تاریخ

کمون پاریس ۱۸۷۱

لیساگاره

(1838 ـ 1901)

ترجمه‌ی بیژن هیرمن پور

ویرایش عباس فرد

تاریخ کمون پاریس
اولیویر لیساگاره
چاپ اول، ۱۸۷۶، انتشارات نیوپارک
ترجمه از متن انگلیسی النور مارکس
ترجمه: بیژن هیرمن پور
ویرایش: عباس فرد
طرح پشت جلد: گیتا مهتاب
نشر امید
مارس ۲۰۰۹ – اسفند ۸۷

حق چاپ و بازتکثیر برای ناشر محفوظ است

پیش‌درآمد ۲۴
فصل اول ۵۴
فصل دوم ۶۰
فصل سوم ۶۵
فصل چهارم ۷۱
فصل پنجم ۷۹
فصل ششم ۸۳
فصل هفتم ۸۸
فصل هشتم ۹۳
فصل نهم ۹۷
فصل دهم ۱۰۳
فصل یازدهم ۱۰۹
فصل دوازدهم ۱۱۴
فصل سیزدهم ۱۱۹
فصل چهاردهم ۱۲۵
فصل پانزدهم ۱۳۰
فصل شانزدهم ۱۳۵
فصل هفدهم ۱۴۰
فصل هیجدهم ۱۴۶
فصل نوزدهم ۱۵۶
فصل بیستم ۱۶۲
فصل بیست و دوم ۱۷۲
فصل بیست‌وسوم ۱۷۶
فصل بیست‌وچهارم ۱۸۲
فصل بیست و پنجم ۱۸۷
فصل بیست‌وششم ۱۹۳
فصل بیست‌وهفتم ۱۹۸
فصل بیست‌وهشتم ۲۰۵
فصل بیست‌ونهم ۲۱۳
فصل سی‌ام ۲۲۱
فصل سی‌ویکم ۲۲۸
فصل سی و دوم ۲۳۸
فصل سی‌وسوم ۲۴۴
فصل سی‌وچهارم ۲۵۱
فصل سی‌وپنجم ۲۶۰
فصل سی‌وششم ۲۷۲

یادداشت ناشر ترجمه‌ی انگلیسی

ترجمه‌ی النور مارکس از تاریخ لیساگاره براساس دست‌نویسی انجام شده است که نویسنده آن را بازبینی کرده و مارکس هم نسبت به‌آن نظر موافق داشت. لیساگاره خود آن را متن نهائی اثرش می‌دانست. درنتیجه، کار ویرایش متن بسیار ناچیز و محدود به‌موارد معدود اشتباه در فهم متن فرانسه و برخی عبارت‌های دور از ذهنِ ناشی از برگردان تحت‌اللفظی از فرانسه بوده است. سایر واژه‌های فرانسوی که در متن آمده، در واژه‌نامه‌ی پیوست معنی شده‌اند.

پیوست‌ها و یادداشت‌های لیساگاره که حاوی اسنادِ ارزشمندی در مورد وقایع مطرح شده در کتاب هستند، عیناً ضمیمه شده است. واژه‌نامه‌ای کُلی همراه با نام‌نامه‌ی مفصلی به‌کتاب افزوده شده تا به‌خواننده امکان آشنایی با صدها شخصیّتی را بدهد که در کتاب از آنان نام برده می‌شود.

نقش خود لیساگاره در کمون متواضعانه بود. او جریان کمون را در مقام روزنامه‌نگار و رزمنده‌ی سنگرهای خیابانی، دنبال کرده است و همان‌طورکه خودش برای‌مان نقل می‌کند عضو، افسر یا کارمند آن نبوده است.

انتشاراتِ نیوپارک

مقدمه‌ی النور مارکس

ترجمه‌ی حاضر از کتاب **تاریخ کمون پاریس**، تألیف *لیساگاره*، سال‌ها پیش به‌درخواست صریح خود نویسنده صورت گرفت. او علاوه‌بر اصلاحات فراوان در متن اولیه، نزدیک به‌صد صفحه هم اختصاصاً برای ترجمه‌ی انگلیسی آن نوشت. این ترجمه، در واقع، از متنی صورت گرفته که نویسنده برای چاپ دوم اثر خود آماده کرده بود؛ ولی دولت فرانسه اجازه‌ی چاپ آن را نداد. این توضیح درباره‌ی تفاوت‌های این ترجمه با چاپ اول کتاب *لیساگاره* لازم است. این تاریخ که در سال ۱۸۷۶ نوشته شده، لزوماً حاوی مطالبی است که امروز دیگر موضوعیت ندارند؛ برای نمونه، اشاره به‌زندانیان *کالِدونیِ جدید*، تبعیدها و عفوعمومی. ولی من به‌دو دلیل این ترجمه را به‌همان صورتی که در اصل بوده، نگاه می‌دارم. اگر می‌خواستیم آن را «به‌روز» بنویسیم، اولاً صرفاً کاری شکسته بسته از آب درمی‌آمد؛ و ثانیاً من از هرگونه دست‌کاری این اثر پرهیز دارم. چراکه این‌کار تماماً توسط پدرم تصحیح و بازبینی شده است. خواستم همان‌طور بماند که او آن را می‌شناخت.

تاریخ کمون *لیساگاره* تنها تاریخ اصیل و قابل اعتمادی است که تاکنون درباره‌ی این به‌یادماندنی‌ترین جنبش عصر جدید نوشته شده است. درست است که *لیساگاره* سرباز کمون بوده، ولی این شجاعت و صداقت را داشته است که حقیقت را به‌زبان بیاورد. او سعی نکرده اشتباهات حزب خود را پنهان کند یا ضعف‌های مهلک انقلاب را زیر لعابی براق بپوشاند. و اگر اشتباهی کرده باشد از لحاظ احتیاط‌کاری و این نگرانی اوست که مبادا مطلبی را عنوان کند که با دلایل قاطع قابل اثبات نباشد. اظهارات ورسائی‌ها در تحقیقات پارلمانی، مطبوعات و کتاب‌های آن‌ها ـحتی‌الامکانـ بر اظهارات دوستان و هواداران ترجیح داده شده است. هرجا شواهد کمونارها مطرح شده، همواره با دقتی وسواس‌آمیز مورد موشکافی قرار گرفته است. به‌خاطر همین بی‌طرفی و احتراز از طرح نکات تردیدآمیز است که باید مطالعه‌ی این کتاب را به‌خوانندگان انگلیسی توصیه کرد.

در انگلستان، به‌ویژه، بیش‌تر مردم از وقایعی که مردم پاریس را واداشت تا دست به‌انقلابی بزنند که قرار بود آن‌ها را از ننگ و فضیحت امپراتوری چهارم نجات دهد، کاملاً بی‌خبرند. برای بیش‌تر مردم انگلیس هنوز هم **کمون** تداعی‌کننده‌ی «غارت، هراس و شهوت» است؛ و وقتی از «قساوت‌های» آن سخن می‌گویند، تصویرهای مبهمی در ذهن دارند که از گروگان‌هائی حکایت می‌کند که به‌دست انقلابیون وحشی سلاخی شدند و از خانه‌هائی خبر می‌دهد که توسط آتش‌افروزان خشمگین دست‌خوش حریق گشتند. آیا هنگام آن فرانرسیده است که مردم انگلیس ـسرانجامـ از حقیقت آگاه شوند؟ آیا هنگام آن فرانرسیده است که به‌مردم انگلیس یادآور شد که ورسائی‌ها در ازای کشته شدن ۶۵ گروگان (که نه توسط کمون، بلکه به‌دست افراد معدودی انجام گرفت که از کشتار اسیران از طرف ورسائی‌ها دچار جنون شده بودند)، ۳۰/۰۰۰ مرد و زن و کودک را با دست‌آویز قراردادن قانون و نظم و اغلب پس از این‌که هرگونه عملیات نظامی به‌پایان رسیده بود، به‌قتل رساندند؟

هرگاه انگلیسی‌ای پیدا شود که پس از خواندن کتاب **تاریخ کمون** *لیساگاره* هنوز درباره‌ی کم و کیف «قساوت‌های» کمون دچار تردید باشد، باید به‌گزارش‌های ماه‌های مه و ژوئن **تایمز**، **دیلی‌نیوز** و **استاندارد** از پاریس مراجعه کند.* در این گزارش‌هاست‌که می‌توان دید که پس از پیروزی باشکوه ورسای، چه «نظمی در پاریس حاکم بود».

تنها این کافی نیست که مردم درمورد «قساوت‌های» کمون نظر روشنی داشته باشند. اکنون هنگام آن است که آن‌ها معنای واقعی این انقلاب را دریابند؛ انقلابی که می‌توان در چند کلام خلاصه‌اش کرد: کمون به‌معنای حکومت مردم توسط مردم و اولین تلاش پرولتاریا برای حکومت بر خودش بود. کارگران پاریس وقتی در اولین بیانیه خود اعلام

کردند که «می‌دانند وظیفه‌ی مبرم و حق مسلم آن‌هاست که از طریق تسخیر قدرت حکومتی زمام سرنوشت خود را در دست بگیرند»، این معنی را بیان می‌کردند.

استقرار کمون نه به‌معنای جایگزین‌کردن یک شکل سلطه‌ی طبقاتی با شکلی دیگر، بلکه به‌معنای برانداختن هرگونه سلطه‌ی طبقاتی بود. کمون به‌معنای نشاندن تعاون حقیقی (یعنی: کمونیستی) به‌جای تولید سرمایه‌داری بود. و شرکت کارگران همه‌ی کشورها در این انقلاب، به‌معنای بین‌المللی کردن و نه صرفاً ملی کردن زمین و مالکیت خصوصی است.

همان کسانی که اکنون علیه استفاده از زور بانگ برداشته‌اند، برای منکوب کردن مردم پاریس، از زور ـآن‌هم چه زوری!ـ استفاده کردند. کسانی که سوسیالیست‌ها را صرفاً به‌عنوان **آتش‌افروز** و **بمب‌گذار** محکوم می‌کنند، خود برای به‌انقیاد کشیدن مردم، از آتش و شمشیر استفاده کردند.

و نتیجه‌ی این کشتارها و قتل هزاران مرد و زن و کودک چه بوده است؟ آیا سوسیالیسم مرده است؟ آیا سوسیالیسم در خون مردم پاریس غرق شد؟ نه، قدرت سوسیالیسم امروز از هر زمان دیگری بیش‌تر است. جمهوری بورژوازی فرانسه می‌تواند برای لکه‌دار کردن سوسیالیسم، با حاکم مستبد روسیه دست‌به‌یکی کند. *بیسمارک* می‌تواند قوانین سرکوب‌کننده بگذراند و آمریکای دمکرات می‌تواند از او پیروی نماید. ولی سوسیالیسم هم‌چنان پیش می‌رود! و از آن‌جاکه سوسیالیسم اکنون به‌یک قدرت تبدیل شده و حتی در انگلستان هم همه‌جا شیوع یافته است؛ بنابراین، هنگام آن فرارسیده که عدالت در حق کمون پاریس اجرا شود. اکنون وقت آن فرارسیده است که حتی مخالفان سوسیالیسم (اگرچه نه با همدردی، دست‌کم با حوصله) روایت راستین و صادقانه‌ای از این آشکارا بزرگ‌ترین انقلاب سوسیالیستی قرن را مطالعه کنند.

الئور مارکس ـ ژوئن ۱۸۸۶

---

*) کافی است که خواننده را به‌گزارش ***تایمز*** از کشتار در *مولن‌ساکه* و *کلامار* (مدت‌ها پیش از ورود ورسائی‌ها به‌پاریس) و گزارش‌های روزنامه‌های انگلیس از کشتارهای دسته‌جمعی ـپس از ورود آن‌ها به‌پاریسـ رجوع دهم. در این‌جا (برای نمونه) چند بریده از آن گزارش‌ها را می‌آورم که از دَم برداشته‌ام:

«در انتهای بلوار مالزرب، قتل‌گاه‌هائی برپا شده است. این منظره‌ی جانکاهی است که مردان و زنان را ـاز هر سن و در هر وضعیت اجتماعیـ می‌بینیم که دم به‌دم، به‌صف، در این مسیر مرگ‌زا در حرکت‌اند. همین چند دقیقه پیش، یک‌دسته‌ی ۳۰۰ نفری از بلوار گذشت.

در ساتوری، حدود هزار شورشی اسیر دست به‌طغیان زدند و دست‌بندهای خود را باز کردند. سربازان به‌روی جمعیت آتش گشودند و ۳۰۰ شورشی گلوله‌باران شدند. در یکی از کاروان‌های اسیران، ژاندارمی که یک زن اسیر را به‌طرف جلو هل می‌داد، برای این‌کار تا آن حد از نوک خنجرش استفاده می‌کرد که خون از تن زن جاری شده بود. آقای گالیفه ستون را متوقف کرد، ۸۲ اسیر را انتخاب کرد و دستور تیرباران‌شان را صادر نمود؛ و بعد، حدود ۱۰۰۰ کمونیست بازداشت شده (در اول ژوئن) تیرباران شدند. این‌جا جان انسان آن‌قدر ارزان شده است که آدم را راحت‌تر از سگ می‌کشند. اعدام‌های اختصاری هنوز (مدت‌ها پس از توقف نبرد) به‌مقیاس وسیع ادامه دارد».

تایمز، مه ـ ژوئن ۱۸۷۱

«گفته می‌شود که چندصد نفر که به‌مادلن پناه برده بودند، در این کلیسا، با سرنیزه کشته شده‌اند... یازده واگن مملو از اجساد شورشیان در یک گور دسته‌جمعی در ایسی دفن شدند... به‌هیچ مرد، زن یا بچه‌ای رحم نکردند... هربار، دسته‌های ۵۰ یا ۱۰۰ نفری تیرباران می‌شوند».

دیلی نیوز، مه ـ ژوئن ۱۸۷۱

«اعدام‌های دسته‌جمعی بی‌هیچ تبعیضی ادامه دارد. اسیران را دسته‌دسته به‌مکان‌هائی می‌برند که در آن‌جا چوقه‌های آتش مستقر

شده‌اند؛ و از پیش، گودال‌های عمیقی حفر شده است. در یکی از این گودال‌ها که در یک پادگان عهد ناپلئون قرار دارد، از دیشب تاکنون ۵۰۰ نفر تیرباران شده‌اند. اسیران به‌سرعت با یک رگبار فلاص می‌شوند و جسدشان را در گودال‌ها تلنبار می‌کنند؛ به‌طوری‌که آن‌ها که با گلوله کشته نشده‌اند، به‌احتمال قوی مرگ براثر خفگی ـفیلی زود ـ به‌دردشان خاتمه می‌دهد. دو دادگاه نظامی به‌طور اختصاصی ـمرتباً هرروز ـ حکم تیرباران ۵۰۰ نفر را صادر می‌کنند. هم‌اکنون دو هزار جسد از اطراف پانتئون جمع‌آوری شده است».

استاندارد، ژوئن ۱۸۷۱

پیش‌گفتار نویسنده

تاریخ طبقه‌ی سوم از ۱۷۸۹ تاکنون، می‌بایست پیش‌درآمد این کتاب باشد. ولی زمان شتاب دارد. قربانیان دارند به‌درون گورهای خود فرومی‌روند. بیم آن است که دروغ‌های مزورانه‌ی رادیکال‌ها بر تهمت‌های نخ‌نمای سلطنت‌طلبان پیشی بگیرد. درحال حاضر، من به‌حداقل مقدمه‌ی لازم بسنده می‌کنم.

انقلاب ۱۸ مارس را چه‌کسی انجام داد؟ کمیته‌ی مرکزی چه نقشی داشت؟ چگونه فرانسه ۱۰۰/۰۰۰ فرانسوی را از دست داد؟ چه‌کسانی مسؤل‌اند؟ فوجی از شاهدان به‌این پرسش‌ها پاسخ خواهند داد...

بی‌تردید این‌که سخن می‌گوید یک تبعیدی است؛ ولی تبعیدی‌ای که نه عضو کمون بوده، نه افسر یا کارمند آن. و طی پنج سال، همه‌ی شهادت‌ها را غربال کرده است، حتی یک مطلب را بدون گردآوری دلایل کافی بر صحت آن نقل نکرده است، و حریف فاتح را می‌بیند که مترصد کم‌ترین بی‌دقتی است تا بقیه مطالب را یکسره انکار کند. این کسی است که می‌داند بهترین لایحه‌ی دفاعی برای مغلوبان همانا روایت ساده و صادقانه‌ی سرگذشت آن‌هاست.

وانگهی، این تاریخ به‌فرزندان آن‌ها، به‌تمام کارگران سراسر زمین تعلق دارد. فرزند حق دارد از دلیل شکست پدر، حزب سوسیالیست و افتخارات پرچم آن در تمام کشورهای جهان باخبر باشد. کسی که برای مردم افسانه‌های انقلابی نقل می‌کند، کسی که آن‌ها را با داستان‌های احساساتی سرگرم می‌سازد، به‌اندازه‌ی آن جغرافی‌دانی مجرم است که برای دریانوردان نقشه‌های دروغین ترسیم می‌کند.

لندن ـ نوامبر ۱۸۷۶

یادداشت‌های مترجم فارسی

چاپ دوم «تاریخ کمون پاریس ۱۸۷۱» را *لیساگاره* در سال ۱۸۹۶ به‌زبان فرانسه منتشر کرد و یک فصل دیگر هم به ۳۶ فصل آن اضافه نمود. این فصل سی‌وهفتم بیش‌تر درباره‌ی تحولاتی است که به‌مسئله عفوعمومی تبعیدیان و زندانی‌های کمون و هم‌چنین موضع‌گیری‌های درونیِ هیئت حاکمه‌ی فرانسه می‌پردازد. اما ترجمه‌ی حاضر از روی چاپ انگلیسی ۱۸۷۶ صورت گرفته است.

توضیح مختصری درباره‌ی شرائطی که به‌کمون پاریس منجر شد، شاید به‌برخی از خوانندگان ترجمه‌ی فارسی این کتاب کمک کند تا مطالب آن را راحت‌تر تعقیب کنند. به‌خصوص که این کتاب تقریباً بلافاصله پس از شکست کمون، توسط یک کمونار که خود در کوران وقایع قرار داشته و تا حد زیادی خطاب به‌کسانی که آن‌ها هم از دور یا نزدیک جریان اوضاع را تعقیب می‌کرده‌اند، نوشته شده است. به‌عبارت دیگر، نویسنده‌ی این تاریخ اطلاع از امور و وقایع بسیاری را مسلم فرض کرده است که امروز ـپس از گذشت حدود ۱۴۰ سالـ برای خواننده‌ی ایرانی این کتاب فرض چندان درستی نیست. لذا تصمیم گرفتم که علاوه‌بر پاره‌ای از توضیحات در متن، هم‌چنین پیوست شرح حال بعضی از اشخاص را هم به‌پایان کتاب اضافه کنم. لازم به‌توضیح است‌که دائره‌المعارف اینترنتی *ویکیپدیا* مأخذ عمده‌ی تألیف این پیوست بوده است. ضمناً دو روزشمار قبل از شروع کتاب (روزشمار «کمون» و روزشمار «تاریخ مختصر تحولات سیاسی فرانسه») آمده است‌که خواننده می‌تواند برای بعضی ارجاعات تاریخی در متن کتاب به‌آن‌ها مراجعه کند. گذشته از این، دو روزشمار نیز (روزشمار «تاریخ جنبش کارگری فرانسه» و روزشمار «تشکیل انترناسیونال تا برقراری جمهوری») در پایان کتاب آمده که مانع اتلاف وقت خواننده در برخی ارجاعات تاریخی خواهد بود.

کمون پاریس ۱۸۷۱ دقیقاً به‌دوره‌ای اطلاق می‌شود که با قیام هیجدهم مارس ۱۸۷۱ در پاریس آغاز و پس از نزدیک به‌دو ماه در «هفته‌ی خونین» (۲۱ تا ۲۸ مه) خاتمه می‌یابد. بلافاصله پس از قیام پاریس، در چندین شهر دیگر فرانسه هم به‌دنبال قیام مردمْ کمون اعلان شد؛ ولی این قیام‌ها خیلی زود سرکوب گردیدند. از نظر *مارکس* این نخستین قیام مستقل پرولتاریا در تاریخ است.

کمون پاریسِ ۱۸۷۱ ریشه در کمون انقلابی ۱۷۹۲ (انقلاب کبیر) و هم‌چنین قیام ژوئن ۱۸۴۸ کارگران پاریس دارد که به‌دست حکومت پس از «انقلاب فوریه» به‌خون کشیده شد. در واقع، از قیام ژوئن است که پرچم سرخ، قیام‌کنندگان و رزمندگان باریکادها را به‌هم پیوند می‌دهد. گرچه در انقلاب کبیر، پرچم سرخ سمبل حکومت نظامی بود و انقلابیون

تنها برای تمسخر شاه و سربازان آن را به‌دست می‌گرفتند؛ اما از ژوئن ۱۸۴۸ پرچم سرخ به‌سمبل خون بر زمین ریخته‌ی کارگران و پرچم سه رنگ مترادف با سرکوب است.

مردم فرانسه از سال ۱۸۰۰ به‌بعد، تحت حکومت‌های امپراتوری یا سلطنتی به‌سر برده بودند: (امپراتوری اول ۱۸۱۵ـ۱۸۰۰، اعاده‌ی حکومت سلطنتی *بوربون‌ها* ۱۸۳۰ـ۱۸۱۵، حکومت سلطنتی *لوئی‌فیلیپ اورلئان* ۱۸۴۸ـ۱۸۳۰ و امپراتوری دوم *ناپلئون سوم* ۱۸۷۰ـ۱۸۵۱).

رژیم جمهوری ۳ سال بیش‌تر طول نکشید.

در ژوئیه ۱۸۷۰، *ناپلئون سوم* جنگی را علیه *پروس* به‌راه انداخت که خیلی زود به‌شکست او منجر گردید. در چهارم سپتامبر ۱۸۷۰ جمهوری سوم اعلام شد، ولی جنگ ادامه یافت و «حکومت دفاع ملی» تشکیل گردید. پاریس محاصره شد و در زمستان ۱۸۷۱ـ۱۸۷۰ با قحطی سختی مواجه گردید. *ژول فاور*، وزیر خارجه‌ی «حکومت دفاع ملی» یک قرارداد آتش‌بس با *بیسمارک* امضا کرد. مطابق این قرارداد علاوه‌بر ختم مخاصمات، یک مجلس ملی هم برای تصمیم‌گیری در مورد جنگ یا صلح پیش‌بینی شده بود. انتخابات ۸ فوریه که با عجله برگزار شد، اکثریتی سلطنت‌طلب را به‌مجلس ملی فرستاد.

اما بخش اعظم انتخاب‌شدگان پاریس: جمهوری‌خواه، تندرو و از لیست «هواداران ادامه‌ی جنگ» بودند. درواقع مردم پاریس فکر می‌کردند که به‌خوبی از خود دفاع کرده و خود را شکست‌خورده نمی‌دیدند. ازاین‌رو، حکومت جمهوری ابتدا در *بوردو* تشکیل می‌شود و بعد به*ورسای* منتقل می‌گردد تا مانند «حکومت دفاع ملی» در ۳۱ اکتبر درمعرض خطر افتادن به‌دست مردم نباشد.

بدین‌ترتیب، پاریسی‌ها که محاصره‌ی سختی را از سرگذرانده‌اند و با حرارت ناشی از «جنون محاصره» می‌خواهند به‌هرقیمت پاریس را از هجوم پروسی‌ها حفظ کنند، دوران سیاسی و اجتماعی نوینی را آغاز می‌نمایند. آن‌ها نمی‌پذیرند که سربازان توپ‌های پاریس را بگیرند و بیم آن دارند که این توپ‌ها پس از ورود پروسی‌ها به‌پاریس به‌دست آن‌ها بیفتد. بدین‌سان، مبارزه‌ای شدید بین سلطنت‌طلبان، بورژواهای بزرگ و محافظه‌کاران شهرستان‌ها که همگی طالب صلحی سریع با *پروس* هستند و به*ورسای* پناه برده‌اند، و اهالی پاریس (و اساساً محلات شرق پاریس که تحت شرائط معیشتی سخت به‌سر می‌بردند و بیش‌ترین لطمه را از محاصره‌ی پاریس توسط آلمان‌ها دیده بودند) درگیر می‌شود.

اختلاط اجتماعی در محلات پاریس که از دوران قرون وسطی مرسوم بود، در اثر تغییرات شهرسازی در دوران *ناپلئون سوم* به‌هم خورده بود. محلات غرب (ناحیه‌های هفتم، هشتم، پانزدهم و هفدهم) ثروتمندترین پاریسی‌ها را با نوکر و کلفت‌های‌شان در خود جا داده بود. در محلات مرکز هنوز افراد مرفه زندگی می‌کنند. ولی طبقات مردمی در شرق (ناحیه‌های یازدهم، دوازدهم، سیزدهم، دهم، هیجدهم، نوزدهم و بیستم) جمع شده‌اند. تعداد کارگران خیلی زیاد است: ۴۴۲/۰۰۰ نفر از جمعیت ۱/۸ میلیون نفری، مطابق آمار ۱۸۶۶. تعداد پیشه‌وران هم فراوان است: ۷۰/۰۰۰ نفر (که اکثر آن‌ها دست‌تنها و یا با یک کارگر کار می‌کنند) و کاسب‌های خرده‌پائی که وضعیت اجتماعی‌شان به‌کارگران خیلی نزدیک است.

به‌هرروی، این طبقات مردمی به‌سازمان‌دهی خود آغاز کرده بودند. حق اعتصاب که در ۱۸۶۴ برقرار شده بود، در سال‌های آخر امپراتوری به‌کرات مورد استفاده قرار گرفت. به‌مناسبت انتخابات فوریه ۱۸۶۴ کارگران بیانیه شصت نفر را منتشر کردند که خواهان آزادی کار، دست‌رسی به‌اعتبار مالی و هم‌بستگی بودند. از سپتامبر ۱۸۶۴ انجمن بین‌المللی کارگران به‌وجود آمده بود که در فرانسه هم نماینده داشت. از ۱۸۶۸ حکومت امپراتوری شعبه‌ی فرانسوی انترناسیونال را که اعضایش در تظاهرات جمهوری‌خواهانه شرکت کرده بودند، منحل کرده بود.

قانون در مورد آزادی مطبوعات ۱۸۶۸ امکان علنی شدن خواست‌های اقتصادی ضدسرمایه‌دارانه را فراهم کرده بود: «ملی شدن» بانک‌ها، بیمه‌ها، معادن، راه‌آهن‌ها (برنامه‌ی *مالون* و *بارَلن* برای انتخابات ۱۸۶۹)... بلانکیست‌ها که هوادار قیام بودند، هرچه بیش‌تر ابراز وجود می‌کردند. طبقات مردمی پاریس بیم دارند که بار دیگر از مزایای انقلاب سپتامبر خود، سرنگونی امپراتوری دوم محروم شوند. پیش از این، پس از روزهای انقلابی ژوئیه ۱۸۳۰ و فوریه ۱۸۴۸، طبقات مرفه در انتخابات فوریه ۱۸۴۸، با استقرار سلطنت ژوئیه و امپراتوری دوم، قدرت سیاسی را به‌نفع خود مصادره کرده بودند.

در ۱۸۷۱، پاریسی‌ها نسبت به‌مجلسی که جدیداً انتخاب شده بود و اکثریت کرسی‌ها در اختیار سلطنت‌طلب‌ها قرار داشت، بی‌اعتماد بودند. مجلس در ترس از پاریسِ مردمی که همواره آماده‌ی شعله‌ور شدن بود، در ۱۰ مارس تصمیم می‌گیرد که در ورسایِ (تحت کنترل آلمان و سمبل سلطنت مطلقه) تشکیل جلسه دهد. مجلس سیاستی اجتماعی را در پیش می‌گیرد که بخشی از مردم پاریس را که پیش از آن از محاصره‌ی پاریس توسط ارتش آلمان بسیار رنج دیده بودند، دچار مشکل می‌سازد. مجلس در ۱۰ مارس مهلت پرداخت سفته‌ها، کرایه‌خانه‌ها و وام‌ها را لغو می‌کند و به‌این‌ترتیب سه قسط به‌طور هم‌زمان قابل مطالبه می‌شود. تعداد کثیری کارگر، پیشه‌ور و کاسب وسائل معاش خود را در خطر می‌بینند. (تعداد کسانی را که به‌این‌ترتیب در معرض ورشکستگی یا تعقیب قضائی قرار می‌گرفتند، ۱۵/۰۰۰ نفر برآورد می‌کنند). به‌علاوه، مجلس مستمری ۱/۵ فرانکی گاردهای ملی پاریس را قطع می‌کند و به‌این‌ترتیب بخشی از طبقات فقیر پاریس را از منبع درآمد خود محروم می‌سازد. این سیاست برای پاریسی‌های مسن‌تر یادآورِ سیاستی است‌که در تابستان ۱۸۴۸ حزب نظم (که همین *تی‌یر* یکی از رهبران آن بود) در پیش گرفت.

وقتی حکومت تصمیم به‌خلع سلاح پاریسی‌ها می‌گیرد، آن‌ها مستقیماً خود را در معرض تهدید احساس می‌کنند. بحث بر سر این است که از پاریسی‌ها ۲۲۷ عراده توپی را که در *مونمارتر* و *بِلویل* انبار شده است، بگیرند. پاریسی‌ها این توپ‌ها را مال خود می‌دانند، چون‌که قیمت آن‌ها را در زمان جنگ با *پروس* و از طریق جمع‌آوری پول پرداخته‌اند. آن‌ها در مقابل حمله‌ی احتمالی سربازان حکومتی (نظیر ژوئن ۱۸۴۸) خود را بلادفاع احساس می‌کنند. پاریسی‌ها نزدیک به ۵۰۰/۰۰۰ تفنگ هم دراختیار دارند.

تی‌یر ساختن استحکاماتِ دورِ پاریس را هنگامی که وزیر *لوئی‌فیلیپ* بود، توصیه کرد. آن زمان او این حصار را برای دفاع شهر در مقابل دشمن خارجی در نظر گرفته بود؛ ولی همان زمان هم از امکان استفاده‌ی آن در سرکوب قیام‌های مردمی غافل نبود. کافی بود که شورشیان را در درون این حصار محبوس کنند و آن‌ها را درهم بشکنند. در فوریه ۱۸۴۸ در جریان وقایع، *تی‌یر* به*لوئی‌فیلیپ* توصیه کرده بود که با همین تاکتیک قیام را در هم بشکنند.

در ۱۷ مارس ۱۸۷۱ *تی‌یر* و حکومت‌اش با ارزیابی غلط از روحیه پاریسی‌ها سربازانی را شبانه و به‌فرماندهی ژنرال *وینوا* برای بردن توپ‌های *بوت‌مونمارتر* اعزام می‌کنند. همان روز *تی‌یر* از سر احتیاط دستور دست‌گیری *بلانکی*، جمهوری‌خواه انقلابی و ملقب به«زندانی» (چون او بیش از نیمی از زندگی خود را در زندان‌های شاهی و امپراتوری سرکرده بود) را صادر می‌کند که در جنوب فرانسه در خانه‌ی دوست پزشگ خود در حال استراحت بود. *تی‌یر* دستور می‌دهد که او را تحت‌الحفظ و با فرمان شلیک، در صورت قصد فرار، به*بُرتانی* منتقل کنند.

صبح روز هیجدهم مارس مردم به‌مقابله با سربازانی که برای بردن توپ‌ها آمده‌اند برمی‌خیزند و این سربازان فوراً به‌آن‌ها می‌پیوندند.

بیژن هیرمن پور

توضیحات ویراستار فارسی

اگر بورژوازی در کلیت و حاکمیت جهانی‌اش همه‌ی ثروت انباشته‌ی تاریخ بشر را ـبه‌مثابه‌ی مالکیت خصوصیـ به‌میراث دارد و این میراث را دست‌مایه تثبیت خویش می‌کند، در مقابل طبقه‌ی کارگر نیز در گستره‌ی جهانی و مبارزه‌جویانه‌اش میراث‌دار همه‌ی انقلاباتی است‌که در نفی‌کنندگی‌شانْ تاریخِ انسان بودن نوع انسان را گام به‌گام رقم زده‌اند. از همین‌روست که «حق» نزد بورژوازی (با همه‌ی تحولات‌اش) نهایتاً اثباتی و نزد پرولتاریا (با وجود سکون ظاهری‌اش) نهایتاً سلبی است. بنابراین، تاریخ کمون پاریس ۱۸۷۱ به‌طبقه‌ی کارگر در ایران نیز تعلق دارد که یکی از چهره‌های میلیتانت طبقه‌ی فروشندگان نیروی‌کار در عرصه‌ی جهانی است. گرچه ۱۴۰ سال از قیام مردم پاریس می‌گذرد، اما آن‌چه در کمون پاریس اتفاق افتاد، در جوهره‌ی وجودی‌اش و در گام‌هائی فراتر، در ایران نیز واقع شدنی است. بنابراین، می‌توان به‌همه‌ی فعالین کمونیست جنبش کارگری در ایران توصیه کرد که این میراث را تصاحب کنند و آن را به‌آگاهی خویش فرابرویانند. طبقه کارگر ایران نمی تواند بدون درس گیری از اشتباهات کمون انقلاب پیروزمند خود را سازمان دهد.

تفاوت روایت لیساگاره از کمون پاریس ۱۸۷۱ با دیگر روایت‌ها در این است که او با این باور که «همه‌چیز باید گفته شود»؛ همه چیز را می‌گوید تا «حقیقتِ زاینده جانشینِ تملق‌گوئی بی‌بو و خاصیت... گردد». در تصویری که لیساگاره از کمون پاریس می‌پردازد، هیچ آدم نخبه و کاملی وجود ندارد و همه‌ی حماسه‌ی تاریخی و ماندگار کمون از ترکیب بدون برنامه و پیش‌بینی نشده‌ی انسان‌های مبارزی به‌وجود می‌آید که ضمن جنبه‌های قهرمانانه، به‌هیچ‌وجه عاری از ضعف‌های رایج در میان طبقات کارگران و زحمت‌کش نیستند. به‌هرروی، «تاریخ کمون پاریس ۱۸۷۱»، به‌باور من، مصداق بارز این سخن نویسنده‌ی کتاب است‌که : «کسی که برای مردم افسانه‌های انقلابی نقل می‌کند، کسی که آن‌ها را با داستان‌های احساساتی سرگرم می‌سازد، به‌اندازه‌ی آن جغرافی‌دانی مجرم است که برای دریانوردان نقشه‌های دروغین ترسیم می‌کند».

لیساگاره انقلابی تر از آن است که کتابی برای تمجید از خود و همرزمانش بنویسد. روایت لیساگاره از کمون پاریس برای دفاع از حقیقت است و برای دفاع از حقیقت نیازی به افسانه بافی و قهرمان سازی نیست. چنین است که او در عین حال خود نقاد قاطعی است بر آنچه خود او و همه کموناردها کرده اند. بیان لیساگاره درباره نشریه مارسیز بهترین گواه این نقادی حقیقت طلبانه است. او در مورد این نشریه که خود یکی بنیانگزاران آن است چنین می گوید:

«وضعیت آشفته‌ی حزب اقدام در نشریه آن‌ها ـمارسییزـ به‌عریانی نمایان بود: آش درهم‌جوشی از نظریه‌پردازان و نویسندگان نومید که نفرت از امپراتوری متحدشان کرده بود، بدون هیچ نظر مشخص و بالاتر از آن بدون هرگونه انضباط.»

همین نگرش حقیقت جویانه است که کتاب لیساگاره را به یکی از معتبرترین اسناد تاریخ جنبش کارگری تبدیل کرده است. همین نیز اهمیت ستایش لیساگاره از فرزندان شریف طبقه کارگر پاریس را دوچندان می کند. در ستایش لیساگاره هیچ فریبی نیست. این شور جانب‌دارانه و کارگری لیساگاره است که او را به ستایش از این مبارزان پرشور می رساند. ستایشی که در عین حال روایتی است از چگونگی رشد رهبران جنبش سوسیالیستی در درون طبقه‌کارگر و از میان کارگران. در ستایش پرشکوه او از وارلن اوج انقلابیگری آگاهانه طبقه کارگر، این انقلابی ترین طبقه تاریخ معاصر، را می توان دید:

«وارلن، افسوس! نشد که فرار کند. روز یک‌شنبه ۲۸ مه در خیابان لافایِت شناخته شد و به‌پای بوت‌مونمارتر نزد فرماندهی کل برده یا دقیق‌تر کشانده شد. ورسائی‌ها او را فرستادند تا در خیابان روزیه تیرباران شود. به‌مدت یک ساعت، یک ساعت کشنده، وارلن را درحالی‌که دست‌هایش از پشت بسته بود، زیر بارانی از ضربات و دشنام، در خیابان‌های مونمارتر می‌کشاندند. سر جوان و متفکرش که هرگز اندیشه‌ای جز اندیشه‌ی برادری به‌آن راه نیافت، براثر ضربه‌ی شمشیرها شکاف برداشت و خیلی زود صرفاً به‌توده‌ای از خون و گوشت لهیده تبدیل شد و چشم‌ها از حدقه بیرون زد. با رسیدن به‌خیابان روزیه او دیگر راه نمی‌رفت. او را می‌بردند.

او را نشاندند تا تیرباران کنند. ملعون‌ها جسد او را با ضربات قنداق تفنگ مُثله کردند.

تپه‌ی شهدا هرگز شهیدی پرافتخارتر از وارلن نداشت. کاش او هم در قلب بزرگ طبقه‌ی کارگر جای گیرد. سراسر زندگی وارلن یک نمونه بود. او کاملاً به‌تنهائی و صرفاً با قدرت اراده‌ی خود، و با صَرف ساعات نادری که شب‌ها ـپس از کارگاه و برای مطالعهـ برایش می‌ماند، خودش را آموزش داد. آموختن نه با این قصد که به‌بورژوازی راه یابد، آن‌چنان که خیلی‌ها کردند؛ ولی به‌قصد آموزش و رهائی مردم. او قلب و روح انجمن کارگران در پایان دوران امپراتوری بود. این انقلابی خستگی‌ناپذیر و فروتن که در عین کم‌حرفی همواره به‌موقع حرفش را می‌زد و آن‌هم برای آن‌که یک بحث نامفهوم را با یک کلمه روشن سازد، در وجود خود آن غریزه‌ی انقلابی‌ای را که اغلب در کارگران آموزش‌دیده نهفته است، حفظ کرده بود. او که در ۱۸ مارس یکی از اولین افراد بود، در تمام طول کمون کار کرد و تا آخر در باریکادها به‌سر برد. مرگ او مایه‌ی افتخار کارگران است. اگر در مطلع این تاریخ جائی برای نام دیگری جز پاریس وجود داشت، این کتاب باید به‌وارلن و دُلِسکلوز تقدیم می‌شد.»

کیست که به احترام این مبارزان پرشور از جا بر نخیزد؟

با ترجمه این کتاب، بیژن هیرمن پور خلائی نه چندان کوچک در ادبیات کارگری ایران را پر کرده است. هر آنچه تا به امروز در جنبش کارگری ایران درباره کمون پاریس گفته شده است، به نقل از آن رهبران جنبش کمونیستی بوده است که علیرغم بینش و درایتشان، هیچکدام خود از نزدیک شاهد کمون نبوده اند و همه آنها روایت خود را بر روایتهایی از قبیل روایت لیساگاره متکی کرده اند. این را تروتسکی در مقدمه کتاب خود نیز تأکید کرده است. اما جنبش کمونیستی ایران که با عینک سوسیالیسم پرو روسی به جنبش کارگری جهانی نگاه می کرد، کمون پاریس ا. ژ. لوبوفسکایا را می شناخت، بدون آن که کمون پاریس لیساگاره را بشناسد. اکنون و با کار سنگین و ارزشمند مترجم، این خلاء برطرف می شود.

****

ترجمه‌ی انگلیسی «تاریخ کمون پاریس ۱۸۷۱» ۲۶۸ نکته در پانویس و ۳۸ نکته‌ی دیگر تحت عنوان «پیوست» دارد که به‌یکدیگر مربوط‌اند. بدین‌ترتیب که نویسنده از متن به‌پانویس ازجاع می‌دهد و از آن‌جا به‌پیوست. این ارتباط در انتشار اینترنتی ترجمه‌ی حاضر به‌طور پیوسته و با کلیک روی شماره‌ای که نشان‌گر پانویس است، برقرار می‌شود.

در متن نیز توضیحات کوتاهی (هم از مترجم انگلیسی و هم از مترجم فارسی) وجود دارد که بین دو کروشه [] قرار دارد. همه‌ی آن کروشه‌هائی که با حرف «م» مشخص شده‌اند از مترجم فارسی است. ضمناً به‌منظور فهم ساده‌تر ارتباط وقایع، شرح مختصر زندگی بعضی از شخصیت‌های کتاب، تحت عنوان «پیوست مترجم فارسی»، به‌آخر آن افزوده شده است که با علامت [*] مشخص شده‌اند.

انتشار اینرنتی کتاب به مناسبت سالگرد کمون پاریس و در حالی انجام می گیرد که هنوز کار بازبینی تمام کتاب به پایان نرسیده است. مترجم و ویراستار از هر گونه انتقاد و نظری که به برطرف کردن ضعفهای کار یاری برسانند سپاسگزار خواهند بود. امید که نشر چاپی کتاب به همت همه علاقمندان با اشتباهات و ضعفهای کمتری همراه باشد.

عباس فرد

روزشمار مختصر تحولات سیاسی فرانسه

از فتح باستیل در 14 ژوئیه 1879 تا شکست کمون در 1871

جمهوری اول: ۱۷۹۲_۱۸۰۴

کنوانسیون: ۱۷۹۲_۱۷۹۵

دیرکتوار: ۱۷۹۵_۱۷۹۹

حکومت کنوسول‌ها: ۱۷۹۹_۱۸۰۴

امپراتوی: ۱۸۰۴_۱۸۱۵

ناپلئون اول: ۱۸۰۴_۱۸۱۴

لوئی هیجدهم (اعاده‌ی سلطنت، بار اول): ۱۸۱۴_۱۸۱۵

ناپلئون اول (حکومت صدروزه): ۱۸۱۵

اعاده‌ی سلطنت: ۱۸۱۵_۱۸۳۰

لوئی هیجدهم: ۱۸۱۵_۱۸۲۴

شارل دهم: ۱۸۲۴_۱۸۳۰

سلطنت ژوئیه: ۱۸۳۰_۱۸۴۸

لوئی‌فیلیپ اول: ۱۸۳۰_۱۸۴۸

جمهوری دوم: ۱۸۴۸_۱۸۵۲

لوئی ناپلئون بناپارت: ۱۸۴۸_۱۸۵۲

امپراتوری دوم: ۱۸۵۲_۱۸۷۰

ناپلئون سوم: ۱۸۵۲_۱۸۷۰

جمهوری سوم: ۱۸۴۸_۱۸۷۱

آدلف تی‌یر: ۱۸۷۱_۱۸۷۳

روزشمار کمون

سال 1870

۱۰ ژانویه: تظاهرات صدهزار نفری علیه ناپلئون سوم به‌مناسبت قتل *ویکتور نوار* (روزنامه‌نگار) به‌دست *پی‌یر بناپارت* (پسرعموی امپراتور).

۸ مه: در یک رفراندوم ملی، امپراتوری با ۸۴ درصد آراءِ مثبت، رأی اعتماد کسب می‌کند. در آستانه‌ی رفراندوم، اعضای فدراسیون پاریس به‌اتهام توطئه علیه *ناپلئون سوم* دست‌گیر می‌شوند. این بهانه بعداً برای دست‌گیری کلیه‌ی اعضای انترناسیونال در سراسر فرانسه مورد استفاده قرار گرفت.

۱۹ ژوئیه: درگیری دیپلوماتیک به‌خاطر نیات *پروس* در مورد تاج و تخت اسپانیا. *لوئی بناپارت* به‌*پروس* اعلان جنگ می‌کند.

۲۳ ژوئیه: *مارکس* آن‌چه را که بعداً «اولین پیام انترناسیونال» نامیده شد، تمام می‌کند.

۲۶ ژوئیه: «اولین پیام» به‌تصویب می‌رسد و توسط شورای عمومی «انجمن کارگران» در سطح بین‌المللی منتشر می‌شود.

۴ تا ۶ اوت: شاهزاده *فردریک*، فرمانده‌ی یکی از سه ارتش پروس که به‌فرانسه حمله کرده‌اند، مارشالِ فرانسه (*ماکماهون*) را در *وُرت* و *وایسنبرگ* شکست می‌دهد؛ او را از *آلزاس* (شمال شرق فرانسه) بیرون می‌کند؛ *استراسبورگ* را به‌محاصره درمی‌آورد؛ و به‌طرف *نانسی* حرکت می‌کند. دو ارتش دیگر نیز نیروهای مارشال *بازِن* را در *مِدس* منزوی می‌کنند.

۱۶ تا ۱۸ اوت: تلاش *بازن* برای بیرون بردن سربازان خود از میان خطوط *پروس* که با کشته‌های بسیار در *مار لاتور* و *لراولوتت* خنثی می‌شود. *پروسی*‌ها تا *شالون* پیش می‌روند.

۱ سپتامبر: نبرد *سِدان*. ناپلئون که همراه *ماکماهون* در *مدس* به‌نجات *بازن* شتافته بود با راه‌بندان *پروسی*‌ها روبرو می‌شود، وارد نبرد می‌گردد، و در *سدان* شکست می‌خورد.

۲ سپتامبر: *ناپلئون* و *ماکماهون* با بیش از ۸۳/۰۰۰ سرباز در *مدس* تسلیم می‌شوند.

۴ سپتامبر: با رسیدن خبر تسلیم در *سدان*، کارگران پاریس به*پالهٔ بوربون* حمله می‌کنند و مجلس قانون‌گزاری را وادار به‌اعلام سقوط امپراتوری می‌کنند. عصر همان روز در تالار شهرداری مرکزی پاریس جمهوری اعلام می‌شود. «*حکومت موقت دفاع ملی*» برای ادامه‌ی و اخراج *پروسی*‌ها از فرانسه، مستقر می‌شود.

۵ سپتامبر: در لندن و پاره‌ای از شهرهای بزرگ تظاهراتی برپا گردید که تظاهرکنندگان خواستار شناسائی جمهوری فرانسه از طرف انگلستان بودند. شورای عمومی انترناسیونال اول در سازمان‌دهی این تظاهرات فعالانه شرکت داشت.

۶ سپتامبر: «حکومت دفاع ملی» طی بیانیه‌ای تقصیر جنگ را به‌گردن رژیم امپراتوری می‌اندازد و اعلام می‌کند که خواهان صلح است؛ اما «مادام که پروسْ *آلزاس‌لورن* را در اشغال دارد، یک وجب از خاک و یک سنگ از استحکامات نظامی خودرا واگذار نمی‌کند و جنگ متوقف نخواهد شد».

۱۹سپتامبر: دو ارتش پروس محاصره‌ی طولانی پاریس را آغاز می‌کنند. *بیسمارک* تصور می‌کند که کارگران «ملایم و منحط» پاریس فوراً تسلیم خواهند شد. حکومت موقت هیئت نمایندگی‌ای به*تور* می‌فرستد که *گامبتا* با فرار از پاریس با بالون خیلی زود به‌آن می‌پیوندد تا مقاومت را در شهرستان‌ها سازمان‌دهی کند.

۲۷ اکتبر: ارتش فرانسه به‌سرکردگی *بازن* (با ارتشی بین ۱۴۰/۰۰۰ تا ۱۸۰/۰۰۰ سرباز) در *مدس* تسلیم می‌شود.

۳۰ اکتبر: گارد ملی فرانسه در *لِبورژِه* شکست می‌خورد.

۳۱ اکتبر: با دریافت این خبر که «حکومت دفاع ملی» تصمیم به‌آغاز مذاکره با پروس گرفته است، کارگران پاریس و بخش‌های انقلابی گارد ملی تحت رهبری *بلانکی* شورش می‌کنند، تالار شهرداری مرکزی را اشغال کرده و در آن‌جا حکومت انقلابیِ «*کمیته‌ی امنیت عمومی*» را برپا می‌دارند. این کمیته در ۳۱ اکتبر مانع از اعدام اعضای حکومت موقت می‌شود که پاره‌ای از شورشیان خواهان آن بودند.

۱ نوامبر: تحت فشار کارگران حکومت ملی قول استعفا و برنامه‌ریزی انتخابات کمون را می‌دهد ـ قول‌هائی که تصمیم به‌عملی کردن آن‌ها را نداشت. پس از آن که کارگران با این کلک «قانونی» آرام می‌شوند، حکومت با خشونت شهرداری مرکزی را می‌گیرد و دوباره سلطه‌اش را بر شهر تحت محاصره برقرار می‌کند. *بلانکی* به‌اتهام خیانت بازداشت می‌شود.

سال 1871

۲۲ ژانویه: پرولتاریای پاریس و نفرات گارد ملی در تظاهراتی که به‌ابتکار بلانکیست‌ها برگزار شد، شرکت کردند. آن‌ها خواستار سرنگونی حکومت و برقراری کمون شدند. به‌دستور «حکومت دفاع ملی» گارد متحرک *بریتانی* که از شهرداری حفاظت می‌کرد به‌سوی تظاهرکنندگان آتش گشود. پس از کشتار کارگران بی‌سلاح، حکومت تدارک تسلیم پاریس را آغاز می‌کند.

۲۸ ژانویه: پس از چهارماه مبارزه‌ی کارگران، پاریس تسلیم پروسی‌ها می‌شود. درحالی که تمام نیروهای منظم خلع سلاح می‌شوند، گارد ملی اجازه داشت سلاح‌های خود را نگهدارد و مردم پاریس هم مسلح می‌مانند و فقط امکان تصرف بخش کوچکی از شهر را به‌پروسی‌ها دادند.

۸ فوریه: برگزاری انتخابات در فرانسه که اکثر ساکنان کشور از آن بی‌خبرند.

۱۲ فوریه: مجلس ملی جدید در *بوردو* افتتاح می‌شود. دوسوم نمایندگان محافظه‌کار و خواهان پایان جنگ هستند.

۱۶ فوریه: مجلس *آدلف تی‌یِر* را به‌عنوان رئیس قوه‌ی مجریه انتخاب می‌کند.

۲۶ فوریه: در *ورسای*، معاهده‌ی مقدماتی صلح بین *تی‌یِر* و *ژول فاور* از یک‌سو و *بیسمارک* از سوی دیگر امضا می‌شود. فرانسه *آلزاس* و *لورن* شرقی را به‌آلمان واگذار می‌کند و مبلغ پنج میلیارد غرامت می‌پردازد. خروج آلمان از مناطق اشغالی به‌تدریج و به‌نسبت تأدیه‌ی مبلغ غرامت صورت می‌گیرد. معاهده‌ی نهائی در تاریخ ۱۰ مه ۱۸۷۱ در *فرانکفورت* امضا شد.

۱ تا ۳ مارس: پس از ماه‌ها درگیری و تحمل سختیِ ناشی از ورود ارتش آلمان به‌شهر و تسلیم بی‌وقفه‌ی حکومت، کارگران پاریس واکنشی خشم‌آلود نشان می‌دهند. گارد ملی طغیان می‌کند و یک کمیته‌ی مرکزی تشکیل می‌دهد.

۱۰ مارس: مجلس ملی یک قانون در مورد به‌تأخیر انداختن پرداخت وام‌های معوقه تصویب می‌کند. مطابق این قانون پرداخت وام‌هائی که تعهد آن‌ها بین ۱۳ اوت و ۱۲ نوامبر ۱۸۷۰ صورت گرفته را می‌توان به‌تأخیر انداخت. این قانون به‌ورشکستگی بسیاری از خورده‌بورژواها منجر می‌شود.

۱۱ مارس: مجلس ملی جابه‌جا می‌شود. با وجود ناآرامی‌ها در پاریس، حکومت در ۲۰ مارس در ورسای مستقر می‌شود.

۱۸ مارس: *آدلف تی‌یِر* در تلاش برای خلع سلاح پاریس، سربازان ارتش منظم را به‌پاریس اعزام می‌کند، ولی آن‌ها به‌کارگران پاریس می‌پیوندند و از اجرای فرمان آتش خودداری می‌کنند. ژنرال‌ها *کلود مارتن لِکنت* و *ژاک لئونار*

کلمان‌توما توسط سربازان تحت فرمان خود به‌قتل می‌رسند. بسیاری از سربازان با مسالمت از پاریس خارج می‌شوند و عده‌ای هم در همان‌جا می‌مانند. *تی‌یِر* خشمگین از چنین رویدادی جنگ داخلی را آغاز می‌کند.

۲۶ مارس: شورای شهرداری ـکمون پاریسـ توسط شهروندان پاریس انتخاب می‌شود. کمون شامل کارگرانی می‌شود که در بین آن‌ها پیروان انترناسیونال، *پرودون* و *بلانکی* وجود دارند.

۲۸ مارس: کمیته‌ی مرکزی گارد ملی که تا آن زمان وظائف حکومت را انجام می‌داد، پس از صدور فرمان انحلال دائمی «پلیس اخلاق» استعفا می‌دهد.

۳۰ مارس: کمون نظام‌وظیفه و ارتش دائمی را ملغی می‌کند. گارد ملی تنها نیروی مسلحی است که همه‌ی افراد قادر به‌حمل سلاح در آن ثبت نام می‌کنند. کمون کلیه‌ی اجاره‌خانه‌های معوقه را از اکتبر ۱۸۷۰ تا آوریل ۱۸۷۱ می‌بخشد. در همان روز اعتبارنامه‌ی خارجیانی که برای عضویت کمون انتخاب شده‌اند، تایید می‌شود؛ زیرا پرچم کمون پرچم جمهوری جهانی است.

۱ آوریل: کمون اعلام می‌کند که بالاترین حقوق دریافتی یک عضو کمون از ۶۰۰۰ فرانک تجاوز نمی‌کند.

۲ آوریل: جهت سرکوب کمون پاریس، *تی‌یِر* به‌بیسمارک متوسل می‌شود تا اسرای جنگی فرانسه را که اکثراً در ارتش‌هائی خدمت می‌کردند که در *سدان* و *متس* تسلیم شده بودند، به‌ارتش ورسای تحویل دهد. *بیسمارک* در ازای پرداخت ۵ میلیارد غرامت با این درخواست موافقت می‌کند. ارتش فرانسه محاصره‌ی پاریس را آغاز می‌کند. پاریس تحت بمباران مداوم قرار می‌گیرد و آن هم توسط همان کسانی که بمباران پاریس توسط پرروسی‌ها را به‌عنوان توهین به‌مقدسات محکوم کرده بودند. کمون جدائی کلیسا از دولت، الغای هرگونه کمک مالیِ دولت به‌مقاصد مذهبی و تبدیل تمام اموال کلیسا به‌اموال دولت را مقرر کرد. مذهب امری صرفاً شخصی اعلام می‌شود.

۵ آوریل: در تلاش برای جلوگیری از تیرباران کمونارها توسط ورسای، یک لایحه قانونی درمورد گروگان‌ها تصویب شد. براساس این تصویب‌نامه همه‌ی کسانی که به‌داشتن ارتباط با حکومت در ورسای متهم می‌شدند، گروگان اعلام می‌شدند. این تصمیم هرگز اجرا نشد.

۶ آوریل: گیوتین توسط گردان ۱۳۷ گارد ملی بیرون آورده و در میان شادی عظیم مردم سوزانده شد.

۷ آوریل: درهفتم آوریل ارتش ورسای گدار سن در *نویی* را درجبهه‌ی غرب پاریس تسخیر کرد. در عکس‌العمل به‌سیاست تیرباران کمونارهای دست‌گیر شده، کمون سیاست چشم درمقابل چشم و دندان درمقابل دندان را اعلام وتهدید به‌مقابله به‌مثل می‌نماید. این‌کار بلافاصله بلوف از آب درمی‌آید وکارگران پاریس هیچ‌کس را اعدام نمی‌کنند.

۸ آوریل: در یک لایحه قانونی هرگونه نشانه، تصویر، دگم و دعای مذهبی از مدارس بیرون رانده می‌شود. در یک کلام مقرر می‌شود که «هرآن‌چه به‌حوزه‌ی وجدان فردی تعلق دارد» از مدارس خارج گردد. این تصویب‌نامه به‌تدریج اجرا می‌شود.

۱۱ آوریل: در حمله‌ای در جنوب پاریس، ارتش فرانسه با خسارات زیادی توسط ژنرال *اود* به‌عقب رانده می‌شود.

۱۲ آوریل: کمون تصمیم می‌گیرد که ستون پیروزی در میدان *واندوم* را که پس از فتوحات ناپلئون در ۱۸۰۹ از توپ‌های غنیمتی ساخته شده بود، به‌عنوان نشانه‌ی شوینیسم و تحریک نفرت ملی، تخریب کند. این تصویب‌نامه در ۱۶ مه به‌اجرا درآمد.

۱۶ آوریل: کمون تعویق سررسید کلیه بدهی‌ها و لغو بهره‌ی آن‌ها را تا سه سال دیگر اعلان می‌کند. کمون دستور می‌دهد که صورتی از کارخانه‌هائی که توسط صاحبان آن‌ها بسته شده‌اند تهیه شود و طرح‌هائی تنظیم گردد که مطابق آن‌ها این کارخانه‌ها توسط کارگران سابق خود که در تعاونی‌ها متشکل می‌شوند، اداره گردند؛ و نیز این تعاونی‌ها در یک سندیکای واحد بزرگ متشکل شوند.

۲۰ آوریل: کمون کار شب نانواها را غدغن می‌کند و هم‌چنین کارت ثبت‌نام کارگران را که از آغاز امپراتوری دوم منحصراً توسط منصوبین پلیس ـاین استثمارگران درجه اولـ اداره می‌شد را ملغی می‌نماید. صدور کارت ثبت‌نام کارگران به‌شهرداری‌های بیست ناحیه‌ی پاریس واگذار می‌شود.

۲۳ آوریل: *تی‌یِر* مذاکرات مربوط به‌درخواست کمون مبنی‌بر مبادله‌ی اسقف اعظم *ژرژ داربوا* (*Georges Darboy*) و کلیه کشیش‌هائی که در پاریس گروگان بودند با تنها شخص *بلانکی* که دوبار به‌عضویت کمون انتخاب شده بود و در *کلِروو* زندانی بود، را قطع می‌کند. با چشم‌انداز نزدیک شدن انتخابات ۳۰ آوریل، یکی از صحنه‌های بزرگ آشتی‌جوئی خود را به‌نمایش گذاشت. *تی‌یِر* از تریبون مجلس فریاد برآورد: «هیچ توطئه‌ای علیه جمهوری وجود ندارد مگر توطئه‌ی پاریس که ما را به‌ریختن خون فرانسوی‌ها وادار می‌کند. من این را بارها و بارها تکرار می‌کنم...». از ۷۰۰/۰۰۰ عضو شورای شهر اتحاد لژیتیمیست‌ها، اورلئانیست‌ها و بناپارتیست‌ها (یعنی: حزب نظم) ۳۰/۰۰۰ عضو هم به‌دست نیاورد.

۳۰ آوریل: کمون دستور تعطیل *گروخانه‌ها* را به‌این دلیل که وسیله‌ی استثمار کار هستند و با حق کارگران بر ابزار کارِ خود و حیثیت شخصی‌شان تناقض دارد، صادر می‌کند.

۵ مه: کمون دستور تخریب محراب ندامت که در استغفار از اعدام *لوئی ۱۶* ساخته شده بود، را صادر می‌کند.

۹ مه: دژ *ایسی* که در اثر آتش توپ‌خانه و بمباران کاملاً با خاک یک‌سان شده است، به‌تصرف ارتش فرانسه درمی‌آید.

۱۰ مه: معاهده‌ی صلح منعقده در فوریه حالا به‌عنوان معاهده‌ی *فرانکفورت* به‌امضا می‌رسد. (این معاهده در ۱۷ مه از تصویب مجلس ملی می‌گذرد.)

۱۶ مه: ستون *واندوم* واژگون می‌شود. این ستون بین سال‌های ۱۸۰۶ و ۱۸۱۰، به‌افتخار پروزی‌های فرانسه‌ی ناپلئونی در پاریس از برونز حاصل از توپ‌های غنیمت گرفته شده از دشمن در پاریس برپا شد و در رأس آن مجسمه‌ی *ناپلئون* قرار داشت.

۲۱ تا ۲۸ مه: سربازان ورسای در ۲۱ مه وارد پاریس می‌شوند. پروسی‌ها که دژهای شمال و شرق پاریس را در دست داشتند به‌سربازان ورسای اجازه می‌دهند که از طریق املاک شمال پاریس که مطابق قرارداد آتش‌بس برای آن‌ها منطقه‌ی ممنوعه بود، به‌سمت پاریس پیشروی کنند. کارگران پاریس در این جناح نیروی اندکی داشتند. در نتیجه، در نیمه‌ی غربی پاریس ـشهر تجملـ مقاومت ضعیفی صورت گرفت و هرچه سربازان به‌نیمه‌ی شرقی پاریس ـشهر کارگرانـ نزدیک‌تر می‌شدند مقاومت قوی‌تر و سرسختانه‌تر می‌شد. ارتش فرانسه هشت روز را به‌کشتار کارگران و تیراندازی به‌غیرنظامیان گذراند. این عملیات توسط مارشال *ماکماهون* رهبری می‌شد که بعداً به‌ریاست جمهوری فرانسه رسید. چند ده هزار کارگر و کمونار بی‌محاکمه تیرباران شدند (حدود ۳۰/۰۰۰ نفر)؛ ۳۸/۰۰۰ نفر زندانی گردیدند و ۷۰/۰۰۰ به‌تبعید فرستاده شدند.

پیش درآمد

چگونه پروسي‌ها پاریس و «دهاتي‌ها» فرانسه را به‌چنگ آوردند؟

«جسارت. این کلمه تمامی سیاست روز را خلاصه می‌کند.»
(سن جوست، گزارش به کنوانسیون)

نهم اوت ۱۸۷۰

امپراتوری در عرض شش روز سه نبرد را باخته است. *دوئه*، *فروسار* و *مک‌ماهون* مجال دادند که منزوی، غافل‌گیر و متلاشی شوند. *آلزاس* از دست رفته و *موزل* بی‌حفاظ مانده است. دولت سراسیمه مجلس را فراخوانده است. *اولیویه* از بیم تظاهرات مردم، پیشاپیش آن را «کار پروسی‌ها» می‌خوانَد. ولی از ساعت ۱۱ صبح انبوه جمعیت ـبرآشفته‌ـ میدان *کنکورد* و کناره‌ی *رود سِن* را اشغال می‌کند و ارگان قانون‌گزاری را در محاصره می‌گیرد.

پاریس منتظر رهنمود نمایندگان «چپ» است. از زمان اعلام شکست، این نمایندگان به‌یگانه مرجع معتبر معنوی تبدیل شده‌اند. بورژوازی و کارگران ـهمه‌ـ دور آن‌ها جمع شده‌اند. کارگاه‌ها ارتشِ کارگران خودرا به‌خیابان گسیل داشته و در رأس گروه‌های مختلف آدم‌های کارکشته به‌چشم می‌خورند.

امپراتوری تلوتلو می‌خورد و حالا فقط مانده که بیفتد. سربازانی که در مقابل ارگان قانون‌گزاری صف کشیده‌اند، به‌شدت دست‌خوش احساسات‌اند و علی‌رغم حضورِ ژنرال *هیپِ‌ی* مدال زده و اخمو، آماده‌ی چرخش‌اند. مردم فریاد می‌زنند: «پیش به‌سوی مرز»! افسران در پاسخ آن‌ها فریاد می‌زنند: «جای ما این‌جا نیست».

جمهوری‌خواهان معروف و اعضای کُلوپ‌ها که به‌سالن اجتماعات *پاپِردو* راه یافته‌اند، نمایندگان امپراتوری را باصراحت مورد عتاب قرار می‌دهند و باصدای بلند از اعلام جمهوری حرف می‌زنند. این *مملوکان* سفید پوست [پانویسِ مترجمِ انگلیسی: کلمه‌ای مصری که به‌ارتشی از بردگانِ نظامی اطلاق می‌شد. در این‌جا، منظور جناحِ راست است] خود

را دزدانه پشت این یا آن گروه پنهان می‌کنند. *تی‌یر* وارد می‌شود و می‌گوید: «باشد، خوب، جمهوری‌تان را برپا کنید!» وقتی رئیس ارگان قانون‌گزاری، *اشنایدر*، به‌سمت صندلی خود حرکت می‌کند، با فریاد «استعفا!» استقبال می‌شود.

نمایندگان «چپ» را هیأت‌های اعزام شده از بیرون احاطه کرده‌اند. «معطل چه هستید؟ ما آماده‌ایم». «کافی است‌که بیائید زیرِ طاقیِ دم درِ». این عالی‌جنابانِ شریف، مات و متحیر به‌نظر می‌رسیدند. «آیا تعدادتان کافی است؟ بهتر نیست این کار را به‌فردا صبح موکول کنیم»؟ در واقع، فقط ۱۰۰/۰۰۰ نفر آماده‌اند. کسی از راه می‌رسد و به*گامبتا*[*] می‌گوید: «ما در میدان *بوربون*، چند هزار نفریم». دیگری، نگارنده‌ی این تاریخ، می‌گوید: «موقعیت را امروز که هنوز قابل نجات است، دریابید؛ وگرنه فردا در شرایطی نومیدانه به‌شما تحمیل خواهد شد». ولی انگار این مغزها فلج شده‌اند و هیچ کلامی از این دهان‌های بازمانده خارج نمی‌شود.

جلسه افتتاح می‌شود. *ژول فاور*[*] به‌این مجلس فرومایه، این آتش‌بیار مصیبت‌های ما و آبِ حیات امپراتوری، پیش‌نهاد می‌کند که حکومت را در دست بگیرد. *مملوکان* باخشم از جا می‌پرند و *ژول سیمون* با موهای پریشان، به‌سالن *پاپردو*، نزد ما برمی‌گردد. داد می‌زند: این‌ها ما را تهدید به‌تیرباران می‌کردند؛ و من رفتم وسط تالار و گفتم: «باشد، ما را تیرباران کنید»!

ما مردم فریاد زدیم: «به‌این وضع خاتمه دهید»!

او گفت: «بله، باید تمامش کنیم.» و برگشت به‌مجلس.

و نگاه‌های تهدیدآمیزشان به‌همین‌جا خاتمه یافت. *مملوکان* که «چپ» خودرا می‌شناسند، اعتماد به‌نفس خود را بازمی‌یابند، *اولیویه* را می‌اندازند جلو و کابینه‌ی کودتا تشکیل می‌دهند. *اشنایدر*، برای خلاصی از دست جمعیت، باعجله جلسه را تعطیل می‌کند. مردم که با نرمش سربازان اندکی عقب رانده شده‌اند، درحالی‌که هرلحظه انتظار دارند خبر اعلان جمهوری را بشنوند، دوباره روی پل‌ها جمع می‌شوند و دنبال کسانی راه می‌افتند که از مجلس خارج شده‌اند. *ژول سیمون*، دور از دسترس سرنیزه‌ها، ضمن نطق قهرمانانه‌ای، مردم را دعوت کرد تا روز بعد در میدان *کنکورد* اجتماع کنند. روز بعد، پلیس همه‌ی راه‌های منتهی به‌این میدان را بست.

به‌این ترتیب، «چپ» دو ارتش باقی‌مانده‌ی ما هم را به‌ناپلئون سوم واگذاشت. در نهم اوت، برای فروریختن این امپراتوری پوسیده یک تکان کافی بود[۱]. مردم از سر غریزه، دستِ یاری دراز می‌کردند تا ملت صاحب‌اختیار خود باشد. «چپ» دست آن‌ها را پس زد، از نجات کشور با یک شورش پرهیز کرد، هَمِّ خود را مصروف پیش‌نهادی مضحک نمود و کار نجات فرانسه را به‌مملوکان سپرد. تُرک‌ها در ۱۸۷۶، هوش و انعطاف بیش‌تری از خود نشان دادند[*].

در طی سه هفته‌ی بعد، این داستان *بیزانتیوم* بود که بارها و بارها تکرار می‌شد[*]. ملتِ در بند، پیشِ چشمِ طبقاتِ حاکمِ منفعل، در مغاک فرومی‌رفت. تمامی اروپا فریاد می‌زد: «مراقب باشید»! تنها اینان بودند که گوش شنوا نداشتند. توده‌هائی که فریب مطبوعاتِ لافزن و فاسد را خورده بودند، ممکن بود از خطر غافل باشند و با امیدهای واهی، خود را تسکین دهند؛ ولی نماینده‌ها دلایل قاطع در دست دارند و باید داشته باشند. آن‌ها این دلایل را پنهان می‌کنند. «چپ» نیروی خود را در اعتراض و درخواست تحلیل برد.

در ۱۲ اوت، *گامبتا* فریاد می‌زند: «ما باید برای جمهوری بجنگیم»؛ و دوباره سرِ جایش می‌نشیند. در ۱۳ اوت، *ژول فاور* خواستار تشکیل کمیته‌ی دفاع ملی می‌گردد. این تقاضا رد می‌شود؛ و او دم نمی‌زند. روز ۲۰ اوت، دولت اعلام می‌کند که *بازن* سه سپاه ارتش را به‌معادن *ژومون* گسیل داشته است. برعکس، روز بعد، همه‌ی روزنامه‌های اروپا گزارش دادند که *بازن* پس از سه شکست توسط ۲۰۰/۰۰۰ آلمانی به*مِدس* عقب رانده شده است. هیچ نماینده‌ای ازجا بلند نمی‌شود تا جلوی این دروغ‌گوها بایستد. از همان ۲۶ اوت، آن‌ها از حرکت جنون‌آمیز *مَک‌ماهون* به‌سمت *مِدس* مطلع بودند که آخرین ارتش فرانسه را (که عبارت بود از جمع بی‌نظمی از ۸۰/۰۰۰ سرباز وظیفه‌ی شکست‌خورده) در

مقابل ۲۰۰/۰۰۰ سربازِ پیروزمند آلمانی قرار می‌داد. *تی‌یِر*[*] که از آغاز این نابه‌سامانی‌ها دوباره مورد عنایت قرار گرفته بود، در کمیته‌ها و محافل ثابت می‌کرد که این حرکت راهی است به‌سوی ویرانی‌هائی دیگر. «چپ تندرو» می‌گوید و نشان می‌دهد که همه‌چیز از دست رفته است و از این مسؤلان، که کشتی دولت را دست‌خوش طوفان می‌بینند، هیچ‌یک آستینی بالا نمی‌زند تا سُکان آن را در دست بگیرد.

از ۱۸۱۳ تاکنون، طبقه‌ی حاکم در فرانسه چنین انحطاطی را به‌خود ندیده است. نابکاری وصف‌ناپذیر حکومت «صد روزه» درمقابل این بزدلی رنگ می‌بازد[زیرنویس مترجم انگلیسی: صد روز بین بازگشت *ناپلئون اول* از تبعید در جزیر *اِلب* و شکست‌اش در *واترلو*]. زیرا در این‌جا، *تارتوف* به*ترمالسیون* پیوند خورده است[زیرنویس مترجم انگلیسی: *تارتوف*، نماد ریاکاری، شخصیت نمایشنامه‌ای اثر *مولیر؛ ترماسیون*، شخصیت نمایشنامه‌ای از *ترمیوس*، شبیه *نرون*]. سیزده ماه بعد،

لزوم به*پاریس*، بگوید که: «جنگ غیرممکن است و ما با آن به‌عنوان خیانت مقابله خواهیم کرد». او که فقط نگران پاک نشان دادن دست‌های خود بود، صرفاً خواستار گزارش شد؛ به‌جایِ آن‌که حرف درست را به‌زبان بیاورد: «شما هیچ شانسی در جنگ ندارید»[۲]. و این بورژواهایِ بزرگ که حاضر نبودند کم‌ترین جزئی از اموال خود را بدونِ تضمین بسیار جدی به‌خطر بیندازند، جان ۱۰۰/۰۰۰ نفر و میلیاردها پول فرانسه را با حرف‌های *لبوف* و تناقض‌گوئی‌های *گرامون* به‌هدر دادند[۳].

و در این میان، بخش پائینی طبقه متوسط مشغول چه‌کاری است؟ این طبقه‌ی منعطف که در همه‌چیز ـصنعت، تجارت و دستگاه اداری‌ـ نفوذ کرده، براثر احاطه بر مردم نیرومند است و در زمان آن نخستین روزهای هجرت ما چنان راسخ و آماده بود، آیا مانند سال ۱۷۹۲ برای تحقق اراده‌ی عمومی بپا می‌خیزد[زیرنویسِ مترجم اگلیسی: کلمه‌ی هجرت عیناً در متن انگلیسی آمده و مترجم انگلیسی توضیح داده که این کلمه‌ی مسلمانان را در این‌جا به‌معنای آغازِ دوران جدید به‌کار برده است]؟ افسوس! این طبقه در اثر فساد شدید دوران امپراتوری تباه شده، سال‌ها بی‌هدف زندگی کرده و از پرولتاریا کناره گرفته است؛ همین پرولتاریائی که دیروز از آن نشأت گرفته و اربابان سرمایه فردا ـدوباره‌ـ به‌سوی او بازش می‌گردانند. از آن برادری با مردم و جدیت برای اصلاحات که در سال‌های ۱۸۳۰ تا ۱۸۴۸ از خود نشان می‌داد، دیگر خبری نیست. همراه با ابتکار جسورانه و غریزه انقلابی خود، آگاهی به‌نیروی خویش را هم از دست می‌دهد. به‌جای این‌که خودش را نمایندگی کند، کاری که به‌خوبی از او ساخته است، در میان لیبرال‌ها به‌دنبال نمایندگانی برای خود می‌گردد. آن دوستدار مردم که تاریخ لیبرالیسم فرانسه را می‌نویسد، ما را از بسیاری دغدغه‌ها بی‌نیاز خواهد کرد. لیبرالیسم راستین در کشوری که طبقات حاکمه‌ی آن با سر باز زدن از هرگونه گذشتی، هر انسان شریفی را وادار می‌کنند که انقلابی شود، با عقل جور درنمی‌آید. ولی این لیبرالیسم هرگز چیزی جز ژزوئیتیزم آزادی نبوده است؛ حقه‌ای از جانب بورژوازی برای منزوی کردن کارگران. از *بایی* تا *ژول فاور*، میانه‌روها همواره استبداد بورژوازی را لاپوشانی کرده‌اند، انقلاب‌های ما را به‌خاک سپرده‌اند و کشتارهای وسیع پرولترها را رهبری کرده‌اند. سازمان‌ها و انجمن‌های روشن‌بین سابق پاریس از این‌ها لیبرال‌ها بیش‌تر از مرتجعان قسم‌خوده نفرت داشتند. استبداد امپراتوری دوبار از این لیبرال‌ها اعاده‌حیثیت کرد و بخش پائینی طبقه متوسط خیلی زود با فراموش کردن نقش خود، کسانی را به‌عنوان مدافع پذیرفت که ادعا می‌کردند مانند خود آن‌ها سرکوب شده‌اند. کسانی که باعث سِقط جنبش ۱۸۴۸ شدند و راه را برای *دوم دسامبر* باز کردند؛ و در تاریکی پس از آن خود را مدعیان معصومِ آزادی مورد تجاوز قرار گرفته جا زدند[زیرنویس مترجم انگلیسی: در دوم دسامبر ۱۸۵۱ *بناپارت* پس از پایان دوران سه ساله ریاست جمهوری خود، با یک کودتا، جمهوری را منحل و امپراتوری را اعلام کرد و خود را به‌عنوان ناپلئون سوم، امپراتور خواند]. این‌ها به‌مجرد دمیدن اولین سپیده به‌همان صورتی که همیشه بوده‌اند، ظاهر شدند: دشمنان طبقه‌کارگر. در دوران امپراتوری، «چپ» هرگز این تواضع را نشان نداد که خود را با منافع کارگران درگیر کند. این لیبرال‌ها ـهرگزـ حرف و اعتراضی به‌نفع کارگران (حتی از آن قبیل که گاهی اوقات مجلس از ۱۸۳۰ تا ۱۸۴۸ شاهد آن بود) در چنته‌ی خود نیافتند. حقوق‌دان‌های جوانی که این‌ها به‌دنبال خود یدک می‌کشیدند، خیلی زود نقشه‌ی آن‌ها را آشکار کردند: گرد آمدن پیرامون امپراتوری ـ برخی مانند *اولیویه* و *داریمون* علناً و بعضی مثل *پی‌کار* با احتیاط. برای خجالتی‌ها یا مقام‌پرست‌ها هم *«چپِ باز»* را بنیاد گذاشتند که عملاً نیمکتی برای نامزدهای منتظر دریافت پست‌های دولتی بود؛ و در واقع هم، در ۱۸۷۰ عده‌ای از لیبرال‌ها خواستار کار دولتی شدند. برای «سرسخت‌ها» هم *«چپِ بسته»* بود که در آن غول‌هائی آشتی‌ناپذیر مانند *گامبتا*، *کِرمیو*، *آراگو* و *ملتان* نگاهبانی از اصول خالص را عهده‌دار شده بودند. سرکرده‌ها در مرکز صدرنشین بودند. به‌این ترتیب، این دو گروه غیب‌گو همه‌ی بخش‌های اپوزیسیون را در چنگ خود داشتند ـ «شرمگین‌ها» و «گستاخ‌ها». پس از رفراندوم، این‌ها به‌مرجع مقدس و رهبران بی‌چون و چرای بخش پائینی طبقه متوسطی تبدیل شدند که بیش از پیش

از حکومت کردن برخود عاجز بود؛ و به‌هشدار علیه خطرِ جنبش سوسیالیستی‌ای که دست امپراتور را پشت آن نشان می‌دادند، مشغول شدند. این طبقه [بخش‌های پائینی طبقه متوسط] به‌لیبرال‌ها اختیار تام داد، چشم‌اش را بست و خود را رها کرد تا به‌تدریج به‌سوی امپراتوری پارلمانیِ مملو از پست‌های وزارت برای متولیان‌اش کشیده شود. این صاعقه به آن‌ها جان دوباره داد، ولی خیلی موقت. هنگام دعوت نمایندگان به‌حفظ آرامش، بخش پائینی طبقه متوسطه، این مادر دهم اوت مطیعانه سر خم کرد و اجازه داد تا بیگانه سرِ خود را دقیقاً در سینه‌ی فرانسه فرو بَرَد.

فرانسه‌ی بیچاره! چه‌کسی تو را نجات خواهد داد؟ فرودست‌ها، تهیدستان، کسانی که شش سال به‌خاطر تو با امپراتوری مقابله کردند.

درحالی‌که طبقات بالا ملت را در ازای چند ساعت استراحتِ خود می‌فروشند و لیبرال‌ها درصددند که در سایه امپراتوری به‌نان و نوائی برسند، تعداد انگشت‌شماری از افراد بی‌سلاح و بی‌حفاظ علیه مستبد هنوز کاملاً قدرتمند، به‌پا می‌خیزند. از سوئی، جوانانی که جزو بورژوازی هستند، به‌مردم پیوسته‌اند: همان فرزندان خلف ۱۷۸۹ که مصمم به‌ادامه‌ی انقلاب‌اند؛ از سوی دیگر، کارگران برای مطالعه و مطالبه‌ی حقوقِ کار متحد می‌شوند. امپراتوری به‌عبث می‌کوشد در صف آن‌ها شکاف بیندازد و کارگران را جذب کند. این‌ها دام را می‌بینند، آموزگاران سوسیالیسم قیصری را هو می‌کنند و از ۱۸۶۳ به‌بعد، بدون هیچ نشریه و تریبونی، به‌رغم ناخرسندی شدید تملق‌گویان لیبرال که معتقدند ۱۷۸۹ همه‌ی طبقات را برابر کرده است، خود را به‌عنوان یک طبقه تثبیت می‌کنند. این‌ها در ۱۸۶۳ به‌خیابان‌ها می‌ریزند و بر سر مزار *دانیل مانین* [توضیح مترجم انگلیسی: رهبر ناسیونالیست ایتالیائی (۱۸۵۷ـ۱۸۰۴) که در تبعید در فرانسه درگذشت] تظاهرات برپا می‌کنند و به‌رغم چماق *سبیّری* علیهِ *مونتانا* [توضیح مترجم انگلیسی: دهکده‌ای که در ۱۸۶۳ در آن سربازانِ *گاریبالدی* از فرانسه شکست خوردند] اعتراض می‌کنند. در این دوران حزب سوسیالیست انقلابی به‌ظهور می‌رسد؛ و «چپ» دندان قروچه می‌رود. هنگامی که عده‌ای کارگر بی‌خبر از تاریخِ خود از *ژول فاور* می‌پرسند که آیا لیبرال‌ها در روز قیام برای جمهوری از آن‌ها حمایت خواهند کرد، این رهبر حزب «چپ» با وقاحت پاسخ می‌دهد: «آقایان! کارگران! امپراتوری را شما ساخته‌اید و خراب کردن‌اش هم برعهده‌ی شماست». و *پی‌کار* می‌گوید : «سوسیالیسم وجود ندارد»، یا «در هرصورت ما با آن وارد بحث نمی‌شویم».

به‌این ترتیب به‌خوبی مسلم شد که کارگران در آینده مبارزه را بدون کمک دیگران ادامه خواهند داد. از زمان شروع مجدد تجمعات عمومی، آن‌ها طالارها را پر می‌کنند و علی‌رغم تعقیب و زندانْ امپراتوری را به‌ستوه می‌آورند، زیر پایش را خالی می‌کنند و از هرحادثه‌ای برای ضربه وارد کردن به‌آن استفاده می‌نمایند. در ۲۶ اکتبر ۱۸۶۹ تهدید به‌راه‌پیمائی به‌سوی ارگان قانون‌گزاری می‌کنند؛ در نوامبر، *تویلری* را به‌خاطر انتخاب *روشفور*[*] دشنام می‌دهند؛ در دسامبر ارگان قانون‌گزاری را با سرود *مارسیز* تکان می‌دهند؛ در ژانویه ۱۸۷۰ با قدرت ۲۰۰/۰۰۰ نفر جمعیت به‌تشییع *ویکتور نوار* می‌روند و اگر خوب هدایت شده بودند، تاج و تخت را جارو می‌کردند.

«چپ»، ترسیده از انبو جمعیت که می‌رفت تا آن‌ها را تحت‌الشعاع قرار دهد، به‌رهبران آن‌ها انگ اوباش و عامل پلیس زد. ولی آن‌ها هم‌چنان در صف مقدم می‌مانند و با نقاب برداشتن از چهره‌ی «چپ» و فراخواندن آن‌ها به‌بحث، درعین‌حال آتش خود را متوجه امپراتوری می‌نمایند و به‌پیش‌آهنگ علیه رفراندوم تبدیل می‌شوند. با پخش شایعه‌ی جنگ، آن‌ها اولین کسانی هستند که موضع می‌گیرند. تفاله‌های کهنه‌ی شوینیسم که توسط بناپارتیست‌ها تحریک می‌شوند، آب را گل‌آلود می‌کنند؛ لیبرال‌ها منفعل می‌مانند یا کف می‌زنند؛ اما کارگران راه را می‌بندند. در ۱۵ ژوئیه درست در همان ساعت‌هائی که *اولیویه* پشت تریبون با فراغ بال از جنگ سخن می‌گوید، سوسیالیست‌های انقلابی با فریاد «زنده‌باد صلح» و سر دادن ترانه صلح‌جویانه‌ی «خلق‌ها برادران ما هستند، خودکامگان دشمنان‌مان»، بولوارهای

پاریس را پر می‌کنند. از *شاتودو* تا *بولوار سن‌دنی* مردم برای آن‌ها کف می‌زنند، ولی در بولوارهای *بون‌نوول* و *مون‌مارتر* آن‌ها را هو می‌کنند و با دسته‌هائی که فریاد جنگ سرداده‌اند، درگیر می‌شوند.

روز بعد دوباره در *باستیل* گرد هم می‌آیند و در خیابان‌ها راه‌پیمائی می‌کنند، *رانویه*[*] نقاشِ رویِ سفال که در *بِل‌ویل* معروف است، با پرچمی در دست پیشاپیش آن‌ها حرکت می‌کند. در *فوبور مونمارتر* «دژبان‌های شهری» با شمشیرهای آخته به‌آن‌ها یورش می‌برند.

آن‌ها ناتوان از تأثیرگزاری بر بورژوازی، همان‌طور که در ۱۸۶۹ کرده بودند، به‌کارگران آلمان رو می‌آورند: «برادران، ما با جنگ مخالفت می‌کنیم، ما آرزومند صلح، کار و آزادی هستیم. برادران، به‌مزدورانی که در صددند شما را در خصوص خواست‌های واقعی فرانسه بفریبند، گوش ندهید». این پیام بزرگ‌منشانه پاداش خود را دریافت کرد. در ۱۸۶۹ دانشجویان برلن پیام صلح‌جویانه دانشجویان فرانسوی را با دشنام پاسخ داده بودند. در ۱۸۷۰ کارگران برلن این‌گونه با کارگران فرانسه سخن گفتند: «ما نیز آرزومند صلح، کار و آزادی هستیم. ما می‌دانیم که در هر دو سوی راین برادرانی هستند که ما حاضریم همراه با آن‌ها در راه جمهوری جهانی جان بدهیم». چه پیش‌گوئی پرمعنائی! باشد که این کلمات بر صفحه‌ی اول کتاب زرینی که تازه توسط کارگران گشوده شده است، نقش‌بندد.

به‌این‌ترتیب، در اواخر امپراتوری هیچ جوشش و فعالیتی، جز در میان کارگران و جوانانی که از طبقه متوسط به‌آن‌ها پیوسته بودند، وجود نداشت. تنها این‌ها نوعی شجاعت سیاسی نشان دادند و در شرایط فلج عمومیِ اواسط ماه ژوئیه ۱۸۷۰ فقط آن‌ها در خود این نیرو را یافتند که لااقل برای رستگاری فرانسه تلاش کنند.

ولی آن‌ها فاقد اوتوریته بودند و به‌دلیل فقدان تجربه‌ی سیاسی نتوانستند بخش پائینی طبقه متوسط را که برای آن‌ها هم مبارزه می‌کردند، با خود همراه کنند. آن‌ها در هشتاد سال گذشته چگونه می‌توانستند این تجربه را کسب کنند، درحالی‌که اختناق طبقه حاکم نه تنها با مبارزه‌ی آن‌ها مقابله کرده بود، بلکه حتی از حق روشن ساختن خویش نیز محرومشان نموده بود؟ این طبقات حاکم به‌سائقه‌ی نوعی ماکیاولیسم ذاتی، آن‌ها را ناچار کرده بودند که کورمال در تاریکی راه‌جوئی کنند تا بهتر بتوان به‌غیب‌گویان و فرقه‌بازان سپردشان. در دوران امپراتوری هنگامی که تجمعات عمومی و مطبوعات دوباره پدیدار شد، آموزش کارگران تازه می‌بایست سامان می‌گرفت. خیلی‌ها که در دام مغزهای علیل افتاده بودند، با این اعتقاد که رهائی‌شان وابسته به‌این است که دستی زیر بال‌شان را بگیرد، دنبال هرکسی که از سرنگونی امپراتوری دم می‌زد، راه افتادند. دیگران، با این اعتقاد که حتی ثابت قدم‌ترین بورژواها هم با سوسیالیسم خصومت دارند و فقط برای پیش‌برد نقشه‌های خود مجیز مردم را می‌گویند، می‌خواستند که کارگران در گروه‌هائی فارغ از هرگونه وابستگی متشکل شوند. این جریان‌های مختلف باهم تلاقی می‌کردند. وضعیت آشفته‌ی حزب اقدام در نشریه آن‌ها ـ*مارسییز*ـ به‌عریانی نمایان بود: آش درهم‌جوشی از نظریه‌پردازان و نویسندگان نومید که نفرت از امپراتوری متحدشان کرده بود، بدون هیچ نظر مشخص و بالاتر از آن بدون هرگونه انضباط. زمان زیادی لازم بود تا هیجان‌های اولیه فرونشیند و از مزخرفات رومانتیکی که بیست سال سرکوب و کمبودِ مطالعه رایج کرده بود، خلاصی حاصل شود. بااین‌حال، نفوذ سوسیالیست‌ها به‌تدریج غلبه کرد و به‌مرور زمان، بی‌تردید آن‌ها می‌بایست نظرات خود را نظم می‌دادند، برنامه‌ی خود را تنظیم می‌کردند، پرگوئیِ صرف را دور می‌ریختند و وارد عمل جدی می‌شدند. پیش از این، در ۱۸۶۹ جوامع کارگری که برای هم‌یاری مالی، مقاومت و مطالعه بنیاد شده بودند، در یک فدراسیون متحد شدند که مرکز آن در میدان *کوردری تامپل* قرار داشت. انترناسیونال با طرح منسجم‌ترین نظر پیرامون جنبش انقلابی قرن ما، تحت هدایت *وارلن*[*] (صحافی با هوش و کم‌نظیر)، *دووال*، *تایز*، *فرانکل* [*] و چند فرد فداکار دیگر ـدر فرانسهـ رشد و قدرت‌یابی را آغاز کرده بود. این انجمن که جلسات آن نیز در *کوردری* تشکیل می‌شد، انجمن‌های کارگاری کم‌تحرک و کناره‌گیر را تشویق به‌فعالیت می‌کرد. تجمعات عمومی ۱۸۷۰ دیگر شباهتی به‌تجمعات پیشین نداشت؛ مردم خواهان بحث‌های مفید

بودند. افرادی نظیر *میلی‌یِرا*[*]، *اُفرانسه*، *ورمورل*[*]، *لونگه* و غیره به‌طور جدی با سخن‌سرائی‌های محض مقابله می‌کردند. بااین وجود، سال‌های بسیاری لازم بود تا حزبِ کار نضج بگیرد؛ حزبی‌که بورژواهای جوان، ماجراجو و جویای نام گام‌هایش را به‌کُندی می‌کشاندند؛ توطئه‌گران و خیال‌بافان رومانتیک برآن سنگینی می‌کردند؛ و هنوز از مکانیسم اداری و سیاسی رژیم بورژوائی که به‌آن حمله می‌کرد، بی‌اطلاع بود.

درست قبل از جنگ سعی براین بود که نوعی انضباط برقرار گردد. عده‌ای درصدد تأثیرگزاری برنمایندگان «چپ» برآمدند؛ و در خانه‌ی *کرمیو* با آن‌ها تشکیل جلسه دادند و آن‌ها را سراسیمه یافتند: بیش‌تر از یک کودتا هراس داشتند تا از پیروزی‌های پروس. *کرمیو* که برای دست به‌عمل زدن تحت فشار بود با ساده‌لوحی گفت: «منتظر یک فاجعه‌ی جدید، مثلاً سقوط *استراسبورگ*، می‌مانیم».

در واقع هم لازم بود منتظر ماند، چراکه بدون این سایه‌ها کاری نمی‌شد کرد. بخش پایینی طبقه متوسط پاریس به«چپ تندرو» باور داشت، همان‌طورکه قبلاً به‌ارتش‌های ما باور داشت. کسانی که می‌خواستند آن‌ها را دور بزنند، شکست خوردند. روز چهاردهم، دوستان *بلانکی* کوشیدند محلات مردمی حاشیه پاریس را به‌قیام بکشانند، به‌مراکز استقرار مأموران آتش‌نشانی محله‌ی *دلا ویلت* حمله کردند و دژبان‌های شهری را فراری دادند. آن‌گاه یکه‌تازان میدان، در بولوار *بِلویل* راه افتادند و فریاد زدند: «زنده‌باد جمهوری! مرگ بر پروسی‌ها»! هیچ‌کس به‌آن‌ها نپیوست. جمعیت از دور نظاره می‌کرد: متعجب، بی‌حرکت و مشکوک به‌این‌که این یکه‌تازانْ عوامل پلیس‌اند و می‌خواهند توجه آن‌ها را از دشمن واقعی ـیعنی امپراتوری‌ـ منحرف کنند. «چپ»، برای خاطرجمع کردن بورژوازی، وانمود می‌کرد آن‌ها را عوامل پروس می‌داند، و *گامبتا* خواستار محاکمه فوری زندانیان *لا ویلت* شد. جناب وزیر، *پالی‌کائو*، مجبور شد که به‌او گوشزد کند که حتی دادگاه‌ها هم ناچارند پاره‌ای تشریفات را رعایت کنند. دادگاه نظامی ده نفر را به‌مرگ محکوم کرد، هرچند هیچ‌یک از متهمان با آن اغتشاش ارتباطی نداشتند. عده‌ای افراد دلسوز که می‌خواستند مانع اعدام آن‌ها شوند، نزد *میشله*[مورخ معروف تاریخ فرانسه ـ م] رفتند و او نامه‌ای تکان‌دهنده برای‌شان نوشت. امپراتوری فرصت اجرای آن احکام را نیافت.

از روز بیست و پنجم *ماکماهون* مشغول هدایت ارتش خود به‌تله‌ای بود که *مولتکه*[فرمانده‌ی ارتش آلمان. م] برایش گذاشته بود. در بیست و نهم غافل‌گیر و شکست خورده در *بومون لا رگون*، خود را در دام دید؛ ولی هم‌چنان پیش رفت. *پالی‌کائو* در بیست و هفتم به‌او نوشته بود: «اگر شما ژنرال *بازن* را تنها را بگذارید، ما در پاریس انقلاب خواهیم داشت». و برای جلوگیری از این انقلاب، او فرانسه را در معرض خطر قرار داد. روز سی‌ام سپاهیان‌اش را در چاه *سدان* انداخت؛ اول سپتامبر، ارتش در محاصره‌ی ۲۰۰/۰۰۰ تن از نفرات دشمن و ۷۰۰ توپ مستقر در ارتفاعات بود. روز بعد *ناپلئون سوم* شمشیر خود را به*شاه پروس* تحویل داد؛ خبر آن تلگراف شد و همان شب تمام *اروپا* از آن مطلع بود. ولی نمایندگان ساکت بودند؛ و هم‌چنان تا سوم سپتامبر ساکت ماندند. تنها در نیمه‌شب چهارم سپتامبر، پس‌از آن‌که پاریس یک روز پُرهیجان و تب‌آلود را پشتِ‌سر گذاشت، تصمیم به‌حرف زدن گرفتند. *ژول فاور* خواهان انحلال امپراتوری و کمیسیون مسؤل دفاع شد، ولی مراقب بود که به‌مجلس دست نزند. طی روز، کسانی با نیروئی خستگی‌ناپذیر کوشیده بودند بولوارها را به‌قیام بکشانند و عصرهنگام جمعیت به‌نرده‌های اطراف ارگان قانون‌گزاری فشار می‌آورد و فریاد می‌زد: «زنده‌باد جمهوری»! *گامبتا* با آن‌ها ملاقات کرد و گفت: «شما اشتباه می‌کنید؛ ما باید متحد بمانیم؛ انقلاب نکنید». *ژول فاور* که هنگام خروج از مجلس در محاصره‌ی مردم قرار گرفته بود، تلاش کرد آن‌ها را آرام کند.

اگر زمام پاریس ـدر همان ساعتـ در دست «چپ» بود، فرانسه به‌نحو شرم‌آورتری از *ناپلئون سوم*، تسلیم می‌شد. ولی در چهارم سپتامبر مردم گردِ هم می‌آیند، درحالی‌که افراد گارد ملی با تفنگ‌های‌شان در میان آن‌ها هستند. ژاندارم‌های حیرت‌زده به‌آن‌ها راه می‌دهند. کم‌کم ارگان قانون‌گزاری مورد هجوم قرار می‌گیرد. ساعت ده، به‌رغم تلاش‌های نومیدانه‌ی «چپ»، جمعیت سرسراها را پُر می‌کند. وقت‌اش است. مجلسِ در آستانه‌ی تشکیل دولت، سعی

در تسخیر حکومت دارد. «چپ» با تمام نیرو از این ترکیب حمایت می‌کند؛ درحالی‌که هربار که نام جمهوری می‌آید، خشمگین می‌شود. وقتی‌که برای اولین‌بار این فریاد از سرسراها بلند می‌شود، *گامبتا* به‌تلاش خارق‌العاده‌ای دست می‌زند تا مردم را دعوت کند که منتظر نتیجه‌ی مذاکرات مجلس باشند ـ نتیجه‌ای که از پیش معلوم بود. این همان طرح *تی‌یِر* است: کمیسیون حکومتیِ منصوبِ مجلس؛ تقاضا و قبول صلح به‌هرقیمت؛ پس از این ننگ، سلطنت پارلمانی. خوشبختانه جمعیت تازه‌ای از مهاجمان درها را به‌زور باز می‌کنند و وارد می‌شوند، درحالی‌که اشغال‌کنندگانِ سرسراها به‌درون تالار راه می‌یابند. مردم نمایندگان را اخراج می‌کنند. *گامبتا* که به‌زور پشت تریبون آورده شده، مجبور می‌شود الغاءِ امپراتوری را اعلام کند. مردم که بیش از این انتظار دارند، خواستار جمهوری می‌شوند و نمایندگان را با خود به‌ساختمان شهرداری می‌برند تا جمهوری را اعلام کنند.

این ساختمان از پیش در دست مردم بود. در سالن *ترون*، عده‌ای از کسانی که در یک ماه گذشته درصدد ارتقاءِ افکار عمومی بودند، حضور داشتند. گرچه آن‌ها که اول از همه در صحنه بودند، با اندکی انضباط می‌توانستند بر تشکیل حکومت تأثیر بگذارند، اما «چپ» آن‌ها را غافل‌گیر کرد. *ژول فاور* که در اثر تشویق جمعیت به‌هیجان آمده بود، بر صندلی‌ای که *می‌لیر* به‌او تعارف کرد، نشست؛ و طی یک نطق احساساتی گفت: «در حال حاضر، فقط یک موضوع مطرح است و آن‌هم اخراج پروسی‌هاست»[۴]. *ژول فاور*، *ژول سیمون*، *ژول فری*، *گامبتا*، *کرمیو*، *امانوئل آراگو*، *گله‌ـبیزوان*، *پلتان*، *گامیه‌ـپاژه* و *پی‌کار* ـمتحداًـ خود را حکومت اعلام و اسامی خود را برای جمعیت قرائت کردند؛ و آن‌ها با افزودن نام افرادی نظیر *دُلِسکلوز*[*]، *لدروـرولن* و *بلانکی* پاسخ دادند. ولی این جمع اعلام کرد که هیچ همکاریْ به‌غیر از نمایندگان پاریس قبول نمی‌کند. جمعیت دست زد. این جنون آنی سرف‌های تازه آزاد شده، «چپ» را به‌زمام‌داری رساند. آن‌ها این زرنگی را داشتند که *روشفور* را بپذیرند.

بعد رفتند سراغ ژنرال *تروشو* که توسط *ناپلئون* به‌فرمانداری پاریس منصوب شده بود. این ژنرال، به‌خاطر آن‌که از امپراتوری اندکی دلخوری داشت و اندکی هم از آن کناره

منصوب کرد و آن‌ها هم به‌نوبه‌ی خود معاونان‌شان را به‌دلخواه برگزیدند. در این میان *آراگو* اعلان انتخابات پیش‌رس کرد و از تجدید حیات روزهای بزرگ ۱۷۹۲ حرف زد. در این لحظه *ژول فاور* باغرور و به‌شیوه‌ی *دانتون*[خطیب معروف انقلاب ۱۷۸۹ فرانسه. م] خطاب به‌پروس و اروپا بانگ برداشت: «ما نه یک وجب از سرزمین‌مان را واگذار می‌کنیم و نه یک سنگ از استحکامات‌مان را»؛ و پاریس با شعف، برای این دیکتاتوری‌ای که با کلماتی چنین قهرمانانه اعلان موجودیت می‌کرد، دست زد. روز چهاردهم سپتامبر، وقتی *تروشو* از گارد ملی سان می‌دید، ۲۵۰/۰۰۰ نفر در بولوارها، *میدان کنکورد* و *شانزه‌لیزه* مستقر بودند که با هیجان ابراز احساسات می‌کردند و سوگند پدران‌شان را در صبحِ *والمی* [منطقه‌ای در بلژیک که ارتش انقلابی فرانسه در سال ۱۷۹۳ ارتش متحدین اروپای مرتجع را شکست داد. م] تجدید می‌نمودند.

آری، پاریس بدون قید و شرط ـیعنی: با اعتمادی جبران‌ناپذیرـ به‌همان «چپ»ی تسلیم شد که خود برای آن‌که انقلاب‌اش را انجام دهد، ناچار شده بود درمقابل آن خشونت به‌خرج دهد. تجلی اراده‌ی پاریس تنها یک ساعت طول کشید. پاریس با سرنگونی امپراتوری دوباره کناره گرفت. بیهوده وطن‌پرستان دوراندیش سعی کردند به‌او هشدار دهند؛ بیهوده *بلانکی* نوشت: «پاریس بیش‌تر از آن‌که ما شکست‌ناپذیر بودیم، رسوخ‌ناپذیر نیست. پاریس که توسط مطبوعات مجامله‌کار اغوا شده بود، عظمت خطر را ندیده می‌گیرد. پاریس بی‌جا اعتماد می‌کند»؛ با آن‌که گذر هرروز با خود علائم شوم تازه‌ای می‌آورد، پاریس خود را به‌دست اربابان جدید سپرد و با سماجت چشم‌هایش را بست. سایه محاصره نزدیک می‌شد و حکومت دفاع به‌جای تخلیه دهان‌های اضافی، ۲۰۰/۰۰۰ نفر ساکنان حومه را در شهر چپاند. کار در بیرون شهر پیش‌رفت نداشت. به‌جای بیرون کشیدن تمام مردم پاریس ـاین اخلاف مساوات‌طلبان *میدان مارس*ـ از درون حصارهای شهر و به‌کارگرفتن آن‌ها در سپاه‌های ۱۰۰/۰۰۰ نفری‌ای که با ضربه‌های طبل و پرچم‌های برافراشته به‌حفر سنگرها و خندق‌ها می‌پرداختند، *تروشو* این امر را به‌پیمانکاران عادی سپرد. ارتفاعات *شاتیون* که کلید استحکامات ما در جنوب بود، تازه تحت حفاظت قرار گرفته بود که دشمن در روز نوزده سپتامبر در آن‌جا ظاهر شد و فوج ترسیده‌ی *زواو*ها [سربازان خارجی در ارتش فرانسه. م] و سربازانی را که تمایلی به‌جنگ نداشتند، از این استحکامات جارو کرد. روز بعد پاریس که روزنامه‌ها اعلام کرده بودند نمی‌توان محاصره‌اش کرد، محاصره شد و رابطه‌ی آن با بقیه فرانسه قطع گردید.

این غفلت فاحش خیلی زود انقلابیون را به‌خود آورد. آن‌ها قول حمایت ـنه ایمان کورانهـ خود را داده بودند. آن‌ها که برای دفاع و حفظ جمهوری خواهان تمرکز نیروهای حزب اقدام بودند، از چهارم سپتامبر گردهم‌آئی‌های عمومی را در هرناحیه سازمان دادند تا جهت کنترل شهردارها یک کمیته‌ی ناظر تشکیل دهند و چهار عضو انتخابی را جهت اعزام به‌کمیته‌ی مرکزی نواحی بیست‌گانه‌ی پاریس منصوب کنند. این شیوه‌ی بی‌نظم و ترتیب انتخاب به‌تشکیل کمیته‌ای مرکب از کارگران، کارمندان و نویسندگانی منجر شد که در جنبش‌های انقلابی سال‌های اخیر شناخته شده بودند. این کمیته‌ی مرکزی در تالار خیابان *کوردوری* مستقر شد که از طرف انترناسیونال و فدراسیون اتحادیه‌های کارگری موقتاً دراختیارشان گذاشته شده بود.

این کمیته‌ها تقریباً کار خود را به‌حالت تعلیق درآورده بودند، زیرا خدمت در گارد ملی تمام نیرو و وقت آن‌ها را می‌گرفت. عده‌ای از اعضای آن دوباره در کمیته‌ی نظارت و کمیته‌ی مرکزی عضو شدند؛ و همین امر باعث شد که این کمیته‌ی اخیر اشتباهاً به‌انترناسیونال نسبت داده شود. این کمیته، در چهارم سپتامبر، با انتشار بیانیه‌ای خواستار این موارد شد: انتخابی بودن شهرداری‌ها؛ قرار گرفتن پلیس در دست کمیته؛ انتخابی بودن و کنترل همه‌ی قضات؛ آزادی مطلق مطبوعات، تجمعات عمومی و انجمن‌ها؛ مصادره‌ی کلیه اجناس مورد نیاز اولیه و توزیع آن‌ها با کوپن؛ مسلح کردن کلیه شهروندان؛ و اعزام فرستادگانی برای برانگیختن شهرستان‌ها. ولی پاریس درآن هنگام به‌بیماری اعتماد مبتلا بود. روزنامه‌های بورژوا به‌کمیته اتهام پروسی بودن می‌زدند. ولی نام بعضی از امضاکنندگان بیانیه برای گردهم‌آئی‌ها و

هم‌چنین برای مطبوعات آشنا بود: *رانویه*[*]، *می‌لیر*، *لونگه*، *والس*[*]، *لُفرانسه*، *مالون*[*] و غیره. پوسترهای آن‌ها را پاره می‌کردند.

در بیستم سپتامبر، پس از معامله‌ی *ژول فاور* با *بیسمارک*، کمیته اجتماع بزرگی در *الکازار* برگذار کرد و نمایندگانی به‌شهرداری مرکزی فرستاد تا جنگ «تا آخر» و انتخاباتِ پیش‌از وقتِ کمون پاریس را تقاضا کند. *ژول فری* قول شرف داد که حکومت به‌هیچ قیمتی کنار نخواهد آمد و انتخابات شهرداری را برای آخر ماه اعلان کرد. دو روز بعد، یک تصویب‌نامه آن را تا زمانی نامعلوم به‌تأخیر انداخت.

به‌این‌ترتیب، حکومت که درعرض هفده روز هیچ تدارکی ندیده و خود را حتی بدون هیچ مبارزه‌ای در بن‌بست قرار داده بود؛ ضمن رد تقاضای پاریس، بیش‌از پیش ادعا می‌کرد که حقِ رهبری دفاع تنها از آن اوست. آیا حکومت رمز پیروزی را در دست داشت؟ همین تازگی‌ها *تروشو* گفته بود: «مقاومت یک دیوانگی قهرمانانه است»؛ *پی‌کار* گفته بود: «ما به‌خاطر شرفمان دفاع می‌کنیم، ولی هر امیدی موهوم است»؛ *کرمیوی* خوش بیان گفته بود: «پروسی‌ها وارد پاریس می‌شوند، همان‌طور که کارد داخل کره می‌شود»[۷]؛ رئیس ستادِ *تروشو* گفته بود: «ما نمی‌توانیم از خودمان دفاع کنیم، ما تصمیم گرفته‌ایم از خود دفاع نکنیم»[۸]. این افراد که دفاع را غیرممکن اعلام کرده و بدون آن‌که صادقانه به‌مردم هشدار بدهند و بگویند «یا فوراً تسلیم شوید یا نبرد را خود هدایت کنید»، ادعای رهبری بلامنازع نیز داشتند.

پس هدف آن‌ها چیست؟ مذاکره برای معامله. آن‌ها از اولین شکست به‌بعد هیچ هدف دیگری نداشتند. اُفت‌هائی که پدران ما را به‌تکاپو و تلاش بیش‌تر برمی‌انگیخت، این «چپ» را صرفاً به‌رفتاری جبونانه‌تر از نمایندگان امپراتوری سوق می‌داد. در هفتم اوت، *ژول فاور*، *ژول سیمون* و *پلتان به‌اشنایدر* گفته بودند: «ما نمی‌توانیم معطل بمانیم. باید هرچه زودتر به‌توافق برسیم»[۹]. در روزهای بعد، «چپ» فقط یک سیاست داشت ـ تشویق مجلس به‌در دست گرفتن قدرت برای آغاز مذاکره، به‌این امید که بعداً خودش سرِکار بیاید. این دفاع‌طلبان هنوز جاگیر نشده بودند که *تی‌یر* را برای گدائی صلح روانه‌ی سراسر اروپا کردند و *ژول فاور* را به‌دنبال *بیسمارک* دواندند تا شرائط او را بدانند[۱۰] ـ اقدامی که برای پروسی‌ها آشکار کرد با چه آدم‌های مذبذبی سروکار دارند.

وقتی تمامی پاریس سر آن‌ها فریاد زد: «از ما دفاع کنید، دشمن را عقب برانید»؛ کف زدند و پذیرفتند؛ اما در دل گفتند: «شما باید تسلیم شوید». در تاریخ خیانتی از این گویاتر وجود ندارد. این جنایت را اعتماد احمقانه‌ی اکثریت عظیم مردم تخفیف نمی‌دهد، همان‌طور که حماقتِ فریب‌خورده، فریب‌دهنده را تبرئه نمی‌کند. آیا آدم‌های چهارم سپتامبر به‌وکالتی که پذیرفتند خیانت کردند، آری یا نه؟ حکم آینده «آری» خواهد بود.

درست است که این یک وکالت ضمنی بود، ولی آن‌قدر واضح و رسمی صورت گرفت که تمامی پاریس با شنیدن خبر مراسم در *فریر* به‌جنب و جوش درآمد. اگر دفاع‌طلبان یک گام پیش‌تر رفته بودند، جارو می‌شدند. آن‌ها مجبور بودند به‌وقت‌کُشی بپردازند و به‌آن‌چه خود «جنون محاصره» می‌نامیدند، راه دهند و ادای دفاع را درآورند. در واقع، آن‌ها یک ساعت هم نظرشان را رها نکردند و خود را تنها کسانی در پاریس می‌دانستند که عقل‌شان را از دست نداده بودند.

«ازآن‌جاکه پاریسی‌ها این‌طور می‌خواهند، نبرد صورت خواهد گرفت، ولی فقط به‌منظور نرم‌کردن بیسمارک»؛ *تروشو*، به‌هنگام بازگشت‌اش از بازدید نظامی ـاحتمالاً تحت تأثیر صحنه‌ی امیدوارانه و ابراز احساسات ۲۵۰/۰۰۰ نیروی مسلحـ اعلام داشت: «شاید بتوان سنگرها را نگاهداشت». این حداکثر احساسات *تروشو* بود: «نگاهداشتن سنگرها»، نه گشودن دروازه‌ها. اما او هرگز به‌خواب هم ندید که می‌توان این ۲۵۰/۰۰۰ نیروی مسلح را تجدید سازمان نمود؛ با ۲/۴۰۳/۰۰۰ نیروی پراکنده‌ی قابل بسیج در سراسر کشور، سربازان و ملوانانی که در پاریس جمع شده‌اند، پیوندشان داد؛ و با این نیروی متحد شلاق نیرومندی فراهم آورد و دشمن را تا *راین* عقب راند. همکاران *تروشو* هم اندیشه‌ی چندانی

نسبت به‌این شلاق نیرومند نداشتند و فقط در مورد میزان خطری که در مقابل محاجمان پروسی متحمل می‌شدند، با او بحث می‌کردند.

او کلاً طرفدار روش‌های ملایم بود. پای‌بندی مذهبی‌اش او را از خونریزی بی‌فایده منع می‌کرد. از آن‌جا که مطابق تمام کتاب‌های نظامی شهر بزرگ محکوم به‌سقوط است، او می‌خواست کاری کند که این سقوط حتی‌الامکان با خونریزی کم‌تری صورت بگیرد. به‌علاوه، همه در انتظار بازگشت *تی‌یر* بودند که در هرلحظه امکان داشت معاهده‌ی مورد انتظار را بیاورد. *تروشو*، درعین آن‌که به‌دشمن فرصت داد که در آرامش دور پاریس مستقر شود، در انظار عموم به‌چند جنگ‌وگریز نیز دست زد. فقط یک درگیری جدی در سی‌ام سپتامبر در *شِوِی‌یی* رخ داد که به‌دلیل کمبود نیروهای کمکی و نفرات، پس از یک موفقیت، با رها کردن یک واحد توپ‌خانه عقب‌نشینی کردیم. افکار عمومی که هنوز فریفته‌ی کسانی بود که فریاد زده بودند: «پیش به‌سوی برلن»! به‌موفقیت باور داشت. فقط انقلابیون فریب نخوردند. سقوط *تول* و *استراسبورگ* برای آن‌ها یک هشدار جدی بود. *فلوران* سرکرده‌ی گردان ۶۳ که فرمانده واقعی *بِلوین* بود، دیگر نتوانست خودداری کند. *فلوران* با سر و قلب یک کودک و خوئی آتشین، فقط به‌سائقه‌ی انگیزه‌ی درونی خود، گردان‌هایش را به‌شهرداری مرکزی برد و در آن‌جا خواستار بسیج همگانی، پاتک، انتخابات شهرداری و برقراری جیره‌بندی در شهر شد. *تروشو*، که برای خوش آیند او، عنوان سرگرد سنگر به‌او داده بود، سخنرانی زیرکانه‌ای کرد؛ حواریون دوازده‌گانه (اشاره به‌همان دوازده نفری است که پاریس را در دست گرفته بودند) با او بحث کردند و با نشان دادن درِ خروجی به‌او کار را خاتمه دادند. به‌محض این‌که فرستادگان از هرسو آمدند تا تقاضا کنند که پاریس باید در مورد دفاع از خودش نظر بدهد، و شورا، یعنی کمونِ خود را برگزینند؛ در هفتم اکتبر اعلام شد که حرمت مقام حکومت تن دادن به‌چنین خواست‌هائی را ممنوع می‌کند. این جسارت موجب جنبش ۸ اکتبر شد. کمیته‌ی نواحی بیست‌گانه در یک پلاکارد، با لحنی شدید اعتراض کرد. زیر پنجره‌های شهرداری مرکزی، عده‌ای در حدود هفتصد یا هشتصد نفر فریاد زدند: «زنده‌باد کمون»! ولی توده‌ی مردم هنوز ایمان خود را از دست نداده بود. تعداد زیادی از رؤسای گردان‌ها به‌یاری آمدند؛ و حکومت از آن‌ها سان دید. *ژول فاور* سیل سخنوری خود را جاری کرد و با این «برهان قاطع»! که همه باید در سنگرها باشند، انتخابات را غیرممکن اعلام نمود.

اکثریت با ولع طعمه‌ی این دام را بلعید. در شانزدهم اکتبر، پس از آن‌که *تروشو* به‌دوست خود *لاتی‌ین آراگو*ـ نوشت «من نقشه‌ای را که برای خود ریخته‌ام تا پایان دنبال می‌کنم»؛ لم‌داده‌ها با اعلام پیروزی، نغمه‌ای را که در ماه اوت برای *بازن* ساخته بودند، دوباره ساز کردند: «راحت‌اش بگذارید. او نقشه‌ی خودش را دارد». در مورد آژیتاتورها که از نظر *تروشو* با پروسی‌ها فرقی ندارند، او به‌عنوان یک ژِزوئیت خوب، درنگ نکرد که آن‌ها را «معدود افرادی با نظرات مذموم» بخواند که «به‌نقشه‌های دشمن خدمت می‌کنند». به‌این‌ترتیب، در تمام طول ماه اکتبر، پاریس با لالائی عملیات جنگی‌ای به‌خواب رفت که با موفقیت شروع می‌شد و همواره با عقب‌نشینی خاتمه می‌یافت. در سیزدهم اکتبر، ما *بانیو* را پس گرفتیم و حمله‌ای جسورانه می‌توانست *شاتیون* را هم دوباره به‌تصرف در آورد؛ ولی *تروشو* هیچ نیروی ذخیره‌ای نداشت. در بیست و یکم اکتبر، حرکت به‌سمت *مالِمزون* ضعف محاصره را آشکار کرد و حتی *ورسای* را هم به‌هراس انداخت. ژنرال *دوکرو* به‌جای تسریع پیش‌رَوی، فقط ۶/۰۰۰ نفر را درگیر نبرد کرد و دشمن با گرفتن دو توپ او را عقب راند. حکومت این عقب‌نشینی‌ها را عملیات شناسائی موفقیت‌آمیز جازد و به‌بازار گرمی پیرامون پیام‌هائی پرداخت که *گامبتا* در هیجده اکتبر برای شهرستان‌ها فرستاده بود تا وجود ارتش‌های خیالی را اعلام کند و پاریس را با گزارش دفاع درخشان از *شاتودن* تحمیق نماید.

شهردارها این اعتماد دلپذیر را دامن زدند. اگر این جمع ۶۴ نفری که با معاونان‌شان در شهرداری مرکزی نشسته بودند، کم‌ترین شجاعتی داشتند، به‌روشنی می‌دیدند که وضع دفاع از چه قرار است. ولی این جمع از آن لیبرال‌ها و

جمهوری‌خواهانی ترکیب شده بود که «چپ» آخرین تجلی‌اش به‌شمار می‌آمد. آن‌ها گاه و بی‌گاه فقط بر درِ حکومت دق‌الباب می‌کردند تا خجولانه از او پرس‌وجوئی کنند و اطمینان خاطر مبهمی دریافت نمایند که خودشان به‌آن باور نداشتند[۱۲]؛ اما همه‌ی تلاش خودرا می‌کردند تا آن را به‌پاریس بباورانند.

ولی در *کوردری*، در کلوپ‌ها، در نشریه *بلانکی*، در *بیداری* (ارگانِ *دُلسکوز*) و در نشریه‌ی *نبرد* (که از طرف *فیلیکس‌پیا*[*] منتشر می‌شد) نقشه‌ی آدم‌های شهرداری افشا می‌گردید. معنای این حمله‌های جزئی که هرگز تداوم نمی‌یابد، چیست؟ چرا گارد ملی چنین کم سلاح، بی‌سازمان و برکنار از هرگونه عملیات جنگی است؟ چرا عملیات توپ‌ریزی راه نمی‌افتد؟ شش هفته گفتگوی بی‌حاصل و انفعال کم‌ترین تردیدی در مورد بی‌کفایتی یا قصد حکومت باقی نمی‌گذارد. یک فکر همه‌ی اذهان را به‌خود مشغول کرده است: این‌ها باید جا را برای کسانی خالی کنند که به‌دفاع باور دارند؛ پاریس باید دوباره زمام امور خود را به‌دست بگیرد؛ و باید کمون ۱۷۹۲ احیا شود تا پاریس و تمام فرانسه را نجات دهد. لزوم این اقدامات هرروز عمیق‌تر در اذهان مردان رزم‌جو فرومی‌رود. در بیست و هفتم اکتبر، نشریه *نبرد* که با جمله‌پردازی‌های بلندپروازانه برای کمون تبلیغ می‌کرد و آهنگ کلمات‌اش بیش از دیالکتیک عصبیِ *بلانکی* به‌دل‌ها می‌نشست، خبری منتشر کرد که به‌سان بمبی مهیب صدا کرد: «*بازن* در آستانه‌ی تسلیمِ *مدس* و عقد قرارداد صلح به‌نام *ناپلئون سوم* است؛ و دست‌یار او هم‌اینک در ورسای است». شهرداری بلافاصله در واکنش به‌این خبر، آن را «همان‌قدر توهین‌آمیز که کذب» خواند؛ و اعلام داشت‌که «*بازن* ـاین سرباز پرافتخارـ هم‌چنان با پاتک‌های درخشان خود ارتش محاصره‌کننده را به‌ستوه می‌آورد». حکومت «شلاق افکار عمومی» را حواله‌ی این روزنامه‌نگار کرد. با این فراخوان، انگل‌های پاریس به‌جنب و جوش افتادند، روزنامه را سوزاندند و اگر روزنامه‌نگار نگریخته بود، تکه‌تکه‌اش می‌کردند. روز بعد روزنامه‌ی *نبرد* اعلام کرد که خبر را از *روشفور* دریافت کرده و او نیز از طریق *فلورن* مطلع شده است. به‌دنبال آن، مسائل دیگری پیش آمد. در ۲۰ اکتبر یک عملیات غافل‌گیرانه ما را بر *بورژه* (دهکده‌ای در شمال شرق پاریس) مسلط کرد، در بیست و نهم اکتبر، ستاد کل، این عملیات را به‌عنوان یک پیروزی اعلام کرد. این ستاد تمام روز سربازان ما را بدون غذا و بدون نیروی تقویتی زیر آتش پروسی‌ها رها کرد تا آن‌ها در ۳۰ اکتبر با ۱۵/۰۰۰ نیرو بازگردند و این دهکده را از ۱/۶۰۰ مدافع‌اش پاک کنند. در ۳۱ اکتبر، پاریس وقتی از خواب بیدار شد خبر سه فاجعه را شنید: از دست رفتن *بورژه*، تسلیم *مدس* همراه با تمامی ارتشِ «*بازن* پر افتخار» و ورود *تی‌یر* به‌منظور مذاکره برای یک آتش‌بس.

مردان ۴ سپتامبر گمان می‌کردند که نجات یافته‌اند و به‌هدف خود رسیده‌اند. آن‌ها با این اعتقاد که پاریسِ نومید از پیروزیْ صلح را خواهد پذیرفت، این دو «خبر خوب و بد»[۱۳]ـخبر آتش‌بس و خبر تسلیمـ را کنار هم به‌دیوارها چسبانده بودند. پاریس گوئی براثر یک شوک الکتریکی از جا جست و هم‌زمان *مارسی*، *تولوز* و *سنت‌اتین* بپاخاستند. چنان خشم خودانگیخته‌ای به‌وجود آمد که توده‌ها از ساعت یازده زیر باران شدید با فریاد «آتش بس، نه!» به‌شهرداری مرکزی آمدند. علی‌رغم مقاومت گاردهای متحرکِ مدافعِ ساختمان، آن‌ها به‌ورودی آن رخنه کردند. *آراگو* و معاون‌اش به‌آن‌جا شتافتند و قسم خوردند که حکومت برای نجات ما همه‌ی تلاش خودرا به‌عمل می‌آورد. اولین گروه جمعیت برگشت؛ ولی جمعیت دیگری بلافاصله پشت در حاضر شد. *تروشو* با این فکر که با یک سخنرانی آتشین خود را از مخمصه نجات می‌دهد، ساعت ۱۲ پای پله‌ها ظاهر شد. فریادهای «مرگ بر *تروشو*» به‌او پاسخ داد. *ژول سیمون* به‌کمک او آمد و با اطمینان از قدرت سخنوری خود حتی به‌میدان جلوی شهرداری رفت و با طول و تفصیل از مزایای ترک مخاصمه صحبت کرد. مردم فریاد زدند: «ترک مخاصمه، نه». او فقط پس از آن‌که از مردم خواست شش نماینده انتخاب کنند تا همراه او به‌شهرداری بروند، موفق شد تا راهش را از میان جمعیت باز کند و برگردد. *تروشو*، *ژول فاور*، *ژول فری* و *پی‌کار* این نماینده‌ها را پذیرفتند. *تروشو* به‌سبک عهد *سیسرون* از بی‌فایدگی جنگ دهکده‌ی *بورژه* [*سیسرون* در جنگ *رُم* با *گل* (فرانسه‌ی امروزی) گفته بود: «*رُم* هیچ‌گاه بر مردمان آن طرف *آلپ* غلبه نخواهد کرد»؛ و

سرانجام *رُم* در همین منطقه‌ی *بورژه* ـدر آن زمان *دورنتیا*ـ از *گل* شکست خورد. م] داد سخن داد و مدعی شد که فقط همین الآن از تسلیم *مدس* با خبر شده است. کسی فریاد زد: «تو دروغ‌گوئی». یک هیئت نمایندگی از کمیته‌ی نواحی بیست‌گانه و کمیته‌های نظارت اندکی پیش وارد شهرداری شده بود. دیگران که قصد داشتند *تروشو* را سؤال‌پیچ کنند، او را دعوت کردند که به‌سخنرانی‌اش ادامه دهد. او دوباره شروع کرد، که یک گلوله در میدان شلیک شد و به‌این گفتار یک‌طرفه خاتمه داد و سخنران را هراسان به‌فرار واداشت. پس از آن که دوباره آرامش برقرار شد، *ژول فاور* جای ژنرال را گرفت و رشته‌ی سخنان او را دنبال کرد.

درحالی‌که این صحنه‌ها در سالن *ترون* جریان داشت، شهردارها که تمام این مدت دست در دست *تروشو* داشتند، در تالار شهرداری مشغول مذاکره بودند. آن‌ها برای آرام ساختن شورشْ انتخابات شهرداری‌ها، تشکیل گردان‌های گارد ملی و الحاق آن‌ها به‌ارتش را پیش‌نهاد کردند. *اتین آراگو* را جلو انداختند تا این معجون را به‌حکومت ارائه کند. ساعت ۲ جمعیت عظیمی به‌میدان شهرداری سرازیر شد که فریاد می‌زدند «مرگ بر *تروشو*! زنده باد کمون!» و پرچم‌هائی حمل می‌کردند که روی آن‌ها نوشته شده بود: «ترک مخاصمه، نه». آن‌ها چندین بار با میلیس درگیر شدند. نمایندگانی که به‌داخل شهرداری رفته بودند، پاسخی نیاوردند. در ساعت ۳ جمعیت که شکیبائی‌اش را از دست داده بود، به‌جلو یورش برد، صف میلیس را برید، *فلیکس‌پیا* را کنار زد و وارد شهرداری شد و به‌عنوان تماشاچی به‌سالن شهردارها رفت. *فلیکس‌پیا* داد و فریاد راه انداخت، به‌این در و آن در زد، و اعتراض کرد که این خلاف همه‌ی قواعد است. شهردارها تا آن‌جا که می‌توانستند از او حمایت کردند و اعلام نمودند که خواستار انتخابات شهرداری‌ها شده‌اند و تصویب‌نامه‌ای در این زمینه در شُرف امضاست. جمعیت که هم‌چنان به‌پیش می‌رود، داخل سالن *ترون* می‌شود و خطابه‌ی *ژول فاور* را که حالا به‌همکاران‌اش در اطاق حکومت پیوسته است، نیمه‌کاره می‌گذارد.

درحالی‌که مردم پشتِ در می‌غریدند، دفاع‌طلبان پیش‌نهاد شهرداران را تصویب کردند ـ ولی در اصول، بدون تعیین تاریخی برای انتخابات[۱۴]: یک حقه‌ی ژزوئیتی دیگر. حوالی ساعت ۴ توده‌ی جمعیت به‌تالار داخل شد. *روشفور* قول انتخابات شهرداری‌ها را داد که افاغه نکرد. جمعیت خواستار کمون شد! یکی از نمایندگان کمیته‌ی نواحی بیست‌گانه روی میز رفت و الغاءِ حکومت را اعلام کرد. کمیسیونی مأمور شد که در عرض ۴۸ ساعت ترتیب انتخابات را بدهد. اسامی *دوریان* (تنها وزیری که قلباً به‌دفاع باور داشت)، *لوئی بلان*، *لدرو-رولن*، *ویکتور هوگو*، *راسپای*، *ڈلِسکلوز*، *فلیکس‌پیا*، *بلانکی* و *می‌لیر* با کف زدن مورد استقبال قرار گرفت.

اگر این‌کمیسیون زمام امور را در دست می‌گرفت، شهرداری را تصفیه می‌کرد وبا انتشار اعلامیه‌ای انتخاب کنندگان را درکوتاه‌ترین مهلت دعوت می‌کرد، کار امروز به‌نحو مفیدی خاتمه یافته بود. ولی *دوریان* عضویت در کمیسیون را نپذیرفت. *لوئی بلان*، *ویکتور هوگو*، *لدرو-رولن*، *راسپای*، *فلیکس‌پیا*، و *موتوا* یا کنار کشیدند و یا عقب‌گرد کردند.

به‌دنبال آن بحث‌های بی‌انتها درگرفت و بی‌نظمی خارق‌العاده‌ای حاکم شد. مردان چهارم سپتامبر احساس می‌کردند که نجات یافته‌اند و از مشاهده‌ی این‌که این فاتحان می‌گذارند که پیروزی از کف‌شان برود، لبخند می‌زدند. از این لحظه به‌بعد همه‌چیز با بن‌بستی ناگشودنی مواجه شد. هرتالاری حکومت و سخنران خودش را داشت. اغتشاش آن‌چنان بود که در ساعت هشت، جلوی چشم *فلورن* نفرات مرتجع گارد ملی توانستند *تروشو* و *ژول فری* را تحت حمایت خود بگیرند؛ و تعداد دیگری از آن‌ها *بلانکی* را با خود می‌بردند که چند تک تیرانداز سعی کردند او را نجات دهند. در دفتر شهردار، *اتین آرگو* و معاونین‌اش انتخابات را برای روز بعد، تحت ریاست *دوریان* و *شولشه*، اعلام کردند؛ و حوالی ساعت ده اعلامیه آن‌ها در پاریس پخش شد.

تمام آن روز پاریس نظاره‌گر مانده بود. *ژول فری* می‌گوید: «بامداد روز سی و یکم اکتبر همه‌ی جمعیت پاریس، از فرادست‌ترین تا فرودست‌ترین، مطلقاً با ما دشمن بودند. همه فکر می‌کردند که ما سزاوار برکناری هستیم»[۱۵]. نه تنها

گردان‌های *تروشو* ازجا نجنبیدند، بلکه یکی از بهترینِ آن‌ها، که تحت رهبری ژنرال *تامیزیه* (فرمانده کل گارد ملی) به‌کمک حکومت آمده بود، هنگام ورود به‌میدان شهرداری تفنگ‌های‌شان را واژگونه بالا گرفتند. عصر هنگام، پس از انتشار خبر زندانی شدن اعضای حکومت و مهم‌تر از آن مشخص شدن هویت جانشینان آن‌ها، همه‌چیز تغییر کرد. این اقدام بیش‌از حد شدید به‌نظر می‌رسید. آدم‌هائی‌که احتمالاً *لدروـرولن* و *ویکتور هوگو* را می‌پذیرفتند، نمی‌توانستند با *فلورن* و *بلانکی* موافق باشند[۱۶]. تمام روز طبلِ فراخوان به‌برداشتن سلاح نتیجه‌ای نداد؛ اما عصرهنگام تأثیر آن ظاهر شد. صبح روز بعد گردان‌های یاغیِ گارد ملی به‌میدان *واندوم* آمدند، البته اکثر آن‌ها گمان می‌کردند که قرار انتخابات گذاشته شده است. فقط جلسه‌ای از افسران در *بورس* موافقت کرد که منتظر انتخابات منظمی بمانند که پلاکارد *دوریان* و *شلوشر* قول داده بود. *تروشو* و فراری‌های شهرداری بار دیگر گله‌ی وفاداران خود را بازیافتند. از سوی دیگر، شهرداری داشت خالی می‌شد.

اکثر گردان‌های هوادار کمون، که گمان می‌کردند نظرشان پیروز شده، به‌قرارگاه‌های خود برگشتند. در ساختمان شهرداری به‌زحمت هزار نفر افراد غیرمسلح (تنها تیراندازان غیرقابل کنترلِ *فلورن*) باقی مانده بودند؛ و خود او ـسرگَردانـ در میان این جمع به‌این و آن‌سو می‌رفت. *بلانکی* امضا و بازهم امضا می‌کرد. *دُلِسکلوز* سعی می‌کرد ته‌مانده‌ای از این جنبش بزرگ را نجات دهد. او *دوریان* را دید و این اطمینان رسمی را داد که انتخاباتِ کمون روز بعد و انتخاباتِ حکومت موقت روز بعداز آن برگزار خواهد شد. وی این اطمینان‌ها را در یادداشتی نوشت که در آن کمیته‌ی قیام اعلام می‌کرد که منتظر برگزاری انتخابات خواهد ماند و آن را به‌امضای *می‌لیر*، *فلورن* و *بلانکی* نیز رساند. *می‌لیر* و *دوریان* رفتند تا این سند را به‌اعضای کمیته‌ی دفاع ابلاغ کنند. *می‌لیر* به‌آن‌ها پیش‌نهاد کرد که همگی با هم شهرداری را ترک کنند و با این شرط صریح که هیچ تعقیبی صورت نگیرد، *دوریان* و *شولشه* را مأمور انجام انتخابات کنند. اعضای کمیته‌ی دفاع پذیرفتند[۱۷]؛ و *می‌لیر* تازه داشت به‌آن‌ها می‌گفت: «آقایان، شما آزادید» که افراد گارد ملی تقاضای تعهد کتبی کردند. زندانیان از این‌که قول‌شان مورد تردید قرار می‌گرفت، عصبانی شدند و *می‌لیر* و *فلوران* هم نمی‌توانستند به‌گاردهای ملی حالی کنند که امضا چیز مُحملی است. در جریان این هرج و مرج کشنده تعداد گردان‌های نظم افزایش یافت و *ژول فری* به‌سمت دری که به‌میدان *لوبو* باز می‌شد، هجوم برد. *دُلِسکلوز* و *دوریان* او را از قراردادی که خود گمان می‌کردند بسته شده است، مطلع کردند و از او خواستند که منتظر بماند. تا ساعت سه صبح هنوز هرج و مرج حاکم مطلق است. در میدان شهرداری صدای طبل‌های *تروشو* بلند بود. یک گردان از گاردهای متحرک *بروتون* که از طریق دالان‌های زیرزمینی پادگان ناپلئونی به‌درون شهرداری رخنه کرده بود، بسیاری از تک‌تیراندازان را غافل‌گیر و خلع سلاح کرد. *ژول فری* به‌سمت تالار حکومت هجوم برد. این توده‌ی انضباط‌ناپذیر هیچ مقاومتی نکرد. *ژول فاور* و همکاران‌اش آزاد شدند. در مقابل تهدید *برتون‌ها*، ژنرال *تامیسیر* به‌آن‌ها موافقت‌نامه‌ای را (که عصر همان روز حاصل شده بود) گوشزد کرد و برای نشان دادن چشم‌پوشی و تساهل دوجانبه، درحالی‌که میان *بلانکی* و *فلوران* قرار گرفته بود، از شهرداری خارج شد. *تروشو* همراه با نمایش پر زرق و برق گردان‌هایش در خیابان‌ها رژه می‌رفت.

به‌این ترتیب، این روز که می‌توانست دفاع را سروسامان بدهد، در ابهام به‌پایان رسید. پادرهوائی و بی‌انضباطی وطن‌پرستان، حالت پاکی و مبرائیِ سپتامبر را به‌حکومت بازگرداند. حکومت با استفاده از این وضعیت، همان شب پلاکاردهای *دوریان* و *شولشه* را پاره کرد. و ضمن آن‌که با انتخابات شهرداری‌ها در تاریخ پنجم موافقت نمود؛ درمقابل، قرارِ رفراندمی را گذاشت که مضمون‌اصلی‌اش این بود: «کسانی که خواهان بقای این حکومت هستند رأی آری می‌دهند». کمیته‌ی نواحی بیست‌گانه به‌عبث بیانیه‌ای صادر کرد. و نشریات *بیداری*، *میهن در خطر* و *نبرد* صدها دلیل بیهوده برای اثبات ضرورت جواب نه اقامه کردند. شش ماه پس از رفراندومی که جنگ را راه انداخت، اکثریت عظیم پاریس در رفراندومی شرکت کردند که تسلیم را شکل داد. تا پاریس این را به‌خاطر بسپارد و خود را سرزنش کند.

پاریس، از بیم دو یا سه نفر، اعتبار تازه‌ای برای این حکومت گشود که بی‌کفایتی را بر گستاخی افزود؛ و به‌آن گفت: «من تو را ۳۲۲/۰۰۰ بار دوست دارم». ارتش و گاردهای متحرک در این رفراندوم ۲۳۷/۰۰۰ رأی آری دادند. فقط ۵۴/۰۰۰ غیرنظامی و ۹/۰۰۰ سرباز بودند که با شهامت بگویند: نه.

چه شد که آن ۶۰/۰۰۰ نفر چنین روشن‌بین، چابک و پر انرژی نتوانستند افکارعمومی را هدایت کنند؟ صرفاً به‌این دلیل که آن‌ها فاقد کادر، روش و سازمان‌دهنده بودند. صِرف احساس محاصره هرگز قادر به‌منضبط کردن مبارزه‌جوئی انقلابی نبوده است؛ در بلبشوی وحشتناکی نظیر چند هفته قبل، قطب‌های ۱۸۴۸ هم سعی نکردند این کار را انجام دهند. ژاکوبن‌هائی نظیر *دُلِسکلوز* و *بلانکی* به‌جای راهبری مردم در محفل دربسته‌ای از دوستان به‌سر می‌بردند. *فلیکس‌پیا* که بین نظرات درست و بحران‌های مصروعانه‌ی ادبی درنوسان بود، فقط وقتی اهل عمل شد[۱۸] که می‌بایست جان خودش را نجات دهد. سایرین: *لدرو-رولن*، *لوئی بلان* و *شولشه* ـاین امیدهای جمهوری‌خواهان در دوران امپراتوری- سطحی، خشگ مغز و براثر غرور و خودپسندی تا مغز استخوان پوسیده، بدون شجاعت یا وطن پرستی، و با احساس تحقیرِ سوسیالیست‌ها از تبعید برگشتند. قرتی‌های ژاکوبینیسم *فلوکه*، *کلمانسو*، *برینون* که خود را رادیکال می‌نامیدند و سایر سیاستمداران دموکرات، با دقت از کارگران فاصله می‌گرفتند. *مونتانیارهای* قدیمی برای خود گروهی تشکیل دادند و هرگز به‌کمیته‌ی نواحی بیست‌گانه که برای تبدیل شدن به‌قدرت فقط به‌روش و تجربه سیاسی نیاز داشت، نیامدند. درنتیجه این فقط کانونی برای همدردی بود، نه رهبری ـ بخش *گراویه‌ی* ۱۸۷۱ـ۱۸۷۰ درعین جسارت و بلاغت، مانند سلف خود همه‌چیز را فقط حل و فصل می‌کرد. ولی در آن‌جا لااقل زندگی وجود داشت؛ چراغی ـگرچه نه همیشه پرنور- اما همیشه روشن. بخش پائینی طبقه‌ی متوسط حالا چه سهمی دارد؟ *ژاکوبن‌های* آن یا حتی *کوردولیه‌های* آن کجا هستند؟ من در *کوردری* زحمت‌کشان بخش پائینی طبقه‌ی متوسط، این مردان اهل قلم و خطابه را می‌بینم، ولی بدنه‌ی این ارتش کجاست؟

سکوت کامل برقرار است. پاریس، صرف نظر از محلات مردمی، به‌مریض‌خانه‌ی بزرگی شبیه بود که در آن هیچ‌کس جرأت نمی‌کرد از حال خودش حرف بزند. این انفعال اخلاقی پدیده‌ی روان‌شناسانه‌ی حقیقی محاصره است؛ اما امر فوق‌العاده در این میان، هم‌زیستی آن با اشتیاقی قابل تحسین برای مقاومت بود. مردانی‌که از استقبالِ مرگْ همراه با زن و فرزندشان صحبت می‌کنند، می‌گویند که «ترجیح می‌دهیم خانه‌مان را بسوزانیم تا آن‌که به‌دشمن تسلیم کنیم»[۱۹]؛ و از هرگفتگوئی درباره‌ی تفویض قدرت به‌آدم‌های شهرداریِ مرکزی برافروخته می‌شوند. اگر این مردان از سبک‌سرها، متعصب‌ها و یا همدستان مصالحه‌جوی دشمن واهمه دارند، چرا رهبری جنبش را به‌دست خودشان نمی‌گیرند؟ ولی آن‌ها به‌این اکتفا کردند که فریاد بزنند: «باحضور دشمن، قیام نه! متعصب‌ها نه!»؛ گوئی تسلیم به‌دشمن بهتر از قیام است؛ گوئی دهم اوت ۱۷۹۲ و سی و یکم مه ۱۷۹۳ در حضور دشمن قیام رخ نداد؛ گوئی بین انفعال و هذیان حد وسطی وجود ندارد. و شما، آی شهروندان سلحشور حوزه‌های سابق (۹۳ـ۱۷۹۲) که به‌کنوانسیون و کمون خط دادید، به‌آن‌ها راه تأمین امنیت را دیکته کردید، کلوپ‌ها و انجمن‌های اخوت راه انداختید و در پاریس یکصد کانون روشنائی برافروختید؛ آیا اجداد خود را در وجود این ساده‌لوحانِ ضعیف‌النفس، حسود نسبت به‌مردم و به‌سجده درآمده در مقابل «چپ» (همانند مرید در مقابل مراد) باز می‌شناسید؟

این مردم در پنجم و هفتم نوامبر، در جریان همه‌پرسی انتخاب خودرا تجدید کردند و از میان بیست شهردار که می‌بایست انتخاب می‌شدند، دوازده نفر را که منصوب به*آراگون* بودند، انتخاب کردند. از میان آن‌ها چهار نفر (*دوبای*، *ووتَرن*، *تیرار* و *دِماره*) به‌ارتجاعِ ناب تعلق داشتند. قسمت اعظم معاونین از قماش لیبرال‌ها بودند. اهالی نواحی مردمی ـهم‌چنان ثابت‌قدم- *دُلِسکلوز* را در ناحیه نوزدهم و *رانویه*، *می‌لیر*، *لفرانسه* و *فلورن* را در ناحیه بیستم انتخاب کردند. چهار نفر اخیر نتوانستند به‌مقام خود دست یابند. حکومت با نقض موافقت‌نامه‌ی *دوریان* و *تامیسیر* قرار بازداشت آن‌ها و

بیست انقلابی دیگر را صادر کرد[۲۰]. از میان هفتاد و پنج عضو مؤثر، اعم از شهردار و معاون شهردار، ده نفر هم انقلابی نبودند.

این سایه‌های اعضای انجمن شهر خود را خدمه‌ی دفاع تلقی کردند، از هر سؤال نسنجیده‌ای خودداری نمودند، بهترین رفتار ممکن را درپیش گرفتند و به‌تغذیه و پرستاریِ بیمارانِ و زخمی‌های *تروشو* پرداختند. آن‌ها مجال دادند که *فریِ* گستاخ و بی‌لیاقت به‌مقام شهردارِ مرکزی و *کلمان‌ـتوما* (جلاد ژوئن ۱۸۴۸) به‌فرماندهی کل گارد ملی منصوب شوند. آن‌ها در عرض هفتاد روز، با آن‌که احساس می‌کردند که نبض پاریس ساعت به‌ساعت ضعیف‌تر می‌زند، صداقت و شجاعت آن را نداشتند که به‌حکومت بگویند: «ما را به‌کجا می‌برید»؟

در آغاز نوامبر هنوز هیچ‌چیز از دست نرفته بود. ارتش، گاردهای متحرک و تفنگ‌داران دریائی مطابق آمار رفراندوم به ۲۶۴/۰۰۰۰ سرباز و ۷/۰۰۰ افسر بالغ می‌شدند: ۱۲۵/۰۰۰ گاردهای ملی آماده‌ی جنگ به‌راحتی در پاریس قابل جمع‌آوری بود و بازهم ۱۲۹/۰۰۰ برای دفاع از داخل شهر باقی می‌ماند[۲۱]. سلاح لازم را می‌شد در عرض چند هفته فراهم آورد. در مورد توپ، به‌ویژه غرور سنتی پاریسی‌ها باعث می‌شد که هرکس حاضر باشد که برای دادن ۵ توپ به‌گردان خود از نان‌اش بگذرد. *تروشو* می‌پرسید ازکجا می‌توان ۹/۰۰۰ توپ‌چی پیدا کرد؟ همان‌طور کمون به‌حد کفایت ثابت کرده است، در وجود هرتعمیرکار پاریسی جوهره‌ی یک توپ‌چی وجود دارد. هرچیز دیگری هم به‌همین وفور موجود بود. پاریس مملو از مهندس، ناظر تولید و سرکارگر بود که می‌شد از آن‌ها افسر ساخت. در این‌جا تمام مواد لازم برای یک ارتش پیروزمند عاطل مانده بود.

افسران نقرسی و پایبند انضباط کورکورانه‌ی ارتش منظم در این‌جا چیزی جز بربریت نمی‌دیدند. این پاریسی‌که نظرش حتی در مورد ژنرال‌های انقلاب فرانسه [*مارسیا*، *هُش* و *کِلِبر*] این بود که آن‌ها نه چندان جوان، نه چندان وفادار و نه چندان پاک بودند؛ حالا ژنرال‌هائی در اختیار داشت که چیزی جز رسوبات امپراتوری و اورلئانیسم نبودند: *وینوای* دسامبر، *دوکرو*، *لوزان*، *لِفلو* و فسیلی مانند *شابو‌ـلاتور*. این ژنرال‌ها در محافل خصوصی خود امر دفاع را به‌استهزا می‌گرفتند[۲۲]. ولی وقتی آن‌ها دیدند که این شوخی اندکی زیاد طول کشید، ۳۱ اکتبر به‌خشم‌شان آورد. آن‌ها کینه‌ای تسکین‌ناپذیر و غیرقابل کنترل از نفرات گارد ملی به‌دل گرفتند و تا آخرین ساعت از به‌کار گرفتن آن‌ها خودداری کردند.

به‌جای ادغام همه‌ی نیروهای پاریس تا جائی‌که به‌همه یک کادر، یک یونیفورم، یک پرچم و هم‌چنین نام غرورآمیز گارد ملی را بدهند، *تروشو* تقسیم سه‌گانه‌ی ارتش، نیروهای متحرک و غیرنظامی‌ها را حفظ کرد. این نتیجه‌ی طبیعی نظر او درخصوص دفاع بود. ارتش تحت القائات پرسنل فرماندهی که به‌آن گفته بود که پاریس زحمات زیادی را به‌ارتش تحمیل کرده، در نفرت این فرماندهی از پاریس سهیم شده بود. افراد نیروهای متحرک شهرستان‌ها، تحت تأثیر افسران خود ـ این گل‌های سرسبد مالکین دهات‌ـ نیز دل‌چرکین شدند. همگی با دیدن این‌که گارد ملی را تحقیر می‌کنند، به‌تحقیر آن پرداختند و آن‌ها را «تا آخر خطی‌ها، سی غازی‌ها!» می‌نامیدند. (از زمان محاصره، هرپاریسی ۳۰ سو ـپول آن زمان فرانسه‌ـ کمک هزینه دریافت می‌کرد)[ما «غاز» را به‌عنوان معادل «سو» مناسب دیدیم ـ م]. هرآن بین آن‌ها بیم مصادمه می‌رفت[۲۳].

۳۱ اکتبر در وضعیت واقعی امور هیچ تغییری نداد. حکومت مذاکرات را قطع کرد، زیرا علی‌رغم پیروزی نمی‌توانست بدون غرق شدن آن را دنبال کند؛ دستور تشکیل گروهان‌های حمله را در گارد ملی صادر کرد و کار ریختن توپ‌ها را تسریع نمود، ولی از آن‌جاکه دیگر سرِ سوزنی به‌دفاع باور نداشت، باز مسیر صلح را بازگذاشت. شورش‌ها موضوع اصلی دل‌مشغولی‌های حکومتیان بود[۲۴]. آن‌ها نه تنها می‌خواستند پاریس را از «جنون محاصره»، بلکه بیش از آن از دست انقلابیون نجات دهند. بورژوازی بزرگ آن‌ها را به‌این سمت سوق می‌داد. پیش از ۴ سپتامبر این‌ها اعلام کرده بودند: «اگر طبقه‌کارگر مسلح باشد یا به‌گونه‌ای امکان تسلط داشته باشد، آن‌ها نخواهند جنگید»[۲۵]؛ و عصر روز ۴ سپتامبر

ژول فاور و *ژول سیمون* به‌ارگان قانون‌گزاری رفته بودند تا به‌آن‌ها اطمینان بدهند و برای‌شان روشن کنند که مستأجران جدید لطمه‌ای به‌خانه وارد نخواهند کرد. ولی جریان غیرقابل مقاومت وقایع سلاح را دراختیار پرولتاریا گذاشت و حالا مهم‌ترین هدف بورژوازی این بود که آن سلاح را در دست پرولتاریا بلااثر کند. مدت دو ماه آن‌ها مترصد فرصت بودند و رفراندوم به‌آن‌ها گفت که این فرصت فرارسیده است. *تروشو* پاریس را در دست داشت و بورژوازی از طریق روحانیتْ *تروشو* را؛ و چه بهتر که او گمان کند فقط به‌ندای وجدان خودش گوش می‌دهد. وجدانی غریب، با پیچیدگی‌هائی بیش‌تر از یک نمایش‌نامه. از ۴ سپتامبر *ژنرال* این وظیفه را درمقابل خود قرار داده بود که پاریس را بفریبد و به‌او بگوید «من تو را تسلیم می‌کنم، ولی این کار برای خیرِ خودِ توست». پس از ۳۱ اکتبر، او رسالت دومی هم برای خود تصور می‌کرد و در وجود خود ملائکه‌ی اعظم، *میشل قدیس* جامعه‌ی در تهدید را می‌دید. این امر دومین دوره‌ی دفاع را مشخص می‌کند و رد آن را شاید بتوان در دفتری واقع در خیابان *دـُپست* پیدا کرد، زیرا رؤسای روحانیت روشن‌تر از هرکس دیگری خطر عادت کردن کارگران به‌جنگ را تشخیص می‌دهند. دسیسه‌های‌شان مملو از شگردهای مزورانه بود. مرتجعین خشونت‌طلب می‌توانستند با کشاندن پاریس به‌انقلابی پیش‌رس، همه‌چیز را خراب کنند. آن‌ها در کار زیرزمینی خود روش‌های مکارانه‌ی ظریفی به‌کار می‌بستند: همه‌ی حرکات *تروشو* را زیر نظر داشتند، بیزاری او از گارد ملی را دامن می‌زدند و همه‌جا ـدر آمبولانس‌ها و حتی در شهرداری‌هاـ بین کارکنان رخنه می‌کردند. مانند ماهی‌گیرانی که با یک نهنگ بسیار بزرگ درگیرند؛ او را گیج می‌کنند، گاهی آزادش می‌گذارند تا به‌راه خود برود، و بعد با نیزه به *تروشو* اولین پرده را به‌نمایش گذاشت، یک حمله با ارکستر کامل. ژنرال *وکروملک*ه‌می‌برند. در ۲۸ نوا

فرماندهی را به‌عهده داشت خود را نوعی *لئونیداس* جلوه داد: «من در مقابل شما، در مقابل تمام ملت سوگند یاد می‌کنم. من مرده یا فاتح به‌پاریس باز خواهم گشت؛ شما مرا خواهید دید که می‌افتم، ولی نخواهید دید که عقب می‌نشینم». این صحنه پاریس را به‌هیجان آورد و هنگامی که داوطلبان پاریسی از تپه‌هائی بالا می‌رفتند که زیر پوشش دفاع توپ‌خانه بود، خود را در آستانه‌ی *ژماپ* تصور می‌کرد این‌بار قرار بود گارد ملی هم در عملیات شرکت داشته باشد.

ما می‌بایستی از طریق رودخانه‌ی *مارن* گذرگاهی برای خود باز کنیم تا به‌ارتش افسانه‌ای شهرستان‌ها بپیوندیمو در *نوژان* از رودخانه عبور نمائیم. مهندسِ *دوکرو* بد اندازه‌گیری کرده بود؛ پل‌ها درست سرِ جای‌شان قرار نداشتند. لازم بود تا روز بعد منتظر ماند. دشمن به‌جای آن‌که غافل‌گیر شود، توانست به‌خود آرایش دفاع بدهد. روز ۳۰ نوامبر یک حمله‌ی *شامپینی* را در اختیار ما قرار داد. روز بعد*دوکرو* غیرفعال ماند، درحالی که دشمن با تخلیه ورسای، همه*جریانیوی* خود را در اطراف *شامپینی* جمع کرد و روز دوم بخشی از دهکده را پس گرفت. ما تمام روز شدیداً جنگیدیم. نمایندگان سابق «چپ»، در میدان نبرد با یک نامه به«رئیس جمهور بسیار محبوب» خود نمایندگی می‌شدند. آن شب ما در مواضع خود ماندیم، ولی تقریباً یخزده؛ چون‌که «رئیس جمهور محبوب» دستور داده بود که پتوها در پاریس بمانند و ما بی‌چادر و آمبولانس ـدلیلی براین‌که همه‌ی کارها با مسخرگی صورت گرفته بودـ حرکت کرده بودیم. روز*که بعلام*ید *دوکرو* کرد نشینی کنیم؛ این

تروشو این تج افتخار را بر سر خود نگاه داشت. *کلمان‌ـتوما* از این دوران فراغت استفاده کرد تا تیراندازان *بلویل* را، که البته کشته و زخمی های زیادی در صفوف خود داشتند، متفق و بی‌اعتبار کند. او در گزارش فرماندهی کل در *ونسن* از گردان ۲۰۰ هم هتک حیثیت کرد. *فلورن* دست‌گیر شد. در بیستم دسامبر، این تصفیه‌گرانِ سریع‌العملِ صفوف خودِ ما، رضایت دادند که توجه اندکی هم به‌پروسی‌ها داشته باشیم. نفرات نیروی متحرکِ *سن*، بون توپ‌خانه به‌سوی حصارهای *استن* گسیل و به*بورژه* حمله کردند. دشمن از آن‌ها با توپ‌خانه‌ی کوبنده استقبال کرد

امتیازی که در جناح راست *ویل‌ـوار* به‌دست آمد، پی‌گیری نشد. سربازان در کمال پریشانی، و درحالی‌که عده‌ای از آن‌ها فریاد می‌زدند: «زنده باد صلح» عقب نشستند. هر حرکت جدیدی نقشه‌ی *تروشو* را که تضعیف روحیه سربازان بود، برملا می‌کرد. ولی هیچ تأثیری بر روحیه نفرات درگیر گارد ملی نداشت. در فلات *اورون*، آن‌ها دو روز در مقابل آتش ۶۰ عراده‌ی توپ مقاومت کردند. پس از آن‌که تعداد زیادی کشته داده شد، تازه *تروشو* کشف کرد که این موضع اهمیتی ندارد و تخلیه گردید.

این ناکامی‌های مکرر به‌تدریج زودباوری پاریسی‌ها را کنار زد. ساعت به‌ساعت فشار گرسنگی افزایش می‌یافت و گوشت اسب به‌یک خوراک مطبوع تبدیل شده بود. سگ، گربه و موش با اشتها بلعیده می‌شد. زن‌ها ساعت‌ها در سرما و گِل منتظر جیره‌ی غذائی می‌ماندند. به‌جای نان، چیز سیاه‌رنگی می‌گرفتند که معده را آزار می‌داد. بچه‌ها روی پستان‌های خالی مادران‌شان می‌مردند. قیمت چوب با قیمت طلای هم‌وزن خودش برابر شده بود. فقرا می‌بایست خود را فقط با گزارش‌های *گامبتا* گرم کنند که مرتب از پیروزی‌های خیالی خبر می‌داد[۲۶]. در اواخر ماه دسامبر، محرومیت‌های مردم دیگر داشت چشمان‌شان را باز می‌کرد. آیا می‌بایست با سلاح‌های دست‌نخورده تسلیم شوند؟

شهردارها ازجا تکان نخوردند. *ژول فاور* با آن‌ها دیدارهای هفتگی کوتاهی داشت که در مورد شیوه‌ی آشپزی به‌هنگام محاصره شایعه‌پراکنی می‌کردند[۲۷]. فقط یک نفر وظیفه خود را انجام داد و او *دُلِسکلوز* بود. او به‌خاطر مقالات‌اش در روزنامه *بیداری* اعتبار عظیمی کسب کرده بود: مقالاتی هم برکنار از جانب‌داری و هم کوبنده. در ۳۰ دسامبر، او جلوی *ژول فاور* درآمد، به‌همکاران‌اش گفت: «شما مسؤلید» و خواستار پیوستن انجمن شهر به‌امر دفاع شد. همکاران‌اش، به‌ویژه *دوبای* و *واشرو* مخالفت کردند. در ۴ ژانویه دوباره به‌این امر برگشت و پیش‌نهادی رادیکال مطرح کرد: برکناری *تروشو* و *کلمان‌ـتوما*، بسیج گارد ملی، تشکیل شورای دفاع و تجدید اعضای کمیته‌ی جنگ. توجهی بیش‌تر از قبل به‌حرف‌های او نشد.

کمیته‌ی نواحی بیست‌گانه در ۶ ژانویه با انتشار یک پوستر سرخ از او حمایت کرد: «آیا حکومت که تصدی دفاع را پذیرفته و وظیفه‌اش را انجام داده است؟ نه. کسانی که بر ما حکومت می‌کنند با تعلل، بی‌تصمیمی و رخوت خود، ما را به‌لب پرتگاه کشانده‌اند. آن‌ها نه مدیریت بلدند و جنگیدن. ما از سرما و حتی گرسنگی می‌میریم. درگیری‌های مرگبار بدون نتیجه و شکست‌های مکرر. حکومت میزان ظرفیت خود را نشان داده است. این حکومت درحال کشتن ماست. تداوم این رژیم به‌معنای تسلیم است». در این‌جا سیاست، استراتژی‌ها و طرز اداره‌ی امپراتوری که توسط مردان چهارم سپتامبر تداوم یافته بود، مورد قضاوت قرار گرفته است: «از سر راه مردم کنار بروید. از سر راه کمون کنار بروید»[۲۸]. این حرف صریح و درست بود. این کمیته هرقدر هم که ممکن است عاجز از عمل بوده باشد، نظرات‌اش درست و دقیق بود و تا آخرِ محاصره راهنمای خردمند و خستگی‌ناپذیر پاریس باقی ماند.

توده‌ی مردم که به‌دنبال نام‌های مشهور بودند، به‌این پوسترها توجهی نکردند. تعدادی از امضاکنندگان آن دست‌گیر شدند. ولی، *تروشو* خود را آماج حمله دید و همان شب بر دیوارهای پاریس اعلامیه چسباند که «حاکم پاریس هرگز تسلیم نخواهد شد»؛ و پاریس بازهم چهارماه پس از ۴ سپتامبر کف زد. حتی از این امر تعجب می‌کردند که چرا باوجود اعلامیه *تروشو* هنوز *دُلِسکلوز* و معاونین‌اش به‌فکر استعفا بودند[۲۹].

با وجود این، اگر کسی نمی‌خواست چشمان خود را لجوجانه ببندد، غیرممکن بود نبیند که حکومت ما را به‌سمت چه پرتگاهی سوق می‌دهد. پروسی‌ها خانه‌های ما را از استحکامات *ایسی* و *وانو* بمباران می‌کردند و *تروشو* در ۳۰ دسامبر، پس از اعلام این‌که هیچ‌گونه عملیات دیگری ممکن نیست، نظر کلیه ژنرال‌های خود را مطرح کرد و به‌این‌جا رسید که خودش باید جای‌گزین شود. در دوم، سوم و چهارم ژانویه دفاع‌طلبان در مورد انتخاب مجلسی بحث می‌کردند که می‌بایست فاجعه را دنبال کند[۳۰]. اگر از بیم خشم وطن‌پرستان نبود، پاریس قبل از ۱۵ ژانویه تسلیم شده بود.

دیگر، اهالی محلات مردمی اعضای حکومت را با اسمی غیراز «باند یهوداها» نام نمی‌بردند. بت‌های بزرگ دموکرات که پس از ۳۱ اکتبر کناره گرفته بودند، به‌کمون برگشتند و به‌این ترتیب مفلوکی خود و عقل سلیم مردم را ثابت کردند. «اتحاد جمهوری‌خواهان» که در آن *لدرو-رلن* در مقابل نیم دوجین آدم جوشی -وحدت جمهوری‌خواهان- صحبت می‌کرد و چند امامزاده‌ی بورژوائی دیگر تا آن‌جا پیش رفتند که با حرارت زیاد خواستار مجلسی برای پاریس شدند تا دفاع را سازمان دهد. حکومت احساس کرد که وقتی برای تلف کردن ندارد. اگر بورژوازی به‌مردم می‌پیوست، تسلیمْ بدون یک قیام سهمگین غیرممکن می‌شد. جمعیتی که زیر گلوله‌های توپ هورا می‌کشید، اجازه نمی‌داد که مثل یک گله گوسفند تسلیم‌اش کنند. ابتدا لازم بود که ریاضت‌اش داد؛ و به‌قول *ژول فری* «خلجان‌اش» را درمان نمود و تب‌اش را پائین آورد. آن‌ها در سر سفره‌ی حکومت گفتند که: «گارد ملی فقط پس از آن‌که ۱۰/۰۰۰ از نفرات‌اش به‌زمین بیفتند، قانع خواهد شد». به‌تشویق *ژول فاور* و *پی‌کار* از یک سو، و از سوی دیگر ساده‌لوحانی نظیر *امانوئل آراگو* و *گارنیه-پاژ*؛ *تروشوی* مکار به‌انجام آخرین مانور رضایت داد.

این کار، هم‌زمان با تسلیم، به‌صورت مضحکه‌ای[۳۱] صورت گرفت[۳۲]. در ۱۹ ژانویه، شورای دفاع اعلام کرد که یک شکست جدید علامت فاجعه خواهد بود. *تروشو* مایل بود مشارکت شهردارها را در مسئله‌ی تسلیم و تأمین آذوقه بپذیرد. *ژول سیمون* و *گارنیه-پاژ* مایل به‌تسلیم پاریس بودند و فقط در مورد فرانسه شرائطی داشتند. *گارنیه-پاژ* پیش‌نهاد کرد که از طریق انتخاباتی ویژه، نمایندگانی برای تصدی امر تسلیم انتخاب شوند. این بود دعای شب‌زنده‌داریِ قبل از سلاح برداشتن آن‌ها.

در ۱۸ ژانویه صدای شیپور و طبلْ پاریسی‌ها را به‌برداشتن سلاح فراخواند و پروسی‌ها را در حالت آماده‌باش قرار داد. برای این تلاش نهائی *تروشو* فقط توانسته بود ۸۴/۰۰۰ نفر گرد آورد که ۱۹ گردان آن به‌گارد ملی تعلق داشت. او آن‌ها را ناچار کرد که شب سرد و بارانی را در گل و لای مزارع *مون-والریان* بگذرانند.

حمله متوجه استحکامات دفاعی‌ای بود که *ورسای* را از سمت *لابِرژری* پوشش می‌داد. در ساعت ده، با تحریک سربازان قدیمی[۳۳]، نفرات گارد ملی و نیروهای متحرک که قسمت اعظم جناح چپ و مرکز را تشکیل می‌دادند[۳۴]، به‌سنگرهای *مونترتو* -قسمت *بوزانوال*- بخشی از *سن‌کلو* یورش برده و تا *گارش* پیش‌رفته بودند؛ و در یک کلام، همه‌ی مواضع مورد نظر را اشغال کردند. ژنرال *دوکرو* که فرماندهی جناح چپ را به‌عهده داشت، دو ساعت دیرتر از وقت مقرر رسید و گرچه ارتش او عمدتاً از سربازانِ صف بودند، اما پیش‌روی نکرد.

ما چندین تپه‌ی کلیدی را تسخیر کرده بودیم که ژنرال‌های مسلح قادر به‌انجام آن نبودند. پروسی‌ها مجال یافتند تا این تپه‌ها را به‌آسانی جارو کنند و در ساعت چهار ستون‌های حمله را به‌پیش براندند. نفرات ما ابتدا راه دادند، ولی بعد خودشان را جمع کردند و مانع پیش‌روی دشمن شدند. حوالی ساعت شش وقتی آتش دشمن تخفیف یافت، *تروشو* فرمان عقب‌نشینی داد. با آن‌که هنوز ۴۰/۰۰۰ نفرات ذخیره بین *مون-والریان* و *بوزانوال* وجود داشت و از ۱۵۰ عراده‌ی توپ فقط ۳۰ عراده مورد استفاده قرار گرفته بود. ولی ژنرال‌ها، که در تمامی روز به‌ندرت زحمت تماس گرفتن با نفرات گارد ملی را به‌خود داده بودند، اعلام کردند که نمی‌توانند یک شب دیگر بمانند و *تروشو* دستور تخلیه *مونترتو* و همه‌ی مواضع تسخیر شده را صادر کرد. گردان‌ها خشم‌آلوده و با چشم‌های گریان برگشتند. همگی فهمیدند که تمام این کارها جز یک مسخرگی دردناک نبوده است[۳۵].

پاریس که پیروزمند به‌خواب رفته بود با ناقوس خطرِ *تروشو* بیدار شد. ژنرال خواستار یک آتش‌بس دو روزه برای انتقال زخمی‌ها و دفن کشته‌ها شد. او گفت: «ما به‌زمان، گاری و کلی وسائل نیاز داریم». کشته‌ها و زخمی‌ها از ۳/۰۰۰ نفر تجاوز نمی‌کرد.

این‌بار، بالاخره پاریس پرتگاه را دید. به‌علاوه، دفاع‌طلبان با استهزاءِ هرگونه پرده‌پوشی، ناگهان نقاب‌ها را کنار زدند. *ژول فاور* و *تروشو* شهردارها را احضار کردند. *تروشو* همه‌چیز را از دست رفته و هرگونه مبارزه‌ی دیگری را غیرممکن اعلام کرد[۳۶]. این خبرِ شوم فوراً در سراسر شهر پخش شد.

وطن‌پرستان پاریس، طی چهارماه محاصره، همه‌چیز را پیش‌بینی کرده و پذیرفته بودند: طاعون، تهاجم، غارت، همه‌چیز جز تسلیم. در وضعیت بیستم ژانویه، پاریس ـعلی‌رغم زودباوری و ضعف‌اش‌ـ خودرا همان پاریس بیستم سپتامبر یافت. بدین‌گونه، وقتی کلام آخر ادا شد، انگار که شهر با جنایتی مهیب و غیرطبیعی مواجه شده باشد، ابتدا بهت‌زده شد. زخم‌های چهارماهه دوباره سر باز کردند و فریاد انتقام را سردادند. سرما، گرسنگی، بمباران، شب‌های طولانی در سنگرها، مرگ هزاران کودک، کمین مرگ در بیرون خانه به‌هنگام حمله‌ها؛ سرانجامِ همه‌ی این‌ها به‌این ننگ منجر گردید: تشکیلِ اسکورت برای *بازن* و تبدیل آن به*مدس* دوم. انسان خیال می‌کرد که صدای ریشخند پروسی‌ها را می‌شنود. بُهت عده‌ای به‌خشم تبدیل شد. همان کسانی‌که آرزومند تسلیم بودند، موضع گرفتند. گله‌ی بی‌رمق شهردارها سرِ دو پا بلند شد. عصر ۲۱ ژانویه *تروشو* دوباره آن‌ها را پذیرفت. همان روز صبح همه‌ی ژنرال‌ها به‌اتفاق نظر داده بودند که پاتک دیگری ممکن نیست. *تروشو* به‌نحو بسیار فیلسوفانه‌ای ضرورت مطلق تماس با دشمن را برای شهردارها ثابت کرد؛ ولی اعلام نمود که نمی‌خواهد خود را درگیر آن کند، و این‌طور القا کرد که آن‌ها به‌جای او تسلیم شوند. آن‌ها رو ترش کردند، اعتراض نمودند؛ و هنوز خیال می‌کردند که مسؤل این کار نیستند.

پس از رفتن آن‌ها دفاع‌طلبان شُور کردند. *ژول فاور* تقاضای استعفا کرد؛ ولی او ـاین حواری ریاکارـ با این خیال که تاریخ را با این باور که تا آخر در مقابل تسلیم مقاومت کرده، بفریبد؛ اصرار کرد که هم‌چنان کنار آن‌ها بماند[۳۷]. بحث داغ شده بود که در ساعت سه صبح از رهائی *فلورن* و سایر زندانیان سیاسی در *مازا* باخبر شدند. یک دسته از افراد گارد ملی به‌سرکردگی یکی از معاونین شهرداری هیجدهم یک ساعت پیش جلوی زندان حاضر شده بود. رئیس زندان متحیر به‌آن‌ها اجازه داد تا راه خودرا دنبال کنند. دفاع‌طلبان، از ترس تکرار ۳۱ اکتبر، به‌تصمیم خود برای جاگزین کردن *تروشو* با *وینوا* شتاب بخشیدند.

او خواست عذر بیاورد. *ژول فاور* و *لفلو* مردم مسلح و قیام قریب‌الوقع را به‌او گوشزد کردند. درهمین لحظه، صبح ۲۲ ژانویه، رئیس پلیس با بیان این‌که قدرتی در اختیارش نیست، استعفای خود را اعلام کرد. آدم‌های ۴ سپتامبر به‌چنان سطح نازلی سقوط کرده بودند که جلوی ۲ دسامبری‌ها زانو بزنند. *وینوا* بزرگواری کرد و تن داد.

اولین کار *وینوا* این بود که در مقابل پاریس مسلح شود؛ صفوف این شهر را در مقابل پروسی‌ها برچیند؛ نیروها را از *سورن*، *ژانتی‌یی* و *له‌لیلا* فرابخواند؛ و سواره نظام و ژاندارمری را بیرون ببرد. یک گردان از نیروهای متحرک به‌فرماندهی *وابر*، کلنلِ گارد ملی، در شهرداری مرکزی موضع گرفت. *کلمان‌ـتوما* بیانیه خشم‌آلودی صادر کرد: «دار و دسته‌ها به‌دشمن می‌پیوندند». او «تمامی گارد ملی را به‌قیام برای منکوب کردن آن‌ها» دعوت کرد. ولی از این گارد نخواسته بود که علیه پروسی‌ها قیام کنند.

علائمی از عصبانیت مشاهده می‌شد، ولی نه یک درگیریِ جدی. بسیاری از انقلابیون به‌خوبی آگاه بودند که همه‌چیز به‌پایان رسیده است؛ آن‌ها مایل نبودند از جنبشی حمایت کنند که درصورت پیروزی، موجب نجات کارگزاران *دفاع* می‌گردید و فاتحین را مجبور می‌کرد به‌جای آن‌ها تسلیم شوند. دیگران که وطن‌پرستی‌شان به‌نور عقل روشن نبود و هنوز از باده‌ی *بوزانوال* سرمست بودند، به‌یک هجوم همگانی اعتقاد داشتند. آن‌ها می‌گفتند ما باید دست‌کم شرف خود را حفظ کنیم. شب قبل، تعدادی از گردهم‌آئی‌ها رأی داده بودند که با هرتلاشی برای تسلیم، مسلحانه مقابله کنند و قرار تجمع جلوی شهرداری مرکزی را گذاشته بودند.

در ساعت دوازده در *باتینیول* طبل‌ها فراخوانِ برداشتن سلاح می‌دهند. در ساعت یک چندین گروه مسلح در میدان

شهرداری مرکزی پدیدار می‌شوند. جمعیت روبه‌افزایش بود. یک هیئت نمایندگی به‌ریاست یکی از اعضای «اتحاد» توسط *شودی* ـمعاون شهردارـ پذیرفته شد، چون‌که حکومت از ۳۱ اکتبر به‌بعد در *لوور* مستقر شده بود. سخنران اظهار داشت که خطاهای پاریس برقراری کمون را ضروری می‌کند. *شودی* پاسخ داد که کمون بی‌معنی است و او همواره با آن مخالف بوده و خواهد بود. یک هیئت نمایندگی پرحرارت‌تر از راه رسید. *شودی* آن‌ها را با دشنام استقبال کرد. درعین‌حال، هیجان به‌جمعیتی که میدان را پر کرده بود، سرایت می‌کرد. گردان ۱۰۱ با فریاد «مرگ بر خائنین!» از ساحل چپ وارد شد و هم‌زمان گردان ۲۷۰ *باتینیول* با عبور از بولوارها و از طریق خیابان *تامپل* وارد میدان شد و جلوی ساختمان شهرداری ـبا درها و پنجره‌های بسته‌اشـ صف کشید. دیگران به‌آن‌ها پیوستند. چند گلوله شلیک شد، ابری از دود پنجره‌های شهرداری را پوشاند و جمعیت وحشتزده و فریادکشان پراکنده شد. در پناه تیرهای چراغ و چند تَلِ شِن تعدادی از نفرات گارد ملی توانستند در مقابل آتش نیروهای متحرک پایداری کنند. دیگران از خانه‌های خیابان *ویکتوریا* آتش گشودند. نیم ساعت بعداز آغاز تیراندازی ژاندارم‌ها سر پیچ خیابان پدیدار شدند. شورشیان که تقریباً به‌محاصره درآمده بودند، عقب‌نشینی کردند. حدود ده نفر دست‌گیر شدند و به‌داخل ساختمان شهرداری انتقال یافتند که *وینوا* می‌خواست آن‌ها را فوراً و در همان‌جا اعدام کند. *ژول فری* کوتاه آمد و آن‌ها را به‌دادگاه‌های نظامی رسمی تحویل داد. کسانی که در تظاهرات شرکت کرده بودند، به‌همراه تماشاچیان بی‌آزار ۳۰ کشته و زخمی دادند که مردی بسیار فعال ـفرمانده *ساپیا*ـ از جمله‌ی آن‌ها بود. شهرداری فقط یک کشته و دو زخمی داشت.

همان شب حکومت همه‌ی کلوپ‌ها را بست و چندین قرارباز‌داشت صادر کرد. هشتاد و سه نفر، اکثراً بی‌گناه[۳۸]، بازداشت شدند. هم‌چنین از این فرصت استفاده شد تا *دُلِسکلوز*، علی‌رغم شصت و پنج سال سن و برونشیت حادی که سلامت‌اش را مختل کرده بود، برای پیوستن به‌زندانیان ۳۱ اکتبر که در دخمه‌ای مرطوب روی هم انباشته شده بودند، به‌*ونسن* فرستاده شود. روزنامه‌های *بیداری* و *نبرد* تعطیل شدند. یک بیانیه خشم‌آلود شورشیان را «عمال اجانب» خواند. در واقع، این تنها وسیله‌ای بود که دراین بحران شرم‌آور برای آدم‌های ۴ سپتامبر باقی مانده بود. آن‌ها فقط دراین کار *ژاکوبن* بودند. چه‌کسی به‌دشمن خدمت کرد؛ حکومتِ همیشه آماده‌ی معامله یا کسانی که مقاومت تا پای جان خود را پیش‌نهاد می‌کردند؟ تاریخ در این مورد توضیح خواهد داد که چگونه یک ارتش عظیم با کادرها و سربازان ورزیده گذاشت تا تسلیم‌اش کنند، بدون آن‌که یک ژنرال، یک سرهنگ یا یک گردان بپاخیزد و آن را از دست *بازن* نجات دهد[۳۹]؛ حال آن‌که انقلابیون پاریس، بدون رهبر و بدون سازمان، در مقابل ۲۴۰/۰۰۰ سرباز و نیروی متحرک که به‌صلح دل‌بسته بودند، توانستند تسلیم را ماه‌ها به‌عقب بیندازند و با خون خود انتقام آن را بگیرند.

ناخرسندی ساختگی خائنین فقط موجب احساس نفرت می‌شد. صرف نام آن‌ها، یعنی «حکومت دفاع»، برعلیه آن‌ها با صدای بلند شهادت می‌داد. در همان روز اغتشاش، آن‌ها آخرین کمدی خود را بازی کردند. *ژول سیمون* که شهرداران و حدود ۱۰ نفر از افسران ارشد را به‌تشکیل یک جلسه دعوت کرده بود[۴۰]، فرماندهی را به‌نظامیانی عرضه کرد که بتوانند طرحی پیش‌نهاد کنند. آدم‌های چهارم سپتامبر، این پاریسی را که سرشار از حیات تحویل گرفته بودند، اکنون که فرسوده و مجروح‌اش کرده بودند، پیش‌نهاد می‌دادند که به‌دست دیگران سپرده شود. هیچ‌یک از افراد حاظر از این طنز شرم‌آور به‌خشم نیامد. آن‌ها تنها به‌رد این میراث بی‌سرانجام اکتفا کردند. این درست همان چیزی بود که *ژول سیمون* انتظارش را داشت. کسی زیر لب قر زد: «ما باید تسلیم شویم». این ژنرال *لُکُنت* بود. شهردارها دلیل احضار خود را فهمیده بودند و چند نفری اشک به‌چشم آوردند.

از این زمان به‌بعد، پاریس به‌بیماری همانند بود که در انتظار قطع عضو است. از استحکامات هنوز غرش توفان بلند بود، کشته‌ها و زخمی‌ها هنوز از راه می‌رسیدند؛ ولی معلوم شد که *فاور* در ورسای است. در ۲۷ ژانویه، نیمه‌شب توپ‌ها خاموش شدند. *بیسمارک* و *ژول فاور* به‌یک تفاهم شرافتمندانه نائل آمده بودند[۴۱]. پاریس تسلیم شده بود.

روز بعد حکومت *دفاع* اساس مذاکرات را منتشر کرد: یک آتش‌بس چهارده روزه، دعوت فوری یک مجلس، به‌اشغال دادن استحکامات شرق، خلع‌سلاح همه‌ی سربازان و نیروهای متحرک به‌جز یک تیپ. شهر، گرفته و خاموش برجا ماند. این روزگار رنج‌بار پاریس را در بُهت فرو برده بود. فقط چند تظاهرات صورت گرفت. یک گردان از گارد ملی با فریاد «مرگ بر خائنین!» به‌جلوی شهرداری مرکزی آمد. شب هنگام، چهارصد افسر یک پیمان مقاومت امضا کردند و *برونل*[*]، افسر سابق را که به‌خاطر عقاید جمهوری‌خواهی‌اش از ارتش امپراتوری اخراج شده بود، به‌ریاست خود انتخاب کردند و تصمیم گرفتند تحت فرماندهی *سسی* که روزنامه‌ها برایش محبوبیت کسی مانند *بورپر* را قائل بودند، به‌طرف استحکامات حرکت کنند. نیمه‌شب فراخوان به‌برداشتن سلاح و ناقوس خطر در نواحی دهم، سیزدهم و بیستم آماده‌باش داد. ولی شب سرد و یخبندان و گارد ملی خسته‌تر از آن بود که از روی نومیدی به‌عملی دست بزند. فقط دو یا سه گردان سرِ قرار حاضر شدند. *برونل* دو روز بعد بازداشت شد.

در روز ۲۹ ژانویه پرچم آلمان برفراز استحکامات ما به‌اهتزاز درآمد. همه‌چیز شب پیش به‌امضا رسیده بود. ۴۰۰/۰۰۰ نفر مسلح به‌تفنگ و توپ به ۲۰۰/۰۰۰ نفر تسلیم شدند. استحکامات و حصار شهر خلع سلاح شد. پاریس می‌بایست درعرض دو هفته ۲۰۰/۰۰۰/۰۰۰ فرانک بپردازد. حکومت لاف می‌زد که سلاح‌های گارد ملی را استثنا کرده است، ولی همه‌کس می‌دانست که *لازمه‌ی* گرفتن آن‌ها حمله به‌پاریس بود. سرانجام، حکومت *دفاع ملی* که تنها به‌تسلیم پاریس قانع نبود، تمامی فرانسه را تسلیم کرد. آتش‌بس شامل ارتش‌های تمام شهرستان‌ها به‌جز *بورباکی* می‌شد، تنها ارتشی که ممکن بود مورد استفاده‌ی حکومت قرار بگیرد.

روز بعد اخباری از شهرستان‌ها رسید. معلوم شد که *بورباکی* تحت فشار *پروسی‌ها*، پس از یک نمایش مضحک خودکشی، تمام ارتش خود را به‌سوئیس منتقل کرده است. ترکیب و ضعف هیئت نمایندگیِ مسؤل دفاع در شهرستان‌ها تازه داشت برملا می‌شد که روزنامه *شعار* (به‌صاحب امتیازی *روشفور*، که پس از ۳۱ اکتبر از حکومت کناره گرفته بود) اعلامیه‌ای را به‌قلم *گامبتا* منتشر کرد که حاوی محکوم کردن صلحی شرم‌آور و ردیف کاملی از احکام «رادیکال» بود: غیرقابل انتخاب بودن کلیه کارمندان ارشد و نمایندگان رسمی امپراتوری؛ انحلال شوراهای عمومی و برکناری پاره‌ای از قضات[۴۲] که بخشی از کمیسیون مختلط دوم دسامبر را تشکیل داده بودند. این امر نادیده گرفته شده بود که خودِ هیئت نمایندگی [که ریاست آن به‌عهده‌ی *گامبتا* بود. م]، در سراسر جنگ، برخلاف آخرین احکام خود عمل کرده بود. احکامی که چون از یک قدرت ساقط شده صادر می‌شد، چیزی جز ترفندهای انتخاباتی صرف نبود و نام *گامبتا* تقریباً در تمام لیست‌های انتخاباتی جای داشت.

پاره‌ای از روزنامه‌های بورژوائی از *ژول فاور* و *پی‌کار* حمایت کردند که این زرنگی را داشتند تا خود را افراطی‌های حکومت بباورانند؛ هیچ‌کدام از این روزنامه‌ها جرأت نمی‌کردند تا آن‌جا پیش بروند که از *سیمون*، *تروشو* و *فری* هم حمایت کنند. تنوع لیست‌های حزب جمهوری‌خواهان ناتوانی آن‌ها را در جریان محاصره توضیح می‌داد. مردان ۱۸۴۸ از پذیرفتن *بلانکی* سر باز زدند، ولی چند عضو انترناسیونال را قبول کردند تا از نام آن‌ها سوءاستفاده نمایند؛ لیست آن‌ها که مخلوطی بود از نئوژاکوبینیسم و سوسیالیسم عنوان «مشت چهار کمیته» را برخود گذاشت. لیست‌هائی که کلوپ‌ها و گروه‌های کارگری تنظیم کردند از صراحت بیش‌تری برخودار بود. یکی از آن‌ها نام *لیبکنخت*، نماینده سوسیال دموکرات مجلس آلمان را داشت. روشن‌ترین آن‌ها لیست *کوردری* بود.

انترناسیونال و اطاق فدرال انجمن‌های کارگری که در دوران محاصره خاموش و بی‌سازمان بودند، دوباره برنامه‌ی خود را پیش کشیدند و گفتند: «ما هم باید کارگرانی در میان کسانی که در قدرت هستند، داشته باشیم». آن‌ها با کمیته‌ی نواحی بیست‌گانه به‌توافق رسیدند و این سه گروه با هم یک بیانیه واحد دادند. آن‌ها گفتند: «این لیستی است‌که به‌نام دنیائی نوین ازطرف حزب محرومین ارائه می‌شود. فرانسه در آغاز تجدیدِ بنای خویش است. کارگران حق

دارند دراین نظم نوین جای خود را پیدا و اشغال کنند. نامزدهای سوسیالیست‌های انقلابی نشان‌دهنده‌ی نفی بی‌چون و چرای حق بحث در موجودیت جمهوری، تأکید بر ضرورت دست‌یابی به‌قدرت سیاسی برای کارگران و سرنگونی حکومت اولیگارشی و فئودالیسم صنعتی است». غیراز چند نام آشنا برای عموم (*بلانکی*، *گامبون*[*]، *گاریبالدی*، *فلیکس پیا*، *رانویه*، *تریدون*، *لونگه*، *لفرانسه*، *والس*)، این نامزدهای سوسیالیست فقط در مراکز کارگری مانند تعمیرکارها، کفاش‌ها، خیاط‌ها، آهنگرها، نجارها، آشپزها، مبل‌سازها و سنگتراش‌ها شناخته شده بودند[۴۳]. اعلامیه‌های‌شان البته از نظر تعداد ناچیز بود. این محرومین نمی‌توانستند با امکانات بوژوازی رقابت کنند. دوران آن‌ها می‌بایست چند هفته بعد فرا می‌رسید که دوسوم آن‌ها به‌عضویت کمون انتخاب شدند. در این زمان از میان آن‌ها فقط پنج نفر انتخاب شدند که مورد قبول مطبوعات بورژوا بودند: *گاریبالدی*، *گامبون*، *فلیکس پیا*، *تولن* و *مالون*.

لیست ۸ فوریه به‌واقع مسخره‌بازی بود و همه‌ی طیف‌های جمهوری‌خواه و اعجوبه‌های سیاسی را شامل می‌شد. *لوئی بلان* که در ایام محاصره نقش آدم «خوبه» را بازی کرده بود و از طرف همه‌ی کمیته‌ها به‌جز *کوردوری* حمایت شده بود، با ۲۱۶/۰۰۰ رأی در رأس قرار گرفت و *ویکتور هوگو*، *گامبتا* و *گاریبالدی* پس از او قرار گرفتند. *دُلِسکلوز* ۱۵۴/۰۰۰ رأی آورد. پس از آن‌ها جمع درهمی از فسیل‌های ژاکوبن، رادیکال‌ها، افسرها، شهردارها، روزنامه‌نگارها و مخترعین می‌آمد. فقط یک عضو حکومت ـ*ژول فاور*ـ به‌درون آن‌ها خزید، با آن‌که زندگی خصوصی‌اش توسط *میلی‌یر* که خودش هم انتخاب شده بود، افشا گشت[۴۴]. دراثر یک بی‌عدالتی دردناک، *بلانکی* ـاین قراول هوشیار و تنها روزنامه‌نگاری که در تمام طول محاصره همواره خردمندی نشان داده بودـ فقط ۵۲/۰۰۰ رأی آورد؛ تقریباً به‌اندازه کسانی که با رفراندوم مخالفت کرده بودند، حال آن‌که *فیلیکس پیا* به‌خاطر جیغ و دادهایش در روزنامه‌ی *نبرد* ۱۴۵/۰۰۰ رأی به‌دست آورد[۴۵]. این رأی مغشوش و پراکنده دست‌کم بر گرایش جمهوری‌خواهی گواهی می‌داد. پاریس ـلگدکوب امپراتوری و لیبرال‌هاـ به‌جمهوری متوسل شد که به‌او آینده را نوید می‌داد. ولی حتی پیش از آن‌که رأی‌گیری در پاریس اعلام شود، فریاد وحشیانه‌ی ارتجاع از صندوق‌های شهرستان‌ها به‌گوش می‌رسید. پیش‌از آن‌که حتی یکی از نمایندگان پاریس از شهر خارج شده باشد[ازآن‌جاکه پاریس در محاصره بود، این مجلس در *بوردو* تشکیل جلسه می‌داد. م]، پاریسی‌ها قشونی از دهاتی‌ها، *پورسونیاک*‌ها [*پورسونیاک* عنوان کتابی از *مولیر* است‌که نمونه‌ی تیپیک یک ارتشی دون‌پایه و دهاتی را در آن به‌نمایش می‌گذارد. م] و روحانیون عبوس (این اشباح ۱۸۱۵ و ۱۸۳۰ و ۱۸۴۸) و مرتجعین ریز و درشت را در راه *بوردو* می‌دید که غُرغُرکنان و برافروخته می‌آمدند تا به‌برکت آراءِ عمومی زمام فرانسه را در دست بگیرند. این مضحکه‌ی شوم چه مفهومی داشت؟ چگونه این گیاهان زیرزمینی در سر پرورانده بودند که از لانه بیرون بخزند و تا رأس کشور فرابرویند؟

این‌گونه بود که پاریس و شهرستان‌ها می‌بایست منکوب می‌شدند؛ که *شایلوک*ِ پروسی می‌بایست میلیاردهای ما را بمکد و یک پوند گوشت خود را بِبُرد؛ که حالت فلاکت و انحطاط می‌بایست به‌مدت چهار سال بر چهل و دو شهرستان سنگینی کند؛ که ۱۰۰/۰۰۰ فرانسوی می‌بایست با زندگی وداع کنند یا از مرز و بوم خود تبعید شوند؛ که جمعیت اُخوت سیاه می‌بایست دسته‌های خود را در سراسر فرانسه به‌راه بیاندازد و زمینه‌ی این توطئه‌ی بزرگ محافظه‌کارانه را بچیند، که انقلابیون پاریس و شهرستان‌ها از همان ساعت اول تا آخرین انفجار، دمی از افشای آن نزد حکام خائن و کُندذهن خود باز نایستادند.

در شهرستان‌ها میدان و تاکتیک‌های نبرد یکسان نبود. توطئه به‌جای آن‌که در درون حکومت انجام شود، آن را دور می‌زد. در سراسر ماه سپتامبر، مرتجعین در مغاک‌های خود پنهان بودند. حکومت *دفاع ملی* فقط یک عنصر دفاع را فراموش کرده بود ـ شهرستان‌ها را، شصت و شش شهرستان را. باوجود این، آن‌ها در جوشش بودند و از خود حیات نشان می‌دادند و به‌تنهائی جلوی ارتجاع را می‌گرفتند. *لیون* حتی زودتر از پاریس وظیفه‌ی خود را درک کرده بود. صبح

روز چهارم سپتامبر اعلان جمهوری کرد، پرچم سرخ برافراشت و یک کمیته‌ی نجات عمومی انتخاب نمود. *مارسی* و *تولوز* کمیسیون‌های منطقه‌ای تشکیل دادند. دفاع‌طلبان از این غیرت وطن‌پرستانه هیچ نفهمیدند، فرانسه را متفرق تصور کردند و تصمیم گرفتند زمام آن را دوباره به‌دست دو یادگار به‌طور زننده‌ای رنگ‌آمیزی شده (یعنی: *کرمیو و گله‌ـَبزوان*) و حاکم پیشینِ *کیِن* ، *فوریشون* ـآدمیرال بناپارتیست‌ـ بسپارند.

آن‌ها هیجدهم سپتامبر به*تور* رسیدند. وطن‌پرستان به‌ملاقات آن‌ها شتافتند. آن‌ها از پیش هیئت‌هائی را برای آماده‌سازی نظامی شهرستان‌ها در مقابل دشمن و جبران فقدان یک نیروی مرکزی، در غرب و جنوب، تشکیل داده بودند. این وطن‌پرستان دور نمایندگان پاریس جمع شدند، از آن‌ها خواستار اوامر، اقدامات جدی و ارسال مأمورین حکومت به‌محل شدند و قول همکاری مطلق دادند. این رجاله‌های حکومتی پاسخ دادند: «ما رو در رو هستیم، بگذارید رک حرف بزنیم. بله، ما دیگر هیچ ارتشی نداریم. هرگونه مقاومتی غیرممکن است». ما فقط برای به‌دست آوردن شرایط بهتر پایداری می‌کنیم. ما خود شاهد صحنه هستیم[۴۶]. فقط یک فریاد خشم آلود بلند شد: «عجب! این است پاسخ شما، هنگامی که هزاران فرانسوی می‌آیند تا جان و مال خود را تقدیم شما کنند»؟

۲۸ سپتامبر، *لیونی*‌ها قیام کردند. حداکثر چهار شهرستان آن‌ها را از دشمنی جدا می‌کرد که هرآن ممکن بود بیاید و روی شهر آن‌ها خراج ببندد؛ آن‌ها از چهارم سپتامبر به‌عبث تقاضای سلاح کرده بودند. انجمن شهر که در ۱۶ سپتامبر به‌جای کمیته‌ی نجات عمومی انتخاب شده بود، وقت خود را به‌سروکله زدن با فرماندار، *شالمل‌ـلاکور*، یک نئوژاکوبن متکبر می‌گذراند. در ۲۷ سپتامبر، شورای شهر به‌جای هرگونه اقدام جدی در امر دفاع، پنج پنی از دستمزد کارگرانی که در استحکامات کار می‌کردند، کسر نمود و *کلوزره*[*] را به‌عنوان ژنرال بی‌لشکری که می‌بایست یک ارتش به‌وجود بیاورد، برگزید[۴۷].

کمیته‌های جمهوری‌خواهانِ محلات *له‌بروتو*، *لاگیوتیر*، *لاکروا‌ـروس*[۴۸] و همراه با کمیته‌ی مرکزی گارد ملی تصمیم گرفتند روی شهرداری مرکزی فشار بیاورند و در ۲۸ سپتامبر یک برنامه‌ی دفاعی فعال در مقابل آن قرار دادند. کارگران استحکامات به‌رهبری *سِنِی* با یک تظاهرات از این اقدام پشتیبانی کردند. آن‌ها میدان *تِرو* را پر کردند و تاحدی تحت تأثیر سخنرانی‌ها و تاحدی هم در اثر شور و هیجان به‌شهرداری هجوم بردند. *سِنِی* پیش‌نهاد انتخاب یک کمیته‌ی انقلابی را مطرح کرد و با دیدن *کلوزره* او را به‌فرماندهی گارد ملی منصوب نمود. *کلوزره* که بیش‌تر نگران آینده‌ی خود بود، فقط در بالکن ظاهر شد تا نقشه‌اش را مطرح کند و سفارش آرامش بدهد. لیکن چون کمیسیون تشکیل شده بود، او دیگر جرأت مقاومت نکرد، ولی در جستجوی سربازان‌اش عزم خروج نمود. دم در، شهردار *هنون* و فرماندار او را توقیف کردند. آن‌ها از طریق میدان *کمدی* به‌شهرداری وارد شده بودند. *سِنِی* روی بالکن پرید و خبر راعلام کرد و جمعیت خود را به‌داخل شهرداری رساند، ژنرال احتمالی را رهانید و به‌نوبه‌ی خود فرماندار و شهردار را دست‌گیر کرد.

گردان‌های بورژوا به‌زودی وارد میدان *ترو* شدند. اندکی بعد گردان‌های *لکروا‌ـروس* و *گیوتیر* سررسیدند. شلیک اولین گلوله می‌توانست مصیبت بزرگی به‌بار آورد. آن‌ها باهم بحث کردند. کمیسیون سربه‌نیست شد و ژنرال‌ها غیب‌شان زد.

این یک هشدار بود. علائم دیگری در چندین شهر بروز کرد. فرماندارها حتی ریاست هیئت‌ها را برعهده داشتند و با یکدیگر ملاقات می‌کردند. در آغاز اکتبر آدمیرال منطقه‌ی *کاین* فقط توانسته بود ۳۰/۰۰۰ نفر جمع‌آوری کند و از *تور* هم، کاری جز تصمیم انجام انتخابات در ۱۶ اکتبر برنیامد.

روز ۹ اکتبر، وقتی *گامبتا* از بالون خود پیاده شد، همه‌ی وطن‌پرستان به‌حرکت درآمدند. محافظه‌کارها که داشتند از سوراخ‌های‌شان بیرون می‌خزیدند، سریعاً دوباره عقب نشستند. حرارت و قوت اولین بیانیه‌اش مردم را به‌جنب و جوش درآورد. *گامبتا* فرانسه را مطلقاً در چنگ داشت؛ او از قدرت کامل برخوردار بود.

او منابع عظیم فرانسه و مردان بی‌شمار آن را در اختیار داشت؛ *بورژ*، *برست*، *اوریان*، *روشفور* و *تولون* را برای زرادخانه؛ کارگاه‌هائی نظیر *لیل*، *نانت*، *بردو*، *تولوز*، *مارسی*، *لیون* را؛ دریاهای آزاد را؛ قدرتی غیرقابلِ مقایسه با قدرت فرانسه در ۱۷۹۳ که مجبور بود هم‌زمان با شورش خارجی و داخلی بجنگد. کانون‌ها درحال اشتعال بودند. شوراهای شهرداری‌ها ابراز وجود می‌کردند، حال آن‌که بخش‌های روستائی هنوز علامتی از مقاومت نشان نمی‌دادند و ذخیره‌ی ملی دست‌نخورده بود. فلز گداخته فقط احتیاج به‌قالب‌ریزی داشت. آغاز کارِ این نماینده یک خطای جدی بود. او برای به‌تأخیر انداختن انتخابات که نوید جمهوری‌خواهی و جنگجوئی می‌داد، تصویب‌نامه‌ی پاریس را اجرا کرد. *بیسمارک* شخصاً به‌*ژول فاور* گفته بود که خواهان یک مجلس نیست، زیرا آن مجلس برای جنگ خواهد بود. بخش‌نامه‌های مؤثر، اقداماتی علیه دسیسه‌گران، دستورهای رسمی به‌فرمانداران می‌توانست این جوشش وطن‌پرستانه را روشن‌تر کند و آن را پیروزمندانه دامن بزند. مجلسی که از طرف تمام گرایش‌های جمهوری‌خواه تقویت می‌شد، با رهبری محکم، مستقر در یک شهر پرجمعیت می‌توانست نیروی ملت را صد برابر افزایش دهد، استعدادهای غیرمترقبه را کشف کند و امکان این را داشت که از کشور همه‌چیز، از خون گرفته تا طلا، استخراج نماید. این مجلس می‌توانست اعلان جمهوری کند و اگر در اثر بدبیاری‌ها، ناگزیر به‌مذکره می‌شد، آن را از غرق شدن نجات می‌داد و جلوی ارتجاع را می‌گرفت. ولی دستورات *گامبتا* صریح بود. او گفت: «انتخابات در پاریس روزهائی مانند روزهایِ ژوئن را بازمی‌گرداند». پاسخ ما این بود: «ما باید بی‌پاریس، کارمان را پیش ببریم». همه‌ی این‌ها یاوه بود.

دفاع در شهرستان‌ها براین دو پایه قرار گرفت: دبیرخانه‌ی جنگ و فرماندارها. حکومت براساس این طرح ابلهانه‌ی آشتی اداره می‌شد.

آیا این نماینده‌ی مسئول جدید دست‌کم یک نظریه‌ی نظامی محکم با خود آورده است؟ «هیچ‌کس در حکومت، نه ژنرال *تروشو* نه ژنرال *لفلو*، هیچ‌کس پیش‌نهاد هیچ جنگی، از هرنوع که باشد، نکرده بود»[۵۲]. آیا او دست‌کم آن سرعت انتقالی را داشت که معمولاً کمبود تجربه را جبران می‌کند؟ او پس از بیست روز، موقعیت نظامی در شهرستان‌ها را بهتر از زمانی که در پاریس بود، نمی‌فهمید. تسلیم *مدس* او را به‌صدور بیانیه‌های خشم‌آلود واداشت؛ ولی او از هیچ‌یک همکاران‌اش در شهرداری مرکزی پاریس بیش‌تر براین امر وقوف نداشت، که درست همین زمان، وقت دست زدن به‌عملیات قطعی است.

به‌استثنای سه تیپ (۳۰/۰۰۰ نفر) و بخش اعظم سواره نظام، آلمان‌ها برای اشغال پاریس ناگزیر بودند همه‌ی نفرات خود را بکار بگیرند و در آن صورت هیچ ذخیره‌ای برای‌شان باقی نمی‌ماند. نیروهای ما در *لوار*، این سه تیپ را در *اورلئان* و *شاتودون* متوقف کرده بودند

ساعت نه شب ۲۸ اکتبر فرمانده‌ی آلمانی او را از «تسلیم *مدس*» مطلع کرد. *دورل* روی این بهانه پرید و به*تور* تلگراف کرد که باید حرکت خود را لغو کند.

یک ژنرال اندک لایق و اندکی با حسن نیت ـبرعکسـ در چنین موقعیتی همه‌چیز را شتاب می‌داد. چون‌که ارتش مقابل *مدس* حالا آزاد شده بود و به‌سمت مرکز فرانسه سرازیر می‌شد، برای پیش‌دستی کردن براو یک روز را هم نمی‌بایست از دست می‌داد. هرساعت غنیمت بود. این‌جا نقطه‌ی عطف حساس جنگ بود.

هیئت نمایندگی در *تور* هم به‌اندازه‌ی *دورل* احمق بود. به‌جای برکنار کردن او به‌آه و زاری اکتفا کرد و به‌او دستور داد تا نیروهایش را متمرکز کند. این تمرکز قوا در سوم نوامبر پایان یافت[۵۳]. *دورل* در آن وقت ۷۰/۰۰۰ سرباز در اختیار داشت که از *مِر* تا *مارشِنوار* مستقر بودند. او احتمالاً قبل از آن که وقایع غافل‌گیرش کنند، هوائی تازه کرده بود. در همان روز یک بریگاد کامل سواره نظام به‌ناچار *مانت* را رها کرده بود و در مقابل دسته‌هائی از نیروهای نامنظم عقب‌نشینی کرد. نیروهای فرانسه در حال حرکت از *کورویل* به‌سمت *شارتر* دیده شدند. *دورل* تکان نخورد و هیئت نمایندگی هم به‌اندازه‌ی او زمین‌گیر ماند. در ۴ نوامبر، *فرِسینه*، نماینده‌ی مسئول جنگ[۵۴] در نامه‌ای نوشت: «جناب وزیر، چند روز است که نه ارتش و نه شخص من نمی‌دانیم که حکومت صلح می‌خواهد یا جنگ. در این لحظه، درست هنگامی که ما آماده‌ایم تا نقشه‌هائی را که با زحمت تهیه شده‌اند، به‌انجام برسانیم؛ شایعه آتش‌بس ذهن ژنرال‌های ما و خود مرا مشوش می‌کند. من سعی می‌کنم به‌آن‌ها روحیه بدهم و آن‌ها را به‌کار تشویق کنم، ولی مطمئن نیستم که فردا از طرف حکومت سرزنش نشوم». همان روز *گامبتا* جواب داد: «من در مورد آثار ناخوش‌آیند تردیدهای حکومت با شما موافقم. از امروز ما باید در مورد حرکت به‌پیش خود تصمیم بگیریم». در ۷ نوامبر، *دورل* هنوز بی‌حرکت مانده بود. بالاخره، در ۸ نوامبر حرکت کرد، حدود ۱۵ کیلومتر راه رفت و عصر همان روز دوباره از توقف برای استراحت صحبت کرد[۵۵]. نیروهایش درجمع بالغ بر ۱۰۰/۰۰۰ نفر می‌شد. روز ۹ نوامبر تصمیم گرفت که در *کولمبیِه* حمله کند. *باواریائی*‌ها فوراً *اورلئان* را تخلیه کردند. *دورل* بدون آن‌که آن‌ها را تعقیب کند، اعلام کرد که قصد دارد مواضع خود را در مقابل شهر تحکیم نماید. هیئت نمایندگی هم او را آزاد گذاشت تا هرکار می‌خواهد بکند و هیچ فرمانی برای تعقیب دشمن به‌او نداد[۵۶]. سه روز بعد، *گامبتا* به‌مقر سرفرماندهی آمد و اقدامات *دورل* را تأیید کرد. در این فاصله، *باواریائی*‌ها به*توری* برگشته بودند و دو تیپ که با عجله از *مدس* توسط راه‌آهن اعزام شده بود، به‌مقابل پاریس رسیده بود. *مولتکه* توانست بدون هیچ مانعی تیپ ۱۷ پروس را به*توری* بفرستد و این تیپ در تاریخ ۱۲ نوامبر به‌آن‌جا رسید. سه سپاه دیگر ارتش *مدس* با حرکتی اضطراری به*سِن* نزدیک شد. نادانی هیئت نمایندگی، قصور *تروشو* و سوءِ نیت و ندانم‌کاری‌های *دورل* تنها فرصت برای شکستن محاصره‌ی پاریس را به‌هدر داد.

در ۱۹ نوامبر، ارتش *مدس* مسئولیت راه‌بندان شمال و جنوب را برعهده داشت. از این پس هیئت نمایندگی فقط یک نقش داشت که بازی کند و آن این بود که ارتش‌هائی قابل قبول و قابل مانور برای فرانسه تدارک ببیند، و برای این کار فرصت لازم را هم در اختیار داشته باشد؛ همان کاری که در عهد باستان رومی‌ها کردند و امروز آمریکائی‌ها می‌کنند. این هیئت ترجیح می‌داد ظواهر بیهوده را مهم جلوه دهد، افکار عمومی را با سروصدای سلاح‌ها سرگرم سازد و تصور کند که این کارها پروسی‌ها را هم گیج می‌کند. نفراتی را به‌مقابله با آن‌ها می‌فرستاد که همین چند روز پیش جمع‌آوری شده بودند: بدون آموزش، بدون انضباط، بدون ابزار جنگ و قطعاً محکوم به‌شکست. فرمانده‌هانی که مسؤلیت سازماندهی گاردهای متحرک و داوطلبان پیوستن به‌آن‌ها را برعهده داشتند، در نزاعی مداوم با ژنرال‌ها به‌سر می‌بردند و در جزئیات تجهیزات سردرگم شده بودند. ژنرال‌ها که نمی‌دانستند با این نیروهای بسیار مجهز کاری از پیش ببرند، برحسب اضطرار حرکت می‌کردند[۵۷]. *گامبتا* هنگام ورود در بیانیه‌ی خود گفته بود: «ما فرماندهان جوان خواهیم ساخت» و فرماندهی‌های مهم به‌آدم‌های امپراتوری سپرده شد که فرسوده، جاهل و کاملاً بی‌اطلاع از جنگ‌های

وطن‌پرستانه بودند. برای این سربازان جوان که می‌شد با پیام‌های پرشور تکان‌شان داد، *دورل* از کلام خداوند و مزیت خدمت سخن می‌راند[۵۸]. همدست *بازن*، *بورباکی*[۵۹]، هنگام بازگشت از انگلستان فرماندهی ارتش شرق را تحویل گرفت. ضعف این نماینده‌ی جدید مخالفت همه‌ی ناراضیان را تشدید کرد. *گامبتا* از افسران پرسید که آیا آن‌ها خدمت تحت فرماندهی *گاریبالدی* را می‌پذیرند[۶۰]. او نه تنها به‌آن‌ها امکان داد پاسخ رد بدهند، بلکه کشیشی را هم که روی منبر خطابه برای سر این فرمانده قیمت تعیین کرده بود، آزاد کرد. او با تواضع به‌افسران سلطنت‌طلب توضیح داد که مسئله نه بر سر دفاع از جمهوری، بلکه برسر دفاع از سرزمین است. او به‌سربازان مزدور پاپ اجازه داد که پرچم قلب مقدس را برافرازند. او به‌آدمیرال *فوریشون* اجازه داد تا نسبت به‌دراختیار گرفتن بحریه با هیئت نمایندگی مخالفت کند[۶۱]. او با عصبانیت هرطرحی برای قرضه‌ی اجباری را رد کرد و از امضای آن‌هائی که در چند استان تصویب شده بود، خودداری نمود. او شرکت‌های راه‌آهن را که حمل و نقل را در کنترل خود داشتند، در دست مرتجعینی واگذاشت که همواره آماده‌ی اشکال‌تراشی بودند. از پایان نوامبر، این فرمان‌های جنجالی و متناقض، این انبوه تصمیمات غیرعملی، و این اختیاراتی که واگذار و پس‌گرفته می‌شدند، به‌روشنی ثابت کردند که فقط یک مقاومت کاذب مورد نظر است.

روستا اطاعت کرد و همه‌چیز را با نابینائی و منفعلانه پذیرفت. سربازان سهمیه‌ای بدون مشکل گردآوری شدند. علی‌رغم غیبت ژاندارمری در همراهی با ارتش، در مناطق روستائی مقاومتی در مقابل سربازگیری وجود نداشت. انجمن‌ها با اولین توبیخ جازده بودند. فقط در ۳۱ اکتبر حرکتی صورت گرفت. انقلابیون *مارسی* که از ضعف شهرداریِ خود عصبانی بودند، اعلان کمون کردند. *کلوزره* که از *ژنو* از *گامبتای* «پروسی» تقاضا کرده بود که او را به‌فرماندهی یکی از سپاه‌های ارتش منصوب کند، در *مارسی* ظاهر شد و خود را به‌ژنرالی رساند؛ ولی بعداً عقب‌گرد کرد و به‌سوئیس برگشت. وجاهت او مانع از آن شد که مثل یک سرباز ساده خدمت کند. در *تولوز* اهالیْ فرمانده‌ی ارتش را بیرون کردند. در *سن اتیین*، کمون یک ساعت دوام یافت. ولی همه‌جا یک کلمه کافی بود تا اوتوریته را دوباره در دست هیئت نمایندگی بگذارد. دل‌نگرانی همه از ایجاد کم‌ترین ناراحتی تا این حد بود. این انفعال فقط به‌کار مرتجعین آمد. *ژزوئیت*‌ها که دسیسه‌های‌شان را از سر می‌گرفتند، توسط *گامبتا* دوباره به*مارسی* ـشهری که براثر خشم مردم از آن اخراج شده بودندـ بازگشتند. *گامبتا* تعلیق نشریاتی را که نامه‌های *شامبور* [*کُنت دُشامبور* (۱۸۸۴ـ۱۸۲۰) نوه‌ی *شارل دهم* و مدعی سلطنت فرانسه ـ م] و *دُمِل* را منتشر می‌کردند، لغو نمود. او قضات عضو کمیسیون مختلط را تحت حمایت خود گرفت و قاضیِ عامل سرکوب استانِ *وار* را آزاد کرد و فرماندار *تولوز* را به‌خاطر آن‌که یکی دیگر از این قضات را از مقام‌اش در منطقه‌ی *اوت گارون* معلق کرده بود، برکنار نمود. بناپارتیست‌ها دوباره کارها را در دست گرفتند[۶۲]. وقتی فرماندار *بوردو* که یک لیبرال فوق میانه‌رو بود، اجازه خواست تا بعضی از سرکردگان بناپارتیست را دست‌گیر کند، *گامبتا* با خشونت پاسخ داد: «این سبک کار امپراتوری است نه جمهوری». *کرمیو* هم گفت: «جمهوری حکومت قانون است».

آن‌گاه *واندِه‌ی* محافظه‌کار سر بلند کرد. سلطنت‌طلب‌ها، روحانیون و سرمایه‌دارها در انتظار نوبت خود بودند. آن‌ها در قلعه‌های خود پناه گرفته بودند و همه‌ی دژهای‌شان: حوزه‌های علمیه، دادگاه‌ها و شوراهای عمومی که هیئت نمایندگی آن‌همه وقت از انحلال دسته‌جمعی آن‌ها خودداری کرده بود، دست نخورده باقی مانده بودند. آن‌ها آن‌قدر زرنگ بودند که این‌جا و آن‌جا خود را در میدان نبرد نشان بدهند تا ظاهر وطن‌پرستی را حفظ کنند. آن‌ها درعرض چند هفته *گامبتا* را خوب برانداز کرده بودند و لیبرال را پشت تریبون کشف نمودند.

مبارزه‌ی آن‌ها از همان آغاز توسط تنها تاکتیسین‌های جدیِ فرانسه یعنی *ژزوئیت*‌ها، این سروران روحانیت، طرح‌ریزی و هدایت می‌شد. ورود *تی‌یِر* رهبر ظاهری را فراهم کرد.

مردان ۴ سپتامبر او را سفیر خود کرده بودند. فرانسه که از *تالیران* به‌بعد تقریباً فاقد دیپلومات بوده است، هرگز کسی را نداشته که فریب دادن‌اش از این مردک آسان‌تر باشد. او با ساده‌لوحی به‌لندن، سن‌پترزبورگ و ایتالیا که همواره دشمن

قسم‌خورده‌شان بوده، رفت تا از آن‌ها برای فرانسه‌ی درهم‌شکسته اتحادی را گدائی کند که در هنگام تندرستی از او دریغ شده بود. او در همه‌جا با بی‌اعتنائی روبرو شد. او فقط موفق به‌انجام یک ملاقات با *بیسمارک* شد و مذاکرات آتش‌بسی را صورت داد که در ۳۱ اکتبر رد شد. وقتی در اولین روزهای نوامبر وارد *تور* شد، می‌دانست که صلح محال است؛ و از این پس، الزاماً نوبت جنگ با چنگ‌ودندان است. به‌جای این که شجاعانه آن را به‌بهترین نحو به‌پیش ببرد و وجود خود را در اختیار هیئت نمایندگی بگذارد، او فقط یک هدف داشت: سنگ‌اندازی بر سر راه دفاع. برای دفاع، دشمنی وحشتناک‌تر از او نمی‌توانست وجود داشته باشد. موفقیت این مرد فاقد نظر، فاقد اصول حکومتی، فاقد درک از پیش‌رفت و فاقد شجاعت در هیچ‌جا جز نزد بورژوازی فرانسه میسر نبود. ولی هروقت لیبرالی برای زدن مردم لازم است، او همواره در دست‌رس بوده و در دسیسه‌چینی‌های پارلمانی هنرپیشه‌ی شگفت‌انگیزی است. هیچ‌کس مثل او طرز حمله، طرز منزوی کردن یک حکومت، طرز با هم جمع کردن تعصب، نفرت و منافع و هم‌چنین طرز پنهان کردن دسیسه‌های خود را پشت وطن پرستی و عقل سلیم بلد نبوده است. میدان‌داری او ۷۱ـ۱۸۷۰ مسلماً شاه‌کارش به‌حساب خواهد آمد. او تصمیم خود را در مورد دادن سهم شیر به‌پروسی‌ها گرفته بود و دیگر توجهی به‌آن‌ها نداشت تا وقتی که از *موزل* عبور کردند.

برای او دشمن همانا هوادار دفاع بود. وقتی گاردهای متحرکِ بیچاره‌ی ما بدون کادرهای ورزیده و بدون آموزش نظامی گرفتار هوای سرد مهلکی (همانند سال ۱۸۱۲) شدند، *تی‌یر* از مصائب ما به‌شوق آمد. خانه‌اش به‌پایگاهی برای سرشناسان محافظه‌کار تبدیل شده بود. در *بوردو* به‌ویژه به‌نظر می‌رسید که مقر حقیقی حکومت در این خانه است.

مطبوعات ارتجاعی پاریس، قبل از محاصره، سرویس شهرستانی داشتند و از همان آغاز از حرارت هیئت نمایندگی می‌کاستند.

پس از ورود *تی‌یر* آن‌ها دست به‌جنگی منظم زدند. آن‌ها مدام پاپیچ می‌شدند، اتهام می‌زدند و کم‌ترین کوتاهی‌ها را مورد موشکافی قرار می‌دادند؛ نه برای درس گرفتن، بلکه برای تهمت زدن و سرانجام رسیدن به‌این نتیجه‌گیری قابل پیش‌بینی که: جنگیدن دیوانگی است و سرپیچی مشروع. از اواسط نوامبر این اسم شب که با وفاداری از طرف همه‌ی نشریات این حزب دنبال می‌شد، در مناطق روستائی منتشر شد.

برای نخستین‌بار ملاکین روستاها برای خود راهی به‌گوش دهقانان باز کردند. این جنگ در شُرف آن بود که همه‌ی افرادی را که در ارتش یا گارد متحرک نبودند، جذب کند و اردوگاه‌هائی نیز برای پذیرفتن آن‌ها در دست احداث بود. ۲۶۰/۰۰۰ نفر در زندان‌های آلمان به‌سر می‌بردند؛ و بیش‌از ۳۵۰/۰۰۰ نفر در پاریس، *لوار* و ارتش شرق حضور داشتند. ۳۰/۰۰۰ مرده و هزارها نفر بیمارستان‌ها را پرکرده بودند. از ماه اوت فرانسه دست‌کم ۷۰۰/۰۰۰ سرباز تحویل داده بود. کجا می‌خواهند بس کنند؟ این فریاد در هرکلبه‌ی روستائی طنین انداخته بود: «این جمهوری است که جنگ می‌خواهد! پاریس در دست مساوات‌طلبان است». دهقان فرانسوی از سرزمین پدری خود چه می‌داند؟ چند نفر از آن‌ها می‌توانند بگویند که *آلزاس* در کجا قرار دارد؟

بورژوازی نیز هنگام مخالفت با تعلیمات اجباری، بیش‌از همه، همین دهقانان را در نظر می‌گیرد. در طول هشتاد سال گذشته تمامِ تلاش بورژوازی متوجه‌ی تبدیلِ نوادگان داوطلبان ۱۷۹۲ به‌بردگان اجیر بوده است.

روحیه‌ی طغیان، در این اواخر، گاردهای متحرک را که تقریباً در همه‌جا تحت فرماندهی متنفذین مرتجع قرار دارند، فراگرفته است. یک‌جا یک افسر گارد امپراطوری و جای دیگر یک سلطنت‌طلب خشگ مغز گردان‌ها را رهبری می‌کنند. این‌ها در ارتش *لوار* زیرلب غُر می‌زنند که: «ما برای آقای *گامبتا* نخواهیم جنگید»[۶۳]. افسران نیروهای متحرک اغلب لاف می‌زدند که هرگز جان نفرات خود را به‌خطر نینداخته‌اند.

در آغاز سال ۱۸۷۱ شهرستان‌ها از سطح تا ذیل متزلزل شده بودند. برخی از شوراهای عمومی که منحل شده بودند، علناً تشکیل جلسه می‌دادند و اعلام می‌کردند که خود را منتخب می‌دانند. هیئت نمایندگی رشد و ترقی این دشمن را دنبال می‌کرد؛ در خلوت به*تی‌یر* لعنت می‌فرستاد، ولی کاملاً مراقب بود که او را بازداشت نکند. به‌انقلابیونی که آمده بودند تا با این هیئت از تطویل کارها صحبت کنند، درِ خروجی را با گستاخی نشان داده می‌شد. *گامبتا*، فرسوده و بی‌اعتقاد به‌دفاع، فقط در این اندیشه بود که آدم‌های صاحب نفوذ را سازش دهد و خود را برای آینده قابل قبول سازد.

علامتِ آغاز انتخابات، صحنه‌ای که با دقت چیده شده بود، همه‌ی بازی را آشکار کرد و محافظه‌کاران را مجتمع، متفرعن و با لیست‌های آماده نشان داد. حالا ما دیگر از ماه اکتبر که آن‌ها در خیلی از استان‌ها حتی جرأت نکردند نامزدهای خود را هم مطرح کنند، خیلی فاصله داریم. تقلیل در محرومیت از حق انتخاب شدنِ مستخدمینِ ارشدِ بناپارتیست فقط روی سایه‌ها اثر گذاشت. این ائتلاف که رجال بریده‌ی امپراتوری را تحقیر می‌کرد، با دقت مجموعه‌ای از نجبای دُم‌کُلفت، مزرعه‌داران مرفه، مدیران صنعت و کسانی که احیاناً کار را بدون حساسیت انجام می‌دهند، جور کرده بود. روحانیت با مهارت در لیست خود لِژیتیمیست‌ها و اورلئانیست‌ها را متحد کرده بود و شاید پایه‌ای برای ادغام می‌گذاشت. رأی‌گیری نظیر یک رفراندوم انجام شد. درحالی‌که جمهوری‌خواهان سعی کردند از یک صلح شرافتمندانه حرف بزنند، دهقانان فقط می‌خواستند از صلح به‌هرقیمت بشنوند. شهرها درست نمی‌دانستند چه موضعی بگیرند؛ و در نهایت لیبرال‌ها را انتخاب کردند. از هفتصدوپنجاه عضو مجلس چهارصدوپنجاه نفر سلطنت‌طلب متولد شده بودند. رئیس ظاهری مبارزات و شاه لیبرال‌ها، *تی‌یر* از ۲۳ استان انتخاب شد. این سازش‌کار دوآتشه می‌توانست با *تروئو* رقابت کند. یکی پاریس را منقلب کرده بود، دیگری فرانسه را.

فصل اول

پروسي‌ها به‌پاريس وارد مي‌شوند

«نه رئیس قوه‌ی مجریه و نه مجلس ملی، که همدیگر را پشتیبانی و تقویت می‌کردند، هیچ‌کاری برای تحریک به‌قیام پاریس نکردند». **(از سخنرانی *دوفور* در مخالفت با عفوعمومی، جلسه‌ی ۱۸ مه ۱۸۷۶)**

هجوم پروسی‌ها «*مجلس نایافتنی*» سال ۱۸۱۶ (پارلمان فوق راستی که در دوران اعاده‌ی حکومت *بوربون‌ها* در ۱۸۱۶ تشکیل شد) را به‌پاریس باز گرداند. پس‌از رؤیای این‌که فرانسه به‌پاخاسته و به‌سوی روشنائی بال می‌گشاید، چقدر دردناک است که احساس کنی نیم قرن به‌عقب رانده شده‌ای: تحت یوغ روحانیون *ژزوئیت*، کلیساها و خرده‌مالکان زمخت روستانشین! در این میان کسانی بودند که روحیه خود را باختند. بسیاری از این‌که شخصاً جلای وطن کنند، سخن به‌میان آوردند. خوش‌خیال‌ها گفتند: این مجلس یک روز بیش‌تر طول نمی‌کشد، چون فقط اختیار تصمیم‌گیری در امر جنگ و صلح را دارد. ولی کسانی که پیش‌رفت توطئه و نقش عمده‌ی روحانیت را دنبال کرده بودند، از پیش می‌دانستند که این آدم‌ها، قبل از این‌که به‌فرانسه مجال گریز از چنگال‌های‌شان را بدهند، آن را درهم می‌شکنند.

کسانی‌که تازه از پاریس قحطی زده، اما سرفراز گریخته بودند، در مجلس *بوردو*، *کوبلنز* مهاجرت اول را یافتند؛ ولی این‌بار برخوردار از قدرت فرونشاندن کینه‌هائی که چهل سال متراکم شده بود. روحانیون و محافظه‌کاران برای اولین بار اجازه یافته بودند که بدون مداخله‌ی امپراطور یا شاه، به‌دلخواه خود پاریس خداناشناس و انقلابی را که بارها یوغ آن‌ها را خُرد کرده و نقشه‌های‌شان را برهم زده بود، لگدکوب کنند. در همان جلسه‌ی اول خشم‌شان شعله‌ور شد. در ته تالار پیرمردی که درعین بی‌اعتنائی همگان به‌تنهائی روی نیمکتش نشسته بود، از جا برخاست و تقاضای سخن گفتن در مقابل مجلس را کرد. زیر بالاپوشش یک پیراهن سرخ توی چشم می‌زد. این *گاریبالدی* بود. با خوانده شدن نامش

خواست پاسخ دهد و درچند کلمه بگوید: از وکالتی که پاریس او را بدان مفتخر کرده، استعفاء می‌کند. صدایش در هیاهو گم شد. سرِپا ماند و دستش را بالا گرفت، ولی دشنام‌ها دوچندان شد. بی‌درنگ پاسخی کوبنده از جایگاه تماشاچیان طنین افکند: اکثریت دهاتی! ننگ فرانسه! این صدای زنگ‌دار و جوان *گاستون کرمیو* از *مارسی* بود. نماینده‌ها تهدیدکنان ازجا بلند شدند. فریاد آفرینِ صدها تماشاچی در پاسخ او، صدای نمایندگان را محو کرد. پس‌از جلسه، جمعیت *گاریبالدی* را تشویق و نمایندگان را هو کرد. گارد ملی، علی‌رغم خشم *تی‌یر* که به‌افسر فرمانده تشر می‌زد، ادای احترام نظامی کرد. روز بعد مردم دوباره آمدند، جلوی تئاتر صف کشیدند و نمایندگان مرتجع را ناگزیر کردند تا شاهد تشویق جمهوری‌خواهان باشند. ولی آن نمایندگان بر قدرت خود واقف بودند و از همان اول جلسه حمله‌ی خود را شروع کردند. یکی از دهاتی‌ها، با اشاره به‌نمایندگان پاریس فریاد زد، این‌ها دست‌شان به‌خون ناشی از جنگ داخلی آلوده است! و وقتی یکی از این نماینده‌های جمهوری‌خواه فریاد زد، زنده باد جمهوری! اکثریت او را هو کردند و گفتند که شما فقط پاره‌ی کوچکی از کشور هستید. روز بعد مجلس به‌محاصره‌ی سربازانی درآمد که مانع ورود جمهوری‌خواهان می‌شدند.

درعین‌حال نشریات محافظه‌کار برای تمسخر و انکار پاریس هم‌صدا شده بودند و حتی مشقاتی را هم که پاریسی‌ها تحمل کرده بودند، مورد انکار قرار گرفت. آن‌ها می‌گفتند گارد ملی از جلوی پروسی‌ها فرار کرد و تنها عملیاتی که انجام داد، در ۳۱ اکتبر و ۲۲ ژانویه بوده است. این افتراها در شهرستان‌ها که از مدت‌ها پیش برای پذیرفتن آن‌ها آماده شده بودند، نتیجه داد. بی‌خبری آن‌ها از محاصره چنان بود که از کسانی نظیر *تروشو*، *دوکرو*، *فری*، *پلتان*، *گارنیه‌ـپاژ*، *امانوئل آراگو* نام می‌بردند، و بعضی‌ها را حتی چندین‌بار، که پاریس از دادن یک رأی به‌آن‌ها هم خوداری کرده بود.

این وظیفه‌ی نمایندگان پاریس بود که این ابهام را رفع کنند، محاصره را تشریح نمایند، افراد مسئول شکست پاریس را رسوا کنند، اهمیت رأی پاریس را توضیح دهند و پرچم جمهوری را در برابر ائتلاف روحانیتی‌ـسلطنتی برافرازند. آن‌ها ساکت ماندند و خودرا به‌جلسات بچگانه‌ی حزبی قانع کردند که *دُلسکلوز* از آن‌ها همانند جلسات شهرداران پاریس دل‌شکسته روگرداند. پاسخ *اپمنیدهای* ۱۸۴۸ ما این بود که جملات کلیشه‌ای انسان‌دوستانه به‌کار ببرند و از چکاچک سلاح‌های دشمن سخن بگویند؛ دشمنی که دم‌به‌دم بر برنامه‌ی خود تائید می‌کرد: سرهم‌بندی کردن یک صلح، دفن جمهوری و برای رسیدن به‌این مقصود، خالی کردن زیر پای پاریس. انتخاب *تی‌یر* به‌ریاست قوه‌ی مجریه با کف زدن عمومی همراه بود؛ و او *ژول فاور*، *ژول سیمون*، *پی‌کار* و *لفلو* را به‌عنوان وزرای خود برگزید که احیاناً می‌بایست با جمهوری‌خواهان شهرستان‌ها جمع می‌شدند.

با این انتخاب‌ها، با این تهدیدها، با توهین به‌*گاریبالدی* و به‌نمایندگان پاریس؛ و هم‌چنین با انتخاب *تی‌یر* ـاین تجسم سلطنت پارلمانی‌ـ در مقام بالاترین مقام قضائی جمهوری، ضربه پشت ضربه به‌پاریس وارد شد ـ پاریسی که تب کرده و به‌زحمت چیزی برای تغذیه داشت، ولی هنوز بیش‌تر گرسنه‌ی آزادی بود تا نان. پس، این بود پاداش پنج ماه رنج و تحمل. این شهرستان‌ها، که پاریس در تمام طول محاصره بیهوده دست یاری به‌سوی‌شان دراز کرده بود، حالا جرأت می‌کردند انگ ترسوئی به‌آن بزنند تا بتوانند او را از *بیسمارک* به شامبور پس بفرستند. در چنین وضعیتی پاریس مصمم بود از خود حتی در مقابل فرانسه دفاع کند. این خطر فوری تازه و تجربه‌ی دشوارِ محاصره، نیروی این شهر بزرگ را برانگیخت و به‌آن روح جمعی بخشید.

پیش‌از این، در اواخر ژانویه، بعضی از جمهوری‌خواهان ـحتی بعضی از دسیسه‌گران بورژواـ سعی کرده بودند با توسل به‌انتخابات، گارد ملی را گرد خود جمع کنند. یک جلسه‌ی وسیع به‌سرپرستی *کورتی*، تاجری از ناحیه سه، در *سیرک* برگزار شده بود. در آن‌جا لیستی تنظیم شده بود و تصمیم گرفته بودند که درصورت وجود دور دوم انتخابات، برای بازبینی آن، مجدداً با هم مشورت کنند. هم‌چنین کمیته‌ای تعیین شد تا مرتباً همه‌ی گروهان‌ها را در جریان بگذارد. جلسه‌ی دوم در ۱۵ فوریه، در *ووکسال* ـواقع در خیابان *دوان*ـ تشکیل شد. ولی آن‌وقت، کی به‌فکر انتخابات بود؟ فقط

یک فکر غلبه داشت: وحدت همه‌ی نیروهای پاریس علیه دهاتی‌ها پیروز. گارد ملی نماینده‌ی همه‌ی مردانگی پاریس بود. از مدت‌ها پیشْ فکرِ روشن، ساده و اساساً فرانسویِ به‌هم وصل کردن همه‌ی گردان‌ها و در قالب یک کنفدراسیون در ذهن همه بود. این نظر با کف زدن استقبال گردید و قرار شد گردان‌های متحد گرد یک کمیته‌ی مرکزی جمع شوند.

در همین جلسه یک کمیسیون مأمور تنظیم اساسنامه شد. هر ناحیه ـهیجده ناحیه از بیست ناحیه پاریسـ یک کمیسر انتخاب کرد. این افراد چه کسانی بودند؟ مُبلغ‌ها، انقلابیون *کوردوری*، سوسیالیست‌ها؟ نه؛ هیچ نام شناخته شده‌ای بین آن‌ها نبود. همه‌ی آن‌هائی که انتخاب شدند، افرادی از طبقه متوسط بودند: دکاندار و کارمند جزء، بیگانه با باندبازی وتا آن زمان اکثراً حتی بیگانه باسیاست[۶۴]. *کورتی*، رئیس، فقط از زمان جلسه‌ی *سیرک* معروف شده‌بود. از همان روز اول ایده‌ی فدراسیون همان‌طور که بود، یعنی همه‌گیر و نه فرقه‌گرا و درنتیجه نیرومند ظاهر شد. روز بعد، *کلمان‌ـتوما* به‌حکومت اعلام کردکه دیگر نمی‌تواند مسئول گاردملی باشد واستعفا داد. به‌جای او موقتاً *وینوا* برگزیده شد.

روز ۲۴ فوریه در *ووکسال*، در حضور دو هزار نماینده و افراد گارد، کمیسیونْ اساسنامه‌ای را که تنظیم کرده بود، قرائت کرد و از نمایندگان خواست که بلافاصله اعضای کمیته‌ی مرکزی را انتخاب کنند. مجلسْ طوفانی، متشنج و بی‌میل به‌مذاکرات آرام بود. از هشت روز گذشته، هرروز تهدیدهای توهین‌آمیز تازه‌ای را از *بوردو* با خود آورده بود. گفته می‌شد که می‌خواهند گردان‌ها را خلع سلاح کنند، کمک هزینه‌ی ۳۰ سوئی ـاین تنها ممر معاش کارگرانـ را قطع نمایند، کرایه‌های عقب‌مانده را بگیرند و قیمت‌ها را افزایش دهند. به‌علاوه، آتش‌بس که برای یک هفته تمدید شده بود، ۲۶ فوریه تمام می‌شد و روزنامه‌ها اعلام کردند که پروسی‌ها روز ۲۷ فوریه وارد پاریس می‌شوند. این بختک یک هفته روی سینه‌ی همه‌ی وطن‌پرستان سنگینی کرده بود. گردهم‌آئی هم فوراً به‌بررسی این مسائل حاد پرداخت. *وارلن* پیش‌نهاد کرد: گارد ملی فقط رهبران منتخب خود را به‌رسمیت بشناسد. یک نفر دیگر: گارد ملی از طریق کمیته‌ی مرکزی به‌هرتلاشی برای خلع سلاح اعتراض می‌کند و اعلام می‌دارد که درصورت نیاز به‌مقاومت مسلحانه دست می‌زند. هردو پیش‌نهاد به‌اتفاق آراء تصویب شد. اما حالا، آیا پاریس می‌بایست به‌ورود پروسی‌ها تن دهد و بگذارد در بولوارهایش رژه بروند؟ بحث این را هم نمی‌شد کرد. تمام حاضران در جمع، که برافروخته از جا پریده بودند، یک صدا فریاد جنگ برداشتند. چند هشدار مبنی بر احتیاط با تحقیر روبرو می‌شود. بله، آن‌ها سلاح‌های خود را در مقابل پروسی‌ها، اگر وارد پاریس شوند، قرار خواهند داد. این پیش‌نهاد می‌بایست توسط نمایندگان به‌گروهان‌های‌شان تسلیم شود. با تعیین سوم مارس برای گردهم‌آئی بعدی، جلسه خاتمه یافت و حضار درحالی‌که تعداد زیادی از سربازان و گاردهای متحرک را به‌همراه داشتند؛ به‌سمت *باستیل* راه افتادند.

پاریس، بیمناک از این‌که آزادی خودرا از دست بدهد، از بامداد گِرد ستون انقلابش جمع شده بود؛ همان‌طور که پیش از آن، زمانی‌که برای از دست دادن فرانسه برخود می‌لرزید، دور مجسمه‌ی *استراسبورگ* گرد آمده بود. راهپیمائی گردان‌ها درحالی صورت گرفت که طبل‌ها و پرچم‌ها پیشاپیش آن‌ها در حرکت بودند و نرده‌ها و ستون‌های مسیر با تاج‌های گُلِ نامیرا[*] آذین شده بود. گاه به‌گاه نماینده‌ای از میان جمعیت روی چهار پایه‌ای می‌رفت و مردم را از این تریبون برنجی مورد خطاب قرار می‌داد، که با فریاد زنده باد جمهوری پاسخش را می‌دادند. ناگهان یک پرچم سرخ از میان جمعیت به‌داخل بنای یادبود برده شد و اندکی بعد روی نرده‌ها ظاهر گردید. فریادی مهیب به‌آن درود گفت و به‌دنبال آن سکوتی طولانی برقرار شد. مردی خود را به‌بام رساند و با چابکی پرچم را در دست مجسمه‌ی آزادی، برفراز ستون قرار داد. بدین‌گونه، در میان ابراز احساسات شورانگیز مردم، برای اولین‌بار ـپس از ۱۸۴۸ـ پرچم برابری براین نقطه سایه افکند، جائی که خون هزار شهید آن را از پرچمش سرخ‌تر کرده است.

این زیارت مقدس روز بعد هم، نه تنها توسط گارد ملی، بلکه هم‌چنین از طرف سربازان و نیروهای متحرک ادامه یافت. ارتش به‌خواست پاریس تن داد. نیروهای متحرک پشت سر مسؤلین تدارکات خود که پرچم‌های سیاه حمل

می‌کردند، از راه می‌رسیدند؛ شیپورچی‌ها که در کناره‌های ستون مستقر شده بودند، به‌آن‌ها درود می‌فرستادند و ابراز احساسات مردم ورودشان را پژواک می‌داد. زنان سیاه‌پوش پرچم‌های سه رنگی را تکان می‌دادند که روی آن‌ها نوشته شده بود: از طرف زنان جمهوری‌خواه به‌شهدا. وقتی‌که ستون پوشانده شد، فوراً تاج‌های گل دورادور مجسمه را پر کرد و رنگ‌های زرد و سیاه به‌همراه نوارهای سه رنگ، به‌علامت سوگواری برای گذشته و امید به‌آینده، سرتا پای آن را پوشاند.

تظاهرات، در ۲۶ فوریه بسیار وسیع و خشم آلود شد. یک عامل پلیس درحال یادداشت‌برداری از نام گردان‌هاْ غافل‌گیر و به‌درون *سن* انداخته شد. بیست و پنج گردان راهپیمائی کردند؛ گرفته و دست‌خوش نگرانی شدید. مهلت آتش‌بس رو به‌انقضا بود و روزنامه‌ی رسمی حرفی از تمدید آن نمی‌زد. روزنامه‌ها ورود ارتش پروس از طریق *شانزه‌لیزه* را در روز بعد اعلام کردند. حکومت مشغول فرستادن نیرو به‌ساحل چپ رودخانه *سن* و تخلیه کاخ صنعت بود. فقط توپ‌هائی را که در میدان *واگرام* و *پاسی* جمع شده بود، فراموش کرد. پیش‌از این هم، بی‌احتیاطیِ تسلیم‌طلبان باعث شده بود که ۱۲/۰۰۰ قبضه تفنگ بیش‌تر از آن‌چه قرار شده بود، به‌دست پروسی‌ها بیفتد[۶۵]. چه‌کسی می‌تواند بگوید که پروسی‌ها به‌این سلاح‌های پیش‌رفته که با گوشت و خون پاریسی‌ها عجین بودند و شماره‌ی گردان‌ها روی‌شان حک شده بود، دست نخواهند یافت[۶۶]؟ پاریس خود به‌خود بپاخاست. گردان‌های بورژوای پاریس در توافق با شهرداری[۶۷] سرمشق دادند و توپ‌های *رانلاگ* را به‌پارک *مونسو* بردند[۶۸]. سایر گردان‌ها به‌سراغ توپ‌های خود به‌پارک *واگرام* آمدند و آن‌ها را از خیابان‌های *سنت اونوره* و *ریوولی* به‌میدان *ووژ* تحت حمایت *باستیل* کشیدند.

در طی روز سربازانی‌که توسط *وینوا* به*باستیل* فرستاده شده بودند، به‌مردم پیوستند. طرف‌های عصر صدای طبل، بوق و شیپور هزاران فردِ مسلح را به‌خیابان‌ها کشاند که سرانجام در *باستیل*، *شاتودو* و خیابان *ریولی* گردهم آمدند. زندان *سن پلاژی* مورد هجوم قرار گرفت و *بُرونِل* آزاد شد. در ساعت دو صبح ۴۰/۰۰۰ نفر در سکوت و با نظم کامل از خیابان *شانزه‌لیزه* و *گراندارمه* بالا رفتند تا با پروسی‌ها مقابله کنند. تا سپیده‌ی صبح منتظر ماندند. در راه بازگشت، گردان‌های *مون مارتر* همه‌ی توپ‌هائی را که سر راه خود یافتند، به‌شهرداری ناحیه هیجدهم و *بولوار اومانو* بردند.

در مقابل این جوشش تب‌آلود ـولی متینـ *وینوا* فقط می‌توانست انگ زدن را در دستور روز قرار دهد. و این حکومت که به‌پاریس توهین می‌کرد، درعین‌حال از او می‌خواست تا خود را قربانی فرانسه کند! بیانیه‌ای که صبح ۲۷ فوریه منتشر شد، تمدید آتش‌بس و اشغال *شانزه‌لیزه* توسط ۳۰/۰۰۰ آلمانی از اول ماه مارس را اعلام کرد.

در ساعت دو کمیسیونی که مأمور تنظیم اساسنامه برای کمیته‌ی مرکزی شده بود، در شهرداری ناحیه سه تشکیل جلسه داد. از شب پیش، بعضی از اعضای این کمیسیون که خود را در این موقعیت واجد اختیار می‌دانستند، سعی کرده بودند یک کمیته‌ی فرعی دائمی در این شهرداری تشکیل دهند. ولی چون تعدادشان کافی نبود، این کار را به‌روز بعد موکول کردند و با رؤسای گردان‌ها مشورت کردند. این جلسه که تحت ریاست *کاپیتان برژره*[*] تشکیل شد، طوفانی بود. نمایندگان گردان *مونمارتر* که برای خود یک کمیته در خیابان *روزیه* تشکیل داده بودند، فقط می‌خواستند در مورد جنگیدن صحبت شود و الزامات مأموریت خود را نشان می‌دادند و قطعنامه‌ی *ووکسال* را یادآوری می‌کردند. تقریباً به‌اتفاق تصمیم گرفته شد که در مقابل آلمانی‌ها سلاح بردارند. شهردار، *بونواله*، که از داشتن چنین میهمانانی ناراحت بود، شهرداری را به‌محاصره در آورد و نیمی با اقناع و نیمی با زور آن‌ها را از سر خود باز کرد.

در طی آن روز اهالی محله‌های مردمی مسلح شدند، مهمات ضبط کردند؛ وسائل سنگین را دوباره بار گاری‌ها کردند؛ نفرات نیروی متحرک، که فراموش کرده بودند که اسرای جنگی هستند، می‌رفتند تا دوباره اسلحه‌های خودرا پس بگیرند. شامگاه جمعی به‌پادگان ملوانان در *لا پیپینیر* حمله کردند و آن‌ها را به*باستیل* آوردند تا به‌مردم بپیوندند.

اگر شجاعت چند نفری نبود که با جرأت در مقابل این جریان خطرناک ایستادند، فاجعه اجتناب‌ناپذیر می‌شد. همه‌ی انجمن‌هائی که در میدان *کوردوری* تشکیل جلسه داده بودند ـکمیته‌ی مرکزی نواحی بیست‌گانه پاریس، انترناسیونال و فدراسیون‌ـ به‌این کمیته‌ی مرکزی که از آدم‌های گم‌نامی تشکیل شده بود که هرگز در مبارزات انقلابی شرکت نکرده بودند، با تردید نگاه می‌کردند. پس از خروج از شهرداری ناحیه سه تعدادی از نمایندگان گردان‌ها که به‌شعبه‌های انترناسیونال تعلق داشتند، به‌*کوردوری* آمدند تا خبر جلسه و قطعنامه‌ی نومیدانه‌ی ناشی از آن را بدهند. تلاش زیادی برای آرام کردن آن‌ها صورت گرفت و سخن‌گوهائی به‌*ووکسال* که جلسه‌ی وسیعی در آن منعقد بود، اعزام شدند. آن‌ها موفق شدند صدای‌شان را به‌گوش‌ها برسانند. شهروندان بسیار دیگری نیز تلاش فراوان کردند که مردم را سر عقل بیاورند. صبح روز بعد، ۲۸ فوریه سه گروه *کوردوری* بیانیه‌ای منتشر کردند و کارگران را به‌هوشیاری دعوت نمودند. آن‌ها گفتند: هرحمله‌ای به‌کارِ قرار دادن مردم در معرض ضربات دشمنان انقلاب می‌آید تا همه‌ی خواست‌های اجتماعی را در دریائی از خون غرق کند. کمیته‌ی مرکزی که از هرسو تحت فشار بود، مجبور به‌تسلیم شد، همان‌طورکه در اعلامیه‌ای با امضای بیست و نه نفر اعلام داشت: «هرتهاجم نابه‌هنگام به‌سرنگونی فوری جمهوری منجر خواهد شد. گرداگرد محلاتی‌که قرار است به‌اشغال دشمن درآید، باریکاد برپا می‌شود، طوری‌که دشمن در اردوئی جدا از شهر ما به‌جولان درآید». این نخستین ابراز وجود کمیته‌ی مرکزی بود. این بیست و نه نفر گم‌نام[۶۹] که قادر به‌آرام کردن گارد ملی بودند، حتی مورد تشویق بورژوازی که ظاهراً از قدرت آن‌ها در شگفت نبود، قرار گرفتند.

پروسی‌ها روز اول مارس وارد پاریس شدند. این پاریس که مردم تصرف‌اش کرده بودند، دیگر پاریس اشراف و بورژوازی بزرگ ۱۸۱۵ نبود. پرچم‌های سیاه از خانه‌ها آویزان بود؛ ولی خیابان‌های خلوت، دکان‌های بسته، فواره‌های بی‌آب، مجسمه‌های چادرپیچ شده‌ی *میدان کنکورد*، چراغ‌گازی‌های خاموش در شب؛ به‌طور برجسته‌ای شهر را عذاب‌آلوده و درحال اختضار نشان می‌داد. فاحشه‌هائی که جسارت رفتن به‌محلات دشمن را کرده بودند، در ملأ عام شلاق می‌خوردند. قهوه‌خانه‌ای در *شانزه‌لیزه* که درِ خود را به‌روی فاتحین باز کرده بود، غارت شد. فقط در *فوبور سن ژرمن* یک مالک بزرگ بود که خانه‌اش را به‌پروسی‌ها عرضه می‌کرد.

پاریس هنوز در حالتی از چندش و احساسِ خواری به‌سر می‌برد که از جانب *بوردو* رگباری از توهین بر سرش باریدن گرفت. مجلس نه تنها کلام یا عملی نیافت که در این بحران دردناک یاور او باشد، بلکه مطبوعات و در رأس آن‌ها روزنامه‌ی رسمی، شهر را سرزنش می‌کردند که می‌بایست در مقابل پروسی‌ها به‌فکر دفاع از خودش می‌بود. طرحی در دبیرخانه در دست امضاء بود که محل مجلس را در خارج از پاریس تعیین می‌کرد. لایحه‌ی افزایش بهره‌ی وام‌های مدت‌دار و کرایه خانه‌هایِ عقب‌افتاده چشم‌انداز ورشکستگی‌های بی‌شماری را می‌گشود. صلح پذیرفته شد و مثل یک کار معمولی، با عجله مورد تصویب قرار گرفت. *آلزاس*، بخش عمده‌ی *لورن* با ۱/۶۰۰/۰۰۰ فرانسوی از سرزمین پدری جدا می‌شدند، پنج میلیارد می‌بایست پرداخت می‌شد، استحکامات شرق پاریس تا پرداخت اولین قسط ۵۰۰/۰۰۰/۰۰۰ غرامت و شهرستان‌های شرق تا پرداخت کامل آن در اشغال پروسی‌ها می‌ماند؛ این بود هزینه‌ی *تروشو*، *فاور* و اتلاف برای ما، یعنی: بهائی که درازای آن *بیسمارک* به‌ما جواز مجلس دست نایافتنی را می‌داد. و برای تسلای پاریس از این همه فضیحت، آقای *تی‌یر* فرمانده‌ی نالایق و خشنِ ارتش یکم *لوار* ـدورل دپالادین‌ـ را به‌عنوان ژنرال گارد ملی منصوب کرد. دو سناتور، *وینوا* و *دورل*، دو بناپارتیست در رأس پاریس جمهوری‌خواه قرار گرفتند ـ این دیگر خیلی زور داشت. پاریس تماماً این احساس را داشت که کودتائی در پیش است[۷۰].

در آن شب گروه‌های زیادی در بولوارها جمع شده بودند. افراد گارد ملی با امتناع از پذیرفتن *دورل* به‌عنوان فرمانده‌ی خود، خواستار انتصاب *گاریبالدی* شدند. در ۳ مارس ۲۰۰ گردان نمایندگان خود را به‌*ووکسال* فرستادند. کار با قرائت اساسنامه شروع شد. مقدمه‌ی اساسنامه اعلام می‌کرد که «جمهوری را تنها شکل حکومت توسط قانون و عدالت

و بالاتر از رأی عمومی که زائیده‌ی آن است» می‌داند. ماده‌ی ۶ اعلام می‌کرد که «نمایندگان باید از هرتلاشی که هدف آن سرنگونی جمهوری است، جلوگیری کنند». کمیته‌ی مرکزی متشکل از سه عضو برای هرناحیه که از طرف گروهان‌ها، گردان‌ها، هنگ‌ها و نیز از فرمانده‌ی هنگ‌ها تشکیل می‌شد[۷۱]؛ و در انتظار انتخابات منظم، فی‌المجلس یک کمیته‌ی اجرائی موقت تعیین کرد. *وارلن*، *ایندی*، *ژاک دوران* و چند سوسیالیست دیگر از *کوردوری* جزو آن بودند؛ زیرا توافقی بین کمیته‌ی مرکزی، یا دقیق‌تر: بین کمیسیونی که اساسنامه را تنظیم کرد و سه گروه عضو *کوردوری* صورت گرفته بود. *وارلن* موفق شد انتخاب مجدد کلیه افسران گارد ملی را بلافاصله به‌تصویب برساند. پیش‌نهاد دیگری مطرح شد دائر براین که اگر مجلس تلاش کند پایتخت را از پاریس منتقل نماید، شهرستان پاریس خود یک جمهوری مستقل تشکیل دهد. پیش‌نهادی نسنجیده که به‌خطا مطرح شد و ظاهراً پاریس را از سایر شهرستان‌ها منزوی می‌کرد. تک‌رَوی ضدانقلابی و ضدپاریسی که شدیداً علیه پاریس مورد بهره برداری قرار گرفت. اگر شهرستان‌ها نباشند، پس چه کسی پاریس را غذا بدهد؟ اگر پاریس نباشد چه کسی دهقانان را نجات می‌دهد؟ ولی پاریس به‌مدت شش ماه در انزوا به‌سر برده بود؛ به‌تنهائی تا آخرین لحظه خواهان ادامه‌ی جنگ به‌هرقیمت شده بود و به‌تنهائی با رأی خود جمهوری را تأیید کرده بود. رها کردن پاریس، رأی شهرستان‌ها و اکثریت دهاتی، این‌همه انسان‌هائی را که حاضر بودند برای جمهوری بمیرند به‌این خیال می‌انداخت که گویا جمهوری می‌توانست در چهار دیواری پاریس محبوس بماند.

فصل دوم

ائتلاف به‌روي پاريس آتش مي‌گشايد

«گفته می‌شد که جمهوری از طرف مجلس مورد تهدید قرار دارد. آقایان، وقتی قیام درگرفت از لحاظ سیاسی فقط دو کار از مجلس خواسته شد: انتقاب رأس قوه‌ی مجریه و قبول هیئت وزیران جمهوری». **(سخنرانی *لارسی* از جناح چپ مرکز علیه عفوعمومی، جلسه‌ی هیجدهم مه ۱۸۷۶).**

به‌رفراندوم دهاتی‌ها، *گارد ملی پاریس* با فدراسیون خود؛ به‌تهدید سلطنت‌طلبان و طرح انتقال پایتخت از پاریس با تظاهرات *باستیل؛* و به‌انتصاب *دورِل*، با قطعنامه‌ی ۳ مارس پاسخ داده بود. آن‌چه را که مصائب محاصره نتوانست صورت دهد، مجلس انجام داد: اتحاد طبقه‌ی متوسط با پرولتاریا. اکثریت عظیم پاریسی‌ها رشد ارتشِ جمهوری را بدون نگرانی نظاره می‌کردند. در ۳ مارس، وقتی وزیر داخله ـپی‌کارـ «کمیته‌ی مرکزی بی‌نام» را محکوم کرد و «همه‌ی شهروندان را به‌خفه کردن این تظاهرات مشکوک» فرا خواند، هیچ‌کس ازجا تکان نخورد. وانگهی، این اتهام مسخره بود. کمیته چهره‌ی خود را به‌روشنی نشان می‌داد، صورت جلساتش را برای روزنامه‌ها می‌فرستاد و تظاهرات را صرفاً برای نجات پاریس از فاجعه برگزار کرده بود. این کمیته روز بعد جواب داد: «کمیته بی‌نام نیست، بلکه اتحاد نمایندگان انسان‌های آزادی است که خواهان هم‌بستگی کلیه‌ی اعضای گارد ملی می‌باشند. اسناد آن همواره امضا دارد. این کمیته با انزجار همه‌ی افتراهائی رد می‌کند که او را متهم به‌غارت و جنگ داخلی می‌نمایند». امضای اعضای کمیته زیر این جوابیه بود[۷۲]. رهبران ائتلاف به‌روشنی می‌دیدند که وقایع در چه مسیری افتاده است. ارتش جمهوری هرروز ذخیره‌ی سلاح خود، به‌ویژه توپ را افزایش می‌داد. اکنون مراکز توپ‌خانه در ده محل مختلف وجود داشت: به‌ویژه در *باربیِر دیتالی*، *فُبور سَنت‌آنتوان* و *بوت مونمارتر*. پوسترهایِ سرخ، پاریس را از تشکیل کمیته‌ی مرکزی فدراسیون گاردهای ملی مطلع کرد؛ و از تمام شهروندان دعوت نمود تا در هرناحیه کمیته‌های گردان‌ها و شوراهای لژیون‌ها را تشکیل دهند و نمایندگانی برای شرکت در کمیته‌ی مرکزی تعیین نمایند. درمجموع سرسختی این جنبش، ظاهراً بر سازمان قدرتمند کمیته‌ی مرکزی دلالت داشت. اگر ضربه‌ای فوراً وارد نمی‌شد، چند روز دیگر پاسخ مردم درحد کمال می‌بود. آن‌چه را که رهبران ائتلاف بد فهمیده بودند، دریادلی دشمن‌شان بود. پیروزی ۲۲ ژانویه آن‌ها را کور کرد. آن‌ها به‌داستان‌های

روزنامه‌های خود، به‌ترسوئی نفرات گارد ملی و به‌لاف‌آمدن‌های *دوکرو* که در دفتر مجلس سوگند می‌خورد که از عوام‌فریبان نفرت ابدی دارد، و درعین‌حال می‌گفت که گویا در نهایت برای آن‌ها پیروزی کسب خواهد کرد، باور داشتند[۷۳]. قُلدرهای ارتجاع خیال کردند که می‌توانند پاریس را یک لقمه‌ی چپ کنند. عملیات با مهارت، روش و انضباط ویژه‌ی روحانیت صورت گرفت. لژیتیمیست‌ها و اورلئانیست‌ها که بر سر نام شاه اختلاف نظر داشتند، مصالحه‌ی پیش‌نهادی *تی‌یر* مبنی‌بر سهم مساوی در قدرت را پذیرفتند که «پیمان *بوردو*» نام گرفت. وانگهی، در مقابل پاریس هیچ تفرقه‌ای روا نبود.

از آغاز مارس، روزنامه‌های شهرستان‌ها هم‌زمان گزارش‌های مفصلی در مورد آتش‌افروزی و غارت در پاریس منتشر کردند. در ۴ مارس در دبیرخانه‌ی مجلس فقط صحبت از این شایعه بود که در پاریس قیامی صورت گرفته، ارتباط تلگرافی قطع شده و ژنرال *وینوا* به‌ساحل چپ *سن* عقب‌نشینی کرده است. حکومت که این شایعات را می‌پراکند[۷۴]، چهار نماینده که شهردار هم بودند، به‌پاریس اعزام کرد. آن‌ها روز بعد، ۴ مارس، وارد شدند و پاریس را کاملاً آرام و حتی شاد یافتند[۷۵]. شهرداران و معاونین آن‌ها در جلسه‌ای با شرکت وزیر داخله برآرامش شهر گواهی دادند. ولی *پی‌کار* که بی‌تردید در توطئه دست داشت، گفت: «این آرامش ظاهری است. ما باید دست به‌عمل بزنیم». و *وُتَرن* فوقِ محافظه‌کار اضافه کرد: «ما باید گاو را از شاخ‌هایش بگیریم و کمیته‌ی مرکزی را بازداشت کنیم». راست هرگز از دام‌گذاشتن برای این گاو دست نکشید. تمسخر، تحقیر و توهین برسر پاریس و نمایندگانش می‌بارید.

از بین آن‌ها برخی: *رشفوُر*، *تریدُن*، *مالوُن* و *ران* هنگام خروج از جلسه‌ای که به‌مثله شدن کشور رأی داد، با فریادِ «سفر خوشی داشته باشید»! مشایعت شدند. *ویکتور هوگو* که از *گاریبالدی* دفاع کرده بود، هو شد. به‌حرف *دُلسکلوز* که تقاضای برکناری اعضای حکومت دفاع ملی را کرده بود، بهتر از این گوش داده نشد. *ژول سیمون* اعلام کرد که قانون ضدانجمن[به‌روزشمار جنبش‌کارگری فرانسه مراجعه کنید] را ابقا می‌کند. در ۱۰ مارس شکاف آشکار بود. قطعنامه‌ای دائر براین‌که پاریس دیگر نباید پایتخت باشد و مجلس باید در *ورسای* تشکیل جلسه دهد، به‌تصویب رسید.

این به‌معنای فراخواندن کمون بود، زیرا پاریس نمی‌توانست درعین‌حال هم بدون حکومت و هم بدون شهردار بماند. حال که میدان نبرد پیدا شد؛ مسئله، تهیه‌ی ارتش برای آن است. حکومت ادامه‌ی پرداخت حقوق گاردهای ملی را به‌تقاضای آن‌ها موکول کرده بود. مجلس مقرر کرد که بدهی‌هائی که تاریخ سرسید آن‌ها تا ۱۳ نوامبر ۱۸۷۰ بوده است، باید در ۱۳ مارس ۱۸۷۱، یعنی در عرض سه روز پرداخت شود. *دوفوُر*، وزیر مربوطه، با سرسختی هرگونه ارفاقی را در این مورد رد کرد. علی‌رغم تقاضاهای عاجل *میلی‌یر*، مجلس از تصویب قانونی برای حمایت از مستأجرینی که کرایه خانه‌ی آن‌ها شش ماه عقب افتاده بود، خودداری کرد. به‌این ترتیب، دویست یا سیصد هزار کارگر، دکاندار، نمونه‌ساز و تولیدکنندگان خرده‌پائی که در خانه‌ی خود کار می‌کردند، و اندک ذخیره‌ی پول خود را خرج کرده و به‌دلیل خوابیدن کسب‌وکار دیگر امکانی برای تهیه پول نداشتند، سرنوشت آن‌ها برای نجات از گرسنگی و ورشکستگی در گروِ الطاف بزرگوارانه‌ی صاحب‌خانه‌ها بود. از ۱۳ تا ۱۷ مارس صدو پنجاه هزار طلب بلاوصول ماند. سرانجام، *راست*، *تی‌یر* را مجبور کرد که از تریبون اعلام کند که «مجلس می‌تواند مذاکرات خود را بدون ترس از سنگ‌پرانی شورشیان در *ورسای* دنبال کند»؛ و به‌این ترتیب او را ناچار کردند تا فوراً دست بکار شود، زیرا نمایندگان می‌بایست دوباره در ۲۰ مارس در *ورسای* جلسه می‌گرفتند.

دورل عملیات خود علیه گارد ملی را شروع و اعلام کرد که این گارد را تحت انضباط سخت قرار می‌دهد و از عناصر بد تصفیه می‌کند. او در دستور کار روز خود اعلام کرد: «نخستین وظیفه‌ی من عبارت از تأمین احترام لازم به‌قانون و مالکیت است»؛ همان تحریکی که بورژوازی ـ تا ابد ـ هرزمان که دراثر جریان وقایع انقلابی به‌رأس قدرت صعود می‌کند، به‌آن دست می‌زند.

سایر سناتورها هم به‌او پیوستند. در ۷ مارس، *وینوا* بیست و یک هزار گارد متحرک *سن* را با پرداخت شش شیلینگ به‌هر نفر، به‌خیابان‌ها ریخت. در ۱۱ مارس، همان روزی‌که پاریس از بریدنِ سرِ خود و این تصمیمات خانه‌خراب‌کن باخبر شد، *وینوا* شش روزنامه‌ی جمهوری‌خواه را تعطیل کرد که چهارتای آن‌ها: *فریاد خلق*، *شعار*، *پِردوشِن* و *انتقام‌جو*، دویست هزار تیراژ داشتند. در همان روز، دادگاه نظامی‌ای که متهمین ۳۱ اکتبر را محاکمه می‌کرد، چندین نفر (از جمله *بلانکی* و *فلورن*) را به‌مرگ محکوم نمود. درنتیجه، همه (از بورژوا گرفته تا جمهوری‌خواه و انقلابی) زیر ضرب رفتند. این مجلس *بوردو*، دشمن خونی پاریس، که از لحاظ احساسی و ذهنی و زبانی با وی غریبه بود، حکومت اجانب به‌نظر می‌رسید. در محلات تجاری هم‌چنان که در حومه‌های کارگری فریاد عموم مردم علیه این مجلس طنین افکن بود[۷۶].

از این زمان به‌بعد، آخرین دو دلی‌ها برطرف شد. شهردار *مونمارتر* ـ*کلمانسو*ـ از چند روز پیش مشغول دسیسه‌چینی برای تسلیم توپ‌ها بود و حتی افسرانی را پیدا کرده بود که راضی به‌تسلیم بودند. ولی گردان‌ها اعتراض کردند و وقتی در ۱۲ مارس *دورل* افرادش را فرستاد، نفرات گارد ملی از تحویل توپ‌ها امتناع کردند. *پی‌کار*، برای نشان دادن شدت عمل، دنبال *کورتی* فرستاد و به‌او گفت: «اعضای کمیته مرکزی جان خود را به‌خطر می‌اندازند»، و یک شِبه‌قولی گرفت. کمیته *کورتی* را اخراج کرد. از ۶ مارس به‌بعد، کمیته جلسات خود را در تالار *کوردوری* تشکیل داده بود.

هرچند خود را جدا و کاملاً مستقل از سه گروه دیگر نگه می‌داشت، ولی محبوبیت این محل برایش مفید بود. این نشانه‌ی سیاستی درست بود و دسیسه‌های فرمانده *دوبیسوُن* را هم خنثی می‌کرد. این افسر که در خارج خدمت کرده و برای امور مشکوکی بکار گرفته شده بود، سعی می‌کرد در بالا یک کمیته‌ی مرکزی از رهبران گردان‌ها تشکیل دهد. کمیته مرکزی سه نماینده به‌این گروه فرستاد که با مخالفت شدید روبرو شدند. *باربرت*، سرکرده‌ی گردان، به‌ویژه نابردباری نشان می‌داد. ولی یک سرکرده‌ی دیگر، *فالتو*، با گفتن این‌که «من جائی می‌روم که مردم هستند»، جلسه را به‌هیجان آورد. ادغام دو کمیته در ۱۰ مارس روز جلسه‌ی عمومی نمایندگان صورت گرفت. کمیته گزارش هفتگی خود را ارائه کرد که در آن وقایع روزهای گذشته: انتصاب *دورل* و تهدیدهای *پی‌کار* را شرح داد و به‌درستی خاطرنشان کرد که «آن‌چه ما هستیم همانی است که وقایع از ما ساخته است: حملات مکرر مطبوعاتِ دشمنِ دموکراسی این را به‌ما آموخته و تهدیدهای حکومت آن را تأکید کرده است که ما سد خلل‌ناپذیری هستیم که در مقابل هرتلاشی برای سرنگونی جمهوری به‌پا شده است». هم‌چنین از نمایندگان دعوت شد که انتخابات کمیته‌ی مرکزی را پیش ببرند. پیامی هم برای ارتش تنظیم شد: «سربازان، فرزندان خلق! بیائید تا برای خدمت به‌جمهوری متحد شویم. شاهان و امپراطوران به‌قدر کافی به‌ما لطمه زده‌اند». روز بعد سربازانی که تازه از ارتش *لوار* وارد شده بودند، مقابل این پوسترهای سرخ که نام و نشانی تمام اعضای کمیته‌ی مرکزی زیر آن بود، جمع شدند.

انقلاب، محروم از روزنامه‌های خود، اکنون با زبان پوسترهائی سخن می‌گفت که در متنوع‌ترین رنگ‌ها و عقیده‌ها به‌همه‌ی دیوارها چسبیده بودند. *فلورن* و *بلانکی* که غیاباً محکوم شده بودند، اعتراض خودرا در گذرگاه‌ها چسباندند. در تمام نواحی مردمی کمیته‌های فرعی تشکیل شد. رهبر کمیته‌ی فرعی ناحیه سیزدهم آهنگر جوانی بود به‌نام *دووال*، با برخوردی خشک و مصمم. کمیته‌ی فرعی خیابان *رُزیه* دور توپ‌های خود خندق کَند و برای آن‌ها نگهبان شبانه‌روزی گماشت[۷۷]. همه‌ی این کمیته‌ها اوامر *دورل* را ندیده می‌گرفتند و آن‌ها فرماندهان حقیقی گارد ملی بودند. بی‌شک پاریس به‌پاخاسته و آماده‌ی جبران کوتاهی خود در دوره‌ی محاصره بود. این پاریسِ خمیده و منکوب زیر بارِ نیاز ـ صلح و کسب‌وکار را به‌وقت دیگر موکول کرد و فقط به‌جمهوری می‌اندیشید. کمیته‌ی مرکزی موقت، بدون آن‌که بیمی از *وینوا* به‌خود راه دهد، که تقاضای بازداشت همه اعضای آن را کرده بود، در ۱۵ مارس در مجمع عمومی *ووکسال* حاضر شد. دویست و پانزده گردان نماینده فرستاده بودند که همگی با ابراز احساسات، *گاریبالدی* را به‌عنوان فرمانده‌ی کل گارد ملی برگزیدند. یکی از سخنران‌ها، *لولیهِ*، جمع را سردرگم کرد. وی افسر سابق بحریه بود، کاملاً مخبط و با اندک

دانش نظامی، که وقتی سرش از باده داغ نبود، لحظاتی از هوشیاری داشت که می‌توانست هرکس را بفریبد. او به‌عنوان کلنل فرماندهی توپ‌خانه منصوب شد. پس از آن، نام اعضای انتخاب شده‌ی کمیته‌ی مرکزی آمد که در مجموع حدود سی نفر می‌شدند؛ زیرا چند ناحیه هنوز رأی نداده بودند. این همان کمیته‌ی مرکزیِ منظمی بود که می‌بایست در شهرداری مرکزی مستقر شود. تعداد زیادی از کسانی که انتخاب شدند، جزءِ کمیسیون قبلی بودند. دیگران همگی آدم‌هائی کاملاً گم‌نامی بودند که به‌پرولتاریا و طبقه‌ی متوسطِ خُرد تعلق داشتند و فقط برای گردان‌های خود شناخته شده بودند.

گم‌نام بودن آن‌ها چه اهمیتی داشت؟ کمیته‌ی مرکزی، حکومتی در رأس یک حزب نبود و به‌هیچ ناکجاآبادی هم اعتقاد نداشت. یک احساس خیلی ساده، ترس از سلطنت، به‌تنهائی توانسته بود این همه گردان را گردهم جمع کند. گارد ملی به‌یک شرکت بیمه علیه کودتا تبدیل شده بود. زیرا، باوجود این‌که *تی‌یر* و عمالش لفظ «جمهوری» را تکرار می‌کردند، اما حزب خودِ آن‌ها و هم‌چنین مجلس فریاد می‌زد: «زنده باد شاه»! کمیته‌ی مرکزی یک قراول بود و بس. طوفان نزدیک می‌شد و همه‌چیز نامعلوم بود. انترناسیونال نمایندگان سوسیالیست را احضار کرد تا از آن‌ها بپرسد که چه باید کرد؟ ولی حمله، نه طراحی و نه حتی توصیه شده بود. کمیته‌ی مرکزی رسماً اعلام کرد که شلیک اولین گلوله از طرف مردم نخواهد بود و آن‌ها فقط درصورت تجاوز، از خود دفاع خواهند کرد.

متجاوز، *تی‌یر*، روز ۱۵ از راه رسید. از مدت‌ها قبل او پیش‌بینی کرده بود که یک درگیری سهمگین با پاریس لازم است. ولی او درنظر داشت‌که کاملاً به‌موقع دست به‌عمل بزند و هنگامی پاریس را دوباره بگیرد که ارتشی با چهل هزار سرباز خوبِ دست‌چین شده و با دقت از پاریسی‌ها برکنار مانده، در اختیار داشته باشد. این نقشه توسط یک افسر ارشد افشا شد. *تی‌یر* در آن لحظه صرفاً تکه پاره‌های یک ارتش را در دست داشت. ۲۳۰/۰۰۰ نفری که در اثر تسلیم خلع سلاح شده و با عجله‌ی تمام به‌موطن خود فرستاده شده بودند، اکثراً از گاردهای متحرک یا سربازانی بودند که دوران خدمت‌شان تمام شده بود؛ به‌هرروی، آن‌ها فقط شمارِ ارتش پاریس را افزایش می‌دادند. در همین فرصت هم عده‌ای از گاردهای متحرک، ملوان‌ها و سربازان یک انجمن جمهوری‌خواه را به‌همراه نفرات گارد ملی پایه گذاشته بودند. آن‌چه برای *وینوا* می‌ماند عبارت بود از نفرات تیپی که پروسی‌ها به‌آن اجازه‌ی عبور داده بودند؛ به‌علاوه‌ی سه هزار گروهبان شهری و یا ژاندارم، که در مجموع پانزده هزار نفر می‌شدند و در شرائطی نسبتاً نامناسبی قرار داشتند. *لفلو* چندهزار نفر برایش فرستاد که از ارتش‌های *لوار* و شمال انتخاب شده بودند، ولی آن‌ها به‌کُندی می‌آمدند، تقریباً فاقد کادر بودند و از خدمت به‌ستوه آمده و دل زده شده بودند. از همان اولین سانِ *وینوا*، آن‌ها در آستانه‌ی شورش بودند. این سربازان را در پاریس سرگَردان گذاشتند و وقتی این‌گونه به‌حال خود رها شدند با پاریسی‌ها که در این وضعیت به‌آن‌ها یاری می‌کردند، آمیختند: وقتی که آن‌ها در زاغه‌های خود از سرما یخ می‌زدند، زن‌ها برای‌شان آش گرم و رواندار می‌بردند. در واقع، در ۱۹ مارس، حکومت فقط ۲۵/۰۰۰ سرباز بدون انضباط و انسجام دراختیار داشت که دوسوم آن‌ها به محله‌های مردمی پاریس گرایش پیدا کرده بودند. چگونه ۱۰۰/۰۰۰ نفر را می‌شد با این توده‌ی بی‌شکل خلع سلاح کرد؟ زیرا برای بردن و انتقال توپ‌ها، خلع سلاح گارد ملی ناگزیر بود. حالا دیگر پاریسی‌ها در کار جنگ مبتدی نبودند. آن‌ها می‌گفتند: «با گرفتن توپ‌های ما تفنگ‌های‌مان را نیز بی‌فایده می‌کنند». ولی ائتلاف گوشِ شنیدن هیچ چیز را نداشت. هنوز از راه نرسیده بود که *تی‌یر* را تحت فشار گذاشت تا دست به‌کار شود و این دُمل را فوراً باز کند. دست‌اندرکاران بانک‌ها و امور مالی ـبی‌تردید همان کسانی که برای دادن رونق تازه‌ای به‌کسب‌وکار خود جنگ را پیش انداختند[۷۸]ـ به‌او گفته بودند «نمی‌توانی عملیات مالی را سروسامان بدهی، مگر آن‌که به‌کار این اراذل خاتمه بدهی»[۷۹]. همه‌ی این‌ها اعلام کردند که گرفتن توپ‌ها بسادگیِ یک بازیِ بچگانه است.

از این توپ‌ها، درواقع چندان هم مراقبت نمی‌شد؛ ولی گارد ملی می‌دانست که جای آن‌ها محکم است. کافی بود چند تخته سنگ از سنگ‌فرش‌ها برداشته شود تا عبور آن‌ها از کوچه‌های باریک و شیب‌دار *مونمارتر* غیرممکن گردد. با اولین هشدار، همه‌ی پاریس به‌کمک می‌شتافت. این همان صحنه‌ای بود که در ۱۶ مارس، هنگامی‌که ژاندارم‌ها در میدان *وُژ* حاضر شدند تا توپ‌هائی را که به‌*ووتَرن* قول داده شده بود، ببرند، دیده شد. گاردهای ملی از هرسو سررسیدند و توپ‌ها را اوراق کردند و کاسب‌های خیابان *تورنِل* هم شروع کردند به‌برچیدن سنگ‌های کف خیابان.

حمله دیوانگی بود؛ و به‌همین دلیل پاریس مصمم شد در موضع دفاع باقی بماند. اما *تی‌یر* هیچ چیز، نه بی‌میلی طبقات متوسط و نه آزردگی عمیق محلات مردمی را نمی‌دید. نزدیک شدن ۲۰ مارس، این مردک، این کسی‌که تمام عمر آلت فعل دیگران (حتی آدمی مثل *ماکماهون*) بود، را به‌تقلا انداخت؛ *ژول فاور* و *پی‌کار* او را تشویق می‌کردند و او که از پسِ شکست 31 اکتبر انقلابیون به‌این باور رسیده بود که آن‌ها از انجام هرگونه عملِ جدی عاجزاند، با اشتیاقِ بازی در نقشِ نوعی بناپارت، قبل از همه خود را به‌میان معرکه انداخت. در ۱۷ مارس، شورائی تشکیل داد و بدون محاسبه‌ی نیروی خود و توان دشمن، بدون اطلاع قبلیِ شهردارها (*پی‌کار* رسماً به‌آن‌ها قول داده بود که بدون مشورت با آن‌ها درصدد توسل به‌زور برنیاید) و بدون گوش دادن به‌سرکردگان گردان‌های بورژوا[۸۰]، این حکومت که ضعیف‌تر از آن بود که بتواند حتی ۲۵ عضو کمیته‌ی مرکزی را بازداشت کند، دستور انتقال ۲۵۰ توپ را داد[۸۱] که تمامی پاریس از آن‌ها نگاهداری می‌کرد.

فصل سوم

هیجدهم مارس

«ما در آن وقت کاری را کردیم که می‌بایست می‌کردیم؛ چیزی قیام پاریس را برنیانگیفت». **(سخنرانی دفور علیه عفوعمومی، جلسه‌ی هیجدهم مه ۱۸۷۶).**

اجرای نقشه به‌همان اندازه‌ی طرح آن احمقانه بود. روز 18 مارس، ساعت سه صبح، چند ستون در جهات مختلف و به‌مقصد *بوت شومن*، *بلویل*، *فوبورگ دوتامپل*، *باستیل*، شهرداری مرکزی، میدان *سن میشل*، *لوگزانبورگ* و ناحیه سیزدهم و *اَنوَلید* پراکنده شدند. ژنرال *سوسبیِل* با دو بریگاد، حدود ۶/۰۰۰ نفر به*مونمارتر* وارد شد. همه‌جا ساکت و خلوت بود. بریگاد *پَتورِل* بدون شلیک یک گلوله *مولَن دِلاگالِت* را تصرف کرد. بریگاد *لُکُنت* برج *سُلفِرینو* را گرفت و فقط با یک قراول به‌نام *تورَپین* روبرو شد که با سرنیزه به‌مقابله برخاست و به‌دست ژاندارم‌ها تکه تکه شد. پس از آن به‌پست نگهبانی خیابان *رُزیه* هجوم بردند، آن را اشغال کردند و نفرات گارد ملی را به‌دخمه‌های برج *سُلفِرینو* انداختند. در ساعت شش این حمله‌ی غافل‌گیرانه کامل شده بود. *کلمانسو* به*بوت* شتافت تا به‌ژنرال *لُکُنت* تبریک بگوید. در سایر جاها توپ‌ها به‌همین نحو غافل‌گیر شدند. حکومت در تمام طول خط جبهه پیروز شده بود و *دورل* بیانیه‌ای برای روزنامه‌ها فرستاد که از قلم یک فاتح تراوش کرده بود.

فقط یک چیز کم بود، دسته‌هائی که این غنائم را ببرند. *وینوا* تقریباً آن‌ها را فراموش کرده بود. در ساعت هشت شروع کردند به‌بستن اسب جلوی بعضی از توپ

آقایان *تویه-کِرتییه*، *دُلارسی*، *دُفوور* و سایر جمهوری‌خواهان می‌گفتند: «اهالی پاریس، حکومت به‌خاطر مصالح شما تصمیم گرفت وارد عمل شود. شهروندان خوب از بد جدا شوند. آن‌ها به‌قوای دولتی کمک کنند. با این کار آن‌ها در حقیقت به‌خودِ جمهوری خدمت می‌کنند». جمله‌ی آخر از ادبیات دسامبر اقتباس شده است: «مجرمین باید تسلیم عدالت شوند. نظم کامل، فوری و خدشه‌ناپذیر باید دوباره برقرار شود». وقتی آن‌ها از نظم سخن می‌گفتند، معنایش این بود که خون باید ریخته شود.

به‌روال آن ایام بزرگ، ابتدا این زن‌ها بودند که عکس‌العمل نشان دادند. زنان 18 مارس، که در دوره‌ی محاصره آبدیده شده بودند و از آن فلاکت سهم مضاعفی نصیب‌شان شده بود، منتظر مردها نشدند. دور مسلسل‌ها حلقه زدند و روبه‌نظامی‌های متصدی توپ‌ها گفتند: «شرم آور است! شما آن‌جا چه می‌کنید»؟ سربازها پاسخ ندادند. گاه یک درجه‌دار با آن‌ها صحبت می‌کرد: «خانم‌های خوب من، از سر راه کنار بروید». در همین‌حال چند گارد ملی در سر راه خود به‌پست نگهبانیِ خیابان *دوئُویل* دو طبل پیدا کردند که خُرد نشده بود و با آن‌ها مردم را خبر کردند. در ساعت هشت تعداد افسران و گاردهائی که از بولوار *اُرنانو* بالا می‌رفتند، سیصد نفر شده بودند. آن‌ها با یک جوخه از سربازان تیپ ۸۸ روبرو شدند و با فریاد زنده باد جمهوری، آن‌ها را یارگیری کردند. پست نگهبانی خیابان *دُژان* هم به‌آن‌ها پیوست و سربازان و گاردی‌ها درحالی‌که تفنگ‌های‌شان را واژگونه بالا گرفته بودند، باهم به‌طرف خیابان *مولر* رفتند که به*بوت مونمارتر* منتهی می‌شد؛ و در این سمت تیپ ۸۸ از آن دفاع می‌کرد. این‌ها که رفقای خود را قاطی گاردهای ملی دیدند، به‌آن‌ها علامت دادند که جلو بیایند و اجازه‌ی عبور دادند. ژنرال *لُکُنت* که متوجه‌ی این علامت دادن شده بود، دستور داد که گروهبان‌های شهری[نیروی انتظامی داخل پاریس. م] را به‌جای سربازان بگذارند و آن‌ها را در برج *سولفرینو* حبس کرد؛ و اضافه کرد که: «شما به‌جزای خود خواهید رسید». این گروهبان‌ها چند تیر شلیک کردند که گاردها به‌آن پاسخ دادند. ناگهان تعداد زیادی گارد ملی، تفنگ‌های واژگونه در دست همراه با زنان و بچه‌ها از جناح دیگر، خیابان *روزیه*، پدیدار شدند. *لُکُنت* که به‌محاصره درآمده بود، سه‌بار فرمان آتش داد. نفراتش هیچ حرکتی نکردند و دست به‌سلاح نبردند. جمعیت پیش آمد و به‌آن‌ها پیوست و *لُکُنت* و افسرانش دست‌گیر شدند.

سربازانی‌که همین چند لحظه پیش در برج محبوس شده بودند، قصد داشتند او را تیرباران کنند؛ اما چند گارد ملی با زحمت زیاد توانستند او را دربرند، زیرا جمعیت هم او را به‌جای *وینوا* گرفته بود؛ و همراه با افسرانش به*شاتوروژ* (مقر فرماندهی گردان‌های گارد ملی) منتقل شدند. در آن‌جا از او فرمان تخلیه‌ی *بوت* را خواستند. او آن را بی‌درنگ امضا کرد[۸۲]. این فرمان فوراً به‌افسران و سربازان خیابان *روزیه* ابلاغ شد. ژاندارم‌ها *شَاسپوهای* خود را تسلیم کردند و حتی فریاد زدند: «زنده‌باد جمهوری»! شلیک سه گلوله‌ی توپ بازپس‌گرفتن *بوت* را اعلام کرد.

ژنرال *پاتورِل* که قصد بردن توپ‌ها را داشت، در *مولن ده‌لاگالت* غافل‌گیر شد و در خیابان *لُپیک* با باریکادهای زنده درگیر گردید. مردم اسب‌ها را گرفتند، راه‌ها را بستند، توپ‌چی‌ها را متفرق کردند و توپ‌ها را به‌پست‌های خود برگرداندند. در میدان *پیگال*، ژنرال *سوسبیل* دستور حمله به‌جمعیتی را صادر کرد که در خیابان *هودون* جمع شده بودند، ولی شکاری‌ها [*شَسورها*: یک نیروی نظامی اسب سوار. م] وحشت‌زده اسب‌های خود را به‌عقب راندند و مایه خنده شدند. یک افسر شمشیر به‌دست به‌جلو راند، یک گارد را زخمی کرد و به‌ضرب گلوله فرو افتاد. فرمانده فرار کرد. ژاندارم‌ها که از پشت پناه‌گاه‌ها شروع به‌تیراندازی کردند، سریعاً متلاشی شدند و توده‌ی سربازان به‌مردم پیوستند.

در *بِلویل*، *بوت شُمُن* و *لوگزامبورگ* سربازها در همه‌جا به‌مردمی پیوستند که با اولین هشدار گرد آمده بودند.

تا ساعت یازده، مردم دیگر متجاوزین را در تمام نقاط شکست داده بودند و تقریباً همه‌ی توپ‌ها را حفظ کردند؛ تنها ده عراده برده شد و هزاران *شاسپو* به‌چنگ آمد. حالا دیگر همه‌ی گردان‌های مردم درحال آماده‌باش بودند و مردان محله‌های مردمی به‌برچیدن سنگ‌فرش خیابان‌ها مشغول شدند.

از ساعت شش صبح، *دورل* گفته بود که در محله‌های مرکزی فراخوان بدهند، ولی بی‌فایده. گردان‌هائی که قبلاً به‌وفاداری به*تروشو* معروف بودند، فقط بیست نفر به‌میعادگاه فرستادند. تمامی پاریس با خواندن پوسترها گفتند: «این کودتا است». در ساعت ۱۲، *دورل* و *پی‌کار* زنگ خطر را به‌صدا درآوردند: «حکومت شما را به‌دفاع از خانه، خانواده و اموال خودتان فرامی‌خواند. بعضی افرادِ منحرف، تحت امر پاره‌ای رهبران مخفی، توپ‌های پس‌گرفته شده از پروسی‌ها را به‌سوی پاریس می‌چرخانند». از آن‌جا که این حرف یادآور خاطرات ژوئن ۱۸۴۸ بود و اتهام نامطبوعِ هم‌سوئی با پروسی‌ها نتوانست کسی را قانع کند، تمامی وزراء به‌کمک آمدند: «این شایعه‌ی بی‌اساس در افواه افتاده است که گویا حکومت در تدارک یک کودتا است. حکومت خواسته است و هنوز می‌خواهد که به‌کار کمیته‌ای شورشی که اعضای آن فقط نماینده‌ی نظریات کمونیستی هستند، خاتمه دهد». این هشدارها که به‌کرات تکرار شد، فقط درکل پانصد نفر را جمع کرد[۸۳].

تی‌یر پس از اولین چرخش اوضاع به‌اعضای حکومت که در وزارت خارجه جمع شده بودند، دستور داد که همراه با همه‌ی سربازان به‌میدان *مارس* عقب بنشینند. وقتی او فرار گاردهای ملی میانه‌روِ پاریس را دید، اعلام کرد که تخلیه‌ی پاریس ضروری است. چند وزیر مخالفت کردند و خواستند که چند نقطه مثل شهرداری مرکزی که پادگان آن در اشغال بریگاد *دِرُژا* بود و مدرسه‌ی نظام حفظ شوند؛ و در *تِرُکادِرو* موضع بگیرند. اما این مردک کاملاً بی‌خیال، فقط می‌خواست حرف اقدامات افراطی را بشنود. *لفلو* که نزدیک بود در *باستیل* زندانی شود، قویاً از او حمایت کرد. تصمیم گرفته شد که تمام شهر، حتی استحکامات در جنوب، که دو هفته پیش پروسی‌ها پس داده بودند، تخلیه شود. حوالی ساعت سه، گردان‌های مردمی *گروکایو* با طبل و شیپور از جلوی شهرداری مرکزی عبور کردند. شورای شهر گمان کرد که به‌محاصره در آمده است[۸۴]. *تی‌یر* از یکی از پلکان‌های پشت ساختمان فرار کرد و عازم *ورسای* شد، چنان سراسیمه که سرِ پل *سِور* کتباً دستور تخلیه‌ی *مُن‌والِریان* را داد.

تا هنگام فرار *تی‌یر*، نیروهای انقلابی هنوز نه به‌حمله‌ای دست زده و نه هیچ موضع دولتی‌ای را اشغال کرده بودند[۸۵]. تهاجم آن روز صبح کمیته‌ی مرکزی را هم مانند تمامی مردم پاریس غافل‌گیر کرده بود. آن‌ها شبِ قبل طبق معمول به‌هنگام جدا شدن از هم، قرار ملاقات بعدی را در ۱۸ مارس، ساعت یازده شب پشت *باستیل*، در مدرسه‌ای در خیابان *باسفروا* گذاشته بودند. چون‌که میدان *کوردوری* که فعالانه توسط پلیس مراقبت می‌شد، دیگر جای امنی نبود. انتخابات جدید در ۱۵ مارس برتعداد آن‌ها افزوده بود و یک کمیته‌ی دفاع انتخاب کرده بودند. با دریافت خبر حمله، عده‌ای به‌خیابان *باسفروا* شتافتند و برخی به‌برانگیختن گردان‌های محلات خود همت گماشتند. *وارلن* در *باتینیول*، *بِرژِره* (که اخیراً به‌سرکردگی لژیون منصوب شده بود) در *مونمارتر*، *دووال* در *پانتئِون*، *پیندی* در ناحیه سوم و *فالتو* در خیابان *سِور*. *رانویه* و *برونل* بدون آن‌که به‌کمیته تعلق داشته باشند، به‌برانگیختن *بلویل* و ناحیه دهم مشغول بودند. در ساعت ده، ۱۲ نفر از اعضا گرد هم آمدند که درگیر انبوه خبرهائی بودند که از هرسو می‌رسید و گاهی زندانیانی هم نزد آن‌ها می‌آوردند. اطلاعات موثق فقط حوالی ساعت دو رسید. آن‌گاه طرحی ریختند که مطابق آن همه‌ی گردان‌های فدرالیست در شهرداری مرکزی به‌هم می‌پیوستند و از آن‌جا برای انتقال فرمان‌ها به‌هرسو پراکنده می‌شدند[۸۶]. درواقع، گردان‌ها عملاً درحال آماده‌باش بودند، ولی حرکت نمی‌کردند. پایگاه‌های انقلابی از بیم حمله‌ی جدید و بی‌خبر از پیروزی تمام‌کمال خود، شدیداً سنگربندی کرده و در جای خود باقی ماندند. حتی *مونمارتر* هم فقط پُربود از گاردی‌هائی که دنبال خبر می‌گشتند و سربازان بی‌سازمانی که برای‌شان غذا جمع می‌کردند، چون از صبح چیزی برای خوردن نداشتند. حوالی ساعت سه‌ونیم، کمیته‌ی بیداری ناحیه هیجدهم، مستقر در خیابان *کیلنیانکور*، مطلع شد که جان ژنرال *لُکُنت* جداً درخطر است. جمعیتی، اساساً متشکل از سربازان، *شاتوروژ* را محاصره کرده و ژنرال را طلب می‌نمود. اعضای کمیته‌ی

بیداری (*فِره*[*]، *ژاکلار* و *برژره*) فوراً دستوری به‌فرمانده‌ی *شاتوروژ* فرستادند که زندانی را، که قرار بود محاکمه شود، نگاهدارد. وقتی فرمان رسید، *لُکُنت* تازه از آن‌جا رفته بود.

خودش از همان اول تقاضا کرده بود که به‌کمیته‌ی مرکزی برده شود. رؤسای این پست که فریادهای جمعیت بسیار سراسیمه‌شان کرده بود، درصدد آن بودند که خود را از این مسئولیت برهانند؛ و چون فکر می‌کردند این کمیته در خیابان *روزیه* مستقر است، تصمیم گرفتند ژنرال و افسرانش را به‌آن‌جا ببرند. آن‌ها حدود ساعت چهار به‌آن‌جا رسیدند، درحالی‌که از میان جمعیتی بسیار خشمگین راه باز می‌کردند؛ ولی کسی روی آن‌ها دست بلند نکرد. ژنرال در سالن کوچکی در طبقه‌ی هم‌کف شدیداً تحت نظر بود. در این‌جا صحنه‌های *شاتوروژ* تکرار شد. سربازان برافروخته خواهان اعدام او بودند. افسران گارد ملی تلاش نومیدانه‌ای می‌کردند که آن‌ها را آرام کنند و فریاد می‌زدند «صبر کنید تا کمیته بیاید». آن‌ها موفق شدند نگهبان بگذارند و برای مدتی هیجان جمعیت را فرو بنشانند.

هنوز کسی از اعضای کمیته نیامده بود که در ساعت چهارونیم فریاد مهیبی خیابان را پُرکرد و مرد سفید ریشی که جمعیتی خشن دنبالش کرده بودند، محکم به‌دیوار خانه خورد. این *کلمان‌توما*، آدم ژوئن ۱۸۴۸ و دشنام‌گوی گردان‌های انقلابی بود. او در *شُسه دِمارتیر*، هنگام بازرسی باریکادها شناسائی و دست‌گیر شده بود. تعدادی از افسران گارد ملی، یک کاپیتان هوادار *گاریبالدی*، *پِرپین‌لاکروا*، و عده‌ای از تک‌تیراندازها سعی کرده بودند توده‌ی خون‌خواه را متوقف کنند و هزار بار فریاد زدند: «صبر کنید کمیته بیاید! دادگاه نظامی تشکیل دهید»! اما توده‌ی خون‌خواه آن‌ها را با خشونت کنار زدند و دوباره *کلمان‌توما* را گرفتند و به‌حیاط کوچک خانه پرت کردند. بیست تفنگ به‌طرف او قراول رفت و او را نقش زمین کرد. درحین این اعدام، سربازان پنجره‌ی اتاقی که ژنرال *لُکُنت* در آن زندانی بود را شکستند، خود را روی او انداختند و او را به‌طرف حیاط کشاندند. این مرد که صبح همان روز سه بار فرمان آتش به‌طرف مردم را داده بود، گریست، تقاضای ترحم کرد و از خانواده‌اش حرف زد. او را کنار دیوار کشاندند و زیر رگبار گلوله از پا درآمد.

پس از پایان این تلافی‌جوئی‌ها، خشم توده آرام گرفت. آن‌ها اجازه دادند که افسران همراه *لُکُنت* به*شاتوروژ* برگردانده شوند و با فرارسیدن شب آزاد شدند.

با این اعدام‌ها، مردم که تا این زمان حالت دفاعی داشتند، به‌جنب و جوش درآمدند. *برونِل* پادگان *پرَنس اوژِن* را که در دست تیپ ۱۲۰ صف بود، محاصره کرد. کلنل به‌همراه حدود صد افسر که حالت متکبرانه‌ای به‌خود گرفته بودند، به‌دستور *برونل* حبس شدند. دو هزار *شَاسپو* به‌دست مردم افتاد. *برونل* از طریق خیابان *تامپل* حرکت خود را به‌طرف شهرداری مرکزی ادامه داد. چاپ‌خانه‌ی ملی در ساعت پنج اشغال شد. در ساعت شش جمعیت با چکش به‌درهای پادگان *ناپلئون* حمله کرد. از روزنه‌ها شلیک شد و سه نفر ازپا درآمدند. ولی سربازها از پنجره‌های خیابان *ریولی* علامت دادند و فریاد زدند «این ژاندارم‌ها بودند که شلیک کردند، زنده باد جمهوری»! اندکی بعد آن‌ها درها را گشودند و اجازه‌ی بردن سلاح‌ها را دادند[۸۷].

در ساعت هفت‌ونیم شهرداری مرکزی تقریباً محاصره شده بود. ژاندارم‌هائی که آن‌جا را اشغال کرده بودند، ازطریق گذرگاه زیرزمینی پادگان *لوبو* گریختند. در ساعت هشت‌ونیم، *ژول فری* و *وابر* که توسط افراد خود رها شده و بدون هیچ دستوری از طرف حکومت جا مانده بودند ـنیزـ دزدانه دررفتند. اندکی بعد، ستون‌های *برونل* به‌میدان رسیدند و شهرداری مرکزی را به‌تصرف درآوردند و درست در همان زمان، *رانویه* هم ازطریق کناره‌ی *سن* به‌آن‌جا رسید.

تعداد گردان‌ها بی‌وقفه افزایش می‌یافت. *برونل* دستور داد خیابان *ریولی* وکناره‌ی *سن* را باریکادبندی کنند، در همه‌ی ورودی‌ها نفر گذاشت، پست‌ها را تقسیم کرد و گروه‌های گشتی زیادی به‌اطراف فرستاد. یکی از این گشتی‌ها شهرداری *لوور* را که شهردارها در آن جلسه داشتند، محاصره کرد؛ نزدیک بود موفق به‌دست‌گیری *فری* شود که او با بیرون پریدن از یک پنجره خود را نجات داد. شهردارها به‌شهرداری میدان *بورس* برگشتند.

آن‌ها، در آن‌جا تمام روز را همراه با بسیاری از معاونین به‌مذاکره گذرانده بودند و در انتظار اطلاعات و نظرات جدید، اکثراً از حمله‌ی بی‌معنای حکومت عصبانی بودند. حوالی ساعت چهار، آن‌ها نمایندگانی نزد حکومت فرستادند. *تی‌یر* پیش از این دَررفته بود. *پی‌کار* مؤدبانه درِ خروجی را به‌آن‌ها نشان داد. *دورل* دست‌هایش را از این کار تماماً شست و گفت که حقوق‌دانان آن را انجام داده‌اند. ولی شب‌هنگام لازم آمد که تصمیمی گرفته شود. گردان‌های فدرال، شهرداری مرکزی را در محاصره داشتند و میدان *واندوم* را اشغال کرده بودند. *وارلن*، *برژره* و *آرنولد* گردان‌های *مونمارتر* و *باتنیول* را آن‌جا برده بودند. *واشرو*، *وُتَرن* و چند مرتجع صحبت از مقاومت به‌هرقیمت می‌کردند، گوئی ارتشی داشتند که از آن‌ها پشتیبانی نماید. دیگران که معقول‌تر بودند، دنبال راه چاره‌ای می‌گشتند. آن‌ها فکر کردند که راه آرام‌کردن اوضاع می‌تواند این باشد که *ادوارد آدام*، که امتحان خود را در مقابله با شورشیان ژوئن ۱۸۴۸ داده بود، به‌عنوان رئیس پلیس و *لانگلوا* (پرودنیست سبک‌سر، عضو سابق انترناسیونال که صبح هوادار جنبش ۳۱ اکتبر بود و شب مخالف آن و به‌خاطر خراشی که هنگام قیافه آمدن در *بوزِنوال* برداشت، به‌نمایندگی برگزیده شد) به‌عنوان فرمانده گارد ملی منصوب شوند. نمایندگان رفتند تا این راه‌حل درخشان را به*ژول فاور* پیش‌نهاد کنند. او قاطعانه رد کرد و گفت «ما نمی‌توانیم با آدم‌کش‌ها کنار بیائیم». این کمدی را فقط برای آن بازی کرد که تخلیه‌ی پاریس که او از شهردارها پنهان می‌کرد، توجیه گردد. در حین مذاکرات خبر رسید که *ژول فِری* شهرداری مرکزی را ترک کرده است. این *ژولِ* دیگر خود را به‌ظاهر متعجب نشان داد و با شهرداران قرار گذاشت که گردان‌های هوادار نظم را فرا بخوانند تا جانشین ارتش مضمحل شده شوند.

شهردارها بازگشتند کاملاً مقهور این ریشخند و تحقیر شده از این‌که همگی در مورد نیت حکومت در ابهام بودند. اگر از اندک شجاعت سیاسی برخوردار بودند، به‌جای آن‌که دوباره در شهرداری خود شروع به‌مذاکره کنند، یکراست به‌شهرداری مرکزی می‌رفتند. سرانجام، در ساعت ده صبح، *پی‌کار* به‌آن‌ها اطلاع داد که می‌توانند *لافایِت*[ژنرال فرانسوی که در انقلاب ۱۷۸۹ با انقلاب همکاری کرد، ولی در پایان در کنار شاه علیه انقلاب توطئه کرد] خود را بیرون بیاورند. آن‌ها فوراً *لانگلوا* را به‌شهرداری مرکزی فرستادند.

بعضی از اعضای کمیته‌ی مرکزی از ساعت ده صبح آن‌جا بودند، عموماً نگران و مردد. هیچ‌یک از آن‌ها خواب این را هم ندیده بودند که قدرت با این سنگینی بر شانه‌هایشان بیفتد. بسیاری از آن‌ها نمی‌خواستند در شهرداری مرکزی مستقر شوند. آن‌ها با هم شُور کردند. سرانجام تصمیم گرفته شد که فقط دو یا سه روزی را که برای انتخابات نیاز بود، در آن‌جا بمانند. ضمناً لازم بود که مراقب هرگونه تلاشی برای مقاومت باشند. *لوئیلیپِ* حاضر بود و در اطراف کمیته وزوز می‌کرد، در یکی از فواصل هوشیاری خود قول داد مراقب هرخطری باشد و به‌رأی *ووکسال* متوسل شد. در تمام روز او هیچ نقشی بازی نکرده بود[۸۸]. کمیته مرتکب این اشتباه شد که او را به‌فرماندهی کل گارد ملی گماشت، حال آن‌که *برونل* که از صبح این وظیفه را انجام می‌داد، از پیش در شهرداری مرکزی مستقر شده بود.

در ساعت سه، *لانگلوا*، رقیب *لوئیلییه* اعلام آمادگی کرد. او به‌خود اعتماد کامل داشت و از پیش بیانیه‌اش را به‌روزنامه‌ی رسمی فرستاده بود. نگهبان‌ها از او پرسیدند: «شما کی هستید»؟ *لانگلوا* جواب داد: «فرمانده گارد ملی». چند تن از نمایندگان پاریس، *لُکروا*، *کورنه* و غیره همراه او بودند. کمیته رضایت داد که آن‌ها را بپذیرد. کمیته از آن‌ها پرسید: «کی شما را انتخاب کرده است»؟ «آقای *تی‌یر*». آن‌ها به‌اعتماد به‌نفس این مرد دیوانه خندیدند. ضمن آن‌که او از حقوق مجلس دفاع می‌کرد، آن‌ها از او امتحان گرفتند: «آیا شما کمیته‌ی مرکزی را به‌رسمیت می‌شناسید»؟ «نه». او پس از قرائت بیانیه خود بیرون رفت و پا به‌فرار گذاشت.

شب آرام بود، به‌نحوی معنی‌دار برای آزادی. از دروازه‌ی جنوب، *وینوا* هنگ‌های خود، توپ‌خانه‌ی خود و باروبنه‌ی خود را به‌طرف ورسای حرکت می‌داد. سربازان بی‌سازمان با دلخوری به‌این‌سو و آن‌سو می‌رفتند و به‌ژاندارم‌ها فحش

می‌دادند[۸۹]. ستاد، مطابق سُنت خود، عقلش را از دست داده بود و سه هنگ، شش آتش‌بار توپ‌خانه و همه‌ی قایق‌های توپ‌دار را که کافی بود آن‌ها را به‌جریان آب رودخانه بسپارد، در پاریس جاگذاشت. کم‌ترین حرکتی از طرف فدرال‌ها می‌توانست این کوچ را متوقف کند. فرمانده‌ی جدید گارد ملی نه تنها به‌فکر بستن دروازه‌ها نبود (او از این جهت در مقابل شورای جنگ[ارگانی که پس از شکست کمون از طرف حکومت ورسای کمونارها را محاکمه می‌کرد. م] به‌خود می‌بالید)، بلکه همه‌ی مفرها را به‌روی ارتش باز گذاشته بود.

فصل چهارم

کمیته‌ي مرکزي براي انتخابات فراخوان مي‌دهد

«قلب‌های شکسته‌ی ما به‌قلب‌های شما متوسل می‌شوند».
(شهرداران و معاونین پاریس و نمایندگان سن به‌گارد ملی و همه‌ی شهروندان).

پاریس فقط در صبح ۱۹ مارس از پیروزی خود آگاه شد. عجب تغییر صحنه‌ای، حتی در قیاس با آن‌همه تعویض صحنه که در طی این هفته‌ماه در این درام رخ نمود! پرچم سرخ برفراز شهرداری مرکزی در اهتزاز بود. ارتش، حکومت و دستگاه اداری همراه با مه صبحگاهی دود شده و به‌هوا رفته بودند. از اعماق *باستیل* و خیابان گم‌نام *بافروا*، کمیته‌ی مرکزی به‌تارک پاریس و درمعرض دید تمام جهان صعود کرده بود. به‌این‌ترتیب در ۴ سپتامبر امپراطوری از صحنه ناپدید شد؛ و بار به‌این‌ترتیب نمایندگان «چپ» یک قدرت بی‌صاحب را به‌چنگ آورده بودند.

ولی افتخار بزرگ کمیته‌ی مرکزی در این بود که فقط یک اندیشه درسرداشت و آن‌هم بازگرداندن قدرت خود به‌پاریس بود. اگر فرقه‌گرا و تصویب‌نامه پرداز بود، سرانجامِ این جنبش هم مثل جنبش ۳۱ اکتبر ملی‌شکمیگوش بو

کا

پاشای *سن* (یعنی، همان شهردار پاریس) خواسته بود که حساب پس بدهد! در اواخر امپراطوری، فکر یک شورای شهرداری منتخب نضج گرفته بود، این فکر تا حدی در ایام محاصره جامعه‌ی عمل پوشید و حالا تنها تحقق کامل آن می‌توانست پاریس را از جهت تمرکززدائی‌اش آسوده خاطر سازد.

از سوی دیگر، توده‌های مردم، بی‌تفاوت به‌آرمان بورژوائیِ شورای شهرداری، به‌کمون مایل بودند. آن‌ها در طی محاصره و به‌عنوان یک سلاح علیه دشمن خواستار آن شده بودند؛ و هنوز هم به‌عنوان اهرمی برای ریشه‌کن کردن استبداد و فلاکت خواستار آن می‌باشند. آن‌ها برای شورائی حتی منتخب، اما بدون آزادی و وابسته به‌دولت چه ارزشی قائل بودند؛ شورائی که در اداره‌ی مدارس، بیمارستان‌ها، دادگستری و پلیس اختیاری نداشت و در مجموع از دست‌وپنجه نرم کردن با بردگی اجتماعی همشهریان خود ناتوان بود. آن‌چه مردم برایش تلاش می‌کردند یک شکل سیاسی بود، که به‌آن‌ها امکان کارکردن برای بهبود وضعیت خود را بدهد. آن‌ها همه‌ی قوانین اساسی و همه‌ی حکومت‌های انتخابی را دیده بودند که برخلاف اراده‌ی به‌اصطلاح موکلینِ انتخاب‌کننده‌ی خود اداره می‌شوند و قدرت دولتی روزبه‌روز بیش‌تر به‌استبداد می‌گراید و کارگر را ـحتیـ از حق دفاع از کارِ خود محروم می‌کند؛ اما همین قدرتی که حتی تنفس هوا را تحت امرِ خود در می‌آورد، همواره از مداخله در راهزنی‌های سرمایه‌داری سر باز می‌زند. آن‌ها پس از آن‌همه شکست، کاملاً متقاعد شده بودند که رژیم حکومتی و قانون‌گزاری موجود براثر طبیعت خود قادر به‌رهائی کارگر نیست. این رهائی را آن‌ها از کمون خودمختار انتظار داشتند که حکومتی مناسب در محدوده‌ی بقای وحدت ملی بود. قانون اساسیِ کمون می‌بایست وکالت با وظائف منجز و روشن را جانشین نمایندگانی سازد که بر انتخاب‌کننده‌ی خود سروری می‌کنند. قدرت دولتی سابق که خودرا به‌کشور پیوند زده بود و از شیره‌ی جان آن تغذیه می‌کرد و حاکمیت را براساس منافع متفاوت و متخاصم غصب می‌نمود و مالیه و عدلیه و ارتش و پلیس را مطابق با منافع معدودی افراد سازمان می‌داد، می‌بایست با هیئتی از نمایندگان کلیه کمون‌های خودمختار جای‌گزین می‌شد.

به‌این ترتیب، مسأله‌ی شهرداری با توسل به‌حساسیت‌های مشروع بعضی و آرمان‌های دلیرانه‌ی بعضی دیگر، همه‌ی طبقات را گرد کمیته‌ی مرکزی فراهم آورد.

در ساعت هفت‌ونیم، آن‌ها اولین جلسه‌ی خود را در همان اطاقی که *تروشو* در آن به‌تخت نشسته بود، تشکیل دادند. رئیس مردی جوان (حدوداً ۳۲ ساله) و پیله‌ور خُردی بود به‌نام *ادوارد مورو*. او گفت: «من با تشکیل جلسه در شهرداری مرکزی موافق نبودم»؛ ولی حالا که آن‌جا هستند، باید وضعیت خودشان را فوراً مشخص کنند، به‌پاریس بگویند که چه می‌خواهند، در کوتاه‌ترین زمان ممکن انتخابات را انجام دهند، خدمات عمومی را تأمین نمایند و شهر را در مقابل حمله‌ی غافل‌گیرانه حفظ کنند.

دو تن از همکارانش فوراً گفتند: «ما باید اول به‌طرف ورسای حرکت کنیم، مجلس را متفرق نمائیم و به‌فرانسه فراخوان دهیم تا نظر بدهد».

دیگری، نویسنده‌ی پیش‌نهاد *ووکسال*، گفت: «نه. ما فقط مأموریت تأمین حقوق پاریس را داریم. اگر شهرستان‌ها با ما هم نظر هستند، از ما سرمشق بگیرند».

عده‌ای خواستار آن بودند که قبل از رجوع به‌انتخاب‌کنندگان، انقلاب را به‌فرجام برسانند. دیگران با این پیش‌نهاد مبهم مخالفت کردند. کمیته تصمیم گرفت فوراً انتخابات را برگزار کند و *مورو* را مسؤل تهیه فراخوان برای انتخابات کرد. درحین امضا، یکی از اعضای کمیته وارد شد و گفت: «شهروندان، هم‌اکنون مطلع شده‌ایم که بیش‌تر اعضای حکومت هنوز در پاریس هستند، در نواحی اول و دوم تلاشی برای مقاومت درحال سازماندهی است. سربازان راهی ورسای هستند. ما باید فوراً وارد عمل شویم، روی وزیرها دست بگذاریم، گردان‌های مخاصم را متفرق کنیم و مانع خروج دشمن از شهر شویم».

در واقع، *ژول فاور* و *پی‌کار* تازه داشتند از پاریس خارج می‌شدند. تخلیه وزارت‌خانه‌ها علناً در جریان بود. ستون‌های سرباز هنوز درحال خروج از دروازه‌های کرانه‌ی چپ بودند. ولی کمیته به‌امضا کردن ادامه داد و این احتیاط سنتیِ بستن دروازه‌ها را نادیده گرفت و در انتخابات غرق شد. این کمیته ندید ـهرچند افراد خیلی معدودی دیدندـ که این یک مبارزه‌ی تا پای جان با مجلس *ورسای* است.

کمیته برای توزیع کارهائی که باید انجام می‌شد، نمایندگانی برای تصرف وزارت‌خانه‌ها و هدایت دوایر مختلف تعیین کرد. بعضی از این نمایندگان از بین افرادی خارج از کمیته و از میان کسانی که به‌کاردانی یا انقلابی بودن شهرت داشتند، انتخاب شدند. یک نفر از افزایش حقوق صحبت کرد و همکارانش با عصبانیت پاسخ دادند: «ما این‌جا نیستیم تا از حکومت دفاع تقلید کنیم. ما تا حالا با حقوقمان زندگی کرده‌ایم، هنوز هم کافی است. ترتیباتی در مورد حضور دائمی بعضی از اعضا در شهرداری مرکزی داده شد و جلسه در ساعت یک بعدازظهر تعطیل شد.

در بیرون غوغای شادمانه‌ی مردم به‌خیابان‌ها زندگی بخشیده بود. آفتاب بهاری به‌پاریسی‌ها لبخند می‌زد. پس از هشت ماه، این اولین روز آسودگی خاطر و امیدواری آن‌ها بود. در جلوی باریکادهای شهرداری، در *بوت مارتر* و همه‌ی بولوارها جمعیت تماشاچیان موج می‌زد. پس کی از جنگ داخلی صحبت می‌کرد؟ فقط روزنامه‌ی رسمی. این روزنامه وقایع را به‌شیوه‌ی خاص خود روایت می‌کرد: «حکومت همه‌ی راه‌های آشتی را آزموده است» و در پیامی به‌گارد ملی می‌گفت: «کمیته‌ای که کمیته‌ی مرکزی نام گرفته است، ژنرال *کلمان‌ـتوما* و *لُکُنت* را با خون‌سردی به‌قتل رساند. اعضای این کمیته چه کسانی هستند؟ کمونیست‌ها، بناپارتیست‌ها یا پروسی‌ها. آیا شما مسئولیت این قتل‌ها را به‌عهده‌ی خود می‌گیرید»؟ این نوحه‌سرائی برای فراریان فقط چند گروهان با گرایش مرکز را تحت تأثیر قرار داد. اما این مورد نشانه‌ای جدی است: بورژواهای جوان و شاگردان پلی‌تکنیک، به‌شهرداری ناحیه دوم آمدند که همه شهردارها در آن جمع شده بودند؛ این دانشجویان دانشگاه که تا امروز پیشاهنگ کلیه انقلاب‌های ما بوده‌اند، مخالفت خود را با کمیته اعلام کردند.

چراکه این انقلاب توسط پرولترها صورت گرفته بود. آن‌ها چه‌کسانی بودند؟ چه می‌خواستند؟ ساعت دو همه می‌شتافتند تا پوسترهای دیواری کمیته را که تازه از چاپ‌خانه‌ی ملی بیرون آمده بود، ببینند: «شهروندان، مردم پاریس درعین نیرومندی آرام و بردبار، بدون هراس ـهم‌چنان‌که بدون تحریکـ در کمین احمق‌های بی‌شرمی که می‌خواهند به‌جمهوری ما آسیب برسانند، نشسته‌اند. بگذارید تا پاریس و فرانسه به‌اتفاق هم شالوده‌ی یک جمهوری حقیقی، این تنها حکومتی که برای همیشه به‌عصر انقلابات خاتمه خواهد داد، را بریزند. از مردم پاریس برای انجام انتخابات خودشان دعوت می‌شود». و خطاب به‌گارد ملی: «شما ما را برای دفاع از پاریس و حقوق خودتان مأمور کرده‌اید. مأموریت ما اکنون منقضی است. آماده شوید و فوراً انتخابات کمون خود را انجام دهید. در این فاصله، ما به‌نام مردم، شهرداری مرکزی را نگاه می‌داریم». بیست نام[۹۰] در ذیل آمده بود که جز سه یا چهار نفر از آن‌ها (*اسی*، *لولیه* و *وارلن*) فقط از طریق پوسترهای چند روز اخیر شناخته شده بودند. پاریس از صبحِ دهمِ اوت ۱۷۹۲ [مراجعه کنید به‌روزشمار انقلاب کبیر فرانسه. م] تاکنون ظهور چنین آدم‌های گم‌نامی را در شهرداریِ خود ندیده بود.

بااین وجود، پوسترهای‌شان مورد احترام بود و گردان‌های‌شان آزادانه تردد می‌کردند. آن‌ها مؤسسات را تصرف کردند، در ساعت یک وزارت‌خانه‌های مالیه و داخله؛ در ساعت دو دفاتر بحریه، جنگ، تلگراف و روزنامه‌ی رسمی؛ و *دووال* در شهربانی کل مستقر شد. آن‌ها کار خودشان را کرده بودند. راستی، علیه این قدرت نوزاد که نخستین کلامش کناره‌گیری خودش از قدرت است، چه می‌توان گفت؟

همه‌چیز در اطراف آن‌ها حالت جنگی داشت. بیائید از میان باریکادهای نیمه‌باز خیابان *ریولی* رد شویم. ۲۰/۰۰۰ نفر در میدان شهرداری اردو زده و نان‌شان را به‌قنداق تفنگ‌شان بسته‌اند. پنجاه توپ و مسلسلی که در طول نمای ساختمان

قرار گرفته، حالت مجسمه‌هائی را دارد که در اطراف تالار شهر قرار گرفته‌اند. حیاط و راه‌پله‌ها پُر بود از گاردهائی که مشغول غذاخوردن بودند و تالار وسیع *ترون* مملو بود از افسران، گاردها و غیرنظامی‌ها. در سالن سمت چپ که به‌پرسنل مربوط می‌شد، سروصدا فروکش می‌کرد. اطاق کنار ساحل رودخانه در زاویه ساختمان، مخصوصِ کمیته بود. در آن‌جا حدود پنجاه نفر روی یک میز دراز خم شده و مشغول نوشتن بودند. انضباط و سکوت در آن‌جا حاکم بود. با آنارشیست‌های ۳۱ اکتبر خیلی فاصله داشتیم. گاه به‌گاه، درِ ورودی که دو نگهبان از آن مراقبت می‌کردند، به‌روی یکی از اعضای کمیته که حامل فرمان یا مشغول تحقیقی بود، باز می‌شد.

جلسه از سرگرفته شده بود. یکی از اعضا از کمیته خواست که به‌اعدام *کلمان‌ـتوما* و *لُکُنت* که هیچ دخالتی در آن نداشته، اعتراض کند. دیگری جواب داد: «مردم را انکار نکن، چون بیم این هست که آن‌ها در نهایت تو را انکار کنند». نفر سوم گفت «روزنامه‌ی رسمی اعلام می‌کند که اعدام جلوی چشم ما صورت گرفته است. ما باید این تهمت‌ها را متوقف کنیم. مردم و بورژوازی در این انقلاب دست به‌دست هم داده‌اند. این اتحاد باید حفظ شود. شما از همه‌کس می‌خواهید که در انتخابات شرکت کنند». در حرفش دویدند: «خوب، پس مردم را رها کنید تا بورژوازی را به‌دست آورید؛ مردم کنار خواهند کشید و آن‌وقت شما خواهید دید که آیا این بورژواها هستند که انقلاب‌ها را می‌سازند»[۹۱].

کمیته تصمیم گرفت که یک یادداشت در روزنامه رسمی درج و حقیقت امر تشریح شود. *ادوارد مورو* پیش‌نویس بیانیه را پیش‌نهاد و قرائت کرد که به‌تصویب رسید.

کمیته مشغول بحث درمورد نحوه و تاریخ برگزاری انتخابات بود که مطلع شد در شهرداری ناحیه سه گردهم‌آئی بزرگی از سران گردان‌ها، شهردارها و نمایندگان *سن* در مجلس تشکیل شده است. صبح همان روز، *تی‌یر* اداره‌ی موقت پاریس را به‌اتحادیه‌ای از شهرداران واگذار کرده بود و حالا آن‌ها داشتند اقتدار خود را برگارد ملی آزمایش می‌کردند. به‌کمیته اطمینان داده شد که آن‌ها قصد دارند انتخاب‌کنندگان را به‌شرکت در انتخابات دعوت کنند.

تعدادی از اعضا گفتند: «اگر این‌طور است ما باید با آن‌ها به‌توافقی برسیم تا وضعیت تحت قاعده درآید». دیگران با یادآوری محاصره صراحتاً خواستار بازداشت آن‌ها شدند. یکی از اعضا گفت: «اگر ما می‌خواهیم فرانسه را با خود داشته باشیم، نباید آن را بترسانیم. تصور کنید که بازداشت نمایندگان و شهردارها چه انعکاسی خواهد داشت؛ و از سوی دیگر تأثیر همکاری آن‌ها چه خواهد بود». دیگری گفت: «گِرد آوردن تعداد چشم‌گیری از رأی‌دهنده خیلی اهمیت دارد. اگر نمایندگان و شهردارها به‌ما بپیوندند، همه‌ی پاریس پای صندوق‌های رأی خواهند آمد». یک همکار عصبی مزاج فریاد زد: «بهتر است بگوئید که شما شایسته‌ی مقامتان نیستید و تنها دغدغه‌ی شما این است که از زیربار مسئولیت شانه خالی کنید». سرانجام، تصمیم گرفتند که *آرنولد* را به‌عنوان نماینده به‌شهرداری بفرستند.

از او استقبال خیلی بدی شد. رادیکال‌ترین معاونین و نمایندگان، سوسیالیست‌هائی مثل *میلی‌یِر* و *مالون* از ترس ابتکار خطرناک مردم، صراحتاً علیه شهرداری مرکزی موضع گرفتند. بسیاری هم گفتند: «این آدم‌های ناشناس چه‌کسانی هستند»؟ حتی در *کوردوری*، انترناسیونالیست‌ها و اعضای سابق کمیته‌ی نواحی بیست‌گانه هم برخوردی احتیاط‌آمیز داشتند. معهذا، این جلسه تصمیم گرفت مأمورینی به‌شهرداری مرکزی بفرستد. زیرا چه آن‌ها می‌خواستند و چه نمی‌خواستند، قدرت در آن‌جا بود.

در همین فاصله، کمیته روز چهارشنبه را برای انتخابات تعیین کرد؛ و درعین‌حال حالت اضطراری را رفع، دادگاه‌های نظامی را لغو و کلیه جنایات و جرائم سیاسی را شامل عفو عمومی نمود. سومین جلسه برای پذیرفتن هیئت اعزامی اتحادیه شهرداران در ساعت هشت تشکیل شد. این هیئت بودند از: *کلمانسو*، *میلی‌یِر*، *تُلَن*، *کورنِه*، *مالُن*، و *لُکروا* (از نمایندگان)؛ *بُنوالله* و *موتو* (از شهرداران)؛ و *مورا*، *ژاکلار* و *لئومیِیه* (از معاونین).

کلمانسو، نیمی همدست و نیمی آلت فعل کودتای *تی‌یر* ـدر مقام خود به‌عنوان نماینده مجلس و درعین‌حال شهردارـ سخن‌گوی آن‌ها بود. او درازگو بود و کتابی حرف می‌زد: «قیام برمبنای یک انگیزه‌ی نامشروع صورت گرفته است؛ توپ‌ها به‌دولت تعلق دارند. کمیته‌ی مرکزی وکالت ندارد و پاریس در دست آدم‌های وارد نیست. عده‌ی کثیری از نفرات گردان‌ها دور نمایندگان مجلس و شهردارها جمع شده‌اند. طولی نخواهد کشید که کمیته مسخره بشود و تصمیماتش مورد بی‌اعتنائی قرار گیرد. وانگهی، پاریس حق ندارد علیه فرانسه طغیان کند و باید مطلقاً اوتوریته‌ی مجلس را قبول نماید. کمیته فقط یک راه برای برون‌رفت از این مشکل دارد و آن‌هم تسلیم به‌اتحاد نمایندگان مجلس و شهرداران است، که مصمم‌اند از مجلس امکان تأمین نیازهای مورد مطالبه‌ی پاریس را کسب کنند». نطق او مرتباً قطع می‌شد. عجب! آن‌ها جرأت کردند از قیام حرف بزنند! کی جنگ داخلی را شروع کرد و اول حمله کرد؟ افراد گارد

خواهند کرد؟ ما با آغوش باز از آن‌ها استقبال می‌کنیم. وگرنه ما بدون آن‌ها انتخابات را برگزار خواهیم کرد؛ و اگر درصدد برآیند، سد راه ما شوند، می‌دانیم که چگونه آن‌ها را خنثی کنیم».

نمایندگان اعزامی برحرف خود پافشاری کردند. بحث داغ شد. *کلمانسو* گفت: «بالاخره، خواست‌های شما چیست؟ آیا شما مأموریت خود را به‌تقاضا از مجلس برای شورای شهرداری محدود می‌کنید»؟

عده‌ی زیادی از کمیته: «نه! نه»! *وارلن* گفت: «ما نه تنها شورای شهر را می‌خواهیم، بلکه هم‌چنین خواستار آزادی‌های واقعیِ شهری، حذف شهربانی، حق گارد ملی برای تعیین رؤسا و تجدید سازمان خود، اعلان جمهوری به‌عنوان حکومت قانونی، نادیده‌گرفتنِ صاف و ساده‌ی اجاره‌های عقب‌مانده، قانونی منصفانه درخصوص بدهی‌های معوقه، و ممنوعیت ارتش در قلمرو پاریس، هستیم».

مالون: «من هم همین خواست‌های شما را دارم، ولی اوضاع خطرناک است. واضح است که مادام که کمیته، شهرداریِ مرکزی را در اشغال دارد، مجلس به‌هیچ حرفی گوش نخواهد داد. برعکس اگر پاریس دوباره به‌نمایندگان قانونی خود اعتماد کند، به‌نظر من از آن‌ها کاری بیش‌از شما ساخته خواهد بود».

بحث تا ساعت ده‌ونیم طول کشید، درحالی‌که کمیته هم‌چنان از حق خود برای برگزاری انتخابات، و اعضایِ هیئت اعزامی از ادعای خود برای جانشینیِ کمیته دفاع می‌کردند. سرانجام توافق کردند که کمیته، چهار نفر از اعضای خود را به‌ناحیه ۲ بفرستد. *وارَلن*، *مُرو*، *آرنولد* و *ژورد*[*] انتخاب شدند.

در آن‌جا با تمام عمله‌ـاکره‌ی لیبرالیسم روبرو شدند: نماینده‌ها، شهردارها و معاونین؛ *لوئی بلان*، *شلشه*، *کارنو*، *پیرا*، *تیرار*، *فُلکه*، *دِماره*، *وُتَرن*، و *دوبای*؛ درمجموع حدود شصت نفر. آرمانِ مردم درآن‌جا معدودی هوادار صمیمی، اما براثر آینده‌ای نامعلوم، بسیار مأیوس داشت. *تیرار*، شهردار ناحیه دو، ریاست جلسه را برعهده داشت. او لیبرالی عصبی و متکبر بود، از همان قماشی‌که به‌فلج شدن پاریس در دست *تروشو* یاری رسانده بودند. او در شهادت خود درمقابل کمیته‌ی تحقیقِ دهاتی‌ها این جلسه را که در آن بورژوازی رادیکال‌ـلیبرال تمام فرومایگی خود را به‌عریانی نشان داد، مثله و دست‌کاری کرده بود. ما [نویسنده] دراین‌جا، برای روشن شدن یک بی‌عدالتی در حق مردم، حقیقت ساده‌ی آن را ارائه می‌کنیم.

فرستادگان کمیته مرکزی: «بهترین حالت از نظر کمیته‌ی مرکزی این است که با شهرداری‌ها به‌توافق برسد، درصورتی‌که آن‌ها حاضر به‌برگذاری انتخابات باشند».

شولشه، *تیرار*، پیرا، *لوئی بلان* و خلاصه همه‌ی رادیکال‌ها و لیبرال‌ها به‌طور دسته‌جمعی: «شهرداری‌ها با کمیته‌ی مرکزی وارد مذاکره نمی‌شوند. فقط یک مرجع واجد صلاحیت وجود دارد: اتحادیه شهرداران که از طرف حکومت نمایندگی دارد».

فرستادگان کمیته‌ی مرکزی: «بیائید وارد این بحث نشویم. کمیته‌ی مرکزی موجودیت دارد. ما از طرف گارد ملی انتخاب شده‌ایم و شهرداری مرکزی را در دست داریم. آیا شما حاضرید انتخابات را برگزار کنید»؟

وارلن این سؤال را مطرح کرد: «ولی برنامه‌ی شما چیست»؟ او از همه طرف مورد حمله قرار گرفت. چهار فرستاده می‌بایست با بیست مهاجم مقابله می‌کردند. استدلال عمده‌ی لیبرال‌ها این بود که پاریس نمی‌تواند خود را به‌انتخابات دعوت کند، بلکه باید منتظر اجازه‌ی مجلس باشد. این حرف یادآور ایام محاصره بود، که آن‌ها در مقابل حکومتِ دفاع کرنش می‌کردند.

برعکس، فرستادگان کمیته‌ی مرکزی تأکید کردند: «مردم حق دعوت خود به‌انتخابات را دارند. این حقی انکارناپذیر است که بارها (در مواقع مخاطرات بزرگ و در طول تاریخ ما) مورد استفاده قرار گرفته، و ما درحال‌حاضر درچنین بحرانی حرکت می‌کنیم؛ چراکه مجلس *ورسای* راه سلطنت را صاف می‌کند».

به‌دنبال آن، اتهام‌زنی شروع شد، فرستادگان کمیته گفتند: «حالا شما با زور مواجه هستید. مراقب باشید که با مقاومت خود جنگ داخلی به‌راه نیندازید». لیبرال‌ها جواب دادند: «این شمائید که طالب جنگ داخلی هستید». نیمه‌شب *مورو* و *آرنولد* با نومیدی کامل از جلسه خارج شدند. همکاران‌شان هم درحال خروج بودند که بعضی از معاونین اصرار کردند که بمانند. شهردارها و معاونین گفتند: «ما همه‌ی تلاش خود را می‌کنیم که انتخابات را در کوتاه‌ترین فرصت داشته باشیم». فرستادگان کمیته پاسخ دادند: «بسیار خوب، ولی ما موضع خود را حفظ می‌کنیم. ما تضمین می‌خواهیم». نمایندگان مجلس و شهردارها با لجاجت مدعی شدند که پاریس باید بدون قید و شرط تسلیم شود. *ژورد* داشت می‌رفت که باز برخی از معاونین او را نگاه داشتند. برای لحظه‌ای به‌نظر می‌رسید که دارند به‌تفاهمی می‌رسند. قرار شد که کمیته کلیه وظائف اداری را به‌شهردارها واگذارد و بگذارد که آن‌ها یک قسمت از شهرداری مرکزی را اشغال کنند؛ ولی خودش هم‌چنان در آن‌جا مستقر باشد تا رهبری انحصاری گارد ملی را در دست داشته باشد و برامنیت شهر نظارت کند. فقط لازم بود که این توافق با صدور یک بیانیه مشترک تأکید شود، ولی وقتی تیتر این بیانیه مورد بحث قرار گرفت، مخالفت‌ها از قبل هم شدیدتر شد. فرستادگان کمیته پیش‌نهاد کردند: «نمایندگان، شهرداران و معاونین در توافق با کمیته مرکزی»؛ ولی این آقایان، برعکس، می‌خواستند چهره‌ی خودرا پشت نقاب پنهان کنند. یک ساعت تمام، *لوئی بلان*، *تیرار* و *شولشه* فرستادگان کمیته را زیر رگبار انواع اهانت‌ها قرار دادند. *لوئی بلان* برسر آن‌ها فریاد زد: «شما درمقابل مجلسی ناشی از آزادترین انتخابات یاغی شده‌اید[۹۲]. ما، نمایندگانی که به‌طور قانونی انتخاب شده‌ایم، نمی‌توانیم با یاغیان علناً وارد مصالحه شویم. ما الزاماً خواهان جلوگیری از جنگ داخلی هستیم؛ ولی نه آن‌که در چشم فرانسه به‌صورت یاران شما جلوه کنیم». *ژورد* به‌این کوتوله جواب داد که این مصالحه برای آن‌که توسط مردم پذیرفته شود، باید علناً مورد توافق قرار گیرد؛ و نومید از آن‌که چیزی از این جلسه حاصل شود، از آن خارج شد.

و در میان این تبعیدی‌های سابق، مطبوعات‌چی‌ها و مورخین انقلابات فرانسه (یعنی: این نخبگان بورژوازی)، حتی یک صدای خشمگین، به‌اعتراض برنخاست که «بیائید به‌این جدل‌های آزار دهنده، به‌این پارس کردن به‌یک انقلاب خاتمه دهیم. وای برما، اگر این نیروئی را که از طریق انسان‌های گم‌نام تجلی می‌یابد، به‌رسمیت نشناسیم! ژاکوبن‌های ۱۷۹۴ آن را انکار کردند و فنا شدند، مونتانیاردهای ۱۸۴۸ آن را رها کردند و فنا شدند، «چپ» در تحت امپراطوری و حکومت دفاعِ ملی آن را تحقیر کرد و یکپارچگی ما به‌عنوان یک ملت فنا شد. بیائید چشم‌ها و قلب‌های خود را باز کنیم، بیائید از این کوره راه بی‌سرانجام بیرون بزنیم. ما دره‌هائی را که روزهای ژوئن ۱۸۴۸ و امپراطوری بین ما و کارگران قرار داده‌اند، عمیق‌تر نمی‌کنیم. نه؛ با در نظر داشتن مصائب فرانسه، ما اجازه نخواهیم داد که نیروهای زنده‌ی او که هنوز دست نخورده مانده‌اند، تلف شوند. هرچه موقعیت ما غیرعادی‌تر و دهشتناک‌تر باشد، بیش‌تر موظف به‌پیدا کردن راه‌حل، حتی جلوی چشم پروسی‌ها، هستیم. شما، کمیته‌ی مرکزی، که سخن‌گوی پاریس هستید؛ ما که فرانسه‌ی جمهوری‌خواه گوش به‌سخنان‌مان دارد، عرصه‌ای را برای عمل مشترک مشخص خواهیم کرد. شما نیرو و آرمان‌های والا می‌آورید و ما شناختِ واقعیات و الزاماتِ سرسختِ آن‌ها را. ما این منشور را که از هرگونه نظرات تخیلی برکنار است و حقوق ملت و حقوق سرمایه را به‌یک میزان رعایت می‌کند، به‌مجلس ارائه می‌کنیم. اگر مجلس آن را رد کرد، ما اولین کسانی خواهیم بود که انتخابات را برگزار می‌کنیم و خواهان رأی دادن شما می‌شویم. وقتی فرانسه ببیند که پاریس نیروی خود را با مآل‌اندیشیِ تعدیل شده در شهرداری خود مستقر ساخته است، آن‌گاه اتحاد تازه واردان نیرومند با صاحان حیثیت‌هایِ قدیمی ـاین تنها سد ممکن در مقابل سلطنت و روحانیتـ به‌وجود خواهد آمد. بدین‌ترتیب فرانسه نیز مانند روزهای فدراسیون بپا می‌خیزد و به‌ندای او *ورسای* نیز ناچار به‌تسلیم خواهد شد».

ولی از کسانی‌که آن‌قدر شجاعت نداشته‌اند تا پاریس را از چنگ *تروشو* درآورند، چه انتظاری می‌شد داشت؟ *وارلن* دست تنها مجبور بود در مقابل حملات هر دو طرف بایستد. خسته و فرسوده ـاین مجادله پنج ساعت طول کشیده بودـ

سرانجام راه داد، ولی در زیر باران اعتراض. او در راه مراجعت به‌شهرداری مرکزی تمام نیرو و فراست آرام و معمول خودرا بازیافت و به‌کمیته گفت که حالا متوجه دام شده است؛ و توصیه کرد که کمیته پیش‌نهاد شهردارها و نمایندگان را رد کند.

فصل پنجم

تجدید سازمان خدمات عمومي

«من فکر می‌کردم که شورشیان پاریس از هدایت کشتی خود عاجزند».
(ژول فاور، تحقیق در مورد هیجدهم مارس).

بدین‌ترتیب، هیچ توافقی حاصل نشده بود و فقط یکی از چهار فرستاده، صرفاً براثر خستگی، تا حدی انعطاف نشان داده بود؛ لذا وقتی صبح ۲۰ مارس شهردار *بُنوالله* و دو معاون اعزامی از طرف شهردارها، برای تحویل گرفتن شهرداری مرکزی آمدند، اعضای کمیته‌ی مرکزی یک‌صدا فریاد زدند: «ما موافقت نکرده‌ایم». ولی *بُنوالله* وانمود کرد که به‌توافقی معتبر پای‌بند است و در ادامه گفت: «نماینده‌ها امروز می‌روند تا تقاضای اختیارات شهرداری‌ها را مطرح کنند. مذاکرات آن‌ها، درصورتی‌که اداره‌ی پاریس به‌شهردارها واگذار نشود، نمی‌تواند به‌نتیجه برسد. شما باید به‌تعهدات فرستادگان خود عمل کنید، وگرنه تلاش‌هائی که برای نجات شما صورت می‌گیرد خنثی می‌شود».

یکی از اعضای کمیته گفت: «فرستادگان ما وکالت نداشتند که از جانب ما چنین تعهدی بکنند. ما خواستار نجات خود نیستیم».

دیگری: «ضعف نمایندگان و شهرداران یکی از علل انقلاب است. اگر کمیته مواضع خود را رها کند و خلع سلاح شود، مجلس هیچ گذشتی نخواهد کرد».

دیگری: «من همین الآن از *کوردوری* می‌رسم. کمیته‌ی ناحیه ۲ تشکیل جلسه داده و از کمیته‌ی مرکزی می‌خواهد که تا انتخابات درجای خود باقی بماند». دیگران هم می‌خواستند صحبت کنند که *بُنوالله* اعلام کرد که او برای تحویل گرفتن شهرداری مرکزی آمده است، نه برای بحث کردن؛ و خارج شد. تفرعن او بدبینانه‌ترین سوءِ ظن‌ها را تأیید کرد. کسانی که شب قبل هوادار توافق بودند، حالا می‌گفتند: «این‌ها می‌خواهند به‌ما خیانت کنند». کمیته در پشتِ‌سر

شهردارها ارتجاع متحجر را می‌دید. درهرصورت، مطالبه‌ی شهرداری مرکزی از آن‌ها درحکم مطالبه‌ی جان‌شان بود، چراکه گاردهای ملی آن‌ها را خائن تلقی می‌کردند و فی‌المجلس تنبیه می‌نمودند. به‌طورکلی، استفاده از کلمه‌ی سازش غیرممکن شده بود. روزنامه‌ی رسمی، که برای نخستین‌بار در دست مردم بود، و نیز پوسترهای خبری حرف آخر را زده بودند.

کمیته‌ی مرکزی مقرر کرد که: «انتخابات شورای شهرداری چهارشنبه آینده، ۲۲ مارس، برگزار خواهد شد». و در بیانیه‌ای گفت: «کمیته‌ی مرکزی، این ذُریه جمهوری‌ای که در شعارِ آنْ کلمه‌ی بزرگ برادری جای دارد، بدخواهان خودرا عفو می‌کند، ولی درصدد اقناع مردم شریفی برخواهد آمد که براثر جهل به‌تهمت‌های بدخواهان باور کرده‌اند. این کمیته سِرّی نبوده، زیرا کلیه اعضا بیانیه‌های آن را با ذکر نام خود امضا کرده‌اند. این کمیته ناشناخته نبوده، زیرا بیان آزادانه‌ی آراءِ ۲۱۵ گردان است. این کمیته مایه بی‌نظمی نبوده، زیرا با وجود همه‌ی تحریک‌ها، گارد ملی مرتکب هیچ اجحافی نشده است. حکومت به‌پاریس افترا می‌بست و شهرستان‌ها را علیه پاریس تحریک می‌کرد، می‌خواست یک ژنرال را به‌ما تحمیل کند، تلاش کرد ما را خلع سلاح کند و به‌پاریس می‌گفت: «تو از خود قهرمانی نشان داده‌ای، ما از تو می‌ترسیم و لذا تاج پایتختی را از سرِ تو برمی‌داریم». در پاسخ به‌این حملات، کمیته مرکزی چه کرد؟ فدراسیون را بنیان نهاد و اعتدال و گذشت را موعظه کرد. یکی از بزرگ‌ترین علل عصبانیت از ما گم‌نامی ماست. افسوس! بسیاری از نام‌ها معروف بودند، خیلی هم معروف بودند، ولی همین معروفیت آن‌ها برای ما فاجعه‌بار بوده است. معروفیت ارزان به‌دست می‌آید. اغلب جملاتی توخالی و اندکی بزدلی کافی است. وقایع اخیر این را ثابت کرده است. اکنون که به‌هدفمان رسیده‌ایم، ما به‌مردم (که آن‌قدر به‌ما احترام می‌گذارند تا به‌این توصیه، که اغلب با ناشکیبائی آن‌ها مواجه شده است، گوش فرادهند) می‌گوئیم: «این است مأموریتی‌که شما به‌ما واگذار کرده‌اید». جائی‌که منفعت شخصی ما آغاز می‌شود وظیفه‌مان خاتمه می‌یابد. آن‌چه را اراده‌ی شما است، انجام دهید. شما خود را آزاد کرده‌اید. ما که چند روز پیش گم‌نام بودیم، گم‌نام هم به‌صفوف شما بازمی‌گردیم؛ و به‌حاکمان خود نشان می‌دهیم که می‌شود با گردنی برافراشته و با اطمینان از استقبال فشار دست‌های باوفا و مهربان شما در اعماق، از پله‌های ساختمان شهرداری مرکزیِ شما فرود آمد»[۹۳]. درکنار بیانیه‌ای با کلامی چنین درخشان و بدیع، نمایندگان و شهردارها چند سطر خشک و بی‌رنگ انتشار دادند که در آن قول داده بودند که در همان روز از مجلس تقاضای برگزاری انتخابات رؤسای گردان‌های گارد ملی و برقراری شورای شهرداری را خواهند کرد.

آن‌ها در *ورسای* با جمعیتی شدیداً هیجان‌زده روبرو شدند. کارمندان وحشت‌زده‌ای که از پاریس آمده بودند، بین آن‌ها تخم وحشت می‌پراکندند و خبر پنج یا شش قیام از شهرستان‌ها هم رسیده بود. ائتلاف مأیوس شده بود. پاریس پیروزمند و حکومت فراری، این آن چیزی نبود که قولش را داده بودند. این توطئه‌گران که با مین‌هائی که خود کاشته بودند، متلاشی شدند، بانگ توطئه برداشتند و از پناه بردن به*بورژ* صحبت می‌کردند. *پی‌کار* یقیناً به‌تمام شهرستان‌ها تلگراف کرده بود که «ارتشی ۴۰/۰۰۰ نفره در *ورسای* متمرکز است»؛ ولی تنها ارتش قابل رؤیتْ دسته‌های وامانده‌ی سربازانی بودند که در خیابان‌ها وِل می‌گشتند. همه‌ی آن کاری که از *وینوا* ساخته بود، در این خلاصه می‌شد که چند پُست نگهبانی در جاده‌های *شاتیون* و *سِور* مستقر کند و راه‌های منتهی به‌مجلس را با چند مسلسل حفاظت نماید.

رئیس مجلس، *گرِوی*، که تمام دوران جنگ را از ترس به‌شهرستان خزیده و رسماً مخالف دفاع بود، جلسه را با محکوم کردن این قیامِ جنایت‌کارانه افتتاح کرد: «هیچ عذری نمی‌تواند آن را تخفیف دهد». آن‌گاه نمایندگان *سن* رژه به‌سمت تریبون را آغاز کردند. آن‌ها به‌جای یک بیانیه دسته‌جمعی، یک رشته طرح‌های پراکنده، بدون پیوند باهم، بدون یک دید کلی و بدون مقدمه‌ای که آن‌ها را توضیح دهد، در مقابل مجلس گذاشتند. اول یک قرار ـدر کوتاه‌ترین مهلتـ

انتخاباتِ پاریس را اعلام می‌کرد و بعد قرارِ دیگری، انتخاب رؤسای گارد ملی را به‌خود این گارد واگذار می‌نمود. تنها *میلی‌یِر* به‌فکر بدهی‌های تجاری معوقه افتاد و پیش‌نهاد کرد که سررسید آن‌ها را به‌مدت شش ماه تمدید کنند.

تا این‌جا فقط کلمات آتشین و دشنام‌های زیرلبی حواله‌ی پاریس می‌شد و از کیفرخواست رسمی خبری نبود. در جلسه‌ی عصر یک نماینده این کیفرخواست را تقاضا کرد. *تروشو* به‌یک پاتک دست زد. در صحنه‌ی سهمگینی‌که فقط شکسپیر آدمی می‌توانست توصیفش کند، این آدم بی‌جربزه که با خون‌سردی کامل این شهر بزرگ را توی دست *ویلهلم* گذاشت، خیانت خود را به‌گردن انقلابیون انداخت و آن‌ها را متهم کرد که تقریباً ده‌ـدوازده باری پروس را به‌داخل پاریس آورده‌اند. و مجلس، ممنون از خدمات او و از نفرتش، با اعطای تاجی که شایسته‌ی او بود، برایش دست زد. دیگری آمد تا این خشم را دامن بزند. شبِ پیش گاردهای ملی دو ژنرال با اونیفورم را در قطاری که از *اورلئان* می‌آمد، بازداشت کرده بودند. یکی از آن‌ها *شانزی* بود که برای جمعیتی که او را با *دورل* عوضی گرفت، ناشناخته بود. آن‌ها را نمی‌شد بدون به‌خطر افتادنِ جان‌شانْ آزاد کرد؛ ولی یک نماینده، *تورکه*، که همراه آن‌ها بود، فوراً آزاد شد. او خودش را سریعاً به‌مجلس رساند، برای نماینده‌ها یک داستان پریان تعریف کرد و وانمود کرد که هنگام صحبت کردن از هم‌سفرانش خیلی منقلب می‌شود. این ریاکار گفت: «من امیدوارم که آن‌ها را نکشند». این داستان با آه و فغانِ خشم‌آلود مجلس‌نشینان نیز همراهی می‌شد[۹۴].

از همان جلسه‌ی اول می‌شد دید که درگیری پاریس و *ورسای* از چه قرار خواهد بود. توطئه‌گرانِ سلطنت‌طلب، با رهاکردن موقتی رؤیای خود، بدواً به‌انجام عاجل‌ترین کار، یعنی نجات خود از انقلاب، شتافتند. آن‌ها دور *تی‌یر* را گرفتند و برای درهم شکستن پاریس قول حمایت مطلق خود را به‌او دادند. درنتیجه کابینه‌ای که یک مجلس واقعاً ملی آن را به‌محاکمه می‌کشید، به‌واسطه‌ی جرائم خود کاملاً قدرت‌مند شد. *تی‌یر* و وزرایش هنوز کاملاً از وحشتِ گریزِ جمعی خود درنیامده بودند که جرأت یافتند قیافه‌ی متکبران لاف‌زن را به‌خود بگیرند. و به‌راستی، آیا شهرستان‌ها، مثل ژوئن ۱۸۴۸، به‌کمک آن‌ها نمی‌شتافتند؟ و پرولترها بدون آموزش سیاسی، بدون دستگاه اداری و بدون پول چگونه می‌توانستند «این کشتی را هدایت کنند»؟

در ۱۸۳۱، پرولترها، مسلط بر *لیون*، در تلاش برای خودـحکومتی شکست خورده بودند؛ و حالا مشکلات پرولترهای پاریس در مقایسه با آن چقدر بیش‌تر بود! تا این زمان، هرقدرت جدیدی ماشین اداری را آماده به‌کار و مهیایِ پذیرش فاتحین یافته بود. در ۲۰ مارس کمیته‌ی مرکزی آن را تکه‌تکه یافت. با علامت *ورسای*، اکثریت کارمندان پست‌های خود را ترک کرده بودند. مالیات‌ها، نظافت خیابان‌ها، روشنائی، بازارها، امور خیریه، تلگراف، کلیه امور مربوط به‌خورد و خوراک و هم‌چنین تخلیه‌ی فضولات یک شهر یک میلیون‌وششصد هزار نفری ـخلاصه همه‌چیزـ می‌بایست فی‌البداهه و بدون تدارک قبلی سامان می‌گرفت. بعضی از شهردارهاْ مُهر، دفاترِ ثبت و صندوق شهرداریِ خود را هم برده بودند. بهداری ارتش ۶/۰۰۰ بیمار را بدون یک غاز پول در بیمارستان‌ها و در آمبولانس‌ها جاگذاشته بود[۹۵]. *تی‌یر* حتی سعی کرد که سازمان اداره‌ی گورستان‌ها را هم مختل کند.

بیچاره این مردک! که هرگز از پاریس ما، از قدرت زوال‌ناپذیر او و قدرت انطباق شگفت‌انگیزش چیزی نفهمیده بود. کمیته‌ی مرکزی از همه‌سو مورد حمایت قرار گرفت. کمیته‌ی نواحی برای شهرداری‌ها پرسنل فراهم کرد. بعضی از افراد متعلق به‌بخش پائینی طبقه‌ی متوسط تجربه‌ی خود را در اختیار گذاشتند و مهم‌ترین خدمات توسط مردمی با دانش و توان معمولی روبه‌راه شد، که خیلی زود برتری خود را نسبت به‌خدمات متداول نشان داد. کارکنانی که در پست‌های خود باقی مانده بودند تا پول‌ها را تحویل *ورسای* بدهند، لو رفتند و ناگزیر به‌فرار شدند.

کمیته‌ی مرکزی بریک مشکل پرمخاطره‌تر هم غلبه کرد. سیصد هزار نفر بی‌کار و بی‌هرگونه محلِ درآمد در انتظار دریافت مستمری سی سوئی‌ای بودند که در هفت ماه گذشته با آن امرار معاش کرده بودند. در ۱۹ مارس، *وارلن* و *ژورد*،

نمایندگان اعزامی به‌اداره‌ی مالیه، این وزارت‌خانه را دراختیار گرفتند. برطبق صورت‌حساب‌هائی که به‌آن‌ها تحویل داده شد، در گاوصندوق‌ها چهار میلیون‌وششصد هزار فرانک پول موجود بود؛ ولی کلیدها در *ورسای* بود و به‌لحاظ سازشی که آن هنگام در جریان بود، این نمایندگان جرأت نکردند قفل‌ها را بشکنند. روز بعد آن‌ها نزد *روتشیلد* رفتند تا از او بخواهند

فصل ششم

شهردارها و مجلس علیه پاریس همدست می‌شوند

*«فکر این که شاهد یک کشتار باشم مرا غرق نگرانی می‌کرد». (**ژول فاور**، تحقیق درمورد ۴ سپتامبر).*

موقعیت در روز ۲۱ مارس کاملاً روشن بود.

کمیته‌ی مرکزی در پاریس بود و همراه آن همه‌ی کارگران و همه‌ی افراد با گذشت و روشن‌بین طبقه‌ی متوسط پائین. کمیته می‌گفت: «ما فقط یک هدف داریم و آن هم انتخابات است. به‌هرکس که در این کار با ما همکاری کند، خوش‌آمد می‌گوئیم؛ ولی تا انتخابات را عملی نکنیم از شهرداری مرکزی خارج نمی‌شویم».

در ورسای مجلس بود و همه‌ی سلطنت‌طلبان، همه‌ی بورژوازی بزرگ و همه‌ی برده‌دارها. آن‌ها هوار برداشته بودند: «پاریس صرفاً یک یاغی و کمیته‌ی مرکزی دسته‌ای از راهزنان است».

بین ورسای و پاریس همه‌ی شهردارها، بسیاری از معاونین و چند نماینده‌ی رادیکال قرار گرفته بودند. این‌ها بورژواهای لیبرال را شامل می‌شدند؛ همان رمه‌ی مقدسی‌که همه‌ی انقلاب‌ها را بپا می‌کنند و به‌همه‌ی امپراطوری‌ها نیز امکان می‌دهند تا بپا شوند. این‌ها که مورد تحقیر مجلس و تمسخر مردم قرار داشتند برسرِ کمیته‌ی مرکزی فریاد می‌زدند: «غاصب‌ها»! و به‌مجلس هم عتاب می‌کردند که : «شما همه‌چیز را خراب می‌کنید».

روز ۲۱ مارس یک روز به‌یادماندنی است، زیرا در این روز همه‌ی این صداها خود را به‌گوش‌ها رساندند.

کمیته مرکزی: «پاریس به‌هیچ‌وجه قصد جدا شدن از فرانسه را ندارد؛ از این هم بالاتر. او به‌خاطر فرانسه با امپراطوری و حکومت دفاع ملی با ـهمه‌ی خیانت‌ها و نواقص‌شانـ تاکرده است، مسلماً نه برای آن‌که امروز او را رها کند، بلکه برای آن‌که مثل یک خواهر بزرگ‌تر به‌او بگوید: خودت را حفظ کن، همان‌طور که من کرده‌ام، با ظلم مقابله کن، همان‌طور که من کرده‌ام».

و روزنامه‌ی رسمی که در اولین مقاله از سلسله مقالاتی که در آن‌ها *مُرو*، *لُنگِه* و *رُژار* انقلاب نوین را تفسیر می‌کردند، می‌نوشت:

«برای آن‌ها وقت آن فرارسیده که از طریق در دست گرفتن زمام امور عمومی، موقعیت را نجات دهند. آن‌ها هنوز حکومت را کاملاً در دست نگرفته بودند که باعجله مردم پاریس را به‌پای صندوق‌های رأی فراخواندند. در تاریخ هیچ نمونه‌ای از یک حکومت موقت وجود ندارد که تا این حد شایق به‌خلع خود از مأموریتی باشد که به‌او سپرده‌اند. با وجود رفتاری چنین بی‌غرضانه، می‌توان سؤال کرد که چگونه مطبوعاتی آن‌قدر بی‌انصاف پیدا می‌شوند که برسر این شهروندان بارانی از تهمت، تحقیر و توهین به‌بارند. آیا کارگران، کسانی که همه‌چیز را تولید می‌کنند و از هیچ‌چیز برخوردار نیستند، باید برای همیشه در معرض تعدی باشند؟ آیا بورژوازی که رهائی خود را به‌انجام رسانده است، نمی‌فهمد که اکنون زمان رهائی پرولتاریا فرارسیده است؟ پس چرا هم‌چنان پافشاری می‌کند و سهم مشروع پرولتاریا را از وی دریغ می‌دارد»؟

این نخستین مُهر سوسیالیستی‌ای بود که برجنبش می‌خورد. انقلاب‌های پاریس هرگز صرفاً سیاسی نمانده‌اند. نزدیک شدن بیگانگان و هم‌چنین روحیه ایثار کارگران ـدر ۴ سپتامبرـ بیان همه‌ی خواست‌های اجتماعی را به‌سکوت کشانده بود.

با انعقاد صلح و قدرت گرفتن کارگران، طبیعتاً صدای آن‌ها باید به‌گوش‌ها می‌رسید. این شکوه‌ی کمیته‌ی مرکزی چقدر به‌جا بود! چه کیفرخواستی که پرولتاریای پاریس می‌توانست علیه اربابان خود صادر کند! و آیا در ۱۸ مارس ۱۸۷۱، مردم نمی‌توانستند، با افزودن این ۲۰ سال به‌سخنانِ سلف بزرگ خود در ۱۸۴۸، بگویند: «ما هشتاد سال بردباری را در خدمت کشورمان قرار داده بودیم»؟

کمیته‌ی مرکزی در همان روز، حراج اشیاءِ گروگذاشته شده در گروخانه‌ها را معلق کرد، سررسید بدهی‌های عقلایه وید

می‌نمایند و همواره غیرقانونی عمل می‌کنند؛ کارگران که همه‌ی قوانین علیه آن‌ها وضع شده‌است، چه رفتاری باید داشته باشند؟

حمله‌های شهردارها، نمایندگان مجلس و مطبوعات، پهلوان پنبه‌های ارتجاع را تشجیع کرد. دو روز تمام این جمع اراذل فراری‌که در ایام محاصره کافه‌های *بروکسل* و تراس‌های *لندن* را انباشته بودند، در بولوارهای شیک به‌جست‌وخیز برخاستند و خواهان نظم و کار شدند. روز ۲۱ مارس، درحدود ساعت ده، در میدان *بورس*، حدود صد نفر از این کارگران عجیب گرد بازار بورس دور زدند و سپس با پرچم‌های برافراشته و فریاد «زنده‌باد مجلس» در خیابان‌ها راه افتادند؛ به‌میدان *واندوم* وارد شدند و در مقابل ستاد کل فریاد زدند: «مرگ بر کمیته»! فرمانده‌ی این میدان، *برژره* به‌آن‌ها گفت که نمایندگان‌شان را بفرستند. آن‌ها فریاد زدند: «نه، نه! نماینده نه، شما آن‌ها را می‌کشید»! فدرال‌ها که شکیبائی‌شان را از دست داده بودند، اقدام به‌پاک‌سازی میدان کردند. این شیک‌پوشان شورشی با هم برای روز بعد مقابل اُپراخانه‌ی جدید وعده کردند.

در همین ساعت مجلس سرگرم کار خود بود. پیش‌نویس یک پیام به‌مردم و ارتش، بافته‌ای از دروغ و دشنام به‌پاریس، تازه قرائت و *میلی‌یر* که تذکر داده بود که در آن عباراتی ناشایسته وجود دارد، هو شده بود. تقاضای «چپ» دائر براین‌که این پیام ـحداقلـ با عبارت «زنده‌باد جمهوری»! ختم شود، با مخالفت عصبی اکثریت بزرگی رد شد. در پاسخِ مصرانه‌ی *لوئی بلان* و گروه او که از مجلس خواسته بودند تا فوراً طرح آن‌ها برای قانون شهرداری‌ها مورد بررسی قرار گیرد و یک رأی‌گیری را در مقابل انتخاباتی که کمیته برای روز بعد اعلام کرده، قرار دهد، *تی‌یر* گفت: «به ما وقت بدهید تا مسئله را مطالعه کنیم». *کلمانسو* با تعجب فریاد زد: «وقت! ما چیزی نداریم که از دست بدهیم». *تی‌یر* به‌این موجودات بی‌خاصیت درسی داد که شدیداً نیازمند آن بودند. او گفت: «امتیاز دادن چه فایده‌ای دارد؟ شما در پاریس چه وزنی دارید؟ در شهرداری مرکزی چه‌کسی به‌حرف شما گوش می‌دهد؟ آیا فکر می‌کنید که تصویب یک قانونْ حزبِ آدم‌کُش‌ها و حزب راهزنان را خلع سلاح خواهد کرد»؟ آن‌گاه *ژول فاور* را مأمور کرد تا جهت مصرف خاص شهرستان‌ها در این موضوع درازگوئی کند. در عرض یک ساعت و نیم این دنباله‌روی کینه‌توز *گاده* [رئیس مجلس. م]، با تنیدن تارِ عبارات ادیبانه‌ی خود به‌گِرد پاریس، آن را به‌زهر خود آلود. بدون تردید او دوباره خود را در ۳۱ اکتبر می‌دید، زمانی که مردم او را در اختیار خود داشتند و بخشیدند، خاطره‌ی دردناکی برای روح متلاطم وی. او با قرائت اعلامیه‌ی مطبوعات شروع کرد و گفت که این اعلامیه «شجاعانه زیر تیغ چاقوی آدم‌کش‌ها نوشته شده است». از پاریس به‌عنوان شهری صحبت کرد که دراختیار مشتی اشرار قرار دارد «که من حالا می‌فهمم چه هدف خونین و غارت‌گرانه‌ای را در ورای حق مجلس نهاده‌اند». آن‌گاه با خوش‌رقصی برای سلطنت‌طلب‌ها و کاتولیک‌ها بانگ برداشت: «آن‌چه آن‌ها می‌خواهند، آن‌چه آن‌ها انجام داده‌اند، تلاشی است در جهت آن دکترین شومی‌که در فلسفه می‌توان آن را اندیویدوالیسم و ماتریالیسم نامید و در سیاست به‌معنای قرار دادن جمهوری بالاتر از آرای عمومی است». با شنیدن این اباطیل ابلهانه غریو تشویق از مجلس برخاست. او ادامه داد: «این دکترهای جدید دعوی جدا کردن پاریس از فرانسه را دارند. ولی بگذارید شورشیان این را بدانند که اگر ما پاریس را ترک کردیم، به‌این قصد بوده است که برگردیم تا مصممانه با آن‌ها نبرد کنیم». (آفرین! آفرین!) آن‌گاه به‌دامن زدن به‌وحشت آن دهاتی‌هائی پرداخت که هرآن منتظر بودند تا گردان‌های فدرال بر سرشان بریزند: «اگر یکی از شما به‌دست این افراد بیفتد که قدرت غاصبانه را صرفاً برای خشونت، آدم‌کشی و دزدی در دست دارند، سرنوشت شما نظیر سرنوشت قربانیان خشم حیوانی آن‌ها خواهد بود». و سرانجام، پس از آن‌که با مهارتی سبوعانه ناشی‌گری‌های مقاله‌ای در روزنامه‌ی رسمی را پیرامون اعدام ژنرال‌ها رفع و رجوعِ کرد، گفت: «دیگر جای مماشات نیست. من سه روز تمام در مقابل اصرارهای طرف فاتح برای خلع سلاح گارد ملی ایستادگی کردم. من به‌خاطر این کار از خدا و از انسان‌ها پوزش می‌طلبم». هر دشنام تازه و هر زخمی که به‌تن پاریس وارد می‌آمد، از گلوی

مجلس هوراهای جنون‌آسا بیرون می‌کشید. دریادار *سسه* پا به‌زمین می‌کوفت و با صداهای شیهه‌مانندی که از خود در می‌آورد، بعضی از جملات سخنران را تأیید می‌کرد. *ژول فاور* که از این تشویق‌های وحشیانه به‌وجد آمده بود، زخم زبان‌های خود را مضاعف کرد. از زمان *ژیروندها*، از زمان لعن *ایسنار* [نماینده‌ی *ژیروند* در کنوانسیون. م]، پاریس در معرض چنین طعن و لعنی قرار نگرفته بود. حتی *لانگلو* دیگر نتوانست تحمل کند و فریاد زد: «آی، این‌طور حرف زدن حتاکانه است، بی‌رحمانه است»! و وقتی *ژول فاور* سرسخت و بی‌اعتنا و فقط اندکی کف برلب در ختم سخنان خود گفت: «فرانسه خود را به‌سطح ملعونانی که پاریس را منکوب می‌کنند، تنزل نخواهد داد»، تمام مجلس با غریوی دیوانه‌وار به‌تحسین ازجا برخاست. دهاتی‌ها جیغ زدند که: «از شهرستان‌ها کمک بخواهیم». و *سِسه* افزود: «بله، از شهرستان‌ها کمک بخواهیم و به‌سمت پاریس حرکت کنیم». به‌عبث، یکی از نمایندگان *سن* از مجلس درخواست کرد که نگذارد دست خالی به‌پاریس برگردند. این بورژوازی بزرگ که همین تازگی‌ها شرف، مال و حتی سرزمین فرانسه را به‌پروسی‌ها تسلیم کرده بود، تنها با اندیشه‌ی هرگونه گذشتی در حق پاریس، از خشم به‌خود می‌لرزید.

پس از این صحنه‌ی وحشتناک، نمایندگان رادیکال پاریس کاری بهتر از این برای انجام پیدا نکردند که پیام اشک‌آوری صادر کنند و از پاریس بخواهند بردبار باشد. کمیته‌ی مرکزی مجبور شد انتخابات را تا ۲۳ مارس عقب بیندازد، زیرا تعدادی از شهرداری‌ها در دست دشمن بود؛ ولی در ۲۲ مارس به‌روزنامه‌ها اخطار داد که تحریک به‌شورش شدیداً سرکوب خواهد شد.

گاوبازان ارتجاع که با نطق *ژول فاور* جان تازه‌ای گرفته بودند، این اخطار را لافی توخالی انگاشتند. آن‌ها در ظهر ۲۲ مارس در میدان اُپرای جدید جمع شدند. در ساعت یک، حدود هزار نفرآدم خوش‌پوش، دلال بورس، روزنامه‌نگار و بستگان معروف امپراطوری در خیابان *لا په* با فریاد «زنده‌باد نظم»! به‌راه افتادند. نقشه‌ی آن‌ها این بود که تحت پوشش یک تظاهرات آرامْ میدان *واندوم* را به‌اشغال درآورند و فدرال‌ها را از آن بیرون کنند؛ آن‌گاه، با در اختیار داشتن شهرداری ناحیه یک، و نیمی از ناحیه دو، پاریس را به‌دو نیم می‌کردند و شهرداری مرکزی را مورد تهدید قرار می‌دادند. دریادار *سسه* دنبال آن‌ها بود.

در مقابل خیابان *نوو سَنت‌اگوستَن*، این تظاهرکنندگانِ آرام دو گارد ملی را که از پست خود جدا افتاده بودند، خلع سلاح کردند و مورد آزار قرار دادند. با دیدن این وضع، فدرال‌های میدان *واندوم* تفنگ‌های خود را برداشتند، به‌خط شدند و به‌سمت بالای خیابان *نوو دُپِتی‌شان* شتافتند. در این میدان فقط دویست نفر مستقر بودند. دو توپی که به‌سمت خیابان صلح نصب شده بود، گلوله نداشت. طولی نکشید که مرتجعین با فریاد «مرگ برکمیته! مرگ بر آدم‌کش‌ها»! با خط اول مواجه شدند، درحالی‌که پرچم و دستمال‌های خود را تکان می‌دادند و بعضی از آن‌ها دست دراز می‌کردند که تفنگ‌ها را بگیرند. *برژره* و *مالژورنال*، از اعضای کمیته در خط اول، به‌شورشیان اخطار دادند که متفرق شوند. فریادهای خشم‌آلود «ترسوها، راهزن‌ها» صدای آن‌ها را محو کرد و چوب‌دست‌ها را به‌حالت تهدید بالا بردند. *برژره* به‌طبال‌ها علامت داد. ده باری این اخطار تکرار شد. برای چند دقیقه فقط صدای طبل و فریادهای وحشیانه شنیده می‌شد. ردیف‌های عقب تظاهرکنندگان ردیف‌های جلوی را به‌پیش هل می‌دادند و سعی می‌کردند در صف فدرال‌ها شکاف ایجاد کنند. سرانجام، شورشیان نومید از این‌که صرفاً با دلیرنمائی موفق شوند، تپانچه‌های خود را آتش کردند[۹۷]؛ دو نفر از گارد ملی کشته و هفت نفر مجروح شدند[۹۸]؛ *مالژورنل* از ناحیه‌ی ران مورد اصابت قرار گرفت.

می‌توان گفت که تفنگ‌های گاردهای ملی خود به‌خود شلیک شد. یک رگبار و فریادی سهمگین و به‌دنبال آن سکوتی هولناک‌تر. در عرض چند ثانیه خیابان پرجمعیتِ *لا په* خالی شد. در این معبر خلوت، در کنار تپانچه‌ها، شمشیرها و کلاه‌هائی که در هرسو پراکنده بود، حدوداً ده جسد به‌چشم می‌خورد. کافی بود که فدرال‌ها سینه‌ی دشمن را هدف می‌گرفتند تا دویست نفر کشته می‌شدند؛ زیرا در این توده‌ی درهم فشرده هیچ تیری به‌خطا نمی‌رفت. شورشیان یکی از

خودشان، *ویکُنت دُمُلینا*، را کشتند. او در ردیف‌های اول رو به‌میدان و با گلوله‌ای در پشتْ به‌زمین افتاده بود. روی جسدش خنجری پیدا شد که از زنجیر کوتاهی آویزان بود. یک گلوله‌ی کشنده از پشت سر به‌بناپارتیست *دُپن*، سردبیر *پاری ژورنال*، یکی از پَست‌ترین فحاشان به‌جنبش، اصابت کرد.

فراری‌ها در پاریس می‌گشتند و فریاد می‌زدند: «قتل»! مغازه‌های بولوار بسته بود و میدان *بورس* مملو از از گروه‌های برآشفته از خشم. در ساعت چهار نفراتی از گروهان‌های مرتجع ـ مصمم، با نظم و تفنگ‌ها به‌دوش پدیدار شدند و محله‌ی بورس را به‌اشغال درآوردند.

در ساعت سه خبر این واقعه به*ورسای* رسید. مجلس تازه قانون شورای شهرداری *لوئی بلان* را رد کرده بود و *پی‌کار* مشغول خواندن متن قانون دیگری بود که هرگونه ارفاقی به‌پاریس را مردود می‌دانست، که خبر رسید. مجلس پیش از وقت جلسه را تعطیل کرد. وزرا بهت‌زده به‌نظر می‌رسیدند.

هدف همه‌ی لاف‌زنی‌های شب قبل آن‌ها این بود که پاریس را بترسانند، هواداران نظم را دل بدهند و یک ضربه‌ی کاری وارد کنند. حادثه رخ داده بود، اما کمیته‌ی مرکزی پیروز از کار درآمد. برای نخستین‌بار، *تی‌یر* به‌این فکر افتاد که این کمیته که قادر است یک شورش را سرکوب کند، در نهایت می‌تواند یک حکومت باشد.

اخبار شب اطمینان‌بخش‌تر بود. ظاهراً این تیراندازی هواداران نظم را برانگیخته بود. آن‌ها در راه میدان بورس بودند. تعداد بسیار زیادی از افسرانی که تازه از آلمان برگشته بودند، به‌کمک آمدند. گردان‌های مرتجع، محکم در شهرداری نهم مستقر شدند و شهرداری ششم را هم دوباره اشغال نمودند؛ فدرال‌ها را از ایستگاه *سن‌لازار* بیرون راندند، ورودی‌های محلات اشغالی را تحت مراقبت قرار دادند و عابرین را به‌زور بازداشت می‌کردند. شهری در درون شهر تشکیل شده بود. شهردارها مشغول تشکیل یک کمیته‌ی دائمی در شهرداری ناحیه دوم بودند. مقاومت آن‌ها حالا ارتش هم داشت.

فصل هفتم

کمیته‌ي مرکزي شهردارها را وادار به‌تسلیم مي‌کند

کمیته‌ی مرکزی از پس این موقعیت برمی‌آمد. بیانیه‌های آن، مقالات سوسیالیستی‌اش در روزنامه‌ی رسمی و ازطرف دیگر گستاخی شهردارها و نمایندگان مجلس ـسرانجام ـ همه‌ی گروه‌های انقلابی را گرد این کمیته جمع کرده بود. کمیته هم‌چنین افرادی را که بیش‌تر برای توده‌ها شناخته شده بودند، به‌اعضای خود اضافه کرد[۹۹]. به‌دستور کمیته میدان *واندوم* باریکادبندی شد؛ گردان‌های شهرداری مرکزی تقویت شدند؛ گشت‌های نیرومندی در مقابل پست‌های مرتجعین در بولوارهای *ویوییِن* و *دروئو* برقرار شد؛ و به‌همت این کمیته شب به‌آرامی گذشت.

ازآن‌جاکه انتخابات برای روز بعد غیرممکن شده بود، کمیته اعلام کرد که فقط در ۲۶ مارس می‌توان آن را برگزار کرد، و به‌پاریس گفت: «ارتجاع به‌تحریک شهردارها و نمایندگانِ شما در مجلس به‌ما اعلان جنگ داده است. ما باید این مبارزه را بپذیریم و این مقاومت را درهم بشکنیم». کمیته اعلام کرد که همه‌ی روزنامه‌نگارانی که به‌مردم توهین کنند، احضار خواهند شد. از *بِلویل* یک گردان فرستاد تا شهرداری ناحیه شش را دوباره اشغال کند و شهردارها و معاونین نواحی سوم، دهم، یازدهم، دوازدهم و هیجدهم را علی‌رغم اعتراض‌های‌شان، با نمایندگان اعزامی خود جای‌گزین نماید. *کلمانسو* نوشت که او به‌زور تسلیم می‌شود، ولی خودش به‌زور توسل نمی‌جوید. این حرف به‌ویژه از این لحاظ بزرگوارانه است که زور او منحصر به‌خود او و معاون‌اش بود. فدرال‌ها در *باتینویل* روی ریل‌ها مستقر شدند، قطارها را متوقف کردند و به‌این ترتیب از اشغال ایستگاه *سَن‌لازار* جلوگیری کردند. کمیته پس‌از این اقدامات، درآخر کار قویاً علیه *بورس* وارد عمل شد.

ارتجاع برای تسلیم کمیته روی قحطی حساب می‌کرد. یک میلیونِ فرانک دوشنبه رفته بود و قول یک میلیون دیگر داده شده بود. پنج‌شنبه صبح *وارلن* و *ژورد* که برای آوردن یک قسط این پول رفته بودند، فقط تهدید دریافت کردند. آن‌ها به‌رئیس بانک نوشتند: «گرسنگی دادن مردم، این است هدف حزبی‌که خودش را شرافتمند می‌نامد. قحطی کسی را خلع سلاح نمی‌کند، فقط ضایعات را دامن می‌زند. ما دعوتی را که برای زورآزمائی از ما شده است، می‌پذیریم». و کمیته بدون آن‌که اعتنائی به‌غداره‌بندان *بورس* کند، دو گردان به‌بانک فرستاد که ناچار به‌اطاعت شدند.

درعین‌حال کمیته برای اطمینان دادن به‌پاریس هیچ‌چیز را نادیده نمی‌گرفت. تعداد زیادی افراد بی‌کاره در سطح شهر وِل می‌گشتند. کمیته مراقبت آن‌ها را به‌گشتی‌های گارد ملی واگذار کرد و در پوسترهائی که روی درهای شهرداری

چسباند، نوشت: «هر فردی که درحال دزدی دست‌گیر شود، تیرباران خواهد شد». پلیسِ *پی‌کار* از خاتمه دادن به‌کار قماربازانی که از زمان محاصره هرشب خیابان‌ها را پر می‌کردند، عاجز مانده بود؛ برای این کار یک اعلامیه کمیته کفایت کرد. مترسک بزرگِ مرتجعینْ پروسی‌ها بودند و *ژول فاور* قول مداخله‌ی قریب‌الوقوع آن‌ها را داده بود. کمیته نامه‌هائی را که در این مورد با فرمانده‌ی *کُمپینی* [شهری در شمال پاریس که ستاد ارتش پروس در آن قرار داشت. م] مبادله کرده بود، منتشر نمود: «سربازان آلمان، مادام که پاریس موضعی خصمانه نگرفته، دست به‌عملی نمی‌زنند». کمیته با متانت بسیار پاسخ داده بود: «انقلابی‌که در پاریس صورت گرفته اساساً جنبه‌ی شهری دارد». ما در مقامی نیستیم که پیرامون مبادی صلح که توسط مجلس تصویب شده، بحث کنیم». لذا، پاریس از آن جانب نگرانی نداشت.

اخلال تنها از شهردارها ناشی می‌شد. با اجازه‌ی *تی‌یر*، آن‌ها *سیسه* (همان دیوانه‌ی جلسه‌ی روز ۲۱ مارس) را به‌ریاست گارد ملی انتخاب کردند و *لانگلوا* و *شوشه* را هم به‌دست‌یاری او گماشتند و هرکاری‌که از دست‌شان برمی‌آمد، کردند تا گاردهای ملی را به‌میدان *بورس* که در آن‌جا مواجب گاردهای شهرداری‌های اشغالی را می‌پرداختند، جلب کنند. خیلی‌ها فقط برای گرفتن مواجب می‌آمدند، نه برای جنگیدن. حتی بین خودِ رؤسا تفرقه به‌وجود آمد. البته کله‌خرترین‌شان از جارو کردن همه‌چیز از سر راه خود صحبت می‌کردند. این‌ها عبارت بودند از: *وُتَرن*، *دوبای*، *دُنِرماندی*، *دِگووِدنِونک* و *هِلیگُون* (کارگر سابق و آدم بیکاره‌ای که در زمره‌ی نوکران بورژوازی پذیرفته شده و مثل همه‌ی نوکرصفتانْ گُنده‌گوز بود). ولی بسیاری دیگر انعطاف نشان می‌دادند و به‌آشتی فکر می‌کردند، به‌خصوص از وقتی‌که بعضی از نمایندگان مجلس و معاونین شهرداری‌ها (*میلی‌یِر*، *مالون*، *دِرور* و *ژاکلار*) از اتحاد شهرداران بیرون آمدند و به‌این‌ترتیب خصلت ارتجاعی آن را بیش از پیش تأکید کردند. بالاخره، پاره‌ای از شهرداران تهی‌مغز که هنوز براین گمان بودند که نمایندگان مجلس فقط نیازمند روشن شدن‌اند، صحنه‌های ملودرام ابداع می‌کردند.

آن‌ها در ۲۳ مارس وارد *ورسای* شدند، همان زمانی‌که نمایندگان شجاعت‌شان را باز یافته بودند و از شهرستان‌ها کمک می‌خواستند تا به‌طرف پاریس حرکت کنند. این‌ها با تشریفاتی‌ترین حالت و شال رسمی به‌کمر، در مقابل تریبون رئیس مجلس حاضر شدند. «چپْ» هم‌زمان با کف زدن، فریاد کشید: «زنده باد جمهوری»! *لارنورِت* این تعارف را جواب داد. ولی «راست» و «مرکز» فریاد زدند: «زنده‌باد فرانسه! نظم! نظم!» و با مشت‌های گره کرده نمایندگانِ «چپ» را تهدید کردند که با ساده‌لوحی به»راست» می‌گفتند «شما به‌پاریس اهانت می‌کنید». «راست»ها جواب دادند «شما به‌فرانسه اهانت می‌کنید»، و از مجلس خارج شدند. همان روز *آرنو دُلا رییژ* نماینده‌ای که شهردار هم بود، نامه‌ای را که هیئت از پاریس آورده بود، از تریبون مجلس خواند و با این عبارات آن را لوله کرد: «ما در آستانه‌ی یک جنگ داخلی مهیب قرار داریم. فقط یک راه برای اجتناب از آن وجود دارد و آن این است که ۲۸ مارس برای انتخابات فرمانده‌ی کل گارد ملی و ۳ آوریل برای انتخابات شورای شهرداری تعیین شود». این پیش‌نهادها به‌کمیته‌ی مجلس ارجاع شد. شهردارها با عصبانیت به‌خانه برگشتند. خبری از شب قبل پاریس را ناآرام کرده بود. *تی‌یر* به‌شهرستان‌ها اعلام کرده بود که وزرای بناپارتیست ـ*روهِر*، *شِورو* و *بواتِل*ـ که توسط مردم *بولونی* بازداشت شده بودند، تحت حفاظت قرار گرفته‌اند و نیز مارشال *کانرُبِر*، یکی از همدستان *بازِن*، به‌حکومت پیش‌نهاد خدمت داده است. اهانتی که به‌شهرداران وارد شده بود کل طبقه‌ی متوسط را آزرده خاطر کرد و موجب تغییری ناگهانی در لحن روزنامه‌های جمهوری‌خواه شد. حملات به‌کمیته‌ی مرکزی فروکش کرد؛ و حتی میانه‌روها هم دیگر انتظار سرزدن بدترین کارها را از *ورسای* داشتند.

کمیته‌ی مرکزی از این تغییر نظر بهره جست. کمیته که تازه از اعلان کمون در *لیون* مطلع شده بود، در بیانیه ۲۴ مارس خود با روشنی کامل سخن گفت: «برخی از گردان‌ها که توسط رهبران مرتجع خود گم‌راه شده‌اند، این را وظیفه‌ی خود می‌انگارند که سد راه جنبش‌های ما شوند. عده‌ای از شهرداران و نمایندگان مجلس با فراموش کردن موضوع وکالت خود، این مقاومت را تشویق کرده‌اند. ما برای انجام رسالت خود بر شجاعت شما تکیه می‌کنیم. ادعا

می‌شود که مجلس قول برگزاری انتخابات شوراها و هم‌چنین رؤسای ما را در زمانی نامعین می‌دهد و درنتیجه مقاومت ما نباید تداوم یابد. ما بیش از آن فریب خورده‌ایم که یک بار دیگر هم به‌این دام بیفتیم. بازهم دستِ چپ آن‌چه را دستِ راست می‌دهد، پس خواهد گرفت. به‌آن‌چه حکومت پیش از این کرده، نگاه کنید. در مجلس، از زبان *ژول فاور*، ما را به‌یک جنگ داخلی هولناک تهدید کرده‌اند، شهرستان‌ها را به‌ویران کردن پاریس فراخوانده‌اند و نفرت‌انگیزترین افتراها را نثار ما کرده‌اند».

کمیته که حالا دیگر حرفش را زده بود، وارد عمل شد و سه فرمانده انتخاب کرد: *برونه*، *دووال* و *اود*[*]. کمیته هم‌چنین می‌بایست *لولییهِ‌ی* دائم‌الخمر را حبس می‌کرد، چون‌که شب قبل با یاری پرسنل خائن، اجازه داده بود تا یک هنگ کامل ارتش مستقر در *لوگزامبورگ* با سلاح و بنه از پاریس خارج شود. به‌علاوه، حالا معلوم شده بود که از دست رفتن *من‌ـوالریان* تقصیر او بوده است.

فرماندهان اظهار نظری کردند که نباید سوءِ تعبیر شود: «این زمان دیگر زمان پارلمانتاریسم نیست. ما باید عمل کنیم. پاریس می‌خواهد آزاد باشد. این شهر بزرگ اجازه نخواهد داد که نظم عمومی بی‌هیچ کیفری مختل شود».

این اخطار صریحی بود به‌اردوی میدان *بورس* که تدریجاً و به‌طور آشکار از تعدادشان کاسته می‌شد. با هرجلسه‌ی مجلسِ دهاتی‌ها موارد ترک آن افزایش می‌یافت. زن‌ها می‌آمدند تا شوهران‌شان را ببرند. افسران بناپارتیست با تندرَوی‌های خود میانه‌روها را می‌آزردند. برنامه‌ی شهردارها مبنی بر تسلیم شدن به‌*ورسای* طبقه‌ی متوسط را دل‌سرد می‌کرد. ستاد کل این ارتش بی‌در و دروازه از سرِ بلاهت در *گراندهتل* مستقر شده بود. در آن‌جا جمع سه دیوانه ـ*سسه*، *لانگلوا* و *شوشه*ـ جلسه می‌کردند که از اعتماد به‌نفس افراطی به‌حالت روحیه‌باختگی مفرط درغلطیده بودند. مخبط‌ترین آن‌ها، *سسه*، حتی به‌گردن گرفت که در پلاکاردی اعلان کند که مجلس، شناسائی کامل اختیارات شهرداری، انتخابی بودن همه‌ی افسران گارد ملی (حتی فرمانده کل آن)، اصلاح قانون بدهی‌های تجاری معوقه و قانونی درمورد مال‌الاجاره به‌نفع مستأجرین را تصویب کرده است. این چشم‌بندی بزرگ صرفاً موجب سردرگمی ورسای شد.

کمیته پا پیش گذاشت[۱۰۰] و به‌*برونه* دستور داد تا شهرداری‌های نواحی اول و دوم را تسخیر کند. *برونه* با ششصد نفر از *بلویل* و دو توپ، همراه با دو نماینده از طرف کمیته ـ*لیسبون* و *پروتو*[*]ـ ساعت سه در شهرداری *لوور* حاضر شد. گردان‌های بورژوا حالت مقاومت به‌خود گرفتند. ولی *برونه*، وقتی برای یک لحظه راه برایش باز شد، دستور داد توپ‌ها را پیش ببرند. او به‌معاونین شهرداری ـ*مِلین* و *اَدام*ـ اعلام کرد که کمیته به‌محض امکان، انتخابات را برگزار خواهد کرد. معاونین، ترسیده، با شهرداری ناحیه دو جهت کسب اجازه‌ی مذاکره تماس گرفتند. *دُبای* پاسخ داد که آن‌ها باید قول انتخابات در ۳ آوریل را بدهند. *برونه* روی تعیین ۳۰ مارس پافشاری کرد. معاونین رضایت دادند. گاردهای ملیِ هردو اردو این توافق را با فریادهای شوق‌انگیز استقبال کردند و با درآمیختن صفوف خود به‌طرف شهرداری ناحیه دو حرکت کردند. در خیابان *مُن‌مارتر* به‌معدودی از گردان‌های ارتش *بورس* که سعی می‌کردند راه را بر آن‌ها ببندند، گفتند: «صلح برقرار شده است» و آن‌ها راه را باز کردند. در شهرداری ناحیه دو که *شولشه* ریاست جلسه‌ی شهرداران را به‌عهده داشت، *دوبای* و *ووترن* مقاومت می‌کردند و با پافشاری بر تاریخ ۳ آوریل از تأیید موافقت‌نامه امتناع می‌کردند؛ ولی اکثریت بزرگی از همکاران آن‌ها تاریخ ۳۰ مارس را پذیرفتند و ۳ آوریل برای انتخاب فرمانده‌ی کل گارد ملی ماند، غریو شادی این خبر خوش را پذیرا شد و گاردهای مردمی در میان درودهای گاردهای بورژوا، درحالی‌که توپ‌های‌شان را که نوجوانان با شاخه‌های سبز در دست برآن‌ها سوار شده بودند، به‌دنبال می‌کشیدند، از خیابان *ویوی‌ین* و بولوارها عبور کردند.

کمیته‌ی مرکزی نمی‌توانست این معامله را بپذیرد. این کمیته دو بار انتخابات را به‌تعویق انداخته بود. یک تعویق دیگر می‌توانست مهلتی پنج‌روزه به‌شهردارها بدهد تا توطئه بچینند و دست ورسای را بازی کنند. وانگهی، گردان‌های

فدرال که از ۱۸ مارس آماده‌باش داشتند، واقعاً خسته بودند. *رانویه* و *آرنولد* همان شب به‌شهرداری ناحیه دو رفتند تا بگویند شهرداری مرکزی هم‌چنان به‌تاریخ ۲۶ مارس برای انتخابات پای‌بند است. شهردارها و معاونین که بسیاری از آن‌ها ـهمان‌طورکه در این فاصله اعتراف کرده بودند[۱۰۱]ـ هدفی جز به‌دست آوردن فرصت نداشتند، از این نقض عهد برآشفتند. فرستادگان کمیته درمقابل گفتند *برونه* مأموریتی جز اشغال شهرداری‌ها نداشته است. چند ساعت هرگونه تلاشی صورت گرفت تا با فرستادگان کمیته باب مذاکره باز شود، ولی آن‌ها بر موضع خود باقی ماندند و ساعت ۲ صبح بدون آن‌که نتیجه‌ای حاصل شده باشد، مراجعت کردند. پس از رفتن فرستادگان کمیته سرسخت‌ترها امکان مقاومت را مورد بحث قرار دادند. *دوبای* مهارنشدنی فراخوانی به‌برداشتن سلاح نوشت، آن را به‌چاپ‌خانه فرستاد و تمام شب را همراه با *هِلیگُن* وفادارِ خویشْ مصروف فرستادن فرمان به‌رؤسای گردان‌ها و تهیه مسلسل برای شهرداری مرکزی کرد.

درحین این‌که شهردارها و معاونین چنین سرگرم تدارک مقاومت بودند، دهاتی‌ها احساس کردند که به‌آن‌ها خیانت شده است. آن‌ها روز به‌روز عصبی‌تر می‌شدند و محروم از وسائل آسایش خود، ناچار به‌بیتوته در سرسراهای کاخِ ورسای بودند و درمعرض هرگونه خطر و هرگونه وحشت قرار داشتند. این‌ها از مداخلات مداوم شهردارها خسته و از بیانیه *سِسه* بهت‌زده بودند؛ و تصور می‌کردند که *تی‌یر* دارد از توده‌ی عوام دلبری می‌کند و این خرده‌بورژوا (عنوانی‌که *تی‌یر* ریاکارانه به‌خودش می‌داد) می‌خواهد سر سلطنت‌طلب‌ها کلاه بگذارد و با استفاده از پاریس به‌عنوان اهرم خود، آن‌ها را سرنگون کند. این دهاتی‌ها از برکناری او و انتخاب یکی از *اورلئان‌ها*، *ژوئنویل* یا *دُمال* به‌فرماندهی کل قوا صحبت کردند.

توطئه‌ی آن‌ها می‌بایست در جلسه‌ی شب که قرار بود در آن پیش‌نهاد شهردارها خوانده شود، آفتابی گردد. *تی‌یر* بر آن‌ها پیش‌دستی کرد و خواست که این بحث به‌بعد موکول شود و افزود که هرکلام نسنجیده‌ای ممکن است به‌قیمت سیلاب‌ها خون تمام شود. *گریوی* در عرض ده دقیقه سروته جلسه را هم آورد؛ ولی شایعه‌ی توطئه به‌بیرون درز کرد.

شنبه روز آخر بحران بود. یا کمیته‌ی مرکزی یا شهردارها، یکی می‌بایست از میدان به‌در رود. در صبح همین روز کمیته‌ی مرکزی در پلاکاردی نوشت: «انتقال مسلسل‌ها به‌شهرداری ناحیه ۲ ما را وادار می‌کند که بر تصمیم‌مان باقی بمانیم. انتخابات در ۲۶ مارس انجام خواهد شد». پاریس که گمان کرده بود مصالحه صورت گرفته است و بعد از پنج روز تازه یک شب آرام را گذرانده بود، از این‌که می‌دید شهردارها دوباره جنجال را از سر گرفته‌اند، خیلی عصبانی شد. فکر انتخابات راه خود را به‌همه‌ی صفوف و بسیاری از روزنامه‌ها باز کرده بود. حتی بعضی از کسانی که اعتراض ۲۱ مارس را امضاء کرده بودند، از آن اعلان هواداری کردند. هیچ‌کس نمی‌توانست این دعوا برسر تاریخ انتخابات را بفهمد. یک جریان مقاومت‌ناپذیر هم‌بستگی برادرانه تمام شهر را فراگرفته بود. صف دویست‌ـسیصد نفریِ سربازان نظم که به‌*دوبای* وفادار مانده بودند، ساعت به‌ساعت تقلیل می‌رفت و آدمیرال *سسه* را تنها رها می‌کرد تا در متروکه *گراندهتل* بیانیه‌اش را صادر کند. وقتی در ساعت ۱۰ *رانویه* آمد تا از شهردارها تصمیم نهائی‌شان را جویا شود، آن‌ها دیگر ارتشی نداشتند؛ و پس از آن‌که تعدادی از نمایندگان مجلس در مراجعت از *ورسای* خبر ارتقاءِ *دوک دُمال* به‌درجه‌ی سرتیپی را شنیدند، بحث آن‌ها داغ شد. بالاخره چندین شهردار و معاون دیدند که جمهوری در مخاطره است و از آن‌جا که به‌ناتوانی خود اذعان داشتند، تسلیم شدند. پیش‌نویس یک پوستر تنظیم شد که قرار بود توسط شهردارها، نمایندگان مجلس، و از طرف کمیته توسط *رانویه* و *آرنولد* امضا شود. کمیته می‌خواست دست‌جمعی امضاء شود و اندکی متن را تغییر داد و نوشت: «کمیته‌ی مرکزی که نمایندگان پاریس، شهرداران و معاونین به‌آن‌ها پیوسته‌اند، دعوت می‌کند...». در این‌جا بعضی از شهردارها که دنبال بهانه می‌گشتند از جا برخاستند و فریاد زدند: «این قرار ما نبود؛ ما نوشتیم: نمایندگان، شهرداران، معاونین و کمیته مرکزی...»، و با وجود خطر روشن کردن آتش‌های زیر خاکستر، اعتراض خود را منتشر کردند. ولی کمیته حق داشت بگوید که آن‌ها به‌این کمیته «پیوسته‌اند»، زیرا در هیچ نکته‌ای کوتاه نیامده بود. لیکن وزنه‌ی پاریس دردسرآفرین‌ها را خنثی کرد. دریادار *سسه* ناچار شد چهار نفری را که برایش مانده بودند، پراکنده

کند. *تیرار* در پوستری به‌رأی‌دهندگان توصیه کرد در انتخابات شرکت کنند. چون *تی‌یر* صبح همان روز ندا را به‌او داده بود که: «به‌مقاومتی بی‌فایده ادامه ندهید. من دارم ارتش را تجدید سازمان می‌کنم. من امیدوارم که درعرض دو یا سه هفته نیروی کافی برای نجات پاریس داشته باشیم»[۱۰۲].

فقط پنج نماینده، پیامِ هواداری از انتخابات را امضا کردند: *لُکروا*، *فُلکه*، *کلمانسو*، *تُلَن* و *گرِیو*. مابقی گروهِ *لوئی‌بلان* برای چند روز از پاریس کناره گرفتند. این ضعیف‌النفس‌ها، که تمام عمر در مناقب انقلاب ترانه خوانده بودند، وقتی انقلاب در مقابل‌شان به‌پا شد با رنگ پریده پا به‌فرار گذاشتند، نظیر آن ماهی‌گیر عرب پس‌از ظهور جن.

بین این میرزابنویس‌های تریبونِ تاریخ و روزنامه‌نگاری، که گنگ و بی‌جان بودند؛ و فرزندان توده‌های گُم‌نام، ولی سرشار از اراده، ایمان و صراحت لهجهْ تفاوت غریبی به‌چشم می‌خورد. پیام وداع این‌ها در خور ظهورشان در صحنه بود: «فراموش نکنید که افرادی که بهتر از همه به‌شما خدمت می‌کنند، آن‌هائی هستند که از میان خودتان انتخاب می‌کنید، مثل خودتان زندگی می‌کنند و از همان مصائبی رنج می‌کشند که شما. مراقب جاه‌طلب‌ها، همانند مدعیان نوظهور باشید. هم‌چنین مراقب کسانی باشید که فقط حرف می‌زنند. از صاحبان مال و منال برحذر باشید، زیرا استثنای نادری است که صاحب تمولْ مایل باشد که کارگر را به‌عنوان برادر خود نگاه کند. کسانی را ارجح بدانید که از شما طلب رأی نمی‌کنند. فروتنی و تواضع شایستگی حقیقی است، و این برکارگران است که بدانند چه‌کسی شایستگی دارد، نه برکسانی که خود را نامزد می‌کنند».

در واقع، این مردان گم‌نامی که کشتی انقلاب ۱۸ مارس را به‌ساحل نجات آورده بودند، می‌توانستند «با گردن‌های برافراشته از پله‌های شهرداری مرکزی پائین بیایند». آن‌ها که فقط برای سازمان‌دهی گارد ملی برگزیده شده بودند و به‌رأس یک انقلاب بی‌سابقه و بدون رهبر پرتاب شدند، توانستند در مقابل ناشکیبائی مقاومت کنند، شورش را مهار نمایند، خدمات عمومی را دوباره برقرار سازند، پاریس را غذا برسانند، دسیسه‌ها را درهم بشکنند، از همه‌ی اشتباهات ورسای و شهردارها بهره‌برداری کنند، و درعین آن‌که از هرسو مورد حمله و هرلحظه در خطر جنگ داخلی قرار داشتند، طرز مذاکره و نیز طرز عمل در زمان درست و مکان درست را بفهمند. آن‌ها تجسم گرایش جنبش شده بودند، برنامه‌ی خود را به‌خواست کمون محدود کردند و تمام اهالی را به‌سمت صندوق رأی هدایت نمودند. آن‌ها زبانی دقیق، رسا و برادرانه ابداع کرده بودند که برای تمام قدرت‌های بورژوائی ناشناخته بود.

و بااین‌حال، آن‌ها آدم‌هائی گم‌نام، همگی با تحصیلاتی ناقص و بعضی متعصب بودند. ولی مردم همراه آن‌ها فکر کردند. پاریس مشعل بود و شهرداری مرکزی شعله. در شهرداری مرکزی که بورژواهای صاحب‌نام کاری جز افزودن بلاهت به‌شکست انجام ندادند، این تازه از راه رسیده‌ها به‌پیروزی دست یافتند، زیرا به‌پاریس گوش دادند.

باشد که خدمات‌شان این دو خطای بزرگ را برآن‌ها ببخشاید: دادن امکان فرار به‌ارتش و کارمندان دولت؛ و پس‌گرفتن *مُن‌والریان* توسط ورسای. گفته می‌شود که آن‌ها در ۱۹ یا ۲۰ مارس می‌بایست به‌طرف ورسای حرکت می‌کردند. ولی در آن‌صورت، این‌ها با اولین احساس خطر احتمالاً با دستگاه اداری، و «چپ»، یعنی همه‌ی آن چیزی که برای حکومت کردن و فریب شهرستان‌ها لازم بود، به*فونتنبلو* فرار می‌کردند. اشغال ورسای فقط دشمن را جابه‌جا می‌کرد و این هم زیاد طول نمی‌کشید؛ چون‌که گردان‌های مردمی از لحاظ امکانات و فرماندهی در وضعیتی بدتر از آن قرار داشتند که بتوانند درعین‌حال هم ورسای، این شهر بی‌حفاظ، و هم پاریس را حفظ کنند.

درهرصورت، کمیته‌ی مرکزی برای خلف خود همه‌ی وسائل لازم جهت خلع سلاح دشمن را برجا گذاشت.

فصل هشتم

اعلام کمون

«بخش قابل ملاحظه‌ای از اهالی و گارد ملی پاریس خواهان حمایت شهرستان‌ها برای اعاده‌ی نظم هستند». **(بخش‌نامه‌ی *تی‌یِر* به‌فرماندارها، ۲۷ مارس).**

این هفته با پیروزی پاریس پایان یافت. پاریس-کمون دوباره نقش خود را به‌عنوان پایتخت فرانسه از سر گرفت و دوباره به‌پیش‌گام ملی تبدیل شد. برای دهمین بار -از ۱۷۸۹- کارگرانْ فرانسه را در مسیر درست قرار دادند.

سرنیزه‌ی پروسی‌ها کشور ما را برهنه کرده بود، همان‌طور که هشتاد سال سلطه‌ی بورژوازی آن را -این غول نیرومند را- به‌امان راننده‌اش واگذاشته بود.

پاریس هزاران بند و رنجیری که فرانسه را به‌زمین بسته و بسان *گالیور* طعمه‌ی مورچه‌ها کرده بود، درهم شکست. دوباره خون را در اعضای فلج آن به‌جریان انداخت و گفت: «حیات کل ملت در تک تک کوچک‌ترین اعضای آن موجودیت دارد»، وحدت کندوگونه و نه پادگانی. سلول ارگانیک جمهوری فرانسه شهرداری است، کمون است.

پاریس، این لازارِ [نام مرده‌ای در *عهد جدید* که مسیح او را زنده کرد. م] امپراطوری و محاصره، دوباره زنده شد و پس از پاره کردن چشم‌بند خویش و دورانداختن کفنش زندگی جدیدی را آغاز می‌کرد؛ درحالی که کمون‌های احیاء شده‌ی فرانسه به‌دنبالش روان بودند. این زندگی جدید به‌تمامی پاریس چهره‌ای جوان بخشید. کسانی که یک ماه پیش ناامید شده بودند، حالا سرشار از اشتیاق‌اند. غریبه‌ها با همدیگر حرف می‌زنند و دست می‌دهند. زیرا به‌واقع ما باهم غریبه نبودیم، بلکه با سرنوشت واحد و آرزوهای واحد به‌هم بسته بودیم.

یک‌شنبه ۲۶ مارس روزی شاد و آفتابی بود. پاریس دوباره نفس کشید، خوش‌حال مثل کسی که تازه از مرگ یا خطری بزرگ جسته باشد. در ورسای، خیابان‌ها گرفته به‌نظر می‌رسید، ژاندارم‌ها ایستگاه راه‌آهن را اشغال کرده بودند، با خشونت پاسپورت می‌خواستند، همه‌ی روزنامه‌های پاریس را ضبط می‌کردند و با کم‌ترین ابراز هم‌دردی با این شهر تو را بازداشت می‌نمودند. هرکس می‌توانست آزادانه وارد پاریس شود. خیابان‌ها مملو از آدم بود و کافه‌ها پر سروصدا؛ نوجوان

روزنامه فروش *پاری ژورنال* و *کمون* را باهم فریاد می‌زد، حملات علیه شهرداری مرکزی و اعتراض چند ناراضی روی دیوارها درکنار پوسترهای کمیته‌ی مرکزی قرار داشت. مردم خشم نداشتند، چون‌که ترسی نداشتند. برگه‌ی رأی‌گیری جانشین شسپو شده بود.

قانون *پی‌کار* فقط شصت عضو انجمن شهر به‌پاریس می‌داد، سه عضو برای هرناحیه و صرف نظر از جمعیت آن. به‌این روال، ۱۵۰/۰۰۰ سکنه‌ی ناحیه یازدهم همان تعداد نماینده را داشتند که ۴۵/۰۰۰ ساکنین ناحیه ششم. کمیته‌ی مرکزی تصمیم گرفته بود که برای هر ۲۰/۰۰۰ نفر و هم‌چنین هرکسری از ۱۰/۰۰۰ نفر به‌بالا یک عضو شورا و در مجموع، شورای شهر ۹۰ عضو داشته باشد. انتخابات مطابق لیست فوریه و به‌روش معمول صورت می‌گرفت. فقط کمیته‌ی مرکزی این امید را ابراز کرده بود که در آینده رأی‌گیری علنی تنها شیوه‌ی شایسته‌ی اصول دموکراتیک تلقی شود. همه‌ی محلات مردمی پذیرفتند و رأی علنی دادند. انتخاب‌کنندگان محله‌ی *سَنتانتوان* صف‌های طولانی تشکیل دادند و با پرچم سرخ درپیش و ورقه‌های رأی چسبیده به‌کلاه‌ها جلویِ ستون *باستیل* صف کشیدند و با همین آرایش به‌طرف حوزه‌های خود حرکت کردند.

پیوستن و دعوت شهردارها هر دغدغه‌ای را مرتفع کرده بود و محلات بورژوا را هم به‌حوزه‌های رأی‌گیری کشاند. این انتخابات قانونی شد، چون‌که مقامات تام‌الاختیار حکومت به‌آن رضایت داده بودند. با وجود این‌که از زمان باز شدن دروازه‌ها ـپس‌از محاصره‌ـ بخش بزرگی از جمعیت بیکاره‌ی مرفه برای بازیابی سلامتی خویش به‌شهرستان‌ها رفته بودند، دویست‌وهشتادوهفت هزار نفر رأی دادند که در مقایسه با انتخابات فوریه تعداد خیلی بیش‌تری بود.

انتخابات به‌گونه‌ی شایسته‌ی مردمی آزاد برگزار شد. باوجود این‌که *تی‌یر* جرأت کرد تا به‌شهرستان‌ها تلگراف کند: «انتخابات امروز بدون آزادی و بدون اوتوریته‌ی معنوی صورت خواهد گرفت»؛ در حول‌وحوش حوزه‌ها هیچ پلیس و هیچ تحریکی نبود. آزادی چنان مطلق بود که در تمام پاریس حتی یک اعتراض هم صورت نگرفت.

حتی روزنامه‌های میانه‌رو مقالات روزنامه‌ی رسمی را که در آن‌ها *لُنگِه*، عضو کمیته، نقش مجلس کمونی آینده را مورد بررسی قرار می‌داد، چنین تفسیر کردند: «قبل از هرچیز این مجلس باید مأموریت خود را تعریف کند و حدود صلاحیت‌های خود را مشخص سازد. اولین کار آن باید بحث درباره‌ی تنظیم منشور خودش باشد. پس از انجام این کار، باید به‌وسائل نیل به‌اساسنامه‌ای برای خودمختاری شهرداری‌ها بپردازد که توسط قدرت مرکزی شناخته و تضمین شده باشد». سادگی، احتیاط و اعتدالی که در اعمال مأموران رسمی به‌چشم می‌خورد، به‌تدریج متحجرترین افراد را هم تحت تأثیر قرار می‌داد. فقط نفرت ورسائی‌ها بود که تخفیف نمی‌یافت. همان روز *تی‌یر* از پشت تریبون فریاد زد: «نه، فرانسه نمی‌گذارد لعنتی‌هائی که او را در خون غرقه خواهند کرد، پیروز شوند».

روز بعد ۲۰۰/۰۰۰ نفر از این «لعنتی‌ها» به‌شهرداری مرکزی آمدند تا نمایندگان برگزیده‌ی خود را درآن‌جا مستقر کنند؛ گردان‌ها طبل‌زنان، پرچم‌ها برفراز کلاه‌های *فریژی* [کلاه انقلابیون ۱۷۸۹. م] و نوارهای سرخ دور تفنگ‌ها. درحالی‌که صفوف‌شان را سربازان صف، نفرات توپ‌خانه و ملوانان وفادار به‌پاریس گسترش داده بودند، از همه‌ی خیابان‌ها به‌میدان *لاگرِو* آمدند؛ همانند هزاران جویبارِ یک رود بزرگ. در میانِ محوطه‌ی جلویِ شهرداری و در کنار درِ مرکزی، یک پلاتفرم بزرگ برپا شده بود. در رأس آن نیم‌تنه‌ی جمهوری، با شال سرخی دور آن، قرار داشت. نوارهای سرخ عظیم روی جلوخان و برج ناقوس به‌زبان آتشینی می‌مانست که خبر خوش را به‌فرانسه می‌داد. حدود صد گردان میدان را انباشته بودند و از سرنیزه‌های‌شان که در نور خورشید برق می‌زد، جلوی شهرداری یک کومه‌ی بزرگ درست کرده بودند. سایر گردان‌ها که نتوانسته بودند به‌میدان وارد شوند، در خیابان‌های اطراف تا حد بولوار *سباستوپل* و کنار رودخانه صف کشیده بودند. پرچم‌ها در جلوی پلاتفرم گرد آورده شده بودند، بعضی از آن‌ها سه رنگ بودند؛ ولی همه، به‌نشانه‌ی ظهور مردم، منگوله‌های سرخ داشتند. درحالی‌که میدان پر می‌شد، موسیقی طنین‌انداز بود و دسته‌های موزیک

مارسی‌یز و «سرود عزیمت» را می‌نواختند؛ شیپورها فرمان حمله می‌دادند و توپ‌های کمون سابق در کناره‌ی رودخانه می‌غریدند.

ناگهان صداها آرام گرفت. اعضای کمیته‌ی مرکزی و کمون، شال‌های قرمز بردوش، روی پلاتفرم ظاهر شدند. *رانویه* گفت: «شهروندان، قلب من بیش از آن از شادی سرشار است که بتوانم نطق کنم. فقط به‌من اجازه دهید که از مردم پاریس به‌خاطر سرمشق بزرگی که به‌جهان دادند، تشکر کنم». یکی از اعضای کمیته نام کسانی را که انتخاب شده بودند، اعلام کرد. طبل‌ها برای ادای احترام به‌صدا درآمد و دسته‌ی موزیک با همراهی دویست‌هزار صدا سرود *مارسی‌یز* خواندند. در یک فاصله‌ی سکوت، *رانویه* فریاد زد: «به‌نام مردم، کمون اعلام می‌شود».

طنینی هزاران برابر بزرگ‌تر پاسخ داد: «زنده‌باد کمون»! کلاه‌ها بر نوک سرنیزه‌ها بالا رفتند و پرچم‌ها به‌اهتزاز درآمدند. از پنجره‌ها و روی بام‌ها هزاران دست دستمال تکان می‌دادند. صدای شلیک پیاپی توپ‌ها، سازها و طبل‌ها در ارتعاشی شگفت‌انگیز به‌هم می‌آمیختند. همه‌ی قلب‌ها از شادی می‌طپید و همه‌ی چشم‌ها از اشک پر بود. از زمان *فدراسیون بزرگ* تاکنون هرگز پاریس به‌این‌گونه به‌تحرک در نیامده بود.

بروئل با چابکی حرکت جمعیت را تنظیم می‌کرد، به‌طوری که از یک‌سو میدان را تخلیه می‌کرد تا از سوی دیگر گردان‌هائی که در بیرون بودند و همگی اشتیاق داشتند به‌کمون ادای احترام کنند، به‌آن وارد شوند. در جلوی مجسمه‌ی جمهوری پرچم‌ها پائین می‌آمد، افسرها با شمشیرهای خود سلام می‌دادند و نفراتْ تفنگ‌های خود را بلند می‌کردند. تا ساعت هفت هنوز آخرین دسته عبور نکرده بود.

عُمال *تی‌یر* با سرخوردگی نزد او بازگشتند تا بگویند: «این، در واقع، همه‌ی پاریس بود که در تظاهرات شرکت داشت». و کمیته‌ی مرکزی کاملاً حق داشت که درعین هیجان ندا سر دهد که «پاریسْ امروز صفحه‌ی تازه‌ای در کتاب تاریخ گشود و نام قدرتمند خود را در آن ثبت کرد. بگذارید جاسوسان *ورسای* که در اطراف ما می‌خزند، بروند و به‌اربابان‌شان بگویند که جنبش مشترک تمام جمعیت چه معنائی دارد. بگذارید این جاسوسان تصویر صحنه‌ی با شکوه مردمی را که حاکمیت‌شان را باز می‌یابند، با خود نزد آن‌ها برگردانند».

برق این تندر، کور را هم توان نظاره می‌داد. یکصدوهشتاد هزار رأی‌دهنده. دویست هزار نفر با یک اسمِ‌شبِ واحد. این، آن‌طور که ده روز تمام گفته بودند، یک کمیته‌ی سری، مشتی شورشی فرقه‌باز و راهزن نبود. این‌جا نیروی عظیمی در خدمت یک ایده‌ی معین، استقلال کمونی و حیات روشنفکری فرانسه قرار داشت. دراین زمانه‌ی کم‌خونی جهانی، این نیروئی بی‌نهایت ارزش‌مند بود. دستی غیبی به‌ارزش‌مندیِ قطب‌نما که جلوی کشتیْ‌شکستگی را گرفت و بازماندگان را نجات داد. این یکی از آن نقطه‌عطف‌های بزرگ تاریخ بود که در آن خلقی می‌تواند از نو شکل بگیرد.

لیبرال‌ها! اگر از سر حُسن‌نیت بود که شما در دوره‌ی امپراطوری خواستار عدم تمرکز شدید؛ جمهوری‌خواهان! اگر شما ژوئن ۱۸۴۸ و دسامبر ۱۸۵۱ را درک کرده‌اید؛ رادیکال‌ها! اگر شما واقعاً طالب خودـحکومتی مردم هستید؛ به‌این ندای نوین گوش فرا دهید، این فرصت معجزه‌آسا را دریابید.

اما پروسی‌ها! چه اهمیتی دارد؟ چرا جلوی چشم دشمن سلاح نسازیم؟ بورژواها! آیا در دیدرَس اجنبی نبود که جَد شما، *اتیینِ مارسل*، سعی کرد تا فرانسه را دوباره بسازد؟ و کنوانسیون شما، آیا درست در میان طوفان‌ها با قاطعیت عمل نکرد؟

پاسخ آن‌ها چه بود؟ مرگ بر پاریس!

آفتاب سرخ ستیز و ناهم‌سازی داخلی لعاب ظاهری و همه‌ی ماسک‌ها را ذوب می‌کند. آن‌جا، آن‌ها دست در دست هم دارند، نظیر ۱۷۹۱، ۱۷۹۴ و ۱۸۴۸؛ سلطنت‌طلب‌ها، روحانیون، لیبرال‌ها، رادیکال‌ها ـهمگیـ به‌روی مردم دست بلند کرده‌اند: یک ارتش در اونیفرم‌های متفاوت. عدم تمرکز آن‌ها فدرالیسم دهاتی و سرمایه‌داری است و خودحکومتی‌شانْ

بهره‌برداریِ شخصی‌شان از بودجه، درست همان‌طور که کل علم سیاست دولت‌مردان‌شان صرفاً عبارت است از کشتار و وضعیت فوق‌العاده.

کدام بورژوازی در دنیا پس از چنین مصائب عظیمی می‌تواند با دقت و احتیاط مسیر این مخزن نیروی زنده را تعقیب نکرده باشد.

آن‌ها با دیدن این پاریسی که قادر به‌ایجاد دنیائی نوین و قلبی مالامال از بهترین خون‌های فرانسه است، فقط یک فکر در سر دارند: به‌خون کشیدن پاریس.

فصل نهم

کمون در لیون، سنت‌انیین و کُرزو

«تمام اجزاءِ فرانسه باهم متحد شده‌اند و به‌مجلس و حکومت پیوسته‌اند». **(از بخش‌نامه‌ی *تی‌یر* به‌شهرستان‌ها، شام‌گاه ۲۳ مارس).**

وضع در شهرستان‌ها چگونه بود؟

تا چند روز بدون دسترسی به‌روزنامه‌های پاریس، با خبرهای دروغ *تی‌یر* سر می‌کردند[۱۰۳]، بعد نگاهی به‌امضاهای زیر بیانیه‌های کمیته‌ی مرکزی انداختند و چون نام هیچ‌یک از دُردانه‌های «چپ» یا دموکرات را بین آن‌ها ندیدند، گفتند: «این آدم‌های بی‌نام و نشان دیگر چه کسانی هستند»؟ بورژواهای جمهوری‌خواه که از وقایعی که در دوران محاصره‌ی پاریس رخ داد، اطلاعات نادرستی دریافت کرده بودند و نیز در دامی‌که مطبوعات محافظه‌کار زیرکانه برای‌شان گسترده بودند، افتادند؛ و ازآن‌جاکه نمی‌توانستند جنبش‌های مردم را بفهمند، مانند پدران‌شان که در زمان خود گفته بودند «دست *پیت* [نخست وزیر معروف انگلیس. م] و *کُبورگ* [شهری در *باواریای* آلمان که شاهزادگان آن نسبتی سببی با خانواده‌ی سلطنتی انگلیس داشتند. م] در کار است»، گفتند: «این آدم‌های بی‌نام و نشان نمی‌توانند جز بناپارتیست‌ها چیز دیگری باشند». تنها مردم شعور غریزی خود را نشان دادند.

اولین پژواک کمون پاریس در *لیون* شنیده شد. این طنین الزامی بود. از زمان پیدایش مجلس، کارگران خود را تحت نظر احساس می‌کردند. اعضای انجمن شهر که آدم‌های ضعیفی بودند و پاره‌ای از آن‌ها تقریباً دلبسته‌ی ارتجاع، پرچم سرخ را به‌این بهانه که «پرچم مقاومت تا پای جان نباید پس از تحقیر فرانسه هم‌چنان برقرار باشد»، پائین آوردند. این نیرنگ ناشیانه نتوانست مردمی را که در *گی‌یوتی‌یر* در اطراف پرچم خود پُست نگهبانی گذاشته بودند، فریب دهد. فرماندار جدید ـ*ولانتن*، افسر سابق ـ که خشونتش دست‌کمی از رذالتش نداشت، چیزی بود از قماش *کلمان‌ـتوما*، به‌حد کفایت مردم را از پیش درخصوص نوع جمهوری‌ای که برای‌شان تدارک دیده شده بود، باخبر کرد.

در ۱۹ مارس، با اولین خبرها، جمهوری‌خواهان گوش به‌زنگ بودند و همدردی خود را با پاریس پنهان نمی‌کردند. روز بعد *ولانتن* بیانیه تحریک‌آمیزی منتشر کرد، روزنامه‌های پاریس را ضبط نمود و کلاً جلوی انتقال اخبار را گرفت. روز ۲۱ مارس، بعضی از اعضای شورای شهر عصبانی شدند و یکی گفت: «بگذارید حداقل شجاعت کمون *لیون* بودن را داشته باشیم». در روز ۲۲ مارس، هشتصد نماینده‌ی گارد ملی هنگام ظهر در کاخ *سن‌پی‌یر* تشکیل جلسه دادند. طرحی دائر برانتخاب بین پاریس و ورسای به‌بحث گذاشته شده بود. شهروندی که تازه از پاریس رسیده بود، جنبش آن‌جا را تشریح کرد و بسیاری خواستار آن شدند که جلسه فوراً طرفداری خود از پاریس را اعلام کند. سرانجامْ جلسه، نمایندگانی را به‌شهرداری مرکزی فرستاد تا خواستار بسط آزادی‌های شهری، انتصاب شهردار به‌ریاست گارد ملی و تفویض اختیارات فرماندار به‌او شود.

شورای شهر تازه جلسه کرده بود. شهردار، *هِنوُن*، یک کله‌خشگ از بقایای ۱۸۴۸، با هرگونه مقاومتی در مقابل ورسای مخالفت کرد. شهردارِ *گی‌یوتی‌یِر* ـکرِستَن، یک جمهوری‌خواه معروفـ تقاضا کرد که حداقل اعتراض کنند. سایرین از شورا می‌خواستند که صلاحیت‌های خود را گسترش دهد. *هنون* تهدید کرد که اگر همین‌طور ادامه دهند، استعفاء خواهد داد و پیش‌نهاد کرد که نزد فرماندار بروند که در آن هنگام مشغول احضار گردان‌های مرتجع بود.

نمایندگان *پاله سن‌پی‌یر* از راه رسیدند و *هنون* با سردی آن‌ها را پذیرفت. نمایندگان پی‌درپی می‌آمدند و همواره با همان بی‌اعتنائی‌ها روبرو می‌شدند. در همین حین گردان‌های *بُرتو* و *گی‌یوتی‌یِر* آماده می‌شدند. در ساعت هشت توده‌ای متراکم میدان *تِرو* را در مقابل شهرداری مرکزی پرکرده بود که فریاد می‌زد: «زنده‌باد کمون! مرگ بر ورسای»! گردان‌های ارتجاعی به‌فراخوان فرماندار پاسخ ندادند.

در ساعت نه بخشی از شورا دوباره تشکیل جلسه داد، درحالی‌که سایرین همراه با *هنون* هنوز با فرستادگان گارد ملی کلنجار می‌رفتند. پس از پاسخی از جانب شهردار که هیچ امیدی به‌رسیدن به‌یک تفاهم برای آن‌ها باقی نگذاشت، این نمایندگان تالار شورا را اشغال کردند و جمعیت که از این کار با خبر شد، به‌داخل شهرداری مرکزی هجوم برد. نمایندگان دور میز شورا نشستند و *کریستن* را به‌عنوان شهردارِ *لیون* منصوب کردند. او امتناع کرد و وقتی از او خواستند که دلائل خود را مطرح کند، اعلام کرد که رهبری جنبش به‌کسانی تعلق دارد که آن را آغاز کرده‌اند. پس از جر و بحث فراوان گاردهای ملی برای کمیسیون کمون، که در رأس آن پنج عضو انجمن شهر ـ*کریستن*، *دوران*، *بواتییه*، *پِره* و *وُله*ـ قرار داشتند، ابراز احساسات کردند. نمایندگان دنبال *ولانتن* فرستادند و از او جویا شدند که طرفدار ورسای هست یا نه. او پاسخ داد که بیانیه‌اش هیچ تردیدی در این زمینه باقی نمی‌گذارد و به‌همین جهت تحت بازداشت قرار گرفت. آن‌گاه درمورد اعلان کمون، انحلال شورای شهر، برکناری فرماندار و فرمانده‌ی گارد ملی تصمیم گرفتند که می‌بایست با *ریچیوتی گاریبالدی* که هم به‌خاطر آوازه‌اش و هم به‌جهت خدماتش در ارتش *وُژ* مورد توجه بود، جای‌گزین شود. این تصمیم‌ها به‌اطلاع مردم رسید و با هلهله‌ی شادی آن‌ها روبرو گردید. پرچم سرخ دوباره از بالکن به‌اهتزاز درآمد.

صبح زودِ روز بعد، ۲۳ مارس، پنج عضو شورا که شب پیش انتخاب شده بودند، از قول خود عدول نمودند و با این کار شورشیان را ناگزیر کردند که خود با دست خالی به*لیون* و شهرهای مجاور بروند. آن‌ها اعلام کردند: «کمون باید برای *لیون* خواستار حق وضع و اداره‌ی مالیات خود، داشتن پلیس، و دراختیار داشتن گارد ملی‌ای که همه‌ی پایگاه‌ها و استحکامات را دراختیار بگیرد، بشود». این برنامه‌ی نسبتاً ناچیز توسط کمیته‌های گارد ملی و اتحاد جمهوری‌خواهان اندکی بیش‌تر بسط یافت: «با وجودِ کمون مالیات‌ها سبک می‌شود، پول دولت دیگر حیف و میل نمی‌شود و نهادهای اجتماعیِ مورد درخواست کارگران تأسیس می‌گردد. بسیاری از فلاکت‌ها و رنج‌ها تسکین می‌یابند تا آن‌که سرانجام این بلای زشت جامعه ـمسکنتـ از میان برود». این‌ها مطالبی نارسا و ناروشن بودکه درمورد تهدید جمهوری و توطئه‌ی روحانیون، تنها اهرم‌هائی‌که می‌توانستند بخش پائینی طبقه متوسط را برانگیزند، ساکت بود.

درنتیجه، کمیسیون خود را منزوی دید. کمیسیون که دژ *شارپن* را تسخیر کرده بود، گلوله‌ها را جمع‌آوری و توپ‌ها و مسلسل‌ها را در اطراف شهرداری مرکزی مستقر نمود. ولی گردان‌های مردمی جز دوـسه‌تائی بدون استقرار پست‌های نگهبانیْ محل را ترک کرده بودند، درحالی‌که مخالفین مشغول سازمان‌دهی بودند. ژنرال *کروزا* در ایستگاه راه‌آهن همه‌ی سربازان، ملوانان و گاردهای متحرکی را که در *لیون* پراکنده بودند، جمع کرد. *هنون*، *بورا* را به‌فرماندهی گارد ملی منصوب نمود. افسرهای گردان‌های نظم به‌برقراری کمون اعتراض کردند و خود را در اختیار شورای شهر که در دفتر شهردار و در نزدیکی کمیسیون تشکیل جلسه می‌داد، قرار دادند.

کمیسیون با فراموش کردن این‌که شب پیش ـخودشـ شورای شهر را منحل کرده بود، آن را دعوت کرد تا جلساتش را در همان تالار معمولیِ شورا تشکیل دهد. اعضای شورا ساعت چهار از راه رسیدند. کمیسیون محل را به‌آن‌ها واگذاشت، درحالی‌که گاردهای ملی بخشی را که به‌مراجعین اختصاص داشت، اشغال کرده بودند. اگر در این طبقه‌ی متوسط رمقی وجود داشت و اگر از دلواپسی‌های محافظه‌کاران واهمه‌ای نداشت، اعضای جمهوری‌خواهِ شوراْ رهبریِ جنبش مردمی را در دست می‌گرفتند. ولی عده‌ای از این‌ها هنوز همان اشراف سوداگری بودندکه در دوران جنگِ دفاعِ ملی تنها پروای مال و جان خود را داشتند. و بقیه همان رادیکال‌های متکبری بودند که همواره برای انقیاد طبقه‌کارگر ـو نه رهائی آنـ جهد می‌کردند. در همان حال‌که آن‌ها مشغول مذاکره بودند، بدون این‌که به‌تصمیمی برسند، حضار که حوصله‌شان سر رفته بود، چند بار اعتراض کردند که به‌حضرت‌شان برخورد و ناگهان جلسه را خاتمه دادند تا بروند با *هنون* متن پیامی را تنظیم کنند.

شب‌هنگام دو نماینده از کمیته‌ی مرکزی پاریس به‌کلوپ خیابان *دوگِسکلَن* وارد شدند. آن‌ها را به‌شهرداری مرکزی بردند و از بالکن بزرگ برای توده‌ای نطق کردند که با فریاد «زنده‌باد پاریس! زنده‌باد کمون!» جواب می‌داد. نام *ریچیوتی* باز در میان ابراز احساسات مردم شنیده شد.

ولی این فقط تظاهرات بود. خود این نمایندگان بیش‌از آن بی‌تجربه بودند که بتوانند این جنبش را زنده نگهدارند و رهبری کنند. در ۲۴ مارس فقط چند گروه از افراد بی‌کاره در میدان *ترو* باقی مانده بودند. طبلِ فراخوان بیهوده به‌صدا درآمده بود. چهار روزنامه‌ی مهمْ *لیون*، *رادیکال*، *لیبرال* و *روحانی* «قویاً هرگونه همدلی با قیام‌های پاریس، لیون و سایر شهرها را رد می‌کردند»؛ و ژنرال *کروزا* این شایعه را پخش می‌کرد که قوای پروس (مستقر در *دیژون*) تهدید کرده‌اند که اگر نظم برقرار نشود، در عرض بیست‌وچهار ساعت *لیون* را اشغال خواهند کرد. کمیسیون، که به‌مرور خلوت‌تر می‌شد، دوباره به‌شورا که حالا دیگر جلساتش را در *بورس* تشکیل می‌داد، روی آورده بود و پیش‌نهاد می‌کرد که آن‌ها بخش اداری را تحویل بگیرند. شورا از همکاری سر باز زد. شهردار گفت: «نه، ما هرگز کمون را نمی‌پذیریم». و همین‌که خبر حرکت گاردهای متحرک از *بِلفور* اعلان شد، شورا تصمیم گرفت تا از آن‌ها استقبال رسمی به‌عمل آورد. این کار در واقع اعلان جنگ بود.

گفتگوها تمام عصر درجریان بود و تا پاسی از شب طول کشید. شهرداری مرکزی کم‌کم خلوت شد و اعضای کمیسیون ناپدید گردیدند. در ساعت چهار صبح، دو عضو کمیسیون که باقی مانده بودند، اختیارات خود را لغو کردند[۱۰۴]، نگهبانانی را که مراقب فرماندار بودند، برکنار کردند و شهرداری را ترک نمودند. روز بعد *لیون* دید که صبحِ ۹نتم‌ش۶۸۹دم‌طوق‌نغن۸هزست رفته

می‌شد؛ و «اتحاد جمهوری‌خواهان» که در رأس جمهوری‌خواهان پیش‌رو قرار داشت. شورای شهر، با یک یا دو استثنا، از آن رادیکال‌هائی تشکیل می‌شد که می‌دانستند چگونه با مردم مخالفت کنند، بدون آن که توسط ارتجاع متلاشی شوند. «کمیته» و «اتحاد» متفقاً خواستار تجدید انتخاب این شورا شدند.

کارگران با اشتیاق از ۱۸ مارس استقبال کردند. روزنامه‌ی *لِکلِرِر* [روشن‌گر]، ارگان رادیکال‌ها بدون هیچ نتیجه‌گیری نوشت: «اگر مجلس مسلط شود، کار جمهوری ساخته است. از سوی دیگر، اگر نمایندگان پاریس از کمیته‌ی مرکزی جدا شوند، باید برای این کار دلیل خوبی داشته باشند». مردم راست راه خود را رفتند. روز ۲۳ مارس، کلوپ *لا ویرژ* نمایندگانی به‌شهرداری فرستاد تا خواستار کمون شوند. شهردار قول داد که موضوع را با همکارانش درمیان بگذارد. «اتحاد» هم آمده بود تا تقاضای الحاق چند تن از نماینده‌های اعزامی به‌شورا را مطرح نماید.

روز بعد، ۲۴ مارس، نماینده‌ها برگشتند. شورا استعفا کرد و اعلام نمود تا تعیین جانشین‌اش توسط انتخاب‌کنندگان که باید در کوتاه‌ترین مهلت دعوت شوند، تصدی کارها را برعهده می‌گیرد. این یک شکست بود. چون همان روز فرماندار موقت *مُراله* مردم را تشویق کرد که اعلان کمون نکنند، بلکه اوتوریته‌ی مجلس را محترم بشمارند. در ساعت هفت شب، یک گروهان از گارد ملی با فریاد «زنده‌باد کمون!» وظیفه‌ی نگهبانی را به‌عهده گرفت. «کمیته»، «اتحادیه» را دعوت کرد تا در تصرف شهرداری مرکزی به‌وی ملحق شود. این رادیکال‌ها امتناع کردند و گفتند قول شورا کافی است، جنبش پاریس و *لیون* ماهیتی ناروشن دارند و لازم است که نظم و آرامش اکیداً رعایت شود.

هم‌زمان با این مذاکرات، مردم در کلوپ *لا ویرژ* جمع شده بودند و با متهم کردن نمایندگان قبلی به‌ضعف، تصمیم گرفتند که نمایندگان دیگری بفرستند و خود همراه آن‌ها بروند تا نتوانند کوتاه بیایند. در ساعت ده، دو ستون هریک شامل چهارصد نفر جلوی نرده‌های شهرداری مرکزی اجتماع کردند. این نرده‌ها به‌دستور فرماندار جدید، *دُلِسپه*، بسته شده بود. وی مدیر یک کارخانه‌ی آهن بودکه تازه از راه رسیده و مشتاق بودکه آشوب‌گران را مهار کند. ولی مردم نرده‌ها را آن‌قدر پائین کشیدند که راه دخول نمایندگان‌شان باز شد. در آن‌جا شهردار و *مورله* را دیدند و خواهان کمون و موقتاً انعقاد یک کمیسیون مردمی شدند. شهردار امتناع کرد. فرماندار قبلی هم اصرار داشت ثابت کند که کمون اختراع پروسی‌هاست. او نومید از متقاعد کردن نمایندگان، رفت تا *دُلِسپه* را خبر کند؛ چون که ساختمان فرمانداری چسبیده به‌شهرداری بود، بعداً هردو موفق شدند از طریق حیاط به‌ژنرال *لا ووای*، فرمانده‌ی لشگر ملحق شوند.

نمایندگان که نتوانسته بودند چیزی به‌دست آورند، نیمه‌شب اعلام کردند که هیچ‌کس حق خروج از شهرداری را ندارد و از پشت نرده‌ها به‌تظاهرکنندگان گفتند مراقب باشند. عده‌ای به‌جستجوی سلاح رفتند و عده‌ای هم وارد تالار *پرودُم* شدند و در آن‌جا یک گردهم‌آئی ترتیب دادند. شب در آشفتگی سپری شد. نمایندگان که تازه از عقیم ماندن جنبش لیون اطلاع یافته بودند، دو دل شدند. مردم تهدید کردند و خواستار به‌صدا درآوردن طبل‌ها و فراخوان عمومی شدند. شهردار امتناع کرد. سرانجام در ساعت هفت، شهردار چاره‌ای اندیشید و قول داد که برقراری کمون به‌رفراندوم گذاشته شود. نماینده‌ای این اعلامیه را برای مردم خواند و آن‌ها فوراً از شهرداری بیرون رفتند.

در همین موقع *دُلِسپه* به‌صرافت ایده‌ی درخشان زدن طبل و فراخوان افتاد که مردم بی‌نتیجه از نیمه‌شب خواستار آن بودند. او تعدادی از نفرات گارد ملی جانبدار نظم را جمع کرد و به‌شهرداری که کاملاً تخلیه شده بود، وارد نمود و طی بیانیه‌ای اعلان پیروزی کرد. وقتی شورای شهر *دُلِسپه* را از توافق صبح مطلع کرد، او از تعیین تاریخ انتخابات خودداری نمود. به‌علاوه، او گفت که ژنرال قول یاری لشگر را به‌وی داده است.

در ساعت یازده صبح، همین فراخوان فرماندار به‌مسلح شدن، بار دیگر گردان‌های مردمی را گردهم آورد. گروه‌هائی در جلوی شهرداری مرکزی تشکیل شدکه فریاد می‌زدند: «زنده‌باد کمون»! *دُلِسپه* به‌دنبال نفراتش فرستاد که عبارت بودند از دویست‌وشصت سرباز پیاده و دو اسکادران سواره نظام سبک که با تأنی آمدند. جمعیت دور آن‌ها را گرفت. شورا

اعتراض کرد و فرماندار ناچار شد جنگجویان خود را مرخص کند، به‌طوری‌که برای مواجهه با جمعیت فقط یک صف از آتش‌نشان‌ها و در داخل شهرداری دو گروهان ماند که تنها یکی از آن‌ها هوادار حزب نظم [حزبی است‌که از ادغام دو جناح سلطنت‌طلبِ لژیتیمیست و اورلئانیست تشکیل شد. م] بود.

نزدیکی‌های ظهر یک هیئت نمایندگی از شورا خواست که به‌قولش عمل کند. اعضای حاضرِ شورا که تعدادشان خیلی کم بود، به‌پذیرش دو نماینده از هرگروهان به‌عنوان دستیار بی‌میل نبودند، ولی *دُلِسپه* رسماً اعلام کرد که با هرسازشی مخالف است. در ساعت چهار یک هیئت نمایندگی کثیرالعده از طرف کمیته سررسید. فرماندار از سنگربندی و تقویت درها برای دفاع صحبت کرد، ولی آتش‌نشان‌ها قنداق تفنگ‌های خود را بالا بردند و راه باز کردند و *دُلِسپه* مجبور شد تعدادی از نمایندگان را بپذیرد.

جمعیت در بیرون خسته از این مذاکرات بی‌فایده، به‌تدریج از کنترل خارج می‌شد. در ساعت چهارونیم، هنگامی‌که کارگران کارخانه‌ی اسلحه‌سازی از راه رسیدند، یک گلوله از خانه‌ای در اطراف میدان شلیک شد و کارگری به‌نام *لیونه* را کشت. صد گلوله پاسخ داد؛ طبل‌ها به‌صدا درآمد و شیپورها فرمان حمله را نواختند؛ گردان‌ها به‌داخل شهرداری هجوم بردند، درحالی که دیگران مشغول تفتیش خانه‌ای بودند که تصور می‌شد حمله از آن‌جا انجام شده است.

فرماندار با صدای تیراندازی مذاکره را قطع کرد و مثل شب پیش سعی کرد که فرار کند، اما راه را عوضی گرفت و شناخته شد و همراه با معاون دادستان دست‌گیر گردید؛ و با او به‌تالار انتقال یافت و از بالکن نشان داده شد. مردم که عقیده داشتند او فرمان تیراندازی را داده است، او را هو کردند. آقای *دُوانتاوُن*، یکی از گاردهای مرتجع هنگام فرار از شهرداری به‌عنوان قاتل *لیونه* دست‌گیر شد و او را روی همان برانکاردی که اندکی پیش جسد را به‌بیمارستان منتقل کرده بود، قرار دادند و دور گرداندند.

فرماندار و معاون دادستان در تالار بزرگ در میان افرادی برآشفته رها شدند. بسیاری *دُلِسپه* را متهم کردند که در دوران امپراتوری محرک تیراندازی به‌معدن‌چیان *اُبَن* بوده است. او اعتراض کرد و گفت که در آن زمان مدیر معادن *آرشامبو* بوده، نه *اُبَن*. جمعیت کم‌کم خسته شد و متفرق گردید. در ساعت هشت فقط حدود چهل گارد در تالار باقی ماند. دو زندانی اسیر غذا خوردند و رئیس کمون نیز که در اطاق کناری مستقر شده بود، وقتی همه‌چیز را آرام دید بیرون رفت. در ساعت نه جمعیت برگشت، درحالی‌که فریاد می‌زد: «کمون! کمون! امضا کنید»! *دُلِسپه* گفت به‌شرطی امضا می‌کند که بتواند اضافه نماید که این کار را تحت اجبار کرده است. زندانیان در اختیار دو نفر بودند: *ویکتوار* و *فیون*. این فرد اخیر یک تبعیدی سابق و کاملاً گیج بود که گاه به‌جمعیت می‌پرید و گاه به‌زندانی‌ها. در ساعت ده *فیون* که از فشار جمعیت عصبی شده بود، مثل آن‌که در خواب باشد، ازجا پرید و از تپانچه‌ی خود دو گلوله شلیک کرد که یکی دوستش *ویکتوار* را کشت و دیگری یک طبال را زخمی کرد. تفنگ‌ها خودبه‌خود به‌سمت *فیون* نشانه رفت و او و *دُلِسپه* از پا درآمدند. معاون در پناه جسد *فیون* از تیرها در امان ماند. روز بعد او و *دُوانتاوُن* آزاد شدند.

در خلال شب یک کمیسیون تشکیل شد که اعضای خود را از بین افسران گارد ملی و سخنرانان عادی کلوپ *لا ویرژ* انتخاب نمود. این کمیسیون دستور اشغال ایستگاه راه‌آهن را داد، تلگراف‌خانه را دراختیار گرفت، گلوله‌های انبار مهمات را ضبط کرد و انتخاب‌کنندگان را برای ۲۹ مارس دعوت نمود. کمیسیون در بیانیه خود گفت: «کمون نه به‌معنای آتش‌افروزی است، نه سرقت و نه غارت، آن‌طورکه خیلی‌ها خوش دارند جلوه دهند، بلکه عبارت است از کسب حقوق و استقلالی که توسط قوانین امپراطوری و سلطنت به‌زور از ما غصب کرده‌اند. کمون بنیان حقیقی جمهوری است». این کلِ مقدمه‌ی بیانیه بود. در این کندوی صنعت که در احاطه‌ی هزاران معدنچی *لاریکاماری* و *فیرمینی* قرار داشت، آن‌ها یک کلام برای گفتن پیرامون مسائل اجتماعی پیدا نکردند. کمیسیون فقط بلد بود چگونه طبل فراخوان را به‌صدا درآورد که مانند مورد *لیون* پاسخی دریافت نمی‌کرد.

روز بعد، یک‌شنبه، شهر ـآرام و کنجکاوـ بیانیه کمون را خواند که پهلو به‌پهلوی پیام‌های ژنرال و دادستان چسبانده شده بود. این درحالی بود که فرد اخیر به‌دلیل این‌که رادیکال خوبی شده بود، از توطئه‌ی بناپارتی صحبت می‌کرد؛ و ژنرال از شورای شهر می‌خواست که استعفایش را پس بگیرد. او نزد اعضای شورا که در سربازخانه پناه گرفته بودند، رفت و به‌آن‌ها گفت: «سربازان من نمی‌خواهند بجنگند، ولی من حدوداً هزارتا *شَسپو* دارم. اگر شما می‌خواهید از آن‌ها استفاده کنید، بفرمائید»! در مقابلْ اعضای شورا عدمِ تناسبِ خود با عملیات نظامی را مطرح کردند. ولی درعین‌حال با این نظر که «آدم فقط با افراد صادق می‌تواند وارد مذاکره شود»، مانند لیون از تماس با شهرداری مرکزی امتناع نمودند.

در روز ۲۷ مارس «اتحاد» و *اِکلِرور* کلاً کنار کشیدند و کمیسیون به‌تدریج آب رفت. هنگام عصر، معدود وفادارانی که هنوز پایداری می‌کردند، دو مرد جوان را پذیرفتند که نمایندگانی از کمیته‌ی مرکزی *لیون* آن‌ها را فرستاده بودند. آن‌ها تشویق به‌مقاومت کردند، ولی شهرداری داشت خالی می‌شد؛ و صبح ۲۸ مارس فقط صد نفری باقی مانده بودند. در ساعت شش، ژنرال *لا ووای* همراه با تک‌تیراندازان *وُژ* و تعدادی سربازِ اهل *مونبریزُن* از راه رسیدند. گاردهای ملی در پاسخِ اخطارِ به‌زمین گذاشتن سلاح‌ها از طرف او، جهت احتراز از خون‌ریزی، به‌تخلیه شهرداری رضایت دادند.

بازداشت‌های متعددی صورت گرفت. محافظه‌کارانْ کمون را به‌باد ناسزاهای معمول خود گرفتند و تعریف کردند که در میان قاتلان فرمانداری آدم‌خوارهائی هم دیده شده بودند[۱۰۵]. *اکلرور* از اثبات این‌که جنبش به‌طور خالص بناپارتیست بوده است، باز نمی‌ایستاد. کارگران خود را مغلوب احساس می‌کردند و در خاک‌سپاری رسمی *دُلِسپه* دشنام‌هائی ـگرچه نه باصدای بلند، ولی درخفاـ شنیده می‌شد.

در *کُرزو* هم پرولتری‌ها شکست خوردند. با آن که سوسیالیست‌ها از چهارم سپتامبر شهر را اداره می‌کردند و شهردارِ شهر، *دورنه*، کارگر سابق کارخانه بود. در روز ۲۵ مارس با رسیدن اخبار *لیون*، از اعلان کمون صحبت شد. در روز ۲۶ مارس، گارد ملی هنگام سان فریاد زد: «زنده‌باد کمون»! و جمعیتْ همراه آن‌ها به‌میدان شهرداری رفت که در دست *ژِرار*، فرمانده‌ی نیروهای زرهی بود. او فرمان آتش داد. سربازان پیاده‌نظام امتناع کردند. این‌بار به‌سربازان سواره فرمان حمله داد. ولی گاردها با سرنیزه به‌شهرداری هجوم بردند. *دومِه* خلع حکومت ورسای و برقراری کمون را اعلام کرد. پرچم‌های سرخ به‌اهتزاز در آمد.

ولی در آن‌جا نیز مانند سایر جاها مردم بی‌حرکت ماندند. فرمانده‌ی *کُرزه* روز بعد باقوای تقویتی برگشت، جمعیتی را که کنجکاو و منفعل در میدان ایستاده بود، متفرق کرد و شهرداری را تصرف نمود.

درعرض چهار روز همه‌ی کانون‌های انقلابی شرق: *لیون*، *سن‌اتین* و *کروزه* از دست کمون خارج شد.

فصل دهم

کمون در *مارسی*، *تولوز* و *ناربون*

انتخابات 8 فوریه، ظهور مرتجعین، انتصاب *تی‌یر*، صلح شرم‌آور و قلابی، چشم‌انداز برقراری سلطنت، تهدیدها و شکست‌ها شهرِ غیور *مارسی* را مانند پاریس شدیداً به‌خشم آورده بود. در این شهر، خبر 18 مارس روی بشکه‌ی باروت فرود آمد. باوجود این، هنوز همه در انتظار جزئیات بیش‌تر بودند که روز ۲۲ مارس با خود خبر معروف *روهر-کانربر* را آورد.

کلوپ‌ها، این کانون‌های حقیقی زندگی پرشور *مارسی‌ای‌ها*، فوراً مملو از جمعیت شد. رادیکال‌های محتاط و منضبط به‌کلوپ گارد ملی رفت‌وآمد داشتند. عناصر مردمی در *اِل‌دِرادو* گردهم می‌آمدند. آن‌ها درآن‌جا برای *گاستون کرمیو*، سخنران فصیح و ظریف دست می‌زدند که گاه و بی‌گاه ـمانند مورد *بوردو*ـ واژه‌های دوپهلو را خوش داشت. *گامبتا* انتخابِ خود از *مارسی* را، در دوران امپراتوری، مدیون او بود. *کرمیو* فوراً به‌کلوپ گاردهای ملی رفت، ورسای را محکوم کرد و به‌گاردها گفت که نباید اجازه دهند جمهوری از بین برود و باید دست به‌عمل بزنند. گرچه کلوپ به‌شدت از آن خبر عصبانی بود، اما او را از شتاب‌زدگی برحذر داشت. به‌گفته‌ی آن‌ها بیانیه‌های کمیته‌ی مرکزی هیچ سیاستی را که به‌روشنی مشخص شده باشد، اعلان نمی‌کند. این بیانیه‌ها با امضای افراد گم‌نام حتی می‌تواند کار بناپارتیست‌ها باشد.

این استدلال ژاکوبنی در *مارسی* که پیام *تی‌یر* در آن‌جا مشخصاً علامت شروع ناآرامی‌ها را داده بود، مسخره می‌نمود. چه‌کسی با بناپارتیسم معاشقه می‌کرد ـ این مردان گم‌نام که در مقابل ورسای به‌پا خواسته بودند یا *تی‌یر* که با پوشش دادن به‌*روهر* و وزرایش *لاف* پیش‌نهاد *کانروبرت* را می‌زد.

پس از سخنرانی *بوشه* ـمعاون دادستان‌ـ *گاستون کرمیو* از سر احساسات در حرکت آغازین خود تجدید نظر کرد و همراه با فرستادگان کلوپ به*ال‌درادو* رفت. در آن‌جا او روزنامه‌ی رسمی پاریس را (که از فرماندار گرفته بود) خواند، تفسیر کرد، هیجانات را تسکین داد و سرانجام گفت: «حکومت ورسای چوبدست خود را به‌روی آن‌چه قیام پاریس می‌خواند، بلند کرد؛ ولی این چوب در دست خودش شکست و از این تلاش کمون پدید آمد. بیائید سوگند یاد کنیم که ما برای دفاع از حکومت پاریس، تنها حکومتی که به‌رسمیت می‌شناسیم، متحد هستیم». مردم مهیای مقاومت، ولی مصمم به‌خویشتن‌داری، متفرق شدند.

با وجود این‌که فرماندار با ابلهانه‌ترین وسائل سعی در تحریک جمعیت برافروخته داشت، بازهم جمعیت خودداری

نشان داد. دریادار *کُنیبِه*، افسر برجسته‌ی بحریه ـ ولی در سیاستْ هیچ و کاملاً بیگانه با محیطی که همین تازگی به‌آن وارد شده بود، ابزار منفعل ارتجاع شد. همان ارتجاعی‌که از ۴ سپتامبر بارها با گاردهای ملی ـشهروندی‌هاـ که کمون را اعلان و ژزوئیت‌ها را اخراج کرده بودند، درگیر شده بود. عالی‌جناب پدر *تیسیبِر* با وجود غیبت، هنوز رهبر این ارتجاع بود. دریادار ملایمت شهر را به‌حساب جُبن آن گذاشت. مانند *تی‌یر* در ۱۷ مارس، او خود را آن‌قدر قوی می‌دانست که ضربه‌ی کوبنده‌ای وارد کند.

شب‌هنگام دریادار با شهردار (*بوریس*، پیرمرد شکسته‌ای از ۱۸۴۸ که دنبال تمام ائتلاف‌های روحانی‌ـلیبرال رفته بود)، دادستان (*گیبِر*، مذبذب و خجول) و ژنرال *اِسپیوان دُلا ویلبوازه* (یکی از آن کاریکاتورهای خون‌ریزی که جنگ‌های آمریکای جنوبی به‌وفور می‌پروراند) به‌مشورت نشست. این دریادار لِژیتیمیستی کودن، خشگه‌مقدسی بی‌تشخیص، تجسمی از *سیلابوس* [اشاره به‌جزوه‌ای است که پاپ در مذمت لیبرالیسم منتشر کرده بود]، مردِ بزم و عضو کمیسیون‌های مختلط ۱۸۵۱[این کمیسیون‌ها در ژانویه ۱۸۵۲ پس از کودتای *لوئی ناپلئون* در دسامبر سال قبل تشکیل شد و از فرماندار، دادستان و افسران برگزیده ترکیب می‌شد که در مناطقی که تحت حکومت نظامی قرار داشت، مخالفین را محاکمه می‌کردند. متهمین مجاز نبودند شاهد یا وکیل داشته باشند. از این طریق بیست هزار نفر محکوم شدند که نیمی از آن‌ها به‌شمال آفریقا و *کاین* تبعید شدند.] بود که در دوران جنگ توسط مردمی‌که هم از بی‌کفایتی و هم از سابقه‌ی او خشمگین بودند، از شهر *لیل* اخراج شد. او شعار کشیش‌ها و مرتجعین را به‌شورا آورد و پیش‌نهاد کرد که نفرات گارد ملی برای انجام یک تظاهراتِ مجهز به‌سلاح، به‌هواداری از ورسای دعوت شوند. گرچه بی‌شک او بیش از این می‌خواست، اما قشون فقط عبارت بود از تکه‌پاره‌هائی از ارتش شرق و معدودی توپ‌چی پراکنده. *کُنیبِه* که کاملاً سردرگم شده بود با تظاهرات موافقت کرد و به‌شهردار و کلنل مسئول گاردهای ملی دستور داد تا تدارکات لازم را ببینند.

در ساعت هفت صبح روز ۲۳ مارس طبل فراخوان به‌سلاح نواخته شد. نظر نبوغ‌آسای فرماندار در شهر منتشر شده بود و گردان‌های مردمی برای تحقق آن آماده می‌شدند. آن‌ها از ساعت ده وارد *کور دوشاپیتر* شدند و توپ‌خانه در *کور سن‌میشل* قرار گرفت. تک‌تیراندازان، نفرات گارد ملی و سربازان همه‌ی ارتش در ساعت دوازده به‌هم آمیختند و در *کور بلِنزِس* گرد آمدند. درحالی‌که از گردان‌های هوادار نظم خبری نبود، گردان‌های *بِل‌دُمِه* و *آندور*[۱۰۶] با تمام نفرات حاضر شدند.

شورای شهر که دچار وحشت شده بود، تظاهرات را تقبیح کرد و یک پیام جمهوری‌خواهانه انتشار داد. کلوپ گارد ملی به‌شورا پیوست و خواهان بازگشت مجلس به‌پاریس و اخراج همه‌ی همدستان امپراتوری از مقامات دولتی شد. *بوشه*، معاون دادستان، استعفا کرد.

در تمام این مدت گردان‌ها در میدان به‌این‌سو و آن‌سو می‌رفتند و فریاد می‌زدند: «زنده‌باد پاریس»! سخنرانان مردمی آن‌ها را تهییج می‌کردند و کلوپ نگران از انفجار قریب‌الوقوعْ *گاستون کرمیو*، *بوشه* و *فرِسینه* را به‌فرمانداری فرستاد تا از فرماندار بخواهند که صفوف را بشکند و اخبار واصله از پاریس را منتشر کند. نمایندگان اعزامی مشغول بحث با *کُنیبِه* بودند که از بیرون هیاهوی زیادی شنیده شد. فرمانداری محاصره شده بود. ساعت چهار، گردان‌ها خسته از شش ساعت سرپا ایستادن، پشت سر طبل‌های‌شان، به‌راه افتاده بودند. دوازده یا سیزده هزار نفر که از طریق *کانبیر* و خیابان *فریول* راه‌پیمائی کرده بودند، در مقابل فرمانداری اجتماع کردند. نمایندگان کلوپ سعی کردند با آن‌ها وارد مذاکره شوند که گلوله‌ای شلیک شد و جمعیت به‌داخل فرمانداری هجوم برد؛ و بدین‌ترتیب فرماندار، دو منشی او و ژنرال *اولیویه* را دست‌گیر کردند. *گاستون کرمیو* در بالکن ظاهر شد، از حقوق پاریس صحبت کرد و به‌حفظ نظم سفارش نمود. جمعیت تشویق کرد، ولی هم‌چنان ورود به‌فرمانداری را ادامه داد و خواستار سلاح شد. *کرمیو* دستور تشکیل دو

ستون را داد و آن‌ها را به‌قورخانه‌ی *مانپانتی* فرستاد که سلاح‌های‌شان مسترد شد.

در میان این آشفتگی یک کمیسیون با شش عضو تشکیل شد: *کرمیو*، *جوب*، *اِتیین* (باربر دوره‌گرد)، *ماویل* (کفاش)، *گایار* (تعمیرکار)، و *الرینی* (که وسط جمعیت به‌رایزنی می‌پرداخت). *کرمیو* پیش‌نهاد کرد که زندانیانی را که تازه دست‌گیر شده بودند، آزاد کنند؛ ولی از هرطرف صدا بلند شد که «آن‌ها را به‌عنوان گروگان نگهدارید». دریادار را در اطاق مجاور تحت نظر قرار دادند و همان‌طور که وسواس غریب جنبش‌های مردمی این‌گونه است ـ از او خواستند که استعفا دهد. *کُنییِه* کاملاً پریشان‌حال، هرچه را از او خواستند، امضا کرد(*)[۱۰۷] [(*) در متن فرانسه این جمله به‌این صورت است: «*کنییِه*، کاملاً پریشان‌حال، مانند مرد دلیری که بخواهد جلوی خون‌ریزی گرفته شود، امضا می‌کند». به‌دنبال این جمله، این جمله هم در متن فرانسوی هست که در ترجمه‌ی انگلیسی نیامده است: «چند ماه بعد، او که از طرف ارتجاع مورد فحاشی قرار گرفته بود و می‌ترسید که این استعفا به‌حساب بزدلی گذاشته شود، با گلوله مغز خود را پریشان کرد»].

کمیسیون بیانیه‌ای مبنی براین‌که همه‌ی قدرت‌ها در دستش متمرکز است، انتشار داد؛ و چون لزوم تقویت خود را احساس می‌کرد، از شورای شهر و کلوپ گارد ملی دعوت نمود که هرکدام سه نماینده بفرستند. شورا *داوید بُسک*، *دِسِروی* و *سیدُر* را برگزید؛ و کلوپ *بوشه*، *کارتو*، و *فولئِرا* را. روز بعد آن‌ها یک بیانیه‌ی ملایم دادند: «*مارسی* خواسته است تا از جنگ داخلی که بخش‌نامه‌های ورسای برانگیخته است، جلوگیری کند. *مارسی* از یک حکومت جمهوری که مطابق مقررات تشکیل شود و در پایتخت مستقر باشد، حمایت خواهد کرد. کمیسیون این شهرستان که با توافق همه‌ی گروه‌های جمهوری‌خواه تشکیل شده است، برجمهوری نظارت خواهد کرد، و تا زمانی‌که یک اوتوریته‌ی جدیدِ ناشی از استقرارِ حکومتی مطابق قاعده در پاریس وی را رسماً از این وظیفه معاف نکند، به‌این نظارت ادامه خواهد داد».

اسامی شورای شهر و کلوپ، طبقه‌ی متوسط را آسوده‌خاطر کرده بود. مرتجعین هم‌چنان سر خود را می‌دزدیدند و ارتش شبانه شهر را تخلیه کرده بود. *اِسپیوان* ترسو، با جاگذاشتن فرماندار در تله‌ای که خود برایش گذاشته بود، پس از اشغال فرمانداری در خانه‌ی معشوقه‌ی یکی از فرماندهان گارد ملی به‌نام *اسپیر* مخفی شد که بعداً به‌خاطر همین خدمتش به‌نظم اخلاقی به‌او نشان *لژیون دونور* دادند. او نیمه‌شب دزدانه بیرون آمد و به‌سربازهائی ملحق شد که بدون ممانعت از طرف مردمی‌که سرمست از پیروزی خود احساس امنیت می‌کردند، به‌دهکده‌ی *اُبانی* در هفده کیلومتری *مارسی* رسیده بودند.

به‌این‌ترتیب، *مارسی* تماماً در دست مردم قرار گرفت. این پیروزی حتی برای کله‌هائی که زود باد در آن‌ها می‌افتد، بازهم زیادی کامل بود. در این «شهرِ خورشید» از سایه‌روشن‌های ملایم خبری نیست؛ آسمان، مزرعه، منش آدم‌ها همه رنگ‌هائی تند و خام دارند. گاردهای شهری درحالی‌که می‌دانستند کمیسیون این کار را خوش ندارد، در ۲۴ مارس پرچم سرخ بلند کردند. *سیدُر*، *دِسِروی* و *فولئِرا* بی‌توجه به‌وظائف خود از فرمانداری کناره گرفتند؛ *کارتو* برای خبرگرفتن به‌پاریس رفته بود. به‌این‌ترتیب تمام بار بر دوش *بُسک* و *بوشه* افتاد که همراه با *گاستون کرمیو* سعی کردند تا جنبش را تحت قاعده درآورند. آن‌ها با گفتن این‌که حالا وقت پرچم سرخ نیست و نگاهداشتن گروگان‌ها بی‌فایده است، خیلی زود درمعرض سوءِظن و مورد تهدید قرار گرفتند. شامگاه ۲۴ مارس، *بوشه* که کاملاً دل‌سرد شده بود، استعفا داد؛ ولی با شکایت *کرمیو* به‌کلوپ گارد ملی راضی شد که به‌کار خود برگردد.

شایعه‌ی این کشمکش‌ها در شهر به‌گوش می‌رسید. در روز ۲۵ مارس کمیسیون مجبور شد تا اعلام کند که «کامل‌ترین توافق نظر، کمیسیون را با شورای شهر متحد کرده است». ولی این شورا در همان روز خود را تنها قدرت موجود اعلان کرد و گارد ملی را به‌بیرون آمدن از انفعال فراخواند. این شورا که بین ارتجاع و مردم در نوسان بود، بازی حقیری را آغاز کرد که ناگزیر به‌رسوائی منجر می‌شد.

درحالی‌که لیبرال‌ها از *تیراد* و نمایندگان «چپ» تندرو که *دوفور* در پیام‌هایش به‌آن‌ها رجوع می‌داد، تقلید می‌نمودند؛

اسپیوان مو به‌مو از ژنرال *تی‌یر* کپی‌برداری می‌کرد. او همه‌ی ادارات *مارسی* را چپاول کرده بود. خزانه‌داریِ لشگر به*اُبائی* منتقل شده بود. اگر *گاستون کرمیو* و *بوشه* شورا را وادار نکرده بودند که یک رئیس ستاد موقت برای سررشته‌داری منصوب کند؛ هزاروپانصد تن نفرات *گاریبالدی* در ارتش *وُژ* و هم‌چنین کسانی‌که قصد داشتند به‌پایگاه آن‌ها در آفریقا بپیوندند، بدون نان و بدون پول و توشه‌ی راه و حتی بدون سرپناه می‌ماندند. کسانی‌که خون خود را در راه فرانسه ریخته بودند، به‌برکت وجود کمیسیونْ غذا و سرپناه دریافت کردند. *گاستون کرمیو* در نطقی به‌آن‌ها گفت: «وقتی زمانش فرا برسد، شما این دست برادری را که ما به‌سوی‌تان دراز کرده‌ایم، به‌یاد خواهید آورد». او یک احساساتیِ مهربان بود که انقلاب را بیش‌تر به‌صورت ترانه‌های روستائی می‌دید.

در روز ۲۶ مارس انزوای کمیسیون آشکارتر شد. هیچ‌کس علیه آن سلاح برنداشت، ولی هیچ‌کس هم به‌آن نپیوست. تقریباً همه‌ی شهردارها از نصب اعلامیه‌های آن در تابلوی اعلانات خود امتناع کردند و تظاهرات به‌هواداری از پرچم سرخ در *آرل* ناکام ماند. احساساتی‌های آتشینِ درون فرمانداری هیچ‌کاری برای توضیح اهمیت پرچمی‌که برافراشته بودند، صورت ندادند؛ و این پرچمْ در مقابل چشمان مردم *مارسی*که با کنجکاوی نظاره می‌کردند و نیز در میان این آرامش کسالت‌بار، بی‌حرکت و بی‌صدا از برج ناقوس فرمانداری ـمثل یک معماـ آویزان بود.

پایتخت جنوب غربی هم شاهد فرومردن قیام خود بود. غرش تندر ۱۸ مارسْ *تولوز* را هم به‌لرزه درآورده بود. در *فوبورگ سن‌سیپریان* جمعیتی از کارگران آگاه و دلیر زندگی می‌کردند که استخوان‌بندی گارد ملی را تشکیل می‌داند و از روز ۱۹ مارس با فریاد «زنده‌باد پاریس»! بپاخاسته بودند. چند انقلابی از فرماندار، *دوپُرتال*، خواستند که نظرش را له یا علیه پاریس اعلام کند. یک ماه بود که سازمان «نجات» تحت رهبری او مبارزه‌ای را علیه «مجلس دهاتی‌ها» پیش می‌برد و حتی شخصاً در گردهم‌آئی‌های عمومی برعقاید جمهوری‌خواهانه‌ی خود تأکید کرده بود. ولی او آدمی نبود که ابتکار به‌خرج دهد و از قطع رابطه با ورسای خودداری می‌کرد. لیکن کلوپ‌ها او را تحت فشار قرار دادند، افسران گارد ملی را وادار کردند تا سوگند یاد کنند که از جمهوری دفاع می‌نمایند و خواستار مهمات شدند. *تی‌یر* که می‌دید *دوپرتال* درنهایت به‌خواست آن‌ها تن خواهد داد، *کِراتری*، رئیس پلیس سابقِ ۴ سپتامبری را به‌فرمانداری منصوب کرد. وی و در شب ۲۱ به ۲۲ مارس به‌خانه‌ی *ناسوتی*، فرمانده تیپ، وارد شد و وقتی متوجه شد که در پادگان فقط ششصد سرباز بی‌سازمان موجود است و گارد ملی کلاً از *دوپرتال* طرفداری می‌کند، به*آژن* عقب نشست.

در روز ۲۳ مارس گارد ملی در کار تدارک تظاهراتی برای تسخیر قورخانه بودکه *دوپرتال* و شهردار خود را به*کاپیتال* ـشهرداری مرکزی *تولوز*ـ رساندند. شهردار اعلام کرد که مراسم مورد نظر نباید برگزار شود و *دوپرتال* گفت ترجیح می‌دهد استعفا کند تا آن‌که از جنبش اعلان هواداری نماید. ولی ژنرال‌ها که از خیزش این محله‌ی مردمی ترسیده بودند، به‌قورخانه پناه بردند. شهردار و شورای شهر که فهمیدند دیگر نمی‌توانند به‌نقش افلاطونی خود ادامه دهند، به‌نوبه‌ی خود گریختند؛ لذا *دوپرتال* که تنها در این فرمانداری مانده بود، مثل یک انقلابی بزرگ و درنتیجه مجموعاً شایسته‌ی احترام گارد ملی جلوه کرد. او نهایت تلاش را کرد تا به‌ژنرال‌ها اطمینان بدهد؛ به‌قورخانه رفت و در آن‌جا عزم راسخ خود به‌برقراری نظم به‌نام حکومت ورسای را به‌عنوان تنها حکومتی‌که او مشروع می‌دانست، به‌آن‌ها فهماند؛ و در این کار چنان موفق بود که آن‌ها به*تی‌یر* توصیه کردند تا او را در مقامش ابقا کند. *کراتری* طی بیانیه‌ای از او کمک خواست تا فرمانداری را تحویل بگیرد و *دوپرتال* با او برای روز بعد، ۲۴ مارس، در جمع افسران گارد متحرک و گارد ملی قرار گذاشت. *کراتری* منظور او را فهمید و در *آژن* باقی ماند.

هدف این تجمع جمع‌آوری داوطلب‌های مورد درخواست مجلس بود. از شصت افسر گارد متحرک، چهار افسر برای خدمت به‌ورسای اعلان آمادگی کردند. افسران گارد ملی نه تنها به‌فرمانداری نیامدند، بلکه برعکس، در همان زمان

تظاهراتی را علیه *کراتری* تدارک دیدند. در ساعت یک، دو هزار نفر در میدان *کاپیتول* جمع شدند و با پرچم‌های برافراشته به‌طرف فرمانداری به‌راه افتادند و *دوپرتالْ* افسران آن‌ها را در فرمانداری پذیرفت. یکی از آن‌ها اعلام کرد که نه فقط از مجلس حمایت نمی‌کنند، بلکه آماده‌اند تا علیه آن بجنگند و اگر *تی‌یر* با پاریس صلح نکند، آن‌ها اعلان کمون خواهند کرد. با ادای این اسم فریاد از چهار گوشه‌ی تالار بلند شد: «زنده‌باد کمون! زنده‌باد پاریس»! افسران که دلگرم شده بودند، قرار بازداشت *کراتری* را صادر کردند، کمون را اعلام نمودند و از *دوپرتال* خواستند که خود در رأس آن‌ها قرار بگیرد. او سعی کرد شانه خالی کند و پیش‌نهاد نمود که به‌عنوان دستیار غیررسمی رؤسای کمون عمل کند. افسران که از این کوتاهی سخت ناراحت شدند، او را تشویق کردند تا به‌میدان فرمانداری بیاید و در آن‌جا گاردهای ملی برای او ابراز احساسات نمودند و به‌طرف *کاپیتول* به‌راه افتادند.

رهبران از همان لحظه‌ی ورود به‌تالار بزرگ، بسیار مضطرب به‌نظر می‌رسیدند. آن‌ها مقام ریاست را به‌نوبت به‌شهردار و سایر اعضای انجمن شهر پیش‌نهاد نمودند، که همگی بی‌سروصدا شانه خالی کردند؛ و *دوپرتال* در مقابل این پیش‌نهاد و به‌منظور شانه خالی کردن از آنْ بیانیه‌ای تهیه کرد که از بالکن بزرگ قرائت شد. این بیانیه می‌گفت: «کمون *تولوز* هواداری خود را از جمهوری واحد و تقسیم‌ناپذیر اعلام می‌کند و از نمایندگان پاریس می‌خواهد بین حکومت و این شهر بزرگ پا درمیانی کند و آقای *تی‌یر* را دعوت می‌کند که مجلس را منحل نماید». توده‌ی مردم برای این کمون آبکی که به‌نمایندگان «چپ» و مظلومیت *تی‌یر* از جانب اکثریت مجلس «دهاتی‌ها» باور داشت، ابراز احساسات کردند.

عصر همان روز عده‌ای از افسران یک کمیسیون اجرائی تعیین کردند که با دو یا سه استثنا از کسانی تشکیل می‌شد که صرفاً اهل حرف بودند و هیچ‌یک از شخصیت‌های اصلی جنبش در آن حضور نداشتند. این کمیسیون همِ خود را مصروف نصب بیانیه کرد و از کوچک‌ترین اقدامات احتیاطی، حتی اشغال ایستگاه راه‌آهن، غافل ماند. باوجود این، ژنرال‌ها جرأت نکردند از قورخانه‌ی خود تکان بخورند و روز ۲۶ مارس قاضی اولِ محاکم و دادستان کل هم به‌آن‌ها ملحق شدند و طی پیامی از اهالی خواستند دورشان جمع شوند. گارد ملی ـدر پاسخـ قصد داشت به‌قورخانه یورش برد و مردم *فوبورگ* هم از پیش و به‌طور دسته‌جمعی روانه‌ی *کاپیتول* شده بودند. ولی کمیسیون ترجیح داد مذاکره کند و پیغامی به‌قورخانه فرستاد که کمیسیون حاضر به‌انحلال است، البته به‌شرطی که حکومت به‌جای *کراتری* یک فرماندار جمهوری‌خواه انتخاب کند و *دوپرتال* را که کاری نکرده است (و این حرف درستی بود)، به‌حال خود رها کند. مذاکرات تمام شب طول کشید. گاردهای ملیِ خسته که فریب رؤسای خود را خورده بودند با خیال این‌که همه‌چیز رو به‌راه شده است، به‌خانه‌های‌شان برگشتند.

کراتری که به‌خوبی در جریان این کوتاهی‌ها قرار داشت، روز بعد با سه اسکادران سواره‌نظام به‌ایستگاه راه‌آهن وارد شد؛ به‌قورخانه رفت، مذاکرات را قطع کرد و فرمان حرکت داد. در ساعت یک، ارتش ورسای مرکب از ۲۰۰ سواره نظام و ۶۰۰ سرباز ناهم‌گون، عملیات خود را شروع کرد. یک دسته پل *سن‌سیپریان* را اشغال کرد تا شهر را از *فوبورگ* جدا سازد، دیگری به‌طرف فرمانداری رفت و دسته‌ی سوم همراه با *نانسوتی*، *کراتری* و قاضی‌ها به‌جانب *کاپیتول* حرکت کردند.

حدود سیصد نفر حیاط‌ها، پنجره‌ها و ایوان را پر کردند. ورسائی‌ها نفرات و شش توپ خود را در یک خط به‌فاصله‌ی حدوداً شصت متری ساختمان مستقر کردند و به‌این ترتیب با بی‌مبالاتی پیاده‌نظام و توپ‌خانه‌ی خود را در تیررس تفنگ‌های شورشیان قرار دادند. قاضی اول و دادستان کل پیش‌قدم مذاکره شدند، ولی چیزی عایدشان نشد. *کراتری* قانون مجازات طغیان را درحالی قرائت کرد که صدایش در فریادها گم می‌شد. یک رگبارِ گلوله‌ی مشقی می‌توانست هم سربازها و هم توپ‌چی‌ها را به‌هراس بیندازد، به‌خصوص که آن‌ها را می‌شد از دو جناح تحت فشار قرار داد. ولی رهبران از *کاپیتول* گریخته بودند. هنوز امکان داشت‌که شجاعت چند نفر موجب درگیری شود، که انجمن جمهوری‌خواهان

مداخله کرد، گاردها را به‌عقب‌نشینی متقاعد نمود و *کراتری* را نجات داد. تسخیر فرمانداری از این هم آسان‌تر بود و *کراتری* همان شب در آن مستقر گردید. اعضای کمیسیون اجرائی روز بعد بیانیه‌ای سرهم کردند و ازجمله در آن خواهان معافیت خود از مجازات شدند. *کراتری* یکی از آن‌ها را به‌شهرداری منصوب کرد.

به‌این‌گونه، کارگران سخاوتمند *تولوز* که با فریاد «زنده‌باد پاریس» بپاخاسته بودند، از طرف کسانی‌که آن‌ها را به‌قیام کشانده بودند، درمیان مخمصه رها شدند. برای پاریس این شکستی مصیبت‌بار بود، زیرا اگر *تولوز* پیروز می‌شد، سراسر جنوب از سرمشق آن پیروی می‌کرد.

مرد اندیشه و عمل که همه‌ی این جنبش‌ها کم داشتند، در قیام *ناربون* پدیدار شد. این شهر قدیمی با شور و حال *گالیک* و پشت‌کار رومی مرکز حقیقی دموکراسی در حوزه‌ی شهرستان *اود* می‌باشد. در دوران جنگ، هیچ‌جا در مقابل کوتاهی‌های *گامبتا* اعتراضی شدیدتر از این‌جا صورت نگرفت. به‌همین دلیل تفنگ‌های گاردهای ملی *ناربون* را هنوز به‌آن‌ها پس نداده بودند، درحالی‌که گاردهای ملی در *کارکاسُن* از مدت‌ها پیش مسلح شده بودند. با رسیدن خبر ۱۸ مارس، *ناربون* تردید نکرد و جانب پاریس را گرفت. برای اعلان کمون، یک تبعیدی امپراتوری، مردی با اعتقاداتی قوی و شخصیتی محکم، *دیژُن*، فوراً دست به‌کار شد. *دیژُن* که درعین سرسختیْ فروتن هم بود، رهبری جنبش را به‌رفیق دوران تبعید خود *مارکو*، رهبر شناخته شده‌ی دموکراسی در *اود* و یکی از پرحرارت‌ترین طرفداران *گامبتا* در زمان جنگ، پیش‌نهاد کرد. *مارکو*، این وکیل مکار، از بیم به‌خطر انداختن خود و هراسان از انرژی *دیژُن* در دپارتمان مرکزی شهر، او را به‌رفتن به*ناربون* تشویق کرد. *دیژُن* در ۲۳ مارس به‌آن‌جا وارد شد و در آغاز فکر کرد که اعضای انجمن شهر را به‌اعضای اصلی کمون تبدیل کند. ولی با امتناع شهردار ـ*رِنال*ـ از احضار شورا، مردم که کاملاً شکیبائی خود را از دست داده بودند، در عصر ۲۴ مارس به‌شهرداری مرکزی حمله بردند و با مسلح کردن خود با تفنگ‌هائی که توسط شهرداری نگاهداری می‌شد، *دیژُن* و دوستانش را در آن‌جا مستقر کردند. او در بالکن ظاهر شد، کمون *ناربون* را در اتحاد با کمون پاریس اعلام کرد و بلافاصله به‌اتخاذ اقدامات دفاعی پرداخت. روز بعد *رنال* سعی کرد که پادگان را با خود همراه کند و چند گروهان هم جلوی شهرداری مرکزی پدیدار شدند. ولی مردم به‌ویژه زنان، به‌سان خواهران پاریسی خود، سربازها را خلع سلاح کردند. یک ستوان و یک سرگرد به‌گروگان گرفته شدند. مابقی نفرات رفتند و در سربازخانه‌های *سن‌برنارد* درها را به‌روی خود بستند. چون *رنال* هم‌چنان درصدد دامن‌زدن به‌مخالفت بود، در روز ۲۶ مارس مردم او را دست‌گیر کردند؛ و *دیژُن* سه گروگان را در جلوی دسته‌ای از فدرال‌ها قرار داد، فرمانداری را تسخیر کرد و پست‌های نگهبانی در ایستگاه راه‌آهن و تلگراف‌خانه مستقر نمود. برای به‌دست آوردن سلاح به‌زور وارد قورخانه شد و سربازان آن‌جا علی‌رغم فرمانده‌های‌شان که به‌آن‌ها فرمان شلیک می‌داد، اسلحه‌های خود را تسلیم کردند. همان روز نمایندگانی از کمون‌های مجاور وارد شدند و *دیژُن* دست به‌کار تعمیم جنبش شد. او به‌روشنی فهمیده بود که قیام‌های شهرستان‌ها اگر به‌خوبی با هم پیوند نداشته باشند، خیلی زود فروکش می‌کنند. او می‌خواست دستِ یاری به‌سوی *لیون* و *مارسی* بپاخاسته دراز کند. تا همین‌جا *نِربیه* و *سِت* به‌او قول کمک داده بودند. او عازم حرکت به‌*نِربیه* بود که در روز ۲۸ مارس دو گروهان از *تورکو* وارد شدند و اندکی بعد به‌دنبال آن‌ها سربازانی از *مُنپُلییه*، *تولوز* و *پِرپینیان* رسیدند. از این لحظه به‌بعد *دیژُن* مجبور شد همِ خود را مصروف دفاع کند. دستور داد ارتفاع باریکادها را بیش‌تر کنند، پست‌های نگهبانی را تقویت کرد و به‌فدرال‌ها سفارش نمود که همواره مترصد حمله باشند و فقط افسران را آماج بگیرند.

بعداً به‌این موضوع برمی‌گردیم. فعلاً پاریس ما را می‌طلبد. سایر جنبش‌های شهرستان‌ها صرفاً پس‌لرزه‌های لحظه‌ای بودند. در روز ۲۸ مارس وقتی هنوز پاریس از پیروزی سرخوش بود، همه‌ی جنبش‌های شهرستان‌ها به‌جز *مارسی* و *ناربون* جارو شده بودند.

فصل یازدهم

شوراي كمون مردد است

وقتی‌که اعضای جدیدالانتخاب کمون جدید در تالار شورای شهرداری تشکیل جلسه دادند، میدان شهرداری مرکزی هنوز در جنب‌وجوش بود.

از صندوق‌های رأی شانزده شهردار و معاون لیبرال از هر رنگ[۱۰۸]، چند رادیکال[۱۰۹] و حدود شصت انقلابی از هرنوع بیرون آمد[۱۱۰].

چه پیش آمد که این دسته‌ی اخیر انتخاب شدند؟ همه‌چیز باید گفته شود و سرانجام حقیقتِ زاینده جانشینِ تملق‌گوئی بی‌بو و خاصیت مکتب قدیمی رومانتیک گردد که خود را «انقلابی» جا زده بود. چیزی هست که می‌تواند از خود شکست وخیم‌تر باشد: سوءِ تعبیر یا فراموش کردن علل آن.

سنگینی مسئولیت، البته بیش‌تر بر دوش انتخاب‌شدگان است؛ ولی نباید همه را بارِ یک طرف کرد، انتخاب‌کنندگان هم در آن سهیم بودند. کمیته‌ی مرکزی در یک‌شنبه‌ی ۱۹ مارس به‌مردم گفته بود: «برای انتخابات کمون خود آماده شوید». بنابراین، آن‌ها یک هفته‌ی کامل وقت داشتند تا موضوع وکالتی را که می‌خواستند بدهند و وکلائی که می‌بایست آن را عملی کنند، مشخص نمایند. بی‌شک، مخالفت شهردارها و اشغال پست‌های نظامیْ بسیاری از انقلابیون را از نواحی محل سکونت خود دور نگهداشته بود؛ ولی هنوز به‌اندازه‌ی کافی شهروندانی در محل حضور داشتند که کار گزینش را پیش‌ببرند.

تصریح موضوع وکالتِ وکلا در هیچ زمانی از این ضروری‌تر نبوده است؛ زیرا مسئله‌ی ارائه‌ی یک قانون اساسی کمونی به‌پاریس مطرح بود که می‌بایست برای تمام فرانسه نیز قابل قبول باشد. پاریس هرگز این‌چنین نیازمند مردانی روشن و اهل عمل نبوده است که درعین‌حال هم بتوانند مذاکره کنند و هم نبرد.

باوجود این، هرگز مباحثات مقدماتیِ هیچ انتخاباتی از این کم‌تر نبوده است. فقط چند نفری مردم را به‌احتیاط دعوت می‌کردند؛ مردمی‌که عادتاً در مسائل انتخاباتی بیش از حد دغدغه دارند و این‌بار حتی تازه انقلاب کرده بودند تا گریبان

خودرا از دست نمایندگان‌شان نجات دهند.

کمیته‌ی نواحی بیست‌گانه بیانیه‌ای حاوی چندین نکته‌ی بسیار به‌جا منتشر کرد که می‌توانست به‌عنوان طرحِ کلی مورد استفاده قرار گیرد. دو نماینده در اداره‌ی امور داخله، از طریق مقاله‌ای در روزنامه رسمی، سعی کردند توجه پاریس را به‌اهمیت رأیش جلب کنند. حتی یک مجمع هم برنامه‌ای کلی برای پاریس تنظیم نکرد. تنها دو یا سه ناحیه نوعی شرحِ وظائفِ وکلا تنظیم کردند.

به‌جای رأی دادن به‌یک برنامه، به‌اسم‌ها رأی دادند. کسانی که خواستار کمون شده بودند و در *کُرودوری* یا هنگام محاصره خودی نشان داده بودند، بدون آن‌که هیچ توضیح دیگری از آن‌ها خواسته شود، انتخاب شدند؛ و حتی بعضی مانند *فلوران* ـعلی‌رغم اشتباهات ۳۱ اکتبرـ دوبار انتخاب شدند. تنها هفت یا هشت نفر از اعضای گم‌نام کمیته‌ی مرکزی، و آن هم نه از بهترین‌های‌شان، انتخاب شدند. البته این درست است که کمیته‌ی مرکزی تصمیم گرفته بود که در انتخابات کاندید معرفی نکند. گردهم‌آئی‌های عمومی در بسیاری از نواحی به‌حرافان پرخاش‌گر و رومانتیک‌هائی‌که در دوران محاصره سر برآوردند و هیچ شناختی از زندگی عملی نداشتند، میدان می‌داد. در هیچ‌جا کاندیداها مورد هیچ‌گونه آزمایشی قرار نمی‌گرفتند. در گرماگرم مبارزه آن‌ها هیچ به‌فکر روز بعد نبودند. گاه این‌طور به‌نظر می‌رسید که هدف مورد نظر فقط نمایش دادن است، نه بنیان‌گذاری نظمی نوین.

فقط بیست‌وچهار کارگر انتخاب شدند که یک‌سوم‌شان بیش‌تر به‌گردهم‌آئی‌های عمومی تعلق داشتند تا به‌انترناسیونال یا جوامع کارگری. سایر نمایندگان مردم از میان طبقه‌ی متوسط و به‌اصطلاح صاحبان مشاغل آزاد (حساب‌دارها و ناشران) انتخاب شدند ـ تعداد دوازده نفر از این دسته پزشگ و وکیل دعاوی بودند. این‌ها، سوای تعدادی افرادِ واقعاً حاذق ـچه مجرب و چه تازه‌کارـ با وجود شخصیت قوی خود، به‌همان اندازه‌ی کارگران از مکانیسم سیاسی و اداری بورژوازی بی‌اطلاع بودند. سلامت کمیته‌ی مرکزی در این بود که از مردان بزرگی که هرکدام فرمول خاص خود را داشته باشند، پیراسته بود. برعکس، شورای کمون پر بود از محافل دوستانه، گروه‌ها، نیمه‌مشاهیر و درنتیجه زورآزمائی‌ها و رقابت‌های بی‌انتها.

بدین‌ترتیب، شتاب‌زدگی و بی‌توجهیِ رأی‌دهندگان انقلابیْ افرادی را به‌شهرداری مرکزی فرستاد که اکثریت آن‌ها، گرچه اغلب ازخودگذشته، ولی بدون مداقه انتخاب شده بودند؛ و بدون وظائف مشخصی‌که آن‌ها را در مبارزه‌ای که به‌آن وارد شده بودند، مقید و هدایت کند؛ در جریان کار به‌نیات و تمایلات خود واگذاشته شدند.

مرور زمان و تجربه ـبی‌شکـ این غفلت را تصحیح می‌کرد، ولی زمان تنگ بود. مردم هرگز حتی برای یک ساعت هم دچار تردید نشدند، و وای بر آن‌ها اگر در این حالْ آماده و سر تا پا مسلح نباشند. انتخابات ۲۶ مارس غیرقابل جبران بود.

در جلسه‌ی اول فقط شصت نفر از کسانی که انتخاب شده بودند، حضور داشتند. در افتتاح جلسهْ کمیته‌ی مرکزی آمد تا به‌شورا تبریک بگوید. رئیس سنی، *بِسله*، سرمایه‌داری با روحیه اخوت، نطق افتتاحیه را ایراد کرد.

او با سرخوشی زیاد این انقلاب جوان را چنین تعریف کرد: «رهائی کمون پاریس رهائی همه‌ی کمون‌های جمهوری است. مخالفان شما گفته‌اند که شما به‌جمهوری ضربه زده‌اید. این مثل بنای عظیمی است که پایه‌هایش در عمق خاک فرو می‌رود. جمهوری ۱۷۹۳ سربازی بود که می‌خواست همه‌ی قوای ملت را متمرکز کند. جمهوری ۱۸۷۱ کارگری است که پیش از هر چیز آزادی می‌خواهد تا صلح را بنا کند. کمون به‌کلیه امور محلی؛ شهرستان، به‌تمام امور منطقه‌ای؛ و حکومت به‌هرآن‌چه ملی است، می‌پردازد. اگر از این محدوده قدم بیرون نگذاریم، آن‌گاه مملکت و حکومت از تشویق و کف زدن برای این انقلابْ خوشنود و سرافراز خواهد بود». این توهم ساده‌لوحانه‌ی پیرمردی بود که به‌هرصورت تجربه‌ی یک زندگی سیاسی طولانی را پشت سر داشت. این برنامه، با این حد از میانه‌روی در شکل، باز

همان‌طور که در همین جلسه نشان داده شد، چیزی کم‌تر از ناقوس مرگ بورژوازی بزرگ نبود. ولی در عین‌حال نواهای ناسازی هم به‌گوش می‌رسید.

خشن‌ها و گیج‌ها به‌پیش‌نهادهای بی‌پایه‌ای دست زدند و از کمون خواستند خود را واجد اختیار تام اعلان کند. *تیرار* که از ناحیه خودش انتخاب شده بود، از این فرصت برای کناره‌گیری استفاده کرد و گفت که وکالت او فقط جنبه‌ی صرفاً شهری دارد و نمی‌تواند خصلت سیاسی کمون را قبول کند. استعفای خود را تسلیم کرد و با کنایه‌ای استهزاآمیز از شورا وداع نمود: «من آرزوهای صمیمانه‌ام را تقدیم شما می‌کنم، کاش در وظیفه‌ی خود موفق باشید»، و غیره.

گستاخی این مرد بی‌صداقت که هشت روز تمام مشغول برافروختن جنگ داخلی بود و حالا وکالت‌نامه‌ای را که برای او صادر شده بود، به‌طرف انتخاب‌کنندگان خود پرتاب می‌کرد، باعث خشم عمومی شد. ناشکیباترها بازداشت و دیگران اعلان ابطال وکالت او را تقاضا کردند. با وجود این‌که او در تریبون ورسای گفت: «وقتی شما وارد شهرداری مرکزی می‌شوید، مطمئن نیستید که از آن بیرون می‌آئید»، خودش جان سالم به‌در برد.

بی‌شک این حادثه باعث شد که شورا به‌سری بودن مذاکرات خود رأی دهد؛ گرچه بهانه‌ی ظاهری این بود که کمون یک پارلمان نیست. این تصمیم، با نقض بهترین سنت‌های کمون ۱۷۹۳–۱۷۹۲، تأثیر بدی برجای گذاشت. چون‌که به‌شورا ظاهرِ یک توطئه را می‌داد و دو هفته بعد، وقتی که در نتیجه‌ی طبیعی جلسات سری، روزنامه‌ها پر شد از گزارش‌های خیالی، لغو آن لازم به‌نظر رسید. ولی علنی بودن هرگز چیزی جز درج گزارشی کوتاه در روزنامه رسمی نبود. شورا هرگز عموم مردم را که حضورشان می‌توانست از خیلی اشتباهات جلوگیری کند، نپذیرفت.

روز بعد، شورا خود را به‌کمیسیون‌های تخصصی برای امور مختلف تقسیم کرد. یک کمیسیون نظامی و کمیسیون‌های دیگری برای دارائی، دادگستری، تندرستی عمومی، ارزاق، کار و مبادله، امور خارجه، خدمات عمومی و آموزش و پرورش تعیین شد. کمیسیون اجرائی مرکب بود از *لفرانسه*، *دووال*، *فلیکس پیا*، *برژره*، *تریدون*، *اود* و *وَیان* که از بین آن‌ها *دووال*، *برژره*، و *اود* به‌کمیسیون نظامی هم تعلق داشتند.

تازه تصویب شده بود که تمام مصوبات باید امضای کمون را داشته باشد ـرأئی که خیلی زود فراموش شدـ که خبر ورود نمایندگان کمیته‌ی مرکزی اعلان گردید. آن‌ها پس از نیم ساعت انتظار داخل شدند. سخن‌گوی آن‌ها گفت: «شهروندان، کمیته‌ی مرکزی آمده است تا اختیارات انقلابی خود را به‌شما تقدیم کند. ما وظائفی را که اساس‌نامه برایمان تعیین کرده از سرمی‌گیریم».

وقت آن بود که شورا اوتوریته‌ی خود را تأکید کند. شورا، تنها نماینده‌ی اهالی و یگانه مسئول امور، حالا می‌بایست همه‌ی قدرت‌ها را جذب کرده باشد و هم‌زیستی با کمیته‌ای را تحمل نکند که مسلماً همواره موضع برتری را که زمانی داشته است، به‌خاطر دارد و ممکن است که تلاش کند تا دوباره آن را به‌دست آورد. شورا در جلسه‌ی قبل خود با تصویب این‌که کمیته افتخار پاریس و جمهوری است، حق این کمیته را ادا کرده بود و حالا می‌بایست از آن بخواهد که به‌قول خود عمل کند و وظیفه‌ی خود را خاتمه یافته اعلام نماید. اما به‌جای تصمیمی مقتدرانه در این جهت به‌اتهام‌زنی متوسل شد.

یکی از اعضای شورا قرارِ انحلالِ کمیته‌ی مرکزی پس از انتخابات را یادآوری کرد. اگر هدف‌شان قدرت نبود، لزومی برای بقای سازمان‌شان وجود نداشت. *وارلن* و *بِسله* از موجودیت کمیته دفاع کردند که با مخالفت *ژورد* و *برنو* روبرو شد. نمایندگان کمیته که احیاناً با یک جمله‌ی قاطع تسلیم می‌شدند، درمقابل این ضعف به‌مقاومت برخاستند. آن‌ها گفتند: «این همان فدراسیونی است‌که جمهوری را نجات داد. حرف آخر هنوز زده نشده بود. انحلال این سازمان شکستن قدرت شماست. کمیته‌ی مرکزی مدعی شراکت در حکومت نیست. این کمیته حلقه‌ی اتحاد بین شما و گارد ملی، این دست راست انقلاب، باقی می‌ماند. ما دوباره همان چیزی می‌شویم که بودیم: مشاور خانواده‌ی بزرگ گارد

ملی».

این قیاس مع‌الفارق حسابی مؤثر افتاد. مذاکرات به‌درازا کشید و نمایندگان کمیته بدون آن‌که نتیجه‌ای به‌دست آمده باشد، خارج شدند.

دراین هنگام، *فلیکس پیا* بدون مقدمه و مثل عروسک کوکی از جا پرید و پیش‌نهاد لغو سربازگیری اجباری را مطرح کرد.

روز ۳ مارس او دزدانه از مجلس بیرون آمده بود، همان‌طورکه در ۳۱ اکتبر از شهرداری مرکزی جیم شده بود؛ و چند روز بعد از زندان در رفت. در ۱۸ مارس او از جا نجنبید، درحالی‌که *دُلِسکلوز* از همان روز اول به‌انقلاب پیوسته بود. *فلیکس پیا* منتظر پیروزی ماند و در آستانه‌ی انتخابات آمد تا در مقابل کمیته‌ای طبل بزند که «به‌مغرورترین آدم‌ها درس تواضع می‌دهد و نوابغ را دچار احساس حقارت می‌کند». او که با حدود ۱۲/۰۰۰ رأی از ناحیه دهم انتخاب شده بود، حالا می‌رفت تا کرسی‌اش را در شهرداری مرکزی اشغال کند.

بالاخره ساعتی‌که انتظارش بیست سال طول کشیده بود، فرارسید؛ و او در شُرف رفتن روی صحنه بود. درمیان انبوه نمایش‌نامه نویس‌ها، معجزه‌گرها، رومانتیک‌ها، خیال‌باف‌ها و بقایای ژاکوبن‌ها که از ۱۸۳۰ به‌این طرف به‌پروپای انقلاب اجتماعی پیچیده‌اند، کار او عبارت بوده است از: فراخواندن به‌شاه‌کُشی و شورش‌گری انقلابی و مراسله، تمثیل، تشویق، استدعا، یادآوری، قطعات ادبی پیرامون وقایع روز و دست‌کاری ساخته‌های مونتانیارها و ترمیم آن‌ها با اندکی لعاب انسان‌دوستانه. در دوره‌ی امپراطوری بیانیه‌های تند و تیز او مایه خوشنودی پلیس و روزنامه‌های بناپارتیست بود؛ چراکه همانند لقمه‌های پوسیده به‌طرف مردم پرتاب می‌شد، بدون آن‌که آن‌ها بتوانند نکته‌ای عملی یا ذره‌ای معنی از آن بیرون بکشند. این حالت مستی و برانگیختگی، خالی از تصنع نبود. مرد پریشان و دیوانه‌ی روی سنْ در پشت صحنه حسابی زیرک و دست به‌عصا می‌شد. در بطنْ فقط آدمی شکاک و موذی بود و تنها در خودستائی صمیمیت داشت. او با جیب‌هائی پر از لایحه به‌کمون آمد.

وقتی طرح خود را خواند، رومانتیک‌ها با حرارت آن را تحسین کردند و فوراً به‌تصویب رسید. درحالی‌که آن روز صبح کمون هیچ اشاره‌ای به‌این قبیل چیزها نکرده بود و صرفاً در بیانیه‌ای که جهت معرفی خود به‌پاریس منتشر نمود، ازجمله گفت: «امروز تصمیم‌گیری در مورد کرایه‌خانه، فردا در مورد بدهی‌های عقب‌مانده، از سرگیری خدمات عمومی و شفاف‌سازی آن‌ها، و تجدید سازمان گارد ملی؛ اولین اقدامات ما این‌ها هستند». و حالا ناگهان به‌امور کشوری می‌پرداخت. صبح کمون و شب مجلس مؤسسان.

اگر می‌خواستند انقلاب را از کمونی به‌ملی تبدیل کنند، این را باید می‌گفتند؛ جسورانه برنامه‌ی کلی خود را مطرح می‌کردند و ضرورت این اقدام خود را برای فرانسه ثابت می‌کردند. ولی این مصوبه‌ی تصادفی و بالبداهه، بدون اعلامیه قبلی و پی‌گیری بعدی چه معنی داشت؟ این الزامات حتی بررسی هم نشد. به‌بهانه‌ی احتراز از پارلمانتاریسم از امور مورد بحث با شتاب گذشتند.

بعد، شورا بخشودگی کرایه‌های عقب‌مانده بین اکتبر ۱۸۷۰ و ژوئیه‌ی ۱۸۷۱ را تصویب کرد. ورسای فقط مهلت داده بود، که با اصل انصاف مغایرت داشت. شورا کرایه‌ها را به‌این دلیل درست بخشیدکه مالکین هم باید سهم خود را از فداکاری عموم مردم بپردازند. ولی بسیاری از صاحبان صنایع را که در دوران محاصره سودهای تکان‌دهنده‌ای به‌جیب زده بودند، معاف کرد. این مغایر عدالت بود.

بالاخره، آن‌ها از اعلان وجود خود به‌شهرستان‌ها که پیش از آن هم از سوی کمیته‌ی مرکزی نادیده گرفته شده بودند، غفلت کردند. البته کمیسیونی مأمور تنظیم پیامی خطاب به‌شهرستان‌ها شده بود، ولی کار آن مورد پسند قرار نگرفت و کمیسیون دیگری تعیین شد؛ به‌طوری‌که چه با این کمیسیون چه با آن دیگری برنامه‌ی کمون برای

شهرستان‌ها ۲۲ روز معلق ماند و شورا اجازه داده بود تا قیام‌های شهرستان‌ها فرونشینند، بدون آن که توصیه و نظری به‌آن‌ها داده باشد.

این تخطی‌ها و بی‌نظمی‌ها پاریس را به‌این فکر می‌انداخت که قدرت جدید نه نظر خیلی روشنی دارد و نه آگاهی‌ای از موقعیت. بخش لیبرال کمون از این بهانه برای بیرون رفتن استفاده کرد. اگر توافق ۲۰ مارس شهردارها و معاونین منتخبْ صمیمانه بود و اگر نگران سرنوشت پاریس بودند، شجاعانه پای وظیفه‌ی نمایندگی خود می‌ایستادند. این‌ها هم نظیر همکاران شهرستانی خود کناره‌گیری کردند؛ ولی بیش‌تر از آن‌ها مقصر بودند، چراکه به‌انتخاب خود اعتراض نکرده بودند. بسیاری از این‌ها هرگز در شهرداری مرکزی دیده نشده بودند. عده‌ای دست‌های خود را به‌هم می‌سائیدند و می‌نالیدند که «ما به‌کجا می‌رویم»؟ عده‌ای دیگر خود را به‌مردن می‌زدند که «می‌بینید، من دارم نفس‌های آخرم را می‌کشم». از همه ناپسندتر کسانی بودند که از همان آغاز حقیرانه درصدد طفره رفتن بودند. هیچ‌کدام دلیرانه قطع رابطه نکردند.

استعفای آن‌ها[۱۱۱] و انتخاب‌های مضاعف در روز ۳۰ مارس، که کمون به‌اعتبارنامه‌ها رسیدگی می‌کرد، ۲۲ جای خالی باقی گذاشت. کمون با وفاداری به‌بهترین سنت‌های جمهوری فرانسه *فرانکل* مجارستانی ـیکی از هوشمندترین اعضای انترناسیونالـ را که از ناحیه سیزدهم انتخاب شده بود، به‌عضویت پذیرفت. شش نامزد یک‌هشتمِ آراءِ مقرر در قانون انتخابات ۱۸۴۸ را کسب نکرده بودند. شورا این مورد را نادیده گرفت، زیرا این نامزدها به‌ناحیه‌هائی تعلق داشتند که محلات مرتجع‌نشین را شامل می‌شد و روزبه‌روز خالی‌تر می‌شدند.

هواداران نظم که دوبار چوب این اوضاع را خورده بودند، هم‌چنان مهاجرت به‌ورسای را ادامه می‌دادند و انبار جدیدی از کینه‌ها و لافزنی‌ها در آن‌جا ذخیره می‌کردند. شهر حالتی جنگی به‌خود گرفته بود. همه‌چیز خبر از آن می‌داد که درگیری قریب‌الوقوع است. *تی‌یر* پیشاپیش پاریس را از فرانسه جدا کرده بود. در ۳۱ مارس، در آستانه‌ی سررسید اداری آوریل، مدیر پست‌خانه‌ی کل، *رامپان*، با نقض قول شرفی که به*تیسرز*، نماینده‌ی کمیته‌ی مرکزی داده بود، پس از بهم‌ریختن خدمات پستی ناپدید شد و *تی‌یر* قطارهای باری را حذف کرد و کلیه مراسلات به‌مقصد پاریس را پس‌فرستاد. وی در اول آوریل رسماً اعلان جنگ داد. او به‌فرماندارها تلگراف کرد: «مجلس در ورسای جلسه دارد، جائی‌که سازمان‌دهی یکی از بهترین ارتش‌هائی که تاکنون فرانسه داشته است، درحال اتمام است. پس شهروندان نیک می‌توانند دلگرم و به‌پایان درگیری امیدوار باشند که البته تأسف‌بار، ولی کوتاه خواهد بود». این لافزنی مزورانه‌ی همان بورژوازی‌ای است که از سازمان‌دهی ارتش درمقابل پروسی‌ها سرباز زده بود. این «یکی از بهترین ارتش‌ها»، همان ویرانه‌های باقی‌مانده‌ی ۱۸ مارس بود که با پنج یا شش هنگ حدود سی‌وپنج هزار نفر، سه‌هزار اسب و پنج‌هزار ژاندارم و گروهبان شهری، تنها نیروئی که نوعی انسجام داشت، تقویت شده بود.

پاریس حتی موجودیت این ارتش را هم باور نداشت. روزنامه‌های مردمی خواستار شبیخون بودند و از سفر به‌ورسای به‌صورت یک گردش صحبت می‌کردند. از همه دوآتشه‌تر روزنامه‌ی *وانژور* بود که در آن *فلیکس پیا* با خشم کلاه و زنگوله خود را تکان می‌داد. او کمون را تشویق می‌کرد که «به‌ورسای فشار آورد. بیچاره ورسای! دیگر پنجم و ششم اکتبر ۱۷۸۹ را به‌خاطر نمی‌آورد که زن‌های کمون به‌تنهائی برای بازداشت شاه‌اش کافی بودند». صبح یک‌شنبه ۲ آوریل همین عضو کمیسیون اجرائی به‌پاریس خبر داد: «دیروز در ورسای سربازان که از آن‌ها خواسته شده بود که با آری یا نه به‌این سؤال جواب بدهند که آیا مایلند به‌طرف پاریس حرکت کنند، پاسخِ نه دادند»!

فصل دوازدهم

ورسائي‌ها فراول‌ها را عقب مي‌رانند و اسرا را كشتار مي‌كنند

ورسائی‌ها درست در همان روز، ۲ آوریل، ساعت یک، بدون هشدار و بدون اخطار قبلی آتش می‌کنند و گلوله‌های توپ را به‌داخل پاریس شلیک می‌کنند.

چندین روز بودکه سواره‌نظامِ آن‌ها با پست‌های مقدم ما در *شاتیون* و *پوتو* تبادل آتش می‌کردند. ما *کوربُووا* را که برجاده‌ی ورسای اِشراف دارد، اشغال کردیم. این کار دهاتی‌های مجلس را خیلی نگران کرد. در روز دوم، ساعت ده صبح، سه بریگاد از بهترین سربازان ورسای، در جمع ۱۰/۰۰۰ نفر به‌تقاطع *بِرْزِ* رسیدند. ششصد یا هفتصد سواره‌نظام از بریگاد *گالیفه* این عملیات را پشتی‌بانی می‌کردند. درحالی‌که ما فقط سه گردان فدرال، درکل پانصد یا ششصد نفر، در *کوربُووا* در پناه یک باریکاد نیمه‌تمام، درکنار جاده‌ی *سن‌ژرمن* داشتیم. ولی این گردان‌ها خیلی خوب دیدبانی می‌کردند. پیش‌آهنگ‌های آن‌ها سرجراح ارتش ورسای را که با یک سرهنگ ژاندرمری اشتباه گرفته بودند، کشتند.

هنگام ظهر، ورسائی‌ها که پادگان *کوربُووا* و باریکاد را زیر آتش توپ‌خانه گرفته بودند، دست به‌حمله زدند. با اولین گلوله‌های افراد ما، آن‌ها با جاگذاشتن توپ‌ها و افسران خود در جاده، پا به‌فرار گذاشتند. *وینوا* خودش مجبور شد بیاید و به‌فراری‌ها بپیوندد. در همین زمان، گردان ۱۳۰ صف *کوربووا* را از سمت راست دور زد و پیاده‌نظام ملوانان به‌چپ پیچید و از طریق *پوتو* حرکت کرد. فدرال‌ها که از لحاظ تعداد خیلی کم‌تر بودند و می‌ترسیدند که ارتباط‌شان با پاریس قطع شود، *کوربووا* را تخلیه کردند و درحالی‌که گلوله‌های توپْ آن‌ها را دنبال می‌کرد، با جاگذاشتن دوازده کشته و تعدادی اسیر به‌خیابان *نویی* عقب نشستند. ژاندارم‌ها پنج نفر و از جمله یک بچه‌ی پانزده ساله را گرفتند، آن‌ها را بی‌رحمانه کتک زدند و پای *مُن‌والریان* تیرباران کردند. با ختم این عملیات، ارتش به‌مواضع خود برگشت.

با صدای توپ همه‌ی پاریس به‌جنب‌وجوش درآمد. هیچ‌کس گمان نمی‌کرد که حمله شده باشد. از روز ۲۸ مارس به‌بعد همه کاملاً در چنین جوی از اعتماد به‌سر می‌بردند. لابد سروصدای یک جشن تولد است و یا نهایتاً سوءِ تفاهمی رخ داده است. وقتی خبر با آمبولانس‌ها از راه رسید، وقتی این کلام ادا شد که «محاصره دارد دوباره شروع می‌شود»، انفجار وحشت همه‌ی محله‌ها را تکان داد. پاریس به‌کندوئی از زنبوران هراسان شبیه بود. باریکادها دوباره برپا شد، در

همه‌جا صدای طبل‌های فراخوان به‌سلاح شنیده می‌شد و توپ‌ها را به‌سنگرهای *پورت‌مایو* و *تِرن* کشیدند. در ساعت سه، ۸۰/۰۰۰ نفر آماده بودند و فریاد می‌زدند: «پیش به‌سوی ورسای»! زن‌ها گردان‌ها را تهییج می‌کردند و از حرکت در پیشاپیش آن‌ها حرف می‌زدند.

کمیسیون اجرائی تشکیل جلسه داد و بیانیه‌ای را به‌دیوارها چسباند: «توطئه‌گران سلطنت‌طلب حمله کرده‌اند. علی‌رغم ملایمت رفتار ما آن‌ها حمله کرده‌اند. وظیفه‌ی ما این است که در مقابل این تجاوزات جنایت‌کارانه از این شهر بزرگ دفاع کنیم. در کمیسیونْ فرماندهان، *دوال*، *برژره* و *اُد* از حمله هواداری کردند. آن‌ها می‌گفتند: «شور و هیجان مردم غیرقابل مقاومت و بی‌نظیر است. ورسای در مقابل ۱۰۰/۰۰۰ نفر چه می‌تواند بکند؟ ما باید حمله کنیم. همکاران‌شان مخالفت کردند، به‌ویژه *فلیکس پیا* که با پرخاش‌گری‌ها و لاف‌زنی‌های آن روز صبح خود مواجه بود. شخصیت مسخره‌ی این آدم، او را در مقام حافظ حیات قرار داد. او می‌گفت: «آدم همین‌جور بی‌برنامه، بی‌توپ، با کادرها و بدون رهبر حرکت نمی‌کند»؛ و خواستار برگشتن نفرات شد. *دووال* که از روز ۲۹ مارس در فکر یک پاتک بود، با پرخاش به‌او گفت: «پس چرا سه روز است‌که فریاد می‌زنی «پیش به‌سوی ورسای»؟ پرحرارت‌ترین مخالف حمله *اُفرانسه* بود. سرانجام، چهار عضو غیرنظامیِ شورا ـیعنی اکثریتـ تصمیم گرفت که فرماندهان نظامی صورت مفصلی از نفرات، توپ‌ها، مهمات و وسائل حمل‌ونقل تهیه کنند. همان شب کمیسیون *کلوزره* را به‌عنوان نماینده‌ی مسئول در امور مربوط به‌جنگ مشترکاً با *اُد* انتخاب کرد. *اُد* که عضو حزب موسوم به‌اقدام بود، این مقام را به‌برکت حمایت دوستان قدیمی خود به‌دست آورد.

علی‌رغم اکثریتِ کمیسیونْ ژنرال‌ها آماده‌ی حرکت شدند. در هرصورت آن‌ها دستور رسمی‌ای مغایر با این کار هم دریافت نکرده بودند. *فلیکس پیا* حتی حرفش را این‌طور تمام کرد که: «درنهایت، اگر شما فکر می‌کنید که آماده‌اید...»، آن‌ها می‌دیدند که *فلوران* همواره برای نشان دادن یک ضربِ شصت آماده است و سایر همکارانش هم به‌اندازه‌ی او ماجراجو هستند و با توجه به‌اوتوریته‌ی خود مطمئن بودند که گارد ملی از آن‌ها تبعیت خواهد کرد. آن‌ها به‌رؤسای لژیون‌ها پیغام دادند که به‌آرایش ستون‌ها بپردازند. گردان‌های کرانه‌ی راست می‌بایست در میدان *واندوم* و میدان *واگرام* جمع شوند و گردان‌های کرانه‌ی چپ در میدان *ایتالی* و میدان *مارس*.

این جابه‌جائی‌ها درغیاب افسران کادر که آن‌ها را هدایت کنند، خیلی بد انجام شد. عده‌ی بسیاری از نفرات آن‌قدر سرگردان به‌این‌سو و آن‌سو رفتند که خسته شدند. باوجود این، نیمه‌شب حدود ۲۰/۰۰۰ نفر در کرانه‌ی راست *سن* وجود داشت و ۱۷/۰۰۰ در کرانه‌ی چپ.

شورا از ساعت هشت تا نیمه‌شب جلسه داشت. *فلیکس پیای* سمج و همواره وقت‌شناس خواستار حذف بودجه‌ی عبادت عمومی شد. اکثریت فوراً رضایت خاطر او را فراهم کرد. او درست همین‌طور می‌توانست لغو ارتش‌های ورسای را هم از تصویب بگذراند. از حمله، از آمادگی نظامی که گوش پاریس را کَر کرده بود، هیچ‌کس در شورا کلمه‌ای به‌زبان نیاورد ـ هیچ‌کس با فرماندهان نظامی درمورد میدان نبرد بحث نکرد.

نقشه‌ی این فرماندهان که به*کلوزره* ابلاغ گردید، این بود که نمایش قدرتی در مسیر *رُی* انجام شود و هم‌زمان دو ستون از طریق *مُدُن* و فلات *شاتیون* به‌ورسای حمله برند. قرار شد که *برژره* با معاونت *فلوران* در جناح راست عمل کند و فرماندهی ستون‌های مرکز و چپ به‌عهده‌ی *اُد* و *دووال* باشد. طرحی ساده و باوجود کادرهای مجرب و آدم‌های محکم در رأس ستون‌ها به‌سهولت قابل اجرا. ولی بیش‌تر گردان‌ها از ۱۸ مارس فاقد رهبر و گارد ملی از کادر عاری بود و فرماندهانی که مسئولیت ۴۰/۰۰۰ نفر را به‌عهده داشتند، هرگز حتی یک گردان را هم به‌میدان نبرد نبرده بودند. آن‌ها حتی ابتدائی‌ترین اقدامات احتیاطی را مورد غفلت قرار دادند؛ طرز جمع‌آوری توپ‌ها، گاری‌های مهمات و آمبولانس‌ها را نمی‌دانستند؛ تنظیم دستور کار روزانه را فراموش می‌کردند؛ و نفرات را در هوای سرد مه‌آلودی که تا مغز استخوان نفوذ

می‌کرد، ساعت‌ها بی‌غذا می‌گذاشتند. هر فدرالی رهبری را که بیش‌تر از همه دوست داشت، انتخاب می‌کرد. بسیاری حتی یک خشاب گلوله هم نداشتند و گمان می‌کردند که پاتک یک تظاهرات ساده است. کمیسیون اجرائی اندکی پیش از این، از میدان *واندوم* ـمحلِ ستاد کل گارد ملیـ اعلامیه‌ای انتشار داده بود: «سربازانِ صف همگی دارند به‌جانب ما می‌آیند»، و اعلام می‌کرد که «جز افسران ارشد هیچ‌کس نمی‌خواهد بجنگد».

در ساعت سه صبح ستون *برژره* با حدود ده هزار نفر و فقط هشت عراده توپ به‌پل *نویی* رسید. لازم بود به‌نفرات که از شب پیش تا آن هنگام چیزی نخورده بودند، فرصت داده شود تا تجدید نیرو کنند. هنگام سپیده‌دم به‌جانب *رُی* حرکت کردند. گردان‌ها دسته دسته به‌صف، بدون پیش‌قراول، از وسط جاده حرکت می‌کردند و با سرخوشی در حال بالا رفتن از فلات *برژِر* بودند که ناگهان یک گلوله‌ی توپ در میان آن‌ها منفجر شد و یکی دیگر به‌دنبال آن آمد. *مون‌ـوالریان* آتش گشوده بود.

درمیان هزارها فریاد «خیانت!» وحشت زیادی گردان‌ها را فرا گرفت؛ [چراکه] کلِ گارد ملی گمان می‌کرد که *مون‌ـوالریان* را ما تسخیر کرده‌ایم. بسیاری از اعضای کمون و کمیته‌ی مرکزی، در میدان *واندوم*، خلاف این را می‌دانستند؛ ولی بسیار احمقانه آن را پنهان می‌کردند و در این امید به‌سر می‌بردند که *مون‌ـوالریان* آتش نخواهد کرد. این درست است که *مون‌ـوالریان* فقط دو یا سه توپ داشت که خیلی هم بد نشانه‌گیری شده بودند و نفرات گارد با یک حرکت سریع می‌توانستند از تیررس آن‌ها خارج شوند. ولی وقتی در حالتی از اعتماد کورکورانه غافل‌گیر شدند، تصور کردند که به‌آن‌ها خیانت شده است و به‌هرسو فرار کردند. *برژره* دست به‌هرکاری زد تا آن‌ها را نگهدارد. یک گلوله برادر رئیس ستاد او را که افسر ارتش منظم بود و به‌کمون پیوسته بود، به‌دو نیم کرد. بخش اعظم فدرال‌ها در مزارع پراکنده شدند و به‌پاریس برگشتند. فقط ستون نودویکم و معدودی دیگر، در مجموع ۱/۲۰۰ نفر همراه برژره ماندند و با تقسیم شدن به‌گروه‌های کوچک به‌*رُی* رسیدند. اندکی بعد *فلوران* از جاده‌ی *اَنییِر* رسید، حداکثر هزار نفری با خود آورده بود[۱۱۲]. بقیه در پاریس و یا در راه عقب کشیده بودند. باوجود این *فلوران* پیش‌روی کرد و به‌*مَلمزُن* رسید، سوارهای *گالیفه* را متواری کرد و پیشاهنگان پاریس تا *بوژیوال* پیش‌رفتند.

ورسائی‌ها که از این حمله غافل‌گیر شده بودند، خیلی دیر، حدود ساعت ده، به‌خود آمدند. ده هزار نفر به‌مقابله با *بوژیوال* گسیل شد و توپ‌های مستقر روی تپه‌ی *ژونشِر*، *رُی* را گلوله‌باران کردند. دو بریگاد سواره در سمت راست و بریگاد *گالیفه* در چپ از جناح‌ها دفاع می‌کردند. پیشاهنگ پاریس که فقط مشتمل بر تعداد انگشت‌شماری می‌شد، دست به‌مقاومت سرسختانه‌ای زد تا به‌*برژره* امکان دهد عقب‌نشینی خود را که از ساعت یک شروع کرده بود، به‌انجام برساند. او به‌*نویی* عقب نشست و در آن‌جا سرپل را مستحکم کرد. تعدادی از افراد دلیری که با سرسختی در *رُی* پایداری کرده بودند، با دشواری زیاد خود را به‌پلِ *اَنییِر* رساندند که در آن‌جا مورد تعقیب سواره‌نظام قرار گرفتند و چند اسیر دادند.

فلوران در *رُی* غافل‌گیر شد و خانه‌ای که همراه با چند افسر در اشغال داشت، به‌محاصره‌ی ژاندارم‌ها درآمد. درحالی‌که او آماده می‌شد تا از خود دفاع کند، افسر دسته، کاپیتان *دِماره* با شمشیر چنان ضربه‌ی خشم‌آلودی به‌سر او وارد کرد که مغزش بیرون ریخت. جسد را در یک گاری انداختند و به‌ورسای بردند و در آن‌جا بانوان شیک‌پوش جمع شدند تا از صحنه لذت ببرند. چنین بود پایان این مرد دریادل و محبوب انقلاب.

در منتهاعلیه سمت چپْ *دووال* شب را با شش یا هفت هزار نفر در فلات *شاتیون* گذرانده بود. حوالی ساعت هفت او یک ستون از نفرات نخبه تشکیل داد، تا *پُتی‌ـبیستِر* پیش رفت، پست مقدمِ ژنرال *دوبارِل* را متفرق کرد و افسری را برای شناسائی *ویلیکوبلِه* فرستاد که برجاده مشرف بود. این افسر خبر داد که راه باز است و فدرال‌ها بدون ترس پیش‌روی کردند. وقتی در نزدیکی قصبه آتش شروع شد، افراد به‌صورت تک‌تیراندازان به‌جنگ و گریز دست زدند و *دووال* بی‌حفاظ در میان جاده به‌آن‌ها سرمشق می‌داد. آن‌ها تا چند ساعت پایداری کردند. چند گلوله‌ی توپ برای پراکنده کردن

دشمن کافی بود، ولی *دووال* توپ‌خانه نداشت. حتی گلوله برای تفنگ‌ها هم کم آمده بود و مجبور شد بفرستد از *شاتیون* بیاورند.

عمده‌ی قوای فدرال‌ها که استحکامات را در اشغال داشتند، گرفتار در کلاف سردرگم بی‌نظمی، خود را از هرسو در محاصره می‌انگاشتند. قاصدان *دووال*، پس از ورود، تقاضا نمودند و تهدید کردند؛ ولی نه نیروی تقویتی دریافت کردند و نه مهمات. یک افسر حتی فرمان عقب‌نشینی داد. *دووال* نگون‌بخت، کاملاً رها شده، در معرض هجوم بریگاد *دِرُژا* و تمامی تیپ *پُله*، درمجموع هشت هزار نفر، قرار داشت. او با سربازان‌اش به‌فلات *شاتیون* عقب نشست.

تلاش‌های ما در مرکز خوش اقبال‌تر نبود. ده هزار نفر در ساعت سه صبح با *رانویه* و *آوریال* میدان *مارس* را ترک کرده بودند. ژنرال *اُد* و تمام ستاد جنگی او به‌سربازان دستور حرکت داده بودند. در ساعت شش دسته‌ی شصت‌ویکم به*مولینو* رسید که توسط ژاندارم‌ها دفاع می‌شد. این‌ها خیلی زود مجبور شدند به*مُلُن* عقب‌نشینی کنند که قویاً در اشغال یک بریگاد ورسائی قرار داشت و در ویلاها سنگر گرفته و به‌مسلسل مسلح بود. درحالی‌که پاریس صدها توپ داشت، فدرال‌ها فقط هشت توپ داشتند و هریک از آن‌ها فقط برای هشت دور تیراندازی خوراک داشت. آن‌ها خسته از تیراندازی به‌دیوارها در ساعت شش به*مولینو* عقب نشستند. *رانویه* به‌جستجوی توپ رفت و آن‌ها را در دژِ *ایسی* سوار کرد و به‌این ترتیب مانع از آن شد که ورسائی‌ها دست به‌هجوم بزنند.

ما در همه‌ی نقاط شکست خورده بودیم، ولی روزنامه‌های هوادار کمون فریاد «پیروزی» سر می‌دادند. کمیسیون اجرائی‌که تکیه‌ی بی‌جا به‌پرسنلی که حتی نام فرماندهان خود را نمی‌دانستند، از به‌هم‌پیوستن *فلوران* و *دووال* در *کوربیوا* خبر داد. *فلیکس پیا* که دوباره جنگ‌طلب شده بود در *وانژِرِ* شش بار فریاد زد: «به‌سوی ورسای»[۱۱۳]! باوجود فرارهای صبح اشتیاق مردم فروکش نکرد. یک دسته‌ی سیصد

به‌این ترتیب، ارتش نظمْ جنگ داخلی را با کشتار اسُرا آغاز کرد. این جنگ در ۲ آوریل شروع شده بود؛ روز بعد، ۳ آوریل، ژنرال *گالیفه* در *شاتو* دستور تیرباران سه فدرال را که هنگام صرف غذا در قهوه‌خانه‌ای دست‌گیر شده بودند، داد؛ و بعد بیانیه ددمنشانه‌ای منتشر کرد: «جنگ توسط راهزنان پاریس اعلام شده است. آن‌ها سربازان مرا به‌قتل رسانده‌اند. این جنگ بی‌رحمانه‌ای است که من علیه این آدم‌کش‌ها اعلام می‌کنم. من باید سرمشقی می‌دادم».

ژنرالی‌که رزمندگان پاریس را راهزن و این آدمکشی‌ها را «سرمشق» می‌نامید، بی‌سروپای ولخرجی بود که زندگی پرتجملی داشت و از زمانی که خانه خراب شد، بازی‌گران زن خرجش را می‌دادند. او که به‌راهزنی در مکزیک شهرت داشت، در عرض چند سال براثر دلربائی‌های همسرش که در بزم‌های عیش و نوش دربار امپراطور چهره‌ای برجسته بود، به‌فرماندهی بریگاد رسید. در این جنگ داخلی هیچ‌چیز آموزنده‌تر از این پرچم‌داران «مردم شریف» نیست.

فوج پرشماری از این «مردم شریف» به‌خیابان *پاریس* در ورسای شتافتند تا اسرای *شاتیون* را تماشا کنند. تمامی مهاجرین پاریس ـکارمندان، قرتی‌ها، بانوان محافل اعیانی و زنان خیابانیـ آمده بودند تا مانند گرازهای خشمگین با مشت و عصا و چتر آفتابی فدرال‌ها را بزنند، کُت و کلاه‌شان را بکشند و فریاد بردارند: «مرگ بر آدمکش‌ها! به‌سوی گیوتین»! در میان این «آدمکش‌ها» جغرافی‌دان *الیزه رِکلو* وجود داشت که با *دووال* دست‌گیر شده بود. برای آن‌که فرصت داشته باشند که خوب خشم خود را فرونشانند، اسکورت، قبل از بردن اسرا به‌مقر ژاندارم‌ها، چندین بار توقف کرد. آن‌ها را در اسکله‌های *ساتوری* انداختند و از آن‌جا در واگن‌های ویژه‌ی حمل دام به‌*برست* منتقل کردند.

پی‌کار می‌خواست همه‌ی مردم شریف شهرستان‌ها را در این طعمه‌ی دام سهیم کند. این *فالستافِ* [شخصیتی ریاکار و خودنما در نمایشنامه‌ی هانری چهارم، شکسپیر. م] آبله‌رو در تلگراف خود نوشت: «هرگز چهره‌هائی فرومایه‌تر از این عوام‌فریبان فرومایه این‌چنین با نگاه آزرده‌ی مردم شریف تلاقی نکرده است».

همان شب پیش، پس از اعدام‌های *شاتو* و *مون‌ـوالریان*، *تی‌یر* به‌فرماندارانش نوشته بود: «وضعیت روحی عالی است»؛ تکرار نفرت‌انگیز جمله‌ی آن روس «در ورشو نظم برقرار است» و «*شَسپوها* معجزه کرده‌اند». همه می‌دانند که این نه بورژوازی فرانسه، بلکه دختری از مردم بود که این کلام زیبا را به‌زبان آورد: «من هرگز ریختن خون فرانسوی‌ها را ندیده‌ام، بدون آن‌که مو به‌تنم راست شود».

فصل سیزدهم

کمون در مارسي و ناربون شکست مي‌خورد

همان خورشیدی که شاهد سنگین شدن کفه‌ی ترازو به‌ضرر پاریس بود، شکست مردم مارسی را هم نظاره کرد.

کمیسیون فلج هنوز درحال چرت زدن بود که *اِستیوان* در روز ۲۶ مارس زنگ بیداری را به‌صدا درآورد، شهرستان را در وضعیت اضطراری قرار داد و بیانیه‌ای به‌سبک *تی‌یر* منتشر کرد. شورای شهر برخود لرزید و روز ۲۷ مارس نمایندگانش را از فرمانداری خارج کرد. *گاستون کرمیو* و *بوشه* فوراً به‌شهرداری اعزام شدند تا اعلام کنند که کمیسیون حاضر است در مقابل شورا کناره‌گیری کند. شورا مهلت خواست تا بررسی کند.

شب سپری می‌شد و کمیسیون دنبال مفری می‌گشت تا از این موضعی که دیگر قابل دفاع نبود، بیرون بیاید. *بوشه* پیش‌نهاد کرد که ازطریق تلگراف به‌ورسای بگویند که کمیسیون حاضر است استعفای خود را به‌یک فرماندار جمهوری‌خواه تسلیم کند. پایان رقت‌بار یک جنبش بزرگ! آن‌ها می‌دانستند که فرماندارهای جمهوری‌خواهِ *تی‌یر* از چه قماش‌اند. کمیسیون، فرسوده و روحیه‌باخته، کار تهیه متن تلگراف را به*بوشه* واگذار کرده بود که *لاندِک*، *اَمورو* و *مِه* سررسیدند و گفتند که پاریس آن‌ها را فرستاده است. آن‌ها به‌نام پاریس، این شهر بزرگ صحبت کردند. *بوشه* خواست اختیارات آن‌ها را بررسی کند و اعتبار آن‌ها را مورد تردید قرار داد ـکه به‌واقع از قابل تردید هم چیزی بیش‌تر بودـ امری که موجب عصبانیت اعضای کمیسیون شد. نام جادوئی پاریسِ پیروز همان شور و اشتیاق ساعات اول را بیدار کرد و *بوشه* به‌عنوان اعتراض محل را ترک کرد. نیمه‌شب شورای شهر تصمیم گرفت که بر نظر خود باقی بماند و کلوپ گارد ملی را از این تصمیم خود مطلع کرد و کلوپ هم فوراً از الگوی آن پیروی کرد. ساعت یک‌ونیم صبح، نمایندگان کلوپ به‌کمیسیون اطلاع دادند که مأموریت‌شان خاتمه یافته است. بورژوازی لیبرالِ بزدلْ دزدانه بیرون رفت، رادیکال‌ها عقب کشیدند و مردم تنها ماندند تا با ارتجاع رو در رو شوند.

این دومین مرحله‌ی جنبش بود. پرحرارت‌ترینِ این سه فرستاده‌ی پاریس، *لاندِک*، به‌اتوریته‌ای مافوق کمیسیون تبدیل شد. جمهوری‌خواهان خونسرد که حرف‌های او را شنیدند و از سَروسِرهای او با پلیس امپراتوری خبر داشتند، در وجود این قلدر شدیداً جاهل و خشن یک بناپارتیستِ را پنهان می‌دیدند. او به‌واقع حقه‌بازی بود که به‌کار معرکه‌گیری و لودگی‌های خیالی می‌آمد و در مقابل هیچ چیز عقب نمی‌نشست، چون از همه‌چیز بی‌خبر بود. با وجودِ این شارلاتان در رهبریْ وضعیت به‌وخامت گرائید. *کرمیو* که نمی‌توانست چاره‌ی دیگری پیدا کند، هنوز برهمان راه‌حل شب پیش باقی

بود. در روز ۲۸ مارس به‌شورای شهر نوشت که کمیسیون برای کناره‌گیری آماده است و مسئولیت وقایع را به‌عهده‌ی شورا می‌گذارد. او از همکارانش هم خواست که گروگان‌ها را آزاد کنند. این کار او را بیش از پیش در مظان میانه‌روی قرار داد. او که شدیداً تحت نظر و مورد تهدید قرار داشت از این جدل‌ها دلزده شد و همان شب فرمانداری را ترک کرد. کناره‌گیری او کمیسیون را از هرگونه اوتوریته‌ای عاری کرد. کمیسیون موفق شد او را بازگرداند: به‌پای‌بندی او به‌هدف متوسل شد و او را به‌فرمانداری برگرداند تا در آن‌جا نقش شگفتِ سرکرده‌ای درعین‌حال اسیر و مسئول را بازی کند.

شورای شهر به‌نامه‌ی *کرمیو* پاسخ نداد و در ۲۹ مارس کمیسیون پیش‌نهاد خود را تکرار کرد. شورا باز هم ساکت ماند. در شام‌گاه همان روز، چهارصد نماینده از گارد ملی در موزه تجمع کردند و تصمیم گرفتند گردان‌ها را در فدراسیونی متحد کنند و کمیسیونی را انتخاب کردند که مسئولیت مذاکره بین شهرداری و فرمانداری را برعهده داشت. ولی این‌ها فقط عناصر انقلابی گردان‌ها را نمایندگی می‌کردند و شهرداری هرچه بیش‌تر در ورطه‌ی نومیدی فرومی‌رفت.

از این زمان نوعی جنگ بیانیه‌ها بین این دو قدرت درگرفت. روز ۳۰ مارس، شورا به‌نظرات گردهم‌آئی موزه با اعلامیه‌ای از جانب سرکردگان گردان‌های ارتجاعی پاسخ داد. کمیسیون طی بیانیه‌ای خواستار خودمختاری کمون و الغای فرمانداری‌ها شد. بلافاصله پس از آن، شورا دبیرکل فرمانداری را نماینده‌ی قانونی حکومت اعلام کرد و از او دعوت نمود تا به‌مقام خود برگردد. دبیرکل خودرا به‌کرگوشی زد و به‌عرشه‌ی کشتی *لاکوران* پناه برد. بسیاری از اعضای شورا نیز خود را به‌این کشتی جنگی رساندند ـ بزدلی بی‌برو و برگرد؛ زیرا سرشناس‌ترین مرتجعین، بدون آن‌که کم‌ترین خطری متوجه‌شان باشد، به‌این‌سو و آن‌سو گریختند. فعالیت کمیسیون صرفاً جنبه‌ی نمایشی داشت و فقط دو یا سه کارمند، دادستان *گیبر*، معاون او، و کوتاه‌زمانی مدیر گمرک و پسر شهردار را بازداشت کرد. ژنرال *اولیویه*، به‌مجرد آن‌که معلوم شد از عضویت در کمیسیون‌های مختلط ۱۸۵۱ خودداری کرده است، آزاد شد. کمیسیون حتی آن‌قدر لاابالی بود که یک پست نگهبانی نزدیک فرمانداری را که در دست شکاری‌هائی بود که *استیوان* جاگذاشته بود، همان‌طور باقی گذاشت. درنتیجه، فرار شورا فقط شرم‌آورتر جلوه کرد. شهر هم‌چنان آرام، شاد و سردماغ بود. یک روز قایق گشتی *لُرنار* آمد تا توپ‌هایش را در *کانبیر* به‌نمایش بگذارد، مردمی که در ساحل ازدحام کرده بودند، آن‌قدر هو کردند که مجبور شد لنگرهایش را جمع کند و به‌بندرگاه جدید برود و به‌ناو جنگی بپیوندد.

استنباط کمیسیون این بود که هیچ‌کس جرأت حمله به‌آن را ندارد و درنتیجه هیچ اقدام دفاعی صورت نداد. این کمیسیون به‌راحتی می‌توانست بلندی‌های *نوتردام دەلاگارد* را که بر شهر مُشرف بود، مسلح کند و تعداد زیادی از نفرات *گاریبالدی* را به‌خدمت بگیرد؛ به‌خصوص که عده‌ای از افسرانِ آخرین عملیاتِ جنگیْ پیش‌نهاد کرده بودند که همه‌چیز را سازمان‌دهی نمایند. کمیسیون از آن‌ها تشکر کرد و گفت سربازها نمی‌آیند و اگر هم بیایند به‌مردم می‌پیوندند. آن‌ها به‌برافراشتن پرچم سیاه، صدور بیانیه‌ای خطاب به‌سربازان و جمع‌آوری اسلحه و توپ در فرمانداری، بدون گلوله‌هائی با کالیبر مناسب، اکتفا کردند. *لاندِک* هم برای خودنمائیْ *استیوان* را خائن بزرگ اعلام کرد و یک گروهبان سابق شکاری به‌نام *پلیسیه* را به‌جای او منصوب نمود. قراری که در این مورد صادر شد، درعین‌حال می‌گفت: «تا زمان آغاز کار او، سربازان هم‌چنان تحت فرماندهی ژنرال *استیوان* می‌مانند». تاریخ این مضحکه‌ی بی‌معنی به‌اول آوریل برمی‌گردد. *پلیسیه* هنگام محاکمه‌ی خود در مقابل دادگاه نظامی حق مطلب را ادا کرد. وقتی از *لاندِک* سؤال شد: «شما ژنرال کدام ارتش بودید»؟ این جواب را داد: «من ژنرال آن موقعیت بودم». درواقع، او هرگز هیچ قشونی را فرماندهی نکرد. صبح روز ۲۴ مارس کارگران به‌سر کارهای خود برگشته بودند، زیرا به‌گاردهای ملی، جز نگهبانان فرمانداری، حقوق پرداخت نمی‌شد. برای مراقبت از پست‌ها نفر با دشواری گیر می‌آمد و نیمه‌شب فرمانداری فقط حدود صد مدافع داشت.

وارد کردن یک ضربه آسان بود و بعضی از بورژواهای ثروتمند می‌خواستند آن را امتحان کنند. نفرات آماده بودند و

نقشه‌ی کار مورد توافق قرار گرفته بود. قرار بود نیمه‌شب کمیسیون دست‌گیر و فرمانداری تسخیر شود. در همین حین *استیوان* به‌طرف شهر حرکت می‌کرد، به‌طوری‌که سپیده‌دم آن‌جا باشد. یک افسر به*اُبانی* گسیل شد. ژنرال فرمانده به‌بهانه‌ی احتیاط امتناع کرد، ولی دستیارش انگیزه‌ی حقیقی این امتناع را فاش نمود. آن‌ها به‌قاصد گفتند: «ما مثل دزدها از مارسی گریخته‌ایم و حالا می‌خواهیم مثل فاتحان دوباره به‌آن برگردیم».

چنین کاری با ارتش *اُبانی*، با ششصد یا هفتصد نفر بدون کادر و انضباط قدری مشکل به‌نظر می‌رسید. فقط یک هنگ، هنگ ششم شکاری، شجاعت نظامی بیش‌تری از خود نشان داد. ولی *استیوان* در رابطه با ملوان‌های *لاکوران* و نفرات گارد ملیِ نظم که با او در ارتباط مستمر بودند، بیش از هرچیز بر بی‌حالی کمیسیون تکیه می‌کرد.

کمیسیون سعی کرد با الحاق نمایندگانی از گارد ملی موضع خود را تقویت کند؛ این کمیسیون به‌انحلال شورای شهر رأی داد و انتخاب‌کنندگان را برای سوم آوریل دعوت کرد. این اقدام اگر در ۲۴ مارس اتخاذ می‌شد، ممکن بود همه‌چیز را روبه‌راه کند؛ ولی در دوم آوریل خشتی برآب بود.

در روز ۳ نوامبر با رسیدن خبر از ورسای، *استیوان* برای سرکردگان گردان‌های ارتجاعی دستور آماده‌باش فرستاد. در ساعت یازده شب، افسران *گاریبالدی* آمدند تا به‌فرمانداری خبر بدهند که سربازان *اُبانی* درحال حرکت‌اند. کمیسیون نغمه‌ی قدیمی خود را ساز کرد: «بگذارید بیایند، ما آماده‌ی پذیرفتن آن‌ها هستیم». ساعت یک‌ونیم تصمیم گرفتند که طبل آماده‌باش را بزنند و حوالی ساعت چهار عده‌ای در فرمانداری حاضر شدند. حدود صد تک‌تیرانداز در ایستگاه راه‌آهن مستقر شدند، درحالی‌که کمیسیون حتی به‌فکر قراردادن یک آتش‌بار توپ‌خانه در آن‌جا نبود.

در ساعت پنج مارسی در حالت آماده‌باش بود. چند گروهان ارتجاعی در میدان کاخ دادگستری و *کوربناپارت* پدیدار شدند. ملوان‌های *لاکورُن* جلوی *بورس* صف‌آرائی کرده بودند. اولین گلوله در ایستگاه راه‌آهن شلیک شد.

سربازان *استیوان* در سه نقطه حاضر شدند ـ ایستگاه راه‌آهن، میدان *کاستلَن* و *لا پلِن*. تک‌تیراندازان علی‌رغم دفاع خوب خود، سریعاً در محاصره قرار گرفتند و مجبور به‌عقب‌نشینی شدند. ورسائی‌ها رئیس فدرالیست راه‌آهن را در مقابل پسر شانزده ساله‌اش تیرباران کردند، درحالی‌که این کودک به‌پای فرمانده افتاده بود و با التماس می‌خواست تا او را به‌جای پدرش بکشند. معاون ایستگاه *فونِل*، توانست فقط با یک بازوی شکسته فرار کند. ستون‌های *لا پلِن* و *لسپلناد* صفوف مقدم خود را تا سیصد متری فرمانداری پیش بردند.

کمیسیون‌که هنوز در ابرها سیر می‌کرد، سفیری نزد *استیوان* فرستاد. *کرمیو* و *پِلیسیِه* به‌راه افتادند و به‌دنبال آن‌ها توده‌ای عظیم از مرد و زن و بچه همگی فریاد می‌زدند: «زنده‌باد پاریس»! در پست مقدم میدان *کاستلَن*، مقر ستاد، فرمانده‌ی هنگ ششم سوار، *ویلُنو*، به‌طرف نمایندگان آمد. *کرمیو* پرسید: «قصد شما چیست»؟ «ما می‌خواهیم نظم را برقرار کنیم». *کرمیو* فریاد زد: «چی! شما جرأت دارید به‌روی مردم آتش کنید»؟ و با احساسات شروع به‌سخنرانی کرد که ورسائی‌ها تهدید کردند که به‌پیاده‌نظام فرمان حرکت می‌دهند. نمایندگان کمیسیون خواستند که نزد *استیوان* برده شوند. او ابتدا از بازداشت کردن آن‌ها صحبت کرد، ولی بعداً به‌آن‌ها پنج دقیقه برای تخلیه‌ی فرمانداری وقت داد. هنگام بازگشت، *کرمیو* سربازان پیاده نظام را دیدکه با جمعیتی‌که سعی در خلع سلاح آن‌ها داشتند، درگیر بودند. دسته‌ی تازه‌ای از مردم با پرچمی سیاه درپیش سررسیدند و فشار شدیدی به‌سربازان وارد کردند. یک افسر آلمانی از نفرات *استیوان*، *پِلیسیِه* را بازداشت کرد، ولی سرکردگان ورسائی که تزلزل سربازان خود را دیدند، فرمان عقب‌نشینی دادند.

مردم که گمان کردند آن‌ها متفرق می‌شوند، دست زدند. دو سپاه پیاده نظام از حرکت خودداری کرده بود و میدان فرمانداری پر بود از مردم مطمئن از موفقیت. ناگهان، حوالی ساعت ده، سروکله‌ی نفرات پیاده نظام از خیابان‌های *روم* و *لا رِمِنی* پیدا شد. وقتی‌که بسیاری از آن‌ها قنداق تفنگ‌های‌شان را بالا بردند، مردم فریاد کشیدند و دور آن‌ها جمع شدند. افسری که گروهان خود را تشویق به‌حمله با سرنیزه می‌کرد با گلوله‌ای در مغزش نقش زمین شد. افراد او به‌فدرال‌ها

حمله کردند که به‌فرمانداری پناه بردند و در آن‌جا به‌اسارات درآمدند؛ نفرات پیاده نظام هم آن‌ها را تا فرمانداری تعقیب کردند. رگبار گاردهای ملیِ نظم و نفرات پیاده‌ی نظام که از *کوربناپارت* و خانه‌ی *فرِراینیورانتَن* آتش گشوده بودند، از پنجره‌های فرمانداری و توسط فدرال‌ها پاسخ داده می‌شدند.

تیراندازی دو ساعت طول کشیده بود و از نیروی کمکی برای فدرال‌ها خبری نبود. آن‌ها که در ساختمان مستحکم فرمانداری غیرقابل دسترسی بودند، با وجود این شکست می‌خوردند، زیرا نه آذوقه داشتند، نه مهمات؛ و کافی بود که تفنگ بر دوش منتظر ماند تا گلوله‌های آن‌ها تمام شود. ولی فرمانده‌ی *ساکره‌کُر* نمی‌خواست به‌این پیروزی نیمه‌کاره اکتفا کند. این اولین نبرد او بود. او خواهان خون و بالاتر از هرچیز، سروصدا بود. از ساعت یازده دستور داده بود تا فرمانداری را از رأس *نوتردام دُلاگارد*، در فاصله‌ی تقریباً پانصدمتری بمباران کنند. دژِ *سن‌نیکلا* هم آتش کرد، ولی ازآن‌جاکه گلوله‌ی توپ‌هایش از گلوله‌های *نوتردام دُلاگارد* بُرد کم‌تری داشت، روی خانه‌های اشرافیِ *کوربناپارت* می‌افتاد و یک گارد نظمِ قهرمان را نیز که از پشتِ‌سر سربازها تیراندازی می‌کرد، کشت. در ساعت سه، فرمانداری پرچم آتش‌بس را بالا برد. *استیوان* به‌آتش ادامه داد. سفیری نزد او فرستادند، ولی او بر تسلیم بی‌قید و شرط آن‌ها اصرار کرد. در ساعت پنج، بیش از سیصد گلوله‌ی توپ بر ساختمان فروریخته و بسیاری از فدرال‌ها را زخمی کرده بود. مدافعین که دیدند پشتیبانی نمی‌شوند، کم‌کم محل را ترک کردند. فرمانداری از مدت‌ها پیش آتش را متوقف کرده بود، ولی *استیوان* هنوز آن را بمباران می‌کرد. ترس این حیوان آن‌قدر زیاد بود که او تا فرارسیدن شب هم‌چنان به‌گلوله باران ادامه داد. در ساعت هفت‌ونیم، ملوانان *لاکورون* و *له‌مانیانیم* شجاعانه به‌فرمانداری تهی از همه‌ی مدافعینش هجوم بردند.

آن‌ها گروگان‌ها را صحیح و سالم یافتند، همان‌طور که شکاری‌هائی که صبح همان روز اسیر شده بودند. باوجود این، سرکوب ژزوئیتی بی‌رحمانه بود. هواداران نظم از دم دست‌گیر می‌کردند و قربانیان خود را به‌انبارهای روباز ایستگاه راه‌آهن می‌کشیدند. درآن‌جا یک افسر زندانیان را ورانداز می‌کرد، به‌این یا آن اشاره می‌کرد که قدم جلو بگذارد و مغزش را داغان می‌کرد. روزهای بعد شایعاتی در مورد اعدام‌های بدون محاکمه در پادگان‌ها، دژها و زندان‌ها پخش شد. تعداد کشته‌های مردم معلوم نیست؛ ولی از صدوپنجاه نفر بیش‌تر است، به‌اضافه‌ی زخمی‌های بسیاری که از بیم دست‌گیری مخفی شدند. ورسائی‌ها سی کشته و پنجاه زخمی داشتند. بیش از نهصد نفر به‌دخمه‌های *چاتودیف* و دژ *سن‌نیکلا* انداخته شدند. *کرمیو* جلوی در قبرستان یهودی‌ها دست‌گیر شد. او داوطلبانه خود را تسلیم کسانی کرد که دنبالش می‌گشتند، کاملاً در خوش‌باوری خود باقی بود و هنوز به‌قاضی‌ها اعتقاد داشت. *اتیینِ* دلیر را هم گرفتند. *لاندِک*، البته، خوب موقعی بیرون زده بود.

روز ۵ فوریه *استیوان* درمیان ابراز احساسات جنون‌آمیز و وحشیانه‌ی مرتجعین، پیروزمندانه وارد شد. ولی از صفوف عقبی جمعیت داد و فریاد علیه قاتلین بلند شد. در میدان *سن‌فِرِئول* به‌یک کاپیتان تیراندازی شد و مردم به‌پنجره‌ی خانه‌ای که از آن برای ملوانان ابراز احساسات شده بود، سنگ پرت کردند.

دو روز بعد از درگیری، شورای شهر هنگام مراجعتش از *لاکورون*، صدای خود را بازیافت تا مغلوبین را بکوبد.

گارد ملی خلع سلاح شد، نظمی سبعانه برقرار گردید که ژزوئیت‌ها دوباره در آن خدائی می‌کردند و *استیوان* به‌همه‌سو می‌رفت و با فریادهای «زنده باد عیسی! زنده باد قلب مقدس»! مورد تشویق قرار می‌گرفت. کلوپ گارد ملی بسته شد، *بوشه* دست‌گیر گردید و رادیکال‌های توهین و تحقیر شده یک‌بار دیگر دیدند که تنها گذاشتن مردم چقدر هزینه دارد.

ناربون هم منکوب شد. در ۳۰ مارس، فرماندار و دادستان کل بیانیه‌ای منتشر کردند که در آن از «انگشت شماری تفرقه‌افکن» صحبت شده بود، خود را ناجیان حقیقی جمهوری معرفی کردند و شکست جنبش‌های شهرستان‌ها را

به‌همه‌جا تلگراف نمودند. *دیژون* در پوستری پاسخ داد: «آیا این دلیلی برآن است که ما این پرچم سرخ را که از خون شهدای‌مان رنگین است، پائین بیاوریم»؟

«بگذارید دیگران به‌این که تا ابد در مظلومیت زندگی کنند، رضا دهند». و پس از آن برای نبرد آماده شد و خیابان‌های منتهی به‌شهرداری مرکزی را باریکادبندی کرد. زن‌ها، مثل همیشه پیش‌قدم، سنگ‌های پیاده‌رو را کندند و اساسیه‌ی خانه‌ها را روی هم انباشتند. مقامات، هراسان از مقاومت جدی، *مارکو* را نزد دوستش *دیژون* فرستادند. این *بروتوسِ کارکاسونی* همراه با دو جمهوری‌خواه اهل *لیمو* به‌شهرداری مرکزی قدم گذاشت تا به‌نام دادستان کل به‌کسانی که ساختمان را تخلیه کنند، عفو تمام و کمال پیش‌نهاد نماید. آن‌ها به*دیژون* بیست‌وچهار ساعت وقت دادند تا خودش را به‌مرز برساند. *دیژون* جلسه‌ی شورای خود را تشکیل داد و همگی از فرار امتناع کردند. *مارکو* باعجله رفت تا مقامات نظامی را مطلع کند که حالا باید دست به‌عمل بزنند[۱۱۵]. ژنرال *زِنتز* فوراً به*ناربون* گسیل شد.

در ساعت سه صبح یک دسته از *تورکوها*[سربازان الجزایری ارتش فرانسه که اروپائی‌ها آن‌ها را ترک می‌انگاشتند. م] جلوی باریکادهای خیابان *پُن* رسید. فدرال‌ها که انتظار پیوستن آن‌ها را به‌خود داشتند، باریکادها را برچیدند؛ ولی با رگبار آن‌ها مواجه شدند که دو کشته و سه مجروح داشت. در روز ۳۱ مارس، ساعت هفت، *زنتز* طی بیانیه‌ای اعلام کرد که بزودی بمباران از سر گرفته می‌شود. *دیژون* فوراً به‌او نوشت: «من حق دارم چنین تهدید وحشیانه‌ای را به‌همان سبک پاسخ دهم. به‌شما اخطار می‌دهم که اگر شهر را بمباران کنید، من دستور تیرباران سه اسیری را که در اختیار دارم، خواهم داد». *زنتز* با دست‌گیر کردن قاصد پاسخ داد و دستور داد بین *تورکوها*، البته تنها سربازانی که مایل به‌حرکت بودند، براندی توزیع شود. این جانوران به‌عشق غارت به*ناربون* آمدند و سه کافه را هم غارت کرده بودند. جنگ در شُرف آغاز بود که دادستان کل بار دیگر دو قاصد فرستاد و به‌کسانی‌که قبل از شروع آتشْ شهرداری را تخلیه می‌کردند، پیش‌نهاد عفو داد؛ ولی اعدام گروگان‌ها به‌کشتار همه‌ی کسانی منجر می‌شد که آن‌جا را در اشغال داشتند. *دیژون* این شرائط را که یکی از قاصدها برایش املا می‌کرد، یادداشت نمود، آن‌ها را برای فدرال‌ها خواند و همه را آزاد گذاشت که بیرون بروند. در این هنگام دادستان کل شخصاً همراه با *تورکوها* در مقابل حیاط شهرداری حاضر شد. *دیژون* به‌آن طرف دوید. دادستان برای جمع نطق می‌کرد و وقتی از گذشت صحبت به‌میان آورد، *دیژون* در اعتراض گفت همین حالا قول عفو داده شد. دادستان بحث را در سروصدای طبل‌ها غرق کرد و در مقابل شهرداری ابلاغ قانونی را قرائت نمود و خواستار گروگان‌ها شد که سربازان فراری آن‌ها را به‌او تحویل دادند.

همه‌ی این مذاکرات دفاع را عمیقاً تضعیف کرده بود. وانگهی، از شهرداری مرکزی در مقابل بمبارانی که می‌توانست شهر را زیر ضرب بگیرد، کاری ساخته نبود. *دیژون* دستور داد ساختمان را تخلیه و مصمم به‌این‌که زندگیش را گران بفروشد، به‌تنهائی در دفتر شهردار در را به‌روی خود بست. ولی مردم، علی‌رغم مقاومت‌اش، او را با خود بردند. وقتی *تورکوها* آمدند، شهرداری خالی بود. آن‌ها شهرداری را کاملاً غارت کردند و افسرانی دیده شدند که اشیاءِ قیمتی مسروقه را به‌خود آویخته بودند.

علی‌رغم قول عفو عمومی، قرار بازداشت‌های زیادی صادر شد. *دیژون* حاضر به‌فرار نشد و به‌دادستان نوشت که باید او را دست‌گیر کند. چنین آدمی در *تولوز* ممکن بود جنبش را نجات دهد و سراسر جنوب را به‌قیام بکشاند.

لیموژ در روز سرنوشت‌ساز ۴ آوریل نور امیدی به‌خود دید. این پایتخت انقلابیِ مرکز فرانسه نمی‌توانست بی‌حرکت نظاره‌گر تلاش‌های پاریس باشد. در ۲۳ مارس، «جامعه‌ی خلق» همه‌ی نیروهای دمکرات را جمع کرد و تقدیرنامه‌ای را از ارتش پاریس به‌خاطر رفتارش در ۱۸ مارس، از تصویب گذراند. وقتی ورسای تقاضای داوطلب کرد، «جامعه» اکیداً از شورای شهر خواست که از چنین تحریکی به‌جنگ داخلی جلوگیری کند. جوامع کارگری اندکی پس از اعلام کمون یک

هیئت نمایندگی به‌پاریس فرستادند تا از اصول آن جویا شوند و تقاضا کنند که کمون یک کمیسر به*لیموژ* بفرستد. اعضای کمون پاسخ دادند که درحال حاضر این کار ممکن نیست و در اولین فرصت به‌آن اقدام خواهند کرد. ولی هرگز کسی را نفرستادند. لذا، «جامعه‌ی خلق» مجبور شد به‌تنهائی دست به‌کار شود. «جامعه» شورای شهر را تشویق کرد تا سانِ ارتش را برگزار کند و اطمینان داشت‌که این کار به‌تظاهرات علیه ورسای منجر خواهد شد. شورا که به‌جز معدودی، از آدم‌های دست به‌عصا ترکیب شده بود، سعی در وقت‌کُشی داشت که خبر ۳ آوریل پخش شد. صبح روز ۴ آوریل، با خواندن تلگرام پیروزمندانه‌ی ورسای روی دیوارها، کارگران طغیان کردند. یک دسته‌ی پانصد نفری سرباز عازم ورسای بودند، جمعیت همراه آن‌ها به‌ایستگاه راه‌آهن می‌رفتند و کارگران آن‌ها را تشویق می‌کردند که به‌مردم بپیوندند. سربازان که دوره شده و بسیار هیجان‌زده بودند، به‌مردم پیوستند، سلاح‌های‌شان را تسلیم کردند و خیلی از آن‌ها به‌مقر «جامعه خلق» برده شدند و در آن‌جا مخفی گردیدند.

بلافاصله طبل فراخوان به‌صدا درآمد. *بیله*، فرمانده‌ی نیروهای زره‌پوش که با سربازان تحت فرمان خود سواره در شهر گشت می‌زد، به‌محاصره‌ی مردم درآمد و مجبور شد فریاد بزند «زنده‌باد جمهوری»! در ساعت پنج، تمامی گارد ملی مسلح در میدان شهرداری حاضر بود. در جلسه‌ای که افسران در شهرداری تشکیل دادند یک عضو شورای شهر پیش‌نهاد کرد که کمون اعلام شود. شهردار مخالفت کرد، ولی صدا از هرطرف بلند شد. کاپیتان *کواساک* عهده‌دار شد که به‌ایستگاه راه‌آهن برود تا قطار آماده‌ی انتقال سربازان را متوقف کند. سایر افسران نظر گروهان‌های خود را پرسیدند که یک‌صدا فریاد زدند: «زنده باد پاریس! مرگ بر ورسای»! اندکی بعد، گردان‌ها که در لباس رسمی خود، پشتِ‌سر دو عضو شورا جلوی شهرداری صف کشیده بودند، رفتند تا از ژنرال خواستار آزادی سربازانی شوند که درطی روز دست‌گیر شده بودند. ژنرال دستور آزادی آن‌ها را داد و درعین‌حال به‌کلنل *بیله* پیغام داد تا برای جلوگیری از قیام آماده شود. فدرال‌ها از میدان *تورنی* به‌شهرداری رفتند و علی‌رغم مقاومت گاردهایِ محافظه‌کار آن را اشغال کردند و دست به‌کارِ برپاکردن باریکاد شدند. چند سرباز از طریق خیابان *پرینُن* سررسیدند و تعدادی از شهروندانْ افسران را از آغاز جنگ داخلی برحذر داشتند. وقتی این‌ها مردد شدند و عقب نشستند، کلنل *بیله* با حدود پنجاه سرباز زرهی وارد میدان *سن‌میشل* شد و به‌نفرات خود دستور داد که با شمشیرهای آخته پیش‌روی کنند. آن‌ها تپانچه‌های‌شان را آتش کردند، فدرال‌ها جواب دادند و کلنل زخم مهلکی برداشت. اسبش رَم کرد و سوارِ خود را تا میدان *سن‌پی‌یر* بُرد، درحالی‌که سایر اسب‌ها هم دنبال او راه افتاده بودند. و به‌این ترتیب، فدرال‌ها یکه‌تاز میدان نبرد شدند. ولی دراثر فقدان سازمان‌دهی شب هنگام متفرق شدند و فرمانداری را رها کردند. روز بعد نفراتِ گروهانی‌که ایستگاه راه‌آهن را اشغال کرده بودند، خود را رها شده یافتند و بیرون آمدند. دست‌گیری‌ها شروع شد و خیلی‌ها مجبور شدند مخفی شوند.

به‌این‌گونه، شورش شهرهای بزرگ یکی پس از دیگری نظیر حفره‌ی اطراف یک آتش‌فشانِ خاموش، محو شدند. انقلابیون شهرستان‌ها در همه‌جا خود را کاملاً بی‌سازمان و فاقد قابلیت اداره‌ی قدرت نشان دادند. کارگران که در همه‌جا در ابتدای کار پیروز بودند، فقط طرز ابراز هواداری از پاریس را می‌دانستند. بلی دست‌کم آن ها نوعی سرزندگی، سخاوتمندی و غرور را نشان دادند. هشتاد سال سلطه‌ی بورژوازی نتوانسته بود آن‌ها را به‌ملتی از مزدوران تبدیل کند. حال‌آن‌که رادیکال‌ها که یا با کارگران جنگیدند و یا از آن‌ها کناره گرفتند، یک‌بار دیگر بر فرسودگی و خودپرستی طبقه‌ی متوسط گواهی دادند که همواره آماده است تا کارگران را به‌طبقات بالا بفروشد.

فصل چهاردهم

ضعف‌هاي شورا

پس از یک آتش‌بس هفتاد روزه، پاریس دوباره دستِ تنها مبارزه برای کل فرانسه را به‌عهده گرفت. جهد او دیگر نه صرفاً برای سرزمین، بلکه برای خود بنیان ملت بود. اگر پیروز می‌شد، پیروزیش مانند پیروزی در میدان جنگ عقیم نبود. مردم جانی دوباره می‌گرفتند و به‌کارِ عظیم بازسازی ساختمان جامعه می‌پرداختند. اگر شکست می‌خورد، آزادی یک‌سره افول می‌کرد، بورژوازی شلاق‌هایش را به‌عقرب‌های مهلک تبدیل می‌کرد و یک نسل کامل به‌قعر گور درمی‌غلطید.

و پاریس با این‌همه سخاوتمندی و با چنین روحیه برادرانه‌ای از جنگ داخلی قریب‌الوقوع روحیه باخته نشد. او برآرمانی پای می‌فشرد که رزم‌آورانش را به‌شور و خروش می‌آورد. درحالی‌که بورژوا می‌گوید «من نمی‌جنگم، من خانواده دارم»، کارگر می‌گوید «من برای بچه‌هایم می‌جنگم».

برای سومین بار، از ۱۸ مارس به‌این طرف، پاریس یک تنِ واحد شده است. اخبار رسمی و روزنامه‌نگاران قلم به‌مزد در ورسای، از این شهر تصویر بازار مکاره‌ی آفات اروپا را ساخته بودند و داستان سرقت‌ها، بازداشت‌های دسته‌جمعی و عیاشی‌های بی‌انتها را با جزئیات و اسم و رسم تعریف می‌کردند. براساس تبلیغات ورسائی‌ها، زن‌های شریف، دیگر در پاریس جرأت آمدن به‌خیابان‌ها را ندارند. و ورسای به‌قبله‌ی حاجات یک میلیون و پانصد هزار نفر آدمِ اسیرِ ستمِ بیست هزار اوباش تبدیل شده است. ولی مسافری‌که خطر می‌کرد و به‌پاریس می‌آمد، خیابان‌ها و بولوارها را آرام و به‌همان صورت عادی خود می‌یافت. غارت‌گران فقط گیوتین را به‌غارت برده بودند و رسماً جلوی شهرداری ناحیه یازدهم سوزاندند. از هرسو زمزمه‌ی لعنت به‌ورسای به‌خاطر کشتن اسُرا و آن صحنه‌های زشت به‌گوش می‌رسید. ناهم‌خوانی اولین اعمال شورا به‌ندرت مورد توجه قرار می‌گرفت، درحالی‌که سبعیت ورسائی‌ها موضوع روز بود.

اشخاصی‌که سرشار از خشم علیه پاریس به‌این شهر می‌آمدند، با دیدن این آرامش، این یک‌دلی، این انسان‌های زخم خورده‌ای که فریاد می‌زدند: «زنده‌باد کمون»! و این گردان‌های پرشور ـ در آن‌طرف، *مون‌والریان* که مرگ قی می‌کرد؛ و در این‌طرف، مردمی که برادرانه زندگی می‌کردند ـ درعرض چند ساعت بیماریِ پاریسی‌ها را وامی‌گرفتند.

این نوعی تب ایمان، سرسپردگی کورکورانه و امید ـ بله، بالاتر از همه، امید ـ بود. کدام‌یک از شورش‌ها چنین مسلح بوده است؟ دیگر این‌ها صرفاً مشتی مردان دست از جان شسته نبودند که پشت چند تخته سنگی که از کف خیابان کنده‌اند، می‌جنگند و ناچارند تفنگ‌های‌شان را با تراشه‌های آهن و سنگ‌ریزه پُر کنند. کمون ۱۸۷۱ خیلی بهتر

از کمون ۱۷۹۳ مسلح بود و دست‌کم ۶۰/۰۰۰ نفر، ۲۰۰/۰۰۰ تفنگ، ۱/۲۰۰ توپ و ۵ دژ منطقه‌ای، ازجمله شامل *مون‌ماتر*، *بلویل* و *پانتئون* که بر تمام شهر مشرف بود، مهمات کافی برای چندین سال و میلیاردها پول دراختیار داشت. برای پیروزی چه چیز دیگری لازم است؟ قدری غریزه‌ی انقلابی. در شهرداری مرکزی یک نفر هم نبود که لاف داشتن آن را نزند.

جلسه‌ی ۳ آوریل در هنگام نبرد، طوفانی بود. بسیاری با صدای بلند با این شبیخون جنون‌آمیز مخالفت می‌کردند. *لِفرانسه*، خشمگین از این‌که فریب‌اش داده‌اند، از کمیسیون خارج شد؛ و وقتی از او توضیح خواسته شد، همه‌ی تقصیرها را به‌گردن فرماندهان نظامی انداخت. دوستان این فرماندهان به‌دفاع از آن‌ها پرداختند و گفتند که باید منتظر خبرها ماند. طولی نکشید که اخبار فاجعه‌بار از راه رسید و جای تردیدی برای آن‌ها باقی نگذاشت. جبران چنین سوءِ استفاده‌ای از قدرت فقط با تاوان ممکن بود. *فلوران* و *دووال* با جان خود این تاوان را داوطلبانه پرداخته بودند. دیگران هم می‌بایست از آن‌ها پیروی می‌کردند. به‌این ترتیب، مرده‌ها آرام می‌گرفتند، یک‌بار برای همیشه این‌گونه دیوانگی‌ها سرهم‌بندی می‌شد، و اقتدار و اعتبار کمون نزد نافرمان‌ترین افراد نیز تثبیت می‌شد.

ولی آدم‌های درون شهرداری اهل این‌گونه پای‌بندی‌ها نبودند. بسیاری از آن‌ها مبارزه کرده بودند، تحت رژیم امپراتوری باهم توطئه نموده، باهم در یک زندان به‌سر برده و انقلاب را با دوستان خود یکی گرفته بودند. وانگهی، آیا فرماندهان نظامی به‌تنهائی مقصر بودند؟ غیرممکن بود که این‌همه گردان تمام شب درگیر باشند و شورا در جریان عملیات آن‌ها قرار نداشته باشد. حتی اگر کور یا کر هم بودند باز مسئولیت داشتند. اگر می‌خواستند منصف باشند، می‌بایست خود کناره می‌گرفتند. بی‌تردید، آن‌ها متوجه‌ی این امر بودند و جرأت نکردند به‌فرماندهان نظامی تعرض کنند.

دست‌کم می‌بایست آن‌ها را برکنار می‌کردند. اما به‌تعویض آن‌ها در کمیسیون اجرائی اکتفا کردند و مراتب را در کمال احترام ابلاغ نمودند: «کمون مایل بود که آن‌ها را در هدایت عملیات نظامی کاملاً آزاد بگذارد. نه قصد طرد آن‌ها در کار بود و نه تضعیف اوتوریته‌شان». این درحالی است که بی‌فکری و بی‌کفایتی آن‌ها فاجعه‌ای مرگ‌بار از کار درآمده بود. فقط جهل‌شان آن‌ها را از این سوءِظن که مبادا خیانت کرده باشند، نجات می‌داد. این گذشت با قول‌هائی برای آینده برجسته می‌شد.

منظور از این آینده شخص *کلوزره* بود. او از همان روزهای اول با دست‌هائی پر از نقشه‌های جنگی برعلیه شهردارها، در جستجوی مقام فرماندهی، کمیته‌ی مرکزی و دوائر حکومتی را به‌ستوه آورده بود.

کمیته اعتنائی به‌او نکرد. لذا به‌کمیسیون اجرائی متوسل شد که در ساعت هفت بعد از ظهرِ ۲ آوریل او را به‌عنوان نماینده‌ی مسئول جنگ منصوب کرد، با این فرمان که بلافاصله به‌انجام وظیفه‌ی خود مشغول شود. در همان لحظه طبل‌ها برای همان شبیخون مهلک درحال نواختن بود. *کلوزره* بهتر دید سرِ پست خود نرود، به‌فرماندهان فرصت داد تا خود را خراب کنند و روز بعد در مقابل شورا ظاهر شد تا رفتار بچگانه‌ی آن‌ها را محکوم نماید. سوسیالیست‌های ۱۸۷۱ این جزوه‌نویس نظامی را مأمور دفاع از انقلاب خود کردند. او درواقع، هیچ اعتباری جز مدالی نداشت که در مقابل سوسیالیست‌های ۱۸۴۸ برده بود؛ سوسیالیست‌هائی که در سه قیام نقش عروسک خیمه شب‌بازی را ایفا کرده بودند.

این انتخاب ناپسند و اصولاً صِرف فکر انتخاب یک نماینده‌ی مسئول خطا بود. شورا تازه تصمیم گرفته بود که موضع تدافعی را حفظ کند. برای حراست از خطوط جبهه، تنظیم خدمات و آذوقه و هم‌چنین اداره‌ی گردان‌ها عقل سلیم بهترین نماینده‌ی مسئول می‌بود. کمیسیونی مرکب از چند آدم فعال و کاری می‌توانست امنیت را کاملاً تضمین کند.

وانگهی، شورا نتوانست تعیین کند که چه نوع دفاعی را در نظر دارد. دفاع از دژها، قرارگاها و مواضعِ کمکی احتیاج به‌هزاران سرباز و افسران مجرب داشت؛ این جنگی بود با کلنگ، به‌علاوه‌ی تفنگ. گارد ملی قابلیت این‌گونه سربازی را نداشت. برعکس، در پشت سنگربندی‌ها این گارد شکست‌ناپذیر می‌شد. کافی بود دژهای جنوب را منفجر کرد؛

مُن‌مارتر، *پانتئون* و *بوت‌شومُن* را مستحکم نمود؛ سنگربندی‌ها را شدیداً مسلح ساخت؛ و دومین و سومین حصار را ایجاد کرد تا پاریس برای دشمن دست‌نیافتنی یا حفظ نکردنی شود. شورا نه تنها هیچ‌یک از این دو روش را در نظر نگرفت، بلکه به‌نمایندگان مسئول خود اجازه داد با هر دوی آن‌ها بازی کنند و سرانجام یکی را با دیگری بی‌اعتبار نمایند.

اگر با تعیین یک نماینده‌ی مسئول می‌خواستند تمرکز ایجاد کنند، چرا کمیته‌ی مرکزی را منحل نکردند؟ این کمیته از شورا که آن را از شهرداری مرکزی بیرون کرده بود، جسورانه‌تر و بهتر عمل می‌نمود و سخن می‌گفت. این کمیته در خیابان *لانترپو*، پشت گمرک‌خانه و نزدیک زادگاهش مستقر شده بود. از آن‌جا در ۵ آوریل بیانیه‌ای صادقانه منتشر کرد: «کارگران، خود را در مورد معنای این نبرد نفریبید. این درگیری‌ای است بین انگلی زیستن و کار، بین استثمار و تولید. اگر از زندگی در جهل و غوطه خوردن در فقر خسته شده‌اید؛ اگر می‌خواهید فرزندان‌تان مردانی باشند که از ثمره‌ی کار خود بهره‌مند گردند، نه حیواناتی‌که صرفاً برای کارگاه و میدان جنگ تربیت شوند؛ اگر نمی‌خواهید دختران‌تان که قادر نیستید آن‌گونه که دلخواه‌تان است آن‌ها را آموزش دهید و مراقبت کنید، ابزار لذت در آغوش اشرافیت پول نشوند؛ و بالاخره، اگر خواهان حاکمیت عدل هستید، کارگران، هوشیار باشید، بپاخیزید»!

البته، کمیته در بیانیه دیگری اعلام کرد که مدعی هیچ‌گونه قدرت سیاسی نیست، ولی در زمان انقلاب قدرت به‌خودی خود به‌کسانی تعلق دارد که آن را تعیّن می‌بخشند. تا هشت روز شورا نمی‌دانست کمون را چگونه تعریف کند و کل بضاعت آن عبارت بود از دو تصویب‌نامه‌ی بی‌اهمیت. برعکس، کمیته‌ی مرکزی خیلی مشخص خصلت این مجادله را مطرح کرد که جنبه‌ی اجتماعی پیدا کرده بود و با کنار زدن نمای سیاسی در پشت مبارزه برای آزادی‌های شهری، مسئله‌ی پرولتاریا را نشان داد.

شورا می‌توانست از این درس استفاده کند، درصورت لزوم این بیانیه را تأیید نماید و با استناد به‌اعتراضات کمیته، آن را مجبور به‌منحل ساختن خود نماید. انجام این کار به‌ویژه از این لحاظ آسان بود که دراثر انتخاباتْ کمیته بسیار تضعیف شده بود و فقط به‌برکت چهار یا پنج عضو و سخن‌گوی مبرز آن، *مورو* موجودیت داشت. ولی شورا به‌اعتراض ملایمی به‌جلسه‌ی روز ۵ آوریل کمیته اکتفا کرد و طبق معمول گذاشت تا اوضاع به‌بهترین شکل ممکن روال خود را طی کند.

این شورا از ضعفی به‌ضعف دیگر درمی‌غلطید. باوجود این اگر زمانی هم بود که به‌نیروی خود باور داشت، همان روز بود. وحشی‌گری ورسائی‌ها، قتل اسُرا، *فلوران* و *دوال* آرام‌ترین افراد را برانگیخته بود. آن‌ها، این همکاران و دوستان دلیر، سه روز پیش در این‌جا بودند، سرشار از حیات و حالا جای خالی‌شان گوئی فریاد انتقام می‌کشید. باشد، حالا که ورسائی‌ها جنگ آدم‌خوارها را به‌راه انداخته‌اند؛ آن‌ها هم جواب می‌دهند، چشم در مقابل چشم و دندان در مقابل دندان. وانگهی، اگر شورا دست به‌عمل نمی‌زد، شایع بود که مردم احتمالاً انتقام سهمگین‌تری خواهند گرفت. شورا مقرر کرد که هرکس به‌جاسوسی برای ورسای متهم باشد، در ظرف بیست‌وچهار ساعت محاکمه و در صورت مجرمیت به‌عنوان گروگان تلقی می‌شود. اعدام هر مدافع کمون اعدام یک گروگان را به‌دنبال خواهد داشت ـ مصوبه از سه برابر و بیانیه از مساوی یا دو برابر آن صحبت می‌کرد.

این تفاوت در قرائت‌ها نمایان‌گر تشویش ذهن‌های آن‌ها بود. این تنها شورا بود که گمان می‌کرد که با این تصمیم‌های خود ورسای را ترسانده است. روزنامه‌های بورژوا البته فریاد «انزجار» سردادند و *تی‌یر* که بدون هیچ مصوبه‌ای اعدام می‌کرد، سبعیت کمون را محکوم نمود. در واقع امر، آن‌ها همه در دل می‌خندیدند. مرتجعین از هرقماش مدت‌ها بود که از پاریس فرار کرده بودند.

در پاریس فقط خرده‌ریزه‌ها مانده بودند که ورسای حاضر بود، درصورت لزوم، آن‌ها را فدا کند[۱۱۶]. اعضای کمون در خشم کودکانه‌ی خود گروگان‌های واقعی: بانک، ثبت و مستغلات، صندوق رهن و کارگشائی و غیره را جلوی چشم‌شان ندیده بودند. از طریق این‌ها می‌شد بیضه‌های بورژوازی را در چنگ داشت. بدون به‌خطر انداختن حتی یک نفر، کمون فقط کافی بود به‌آن‌ها بگوید: «کنار بیائید یا بمیرید».

منتخبین کم‌دل ۲۶ مارس آدم‌هائی نبودند که جرأت این کار را داشته باشند. کمیته‌ی مرکزی با دادن امکان فرار به‌ارتش خطای بزرگی مرتکب شد. خطای کمون صدبار از آن زیان‌بارتر بود. همه‌ی شورشیان جدیْ قیام خود را با دست گذاشتن روی نقطه‌ی حساس دشمن یعنی: خزانه شروع کرده‌اند. شورای کمون تنها حکومت انقلابی‌ای بود که از انجام این کار سرباز زد. این شورا بودجه‌ی آئین‌های مذهبی را که در ورسای بود، لغو کرد؛ ولی در مقابلِ صندوق پول بورژوازی بزرگ که زیر دستش بود، زانو خم کرد.

در پی‌آن، صحنه‌ی کمدی بزرگ آمد ـ اگر می‌شد به‌غفلتی که باعث ریختن آن‌همه خون شد، خندید. مدیران بانک از ۱۹ مارس مثل آدم‌های محکوم به‌مرگ زندگی می‌کردند و هرروز انتظار اعدام صندوق خود را داشتند. آن‌ها خواب انتقال آن به‌ورسای را هم نمی‌دیدند. برای این کار دست‌کم دویست گاری و یک سپاه ارتش لازم بود. در ۲۳ مارس مدیر عامل بانک، *رولان*، دیگر تاب نیاورد و فرار کرد؛ و معاون‌اش *دُپلئوک*، جانشین او شد. او که از همان اولین ملاقات‌ها با فرستادگان شهرداری مرکزی متوجه بی‌جربزگی آن‌ها شده بود، از در جدال درآمد و بعداً کم‌کم نرمی از خود نشان داد و پول را فرانک فرانک تحویل می‌داد. موجودی بانک که ورسای گمان می‌کرد خالی است، شامل بود بر: ۷۷ میلیون سکه[۱۱۷]؛ ۱۶۶ میلیون حواله‌ی بانکی؛ ۸۹۹ میلیون سفته؛ ۱۶۶ میلیون اوراق قرضه؛ ۱۱ میلیون شمش طلا؛ ۷ میلیون جواهرات سپرده؛ ۹۰۰ میلیون سهام دولتی و سایر اوراق بهادار سپرده؛ یعنی درمجموع ۲ میلیارد و ۱۸۰ میلیون فرانک: ۸۰۰ میلیون اسکناس فقط به‌امضای صندوق‌دار نیاز داشت که انجام آن کار آسانی بود. بنابراین، کمون ۳ میلیارد زیر دست خود داشت که یک میلیاردش نقد بود و با آن می‌توانست تمام فرماندهان و کارمندان ارشد ورسای را بخرد. به‌عنوان گروگان هم ۹۰ میلیون اوراق سپرده و دو میلیارد پول در گردش که پشتوانه‌ی آن در گاوصندوق‌های خیابان *لا وریلییر* جا داشت.

در ۲۹ مارس *بِسله‌ی* پیر، نماینده‌ی کمون، جلوی این معبد حاضر شد. *دُپلئوک* برای پذیرفتن او ۴۳۰ کارمند خود را جمع کرده بود که به‌تفنگ‌های بی‌خشاب مسلح بودند. *بِسله* که از میان صفوف این جنگجویان عبور داده می‌شد با تواضع از مدیر بانک استدعا کرد که لطف کند و ترتیب پرداخت حقوق نفرات گارد ملی را بدهد. *دُپلئوک* با نخوت پاسخ داد و در دفاع از خودش صحبت به‌میان آورد. *بِسله* گفت: «اگر کمون برای احتراز از خون‌ریزی یک مدیر برای بانک منصوب کند...». *دُپلئوک* که منظور طرف خود را فهمید، گفت: «مدیر، هرگز! ولی یک نماینده! اگر آن نماینده شما باشید ما ممکن است به‌تفاهمی برسیم». و حالتی احساساتی به‌خود گرفت که «بیائید آقای *بِسله* به‌من کمک کنید تا این را نجات دهیم. این سرمایه کشور شما، سرمایه فرانسه است».

بِسله که عمیقاً تحت تأثیر قرار گرفته بود، به‌کمیسیون اجرائی شتافت و درس خود را چون خودش هم به‌آن اعتقاد داشت، خیلی خوب پس داد و به‌شَم مالی خود بالید. او گفت : «بانک سرمایه کشور است و بدون آن نه صنعت داریم نه تجارت. اگر به‌آن دست بزنید همه‌ی پول‌هایش به‌کاغذپاره تبدیل می‌شود»[۱۱۸]. این یاوه در شهرداری مرکزی پخش شد و *پرودنی*‌های شورا با فراموش کردن این‌که استادشان حذف بانک را در سرلوحه‌ی برنامه‌ی انقلاب خود قرار داده بود، از *بِسله‌ی* پیر حمایت کردند. در خود ورسای هم، این دژ سرمایه‌داری مدافعینی پروپا قرص‌تر از شهرداری مرکزی نداشت. اگر برفرض کسی پیش‌نهاد می‌کرد: «بیائید لااقل بانک را اشغال کنیم»، اما کمیسیون اجرائی دل آن را نداشت

و به‌مأموریت دادن به*بسله* اکتفا کرد. *دُپلئوک* این مرد نیک را با آغوش باز پذیرفت، او را در نزدیک‌ترین دفتر جای داد، حتی او را قانع کرد که شب‌ها هم در بانک بخوابد، او را به‌گروگان خود تبدیل کرد و دیگربار به‌راحت نفس کشید.

به‌این ترتیب، از همان هفته‌ی اول، مجمع شهرداری مرکزی خود را در مقابل عوامل شبیخون ضعیف، در مقابل کمیته‌ی مرکزی ضعیف، در مقابل بانک ضعیف، در مصوبه‌های خود و تعیین نماینده برای دبیرخانه‌ی جنگ سطحی، بدون هیچ نقشه، بدون هیچ برنامه، بدون هیچ دید کلی و غرق در بحث‌های پراکنده نشان داد. رادیکال‌هائی که در شورا مانده بودند، متوجه شدند که شورا به‌کدام سمت کشانده می‌شود و چون مایل به‌ایفای نقش شهید نبودند، استعفا دادند.

ای انقلاب! تو چشم‌انتظار روز و ساعت میمون نمی‌مانی.
تو سرزده می‌آئی، کور و ویران‌گر به‌سان بهمن.
سرباز راستین انقلاب هرجا که دستِ حادثه‌اش مکان داده، نبرد را پذیرا می‌شود.
نه گام‌های نسنجیده، نه کاستی‌ها و نه یاران نیمه‌راه، هیچ‌یک در عزمات خلل نمی‌آورد.
شکست را هم که یقین دارد، باز می‌رزمد، خورشید پیروزی او در آسمان آینده می‌تابد.

فصل پانزدهم

نخستین نبردهای کمون

هزیمت ۳ آوریل ترسوها را رماند، ولی جسورها را برانگیخت. گردان‌هائی‌که تاکنون دچار خمود بودند، به‌شور آمدند. دیگر برای دژها تسلیحات به‌اندازه‌ی کافی وجود داشت. غیر از دژهای *ایسی* و *وانو* که قدری لطمه دیدند، سایر دژها دست نخورده بودند. همه‌ی پاریسی‌ها خیلی زود صدای این توپ‌های زیبای هفت سانتیمتری را شنیدند که مورد بی‌مهری *تروشو* قرار گرفته بودند[۱۱۹]؛ دقت نشانه‌گیری و قدرت این توپ‌ها چنان بودندکه ورسائی‌ها عصر روز چهارم به‌تخلیه فلات *شاتیون* مجبور شدند. در سنگرهای حافظ دژها نیرو قرار داده شد. *لِ‌مولینو*، *کلامار* و *وال‌ـفلوری* از صدای شلیک به‌لرزه درآمد. در سمت راستْ ما دوباره *کوربووا* را اشغال کردیم و پلِ *نویی* باریکادبندی شد.

ما از این‌جا به‌تهدید ورسای ادامه می‌دادیم. *وینوا* دستور یافت که *نویی* را تسخیر کند. صبح ۶ آوریل، *مون‌ـوالریان* که تازه به‌توپ‌های ۲۴ سانتیمتری مسلح شده بود، به‌روی *نویی* آتش گشود. پس از شش ساعت بمباران، فدرال‌ها تقاطع‌ها را تخلیه کردند و پشت باریکادِ وسیعِ پلِ *نویی* موضع گرفتند. ورسائی‌ها این باریکاد را درحالی‌که مورد پشتیبانی *پورت‌ـمایو* قرار داشت، بمباران کردند.

این *پورت‌ـمایو* که افسانه‌ای شده است، فقط چند توپ داشت که از بالا در معر آ*مون‌ـوالریان* قرار داشت. به‌مدت چهل‌وهشت روز کمون چنان مردانی را یافت‌که این موضع بلادفاع را حفظ کنند. شجاعت آن‌ها به‌همه نیرو می‌داد. جمعیت برای دیدن آن‌ها روی *ارک‌ـدُ‌ـتریونف* [مقبره‌ی سرباز گم‌نام. م] می‌رفت و پسربچه‌ها بی‌صبرانه انتظار بمباران می‌ماندند تا دنبال تکه‌پاره‌های گلوله‌ها بدوند.

دلیری پاریسی بزودی در نخستین جنگ و گریزها جلوه‌گر شد. روزنامه‌های بورژوا از این تأسف می‌خوردند که چرا این همه غیرت در مقابل پروسی‌ها به‌خرج داده نشد. هراس ۳ آوریل عملیات قهرمانانه‌ای را به‌منصه‌ی ظهور آورد و کمون شادمانه با الهام از آن می‌خواست برای این مدافعان کمون مراسم خاکسپاری شایسته‌ای برگزار کند. برای این‌کار به‌مردم متوسل شد. روز ۶ آوریل در ساعت ۲، جمعیت بی‌شماری به‌بیمارستان *بوژون* که کشته‌ها به‌آن منتقل شده بودند، شتافت. بسیاری از آن‌ها که بعد از نبرد تیرباران شده بودند، جای طناب‌ها را بر بازو داشتند. صحنه‌های دلخراشی بود. مادران و همسران روی این اجساد خم شده، فریاد خشم و ندای انتقام سر داده بودند. سه نعتکش بزرگ که هریک حاوی ۳۵ تابوت پوشیده با پارچه‌ی سیاه و مزین به‌پرچم سرخ بود، با هشت اسب کشیده می‌شد؛ و پیشاپیش

آن‌ها شیپورچی‌ها و دسته‌ی *وانئر دُپاری* [انتقام‌جویان پاریس. م] در بولوارهای بزرگ به‌آرامی حرکت می‌کردند. *دُلِسکلوز* و پنج نفر از اعضای کمون با شال‌های قرمز و سرهای برهنه در رأس عزاداران راه می‌رفتند. پشتِ سر آن‌ها بستگان قربانیان در حرکت بودند؛ بیوه‌های امروز را بیوه‌های فردا تسلی می‌دادند. هزاران هزار مرد، زن و کودک، با گل‌های نامیرا بر یقه، ساکت و موقر با صدای خفه‌ی طبل گام برمی‌داشتند. فاصله به‌فاصله، نوای آرام موسیقی مثل بغضی فروخورده می‌ترکید. در بولوارهای بزرگ ده‌ها هزار چهره‌ی رنگ پریده را شمردیم که از پنجره‌ها ما را نظاره می‌کردند. زن‌ها می‌گریستند و بسیاری غش کردند. این راه مقدس انقلاب، بستر آن همه درد و آن همه شوق، شاید هرگز شاهد یگانگیِ این‌چنینِ قلب‌ها نبوده است. *دُلسکلوز* با شیفتگی فریاد زد: «چه مردم قابل تحسینی! آیا بازهم خواهند گفت که ما انگشت‌شماری افرادی ناراضی هستیم». در *پِرلاشِز* به‌طرف گور دسته‌جمعی حرکت کردیم. در آن‌جا این مرد درحال نزع، چروکیده، خمیده که چیزی جز ایمان خلل‌ناپذیرش او را سرِپا نگاه نمی‌داشت، به‌کشته‌ها ادای احترام کرد: «من نمی‌خواهم برای شما نطق‌های طولانی بکنم. این نطق‌های طولانی برای ما خیلی گران تمام شده‌اند... عدالت برای خانواده‌ی قربانیان، عدالت برای شهر بزرگی که پس از پنج ماه محاصره و خیانت حکومتش در حق او، هنوز آینده‌ی بشریت را در دست‌های خود دارد. بیائید برای برادران‌مان که قهرمانانه به‌خاک افتاده‌اند، نگرییم؛ ولی بیائید سوگند یاد کنیم که راه آن‌ها را ادامه داده؛ آزادی، کمون و جمهوری را نجات بدهیم».

روز بعد ورسائی‌ها باریکاد و خیابان *نویی* را بمباران کردند. ساکنان محل، که ورسائی‌ها این انسانیت را نداشتند که از پیش باخبرشان کنند، مجبور شدند به‌زیرزمین‌های خود پناه ببرند. حوالی ساعت چهارونیم آتش ورسائی‌ها متوقف شد و فدرال‌ها داشتند کمی استراحت می‌کردند که سروکله‌ی انبوهی سرباز روی پل پیدا شد. فدرال‌ها که غافل‌گیر شده بودند، سعی کردند که پیش‌رَوی آن‌ها را متوقف کنند و یک فرمانده را مجروح و دوتای دیگر را کشتند، که یکی از آن‌ها ـبِسُنـ مسئول غافل‌گیری *بومون‌لا رگون* در هنگام حرکت به‌سوی *سدان* بود. ولی سربازان با تفوق نیرو موفق شدند تا پارک قدیمی *نویی* جلو بروند.

از دست دادن این دررو آن‌قدر جدی بود که *بژرِه* طی نامه‌ای برای روزنامه رسمی از طرف *نویی* به‌آن پاسخ داده بود. کمیسیون اجرائی *پُل دُمبروسکی* را به‌جای او منصوب کرد، که *گاریبالدی* در جریان جنگ *وُژ* برای عضویت در ستاد کل خود از او دعوت کرده بود. اعضای ستاد *برژره* اعتراض کردند و کشمکش‌های‌شان به‌دست‌گیری رئیس آن‌ها توسط شورا منجر شد که از پیش هم مورد سوءِظن قرار گرفته بود. گارد ملی خود نسبت به‌این فرمانده‌ی جدید نوعی بی‌اعتمادی نشان داد. کمیسیون ناچار شد او را به‌پاریس معرفی کند و چون اطلاعاتش در مورد او غلط بود، افسانه‌ای به‌نفع او سرهم‌بندی کرد. برخورداری *دُمبروسکی* از این افسانه طولی نکشید.

همان روز فدرال‌های *نویی* مردی ریزنقش با یونیفرمی رنگ و رفته را توقیف کردند که در گرماگرم آتش ـآرام آرامـ قراول‌ها را می‌پائید. او *دُمبروسکی* بود. به‌جای دلیری ترقه‌وار و پرحرارت فرانسوی، آن‌ها شاهد شجاعت سرد و ـگویاـ ناآگاهانه‌ی اسلاوی بودند. رئیس جدید پس از چند ساعت قلب افراد خود را تسخیر کرد. این افسر قابل خیلی زود خود را نشان داد. در ۹ آوریل، شب هنگام، *دومبروسکی*[*] با دو گردان از *مون‌ـمارتر* همراه با *ورمورِل*، ورسائی‌ها را در *آنییر* غافل‌گیر کرد، آن‌ها را بیرون راند، توپ‌های‌شان را ضبط کرد و از واگن‌های زره‌پوش راه‌آهن، *کوروبووا* و پل *نویی* را از پهلو بمباران کرد. در همین زمان برادرش به دژ *بِکُن* حمله کرد که بر جاده‌ی *انییر* به‌*کوربووا* مشرف است. پس از آن‌که *وینوا* در شب ۱۲ به ۱۳ آوریل سعی کرد دوباره این محل را پس بگیرد، نفراتش به‌نحو فضیحت‌باری عقب رانده شدند؛ دو پا که داشتند، دو پا هم قرض کردند و به‌*کوربووا* گریختند.

پاریس از این موفقیت بی‌خبر ماند، سرویس ستاد کل تا این حد ناکارآمد بود. این حمله‌ی درخشان کار یک نفر بود، درست همان‌طور که دفاع از دژها هم ابتکار بالبداهه‌ی گارد ملی بود. تا این زمان هیچ رهبری‌ای درکار نبود. هرکس

برآن بود که به‌نوعی خطر کند، شخصاً دست به‌کار می‌شد. هرکس توپ یا نیروی کمکی می‌خواست به‌میدان *واندوم*، به‌کمیته‌ی مرکزی، به‌شهرداری مرکزی می‌رفت و آن را از فرمانده‌ی کل قوا، *کلوزره*، طلب می‌کرد.

کلوزره کار خود را با این عقیده‌ی غلط آغاز کرد که فقط مردان مجرد هفده تا سی‌وپنج ساله را به‌کار می‌گرفت و به‌این ترتیب کمون را از پرحرارت‌ترین مدافعانش، یعنی مردان مو جوگندمی، محروم می‌کرد که در کلیه قیام‌های ما اولین و آخرین نفرات در زیر آتش بوده‌اند. سه روز بعد این مصوبه ناگزیر لغو شد. در ۵ آوریل این استراتژیست عمیق در گزارش خود به‌شورا اعلان کرد که حمله‌ی ورسائی‌ها پوششی بوده برای حرکتی جهت اشغال کرانه‌ی راست *سن* که آن زمان در دست پروسی‌ها بود. نظیر *تروشو*، او بمباران‌های چند روز اخیر را به‌قول خودش به‌خاطر حدر دادن مهمات سرزنش می‌کرد. و این مطلب درحالی مطرح می‌شد: که پاریس باروت و گلوله‌ی توپ به‌وفور در اختیار داشت، که سربازان جوان آن می‌بایست با توپ‌خانه سرگرم و حفظ شوند، که ورسائی‌هایِ *شاتیون* دراثر آتش بی‌وقفه‌ی ما ناگزیر بودند هرشب جابه‌جا شوند، و فقط یک توپ‌باران مداوم می‌توانست *نویی* را نجات دهد.

شورا در اقدامات خود برای دفاع خردمندتر از او نبود. این شورا خدمت اجباری و خلع سلاح یاغیان را مقرر کرد، ولی خانه‌گردی‌های بی‌رویه و بدون کمک پلیس حتی یک نفر یا صد تفنگ اضافی هم فراهم نکرد. شورا برای همسران و والدین فدرال‌هائی که در نبرد کشته می‌شدند، مستمری مادام‌العمر و برای فرزندان‌شان مسمری سالانه تا سن هیجده سالگی مقرر کرد و یتیم‌ها را به‌فرزندی پذیرفت. این‌ها اقداماتی عالی بود که روحیه رزمندگان را بالا می‌برد، ولی این‌ها همه صرفاً با این فرض بود که کمون پیروز شود. آیا بهتر نبود که مانند مورد *دووال* و *دومبروسکی* به‌دارندگان این حق چند هزار فرانک در یک نوبت داده می‌شد؟ درواقع این مسمری‌بگیرهای نگون‌بخت فقط ۵۰ فرانک از کمون دریافت کردند.

این اقدامات نیم‌بند و بی‌ترتیب نشانه‌ی فقدان مطالعه و تعمق بود. اعضا بدون هیچ‌گونه تدارکی به‌شورا می‌آمدند، مثل رفتن به‌یک گردهم‌آئی عمومی، و در آن‌جا بی‌هیچ روشی دست به‌کار می‌شدند. مصوبه‌های روز قبل فراموش و مسائل فقط نیمه‌کاره حل می‌شد. شورا به‌تشکیل شورای جنگ و دادگاه‌های نظامی اقدام کرد و به‌کمیته‌ی مرکزی اجازه داد تا آئین دادرسی و مقررات جزائی را تنظیم نماید. شورا یک نیمه از خدمات پزشگی را سازمان داد و *کلوزره* نیم دیگر را. شورا عنوان ژنرال را حذف کرد و افسران ارشد آن را حفظ کردند، نماینده‌ی مسئول جنگ این عنوان را به‌آن‌ها تفویض می‌کرد. در میان یک جلسه، هنگامی‌که *دومبروسکی* نومیدانه تقاضای نیروهای تقویتی را مطرح کرده بود، *فلیکس‌پیا* از جا پرید تا خواستار خراب کردن ستون *واندوم* شود.

او به‌زحمت ۲/۵۰۰ نفر برای حفظ *نویی*، *آنییر* و تمامی شبه‌جزیره‌ی *ژُن‌ویلیه* دراختیار داشت، حال آن‌که ورسای بهترین سربازانش را در مقابل او جمع می‌کرد. از ۱۴ تا ۱۷ آوریل، این سربازان دژ *بِکُن* را توپ‌باران کردند و صبح ۱۷ آوریل یک بریگاد به‌آن حمله نمود. دویست‌وپنجاه فدرالی‌که این دژ را در اشغال داشتند، شش ساعت پایداری کردند؛ و پس از آن، کسانی که زنده مانده بودند، به*آنییر* عقب نشستند و همراه آن‌ها وحشت به‌آن‌جا وارد شد. *دومبروسکی*، *اوکُلویتز* و چند مرد مقاوم به‌آن‌جا شتافتند و موفق شدند دوباره اندکی نظم را برقرار کنند و این سرپل را مستحکم نمایند. *دومبروسکی* تقاضای نیروی تقویتی کرد و دبیرخانه‌ی جنگ فقط چند گروهان برای او فرستاد. روز بعد پیش‌قراولان ما توسط دسته‌های بزرگ غافل‌گیر شدند و توپ‌های *کوربووا*، *آنییر* را کوبیدند. چند گردان پس از یک مبارزه‌ی جانانه خسته و فرسوده، بخش جنوبی دهکده را رها کردند. در بخش شمالی نبرد نومیدانه بود. *دومبروسکی* علی‌رغم تلگراف که پشت تلگراف فرستاد، فقط ۳۰۰ نفر به‌دست آورد. در ساعت پنج عصر ورسائی‌ها فشار زیادی وارد کردند و فدرال‌های خسته و بیمناک از عقب‌نشینی، خود را به‌پلِ قایقی رساندند و با بی‌نظمی از آن عبور کردند.

روزنامه‌های ارتجاع پیرامون این عقب‌نشینی سروصدای زیاد به‌راه انداختند. پاریس از آن تکان خورد. این سرسختی وحشیانه‌ی نبردها به‌تدریج چشم خوش‌بین‌ها را باز می‌کرد. تا آن زمان عده‌ای آن را تماماً ناشی از نوعی سوءِ تفاهم ناخوش‌آیند می‌دانستند و گروه‌های آشتی تشکیل داده بودند. چه بسیار بودند کسانی در پاریس که تا زمان آخرین کشتار هنوز از درک نقشه‌های *تی‌یر* و ائتلاف عاجز بودند! در ۴ آوریل، عده‌ای از کسبه و صنعت‌گران «اتحادیه ملی اطاق‌های سندیکائی» را تشکیل داده، برنامه‌ی آن را بقای جمهوری و اختیارات آن و شناسائی حقوق و امتیازات شهرداری پاریس قرار داده بودند. در همان روز در *کارتیه دزِکُل* معلمین، پزشگان، حقوق‌دانان، مهندسین و دانشجویان بیانیه‌ای منتشر کردند و خواستار یک جمهوری دموکراتیک و *لائیک*، کمون خودمختار و فدراسیون کمون‌ها شدند. گروه مشابهی نامه‌ای خطاب به*تی‌یر* انتشار داد: «شما گمان می‌کنید که شورش است، حال آن‌که خود را با اعتقاداتی مشخص و همگانی رودررو می‌بینید. اکثریت عظیمی از پاریسی‌ها خواستار جمهوری به‌عنوان حقی فراتر از هر بحثی هستند. پاریس در مجموعِ رفتارِ مجلس، نقشه‌ی از پیش‌پرداخته‌ای برای اعاده‌ی سلطنت را دیده است». پاره‌ای از سران لژ فراماسونی هم‌زمان به‌ورسای و شورا پیام دادند: «ریختن خون‌هائی چنین گران‌بها را متوقف کنید»!

بالاخره، تعدادی از شهرداران و معاونین ـازقبیل *فُلُکه*، *کوربون*، *بُنوالِه* و غیرهـ که تا آخرین لحظه تسلیم نشده بودند، با طمطراق تمام لیگ اتحادیه جمهوری‌خواهان برای حقوق پاریس را بپا کردند؛ و حالا خواستار قبول جمهوری، حق پاریس به‌حکومت برخود و تفویض انحصاری مراقبت از شهر به‌گارد ملی بودند؛ یعنی، همه‌ی آن چیزهائی‌که کمون خواسته بود و از ۹ تا ۲۵ آوریل مورد مخالفت آن‌ها قرار گرفته بود.

گروه‌های دیگری هم در کار شکل گرفتن بود. همه در دو نکته توافق داشتند: تثبیت جمهوری و حقوق پاریس.

تقریباً تمام روزنامه‌های کمون این برنامه را منعکس کردند و روزنامه‌های جمهوری‌خواه آن را پذیرفتند. نمایندگان پاریس در مجلسْ آخرین کسانی بودند که در این مورد صحبت کردند و آن هم فقط برای آن‌که موجب اشمئزاز پاریس شوند. *لوئی بلان*، این سلطان کلمات قصار، با همان لحن گریه‌آور و *ژروئیت*وار که با آن تاریخ را تحریف می‌کرد[۱۲۰]، با آن جملات نفس‌گیر و احساساتی‌که به‌کار پوشاندن خشگی قلب و کوچکی مغزش می‌آید، به‌نام همکاران‌اش نوشت: «هیچ‌یک از اعضای اکثریت تاکنون اصل جمهوری را مورد چون و چرا قرار نداده است... اما در مورد آن‌هائی‌که دست‌اندرکار قیام هستند، ما به‌آن‌ها می‌گوئیم که باید با فکر تشدید و تمدید بلای اشغال خارجی و افزودن بلای نفاق داخلی به‌آن، برخود بلرزند».

این درست همان حرفی است‌که *تی‌یر* کلمه به‌کلمه برای اولین آشتی‌دهندگان: نمایندگان «اتحادیه سندیکائی» که در ۸ مه به‌او مراجعه کردند، تکرار نمود: «قیام باید خلع سلاح شود. مجلس نمی‌تواند خلع سلاح شود. اگر پاریس جمهوری می‌خواهد. جمهوری وجود دارد؛ به‌شرفم قسم، مادام که من در قدرت هستم از بین نخواهد رفت. اما پاریس اختیارات و امتیازات برای شهرداری خود می‌خواهد. مجلس درحال تهیه قانونی برای همه‌ی کمون‌هاست. پاریس نه چیزی بیش‌تر دریافت خواهد کرد و نه چیزی کم‌تر». نمایندگان اتحادیه طرح سازشی را قرائت کردند که از عفو عمومی و آتش‌بس صحبت می‌کرد. *تی‌یر* گذاشت تا آن را بخوانند و حتی با یک ماده از آن هم رسماً مخالفت نکرد، و نمایندگان با این اعتقاد به‌پاریس برگشتند که پایه‌ای برای مصالحه یافته‌اند.

آن‌ها هنوز به‌راه نیفتاده بودند که *تی‌یر* به‌مجلس، که قبل از ورود او همه‌ی کمون‌ها را از حق انتخاب شهردار برخوردار کرده بود، شتافت. *تی‌یر* از تریبون بالا رفت و تقاضا کرد که این حق به‌شهرهائی منحصر شود که کم‌تر از ۲۰/۰۰۰ نفر جمعیت دارند. آن‌ها در پاسخ او فریاد زدند: «دیگر تصویب شده است». او اصرار کرد و اعلام نمود که «در یک جمهوری حکومت باید هرچه بیش‌تر مسلح باشد، زیرا حفظ نظم مشکل‌تر است». تهدید کرد که استعفایش را تسلیم می‌کند و مجلس را وادار کرد رأی خود را ابطال نماید.

در روز ۱۰ مه، «لیگ حقوق پاریس» شیپور را به‌صدا درآورد و یک اعلامیه رسمی را به‌دیوارها چسباند: «حکومت باید از نادیده گرفتن واقعیاتی‌که در ۱۸ مارس رخ داد، دست بردارد. باید تجدید انتخابات کمون با... پیش رود. اگر حکومت ورسای به‌این تقاضاهای مشروع ناشنوا بماند، کاملاً معلوم باشد که تمام پاریس برای دفاع از آن‌ها بپا خواهد خواست»[۱۲۱]. روز بعد، نمایندگان لیگ به‌ورسای رفتند و *تی‌یر* نغمه‌ی سابقش را ساز کرد: «باید پاریس خلع سلاح شود» و نخواست نه حرفی از آتش‌بس بشنود و نه از عفو. او گفت: «بخشودگی شامل همه کسانی خواهد شد که خلع سلاح شوند، مگر قاتلان *کلمان‌توما* و *لُکُنت*». این برای آن بود که دست خودش را در مورد چندهزار نفر باز بگذارد. خلاصه، او می‌خواست با سرخرید پیروزی، دوباره به‌مقام ۱۸ مارس خود برگردانده شود. همان روز به‌نمایندگان *لُژ ماسونی* گفت: «تلاش خود را متوجه کمون کنید. آن‌چه خواسته می‌شود، سرکوب شورشیان است و نه استعفای قدرت قانونی». برای تسهیل کار این سرکوب، روز بعد، روزنامه رسمی ورسای، پاریس را به‌*دشت ماراتون* تشبیه کرد که دسته‌ای راهزن و قاتل آن را اشغال کرده‌اند. روز ۱۳ مه، پس از آن‌که یک نماینده، *برونه*، سؤال کرد که آیا حکومت قصد صلح با پاریس را دارد یا نه، مجلس طرح این سؤال در مجلس را یک ماه به‌تأخیر انداخت.

«لیگ...» که به‌این نحو حسابی شلاق‌کاری شد، روز ۱۴ مه به‌شهرداری مرکزی رفت. شورا که از همه‌ی این مذاکرات بی‌خبر بود، آن‌ها را کاملاً آزاد گذاشت و فقط تجمعی را که در *بورس* توسط *تیرار* معلوم‌الحال اعلان شده بود، قدغن کرد. شورا به‌این اکتفا کرد که «لیگ...» را در مقابل اعلامیه مورخ ۱۰ مه خودش قرار دهد: «شما گفته‌اید که اگر ورسای کرگوشی کند، همه‌ی پاریس بپا خواهد خاست. ورسای کرگوشی کرده است، بپا خیزید». و برای آن‌که این امر را به‌قضاوت عمومی بگذارد، شورا باوفاداری گزارش آشتی‌دهندگان را در روزنامه رسمی خود منتشر کرد.

فصل شانزدهم

بیانیه و نطفه‌هاي شکست

برای دومین بار موقعیت مشخصاً معلوم شد. اگر شورا نمی‌دانست کمون را چگونه تعریف کند، آیا توسط جنگ، بمباران، خشم ورسائی‌ها و شکست آشتی‌جویان، به‌مسلم‌ترین نحو و جلوی چشم تمامی پاریس، اعلام نمی‌شد که کمون به‌معنای یک اردوگاه شورشی است؟ انتخابات میان‌دوره‌ای ۱۶ آوریل ـدر اثر مرگ، انتخاب مضاعف و یا استعفای نمایندگان ۳۱ کرسی خالی مانده بودـ قوای واقعی قیام را آشکار کرد. توهم ۲۶ آوریل زائل شده بود. حالا دیگر در زیر آتش، رأی‌گیری می‌شد. روزنامه‌های کمون و نمایندگان اطاق‌های سندیکائی نیز به‌عبث مردم را به‌صندوق‌های رأی فرامی‌خواندند. از ۱۴۶/۰۰۰ رأی‌دهنده‌ای که در انتخابات ۲۶ مارس در این نواحی حضور پیدا کرده بودند، این بار فقط ۶۱/۰۰۰ نفر آمدند. آن اعضائی از شورا شهر که در نواحی کرسی خود را خالی گذاشته بودند، به‌جای ۵۱/۰۰۰ رأی این‌بار ۱۶/۰۰۰ رأی دریافت کردند.

زمان توضیح برنامه‌ی آن‌ها برای فرانسه یا حالا بود یا هرگز. کمیسیون اجرائی در ۶ آوریل طی پیامی خطاب به‌شهرستان‌ها به‌افتراهای ورسای اعتراض کرده بود، ولی بدون آن‌که برنامه‌ای مطرح کند؛ این کمیسیون تنها به‌این اکتفا نمود که بگوید پاریس برای همه‌ی فرانسه می‌جنگد. افاضات جمهوری‌خواهانه‌ی *تی‌یر*، خصومت «چپ تندرو» و مصوبات بی‌هدف شورا، شهرستان‌ها را کاملاً سردرگم کرده بود. ضروری بود که آن‌ها فوراً در جریان قرار گیرند. در ۱۹ آوریل، کمیسیونی‌که مأمور تنظیم برنامه بود، کار خود و یا دقیق‌تر کار کمیسیون دیگری را ارائه کرد. این نشانه‌ای تأسف‌انگیز و درعین‌حال شاخص بود. علی‌رغم حضور دوازده حقوقدان در شورا، اعلامیه‌ی کمون از این شورا ناشی نمی‌شد. از پنج عضو کمیسیون مسئول تنظیم برنامه تنها *دُلِسکلوز* در تهیه چند پاراگراف سهیم بود. بخش فنی آن کار یک روزنامه‌نگار، *پی‌یر دُنی*، بود.

او رؤیای پاریسْ شهرِ آزاد را که در فوران احساسات نخستین تجمعات *ووکسال* تکوین یافته بود، اقتباس کرد و در صفحات «فریاد مردم» به‌صورت یک قانون درآورد. مطابق نظرِ این قانون‌گزار، پاریس می‌بایست به‌تافته‌ای جدابافته تبدیل شود، تاج همه‌ی آزادی‌ها را بر سر خود بگذارد و از اوج قله‌ی پرافتخار خود به‌کمون‌های در زنجیر فرانسه بگوید: «اگر می‌توانید از من تقلید کنید. ولی به‌خاطر داشته باشید که من هیچ کاری برای شما نخواهم کرد و فقط سرمشق

می‌دهم». این نقشه‌ی جذاب، دلِ تعدادی از اعضای شورا را برده بود و رگه‌های فراوانی از آن در اعلامیه به‌چشم می‌خورد.

در اعلامیه آمده بود: «پاریس چه می‌خواهد؟ قبول جمهوری. خودمختاری مطلق کمون که به‌تمام مناطق فرانسه بسط یافته باشد. حقوق ذاتی کمون عبارت است از: تصویب بودجه‌ی کمون، وضع و توزیع مالیات‌ها، اداره‌ی خدمات محلی، سازمان‌دهی دستگاه قضائی، پلیس داخلی و آموزش و پرورش خود، اداره‌ی فرآورده‌های کمون، انتخاب و حق دائمی نظارت بر قضات و کارمندان کمون. تضمین مطلق آزادی فرد، آزادی عقیده و آزادی کار، سازمان‌دهی دفاع شهر و گارد ملی، مسئولیت انحصاری کمون برای نظارت و تأمین اعمال آزادانه و عادلانه‌ی حق انجمن و مطبوعات... پاریس چیزی بیش از این نمی‌خواهد. به‌شرط آن‌که در دستگاه اداری متمرکز وسیع، یعنی هیئت نمایندگی همه‌ی کمون‌های متحده، تبلور و اجرای همین اصل در عمل دیده شود».

اختیارات آن هیئت نمایندگی مرکزی و تعهدات متقابل کمون‌ها از چه قرار بود؟ اعلامیه این‌ها را تصریح نمی‌کرد. مطابق این متن، هرمحلی باید این حق را داشته باشد که خود را در درون خودمختاری‌اش محبوس کند. ولی از خودمختاری در *بریتانی* سفلی و نه دهم کمون‌های فرانسه که نیمی از آن‌ها بیش از ۶۰۰ نفر جمعیت ندارند، چه انتظاری می‌شود داشت[۱۲۲]، آن هم درحالتی‌که حتی اعلامیه پاریس هم ابتدائی‌ترین حقوق انسانی را نقض می‌کند و ضمن تفویض مسئولیت نظارت براعمال صحیح حق آزادی مطبوعات و اجتماعات به‌کمون، حق انجمن را از یاد می‌برد؟ این را همه می‌دانند و امتحان‌اش را خیلی خوب پس داده‌اند. این کمون‌های خودمختار روستائی، با وجود این‌همه زالوئی‌که به‌پهلوی انقلاب چسبیده‌اند، به‌هیولائی تبدیل خواهند شد.

نه! هزاران گُنگ و کور برای انعقاد یک قرارداد اجتماعی مناسب نیستند. ضعیف، بی‌سازمان و مقید به‌هزار قید، مردم روستاها فقط توسط شهرها می‌توانند نجات یابند و مردم شهرها تحت هدایت پاریس. شکست همه‌ی قیام‌ها در شهرستان‌ها، حتی در شهرهای بزرگ، این را به‌حد کفایت نشان داده بود. وقتی اعلامیه می‌گفت «وحدت به‌آن صورتی که تا امروز توسط امپراتوری، سلطنت و پارلمانتاریسم به‌ما تحمیل شده صرفاً وحدتی استبدادی و تمرکزی بی‌تمیز بوده است»، سرطانی را آشکار می‌کرد که فرانسه را می‌بلعید. ولی وقتی می‌افزود «وحدت سیاسی آن‌چنان که توسط پاریس فهمیده می‌شود، عبارت است از به‌هم پیوستن داوطلبانه‌ی کلیه ابتکارات محلی»، نشان می‌داد که هیچ چیز از شهرستان‌ها نمی‌داند.

اعلامیه به‌سبک یک پیام و گاهی اوقات به‌جا، ادامه می‌داد: «پاریس برای تمام فرانسه کار می‌کند و رنج می‌برد و با مبارزات و رنج‌های خود احیای فکری، اخلاقی، اداری و اقتصادی آن را تدارک می‌بیند... انقلاب کمونی که با ابتکار مردمیِ در ۱۸ مارس شروع شد، دوران جدیدی را می‌گشاید». اما در همه‌ی این عبارت‌ها هیچ چیز مشخصی وجود نداشت. چرا نباید با اقتباس از فرمول ۲۸ مارس ـ«آن‌چه کمونی است به‌کمون، آن‌چه ملی است به‌ملت»ـ کمون آینده را طوری تعریف نکنیم که به‌اندازه‌ی کافی وسیع باشد که به‌آن حیات سیاسی بدهد و آن‌قدر محدود که برای شهروندان خود این امکان را فراهم کند که به‌سهولت فعالیت اجتماعای‌شان را با هم پیوند دهند؛ چرا نباید کمون‌های با جمعیت ۱۵/۰۰۰ تا ۲۰/۰۰۰ نفر را کانتون‌ـکمون تعریف نکنیم و به‌روشنی حقوق کمونی آن را مطرح نسازیم و نگوئیم که همه‌ی آن‌ها جزئی از فرانسه هستند؟ نویسندگان اعلامیه حتی از اتحاد شهرهای بزرگ برای کسب حقوق خود صحبت نکردند. این برنامه به‌آن صورتی که بود ـمبهم، ناقص و در پاره‌ای موارد غیرعملیـ علی‌رغم بعضی نظرات سخاوتمندانه، نمی‌توانست کمک زیادی به‌روشن شدن ذهن شهرستان‌ها بکند.

این اعلامیه چیزی جز یک پیش‌نویس نبود. بی‌تردید، شورا می‌بایست آن را به‌بحث می‌گذاشت. ولی در شور اول، بی‌هیچ مذاکره و حتی اظهارنظری، تصویب شد. این جمع که چهار روز را صرف بحث در باره‌ی بدهی‌های تجاری

معوقه کرد، یک جلسه هم برای مطالعه‌ی اعلامیه‌ای نگذاشت که اگر پیروز می‌شد، برنامه‌ی آن و درصورت شکست وصیت‌نامه‌اش بود.

برای وخیم‌تر شدن اوضاع، شورا به‌بیماری جدیدی مبتلا شد که میکروب‌اش درعرض چند روز پراکنده گردید و با انتخابات تکمیلی به‌بلوغ کامل رسید. رمانتیک‌ها موجب پیدایش اخلاقیون خورده‌بین شدند و هردو دسته آمدند تا در بررسی اعتبارنامه‌های جدید مته به‌خشخاش بگذارند.

شورا در ۳۰ آوریل اعتبار شش انتخاب را با اکثریت نسبی تأیید کرده بود. گزارش‌گر انتخابات روز ۱۶ آوریل پیش‌نهاد کرد که کلیه نامزدهائی را که واجد اکثریت مطلق هستند، منتخب اعلام شوند. اخلاقیون خشمگین شدند. آن‌ها گفتند «این بدترین ضربه‌ای خواهد بود که تاکنون یک حکومت به‌آراء عمومی وارد کرده است».

ولی نمی‌شد مردم را مدام را برای انتخابات دعوت کرد. انتخابات سه ناحیه ازخودگذشته‌ترین نواحی نتیجه‌ای نداده بود. یکی از این سه ناحیه ـناحیه سیزدهمـ از بهترین نفرات خود محروم بود؛ چون‌که در هنگام انتخابات در صفوف مقدم می‌جنگیدند. یک رأی‌گیری تازه، صرفاً انزوای کمون را برجسته‌تر می‌کرد؛ و گذشته از این، در هنگام نبرد و زمانی‌که گردانْ از سرکرده‌ی خویش محروم است و پراکنده، آیا فرصت مناسبی است برای اصرار برانتخاب نمایندگان مطابق قواعد؟

بحث خیلی داغ بود، زیرا در این شهرداریِ غیرقانونی هواداران افراطی قانونیت جلسه داشتند. پاریس می‌بایست با اصول نجات‌بخش آن‌ها خفه شود. پیش از این، کمیسیون اجرائی به‌نام خودمختاری مقدس که مداخله در خودمختاری همسایه را ممنوع می‌کرد، از مسلح کردن کمون‌های اطراف پاریس که خواستار حمله به‌ورسای بودند، خودداری کرده بود. *تی‌یر* برای منزوی کردن پاریس اقدامی مؤثرتر از این انجام نداد.

استنتاجات گزارش با بیست‌وشش رأی در مقابل سیزده رأی تصویب شد. تنها بیست انتخابْ معتبر اعلام گردید[۱۲۳] که غیرمنطقی بود؛ یکی با کم‌تر از ۱/۱۰۰ رأی تأیید و دیگری با ۲/۵۰۰ رأی رد شد. یا همه‌ی انتخاب‌ها باید تأیید می‌شدند یا هیچ کدام. چهار نفر از نمایندگان جدید روزنامه‌نگار بودند و فقط شش نفرشان کارگر. یازده نفر که از حمایت تجمع‌های عمومی برخوردار بودند، به‌تقویت رومانتیک‌ها پرداختند. دو نفر از کسانی که انتخاب‌شان از طرف شورا تأیید شده بود، به‌این دلیل که فقط یک هشتم آرا را به‌دست آورده بودند، از قبول کرسی خود امتناع کردند. *رُژار*، مؤلف کتاب ستودنی «حرف‌های *لیبانوس*» [کتابی‌که اجحافات امپراطوری دوم را بررسی می‌کند. م]، گذاشت تا او را با وسواس کاذب قانونیت بفریبند ـ این تنها ضعف این مرد سخاوتمند بود که قدرت بیان ناب و درخشان خود را وقف کمون کرد. استعفای او شورا را از مردی با عقل سلیم محروم کرد، ولی یک بار دیگر نقاب از چهره‌ی *فلیکس پیای* نهیب‌زن برداشت.

فلیکس پیا که با احساس فرارسیدن توفان و پیش‌بینی سرنوشت هولناکی نظیر *پانورژ* [شخصیت بی‌اصول، موذی، عیاش و ترسوی کتاب *پانتاگروئل* اثر *رابله*. م]، از یک آوریل درصدد ترک پاریس برآمده بود، استعفای خود از عضویت در کمیسیون اجرائی را به‌شورا فرستاد و اعلام کرد که حضورش در ورسای ضروری است. وقتی سواره‌نظام ورسای خروج از پاریس را زیادی پرخطر کرد، او بزرگواری کرد و ماند؛ ولی درعین‌حال دو نقاب بر چهره زد، یکی برای شهرداری مرکزی و دیگری برای عموم مردم. در جلسات سِرّی شورا، او با جوش و خروشِ یک گربه‌ی وحشی اقدامات قهرآمیز را تشویق می‌کرد. در «وانژر» لحنی مقدس‌مابانه به‌خود می‌گرفت، موهای جوگندمی خود را تکان می‌داد و می‌گفت «به‌طرف صندوق رأی، نه به‌طرف ورسای»! در روزنامه‌ی خودش هم دو چهره داشت. مثلاً اگر می‌خواست در مقاله‌ای توقیف روزنامه‌ها را طلب کند، امضا می‌کرد «لُو وانژر». اگر می‌خواست مجامله کند، امضا می‌کرد «فلیکس پیا». شکست اَییر دوباره او را دچار وحشت کرد و از نو درصدد پیدا کردن راه گریزی برآمد. استعفای *رُژار* این راه را

به‌روی او گشود. درپناه این نام پاک، *فلیکس پیا* استعفای خود را دزدانه جلو داد. او نوشت: «کمون قانون را نقض کرده است. من نمی‌خواهم شریک این جرم باشم». و برای بستن راه هرگونه بازگشت خود به‌کمون پای حرمت آن را به‌میان کشید. او گفت «اگر شورا این‌طور ادامه دهد، شخص او با کمال تأسف ناگزیر خواهد بود *قبل از پیروزی*، استعفای خود را تسلیم کند».

او این‌طور حساب کرده بود که از این‌جا هم مانند مجلس *بوردو* دزدانه خارج شود. ولی موذی‌گری او موجب تنفر شورا شد. «وانژر» توقیف تعدادی از روزنامه‌های مرتجع را که بارها و بارها توسط *فلیکس پیا* تقاضا شده بود، محکوم کرد. *ورمورل* این دو دوزه‌بازی را محکوم کرد. یک عضو: «در این‌جا به‌قولی استعفا درحکم خیانت است». دیگری: «وقتی مقام آدمی خطیر و شریف است، نباید آن را ترک کند». عضو سومی رسماً خواستار دست‌گیری *فلیکس پیا* شد. دیگری گفت: «من متأسفم که صراحتاً تأکید نشده است که استعفا را فقط باید به‌خود انتخاب‌کنندگان تسلیم کرد». و *دُلسکلوز* اضافه کرد: «هیچ‌کس حق ندارد به‌دلیل دلخوری شخصی و یا این‌که اقدامی با عقیده‌ی او نمی‌خواند، کنار بکشد. آیا گمان می‌کنید که همه با آن‌چه در این‌جا انجام می‌شود، موافق‌اند؟ بله، اعضائی هستند که علی‌رغم دشنام‌هائی که نثار ما می‌شود، مانده‌اند و تا آخر هم خواهند ماند. من شخصاً تصمیم گرفته‌ام در پست خودم بمانم و اگر پیروزی را نبینیم، ما آخرین کسانی نخواهیم بود که در سنگرها یا روی پله‌های شهرداری به‌زمین می‌افتند».

این سخنان جسورانه با ابراز احساسات ممتد روبرو شد. هیچ‌کس تا این اندازه پای‌بند و چنین شایسته‌ی تحسین نبود. عادات *دُلسکلوزِ* جدی، کاری و آمال والایش، او را بیش از هرکس دیگری از اکثر همکارانِ لاابالی و تنبل و متمایل به‌درگیری‌های شخصی، متمایز می‌کرد. اگر یک روز خسته از این هرج و مرج تصمیم به‌استعفا می‌گرفت، همین کافی بود که به‌او بگویند کناره‌گیری‌اش برای هدف مردم خیلی زیان بار خواهد بود تا به‌ماندن متقاعد شود و در انتظار نه پیروزی ـاو هم مانند *فلیکس پیا* آن را غیرممکن می‌دانستـ بلکه مرگ که آینده را بارور می‌کرد، بایستد.

فلیکس پیا که از همه‌سو رها شده بود و جرات نمی‌کرد به‌*دُلسکلوز* بپرد، حمله‌ی خود را متوجه *ورمورل* کرد که علیه او هیچ دلیلی جز این‌که بگوید او را «جاسوس» است، نداشت؛ و از آن‌جا که *ورمورل* عضو کمیسیون نجات عمومی بود، *فلیکس‌پیا* در روزنامه‌ی «وانژر» ادعا می‌کرد که او شواهدی را که اداره‌ی پلیس علیه‌اش جمع‌آوری کرده بود، از بین برده است. این عضو تیره‌ی خرگوشان تیزپا *ورمورل* را «کرم» [در زبان فرانسه verm به‌معنی کرم است. نسبت دادن *پیا* به‌خرگوش ظاهراً به‌خاطر سرعت و پیش‌دستی او در فرار از مقابل خطر است که قبلاً از آن صحبت شد. م] نامید. شیوه‌ی بحث او این‌گونه بود. زیر نقاب ظرافت‌های ادبی، لودگی‌های زبان چاروادارِی نهفته بود. او در مجلس مؤسسان ۱۸۴۸، *پرودون* را «خوک» نامید. و در ۱۸۷۱ در کمون، *تریدون* را «طوبره‌ی سرگین» خواند. در این جمع که کارگرانی از مشاغل سخت یدی هم عضویت داشتند، او تنها کسی بود که لودگی را به‌بحث ها وارد می‌کرد.

در پاسخ، *ورمورل* در «فریاد مردم» تودهنی محکمی به‌او زد. انتخاب‌کنندگان *فلیکس پیا* سه بار به‌او اخطار دادند که در پست خودش بماند: «شما سربازید، باید در سنگر بمانید. فقط ما حق برکنار کردن شما را داریم». درحالی‌که از سوی موکلین خود به‌شدت تحت نظر و از جانب شورا در تهدید بازداشت قرار داشت، این یونانی خطر کم‌تر را انتخاب کرد و با رفتاری موقرانه دوباره وارد شهرداری مرکزی شد.

ورسای با مشاهده‌ی این بازی‌های حقیر از شادی در پوست خود نمی‌گنجید. برای نخستین‌بار عموم مردم با اندرونیِ شورا و محافل بی‌نهایت کوچک آن آشنا می‌شدند که از دوستی‌ها و کدورت‌های صرفاً شخصی به‌وجود آمده بود. هرکس به‌چنین گروهی تعلق داشت، علی‌رغم همه‌ی معایبش از حمایت کامل برخوردار می‌شد. از این هم بالاتر، برای آن‌که اجازه‌ی خدمت به‌کمون داشته باشی، تعلق به‌چنین جرگه‌ی اخوتی الزامی بود. افراد ازخودگذشته و صمیمی بسیاری: دموکرات‌های آزموده، کارمندان بافراستِ فراری از خدمت دولت و حتی افسران جمهوری‌خواه داوطلب خدمت

شدند. آن‌ها با رفتار متکبرانه‌ی نورسیده‌های نالایقی روبرو می‌شدند که از خودگذشتگی‌شان نباید از ۲۰ مه فراتررفته باشد؛ و این درحالی بود که کمبود پرسنل و نیاز به‌افراد لایق هرروز بیش‌تر احساس می‌شد. اعضای شورا شکوه داشتند که هیچ‌کاری پیش نمی‌رود. نه کمیسیون اجرائی طرز فرمان دادن را بلد بود و نه افراد تحت فرمان آن طرز اطاعت را. شورا درعین آن‌که اختیارات را تفویض می‌کرد، آن را در دست خود نگه می‌داشت و در هرلحظه در ساده‌ترین جزئیات کارها مداخله می‌کرد. حکومت، دستگاه اداری و دفاع را همان‌طور هدایت می‌کرد که حمله‌ی ۳ آوریل را.

فصل هفدهم

زنان کمون و ارتش‌هاي متخاصم

شعله‌ی باشکوه پاریس هنوز این نارسائی‌ها را می‌پوشاند. آدم باید خود این آتش را در جانش داشته باشد تا بتواند آن را توصیف نماید. در کنار این آتش، روزنامه‌های «کمونار»، علی‌رغم رومانتیسیسم خود بی‌رنگ و کسالت‌بار جلوه می‌کردند؛ گرچه صحنه‌پردازی محقرانه بود: در خیابان‌ها و در بولوارهای ساکت، گُردانی صد نفره عازم نبرد است یا از نبرد برمی‌گردد؛ زنی که به‌دنبال آن‌ها روان است، عابری که دست می‌زند ـ همین و دیگر هیچ. ولی این درام انقلاب است، ساده و عظیم مثل درامی از *آشیل* [۴۵۶ـ۵۲۵ قبل از میلاد، نمایشنامه‌نویس یونانی. م].

فرمانده، گردآلود با نیم‌تنه‌ی نظامی و حمایل نقره‌ایِ پُرز گرفته، به‌همراه نفرات جوان یا مردانی با موهای جوگندمی، رزمندگان ژوئن ۱۸۴۸ و یتیم‌های مارس ۱۸۷۱، پسران اغلب پابه‌پای پدر در حرکت[۱۲۴].

این زن که به‌آن‌ها درود می‌گوید یا همراهی‌شان می‌کند، زن پاریسی حقیقی است. آن موجود نرموک پلیدی که در منجلاب امپراتوری زاده شد، این باکره‌ی پورنوسازها، *دومای* پسر و *فِدوها*، یا همراه مشتریانش به‌ورسای رفته است یا در *سَن‌دُنی* از معدن پروسی‌ها بهره می‌برد. آن زنی که حالا غلبه دارد، زنی پاریسی است: قوی، فداکار و تراژیک که طرز مُردن را به‌آن‌گونه که دوست دارد، می‌داند. یاوری است در کار، و نیز می‌تواند شریکی در مبارزه‌ی مرگ و زندگی باشد. این برابری شگفت‌انگیز را باید در مقابل بورژوازی قرار داد. پرولتاریا قدرتی مضاعف دارد ـ یک قلب و چهار دست. در ۲۴ مارس، یک فدرال این سخنان پرمغز را خطاب به‌گردان‌های بورژوای ناحیه یک ایراد کرد که باعث شد آن‌ها سلاح بر زمین بگذارند: «حرف مرا باور کنید، شما نمی‌توانید دوام بیاورید. زنان شما همه اشک می‌ریزند، ولی زنان ما زاری نمی‌کنند».

او شوهرش را بازنمی‌دارد[۱۲۵]؛ برعکس، او را به‌نبرد تشویق می‌کند. رخت و غذایش را برایش می‌بَرد، همان‌طورکه قبلاً به‌کارگاهش می‌بُرد. بسیاری از مردان برنخواهند گشت؛ همسران‌شان به‌جای آن‌ها سلاح برمی‌دارند. آن‌ها در فلات *شاتیون* در زیر آتش، بیش‌ترین ایستادگی را کردند. ده‌ها نفر از زنان مسئول رستوران‌های نظامی، در لباس ساده‌ی زنان کارگر نه تن‌پوش‌های آن‌چنانی، برزمین افتادند. در ۳ آوریل، در *مُدُن*، شهروند *لاشِز*، سرآشپز زن گردان ۶۶، تمام روز را در میدان نبرد ماند و دست تنها بدون پزشگ از زخمی‌ها مراقبت کرد.

پادرمیانی کردند. نمایندگان اعزامی با زحمت زیاد ـچون‌که فرماندهان مایل به‌آتش‌بس نبودندـ موفق شدند به‌مدت هشت ساعت عملیات نظامی را معلق کنند. شورا پنج نفر از اعضای خود را برای پذیرفتن بمباران شده‌ها تعیین کرد. شهرداری‌ها برای آن‌ها محل امنی تهیه کردند و بعضی از کمیته‌های زنان برای امدادرسانی به‌آن‌ها پاریس را ترک کردند.

در روز ۲۵ آوریل، از ساعت نه صبح توپ‌ها از *پورت‌ـمایو* تا *آنییر* ساکت بودند. هزاران پاریسی برای دیدن ویرانه‌های خیابان و *پورت‌ـمایو* رفتند: انبوهی از خاک، سنگ و قطعات گلوله‌های توپ. درحالی‌که عمیقاً متأثر شده بودند، در مقابل توپ‌چی‌هائی که به‌توپ‌های پرآوازه‌ی خود تکیه داده بودند، ساکت ایستادند و بعد در سراسر *نویی* پراکنده شدند. این شهر کوچک که زمانی چنان دلربا بود، خانه‌های درهم‌شکسته‌ی خود را در اشعه‌ی درخشان آفتاب به‌نمایش می‌گذاشت. در محدوده‌ی مورد توافق، دو دیواره وجود داشت، یکی متعلق به‌سربازان صف و دیگری به‌فدرال‌ها که در فاصله‌ای حدود بیست متر از یکدیگر قرار داشتند. سربازان ورسائی که از میان قابل اعتمادترین‌ها انتخاب شده بودند، توسط افسران خود با نگاه‌های ترسیده تحت نظر قرار داشتند. پاریسی‌ها، با خوش‌روئی به‌سربازان نزدیک می‌شدند و با آن‌ها حرف می‌زدند. افسران فوراً می‌دویدند و با خشم فریاد می‌زدند. وقتی یک سرباز به‌دو خانم جواب مؤدبانه‌ای داد، یک افسر خود را روی او انداخت، تفنگ‌اش را گرفت و درحالی‌که سرنیزه را به‌طرف خانم‌های پاریسی نشانه رفته بود، فریاد زد: «این‌طور با آن‌ها حرف می‌زنند». بعضی اشخاص که از مرز مشخص شده عبور کرده بودند، دست‌گیر شدند. با این حال بدون آن‌که کشتاری صورت گرفته باشد، زنگ ساعت پنج به‌صدا درآمد. خیابان خالی شد. هرپاریسی هنگام مراجعت به‌خانه یک کیسه خاک برای سنگربندی‌های *پورت‌ـمایو* آورد که گوئی به‌نحوی جادوئی دوباره برپا شده بودند.

عصرهنگام ورسائی‌ها دوباره آتش گشودند. روی استحکامات جنوب بمباران متوقف نشده بود. همان روز دشمن در این‌جانب از آتش‌بارهای توپ‌خانه که دو هفته پیش در دست ساختمان بود ـبخشی از نقشه‌ی ژنرال *تی‌یر*ـ پرده برداشت.

او در ۶ مه همه‌ی سربازها را تحت فرماندهی آن *ماکماهونی* قرار داد که بدنامی‌های *سِدان* هنوز دنبالش بود. ارتش در این زمان بالغ بر ۴۶/۰۰۰ نفر بود که بخش عمده‌ی آن‌ها را ته‌مانده‌های ذخیره‌ها تشکیل می‌دادند که توان هیچ‌گونه عملیات جدی را نداشتند. *تی‌یر* برای تقویت عملیات و گردآوری سرباز *ژول فاور* را فرستاده بود تا پیش *بیسمارک* التماس کند. پروسی‌ها ۶۰/۰۰۰ اسیر را با شرائط سخت‌تر صلح آزاد کردند و به‌متحد خود، *تی‌یر* اجازه دادند که در اطراف پاریس تا ۱۳۰/۰۰۰ سرباز مستقر کند، در حالی‌که براساس مبادی صلحْ این تعداد نمی‌بایست از۴۰/۰۰۰ تجاوز می‌کرد. در ۲۵ آوریل، ارتش ورسای از پنج سپاه تشکیل شده بود که دوتای آن‌ها ـسپاه‌های تحت فرماندهی *دوئه* و *کَنشان*ـ از اسرای آزاد شده از آلمان بودند و یکی هم رزرو بود که تحت فرماندهی *وینوا* قرار داشت؛ این‌ها روی‌هم‌رفته بالغ بر ۱۱۰/۰۰۰ نفر بودند. این رقم به ۱۷۰/۰۰۰ جیره بگیر افزایش یافت که ۱۳۰/۰۰۰ نفرشان رزمی بودند. *تی‌یر* با قرار دادن آن‌ها در مقابل پاریس واقعاً از خود مهارت نشان داد. سربازها خوراک و لباس مناسب داشتند، سخت تحت کنترل بودند و انضباط دوباره برقرار شده بود. موارد اسرارآمیزی از سر به‌نیست شدن افسرانی که نفرت خود را از این جنگ برادرکشی ابراز کرده بودند، رخ داد. لیکن این هنوز ارتشی با قدرت تهاجمی نبود و نفراتش همواره قبل از یک مقاومت جدی پا به‌فرار می‌گذاشتند. علی‌رغم لاف‌زنی‌های رسمیْ فرماندهان فقط روی توپ‌خانه حساب می‌کردند که موفقیت‌های *دوربووا* و *آنییر* را مرهون آن بودند. بر پاریس فقط می‌بایست با آتش غلبه کرد.

نظیر دوران محاصره‌ی اول، این‌بار هم پاریس به‌معنای اخص کلمه، با سرنیزه احاطه شده بود؛ ولی این‌بار نیمی از آن‌ها خارجی و نیمی فرانسوی بودند. ارتش آلمان با تشکیل یک نیم‌دایره از *مارن* تا *سن‌ـدنی*، دژهای شرق و شمال را

در اشغال داشت. ارتش ورسای از *سن‌دنی* تا *ویلنُوسَن‌ژورژ* دایره را می‌بست و فقط *مون‌ـوالریان* را دراختیار داشت. این ارتش فقط از غرب و جنوب می‌توانست به‌کمون حمله کند. فدرال‌ها در آن زمان پنج دژ *ایوری*، *بیستِر*، *مونروژ*، *وانو* و *ایسی* را برای دفاع در اختیار داشتند که سنگرها و پست‌های مقدم به‌واسطه‌ی آن‌ها با یکدیگر و هم‌چنین با دهکده‌های عمده ـ*نویی*، *اَنییر* و *سَنتوئِن*ـ تماس برقرار می‌کردند.

نقطه‌ی آسیب‌پذیر حصار در مقابله با ورسائی‌ها در سمت جنوب غربی، زاویه *پوَن‌دوژور* بود که توسط دژ *ایسی* دفاع می‌شد. این دژ که از سمت راست به‌حد کفایت توسط پارک، قلعه‌ی *ایسی* و خندقی که آن را به‌*سن* متصل می‌کرد، تحت پوشش بود و تحت فرماندهیِ قایق‌های توپ‌دار ما ـنیزـ قرار داشت، از جلو و سمت چپ به‌ارتفاعات *بِلوو*، *مُدُن* و *شَتیون* مشرف بود. *تی‌یِر* این ارتفاعات را با ۲۹۳ عراده‌ی توپ حصارشکن که از *تولُن*، *شِربورگ*، *دوئه*، *لیون* و *بِزانسُن* آورده بود، مسلح کرد و نتیجه این‌که دژ *ایسی* از همان آغاز متزلزل شد. ژنرال *سیسه* که متصدی این عملیات بود، فوراً اقدام به‌مانور کرد.

نقشه‌ی *تی‌یِر* این بود که دژ *ایسی* و دژ *وانو* را که از آن پشتیبانی می‌کرد، درهم بشکند و بعد به‌*پوَن‌دوژور* نفوذ کند که از آن می‌شد به‌داخل پاریس لشگرکشی کرد. تنها هدف عملیات از *سَنتوان* تا *نویی* جلوگیری از حمله‌ی ما از طریق *کوربُبوا* بود.

در مقابل، کمون چه نیروها و کدام نقشه را قرار داد؟

آمار از ۹۶/۰۰۰ نفر و ۴/۰۰۰ افسر گارد ملیِ آماده‌ی خدمت و ۱۰۰/۰۰۰ نفر و ۳/۵۰۰ افسر رزرو حکایت داشت[۱۲۸]. سپاه آزاد سی‌وشش مدعی بود که ۳/۴۵۰ نفر را شامل می‌شود. اگر می‌دانستند که چطور کار را سامان بدهند، پس از همه‌ی جمع و تفریق‌ها بازهم می‌شد ۶۰/۰۰۰ نفر دراختیار داشت. ولی ضعف شورا و دشواری نظارت و کنترل، به‌کسانی که جسارت کم‌تری داشتند و می‌توانستند بدون دستمزد خود سرکنند، این مجال را داد تا از هرکنترلی بگریزند. خیلی‌ها تمهیداتی به‌کار بستند که خدمت خود را به‌داخل پاریس محدود کنند. به‌این ترتیب، به‌دلیل فقدان نظم، نیروهای واقعی خیلی ضعیف ماندند و جبهه‌ی *سنتوان* تا *ایوری* هرگز توسط بیش از پانزده یا شانزده هزار نفر نگهداری نمی‌شد.

سواره‌نظام فقط روی کاغذ وجود داشت. فقط ۵۰۰ اسب برای کشیدن توپ‌ها و گاری‌ها یا سواری افسران و پیغام‌نویس‌ها وجود داشت. علی‌رغم مصوبه‌های دقیق، دایره‌ی مهندسی در وضعیت نطفه‌ای ماند. هرگز بیش از ۵۰۰ نفر توپ‌چی موجود نبود، درحالی‌که آمارها از وجود ۲/۵۰۰ توپ‌چی حکایت داشت. از هزار و دویست عراده توپی‌که در اختیار پاریس بود، فقط دویست عراده مورد استفاده قرار گرفت.

دُمبروسکی پل‌های *اَنییر*، *لُوَلوا* و *نویی* را دست بالا با ۴/۰۰۰ یا ۵/۰۰۰ نفر اشغال کرد[۱۲۹]. او برای حفظ مواضع خود در *کلیشی* و *اَنییر* ۳۰ عراده‌ی توپ و دو واگن زره‌پوش راه‌آهن دراختیار داشت که از ۱۵ آوریل تا ۲۲ مه، حتی پس از ورود ورسائی‌ها به‌پاریس، در طول خط حرکت می‌کردند؛ و در *لُوَلوا* تنها ۱۰ عراده‌ی توپ دراختیار داشت. استحکامات شمال به‌او یاری می‌داد و *پورت‌ـمایو* در *نویی* او را در پوشش داشت.

در کرانه‌ی چپ، از *ایسی* تا *ایوری*، در دژها، دهکده‌ها و سنگرها ده تا یازده هزار فدرال وجود داشت. دژ *ایسی* دارای ۶۰۰ نفر و پنجاه عراده‌ی توپ بود که دوسوم آن‌ها از کار افتاده بودند. پایگاه‌های ۷۲ و ۷۳ به‌کمک چهار لکوموتیو زره‌پوش که روی پل معلق *پوَن‌یوژور* مستقر شده بود، اندکی به‌او یاری می‌کردند. در زیر پل قایق‌های توپ‌دار که دوباره مسلح شده بودند، به‌روی *بُرفوی*، *سِور* و *بریمبُریون* آتش می‌گشودند و حتی جرأت می‌کردند تا *شاتیون* پیش بروند و بی‌حفاظْ *مُدُن* را به‌توپ ببندند. چند صد تفنگ‌دار دژ و قلعه‌ی *ایسی‌مولینو*، *لُوَل*، و خندقی‌که دژ *ایسی* را به‌دژ *وانو* متصل می‌کرد را اشغال نمودند. تلاش‌های دژ *وانو* که مانند دژ *ایسی* در تیررس قرار داشت، با کمک دلیرانه‌ی ۵۰۰ نفر

ابواب‌جمعی خود و حدود ۲۰ عراده‌ی توپ مورد پشتیبانی قرار می‌گرفت. پایگاه‌های حصارِ پاریس خیلی کم از آن دژ پشتیبانی کردند.

دژ *مُنروژ* با ۳۵۰ نفر و ۱۰ تا ۱۵ توپ فقط از دژ *وانو* پشتیبانی می‌کرد. دژ *بیستِر* با ۵۰۰ نفر و ۲۰ توپ به‌سمت هدف‌هائی آتش می‌کرد که از دید آن پنهان بودند. سه کانون تقویتی قابل ملاحظه از این دژ حفاظت کردند: *اُت‌بروییر* با ۵۰۰ نفر و ۲۰ عراده توپ، *مولَن ساکه* با ۷۰۰ نفر و حدود ۱۴ توپ، و *ویلژوئیف* با ۳۰۰ نفر و چند توپ *هویتزر*. در منتهی‌الیه سمت چپ، دژ *ایوری* ۵۰۰ نفر و حدود ۴۰ توپ داشت. دهکده‌های اطراف ـ*ژانتیی*، *کَشان* و *اَرُنی*ـ در اشغال ۲/۰۰۰ تا ۲/۵۰۰ فدرال بود.

فرماندهی اسمی دژهای جنوب که ابتدا به*اُد* با دستیاری یکی از افسران *گاریبالدی* ـ*لا سِیلیا*[*]ـ سپرده شده بود، در ۲۰ آوریل به‌دست *اَلساتیان وِتنِل*، افسر ارتش *لوار* افتاد. او می‌بایست از ستاد خود در *ایسی* بر سنگرهای *ایسی* و *وانو* و هم‌چنین دفاع دژها نظارت می‌کرد. در عمل، فرماندهان این دژها که مرتباً تعویض می‌شدند، هرکاری را که به‌دلخواهشان بود، انجام می‌دادند.

در اواسط آوریل، فرماندهی *ایسی* تا *ارکُی* به‌ژنرال *وُربلِوسکی*، یکی از بهترین افسران قیام لهستان تفویض شد. او جوانی دلیر، منضبط، کاربُر و وارد به‌علم نظام بود که همه‌کس و همه‌چیز را به‌کار می‌گرفت. سرکرده‌ای عالی برای سربازان جوان[۱۳۰].

همه‌ی این افسران فرمانده هرگز جز یک فرمان دریافت نکردند: «خودتان دفاع کنید». تا جائی‌که به‌نقشه‌ی کلی مربوط می‌شد، هرگز چنین نقشه‌ای درکار نبود. نه *کلوزره* نه *روسل*[*] هیچ‌یک شورای جنگ تشکیل ندادند.

نفرات هم به‌حال خود رها شده بودند؛ نه کسی به‌آن‌ها رسیدگی می‌کرد و نه کنترلی برکارشان وجود داشت. به‌ندرت ـاگر نگوئیم هرگزـ به‌نفرات زیر آتش امدادرسانی می‌شد. تمام فشار برافراد معینی وارد می‌آمد. بعضی از گردان‌ها بیست یا سی روز در سنگرها می‌ماندند، درحالی‌که دیگران مدام جزو رزرو می‌ماندند. اگر عده‌ای چنان به‌شلیک عادت می‌کردند که حاضر به‌بازگشتن به‌خانه نبودند، عده‌ای دیگر مأیوس بودند و با نشان دادن لباس‌های شپش گرفته‌ی خود تقاضای مرخصی می‌کردند. فرماندهان که کسی را نداشتند تا به‌جای‌شان بگذارند، ناگزیر آن‌ها را نگاه می‌داشتند.

این بی‌مبالاتی خیلی زود هرگونه انضباطی را از بین برد. دلیرها می‌خواستند فقط به‌خود تکیه کنند و دیگران از خدمت درمی‌رفتند. افسران هم همین کار را می‌کردند، بعضی از آن‌ها پست خود را ترک می‌کردند تا به‌جنگ در منطقه‌ی مجاور خود کمک برسانند، دیگران به‌شهر برمی‌گشتند. دادگاه نظامی تعدادی از آن‌ها را خیلی شدید مجازات کرد. شورا احکام را نقض کرد و یک مورد حکم اعدام را به‌سه سال زندان تخفیف داد.

اگر می‌خواستند از سخت‌گیری و انضباط جنگی معمول دوری جویند، می‌بایست روش‌ها و تاکتیک‌های خود را تغییر می‌دادند. ولی شورا حالا حتی کم‌تر از روز اول قادر به‌نشان دادن اراده مستقل خود بود. این شورا همواره از راکد بودن کارها شکوه داشت؛ ولی نمی‌دانست چگونه آن‌ها را به‌جریان بیندازد. در ۲۶ آوریل، کمیسیون نظامی با اعلام این‌که مصوبه‌ها و فرمان‌ها روی کاغذ مانده‌اند؛ شهرداری‌ها، کمیته‌ی مرکزی و رؤسای هنگ‌ها را مأمور تجدید سازمان گارد ملی کرد. هیچ‌یک از این تمهیدات به‌طور روش‌مند به‌کار گرفته نشد. شورا حتی به‌سازمان‌دهی پاریس براساس حوزه‌ها هم فکر نکرده بود. کمیته‌ی مرکزی دسیسه می‌کرد. رؤسای هنگ‌ها ناآرام بودند. بعضی از اعضای شورا و فرماندهان خواب یک دیکتاتوری نظامی را می‌دیدند. شورا درمیان این جدال‌های سرنوشت‌ساز طی چندین جلسه به‌بحث در این مورد پرداخت که قبض‌های گرو که قرار بود مجاناً به‌صاحبان آن‌ها برگردانده شود، بیست فرانک باشد یا سی فرانک و روزنامه‌ی رسمی به‌پنج سانتیم فروخته شود.

در اواخر آوریل هیچ ناظر کم‌وبیش دوراندیشی نمی‌توانست نبیند که امیدی به‌دفاع نیست. در پاریس افراد فعال و ازخودگذشته نیروی خود را برای ابداع روش‌هائی جهت سروکله زدن با دفترها، کمیته‌ها، کمیته‌های فرعی و هزاران اداره‌ی مدعیِ رقیبْ مستهلک می‌کردند و اغلب یک روز تمام صرف می‌نمودند تا یک توپ به‌دست آورند. در استحکامات پاره‌ای از توپ‌چی‌ها صفوف ورسای را سوراخ سوراخ می‌کردند و هیچ‌چیز جز غذا و گلوله نمی‌خواستند و تا وقتی‌که آتش دشمن آن‌ها را تکه تکه نمی‌کرد در کنار توپ‌های خود می‌ماندند. دژها و آشیانه‌های توپ‌های‌شان شکاف برمی‌داشت، روزنه‌ی شلیک‌شان منهدم می‌شد و باز آن‌ها با قدرت از بلندی‌ها به‌آتش دشمن پاسخ می‌دادند. تیراندازان دلیر، بدون حفاظ، سربازانِ صف را در کمین‌گاه‌های‌شان غافل‌گیر می‌کردند. همه‌ی این ازخودگذشتگی‌ها و قهرمانی‌های خیره‌کننده بیهوده به‌حدر می‌رفت، مثل بخار یک موتور که از صدها منفذ نشت کند.

فصل هیجدهم

کار کمون

نارسائی‌ها و ضعف کمیسیون اجرائی چنان آشکار شد که روز ۲۰ آوریل شورا تصمیم گرفت که نمایندگان ۹ کمیسیون اختصاصی را به‌جای آن‌ها بگذارد. وظائف مختلف شورا بین این کمیسیون‌ها تقسیم شد. اعضای این کمیسیون‌ها در همان روز از نو انتخاب شدند. به‌طورکلی این کمیسیون‌ها چندان مورد اعتنا قرار نگرفتند؛ اصولاً چگونه یک نفر می‌توانست درعین‌حال هم در جلسات روزمره‌ی شهرداری مرکزی، هم در کمیسیون و هم در شهرداری خودش حضور داشته باشد؟ ازآن‌جاکه شورا هریک از اعضای خود را مسئول همان دستگاه اداری ناحیه مربوطه‌ی خود کرده بود و عملاً کار چندین کمیسیون بر دوش نمایندگانی بود که از همان آغاز ریاستْ آن‌ها را به‌عهده داشتند و اکثراً در روز ۲۰ آوریل تغییر هم نکرده بودند، آن‌ها تقریباً دست تنها به‌روال سابق به‌کار ادامه دادند. پیش از ادامه‌ی شرح وقایع، نظری دقیق‌تر به‌کارهای آن‌ها می‌اندازیم.

دو هیئت نمایندگی صرفاً به‌حسن‌نیت نیاز داشتند: هیئت

حساب خودش داد. به‌این ترتیب بین ۲۰ مارس تا ۳۰ آوریل، ۲۶/۰۰۰/۰۰۰ به‌زحمت فراهم شد. در طی همین دوران اداره‌ی جنگ به‌تنهائی ۲۰/۰۰۰/۰۰۰ دریافت کرد. فرمانداری ۱/۸۱۳/۰۰۰، همه‌ی شهرداری‌ها درمجموع ۱/۴۴۶/۰۰۰، داخله ۱۰۳/۰۰۰، بحریه ۲۹/۰۰۰، دادگستری ۵/۵۰۰، تجارت ۵۰/۰۰۰، آموزش و پرورش فقط ۱/۰۰۰، خارجه ۱۱۲/۰۰۰، مأموران آش نشانی ۱۰۰/۰۰۰، کتاب‌خانه‌ی ملی ۸۰/۰۰۰، کمیسون باریکادها ۴۴/۵۰۰، چاپ‌خانه‌ی ملی ۱۰۰/۰۰۰، انجمن خیاطان و کفاشان ۲۴/۸۸۲ فرانک دریافت کردند. از اول ماه مه تا سقوط کمون این نسبت‌ها تقریباً به‌همین صورت باقی ماند. مخارج دوره‌ی دوم به‌حدود بیست میلیون فرانک رسید. مجموع مخارج کمون ۴۶/۳۰۰/۰۰۰ بود که ۱۶/۶۹۶/۰۰۰ آن توسط بانک و بقیه توسط سرویس‌های مختلف پرداخت شد؛ تقریباً دوازده میلیون فرانک از درآمد عوارض تحویل شد.

اکثر این سرویس‌ها تحت سرپرستی کارگران و یا کارمندان جزءِ سابق قرار داشتند و همگی تقریباً با یک‌چهارم تعداد نفرات معمولی خود کار می‌کردند. مدیر دایره‌ی پُست ـ*تایز، کارگر تراشکار*ـ سرویس را کاملاً بی‌سازمان می‌یابد. دفاتر پُستِ بخش‌ها بسته‌اند، تمبرها مخفی یا ربوده شده بودند؛ مدارک، مهرها، کارت‌ها و غیره مفقود و صندوق‌ها خالی بود. یادداشت‌هائی بر در و دیوار کریدورها و حیاط‌ها به‌کارمندان دستور می‌داد که به‌ورسای مراجعه کنند، والا اخراج می‌شوند. ولی *تایز* با سرعت و نیرو وارد عمل شد. وقتی‌که کارمندان جزء که از پیش خبر نداشتند، برای سازمان‌دهی سرویس نامه‌ها و بسته‌های پستی آمدند، او برای‌شان صحبت کرد و با آن‌ها به‌بحث پرداخت و دستور داد درها را ببندند. کم‌کم به‌راه آمدند. بعضی از کارمندان که سوسیالیست نیز بودند، به‌کمک آمدند. ریاست سرویس‌های مختلف به‌سرمنشی‌ها سپرده شد. پُستِ بخش‌ها گشوده شد و درعرض بیست و چهار ساعت جمع‌آوری و توزیع نامه‌ها در پاریس تجدیدسازمان گردید. نامه‌هائی‌که مقصدشان شهرستان بود، از طریق مأمورین مبتکر به‌صندوق‌های *سن‌دنی* در فاصله‌ی پانزده کیلومتری ریخته شد؛ و برای ورود نامه‌ها به‌پاریس دست‌ها برای هرگونه ابتکار شخصی بازگذاشته شده بود. یک شورای عالی تشکیل شد که دستمزد نامه‌رسان‌ها، مأموران دسته‌بندی، باربرها و مستخدمین و نگهبانان ادارات را اضافه کرد؛ زمان کار در سرویس‌های فوق‌العاده را محدود نمود و قرار گذاشت که در آینده قابلیت کارمندان از طریق سنجش و امتحان تعیین شود[۱۳۲].

ضراب‌خانه تحت مدیریت *کاملِینا* ـآلیاژساز و یکی از فعال‌ترین اعضای انترناسیونالـ تمبرهای پستی را تولید کرد. در ضراب‌خانه هم مانند اداره‌ی کل پست، ابتدا مدیر و کارمندان اصلی مجادله می‌کردند؛ ولی سرانجام ساکت شدند. *کاملِینا* با حمایت چند دوستْ این محل را دلیرانه در دست گرفت، کار را ادامه داد و ازآن‌جاکه هرکس تجربه‌ی حرفه‌ای خود را به‌کار می‌گرفت، اصلاحاتی هم در ماشین‌ها و هم در روش‌های کار صورت گرفت. بانک که شمش‌های طلای خود را پنهان کرده بود، مجبور شد معادل ۱۱۰/۰۰۰ فرانکِ طلا تحویل دهد که بلافاصله به‌صورت سکه‌های پنج فرانکی ضرب شد. قالب یک سکه‌ی جدید هم ریخته شده بود و در شُرف استفاده بود که ورسائی‌ها وارد پاریس شدند.

دایره‌ی مددکاری عمومی هم به‌دایره‌ی مالیه وابسته بود. *ترایهارد*، از تبعیدی‌های ۱۸۵۱، مردی واجد والاترین فضائل، این اداره را که درکمال بی‌ترتیبی تحویل گرفته بود، تجدید سازمان کرد. پاره‌ای از پزشگان و مسئولان خدمات، بیمارستان‌ها را رها کرده بودند. در *ایسی* مدیر و خدمت‌کاران فرار کرده و بسیاری از افرادِ تحت سرپرستی آن‌ها به‌گدائی در خیابان‌ها افتاده بودند. بعضی از کارکنان بیمارستان‌ها مجروحین ما را جلوی در معطل می‌کردند و در همین حال خواهران ربانی سعی می‌نمودند آن‌ها را از زخم‌های افتخارآمیزشان شرمگین کنند. ولی *ترایهارد* همه‌چیز را مرتب کرد و برای دومین بار از ۱۷۹۲ به‌این طرف بیماران و معلولین در وجود نگهبانانْ دوستان خود را یافتند و کمون را ستودند. این مرد رئوف‌القلب و روشن‌فکر که در ۲۴ مه در *پانتئِن* به‌دست یک افسر ورسائی کشته شد، گزارش بسیار جامعی درباره‌ی

حذف دفتر خیریه که فقرا را به‌حکومت و کلیسا زنجیر می‌کرد، برجا گذاشته است. او پیش‌نهاد کرد که به‌جای این دفاتر در هرناحیه یک دفتر مددکاری تحت مدیریت کمیته‌ی کمون تشکیل شود.

اداره‌ی تلگراف، ثبت اسناد و املاکْ زیرکانه توسط *آگوست فُنتنِ* اداره می‌شد. سرویس عوارض توسط *فیه* و *کُمبو* یک‌سره از نو تأسیس گردید. چاپ‌خانه‌ی ملی که *دُبِک* تجدیدسازمان کرد و با استادی آن را اداره نمود[۱۳۳]، و هم‌چنین سایر دوایر مرتبط به‌دایره‌ی مالیه که معمولاً به‌بورژوازی بزرگ اختصاص داشت، با مهارت و صرفه‌جوئی ـحقوق‌ها هرگز به‌حداکثر ۶/۰۰۰ فرانک نرسیدـ توسط کارگران و کارمندان جزء روبه‌راه شدند. این فهرست کامل جنایات پنهان از چشم بورژوازی ورسائی نیست.

در مقایسه با دایره مالیه، دایره جنگ، سرزمین تاریکی و سایر درهم‌ریختگی‌ها بود. افسرها و گاردی‌ها اطاق‌های وزارت‌خانه را پرکرده بودند، عده‌ای تقاضای مهمات و آذوقه داشتند و عده‌ای از نبود امدادرسانی شکوه می‌کردند. آن‌ها را به‌میدان *واندوم* پس می‌فرستادند که هم‌چنان در بند عقل سلیم بود و توسط کلنل *هانری پرودُم*، شخصیتی قدری تودار، اداره می‌شد. در طبقه‌ی زیرین، کمیته‌ی مرکزی که توسط *کلوزره* درآن‌جا مستقر شده بود؛ سخت در جنب و جوش بود و وقت و توان خود را مصروف جلسات بی‌انتها می‌کرد، غلط‌های نماینده‌ی مسئول جنگ را می‌گرفت، خود را به‌تهیه یک اسکناس جدید سرگرم می‌ساخت، ناراضیان وزارت‌خانه را می‌پذیرفت، از ستاد کل گزارش می‌خواست و مدعی بود

از وزارت‌خانه بیرون می‌کند تا در خیابان *لاتریپو* عزلت گزیند و یک هفته بعد دنبال همین کمیته می‌رود و آن را دوباره به‌دبیرخانه‌ی جنگ برمی‌گرداند. این آدم تا سرحد بیشرمی خودبین[۱۳۶] که از *تودلیان* نامه‌های جعلی در مورد نقشه‌های دفاع نشان می‌داد و وقت خود را با هم‌نشینی با خبرنگاران روزنامه‌های خارجی می‌گذراند، با تکبر تمام هرگز اونیفرم، که به‌هرصورت در آن زمان پوشش حقیقی پرولترها بود، به‌تن نکرد. برای کمون تقریباً یک ماه طول کشید تا دریابد که این لاف‌زن بی‌مایه، علی‌رغم ظاهر نوآور خود، چیزی جز یک افسر وامانده‌ی ارتش منظم نیست.

امیدهای بسیاری متوجه رئیس ستاد او *روسل* شد: جوان ۲۸ ساله‌ی رادیکال، خوددار و منزه‌طلبی که بذر جوهای وحشی انقلاب خود را می‌افشاند. این سروانِ مهندسی در ارتش *مِدس* به‌مخالفت با *بازِن* برخاسته و از چنگ پروسی‌ها گریخته بود. *گامبتا* او را در اردوی *نِوِر* به‌سرهنگِ مهندسی منصوب کرده بود و تا ۱۸ مارس هنوز در آن‌جا معطل بود. ۱۸ مارس او را به‌وجد آورد. در پاریس آینده‌ی فرانسه و هم‌چنین آینده‌ی خودش را دید. با عجله خود را به‌پاریس رساند و در آن‌جا از طریق دوستانی در لژیون هفدهم جا گرفت. او آدمی متکبر بود، خیلی زود سوءِ شهرت پیدا کرد و در ۳ آوریل بازداشت شد. دو عضو شورا، *مالون* و *شارل ژِرالدَن* موجبات آزادی او را فراهم کردند و به*کلوزره* معرفی نمودند و از طریق او به‌ریاست ستاد کل پذیرفته شد. *روسل* با این خیال که کمیته‌ی مرکزی صاحب قدرت است، به‌چاپلوسی از آن پرداخت، و چنین جلوه می‌داد که از آن رهنمود می‌گیرد و دنبال آدم‌هائی می‌رفت که گمان می‌کرد محبوبیت دارند. سردی او، زبان فنی و روشنی بیانش، و قیافه‌ی آدم‌های بزرگ که به‌خود می‌گرفت، دبیرخانه را مجذوب کرد؛ ولی کسانی‌که او را دقیق‌تر بررسی می‌کردند، متوجه ظاهر نااستوار و علائم غیرقابل تردیدی از روحیه مشوش او می‌شدند. این افسر جوان انقلابی تا اندازه‌ای باب روز شده بود و رفتار کنسول‌مآبانه‌ی او برای عموم مردم که از بی‌حالی *کلوزره* دلزده شده بودند، ناخوش‌آیند نمی‌نمود.

ولی هیچ‌چیز این شیفتگی را توجیه نمی‌کرد. او که از ۵ آوریل رئیس ستاد کل بود، همه‌ی سرویس‌ها را به‌حال خود واگذاشت. تنها سرویس تاحدی سازمان یافته، یعنی سرویس بررسی اطلاعات کلی، کار *مورو* بود که هرروز صبح گزارشی مفصل و اغلب زنده و گویا از عملیات نظامی و وضعیت روحی پاریس به‌کمون و دبیرخانه‌ی جنگ ارائه می‌کرد.

این تقریباً کل پلیسی بود که کمون داشت. کمیسیون امنیت ملی که باید به‌سرّی‌ترین تاریک‌خانه‌ها نور می‌افشاند، فقط گاه و بی‌گاه جرقه‌های ضعیفی پخش می‌کرد.

کمیته‌ی مرکزی *رائول ریگو*[*]، این جوان بیست و چهار ساله را که بیش‌تر با جنبش انقلابی پیوند داشت، به‌عنوان نماینده‌ی غیرنظامی خود در فرمانداری تعیین کرده بود؛ ولی تحت نظارت شدید *دووال*. اگر *ریگو* خوب مهار می‌شد، ستوان خوبی از کار می‌آمد و مادام که *دووال* زنده بود به‌راه خطا نمی‌رفت. خطای نابخشودنی شورا این بود که او را در رأس سرویسی قرار داد که کم‌ترین اشتباه در آن خطرناک‌تر از پست‌های مقدم بود. دوستانش به‌استثنای معدودی ـ*فِره*، *رِنیار* و دو یا سه نفر دیگرـ همگی مثل خود او جوان و سر به‌هوا بودند و حساس‌ترین وظائف را به‌نحوی کودکانه انجام می‌دادند. کمیسیون نجات عمومی‌که می‌بایست بر *ریگو* نظارت می‌داشت، صرفاً نمونه‌ی او را دنبال می‌کرد. دراین کمیته، آن‌ها پیش از هرچیز در محفل دوستانه‌ی خود به‌سر می‌بردند و ظاهراً از این‌که نگهبانی و مسئولیت جان ۱۰۰/۰۰۰ نفر را به‌عهده گرفته بودند، غافل ماندند.

جای تعجب نبود که خیلی زود در اطراف مرکز پلیس موش‌ها درحال بازی دیده شدند. روزنامه‌هائی که صبح توقیف می‌شدند، عصر در خیابان‌ها به‌فروش می‌رسیدند. توطئه‌گران بدون آن‌که سوءِظن *ریگو* و یارانش را برانگیزند، در همه‌ی سرویس‌ها رخنه کرده بودند. آن‌ها هرگز خود چیزی کشف نکردند. همیشه لازم بود کسی این کار را به‌جای آن‌ها انجام دهد. بازداشت‌ها را مانند لشگرکشی‌های نظامی در طول روز و با پشتیبانی شدید نیروهای کمکی از گارد ملی انجام می‌دادند. پس از تصویب قرار در مورد گروگان‌ها، آن‌ها فقط توانسته بودند روی چهار یا پنج روحانی برجسته‌ی وابسته

به‌کلیسا دست بگذارند: اسقف اعظم *گالیک* ـ*داربوا*ـ بناپارتیست تمام عیار؛ علی‌البدل او *لاگارد*؛ کشیش کلیسای *مادلن*؛ *دِگِری*، نوعی *مُرنیِ* عباپوش[تاجر و سیاست‌مداری از نزدیکان ناپلئون سوم که در کودتا با او همکاری کرد و در دوران امپراتوری به‌وزارت کشور و ریاست مجلس رسید. م]؛ *آبه آلار*، اسقف *سورا*؛ و چند ژزوئیت سفت و سخت دیگر. صرفاً حسن تصادف *بُنژان* رئیس دادگاه پژوهش[۱۳۷] و *ژِکه* مبتکر معروف لشگرکشی به‌مکزیک را به‌چنگ آن‌ها انداخت[۱۳۸].

این *لاابالی‌گریِ* قابل سرزنش که مردم بهای آن را با خون خود می‌پرداختند، مایه نجات جنایت‌کاران بود. تعدادی از نفرات گارد ملی از اسرار دیر *پیکپوس* پرده برداشتند؛ کشفیات آن‌ها عبارت بود از: سه زن تیره روز که در قفس‌های فلزی حبس شده بودند، ابزارهای عجیب[۱۳۹]، کرست‌های آهنی، میله‌ها و قلاب‌هائی‌که به‌نحوی غریب تفتیش عقاید را تداعی می‌کرد، مقاله‌ای در مورد سقط جنین و دو جمجمه که هنوز از مو پوشیده بود. یکی از زندانیان، تنها نفری که عقلش را از دست نداده بود، گفت که او ده سال در این قفس بوده است. پلیس به‌این اکتفا کرد که راهبه‌ها را به‌*سن لازار* بفرستد[۱۴۰] بعضی از ساکنان ناحیه دهم در کلیسای *سن لوران* تعدادی اسکلت زن کشف کرده بودند. فرمانداری صرفاً به‌یک تحقیق نمایشی دست زد که به‌جائی نرسید.

ولی در میان همه‌ی این لغزش‌ها ایده‌ی انسان‌دوستیْ خود را آشکار ساخت، اصالت این انقلاب مردمی تا این حد در کمال بود. رئیس دبیرخانه‌ی نجات عمومی هنگام دادن پیامی به‌مردم به‌نفع قربانیان جنگ گفت: «کمون برای ۹۲ تن از همسران کسانی‌که مشغول کشتن ما هستند، نان فرستاده است. زنان بیوه به‌هیچ حزبی تعلق ندارند. جمهوری برای همه‌ی درماندگان نان دارد و از همه‌ی یتیمان مراقبت می‌کند». کلامی قابل تحسین درخور *شالیه* و *شومِت*[از جناج چپ رهبران انقلاب ۱۷۸۹. م]. فرمانداری که از کثرت گزارش‌ها به‌ستوه آمده بود، اعلام کرد که به‌گزارش‌های بی‌نام ترتیب اثر نخواهد داد. روزنامه رسمی نوشت: «کسی‌که جرأت نمی‌کند یک گزارش را امضا کند، نه به‌مصالح عمومی، که به‌کینه‌کِشی‌های شخصی خدمت می‌کند». گروگان‌ها اجازه داشتند از بیرون غذا، لباس، روزنامه و کتاب تهیه کنند؛ با دوستان خود ملاقات داشته باشند؛ و گزارش‌گران روزنامه‌های خارجی را بپذیرند. حتی به‌*تی‌یر* پیش‌نهاد شد که گروگان‌های برجسته‌ای نظیر اسقف اعظم *دِگِری*، *بوژیان* و *لاگارد* را تنها با *بلانکی* مبادله کنند. برای انجام این مذاکرات *ویکارـژنرال* پس از آن‌که نزد اسقف اعظم و نماینده‌ی کمون سوگند خورد که درصورت عدم موفقیت به‌زندان خود برمی‌گردد، روانه‌ی ورسای شد. ولی *تی‌یر* فکر کرد که *بلانکی* یک سر به‌جنبش خواهد داد، درحالی‌که هواداران پاپ که با ولع چشم به‌کرسی اسقفی پاریس دوخته‌اند، کاملاً مواظب‌اند که *داربوای گالیک* جان درنَبرد[گالیک‌ها یا اولترامانتاین‌ها آن دسته از روحانیون فرانسوی بودند که به‌استقلال کلیسای فرانسه از پاپ رم اعتقاد داشتند. م]. مرگ او متضمن سودی مضاعف بود: هم ثروتی هنگفت برای آن‌ها به‌جا می‌گذاشت و هم با خرجی اندک یک شهید به‌آن‌ها می‌داد. *تی‌یر* مخالفت کرد و *لاگارد* در ورسای ماند[۱۴۱]. شورا اسقف اعظم را به‌خاطر این پیمان‌شکنی تنبیه نکرد و چند روز بعد خواهرش را آزاد نمود. هرگز حتی در ایام نومیدی اولویت زنان فراموش نشد. راهبه‌های خاطی *پیکپوس* و سایر مذهبی‌هائی که به‌*سن لازار* منتقل شدند، در بخش مخصوصی از ساختمان محبوس گردیدند.

فرمانداری و هیئت‌های مسئول دادگستری هم در بهبود وضعیت زندان‌ها انسانیت خود را نشان دادند. شورا به‌نوبه‌ی خود در تلاش برای تضمین آزادی فردی مقرر کرد که هرگونه بازداشتی باید بلافاصله به‌نماینده‌ی دادگستری ابلاغ شود و هیچ تفتیشی بدون جواز قانونی صورت نگیرد. پس از آن‌که افراد گارد ملی براثر اطلاعات غلط چند نفر را که شایع بود که مشکوک‌اند، بازداشت کردند، شورا در روزنامه رسمی اعلام کرد که هرگونه عمل خودسرانه اخراج و تعقیب فوری به‌دنبال خواهد داشت. گردانی‌که در شرکت‌های گاز دنبال اسلحه می‌گشت، گمان کرده بود که به‌ضبط صندوق پول هم مجاز است؛ شورا فوراً دستور داد که پول مسترد شود. کمیسر پلیس که *گوستاو شُادی* را به‌اتهام صدور فرمان آتش در

۲۲ ژانویه دست‌گیر کرد، پول زندانی را هم ضبط نموده بود. شورا کمیسر را برکنار کرد. برای جلوگیری از هرگونه سوءاستفاده از قدرت، شورا دستور تحقیق در وضعیت زندانیان و علت بازداشت آن‌ها را صادر کرد؛ و درعین‌حال به‌کلیه اعضای خود اجازه‌ی ملاقات با زندانیان را داد. با این کار *ریگو* استعفای خود را فرستاد که پذیرفته شد؛ زیرا او دیگر داشت همه را خسته می‌کرد و *دُلِسکلوز* مجبور شده بود که او را توبیخ کند. شیرینکاری‌های او ستون روزنامه‌های ورسائی را که همواره مترصد رسوائی بودند، پُر می‌کرد. آن‌ها این پلیس و رفتارِ کودکانه‌اش را متهم می‌کردند که پاریس را دچار وحشت کرده است؛ و اعضای شورا را که از امضای احکام محکومیت دادگاه‌های نظامی در این موارد خودداری می‌کردند، آدم‌کُش معرفی می‌نمودند. مورخین *فیگاروئی* این افسانه را زنده نگه‌داشته‌اند. آن بورژوازی سِفله‌ای که در مقابل ۳۰/۰۰۰ دست‌گیری دسامبر ۱۸۵۱ و نامه‌های سفیدمُهرِ امپراطوری سر خم می‌کرد و برای ۵۰/۰۰۰ دست‌گیری ماه مه کف می‌زد، هنوز برای ۸۰۰ یا ۹۰۰ بازداشتی‌که توسط کمون صورت گرفت، نوحه سرائی می‌کند. تعداد بازداشتی‌ها در طول این دو ماه منازعه هرگز از این رقم تجاوز نکرد و دوسوم آن‌ها فقط برای چند روز و خیلی‌ها فقط چند ساعت در بازداشت بودند. ولی شهرستان‌ها که فقط توسط مطبوعات ورسائی تغذیه می‌شدند، به‌بافته‌های آن‌ها که در بخش‌نامه‌های *تی‌یر* به‌فرمانداری‌ها نیز بزرگ‌نمائی می‌شد، باور داشتند: «شورشیان دارند خانه

این مددکاران ارزشمند دراز کند. ولی کاری نکرد. برخی از این نشریات آخرین امکانات خود را در دفاع از کمونی صرف کردند که اجازه می‌داد مدافعانش براثر کمبود نان از پا درآیند.

این هیئت نمایندگی، بدون تجربه و بدون امکانات نمی‌توانست با زیرکی محیلانه‌ی *تی‌یر* مقابله کند. در محافظت از اتباع بیگانه حرارت زیادی از خود نشان داد، بشقاب‌های نقره‌ی قیمتی وزارت‌خانه را به‌ضراب‌خانه فرستاد، ولی کاری واقعی انجام نداد.

حالا می‌رسیم به‌هیئت‌هائی‌که اهمیت حیاتی دارند. ازآن‌جاکه کمون با نیروی حوادث به«سَردَم‌دارِ» انقلاب تبدیل شده بود، تکلیف داشت‌که آرزوهای این قرن را بیان کند؛ و اگر قرار بودکه بمیرد، می‌بایست دست‌کم وصیتِ آن‌ها را برگور خود باقی می‌گذاشت. برای این‌کار کافی بود تا فهرست کاملی از نهادهائی‌که درعرض این چهل سال از طرف حزب انقلاب خواسته شده بود با روشن‌بینی تنظیم شود.

حقوق‌دانی‌که نماینده‌ی مسئول دادگستری بود، باید خلاصه‌ای از اصلاحاتی را که از دیرباز مورد تقاضای سوسیالیست‌ها بوده است، تهیه می‌کرد. این برعهده‌ی انقلاب پرولتاریائی بود که اشرافیت نظام قضائی ما و مبانی مستبدانه و مندرس کُد ناپلئونی را نشان دهد. مردم حاکم هرگز خود را محاکمه نکرده‌اند، بلکه توسط کاستی محاکمه شده‌اند که از اوتوریته‌ای غیر از اوتوریته‌ی خودشان ناشی شده است: سلسله مراتب احمقانه‌ی قضات و دادگاه‌ها، نسخه‌بردارها، دادستان‌ها، ۴۰۰/۰۰۰ تندنویس، کارگشا، ضابط، افسر، منشی، ناظر، وکیل و حقوقدان که تا چندین میلیون ثروت ملی را می‌مکند. این امر برای انقلابی‌که به‌نام کمون صورت گرفته بود، اولویت داشت‌که واجد دادگاهی باشد تا در آن مردمی که حقوق خود را بازافته‌اند، بتوانند از طریق هیئت‌های منصفه همه‌گونه دعاوی (اعم از مدنی، تجاری، جنحه یا جنائی) را رسیدگی کنند؛ دادگاهی قطعی و بدون فرجام‌خواهی ـجز در موارد نقص شکلیـ تا نشان دهد که چگونه کارگشا، ضابط و منشی زائد می‌شوند و تندنویس جای خود را به‌مأمور ساده‌ی ثبت در دفتر می‌دهد. نماینده‌ی مسئول بیش‌تر همِ خود را مصروف انتصاب منشی‌ها، افسران ضابط و نُظار می‌کرد که حقوقی ثابت می‌گرفتند ـ انتصاباتی بسیار بی‌هوده در زمان جنگ که هم‌چنین این عیب را نیز داشت که اصل ضرورت وجود چنین مأمورینی را مورد تأیید قرار می‌داد. تقریباً هیچ‌چیز مترقی از این کار حاصل نشد. مقرر شد که در هنگام بازداشت اشخاص در صورت‌جلسه باید دلیل بازداشت و نام شهودی که باید احضار شوند، ذکر گردد؛ و اوراق، پول‌ها و وسائل شخص بازداشت شده به«صندوق عرایض» سپرده شود. مصوبه‌ی دیگری مدیران تیمارستان‌ها را موظف می‌کرد که در ظرف چهار روز نام و شرح وضعیت بیماران خود را ارسال کنند. اگر کمون براین مؤسسات که آن‌همه جنایت را استتار می‌کنند، پرتوی انداخته بود، بشریت مدیون آن می‌شد. ولی این مصوبات هرگز اجرا نشدند.

آیا غریزه‌ی عملی، کم‌بودِ دانشِ هیئت نمایندگی را جبران کرد؟ آیا بر اَسرار دخمه‌ی *پیکپوس* و اسکلت‌های *سن لوران* پرتو افکند؟ ظاهراً هیچ توجهی به‌آن‌ها نکرد و ارتجاع از این به‌اصطلاح کشفیات به‌شوق آمد. هیئت نمایندگی حتی این فرصت را هم از دست داد که لااقل برای یک روز هم که شده کلیه جمهوری‌خواهان فرانسه را به‌جانب کمون جذب کند. *ژِکِر* در اختیار آن‌ها بود. این شخص ثروتمند، دلیر و گستاخ همواره با اطمینان به‌مصونیت از مجازات زندگی کرده بود، زیرا قانونیت بورژوائی هرگز برای جنایاتی نظیر لشگرکشی به‌مکزیک مجازاتی اعمال نمی‌کند. فقط انقلاب می‌توانست او را گوشمالی دهد. هیچ‌چیز آسان‌تر از تحت تعقیب قرار دادن او نبود. *ژِکِر* که مدعی بود فریب امپراطوری را خورده است، مایل به‌افشاگری بود. در یک دادگاه علنی، در مقابل یک هیئت منصفه‌ی دوازده نفره که به‌قید قرعه انتخاب شده بودند، جلوی چشم جهانیان، از طریق او می‌شد لشگرکشی مکزیک را از غربال گذراند، دسیسه‌های روحانیت را برملا و مشت دزدان را باز کرد. بدین‌ترتیب نشان داده می‌شد که چگونه زن امپراتور، *میرامون* [۱۸۶۷–۱۸۳۱، مارشال فرانسوی‌تبارِ مکزیکی‌که درخدمت سیاست ناپلئون سوم در این کشور قرار گرفت و پس از شکست

امپراتوری *ماکسی‌میلین* به‌دست حکومت جمهوری تیرباران شد. م] و *مورنی* توطئه را به‌راه انداختند، به‌چه قصدی و برای چه‌کسانی فرانسه دریاها خون و صدها میلیون پول را از دست داد. سپس، این کیفر احیاناً در روز روشن در میدان *کنکورد* روبروی *تویلری* به‌انجام می‌رسید. شعرا که خود به‌ندرت تیرباران می‌شوند، شاید زاری می‌کردند؛ ولی مردم، این قربانیان ابدی، دست می‌زدند و می‌گفتند: «فقط انقلاب عدالت را اجرا می‌کند». حتی از بازجوئی *ژِکِر* هم غفلت شد.

نمایندگی مسئول آموزش و پرورش متعهد بود که یکی از زیباترین صفحات کمون را رقم بزند، زیرا پس از این‌همه سال مطالعه و آزمایش این مسأله باید حاضر و آماده از یک مغز واقعاً انقلابی تراوش می‌کرد. این نماینده یک رساله، یک طرح، یک پیام و یا یک سطر برجای نگذاشته است که در آینده به‌نفعش شهادت دهد. با آن‌که این نماینده دکتر و تحصیل‌کرده‌ی دانشگاه‌های آلمان بود، به‌این قناعت کرد که شمایل مسیح مصلوب را از کلاس‌ها بردارد و به‌کسانی که در مورد مسأله‌ی تدریس مطالعه کرده‌اند، پیام دهد. یک کمیسیون مأمور سازمان‌دهی تعلیمات ابتدائی و حرفه‌ای شد که کارش عبارت از اعلان افتتاح یک مدرسه در ۶ مه بود. کمیسیون دیگری برای آموزش زنان در همان روزی که ورسائی‌ها وارد پاریس شدند، تعیین گردید.

فعالیت اداری این نماینده منحصر بود به‌صدور قرارهای غیرعملی و معدودی انتصابات. دو مرد متعهد و با ذکاوت: *الیزه رِکلو* و *ب. گاستینو* مأمور تجدیدسازمان کتاب‌خانه‌ی ملی شدند. آن‌ها قرض دادن کتاب را ممنوع کردند و بدین‌ترتیب به‌این رویه بی‌شرمانه که عده‌ای صاحب‌امتیاز از مجموعه‌های عمومی برای خود کتاب‌خانه‌های خصوصی ترتیب می‌دادند، خاتمه داده شد. فدراسیون هنرمندان تحت سرپرستی *کوربه*، که در ۱۶ آوریل به‌عضویت شورا انتخاب شد، به‌کار افتتاح و نظارت موزه‌ها پرداختند.

اگر چند بخش‌نامه‌ی شهرداری‌ها نبود، هیچ خبری از نظرات این انقلاب پیرامون آموزش و پرورش برجا نمی‌ماند. افراد بسیاری مدرسه‌هائی را که از سوی مبلغین کلیسا و معلمین شهرداری‌ها رها شده بود، از نو گشودند و کشیش‌های باقی‌مانده را بیرون راندند. شهرداری ناحیه بیستم پوشاک و خوراک بچه‌ها را تأمین می‌کرد. شهرداری ناحیه چهار می‌گفت: «آموزش کودکان به‌عشق و احترام به‌هم‌نوع، بارآوردن آن‌ها با عشق به‌عدالت و آموزش آن‌ها برای منافع همگانی؛ این‌ها اصول اخلاقی‌ای هستند که آموزش و پرورش کمونی آینده برآن بنا می‌شود». شهرداری ناحیه هفدهم اعلام کرد: «معلمین مدارس و پرورشگاه‌ها درآینده منحصراً از روش علمی، یعنی روشی‌که همواره از واقعیات ـجسمی، معنوی و فکریـ آغاز می‌کند، استفاده خواهد کرد». ولی این فورمول‌های مبهم نمی‌توانست کم‌بود یک برنامه‌ی کامل را جبران کند.

ولی چه‌کسی از جانب مردم سخن می‌گوید؟ هیئت نمایندگی مسئول «کار و مبادله». هدف این هیئت که منحصراً از سوسیالیست‌های انقلابی ترکیب شده بود، عبارت بود از: «مطالعه‌ی کلیه اصلاحاتی که باید در سرویس‌های عمومی کمون و یا در روابط مردان و زنان کارگر با صاحب‌کاران‌شان صورت بگیرد، تجدیدنظر در مجموعه قوانین تجاری و حقوق گمرکی، تجدیدنظر در کلیه مالیات‌های مستقیم و غیرمستقیم و تهیه آمار کار». این هیئت قصد داشت مدارک لازم برای لوایحی را که می‌بایست به‌کمون تسلیم شود، از خود شهروندان جمع آوری نماید.

نماینده‌ی این دایره، *لئو فرانکل*، از کمک یک کمیسیون مشورتی مرکب از کارگران برخوردار بود. دفاتری برای ثبت عرضه و تقاضای کار در کلیه نواحی گشوده شد. به‌درخواست بسیاری از شاگردنانواها، کار شبانه‌ی نانوائی‌ها ممنوع شد ـ اقدامی درعین‌حال بهداشتی واخلاقی. این هیئت لایحه‌ای درمورد بستن گروخانه‌ها و مصوبه‌ای درمورد کسر گذاشتن از دستمزدها تهیه‌کرد و ازمصوبه‌ی مربوط به‌کارگاه‌هائی‌که توسط صاحبان فراری‌شان رهاشده بود، حمایت کرد.

طرح آن‌ها اشیاءِ گروی را مجاناً به‌قربانیان جنگ و نیازمندان برمی‌گرداند. کسانی‌که ممکن بود این عنوان اخیر را نپذیرند، می‌توانستند گروی خود را در ازای قول تأدیه‌ی دِین درعرض پنج سال، تحویل بگیرند. گزارش هیئت با این

کلمات ختم می‌شد: «کاملاً معلوم است که به‌دنبال حذف گروخانه‌ها باید سازمانی اجتماعی به‌وجود آید که به‌کارگرانی که از کار بیرون پرتاب می‌شوند، ضمانتی جدی بدهد. استقرار کمون مستلزم نهادهائی است که کارگران را از استثمار سرمایه محافظت کند».

مصوبه‌ای‌که کسر از حقوق‌ها و دستمزدها را ملغی کرد به‌یکی از فاحش‌ترین بی‌عدالتی‌های رژیم سرمایه‌داری پایان داد، این جریمه‌ها اغلب با فئودالی‌ترین بهانه‌ها توسط خود کارفرما صورت می‌گرفت؛ که او در این مورد خود هم قاضی و هم شاکی بود.

مصوبه‌ی مربوط به‌کارگاه‌های رها شده، مالکیت حاصل از کارِ توده‌ها را ـپس از قرن‌ها محرومیتـ به‌خودشان‌ها بازگرداند. یک کمیسیون تحقیق، منصوبِ اطاق‌های سندیکائی، قرار بود آمار و صورت کارگاه‌های رها شده را که می‌بایست به‌دست کارگران سپرده شود، تنظیم کند. به‌این ترتیب «خلع مالکیت کنندگان بنوبه‌ی خود خلع مالکیت می‌شدند». قرن نوزدهم بدون آغاز کردن این انقلاب سپری نمی‌شد؛ هرپیش‌رفتی در ماشین‌آلات این انقلاب را نزدیک‌تر می‌کند؛ هرچه استثمار کار در دست‌های معدودی متمرکزتر می‌گردد، توده‌های کارگر بیش‌تر به‌هم پیوسته و منضبط‌تر می‌شوند. بزودی طبقه‌ی تولیدکننده‌ی آگاه و متحد، مانند فرانسه‌ی جوان ۱۷۸۹، ناچار خواهد بود با این معدود غاصبان صاحب امتیاز مقابله کند. پی‌گیرترین انقلابی سوسیالیست، همانا انحصارگر است.

بدون شک این مصوبه کم‌بودهائی داشت و نیازمند توضیحات دقیقی بود؛ به‌ویژه در مورد جوامع تعاونی، که این کارگاه‌ها می‌بایست به‌آن‌ها سپرده می‌شدند. این مصوبه ـدر گرماگرم منازعهـ بیش از دیگر مصوبه‌ها قابل اجرا نبود، و علاوه براین به‌تعدادی مصوبات تکمیلی نیز نیاز داشت؛ ولی دست‌کم ایده‌ای از خواست‌های طبقه‌کارگر را به‌دست می‌داد. اگر انقلاب ۱۸ مارس جز این، کارِ مثبت دیگری نکرده بود، با صِرف تشکیل کمیسیون کار و مبادله بازهم بیش از همه‌ی مجالس بورژوائی از ۵ مه ۱۷۸۹ به‌این‌سو به‌کارگران توجه کرده بود.

هیئت نمایندگی کار می‌خواست‌که بر قراردادهای کمیساریا از نزدیک نظارت داشته باشد. کمیسیون نشان داد که در مورد مقاطعه از طریق مناقصه، پائین بودنِ قیمت به‌کار تحمیل می‌شود، نه به‌سود مقاطعه‌کار. در گزارش آمد که «و متأسفانه کمون آن‌قدر نابینا هست که به‌چنین مانورهائی تن دهد؛ به‌ویژه در زمانی که کارگر دیگر مرگ را بر تن دادن به‌چنین استثماری ترجیح می‌دهد». این نماینده مسئول تقاضا می‌کرد که تخمین مخارج باید هزینه‌ی کار را مشخص کرده و در سفارشات ارجحیت با تعاونی‌های کارگری باشد، و قیمت قراردادها باید از طریق داوری بین کمسیاریا، اطاق اتحادیه تعاونی و نماینده‌ی مسئول کار تعیین شود. شورا برای نظارت براداره‌ی مالیِ همه‌ی هیئت‌های نمایندگی خود، یک کمیسیون عالی جهت وارسی حساب این هیئت‌ها در ماه مه تشکیل داد. شورا مقرر کرد که کارمندان و مقاطعه‌کارانی که مرتکب اختلاس یا دزدی شده باشند، به‌مجازات مرگ خواهند رسید.

خلاصه، سوای هیئت‌های نمایندگیِ کار، مابقیِ هیئت‌های نمایندگی در حد وظائف خود نبودند. همگی مرتکب یک خطا شدند. آن‌ها به‌مدت دو ماه بایگانی‌های بوژوازی از ۱۷۸۹ را در دست خود داشتند: دیوان محاسبات برای افشای راهزنی‌های رسمی؛ شورای دولتی برای مذاکرات پشت پرده‌ی استبداد؛ شهربانی برای جریان‌های ننگین قدرت اجتماعی؛ وزارت دادگستری برای بندگی و جنایات سرکوب‌گرترینِ همه‌ی طبقات. در شهرداری مرکزی هنوز اسناد کشف نشده‌ای از اولین انقلاب، از ۱۸۱۵ ، ۱۸۳۰ و ۱۸۴۸ وجود داشت و دیپلومات‌های سراسر اروپا از باز شدن گاوصندوق‌های وزارت خارجه در هراس بودند. آن‌ها می‌توانستند تاریخ محرمانه‌ی انقلاب، دیرکتوار، امپراطوری اول، سلطنت ژوئیه، ۱۸۴۸ و ناپلئون سوم را در مقابل چشم مردم آشکار کنند. آن‌ها فقط در دو یا سه نوبت مدارکی منتشر کردند[۱۴۲]. نمایندگان مسئول چنان‌که به‌نظر می‌رسید، غافل از ارزش این گنجینه‌ها در کنار آن‌ها به‌خواب رفتند.

رادیکال‌ها با دیدن این حقوق‌دانان، دکترها و روزنامه‌نگاران که به‌ذِکرِ اجازه‌ی خاموش بودن و به‌دیوان محاسبات مجال بسته بودن داده بودند، چنین غفلتی را باور نمی‌کردند و باز برای حل این معما به‌کلمه‌ی «بناپارتیسم» متوسل می‌شدند. اتهام احمقانه‌ای که با هزاران دلیل تکذیب می‌شد. برای شرافت نمایندگان مسئول هم که شده، باید این حقیقت تلخ را گفت: این غفلت آن‌ها نه ساختگی، بلکه تنها بیش از حد واقعی بود. این غفلت تا حد زیادی زاده‌ی سرکوب گذشته بود.

فصل نوزدهم

تشکیل کمیته‌ي نجات عمومي

تی‌یر با نارسائی‌های کمون کاملاً آشنا بود، ولی ضعف‌های ارتش خود را هم می‌شناخت. به‌علاوه، او در مقابل پروسی‌ها، از بازی در نقش سرباز به‌خود می‌بالید. برای آرام کردن همکارانش‌که مشتاق حمله به‌پاریس بودند، هنگام پذیرفتن آشتی‌طلبان که مرتباً بر پیش‌نهادها و طرح‌های بی‌حاصل خود می‌افزودند، از بالا برخورد می‌کرد.

همه پادرمیانی می‌کردند، از *کُنسیدِران* نیک و خیال‌پرداز تا *ژِراردن* خبیث و هم‌چنین *سِسه*، وردست سابق *شولشه*، که نقشه‌ی نبرد ۲۴ مارس خود را با نقشه‌ای آشتی‌جویانه عوض کرده بود. این برخوردها مایه خنده‌ی مردم شده بود. «جامعه‌ی حقوق پاریس» پس از اعلامیه پُرطمطراق خود «همه‌ی پاریس به‌پا خواهد خاست»، به‌طورکلی از نظرها ناپدید شده بود. کاملاً معلوم بود که این رادیکال‌ها در جستجوی مَحمِلی آبرومندانه برای خروج از مخمصه هستند. حرکات متظاهرانه‌ی آن‌ها در پایان آوریل ـدرواقع‌ـ گَرد و خاکی بود که به‌پا می‌کردند تا کردار شجاعانه‌ی فراماسون‌ها دیده نشود.

در ۲۱ آوریل، فراماسون‌ها که برای تقاضای آتش‌بس به‌ورسای رفته بودند، از قانون شهرداری‌ها که اخیراً توسط مجلس تصویب شده بود، گله کردند. *تی‌یر* پاسخ داد: «چی! این لیبرال‌ترین قانونی است که ما در هشتاد سال اخیر داشته‌ایم». «عذر می‌خواهیم، اما نهادهای کمونی ۱۷۹۱ چه»؟ «آه! شما می‌خواهید به‌دیوانگی‌های پدران ما رجوع کنید»؟ «پس درنهایت شما مصمم‌اید که پاریس را قربانی کنید»؟ «در آن‌جا خانه‌هائی خراب و کسانی کشته خواهند شد، ولی قانون اجرا می‌شود». فراماسون‌ها این پاسخ مشمئزکننده را بردیوارهای پاریس چسباندند.

فراماسون‌ها در روز ۲۶ آوریل در *شَتله* گرد هم آمدند و تعدادی از آن‌ها پیش‌نهاد کردند که بروند و پرچم‌های‌شان را برفراز استحکامات نصب کنند. هزار فریاد به‌اجابت بلند شد. *فلوکه* که با نگاهی به‌آینده از نمایندگی مجلس استعفا داده بود، همراه با *لوکروا* و *کلمانسو* به‌این هم‌آوائی طبقه متوسط با مردم اعتراض کردند. صدای زیر او در میان فریادهای پرشور درون طالار گم شد[۱۴۳]. فراماسون‌ها به‌پیش‌نهاد *رانویه* در پیِ پرچم خود به‌شهرداری مرکزی رفتند؛ و شورا آن‌ها را در *حیاط افتخار* پذیرفت. سخن‌گوی آن‌ها، *تیریفوک* گفت: «اگر در ابتدا فراماسون‌ها مایل به‌عمل نبودند، از این جهت بود که می‌خواستند دلیل محکمی دایر براین‌که ورسای حاضر نیست حرف سازش را بشنود، در دست داشته باشند. اما امروز آن‌ها آماده‌اند تا پرچم خود را برفراز استحکامات بیرون پاریس نصب کنند. اگر حتی یک گلوله به‌آن اصابت

کند، فراماسون‌ها با همان حرارت خود شما به‌دشمن مشترک هجوم خواهند برد». این بیانات با کف زدن شدید روبرو شد. *ژول واله* شال قرمز خود را به‌نام کمون تقدیم کرد که گرد پرچم پیچیده شد و هیئتی از کمون برادران را تا معبد *ماسونی* در خیابان *کاده* بدرقه کرد.

آن‌ها سه روز بعد آمدند تا به‌قول خود عمل کنند. اعلان این خبر، پاریس را بسیار امیدوار کرده بود. جمعیت عظیمی از صبح زود ورودی‌های *کاروسِل*، محل اجتماع کلیه لُژها را پُرکرده بود و علی‌رغم تعدادی فراماسون مرتجع که پوسترهای مخالف بلند کرده بودند، در ساعت ده ۱۰/۰۰۰ برادر به‌نمایندگی از پنجاه و پنج لژ ماسونی در *کاروسل* گرد آمده بودند. شش عضو شورا آن‌ها را از میان انبوه جمعیت و صفوف گردان‌ها به‌سوی شهرداری مرکزی هدایت کردند. پیشاپیش راه‌پیمایان دسته‌ی موزیک آهنگ‌های رسمی و تشریفاتی می‌نواخت. به‌دنبال آن‌ها افسران ارشد، استادان اعظم، اعضای شورا و در آخر برادران برحسب رتبه‌ی خود با نوارهای پهن آبی، سبز، سفید، قرمز و سیاه حرکت می‌کردند که گِرد شصت و پنج پرچم جمع شده بودند که پیش از آن هرگز در ملاءِ عام ظاهر نشده بود. پرچمی که در جلوی راه‌پیمایان قرار داشت، پرچم سفید *ونسِن* بود که با حروف قرمز عبارت برادرانه و انقلابی «یکدیگر را دوست بدارید» نقش بسته بود. دسته‌ای از زنان مورد تشویق ویژه قرار گرفتند.

پرچم‌ها همراه با یک هیئت نمایندگی بزرگ به‌شهرداری مرکزی بُرده شد و اعضای شورا در بالکنی که *پلکان افتخار* به‌آن منتهی می‌شد، منتظر استقبال از آن‌ها بودند. پرچم‌ها را در کنار پله‌ها نصب شده بود. این نشانه‌های صلح درکنار پرچم‌های سرخ، این طبقه‌ی متوسط که تحت لوای پُرغرور جمهوری با پرولتاریا همدست می‌شد، این فریادهای برادری حتی پژمرده‌ترین افراد را هم خیره می‌کرد و به‌وجد می‌آورد. *فلیکس پیا* در بازی احساساتی با کلمات و نقیضه‌گوئی‌های ادیبانه مبالغه کرد. *بِسله‌ی* پیر با چند کلمه‌ای که با سرازیر شدن اشک قطع شد، خیلی از او بلیغ‌تر بود. یکی از برادران تقاضا کرد که این افتخار به‌او داده شود تا اولین کسی باشد که پرچم لُژ خود، *پرسوِرانس*، را که در سال ۱۷۹۰ دوران فدراسیون بزرگ بنیاد شده بود، برفراز استحکامات نصب کند. یکی از اعضای شورا پرچم سرخ را به‌آن‌ها داد و گفت: «بگذارید این هم پرچم شما را همراهی کند، بگذارید از این پس هیچ دستی نتواند ما را رو در روی هم قرار دهد». و سخنران هیئت، اشک در چشم، با اشاره به‌پرچم *ونسِن* گفت: «این اولین پرچمی خواهد بود که در مقابل صفوف دشمن بلند می‌شود. ما به‌آن‌ها خواهیم گفت: سربازان مام وطن به‌ما بپیوندید، بیائید و ما را درآغوش بگیرید. اگر موفق نشدیم، باید برویم و به‌گروهان‌های جنگ ملحق شویم».

وقتی نمایندگان از شهرداری مرکزی خارج شدند، یک بالون آزاد که سه نقطه‌ی نمادین برآن نقش شده بود، به‌هوا رفت و بیانیه فراماسون‌ها را این‌جا و آن‌جا فرو ریخت. این دسته‌ی عظیم پس‌از نشان دادن پرچم‌های اسرارآمیز خود در *باستیل* و بولوارها، در میان کف زدن‌های شدید به‌تقاطع *شانزه‌لیزه* رسید. گلوله‌ی توپ‌های *مون‌والریان* آن‌ها را ناگزیر کرد که برای رسیدن به*ارک‌ـده‌ـترُیُنف* (مقبره‌ی سرباز گم‌نام) از خیابان‌های فرعی عبور کنند. در آن‌جا هیئتی از ریش سفیدان رفت تا پرچم‌ها را در خطرناک‌ترین مواضع از *پورت‌ـمایو* تا *پورت‌ـبینو* نصب کند. وقتی پرچم سفید در *پورت‌ـمایو* برفراز پست مقدم به‌اهتزاز درآمد، ورسائی‌ها آتش را متوقف کردند.

نمایندگان فراماسون‌ها به‌همراهی چند عضو شورا که توسط همکاران خود انتخاب شدند، درحالی‌که پرچم‌ها پیشاپیش آن‌ها قرار داشت، تا خیابان *نویی* پیش رفتند. سر پُل *کوربِووا* در مقابل باریکادهای ورسائی‌ها با افسری برخورد کردند که آن‌ها را نزد ژنرال *مونتودون* برد که خودش هم فراماسون بود. پاریسی‌ها هدف تظاهرات خود را توضیح دادند و تقاضای یک آتش‌بس کردند. ژنرال پیش‌نهاد کرد که هیئتی را به‌ورسای بفرستند. سه نماینده انتخاب شد و همراهان‌شان به‌پاریس برگشتند. عصرهنگام سکوت از *سنتوان* تا *نویی* حاکم بود، *دومبروسکی* هم تعهد کرده بود که آتش‌بس را رعایت کند. پس از بیست و پنج روز، آن شب برای اولین‌بار خواب پاریسی‌ها با غرش توپ‌ها آشفته نشد.

روز بعد نمایندگان برگشتند. *تی‌یر* ظاهراً خیلی لطف کرده بود که آن‌ها را پذیرفت؛ ولی خود را بی‌حوصله، عصبی، مصمم به‌ندادن هیچ امتیاز و نپذیرفتن هیچ هیئت دیگری نشان داد. فراماسون‌ها هم مصمم شدند با نشان‌های خود راهی نبرد شوند.

بعدازظهر همان روز «اتحاد جمهوری‌خواهان شهرستان‌ها» تصمیم خود مبتنی برالحاق به‌کمون را اعلام کرد. *میلی‌یِر* که کاملاً به‌جنبش پیوسته بود، بدون آن‌که اعتماد شهرداری مرکزی را جلب کرده باشد، تلاش خود را مصروف گردآوردن شهرستانی‌های مقیم پاریس کرد. کیست که نداند که شهرستان‌ها از لحاظ نفرات و امکانات چه کمکی به‌این شهر بزرگ کردند؟ از ۳۵/۰۰۰ زندانی فرانسوی که در گزارش‌های ورسای آمده است، به‌اظهار خودشان فقط ۹/۰۰۰ نفر در پاریس متولد شده بودند. هرگروه از شهرستانی‌ها متعهد می‌شد که هم‌شهری‌های خود را روشن کند و برای آن‌ها بخش‌نامه، بیانیه و نماینده بفرستد. در ۳۰ آوریل، همه‌ی گروه‌ها در حیاط *لوور* جمع شدند تا به‌پیامی برای شهرستان‌ها رأی دهند و در کل حدود ۱۵/۰۰۰ نفر و در رأس آن‌ها *میلی‌یِر* به‌شهرداری مرکزی رفتند «تا پیوند خود را با کار وطن‌پرستانه‌ی کمون تجدید کنند».

راه‌پیمائی هنوز در جریان بود که شایعه شومی منتشر شد: دژ *ایسی* تخلیه شده بود.

ورسائی‌ها که با پوشش توپ‌خانه‌ی خود پیش‌روی می‌کردند، در شب ۲۶ به ۲۷ آوریل *مولینو* را غافل‌گیر کرده بودند که از طریق آن پارک *ایسی* قابل دست‌رسی بود. روز بعد ۶۰ عراده توپ با کالیبر بالا دژ را زیر گلوله‌های خود گرفتند؛ درحالی‌که دیگران *وانو*، *مونروژ*، قایق‌های توپ‌دار و باروها را اشغال کردند. *ایسی* دلاورانه پاسخ داد، ولی سنگرهای ما که *وتنزل* می‌بایست در آن‌ها حاضر می‌شد، در شرایط بدی قرار داشتند. در ۲۹ آوریل بمباران دوبرابر شد و گلوله‌ها پارک را شخم زدند. در ساعت یازده شب ورسائی‌ها آتش‌باری را متوقف کردند و در آرامش شبانه فدرال‌ها را غافل‌گیر ساختند و خندق‌ها را اشغال نمودند. در ۳۰ آوریل، ساعت پنج صبح، دژ که هیچ اخطاری در مورد این واقعه دریافت نکرده بود، خود را در محاصره‌ی نیم‌دایره‌ای از ورسائی‌ها یافت. فرمانده، *مژی*، سراسیمه دنبال نیروهای کمکی فرستاد، ولی چیزی دریافت نکرد. نفرات خبر شدند و این فدرال‌ها که درمقابل رگبار گلوله‌های توپ با شعف ایستادگی می‌کردند، از چند تک‌تیرانداز دچار وحشت شدند. *مژی* شورائی تشکیل داد که تصمیم به‌تخلیه گرفت. توپ‌ها با شتابزدگی چنان بد میخ‌کوب شده بودند که همان شب ازجا کنده شدند و عمده‌ی نفرات هزیمت کردند. تعدادی از افراد با درک‌های متفاوت از وظیفه این را یک امر شرافتی کردند که در پست‌های خود بمانند. درطول روز یک افسر ورسائی به‌آن‌ها اخطار داد که درعرض یک ربع ساعت تسلیم شوند والا کشته می‌شوند. ولی آن‌ها حتی پاسخ هم ندادند.

در ساعت سه، *کلوزره* و *لاسیسلیا* با چند گروهان که باعجله جمع‌آوری شده بودند، به*ایسی* وارد شدند. آن‌ها با آرایش جنگ و گریز ورسائی‌ها را از پارک بیرون راندند و فدرال‌ها در ساعت شش دوباره دژ را اشغال کردند. در مدخل دژ و کنار یک گاری مملو از جعبه‌های باروت و فشنگ با کودکی به‌نام *دوفور* برخورد کردند که آماده بود خودش و آن‌چه را که انبار مهمات می‌انگاشت، منفجر کند. شب هنگام *ورمورل* و *تَرنکه*[*] قوای تقویتی بیش‌تری آوردند و ما همه‌ی مواضع‌مان را دوباره اشغال کردیم.

با اولین شایعه تخلیه، نفرات گارد ملی به‌شهرداری مرکزی رفته بودند تا از کمیسیون اجرائی پرس‌وجو کنند. کمیسیون دادن هرگونه فرمان تخلیه را انکار کرد و قول داد که اگر خائنی در کار باشد، به‌مجازات می‌رسد. کمیسیون شب‌هنگام *کلوزره* را که تازه از دژ *ایسی* برگشته بود، دست‌گیر کرد. شایعات غریبی در مورد او پخش شد و او بدون برجا گذاشتن کم‌ترین اثری از هرگونه کار مفید، وزارت‌خانه را ترک کرد. درمورد دفاع داخلی، همه‌ی کاری که او کرده بود، همان استتار توپ‌ها در *تروکادِرو* بود که به‌قول خودش می‌بایست *مون‌ـوالریان* را درهم بشکنند. در دورانی دیگر، پس از سقوط کمون، سعی کرد بی‌کفایتی‌هایش را به‌حساب همکاران خود بگذارد و در روزنامه‌های انگلیسی آن‌ها را احمق‌هائی

عاطل و جاهل خواند و به‌آدمی مثل *دُلِسکلوز* رفتارهائی رذیلانه نسبت داد و ادعا کرد که دست‌گیری او همه‌چیز را خراب نمود و با تواضع خود را «تجسم مردم» خواند[۱۴۴].

وحشت *ایسی* موجب پیدایش کمیته‌ی نجات عمومی شد. در همان ۲۸ آوریل، در پایان جلسه، یکی از بهترین ریش سفیدان ۱۸۴۸ ـمیوـ ازجا برخاست تا «بدون جمله‌پردازی» تقاضای تشکیل یک کمیته‌ی نجات عمومی را مطرح کند تا برهمه‌ی کمیسیون‌ها اوتوریته داشته باشد. وقتی برای ارائه دلائل خود تحت فشار قرار گرفت، موقرانه پاسخ داد که کمیته‌ی نجات عمومی را لازم می‌داند. در مورد لزوم تقویت کنترل و فعالیت مرکزی همه نظری یکسان داشتند، زیرا کمیسیون اجرائی دوم نیز به‌همان اندازه‌ی کمیسیون اجرائی اول ناتوان بود: هریک از نمایندگانِ مسئولْ راه خود را می‌رفتند و به‌تنهائی تصمیم می‌گرفتند. ولی این واژه‌ی کمیته‌ی نجات عمومی، تقلید مسخره‌ی گذشته و مترسک گول‌ها چه مفهومی داشت[اشاره به‌کمیته‌ای به‌همین نام است که در جریان انقلاب ۱۷۹۴ـ۱۷۸۹ در شرایط فوق‌العاده تشکیل شد. م]؟ این کمیته با این انقلاب پرولتری و این شهرداری مرکزی که کمیته‌ی نجات ملی اولیه *شومت*، *ژاک رو* و بهترین دوستان مردم را از آن رانده بود، نمی‌خواند. ولی رومانتیک‌های شورا درکی صرفاً سطحی از تاریخ انقلاب داشتند و این عنوان پرآوازه آن‌ها را به‌وجد می‌آورد. اگر فشار بعضی از همکاران‌شان نبود که بر بحث در این مورد اصرار داشتند، آن‌ها فی‌المجلس آن‌را تصویب کرده بودند. این‌ها می‌گفتند: «بله، به‌یک کمیسیون نیرومند نیاز داریم، ولی روش‌های عاریتی از انقلاب را به‌ما عرضه نکنید. بگذارید کمون اصلاح شود. بگذارید دیگر یک پارلمان کوچک حراف نباشد که چیزی را که دیروز بنا گذاشته امروز به‌دلخواه خود نقض کند»؛ و یک کمیته‌ی اجرائی را پیش‌نهاد کردند. در این مورد هم اختلاف نظر وجود داشت.

قضیه *ایسی* موازنه را تغییر داد. در اول ماه مه، ۳۴ موافق در مقابل ۲۸ مخالف عنوان نجات عمومی را برگزید. ۴۸ نفر در مورد کل لایحه رأی موافق و ۲۳ نفر رأی مخالف دادند. عده‌ای صرفاً با هدف ایجاد یک ارگان نیرومند و صرف‌نظر از عنوان آن به‌کمیته رأی داده بودند. خیلی‌ها دلیل رأی خود را بیان کردند. عده‌ای مدعی شدند که از خواست الزام‌آور رأی‌دهندگان خود پیروی کرده‌اند. بعضی‌ها خواسته بودند «تن ترسوها و خائنین را بلرزانند». دیگران، نظیر *میو*، صرفاً اعلام کردند که «اقدام لازمی بود». *فلیکس پیا* که در مقابل *میو* احساس حقارت می‌کرد، برای باز یافتن شهرت خود به‌افراطی بودن، شدیداً از این پیش‌نهاد پشتیبانی کرد و برای آن این دلیل قانع‌کننده را آورد: «با توجه به‌این‌که واژه‌های نجات عمومی همان تأثیری را دارد که واژه‌های جمهوری فرانسه و کمون پاریس: آری». اما *تریدون*: «از آن‌جاکه من لباس‌های قدیمی مستعمل، مضحک و متروک را دوست ندارم: نه». *ورمورل*: «نه، این‌ها فقط واژه هستند و مردم زیادی وقت صرف واژه‌ها کرده‌اند». *لونگه*: «چون‌که به‌واژه‌ی *نجات* بیش‌تر از واژه‌های *طلسم* و *دفع‌بلا* اعتقاد ندارم، رأی نه می‌دهم». هفده نفر به‌طور جمعی با تأسیس کمیته مخالفت کردند؛ زیرا، به‌قول آن‌ها، موجد دیکتاتوری می‌شود و دیگران هم به‌همین دلیل استناد کردند که به‌اندازه‌ی کافی کودکانه بود. شورا چنان حاکم ماند که هشت روز بعد کمیته را برچید.

مخالفین که با این رأی اعتراض خود را نشان داده بودند، باید قاعدتاً بعداً از این وضعیت حداکثر استفاده را برده باشند. *تریدون* با یقین گفت: «من آدم‌هائی را که بشود در چنین کمیته‌ای گذاشت، نمی‌بینم». این دلیل دیگری برای میدان ندادن به‌رمانتیک‌ها بود. مخالفان به‌جای آن‌که با همکاران خود ـکه خواهان تمرکز قدرت بودند، نه به‌خدمت گرفتن یک ارگانـ به‌تفاهم برسند، دست روی دست گذاشتند. آن‌ها می‌گفتند: «ما نمی‌توانیم کسی را در مؤسسه‌ای بگماریم که از نظر ما بی‌فایده و مهلک است... ما امتناع را تنها برخورد شایسته، منطقی و سیاسی می‌دانیم».

رأئی‌که به‌این ترتیب از پیش بی‌اعتبار شده بود، قدرتی بدون اوتوریته به‌بار آورد. فقط ۳۷ رأی داده شد. *رانویه*،

آ.آرنو، *میله*، *شارل ژرالدین* و *فلیکس پیا* انتخاب شدند. خاطر هشدار دهندگان می‌توانست آسوده باشد. تنها آدم واقعاً فعال در این میان، *رانویه‌ی* درستکار و گرم‌دل، بنده‌ی مهربانی کورانه‌ی خود بود.

دوستان کمون و سربازان دلیر سنگرها و دژها تازه می‌فهمیدند که در شهرداری مرکزی یک اقلیت وجود دارد. این اقلیت درست در همان زمانی ابراز وجود کرد که ورسای هم استتار توپ‌هایش را برداشت. این اقلیت که به‌استثنای حدود ده عضو، از روشن‌ترین و کاری‌ترین اعضای شورا تشکیل می‌شد، هرگز قادر نشد خود را با موقعیت تطبیق دهد. این افراد هرگز نتوانستند بفهمند که کمون یک باریکاد است، نه یک حکومت. باور خرافی آن‌ها به‌طول عمر حکومت‌شان، یک اشتباه عمومی بود؛ درنتیجه، برای نمونه، تاریخ بازگرداندن تمامی گروی‌های گروخانه‌ها را تا هفت ماه به‌تاخیر انداختند. احتمالاً در اقلیت همان‌قدر آدم خواب‌نما بود که در اکثریت. عده‌ای اصول خود را مانند سر *مِدوسا* [دختر زیبائی در اساطیر یونان که مورد خشم *آتنا* قرار گرفت و به‌هیئت دیو درآمد و *پرسیاس* سرش را از بدن جدا کرد و به‌عنوان سلاح در نبرد از آن استفاده می‌کرد. م] پیش می‌کشیدند و حتی به‌خاطر انقلاب هم هیچ گذشتی نمی‌کردند. آن‌ها واکنش در مقابل اصل اوتوریته را تا حد خودکشی سخت کردند و می‌گفتند: «ما که تحت سیطره‌ی امپراطوری هوادار آزادی بودیم، در قدرت آن را نفی نمی‌کنیم». آن‌ها حتی در تبعید هم خیال می‌کردند که کمون براثر گرایش‌های اوتوریته‌ای خود از بین رفت. با اندکی دیپلوماسی و قبول اوضاع و احوال و ضعف‌های دوستان خود، آن‌ها می‌توانستند همه‌ی افراد ارزنده‌ی واقعی را از اکثریت جدا کنند[۱۴۵]. *تریدون* بی‌دعوت به‌سوی آن‌ها آمده بود، ولی او خود از ذهنیتی فوق‌العاده برخوردار بود. آن‌ها باید به‌دیگران نزدیک می‌شدند و نظرات مشخص را در مقابل لافزنی‌های توخالی می‌گذاشتند و تشنج را تخفیف می‌دادند. ولی آن‌ها بی‌گذشت و سرسخت ماندند و به‌اعتراض‌های خشن اکتفا کردند.

از آن پس، اختلافات به‌خصومت تبدیل شد. در اطاق شورا که کوچک بود و تهویه خوبی نداشت، این فضای تَف کرده خُلق‌ها را تنگ می‌کرد. بحث‌ها به‌مجادله می‌کشید و *فلیکس پیا* آن‌ها را به‌نزاع تبدیل می‌کرد. *دُلِسکلوز* هرگز جز برای اتحاد و توافق حرفی نزد. ولی *فلیکس پیا* حتی مرگ کمون را بر نجات آن به‌دست یکی از کسانی که او از آن‌ها کینه‌ای به‌دل داشت، ترجیح می‌داد و از کسی که به‌این جنون او می‌خندید، متنفر بود. برای او بی‌اعتبار کردن کمون و تهمت بستن به‌وفادارترین اعضای آن هیچ قبحی نداشت؛ تا آن حدکه از هرکس که غرور ابلهانه‌ی او را خدشه‌دار می‌کرد، خشمگین می‌شد. او می‌توانست با جسارت کامل دروغ بگوید، افتراهای زشت از خودش دربیاورد، هرچه از دهنش بیرون می‌آید به‌یک همکار بگوید و بعد ناگهان با حالتی احساساتی آغوش باز کند و فریاد بزند: «بیائید هم‌دیگر را ببوسیم». او حالا *ورمورل* را متهم می‌کرد که روزنامه‌اش را، پس از عرضه به‌اورلئانیست‌ها، به‌امپراطوری فروخته است. او در سالن‌ها، کمیسیون‌ها، در پشت صحنه‌ها، گاه با طمأنینه، گاه باحرارت و بعضاً پدرانه سخن می‌گفت. «کمون، آه این بچه‌ی من است! من بیست سال مراقبش بوده‌ام... تروخشگش کرده‌ام و گهواره‌اش را تکان داده‌ام». اگر به‌او گوش دهیم، ۱۸ مارس نیز کار او است. این ساده‌لوحی و تهی‌مغزی که از طریق اجتماعات عمومی به‌کمون راه یافت و علی‌رغم بی‌کفایتی مطلقی‌که این آدم هنگام عضویت در کمیسیون اجرائی اول از خود نشان داد و علی‌رغم تلاش‌هایش برای فرار باز در انتخابات کمیته‌ی نجات عمومی بیست و چهار رأی آورد. این مار بد زبان زنگی از این بی‌کفایتی راه‌یافته به‌کمون سود جست تا به‌نفاق دامن بزند.

تفرقه در شورا مهلک و مادر شکست بود. بگذار مردم این را هم در کنار خطاهای‌شان بدانند که اگر آن‌ها به‌مردم می‌اندیشیدند و اگر از این نزاع‌های شخصی حقیر فراتر می‌رفتند، این تفرقه خاتمه می‌یافت. آن‌ها جسد *پییر لِرو*، فیلسوفی را که از شورشیان ژوئن ۱۸۴۸ دفاع کرده بود، مشایعت نمودند. آن‌ها *دستور* تخریب کلیسای *برآ* ـکه به‌یاد خائنی‌که به‌حق مجازات شده بودـ و هم‌چنین بنای طلب مغفرت ـکه اهانتی به‌انقلاب بودـ را دادند و از وضع زندانیان سیاسی که هنوز در *بَنیو* بودند، غافل نماندند؛ و میدان ایتالیا را به‌نام *دووال* مفتخر کردند. همه‌ی لوایح سوسیالیستی

به‌اتفاق آرا تصویب شد. زیرا گرچه آن‌ها با هم اختلاف داشتند، همگی سوسیالیست بودند. در شورا اخراج دو عضو به‌خاطر جرایمی که قبلاً مرتکب شده بودند، فقط یک رأی آورد[۱۴۶]. و هیچ‌کس حتی در اوج خطر جرأت نکرد کلمه‌ی تسلیم را به‌زبان آورد.

فصل بیستم

روسل جانشین *کلوزره* می‌شود

آخرین کارکمیسیون اجرائی دوم این بود که *روسل* را *به‌عنوان* نماینده‌ی مسئول جنگ انتخاب کند. در همان شب (30 آوریل) دنبال او فرستادند. او فوراً آمد، جریان محاصره‌های معروف را بازگو کرد و قول داد پاریس را رخنه‌ناپذیر کند. هیچ‌کس از او طرحی کتبی نخواست و انتصاب او فی‌المجلس تصویب شد. او بلافاصله به‌شورا نوشت: «من این وظائف دشوار را می‌پذیرم، ولی خواهان حمایت کامل شما هستم تا زیربار این شرایط خم نشوم».

روسل تمام جوانب این شرایط را می‌شناخت. او که بیست‌وپنج روز رئیس ستاد کل بود، بیش‌تر از هرکس دیگری در پاریس از امکانات نظامی آن مطلع بود. او با اعضای شورا و کمیته‌ی مرکزی، افسران، نیروهای بالفعل و خصوصیات سربازانی که رهبری‌شان را به‌عهده گرفته بود، آشنائی داشت.

در آغاز کار، در پاسخ به‌افسر ورسائی که برای تسلیم دژ *ایسی* اخطار داده بود، نغمه‌ی ناسازی سرداد. «رفیقِ عزیزِ من، اولین باری‌که شما به‌خود اجازه دهید چنین اخطارهای گستاخانه‌ای برای ما بفرستید، من می‌دهم پیغام‌آور شما را تیرباران کنند. رفیقِ ارادتمند شما». این هرزه‌گوئی وقیحانه فقط شایسته‌ی سردسته‌ی غداره‌بندهاست. مسلماً کسی‌که تهدید می‌کرد که یک سرباز معصوم را تیرباران می‌کند و دستیار *گالیفه* را با الفاظ رفیق ارادتمند و عزیز خودش می‌نواخت، باقلب بزرگ پاریس و جنگ داخلی آن بیگانه بود.

هیچ‌کس پاریس و گارد ملی را کم‌تر از *روسل* نمی‌شناخت. او تصور می‌کرد که *پِردوشِن* [یکی از روزنامه‌های هوادار کمون که اسم خود را از روزنامه‌ای گرفته بود که به‌هواداری از انقلاب ۱۷۸۹ بین سال‌های ۱۷۹۰ و ۱۷۹۴ توسط *ژاک ایِرت* منتشر می‌شد. م] سخن‌گوی واقعی کارگران است. هنوز به‌مقام وزارت نرسیده بود که از قرار دادن گارد ملی در پادگان‌ها و بمباران فراری‌ها صحبت کرد. او می‌خواست لژیون‌ها را تجزیه کند و آن‌ها را با کلنل‌هائی که خود منصوب می‌کرد، به‌صورت هنگ‌های ارتشی درآورد. کمیته‌ی مرکزی که رؤسای لژیون‌ها به‌آن تعلق داشتند، اعتراض کردند و گردان‌ها به‌شورا شکایت نمودند که *روسل* را احضار کرد. او طرح خود را به‌نحوی حرفه‌ای و با بیانی معقول و دقیق و چنان متفاوت با سخن‌پردازی‌های *پیائی* تشریح نمود که شورا گمان کرد که با آدمی حسابی طرف است و تحت تأثیر قرار گرفت. ولی طرح او در واقع همان خُردکردن گارد ملی بود و شورا هم مثل کمیسیون اجرائی نتوانست یک نقشه‌ی

کلی برای دفاع، از او بگیرد. او البته تقاضا کرد که شهرداری‌ها مسئول تمرکز سلاح‌ها، نیروها و تعقیب یاغیان باشند، ولی هیچ شرط جامع و مانعی قائل نشد.

او درمورد موقعیت نظامی هیچ گزارشی تسلیم نکرد. او دستور ساختن حصار دومی از باریکادها و سه پایگاه فرماندهی در *مونمارتر*، *تروکادرو* و *پانتئون* را صادر کرد، ولی هرگز شخصاً خود را درگیر اجرای آن‌ها نساخت. او فرماندهی ژنرال *وروبلوسکی* را به‌کلیه سربازان و دژهای کرانه‌ی چپ بسط داد، ولی سه روز بعد دوباره آن را محدود کرد و این قسمت را به‌ژنرال *لاسِیلیا* واگذار نمود که هیچ‌یک از قابلیت‌های لازم را برای فرماندهی عالی واجد نبود. او هرگز به‌فرماندهان دستوراتی در مورد حمله یا دفاع نداد. علی‌رغم پاره‌ای افت‌وخیزها، او آن‌قدر کم انرژی بود که *اُد* را درست در همان زمانی به‌فرماندهی نیروی دوم ذخیره منصوب کرد که او ـبرخلاف دستور رسمیـ دژ *ایسی* را که از زمان اشغال مجدد تحت فرماندهی‌اش قرار داشت، رها کرد.

ورسائی‌ها باشدت کامل آتش‌باری را ازسرگرفته بودند. گلوله‌ی توپ‌ها و بمب‌ها آشیانه‌ی توپ‌ها ما را درهم می‌کوبید و گلوله‌های خوشه‌ای سنگرهای ما را از آهن فرش کرده بود. در شب اول به‌دوم ماه مه، ورسائی‌ها که همواره به‌عملیات غافل‌گیرانه‌ی شبانه دست می‌زدند، به‌ایستگاه راه‌آهن *کلامار* و دژ *ایسی* حمله کردند. ایستگاه تقریباً بدون درگیری تسخیر شد، ولی دژ *ایسی* را ناچار شدند وجب به‌وجب فتح کنند. در صبح ۲ مه، دژ مجدداً خود را در همان موقعیت سه روز پیش دید. حتی یک بخش از دهکده‌ی *ایسی* هم در دست سربازها بود. درطول روز تک‌تیراندازان پاریس آن‌ها را به‌ضرب سرنیزه بیرون راندند. *اُد* که به‌عبث تقاضای نیروی کمکی می‌کرد، به‌دبیرخانه‌ی جنگ رفت تا اعلام کند که اگر *وِنزِل* برکنار نشود، او نمی‌ماند. *لاسسیلیا* جای‌گزین *ونزل* شد، ولی *اُد* به‌دژ برنگشت و فرماندهی را به‌رئیس ستاد خود واگذاشت.

به‌این ترتیب از ۳ مه معلوم شد که همه‌چیز به‌روال دوران *کلوزِره* جریان دارد و کمیته‌ی مرکزی جسورتر شد. این کمیته بیش از پیش به‌سایه رانده شده بود، زیرا کمیسیون جنگ آن را برکنار نگاه می‌داشت. جلساتش که به‌تدریج مغشوش‌تر و بی‌محتوی‌تر می‌شد، خیلی کم شرکت‌کننده داشت ـ حدود ده نفر و گاهی حتی کم‌تر.

اقدام *روسل* علیه لژیون‌ها دوباره اندکی اوتوریته و جرأت به‌کمیته‌ی مرکزی بخشید. در ۳ مه باتوافق رؤسای لژیون‌ها، کمیته مصمم شد از شورأ رهبری و اداره‌ی دبیرخانه‌ی جنگ را بخواهد. *روسل* از این امر بو برد و دستور داد یکی از اعضای کمیته را دست‌گیر کردند. سایرین که تعداد زیادی از آن‌ها رؤسای لژیون بودند، شمشیرها به‌کمر، به‌شهرداری مرکزی رفتند و در آن‌جا از طرف *فلیکس پیا* ـکه از این فکر عجیب که آن‌ها آمده بودند تا روی او دست بگذارند، متأثر شده بودـ پذیرفته شدند. آن‌ها گفتند: «در دبیرخانه‌ی جنگ هیچ‌کاری صورت نمی‌گیرد. همه‌ی سرویس‌ها بی‌ترتیب است. کمیته‌ی مرکزی برآن است که خود تصدی آن‌ها را برعهده بگیرد. نماینده‌ی مسئول، عملیات را رهبری خواهد کرد و کمیته بر دستگاه اداری نظارت خواهد داشت». *فلیکس پیا* این نظر را قبول کرد و آن را به‌شورا تسلیم نمود. اقلیت از ادعاهای کمیته آزرده شد و حتی از دست‌گیری اعضای آن صحبت کرد. اکثریت این امر را به‌کمیته‌ی نجات عمومی محول کرد که با صدور قراری همکاریِ کمیته‌ی مرکزی را پذیرفت. *روسل* این ترتیب را قبول کرد و به‌رؤسای سپاه‌ها خبر داد. علی‌رغم همه‌ی این‌ها، کمیسیون جنگ باز با کمیته محاجه می‌کرد.

نفرات ما برای این خرده‌انقلاب‌های دفتری بهای گرانی پرداختند. آن‌ها خسته و با فرماندهی بد متوجه گذر زمان نبودند و درنتیجه درمعرض انواع غافل‌گیری‌ها قرار داشتند. سهمگین‌ترین این عافل‌گیری‌ها در شب ۳ به ۴ مه در شن‌ریز *مولن‌ساکه* که در آن وهله ۵۰۰ نفر از آن دفاع می‌کردند، رخ داد. فدرال در چادرهای خود خوابیده بودند که ورسائی‌ها پس از گرفتن پست‌های نگهبانی وارد خاک‌ریز شدند و ۵۰ نفر از آن‌ها را قصابی کردند. سربازها با سرنیزه‌های‌شان چادرها را سوراخ سوراخ کردند، جسدها را تکه‌پاره نمودند و با گرفتن پنج توپ و ۲۰۰ اسیر گریختند.

کاپیتان سپاه پنجاه‌وپنجم به‌لودادن اسم شب متهم شد. حقیقت امر به‌طور مسلم معلوم نشده است! – شورا هرگز در این مورد تحقیق نکرد.

تی‌یر خبر این «ضرب شصت شیرین»[۱۴۷] را در اطلاعیه تمسخرآمیزی به‌این صورت منتشر نمود که آن‌ها ۲۰۰ نفر را کشته‌اند و «این آن‌چنان پیروزی‌ای است که کمون ممکن است خبر آن را در بولتن خود منتشر کند». اسرائی‌که به‌ورسای برده شدند توسط اراذلی مورد استقبال قرار گرفتند که قبلا در کافه‌های *سن‌ژرمن* وقت‌کشی می‌کردند و حالا به‌ستاد فحشای سطح بالا تبدیل شده بودند؛ و روی ارتفاعات می‌رفتند تا داغون شدن دیوارها و مردم پاریس را زیر گلوله‌های توپ تماشا کنند. ولی این سرگرمی‌های کسالت‌بار چه ربطی به‌کاروانی از اسرا داشت که کافه‌نشین‌های *سن‌ژرمن* می‌توانستند آن‌ها را کتک بزنند، به‌آن‌ها تف کنند، متلک باران‌شان کنند و جان کندن‌های *ماتو* را هزاربار تجدید کنند؟

سبعیت صرفاً ددمنشانه‌ی سربازان به‌مراتب کم‌تر نفرت‌انگیز بود.

این تیره‌روزان بیچاره قویاً عقیده داشتند که فدرال‌ها دزد یا پروسی هستند و اسرای خود را شکنجه می‌کنند. بعضی از آن‌ها پس از انتقال به‌پاریس تا مدتی هرگونه خوراکی را از ترس این که مبادا سم باشد، رد می‌کردند. افسرانْ این داستان‌های هولناک را پخش می‌کردند و برخی حتی خود به‌آن باور داشتند[۱۴۸]. بیش‌تر این‌ها که از آلمان و درحالت برآشفتگی شدید علیه پاریس می‌آمدند[۱۴۹]، علناً می‌گفتند «ما به‌این بی‌سروپاها هیچ رحمی نخواهیم کرد»، و نهیب اعدام‌های صحرائی را می‌دادند. در ۲۵ آوریل در *بِل‌اِیین*، نزدیک *ویل‌ـژوئیف*، چهار نفر از گارد ملی که توسط شکاری‌های سوار غافل‌گیر شده بودند، درمقابل اخطارِ تسلیمْ سلاح‌های خود را به‌زمین گذاشتند. سربازها درحال انتقال آن‌ها بودند که یک افسر از راه رسید و بی‌درنگ تپانچه‌ی خود را به‌روی آن‌ها خالی کرد. دو نفر از آن‌ها درجا مردند و دو نفر دیگر به‌حال خود رها شدند تا بمیرند. این دو توانستند خود را تا نزدیک‌ترین پایگاه بکشانند که یکی از آن‌ها در آن‌جا جان سپرد[۱۵۰]. نفر چهارم به‌آمبولانس منتقل شد. پاریس که پیش از این درمحاصره‌ی پروسی‌ها قرار داشت، اکنون مورد تعقیب ببرهای درنده بود.

این علائم شوم که از سرنوشتی که در انتظار شکست‌خورده‌ها بود خبر می‌داد، شورا را خشمگین می‌کرد؛ ولی هشدار نمی‌داد. همراه با خطر، بی‌نظمی هم افزایش می‌یافت. *روسل* هیچ‌چیز را به‌جریان نینداخت. *پیا*، که *روسل* اغلب با یک کلمه ساکتش کرده بود، از او واهمه داشت و هرگز از متزلزل کردن اوتوریته‌ی او بازنمی‌ایستاد. *پیا* به‌رومانتیک‌ها می‌گفت: «این آدم را می‌بینید، بله، او یک خائن است، یک سزاری! پس از نقشه‌ی *تروشو* حالا نقشه‌ی *روسل*». *پیا* در ۸ مه دستور داد که رهبری عملیات نظامی به‌ژنرال *وروبلوسکی* منتقل شود و برای *روسل* فقط وظایف اسمی باقی گذاشت. *روسل* با اطلاع از این‌کار همان شب به‌کمیته‌ی نجات عمومی رفت و آن کمیته را مجبور کرد که این قرار را لغو نماید[۱۵۱]. در ۴ مه، *فلیکس پیا* بدون مطلع ساختن *روسل* اوامر را به*وروبلوسکی* فرستاد. روز بعد *روسل* از کمیته‌ی نجات عمومی به‌خاطر این مداخله‌ی زیان‌آوری که همه‌چیز را به‌هم می‌ریخت، شکوه کرد. او گفت: «تحت این شرایط من نمی‌توانم مسئول باشم» و خواستار علنی بودن جلسات شد، چون او را همواره در مذاکرات خصوصی پذیرفته بودند. به‌جای این‌که او را مجبور کنند طرحش را تحویل دهد، خود را به‌این سرگرم کردند که او را به‌دادن نوعی امتحان فراماسونی وادار نمایند. *میوی* عهد دقیانوسی از او پرسید که سوابق دموکراتی‌اش چیست. *روسل* با زرنگی بسیار خود را از مخمصه رهانید. «من نمی‌خواهم به‌شما بگویم که مسأله‌ی اصلاحات اجتماعی را عمیقاً مطالعه کرده‌ام، ولی من از این جامعه‌ای که هم‌اکنون به‌این شکل وقیحانه به‌فرانسه خیانت کرده است، متنفرم. من نمی‌دانم نظم نوین سوسیالیسم چه خواهد بود. من از سر اعتماد آن را دوست دارم، و در هرحال این نظم نوین بهتر از نظم قدیم است». هرکس هر

سؤالی را که شخصاً انتخاب کرده بود، نه از طریق رئیس جلسه، بلکه مستقیماً از او می‌پرسید. او همه‌ی آن‌ها را با خون‌سردی و دقت پاسخ می‌داد و همه‌ی دغدغه‌های آن‌ها را مرتفع می‌نمود و چیزی جز تشویق و تحسین با خود نبرد.

اگر او، آن‌چنان که گمان می‌شد، صاحب مغزی قوی بود از مدت‌ها پیش وضعیف را سنجیده و دریافته بود که برای این مبارزه‌ی بی‌سابقه تاکتیک‌های جدید لازم است، برای این سربازانِ خلق‌الساعه میدان نبردی پیدا کرده بود، دفاع داخلی را سازمان داده بود و برفراز بلندی‌های *مون‌ـمارتر*، *تروکادرو* و *مون‌ـوالریان* منتظر ورسائی‌ها ایستاده بود. ولی او نبردها را در خواب می‌دید، او سرباز بود؛ اما در عمق وجود خود فقط یک سرباز کتابی بود و صرفاً در کلام و سبک تازگی داشت. درحالی‌که همیشه از فقدان انضباط و نفرات شکوه داشت، اجازه داد تا بهترین خون‌های پاریس در نبردهای بی‌حاصل بیرون شهر، در درگیری‌های قهرمانانه‌ی *نویی*، *وانو* و *ایسی* ریخته شود.

از همه بالاتر، *ایسی* دیگر نه یک دژ و حتی موضع مستحکم، بلکه آمیزه‌ای بود از خاک و آوارهای کوبیده با گلوله‌های توپ. آشیانه‌های درهم‌شکسته‌ی توپ‌ها چشم‌اندازی به‌سوی روستا باز می‌کرد، بشکه‌های باروت درفضای باز رها بود، نیمی از پایگاه شماره ۳ در آب خندق فرو رفته بود و با درشکه می‌شد تا شکاف حصار جلو رفت. حداکثر ده توپ به‌شصت عراده‌ی ورسائی‌ها پاسخ می‌داد، درحالی‌که تیراندازی از سنگرها به‌هدف روزنه‌ی تیرِ توپ‌ها تقریباً همه‌ی توپ‌چی‌های ما را کشته بود. در ۳ مه، ورسائی‌ها دوباره اخطار تسلیم خود را تجدید کردند و از زبان *کامبرون* پاسخ شنیدند. ریاست ستاد کل نیز که *اُد* رها کرده بود، خالی مانده بود؛ ولی خوش‌بختانه دژ در دست‌های دلیر مهندس *ریست* و *ژولیان* فرمانده‌ی گردان چهاردهم ناحیه ۱۱ ماند. افتخار این دفاع شگفت‌انگیز به‌آن‌ها و به‌فدرال‌هائی که درکنار آن‌ها ایستادگی کردند، تعلق دارد. این هم چند یادداشت از یادداشت‌های نظامی روزانه‌ی آن‌ها:

> چهارم مه ـ گلوله‌های انفجاری‌ای دریافت می‌کنیم که با صدای ترقه می‌ترکند. گاری‌ها نمی‌آیند. غذا کم است و بزودی گلوله‌های ۷ سانتیمتریِ بهترین توپ‌های ما تمام می‌شود. نیروهای تقویتی که هر روز وعده داده می‌شود، پیدای‌شان نیست. دو رئیس گردان نزد *روسل* رفته بودند. او از آن‌ها استقبال بدی کرده بود و گفته بود که حق دارد آن‌ها را به‌خاطر رها کردن پُست‌شان تیرباران کند. آن‌ها وضعیت ما را توضیح دادند. *روسل* جواب داد که یک دژ با سرنیزه از خود دفاع می‌کند و از اثر *کارنو* نقل قول کرد. با وجود این قول قوای کمکی داده است. فراماسون‌ها پرچم خود را روی استحکامات ما نصب کردند. ورسائی‌ها فوراً آن را زدند و انداختند. آمبولانس‌های ما پُر است. زندان و کریدور منتهی به‌آن انباشته از جسد است. امشب یک آمبولانس بزرگ رسید. ما بیش‌ترین مجروح ممکن را در آن جا دادیم. درحین گذر از دژ به*ایسی*، ورسائی‌ها برسر آن گلوله پاشیدند.
>
> پنجم مه ـ آتش دشمن یک لحظه هم قطع نمی‌شود. روزنه‌های شلیک تیر ما دیگر وجود ندارند. توپ‌های جبهه هنوز پاسخ می‌دهند. در ساعت دو ما ده گاری گلوله‌های توپ هفت سانتیمتری دریافت می‌کنیم. *روسل* آمده است. او مدتی طولانی به‌کار ورسائی‌ها نگاه کرد. «بچه‌های گمشده» [یتیم‌های تحت سرپرستی کمون. م] که به‌توپ‌های پایگاه شماره ۵ خدمت می‌کنند، دارند افراد خیلی زیادی را از دست می‌دهند. آن‌ها قرص و محکم ماندند. حالا در دخمه‌ها تا دو متر کلفتی جسد چیده شده است. همه‌ی سنگرهای ما که هدف توپ‌خانه قرار گرفته‌اند، تخلیه شده‌اند. سنگر ورسائی‌ها ۶۰ متر با خندق‌های دور دژ فاصله دارد. آن‌ها مرتب فشار می‌آورند. احتیاطات لازم برای حمله‌ی احتمالیِ امشبْ به‌عمل آمده است. همه‌ی توپ‌های جانبی با گلوله‌های خوشه‌ای پر شده‌اند. ما دو مسلسل روی سکو نصب کرده‌ایم تا فوراً دشمن را در خندق و منطقه‌ی حایل بین ما و دشمن درو کنند.
>
> ششم مه ـ آتش‌بار *فلوری* به‌طور منظم هرپنج دقیقه یک‌بار شش خشابِ خود را روی ما خالی می‌کند. آشپزِ زنی‌که از ناحیه لگن چپ زخمی شده بود، همین الآن به‌آمبولانس آورده شد. در چهار روز گذشته سه زن برای رسیدگی به‌زخمی‌ها زیر شدیدترین آتش‌ها رفته‌اند. این یکی در حال مرگ است و از ما می‌خواهد به‌یاد دو بچه‌اش باشیم. دیگر غذا نیست. ما فقط گوشت اسب می‌خوریم. امشب سنگر را نمی‌توان حفظ کرد.
>
> هفتم مه ـ ما هر دقیقه بیش از ده گلوله دریافت می‌کنیم. سنگرها کاملاً بی‌حفاظ‌اند. همه‌ی توپ‌ها جز دو یا سه تا متلاشی شده‌اند. مواضع ورسائی‌ها تقریباً به‌ما چسبیده‌اند. سی نفر دیگر کشته شدند. ما داریم محاصره می‌شویم.

فصل بیست و یکم

بمباران پاریس و فرار *روسل*

«*بزرگ‌ترین رسوائی در حافظه‌ی نسل حاضر درحال وقوع است. پاریس زیر بمباران است*».**(از بیانیه حکومت دفاع ملی در مورد بمباران پروسی‌ها).**

«*ما یک بفش کامل از پاریس را درهم کوفته‌ایم*» **(تی‌یر خطاب به‌مجلس ملی، جلسه‌ی ۵ اوت ۱۸۷۱)..**

حال باید این فضای قهرمانی را ترک کنیم تا به نزاع‌های شورا و کمیته‌ی مرکزی برگردیم. چرا جلسات خود را در *لاموئِت* و جلوی چشم مردم تشکیل نمی‌دادند[۱۵۲]؟ گلوله‌های توپ *مونترتور* که تازه استتار آتش‌بار نیرومند خود را برداشته بود و برخورد جدی مردم، بدون تردید می‌توانست آن‌ها را درمقابل دشمن مشترک متحد کند؛ ولی این حمله در صفوف آن‌ها شکاف ایجاد کرد.

در صبح هشتم مه، هفتاد توپ دریائی حمله به‌حصار پاریس، از پایگاه شماره ۶۰ تا *پوئن‌دوژور*، را آغاز کردند. گلوله‌ی توپ‌های *کلامار* دیگر به‌*کِدُژاول* می‌رسید و گلوله‌های آتش‌بار *برتوی* محله‌ی *گُرنل* را پوشانده بود. درعرض چند ساعت نیمی از *پَسی* غیرقابل سکونت شده بود.

تی‌یر بیانیه‌ای را همراه گلوله‌های توپ‌های خود کرد. «پاریسی‌ها، حکومت، آن‌چنان که آدم‌های کمون مسلماً به‌شما خواهند گفت، هرگز پاریس را بمباران نخواهند کرد. حکومت توپ‌های خود را... خالی خواهد کرد. حکومت می‌داند، و حتی اگر شما ازهرجانب نگفته بودید، باز می‌فهمید که به‌محض آن‌که سربازان از حصار عبور کنند، شما دور پرچم ملی گرد می‌آئید»؛ و از پاریسی‌ها دعوت کرد که دروازه‌های پاریس را به‌روی او باز کنند. عمل شورا در پاسخ به‌این فراخوان به‌خیانت چه بود؟

در ۱۸ آوریل شورا تصادفاً وارد بحثی در مورد صورت‌جلسات خود[۱۵۳] و علنی بودن این جلسات شد که یکی از اعضای اکثریت تقاضا کرد که کلاً آن را کنار بگذارند. اقلیت از کمیته‌ی مرکزی شکوه کرد که علی‌رغم کمیسیون جنگ، در همه‌ی کارها دست‌اندازی می‌کند و *وارَلن* را از کمیساریا که تماماً توسط او تجدید سازمان یافته، بیرون رانده است. آن‌ها پرسیدند که آیا حکومت خود را کمیته‌ی مرکزی می‌نامد یا کمون. *فلیکس پیا* با متهم کردن *روسل* به‌توجیه خود پرداخت. «اگر *روسل* فاقد آن توان و فراست است که کمیته‌ی مرکزی را در محدوده‌ی وظائفش نگهدارد، تقصیر کمیته‌ی نجات عمومی نیست». دوستان *روسل* با متهم‌کردن *پیا* به‌این‌که مدام حتی در مسائل صرفاً نظامی مداخله می‌کند، پاسخ دادند. دلیل غافل‌گیر شدن *مولن‌ساکه* این بود که *وروبلوسکی* که فرماندهی آن منطقه را به‌عهده داشت، از *فلیکس پیا* فرمان رسمیِ دائر بر رفتن به*ایسی* را دریافت کرده بود. *پیا* گفت: «این درست نیست. من هرگز چنین فرمانی نداده‌ام». آن‌ها گذاشتند تا کاملاً خود را گیر بیندازد و آن‌گاه فرمان را که تماماً به‌دست خود او نوشته شده بود، ارائه کردند. او آن را در دست گرفت، وراندازش کرد، اظهار تعجب نمود و سرانجام ناچار به‌اعتراف شد[۱۵۴]. پس از آن بحث دوباره به‌کمیته‌ی مرکزی معطوف شد ـ آیا می‌بایست آن را منحل و اعضایش را دست‌گیر کنند یا اداره‌ی جنگ را به‌آن بسپارند؟ شورا، طبق معمول، جرأت نکرد تصمیم بگیرد و پس از بحث‌های پراکنده مفاد قطعنامه‌ی ۳ مه را تأکید کرد ـ کمیته مرکزی تابع کمیسیون نظامی خواهد بود.

درهمین لحظه، صحنه‌ی غریبی در دبیرخانه‌ی جنگ جریان داشت. رؤسای لژیون‌ها، که بیش‌از پیش از *روسل* دلخور می‌شدند، در این روز تصمیم گرفتند از او گزارشی از کلیه تصمیماتی که درنظر دارد درخصوص گارد ملی اتخاذ کند، بخواهند. *روسل* نقشه‌ی آن‌ها را خوانده بود. شب که وارد وزارت‌خانه شدند، در حیاط متوجه یک جوخه‌ی مسلح شدند و *روسل* را دیدند که از پنجره آن‌ها را زیر نظر دارد. او خطاب به‌آن‌ها گفت: «خیلی گستاخ‌اید. می‌دانید که این جوخه برای تیرباران شما این‌جاست»؟ آن‌ها بدون آن‌که چندان اهمیتی بدهند، جواب دادند: «نیازی به‌گستاخی نیست. ما فقط آمده‌ایم تا با شما در مورد سازمان‌دهی گارد ملی صحبت کنیم». *روسل* آرام گرفت، کنار پنجره رفت و به‌جوخه فرمان مراجعت داد. این نمایش تراژی‌ـکمیک اثر خود را برجا گذاشت. رؤسای لژیون‌ها نقشه‌ی مربوط به‌هنگ‌ها را نکته به‌نکته مورد چون و چرا قرار دادند و غیرعملی بودن آن را ثابت کردند. *روسل* که از مباحثه خسته شده بود، به‌آن‌ها گفت «من کاملاً آگاهم که نیروئی ندارم، ولی می‌گویم که شما هم ندارید. شما می‌گوئید، دارید؟ بسیار خوب، دلیلش را به‌من بدهید. فردا، ساعت یازده، برای من ۱۲/۰۰۰ نفر بیاورید میدان *کنکورد*، و من سعی خواهم کرد که کاری صورت دهم». او می‌خواست از ایستگاه راه‌آهن *کلامار* حمله کند. رؤسای لژیون‌ها تعهد کردند که این تعداد نفر را پیدا کنند و تمام شب را صرف گشتن به‌دنبال آن‌ها کردند.

درحالی‌که این مجادله جریان داشت، دژ *ایسی* درحال تخلیه بود. این دژ از صبح کاملاً در تنگنا قرار گرفته بود. هریک از مدافعان دژ که به‌توپ نزدیک می‌شد، جان خود را از دست می‌داد. شب، افسران جلسه کردند و به‌این نتیجه رسیدند که دیگر نمی‌توانند پایداری کنند. در این هنگام نفرات که براثر گلوله‌های توپ به‌هرسو می‌گریختند، جمعاً زیر هشتی ورودی پناه گرفتند که گلوله‌ی توپی که از *مولن‌دوپی‌یر* شلیک شد، شانزده نفر از آن‌ها را کشت. *ریست*، *ژولیان* و چند نفر دیگر که سرسختانه برحفظ این ویرانه‌ها پافشاری کرده بودند، ناگزیر به‌تسلیم شدند. حدود ساعت هفت، تخلیه آغاز شد. فرمانده، *لیسبون*[*]، عضو کمیته‌ی مرکزی اول و مردی فوق‌العاده شجاع، زیر باران گلوله عقب‌نشینی را پوشش داد.

چند ساعت بعد، ورسائی‌ها، با عبور از *سن*، جلوی *بولونی*، در مقابل پایگاه *پوئن‌دوژور* مستقر شدند و در سیصد متری حصار سنگر گرفتند. سراسر آن شب و تمام صبح ۹ مه، دبیرخانه‌ی جنگ و کمیته‌ی نجات عمومی هیچ خبری از تخلیه دژ نداشتند.

در ۹ مه، حوالی ظهر، گردان‌هائی که *روسل* درخواست کرده بود، درطول میدان *کنکورد* صف کشیده بودند. *روسل* سوار بر اسب وارد شد و هنوز نگاهی به‌صفوف اول نینداخته بود که خطاب به‌رؤسای لژیون‌ها گفت: «این تعداد نفر برای من کافی نیست». و فوراً برگشت و به‌طرف دبیرخانه‌ی جنگ راند و در آن‌جا بود که از تخلیه دژ *ایسی* مطلع شد. قلمش را برداشت و نوشت «پرچم سه رنگ از فراز دژ *ایسی* که دیروز عصر توسط نفراتِ آن رها شد، فرود می‌آید» و بدون مطلع ساختن شورا یا کمیته‌ی نجات عمومی دستور داد تا از این دو خط ده هزار نسخه در پاریس چسبانده شود، درحالی‌که تعداد نسخه‌هائی که در این‌گونه موارد چاپ می‌شد شش هزار بود.

پس از آن استعفای خود را تسلیم کرد: «شهروندان، اعضای کمون، من احساس می‌کنم دیگر نمی‌توانم مسئولیت فرماندهی را درجائی‌که همه مذاکره می‌کنند و هیچ‌کس فرمان نمی‌برد، برعهده داشته باشم. کمیته‌ی مرکزیِ توپ‌خانه مذاکره کرده و هیچ رهنمودی نداده است. کمون مذاکره کرده، ولی در هیچ موردی تصمیم نگرفته است. کمیته‌ی مرکزی مذاکره می‌کند و هنوز نفهمیده چگونه عمل کند. در این فاصله، دشمن با حمله‌های نسنجیده، که اگر من کم‌ترین نیروی نظامی در اختیار داشتم او را گوشمالی می‌دادم، به‌دژ *ایسی* رخنه کرده است». آن‌گاه تخلیه‌ی دژ *ایسی* را به‌سبک خودش و به‌نحوی بسیار نادرست روایت کرد و در مورد سان میدان *کنکورد* گفت به‌جای ۱۲/۰۰۰ که قول داده شده بود، فقط ۷/۰۰۰ نفر[۱۵۵] آن‌جا بودند و نتیجه گرفت: «به‌این ترتیب، بی‌کفایتی کمیته‌ی توپ‌خانه مانع سازمان‌دهی توپ‌خانه شد. تذبذب کمیته‌ی مرکزی مدیریت را متوقف کرد. دغدغه‌های مسخره‌ی رؤسای لژیون‌ها کار بسیج سربازان را فلج نمود. سلف من مرتکب خطای مبارزه با این وضع بی‌معنا شد. من کناره می‌گیرم و مفتخرم که از شما یک سلول در *مازا* تقاضا کنم».

او قصد داشت از این طریق حیثیت نظامی خود را پاک کند، ولی می‌بایست صراحتاً نکته به‌نکته جواب او داده می‌شد. شما که با این وضعیت «بی‌معنی» کاملاً آشنائی داشتید، چرا پذیرفتید؟ چرا در اول آوریل هنگام ورود به‌وزارت‌خانه و هم‌چنین در دوم و سوم مه در مقابل شورا، هیچ شرطی قائل نشدید؟ چرا همین امروز دست‌کم ۷/۰۰۰ نفر را دست به‌سر کردید، درحالی‌که ادعا می‌کنید «کم‌ترین نیروی نظامی دراختیار» ندارید؟ چرا پانزده ساعت از تخلیه‌ی دژی که بازرسی ساعت به‌ساعت گلوگاه‌های آن جزء وظائف شما بود، کاملاً بی‌خبر ماندید؟ خط دوم دفاع شما کجاست؟ چرا در *مونمارتر* و *پانتئون* هیچ‌کاری صورت نگرفته است؟

روسل احتمالاً ایرادهای خود را به‌شورا اطلاع داده بود، ولی با فرستادن نامه‌های خود به‌روزنامه‌ها مرتکب خطائی نابخشودنی شد. او با این‌کارِ خود، در کم‌تر از دو ساعت ۸/۰۰۰ رزمنده را دلسرد کرده بود، تخم وحشت پراکنده، مردان دلیر *ایسی* را لکه‌دار کرده، ضعف دفاع را به‌دشمن خبر داده بود؛ و این‌ها همه درست در همان زمانی واقع شدند که ورسائی‌ها به‌خاطر گرفتن *ایسی* به‌خود می‌بالیدند.

در آن‌جا همه شادی می‌کردند. *تی‌یر* و *ماکماهون* برای سربازانی‌که آوازخوانان چند توپی را که در دژ پیدا شده بود با خود می‌آوردند، سخن‌رانی کردند. مجلس جلسات خود را به‌حالت تعلیق درآورد و به‌حیاط مرمر آمد تا این فرزندان مردم که خود را فاتح گمان می‌کردند، تشویق کنند. *تی‌یر* یک ماه بعد از پشت تریبون گفت: «من وقتی این فرزندان مرغزارهای‌مان را می‌بینم که در عین محرومیت از آموزشی که انسان را تعالی می‌بخشند، برای شما و برای ما می‌میرند، عمیقاً متأثر می‌شوم». این همان احساسات متأثرکننده‌ی شکارچی در قبال سگ شکاری خود است. فرزندان مرغزار، این اعتراف و جنس آدم‌هائی را که برای‌شان می‌میرید به‌خاطر بسپارید!

بااین وجود، در شهرداری مرکزی هنوز مشغول مباحثه بودند! *ریگو* متهم می‌کرد. علی‌رغم بی‌ترتیبی‌های ناشایستِ او در فرمانداری، اکثریت شورا وی را به‌دادستانی کمون منصوب کرده بود. بحث داشت به‌عصبانیت می‌کشید که *دُلِسکلوز* باعجله وارد شد و فریاد زد: «شما بحث می‌کنید، درحالی‌که اعلام شده است که پرچم سه رنگ از برفراز دژ

ایسی فروافتاده است. خطاب من به‌همه‌ی شماست. من امیدوار بودم که فرانسه توسط پاریس و اروپا توسط فرانسه نجات یابد. کمون آبستن قدرتِ غریزه‌ای انقلابی است‌که قادر به‌نجات کشور می‌باشد. امروز همه‌ی خصومت‌های خود را کنار بگذارید. ما باید کشور را نجات دهیم. کمیته‌ی نجات عمومی انتظارات ما را برآورده نکرده است. این کمیته به‌جای محرک، خود یک مانع بوده است. خودش را به‌چه کاری مشغول کرده است؟ به‌انتصابات فردی به‌جای اقدامات کلی. فرمانی به‌امضای *میِه*، خودِ این شهروند را به‌سمت حاکم دژ *بیستِر* منصوب می‌کند. ما در آن‌جا یک نفر را داشتیم، یک سرباز[۱۵۶] که گمان می‌شد زیادی سخت‌گیر است. کاش همه به‌اندازه‌ی او سخت‌گیر بودند. کار کمیته‌ی نجات عمومی شما تمام است و در زیر سنگینی خاطرات وابسته به‌آن درهم شکسته است. من می‌گویم این کمیته باید از بین برود».

این باعث شد که جمع متوجه وظیفه‌ی خود شود، کمیته‌ای سری تشکیل بدهد و یکسره کمیته‌ی نجات عمومی را مورد بحث قرار دهد. این کمیته درطی هفته‌ی گذشته چه کرده است؟ کمیته‌ی مرکزی را در دبیرخانه‌ی جنگ مستقر کرد، بی‌نظمی را افزایش داد و دو آفت را حفظ کرد. اعضای آن خود را در جزئیات غرق کردند و یا کار خود را از سر تفنن صورت دادند. یکی شهرداری مرکزی را رها کرد تا برود و خود را در یک دژ محبوس کند. کاش لااقل این دژ *ایسی* یا *وانو* بود! *فلیکس پیا* بیش‌تر وقت خود را در دفتر روزنامه‌ی *وانژر* می‌گذراند و در آن‌جا دق دل خود را با مقاله‌های دور و دراز خالی می‌کرد. یکی از اعضای کمیته‌ی نجات عمومی سعی کرد با اشاره به‌ابهامِ حوزه‌ی صلاحیت‌های این کمیته از آن دفاع کند. به‌او پاسخ داده شد که ماده‌ی ۳ تصویب‌نامه در قبال همه‌ی کمیسیون‌ها به‌کمیته اختیار کامل داده است. سرانجام پس از ساعت‌ها تصمیم گرفتند که کمیته را فوراً تجدید کنند، یک نماینده‌ی غیرنظامی برای دبیرخانه‌ی جنگ منصوب نمایند، یک بیانیه تنظیم کنند، که جز در موارد اضطراری، فقط سه‌بار در هفته تشکیل جلسه دهند، و کمیته را به‌طور دائمی در شهرداری مرکزی مستقر سازند، درحالی‌که سایر اعضای شورا می‌بایست منظماً در نواحی خاص خود حضور یابند. *دُلِسکلوز* به‌عنوان نماینده‌ی مسئول جنگ تعیین شد.

همان شب ساعت ده، جلسه‌ی دومی برای انتخاب اعضای کمیته‌ی جدید تشکیل شد. اکثریت برای کرسی ریاست آن به*فلیکس پیا* که از حملات بعداز ظهر شدیداً برآشفته بود، رأی داد. او جلسه را با تقاضای بازداشت *روسل* افتتاح کرد. با جفت و جور کردن زیرکانه‌ی ظواهری که برای آدم‌های شکاک دلیل می‌نمود، *روسل* را به‌گوسفند قربانیِ تمام خطاهای کمیته تبدیل کرد و خشم شورا را متوجه وی نمود. نیم‌ساعت تمام به‌تخفیف این شخص غایب مشغول بود که جرأت حمله‌ی رو در رو به‌او از طرف وی بعید می‌نمود. «شهروندان، من به‌شما گفتم که او خائن است. شما نخواستید حرف مرا باور کنید. شما جوانید و نمی‌دانید که چگونه، مانند سرمشق‌های عالی‌قدر ما در کنوانسیون، به‌قدرت نظامی بی‌اعتماد باشید». این اشاره‌ی تاریخی رومانتیک‌ها را از خود بی‌خود کرد. این‌ها فقط یک رؤیا داشتند و آن‌هم این بود که کنوانسیونی باشند. برای انقلابِ پرولتری، رها ساختن خود از زرق‌وبرق انقلاب بورژوائی تا این حد دشوار بود.

برای متقاعد کردن این جمع نیازی به‌غضب *پیا* نبود. عمل *روسل* از نظر افرادی هم که هیچ‌گونه پیش‌داوری‌ای نداشتند، محکوم بود. بازداشت او به‌اتفاق آراء ـمنهای دو رأیـ تصویب شد و کمیسیون جنگ فرمان اجرای آن را دریافت کرد.

پس از آن به‌انتخاب اعضای کمیته پرداختند. اقلیت که با انتخاب *دُلِسکلوز* و *ژورد* که به‌نظر می‌رسید حق شورا برای تعیین نماینده‌ی مسئول را قبول دارند، اندکی مطمئن شده بود، تصمیم گرفت در انتخابات شرکت کند و خواستار جائی در لیست اکثریت شد. این فرصتی عالی بود برای رفع همه‌ی اختلافات و احیای وحدت در مقابل ورسای. ولی عکس‌العمل‌های مزورانه‌ی *فلیکس پیا* موجب شد که رومانتیک‌ها همکاران اقلیتی خود را به‌صورت مرتجعینی حقیقی نگاه کنند. پس از سخنرانی او جلسه به‌حالت تعلیق درآمد. اعضای اقلیت اندک اندک خود را در تالار شورا تنها دیدند.

به‌جستجوی همکاران خود رفتند و آن‌ها را در اطاق مجاور در حال مذاکره‌ی جداگانه غافل‌گیر کردند. پس از یک برخورد خشن، همگی به‌شورا برگشتند.

یکی از اعضای اقلیت تقاضا کرد تا به‌این تفرقه‌های شرم‌آور خاتمه داده شود. در پاسخ، یکی از رومانتیک‌ها خواستار بازداشت اقلیت تفرقه‌افکن شد و رئیس، *پیا*، داشت عقده‌های خشم خود را خالی می‌کرد که *مالون* برسرش فریاد زد: «ساکت! شما نابغه‌ی پلید این انقلاب هستید. از پراکندن بدگمانی زهرآلود خود برای نفاق‌افکنی دست بردارید. این نفوذ شماست که دارد کمون را ویران می‌کند». و *آرنولد*، یکی از بانیان کمیته‌ی مرکزی، افزود. «بازهم این آدم‌های ۱۸۴۸ هستند که انقلاب را خراب می‌کنند».

ولی حالا دیگر برای وارد شدن به‌مبارزه خیلی دیر بود و اقلیت ناچار بود مکافات آئین‌گرائی و ندانم‌کاری خود را پس بدهد. لیست اکثریت کاملاً تأیید شد: *رانویه*، *آرنو*، *گاملون*، *دُلِسکلوز* و *اُد*. از آن‌جا که برگزیدن *دُلِسکلوز* به‌ریاست دبیرخانه‌ی جنگ در کمیته‌ی نجات عمومی خلأ ایجاد کرده بود، دو روز بعد رأی‌گیری دومی صورت گرفت که اقلیت *وارلن* را پیش‌نهاد کرد. اکثریت با سوءاستفاده از پیروزی خود مرتکب این عمل ناشایست شد که *بیوره*، یکی از بی‌ارزش‌ترین اعضا را ترجیح دهد.

اجلاس شورا در ساعت یک صبح خاتمه یافت. *فلیکس پیا* ضمن ترک کرسی خود به‌دوستانش گفت: «خوب خدمت‌شان رسیدیم؟ به‌نظر شما قضیه را خوب پیش بُردم»[۱۵۷]؟ این منتخبِ شریف که کاملاً غرق در کارِ «رسیدن به‌خدمتِ» همکارانش بود، فراموش کرده بود تا بررسی کند و ببیند که آیا دژ *ایسی* تسخیر شده یا نه. و همان شب، بیست‌وشش ساعت پس از تخلیه، شهرداری مرکزی بر در شهرداری‌ها این بیانیه را چسباند: «این اشتباه است که پرچم سه‌رنگ برفراز دژ *ایسی* در اهتزاز نیست. ورسائی‌ها آن را اشغال نکرده و نخواهند کرد». این انکار به‌حرف‌های *تروشو* در *مدس* مانند بود.

درجریان این طوفان در شهرداری مرکزی، کمیته‌ی مرکزی به‌دنبال *روسل* فرستاده بود و او را به‌خاطر پوستر بعدازظهر و تعداد غیرمعمول نسخه‌های چاپ شده سرزنش کرد. او با تندی از خود دفاع نمود: «وظیفه‌ام بود. هرچه خطر بزرگ‌تر باشد وظیفه‌ی شناساندن آن به‌مردم بزرگ‌تر است». ولی او در غافل‌گیری *مولن‌ساکه* به‌چنین کاری دست نزده بود. پس از رفتن او کمیته مدتی طولانی شُور کرد. یک نفر گفت: «اگر دیکتاتوری نداشته باشیم، باخته‌ایم». چند روزی این نظر در کمیته تفوق داشت. کمیته خیلی جدی رأی داد که وجود دیکتاتور الزامی است و این دیکتاتور هم باید *روسل* باشد. یک هیئت پنج نفری باجدیت به‌دنبال او رفت. او به‌کمیته آمد، وانمود کرد که به‌فکر فرو رفته است و سرانجام اعلام کرد: «دیگر خیلی دیر شده است. من دیگر نماینده‌ی مسئول نیستم. من استعفایم را داده‌ام». وقتی عده‌ای از دست او عصبانی شدند، آن‌ها را سرزنش کرد و رفت. در دفترش کمیسیون جنگ ـ*دُلِسکلوز*، *تریدون*، *آوریال*، *ژوهانار*، *آرنولد* و *وارلن*ـ را دید که تازه رسیده بودند.

دُلِسکلوز مأموریت خودشان را توضیح داد. *روسل* خیلی آرام گوش داد؛ و گفت که گرچه این تصمیم ناعادلانه است، به‌آن تسلیم می‌شود. آن‌گاه به‌توصیف وضعیت نظامی، انواع رقابت‌ها که مستمراً پاپیچ او بوده و ضعف شورا پرداخت. او گفت: «شورا نه طرز استفاده از کمیته‌ی مرکزی را بلد بوده و نه طرز درهم شکستن آن را در فرصت مناسب. امکانات ما کاملاً کافی است و من به‌سهم خودم آماده‌ی به‌عهده گرفتن هرگونه مسئولیتی هستم، ولی به‌شرط آن‌که مورد حمایت یک قدرت قوی و یک‌دست قرار داشته باشم. من نمی‌توانم در مقابل تاریخ، بدون نظر موافق و حمایت کمون، مسئولیت پاره‌ای سرکوب‌های لازم را به‌عهده بگیرم». او با طول و تفصیل به‌همان سبک روشن و احساسی‌ای صحبت کرد که باعث شد دوبار در شورا بر مصمم‌ترین حریفان خود غلبه کند. کمیسیون که شدیداً تحت تاثیر استدلال‌های او قرار گرفته بود، به‌اطاق دیگری رفت. *دُلِسکلوز* گفت که نمی‌تواند در مورد بازداشت *روسل*، قبل از آن‌که شورا حرف‌های او را

شنیده باشد، تصمیم بگیرد. همکارانش هم برهمین عقیده بودند و نماینده‌ی مسئول سابق را تحت مراقبت *آوریال* و *ژوهانار* گذاشتند که صبح روز بعد او را به‌شهرداری مرکزی منتقل کند. *آوریال* با *روسل* در دفتر مأمور تحقیق ماند و *ژوهانار* رفت تا شورا را از ورود خودشان مطلع کند.

عده‌ای خواهان شنیدن حرف‌های *روسل* بودند. اکثر اعضا که به‌خود مطمئن نبودند و می‌ترسیدند که مبادا صدای او فضای شورا را عوض کند، عقیده داشتند که استماع حرف‌های او مخالف اصل انصاف است و مورد *کلوزره* را ذکر می‌کردند که بدون استماع حرف‌هایش بازداشت شد؛ گوئی یک بی‌عدالتی می‌تواند بی‌عدالتی دیگری را توجیه کند. پذیرش *روسل* رد شد.

شارل ژراردن، عضو شورا، به‌دفتر مأمور تحقیق رفت. *آوریال* پرسید: «کمون چه تصمیمی گرفته است؟ *ژراردن* با آن‌که همان لحظه جلسه را ترک کرده بود، جواب داد: «هنوز هیچ». و با دیدن تپانچه‌ی *آوریال* روی میز خطاب به*روسل* گفت: «نگهبان شما وظیفه‌ی خود را با وجدان انجام داده است». *روسل* فوراً جواب داد: «من گمان نمی‌کنم که این احتیاط‌کاری به‌خاطر من باشد. وانگهی، شهروند *آوریال*، من به‌عنوان یک سرباز به‌تو قول شرف می‌دهم که قصد فرار ندارم».

آوریال که از پست نگهبانی خود خیلی خسته شده بود، پیش از آن از شورا تقاضای مرخصی کرده بود. چون جوابی دریافت نکرد، با این فکر که می‌تواند زندانی خود را تحت نظر یک عضو کمیته‌ی نجات بگذارد ـزیرا *ژراردن* هنوز از مقام خود برکنار نشده بودـ به‌شورا مراجعه کرد. وقتی برگشت *روسل* و *ژراردن* رفته بودند. این جوان جاه‌طلب از جنگ داخلی‌ای که نسنجیده خود را به‌درون آن پرتاب نموده بود، مثل یک موش فرار کرد.

می‌توان حدس زد که *پیا* از هیچ صفتی علیه فراری دریغ نکند. کمیته‌ی جدید که تازه از کشف دو توطئه مطلع شده بود، در بیانیه‌ای اضطراری هشدار داد: «خیانت به‌درون صفوف ما خزیده است. رها کردن دژ *ایسی* و انتشار پوستر رذیلانه‌ی خبر آن توسط سفله‌گانی‌که آن را تسلیم کردند، پرده‌ی اول این نمایش بود. به‌دنبال آن قرار بوده یک قیام سلطنت‌طلبانه در میان صفوف ما و هم‌زمان تسلیم یکی از دروازه‌های ما، واقع شود. تمام سرنخ‌های این توطئه‌ی سیاه اکنون در دست ماست. اکثر مجرمین دست‌گیر شده‌اند. بگذارید همه‌ی چشم‌ها باز و همه‌ی سلاح‌ها آماده‌ی کوبیدن خائنین باشد».

این امر داشت به‌یک ملودرام تبدیل می‌شد، حال آن‌که به‌خون‌سردی و دقت نیاز بود. و کمیته وقتی ادعا می‌کرد که «اکثر مجرمین» را دست‌گیر کرده و «تمام سرنخ‌های این توطئه‌ی سیاه» را در دست دارد، به‌لاف‌زنی غریبی دست می‌زد.

فصل بیست و دوم

توطئه علیه کمون

کمون موجب رواج بازار انواع دسیسه‌چینان، دروازه‌گشایان خائن و دلالان توطئه شده بود؛ متقلبین معمولی و *جوناتان ویلدهای* [شخصیت رومانی از *هنری فیلدینگ*] کنار جوی خیابان‌ها ـ که سایه یک پلیس برای رماندن‌شان کافی بود. آن‌ها هیچ قدرتی جز ضعف فرمانداری و بی‌مبالاتی نمایندگان مسئول نداشتند. مدارک موجود در این موارد هنوز هم در قبضه‌ی ورسائی‌هاست. ولی آن‌ها خود مطالب زیادی منتشر کرده‌اند که اغلب علیه همدیگر شهادت می‌دهند و ما چه از طریق اطلاعات خصوصی، چه از طریق فرصتی‌که در تبعید به‌وجود آمده، قادریم به‌قلمرو این نابکاران رخنه کنیم.

از اواخر مارس، عوارضی برکلیه وزارت‌خانه‌های ورسای وضع شد و در ازای گشودن تعدادی از دروازه‌های پاریس یا ربودن اعضای کمون چند پول سیاه پیش‌نهاد نمودند که برحسب درجه‌ی آن‌ها کم‌وبیش طبقه‌بندی شده بود. کلنل ستاد، *کورَبن*، مأمور سازمان‌دهی افراد وفادار گارد ملی که هنوز در پاریس بودند، شد. فرمانده‌ی یک گردان ارتجاعی، کلنل *شَرپانتیه*، افسر مشق سابق *سن‌سیر*، به‌او پیش‌نهاد خدمت کرد که پذیرفته شد و او هم‌چنین چند نفر از دوستان نزدیک خود ـ*دوروشو*، *دِمِه* و *گالیمار*ـ را معرفی کرد. از آن‌ها خواسته شده بود که گردان‌های مخفی تشکیل دهند تا در روزی که دراثر حمله‌ی عمومی همه‌ی فدرال‌ها به‌سنگرهای خط مقدم فراخوانده شدند، بخش‌های استراتژیک شهر را اشغال کنند. افسر دریائی، *دومالَن*، پیش‌نهاد کرد که در آن لحظه *مونمارتر*، شهرداری مرکزی، میدان *واندوم* و کمیساریا را با چند هزار نفری که می‌گفت در دسترس دارد، غافل‌گیر نماید. او در رابطه با *شارپانتیه* قرار گرفت. آن‌ها با تمام قوا دست به‌کار شدند و تعداد حیرت‌انگیزی از افراد را در اطراف پست‌های رسمی گرد آوردند و خیلی زود از وجود ۶/۰۰۰ نفر و ۱۵۰ توپ‌چی با دستگاه‌های توپ خراب‌کن گزارش دادند. همه‌ی این مردان دلیر فقط منتظر یک علامت بودند. درعین حال، البته پول برای حفظ شوق‌وشور آن‌ها لازم بود و *شارپانتیه* و *دومالَن* با واسطه‌ی *دوروشو* چند صد هزار فرانک از ورسائی‌ها اخذ کردند.

در اواخر مارس، آن‌ها در وجود *لُ‌مِرِدُبوفون*، افسر دریائی سابق و حاکم موقت *کابِن*، رقیب مهیبی پیدا کردند. به‌جای کوبیدن برطبل یارگیری بورژواها، فکری که *بوفون* آن را مسخره می‌نامید، وی پیش‌نهاد می‌کرد که مقاومت را از طریق عوامل زیرکی که خراب‌کاری می‌کنند و سرویس‌ها را از کار می‌اندازند، فلج کنند. نقشه‌ی او که با دیدگاه *تی‌یر*

کاملاً تطابق داشت، با نظر مساعد ورسای روبرو شد که به‌او اختیارات تام داد. او دو آدم جدی، *لا روک*، منشی بانک و *لانیه*، افسر سابق *لژیون شولشه*، را به‌دستیاری برگزید.

علاوه براین‌ها، دستگاه سگ‌های تازی دیگری هم داشت ـ *آلساتیان آرونشون*، کلنل سپاه آزاد در زمان جنگ که توسط افراد خود برکنار شد و در *تور* او را به‌سرقت متهم کردند؛ *فرانزینی* که بعدها توسط انگلستان مسترد و به‌کلاه‌برداری متهم شد، *بارال دُمونتو*، که با جسارت خود را به‌دبیرخانه‌ی جنگ معرفی کرد و به‌برکت اعتماد به‌نفس خود به‌ریاست لژیون هفتم منصوب شد؛ *آبه سلینی*، کشیش مأمورِ ناوگان نامعلوم و ناشناخته‌ای که از حمایت *ژول سیمون* برخوردار بود؛ و بالاخره توطئه‌گران اشراف‌مسلک و ژنرال‌های بزرگ ترسان از انقلاب: *لولیه*، *دوبیسون* و *گانیه‌دانَن*. این جمهوری‌خواهان شریف نمی‌توانستند به‌کمون اجازه بدهند که جمهوری را ویران کند. اگر آن‌ها پول ورسای را می‌پذیرفتند، صرفاً با این نظر بود که پاریس و جمهوری را از دست آدم‌های شهرداری مرکزی نجات دهند. آن‌ها می‌خواستند کمون را واژگون کنند؛ ولی آن را به‌دشمن می‌فروختند، آه! نه، به‌هیچ‌وجه!

شخصی به‌نام *بربیر سن‌ـلاژییه* گزارش جامعی درمورد همه‌ی این پهلوانان تنظیم می‌کرد و منشی *تی‌یر*، *ترونسَن‌ـدومِرسان* که سه سال بعد به‌کلاهبرداری محکوم شد، بین پاریس و ورسای در رفت‌وآمد بود. او پول می‌آورد، سرپرستی می‌کرد و سرنخ‌های این توطئه‌های رنگارنگ را که اغلب یکی در قفا و پنهان از دیگری جریان داشت، در دست داشت.

در نتیجه این‌ها مدام با هم درگیری داشتند. این رجاله‌ها همدیگر را لو می‌دادند. *بربیردِسن‌ـلاژییه* می‌نوشت: «من از آقای وزیر داخله می‌خواهم که آقای *لِمِردوفون* را تحت نظر داشته باشد. من شدیداً به‌او مشکوکم که مبادا بناپارتیست باشد. پولی که او دریافت کرده است، بیش‌تر صرف پرداخت بدهی‌های او شده است». در مقابل گزارش دیگری می‌گفت: «من به‌آقایان *دومالن*، *شاربانتیه* و *بربیردسن‌ـلاژییه* مشکوکم. آن‌ها اغلب در پاتق پِتر ملاقات می‌کنند و به‌جای پرداختن به‌هدف بزرگ رهائی از *پانتاگوروئل* [شخصیتی شهوت‌پرست در کتابی از *رابله*] تقلید می‌کنند. آن‌ها به‌اورلئانیست‌ها می‌مانند»[۱۵۸].

بی‌پرواترین این سوداگران، *بوفون*، موفق شد با ستاد ژنرال *هنری پرودوم*، با مدرسه‌ی نظام به‌فرماندهی *وونو* و با دبیرخانه‌ی جنگ که در آن *گویه* درنظر داشت با بخش مهمات درگیر شود، رابطه برقرار نماید. عوامل او، *لانیه* و *لا روک*، روی شخصی به‌نام *موله* کار کردند که با دور زدن کمیته‌ی مرکزی خود را به‌ریاست لژیون هفدهم رسانده و تاحدی آن را فلج کرده بود. یک افسر توپ‌خانه، کاپیتان *پیگیه*، که از طرف وزارت‌خانه در اختیارشان قرار گرفته بود، نقشه‌ی باریکادها را رسم کرد و یکی از این دسته‌ها توانست در هشتم مه گزار بدهد: «هیچ مینی کار گذاشته نشده است. ارتش می‌تواند با نوای شیپورها وارد شود». گاه به‌تطمیع مستقیم متوسل می‌شدند و گاه نقش کمونارهای دوآتشه را بازی می‌کردند، آن‌ها راه به‌دست‌آوردن اطلاعات را بلد بودند و بی‌مبالاتی مسئولین نیز کار آن‌ها را به‌ویژه تسهیل می‌کرد. افسران ستاد و رؤسای بخش‌ها دوست داشتند اهمیت خود را به‌رخ بکشند، در کافه‌های پر از جاسوس بولوارها درمورد حساس‌ترین امور بحث می‌کردند[۱۵۹]. *کورنه* که در شهربانی جانشین *ریگو* شد، علی‌رغم منش جدی خود، سرویس امنیت عمومی را بهبود نبخشید. *لولیه* که دوبار دست‌گیر و هربار موفق به‌فرار شد، در کافه‌ها علناً از جارو شدن کمون حرف می‌زد. *ترونسن‌ـدومِران* که شهرت داشت بیست سال مأمور پلیس وزارت داخله بوده است، آزادانه در خیابان‌ها راه می‌رفت و سوژه خود را کاملاً زیر نظر داشت. مقاطعه‌کاران ساختمانِ استحکامات *مونمارتر* هرروز برای به‌تعویق انداختن شروع کار بهانه‌های تازه‌ای می‌تراشیدند. کلیسای *برآ* دست نخورده ماند ـ عهده‌دار خراب کردن این بنای استغفار ترتیبی داد که این کار تا ورود سربازان به‌عقب افتد. صرفاً حسن تصادف موجب کشف توطئه‌ی بازوبند شد و فقط وفاداری *دومبروسکی* توطئه‌ی *وِسِه* را برملا نمود.

این عامل تجاری برای پیش‌نهاد عملیات آذوقه‌رسانی به‌ورسای رفته بود. پیش‌نهادش رد شد و او برگشت، ولی این بار با پیش‌نهاد خریدن *دومبروسکی*. او با حمایت دریادار *سسه* ـدر اوج دیوانگی‌اش‌ـ موفق شد کار خود را به‌شکل یک شرکت تجاری به‌راه اندازد، سهام‌دار و بیست هزار فرانک برای مخارج اضطراری پیدا کند و با یکی از دستیاران *دومبروسکی* به‌نام *هوتزینجر* که بعداً توسط حکومت ورسای برای جاسوسی در میان تبعیدی‌ها در لندن استخدام شد، ارتباط برقرار نماید. *وِسِه* به‌او گفت که اگر ژنرال *دومبروسکی* دروازه‌های تحت فرمان خود را تسلیم کند، ورسای یک میلیون فرانک به‌او می‌دهد. *دومبروسکی* فوراً کمیته‌ی امنیت ملی را خبر کرد و پیش‌نهاد نمود که به‌یک یا دو سپاه ارتش ورسای امکان ورود بدهند و آن‌گاه آن‌ها را توسط گردان‌هائی که در کمین نشسته‌اند، درهم بکوبند. کمیته نمی‌خواست تن به‌این خطر بدهد، ولی به*دومبروسکی* دستور دادکه مذاکرات را ادامه دهد[۱۶۰]. *هوتزینجر* همراه *وِسِه* به‌ورسای رفت و *سسه* را دید که به‌او پیش‌نهاد کرد که جهت تضمین اجرای قول‌هائی که به*دومبروسکی* داده شده است، خود را به‌عنوان گروگان تسلیم کند. حتی قرار بود ژنرال *سسه* شبی مخفیانه به‌میدان *واندوم* برود و کمیته‌ی امنیت عمومی که از پیش در جریان قرار داشت در تدارک بازداشت او بود که *بارتلِمی‌سن‌هیلِر* او را از این بلاهت جدید برحذر داشت. از آن به‌بعد، *تی‌یر* کم‌کم امید گرفتن شهر از طریق غافل‌گیری را رها کرد. این سرگرمی اولین روزهای ماه مه او بود. براساس اظهارات یک مأمور که قول داده بود ترتیب تسلیم دروازه‌ی *دوفین* را توسط دوست خود *لا پورت* ـرئیس لژیون شانزدهمـ بدهد، *تی‌یر* علی‌رغم بی‌میلی *ماکماهون* و ارتش که خواستار ورودی پیروزمندانه بودند، یک نقشه‌ی کامل ریخته بود[۱۶۱]. در طول شب ۳ مه، تمام ارتش فعال و بخشی از ذخیره به‌حالت آماده‌باش درآمد و ژنرال *تی‌یر* برای خواب به*سِوِر* رفت. نیمه شب، سربازها در *بوآدُبلونیه* مقابل دریاچه‌ی پائین جمع شدند و به‌دروازه‌های بسته چشم دوختند. قرار بود این دروازه‌ها توسط یک گروهان ارتجاعی که در *پاسی* و تحت فرمان *وری* ـسروان سپاه سی‌وهشتم که به‌عنوان جانشین فرمانده‌ی خود، *لا وینیه*، عمل می‌کردـ تشکیل شده بود، باز شود. ولی این توطئه‌گران هوشمند فراموش کرده بودند *لا وینیه* را درجریان بگذارند؛ و چون گروهانی‌که می‌بایست جای فدرال‌ها را بگیرد فرمانی از مافوق نداشت، به‌وجود یک کمین سوءظن برد و از انجام این کار امتناع کرد. به‌این ترتیب نگهبانان مطمئن تعویض نشدند. سربازها، پس از چند ساعت انتظار بیهوده، سپیده‌دم به‌اردوگاه‌های خود برگشتند. دو روز بعد *لا پورت* بازداشت شد، ولی دوباره خیلی سریع آزاد گردید.

بوفون با اقتباس همین نقشه تسلیم دروازه‌های *اوتوی* و *دوفین* را برای شب ۱۲ به ۱۳ مه تضمین کرد. *تی‌یر* دوباره همه‌ی دستگاه را به‌راه انداخت و چندین دسته به‌سمت *پوئن‌دُژور* اعزام شدند؛ درحالی که ارتش آماده‌ی بود تا آن‌ها را دنبال کند. ولی در آخرین لحظه نقشه‌های توطئه‌گران نقش‌برآب گردید[۱۶۲] و مثل ۳ مه ارتش مجبور به‌عقب‌گرد شد. کمیته‌ی نجات عمومی که از تلاش قبلی کاملاً بی‌خبر بود، از این یکی اطلاع داشت.

لانیه روز بعد بازداشت شد. کمیته تازه روی بازوبندهای سه‌رنگ که قرار بود گاردهای ملی نظم هنگام ورود ارتش به‌بازو بندند، دست گذاشته بود. *لِگرو*، زنی که آن‌ها را درست می‌کرد از دادن دستمزد دخترانی که برایش کار می‌کردند، غفلت نموده بود. یکی از آن‌ها که گمان کرده بود کار برای کمون انجام شده است برای دستمزد خود به‌شهرداری مرکزی رفت. در تحقیق از *لگرو* رد *بوفون* و همدستانش را به‌دست آوردند. *بوفون* و *لا روک* مخفی شدند و *ترونسن‌ـدومرسون* به‌ورسای رفت. به‌این ترتیب، *شارپانتیه* یکه‌تاز میدان ماند. *کوربن* او را تشویق کرد که افرادش را در دسته‌های ده و صدنفری سازمان دهی کند و نقشه‌ی کاملی را برایش ترسیم کرد که مطابق آن بلافاصله پس از ورود سربازها او می‌بایست شهرداری مرکزی را دراختیار می‌گرفت. *شارپانتیه‌ی* همواره مسلط برخود، او را روز به‌روز با اخبار فتوحات تازه دور سر می‌گرداند، از به‌خدمت درآوردن ۲۰/۰۰۰ نفر صحبت می‌کرد و تقاضای دینامیت برای منفجر کردن

خانه‌ها داشت،[۱۶۳] و به‌عنوان یک *پادتاگرولی* [شخصیتی از یکی از آثار رابله. م] حقیقی مبالغ هنگفتی را که *بوروشو* به‌او تحویل می‌داد، می‌بلعید.

درنهایت، کل دسته‌ی دسیسه‌گران موفق به‌تسلیم حتی یک دروازه هم نشدند، ولی کمک زیادی به‌بی‌سازمان کردن کارها نمودند. بااین وجود، در برخورد با گزارش‌های آن‌ها باید خیلی محتاط بود. این گزارش‌ها اغلب مملو از موفقیت‌های خیالی است‌که برای توجیه صدها هزار فرانک هزینه‌ای است که به‌جیب زدند.

فصل بیست و سوم

«چپ‌ها» به‌پاریس خیانت می‌کنند

«*ما پاریس را با توپ و سیاست گرفتیم*». **(تحقیق از *تی‌یر* در مورد هیجدهم مارس)**

توطئه‌گر بزرگ علیه پاریس چه‌کسی بود؟ «چپ تندرو».

در ۱۹ مارس برای *تی‌یر* چه مانده بود و با چه وسیله‌ای باید برفرانسه حکومت می‌کرد؟ او نه ارتش داشت، نه توپ و نه شهر بزرگ. پاریسی‌ها سلاح داشتند و کارگران‌شان گوش به‌زنگ بودند. اگر آن قشر پائینی طبقه‌ی متوسط که شهرستان‌ها را به‌امضای انقلاب‌های پایتخت وامی‌دارد، دنبال جنبش می‌رفت و از هم‌طبقه‌ای‌های پاریسی خود تقلید می‌کرد، *تی‌یر* نمی‌توانست حتی یک گردان هم درمقابل آن‌ها قرار دهد. امکانات این رهبر بورژوازی برای بقا، نگهداشتن شهرستان‌ها و وادارکردن آن‌ها به‌دادن سرباز و توپ جهت کوبیدن پاریس چه بود؟ فقط یک کلمه و انگشت‌شماری آدم. آن کلمه، جمهوری بود و آن آدم‌ها، رهبران شناخته شده‌ی حزب جمهوری‌خواه.

گرچه دهاتی‌های کودن حتی به‌نام جمهوری هم پارس می‌کردند و از درج آن در بیانیه‌های خود احتراز داشتند، اما *تی‌یر* که واردتر بود، این نام را باقوت به‌زبان می‌آورد و آن را با تحریف مصوبات مجلس[۱۶۴] به‌اسم شب زیردستان خود تبدیل کرد[۱۶۵]. از همان اولین خیزش‌ها همه‌ی مقامات شهرستانی یک ترجیع‌بند داشتند: «ما در مقابله با دسته‌بندی‌ها از جمهوری دفاع می‌کنیم»[۱۶۶].

البته این هم حرفی بود، ولی رأی دهاتی‌ها و گذشته‌ی *تی‌یر* با این افاضات جمهوری‌خواهانه نمی‌خواند. قهرمانان پیشین دفاع ملی حتی برای شهرستان‌ها هم به‌عنوان حافظان امنیت مورد قبول نبودند. *تی‌یر* کاملاً براین امر آگاه بود و به‌پاک‌ترینِ پاک‌ها، افراد مجرب برگشته از تبعید متوسل شد. حیثیت آن‌ها درچشم دموکرات‌های شهرستان‌ها هنوز دست نخورده مانده بود. *تی‌یر* در ضیافت‌ها آن‌ها را می‌دید و به‌آن‌ها می‌گفت که سرنوشت جمهوری در دست‌شان قرار دارد، غرور فرتوت آن‌ها را می‌نواخت و با چنان موفقیتی از آن‌ها تملق می‌گفت که از ۲۲ مارس[۱۶۷] دیگر به‌کارچاق‌کن‌های او تبدیل شده بودند. وقتی جمهوری‌خواهان شهرستان‌ها دیدند که *لوئی بلانِ* عمیق و *شولشه‌ی*

باهوش و معروف‌ترین قُرقُروهای پیش‌آهنگ رادیکال به‌ورسای التجا کردند و به‌کمیته‌ی مرکزی دشنام دادند و از سوی دیگر از پاریس برنامه و فرستادگانی قابل به‌سراغ‌شان نیامد، خود را کنار کشیدند و گذاشتند تا شعله‌ای که کارگران برافروخته بودند، فروبمیرد.

بمباران ۳ آوریل اندکی آن‌ها را برانگیخت. روز ۵ آوریل شورای شهرداری *لیل* مرکب از سرشناسان جمهوری‌خواه، از سازش سخن گفت و از *تی‌یر* خواست که برجمهوری تأکید کند. شورای شهر *لیون* پیام مشابهی داد. *سنت‌اُومِر* نمایندگانی به‌ورسای فرستاد. شهر *تروا* اعلام کرد که «با دل و جان همراه شهروندان قهرمانی است که برای اعتقادات جمهوری‌خواهانه‌ی خود می‌رزمند». *مَکون* از حکومت و مجلس دعوت کرد که با قبول نهادهای جمهوری به‌این مبارزه خاتمه دهند. *دُرِم*، *وار*، *ووکلوز*، *آردِش*، *لوآر*، *ساووآ*، *هِرو*، *ژِر* و *پیرینه‌ی* شرقی، بیست استان پیام‌های مشابهی منتشر کردند. کارگران *روآن* پیوستن خود به‌کمون را اعلام کردند. کارگران *هاور* که توسط بورژواهای جمهوری‌خواه طرد شده بودند، گروهی مستقل تشکیل دادند. در ۱۶ آوریل، در *گُرنِوبل* ۶۰۰ مرد، زن و بچه به‌ایستگاه راه‌آهن رفتند تا مانع ارسال سرباز و مهمات برای ورسای شوند. در روز ۱۸ آوریل، در شهر *نیم* مردم در پشت پرچم سرخ با فریاد «زنده‌باد کمون! زنده‌باد پاریس! مرگ‌بر ورسای!» در شهر راه‌پیمائی کردند. در روزهای ۱۶، ۱۷ و ۱۸ آوریل *بوردو* ناآرام بود. تعدادی از مأموران پلیس اسیر شدند، به‌چند افسر حمله شد، سربازخانه‌های پیاده‌نظام سنگ‌باران گردید. مردم فریاد می‌زدند: «زنده‌باد پاریس! مرگ بر خائنین»! جنبش حتی به‌طبقات کشاورز هم گسترش یافت. در *سَنکوآن* (منطقه‌ی *شِر*)، در *شاریته‌ـسور‌ـلوآر* و در *پویی* (منطقه‌ی *نیِوِر*) گاردهای ملی سلاح به‌دوش با پرچم سرخ راه‌پیمائی کردند. *کُون* در ۱۸ مارس و *فلوری‌ـسور‌ـموآر* در ۱۹ آوریل از پیِ جنبش آمدند. در *آرییژ* پرچم سرخ مدام در اهتزاز بود. در *فوآ* حمل توپ‌ها را متوقف کردند. در *واریل* سعی کردند قطار مهمات را از خط خارج نمایند. در *پِریگو* کارمندان راه‌آهن مسلسل‌ها را ضبط کردند.

در ۱۵ آوریل پنج نماینده از طرف شورای شهرداری *لیون* خود را به*تی‌یر* معرفی کردند. او بر پای‌بندی خود به‌جمهوری تأکید کرد و سوگند خورد که مجلس به‌مجلس مؤسسان تبدیل نشود. در توجیه رفتار خود می‌گفت که اگر او کارمندان خود را بیرون از جمهوری‌خواهان برمی‌گزیند به‌این دلیل است که می‌خواهد با توجه به‌مصالح همین جمهوری رعایت همه‌ی احزاب را کرده باشد. او گفت که از جمهوری درمقابل بدترین دشمنان آن یعنی آدم‌های شهرداری مرکزی دفاع می‌کند؛ این نمایندگان می‌توانستند از این لحاظ حتی در پاریس هم خاطرجمع باشند و او کاملاً حاضر بود به‌آن‌ها تأمین بدهد. وانگهی، اگر *لیون* جرأت تکان خوردن کند ۳۰/۰۰۰ نفر آماده‌ی آرام کردن آن هستند[۱۶۸]. او

مانند مراجع مذهبی حرف می‌زنند، به‌شهرستان‌ها برگشتند و همان‌طور که «چپ» به‌آن‌ها موعظه کرده بود، آن‌ها هم به‌نوبه‌ی خود موعظه کردند که برای نجات جمهوری رها کردن کمون ضروری است. تعدادی از آن‌ها به‌دیدن پاریس هم آمدند؛ ولی با ملاحظه‌ی تفرقه‌ها در شهرداری مرکزی، دیدار با کسانی که اغلب نمی‌دانستند چگونه افکار خود را جمع‌بندی کنند و تهدیدهای *فلیکس پیا* در *وانژور*، با این اعتقاد که از این بی‌نظمی چیزی حاصل نمی‌شود، مراجعت کردند. وقتی دوباره از ورسای عبور می‌کردند، نمایندگان «چپ» برنده شده بودند. «خوب، ما به‌شما چه گفتیم»؟ حتی *مارتن‌ـبرنارد* هم به‌انتخاب‌کنندگان خود اردنگی زد.

در پاریس هنوز کسانی بودند که نمی‌توانستند به‌این خیانت آشکار از ناحیه «چپ» باور کنند و هنوز به‌آن‌ها ایمان داشتند. در اواخر آوریل پیامی از آن‌ها می‌پرسید: «درحالی‌که ورسای پاریس را بمباران می‌کند، شما در ورسای چه می‌کنید؟ به‌بودن در میان همکارانی که انتخاب‌کنندگان شما را می‌کُشند چه وجهه‌ای می‌دهید؟ اگر بر ماندن در میان دشمنان پاریس پای می‌فشارید، دست‌کم با سکوت خود به‌همدستان آن‌ها تبدیل نشوید. عجب! شما به‌*تی‌یر* اجازه می‌دهید به‌شهرستان‌ها بنویسد *«شورشیان خانه‌های اعیانی پاریس را خالی می‌کنند تا اثاثیه‌ی آن‌ها را به‌فروش برسانند»*، و شما از تریبون بالا نمی‌روید تا اعتراض کنید؟ عجب! تمام مطبوعات بناپارتیست و دهاتی، شهرستان‌ها را در مقالات بُهتان‌آمیز غرق کرده‌اند که در آن‌ها تصریح می‌شود در پاریس قتل، تجاوز و سرقت حاکم است، و شما ساکتید! عجب! *تی‌یر* مدعی می‌شود که ژاندارم‌هایش اسُرا را به‌قتل نمی‌رسانند. شما نمی‌توانید از این اعدام‌های بی‌رحمانه بی‌خبر باشید و ساکتید. از تریبون بالا بروید و به‌شهرستان‌ها حقیقتی را که دشمنان کمون از آن‌ها مخفی می‌کنند، بگوئید. مگر دشمنان ما دشمنان شما هم نیستند»؟

پیامی بی‌ثمر که ترسوهای «چپ» راه گریز از آن را می‌دانستند. *لوئی بلان* با سبک *تارتوفی* خود فریاد زد: «آی جنگ داخلی! درگیری نفرت‌انگیز! توپ‌ها می‌غرند! مردم هم‌دیگر را می‌کشند و می‌میرند. و کسانی در مجلس که مایلند جان خود را برای دیدن حلِ صلح‌آمیز این مشکلِ خون‌بار بدهند، محکوم به‌این شکنجه‌اند که خود را از انجام عملی، برآوردن فریادی و به‌زبان آوردن کلامی عاجز ببینند». از زمان تولد مجلس در فرانسه چنین «چپِ» شرم‌آوری دیده نشده بود. منظره‌ی اسُرا زیر باران مشت‌ولگد، دشنام و تُف هم نتوانست اعتراضی از این نمایندگان مفلوکِ پاریس برآورد. فقط یک نفر از آن‌ها، *تولن*، در مورد قتل در *بِل‌ـاِیین* توضیح خواست. *لوئی بلان*، *شولشه*، *گرِپو*، *آدام*، *لانگلوا*، *بریسون*، و غیره؛ و امثال *ژِرونت*‌ها و *اسکاپون*‌ها مقدس‌مآبانه انتخاب‌کنندگان بمباران شده‌ی خود را نظاره می‌کردند و با آگاهی کامل از فراموش‌کاری سهل‌انگارانه‌ی پاریس، خواب انتخاب مجدد خود را می‌دیدند.

افتراهای عالی‌جنابان «چپ» در فرونشاندن عمل شهرستان‌ها ـولی نه رفع نگرانی آن‌هاـ موفق شد. کارگران فرانسه از دل و جان با پاریس بودند. کارکنان ایستگاه‌های راه‌آهن برای سربازان عبوری سخن‌رانی می‌کردند و جداً از آن‌ها می‌خواستند تفنگ‌های‌شان را از قنداق بلند کنند. پوسترهای دولتی شب‌هنگام پاره می‌شد. کانون بزرگ پیام‌های خود را صدتاصدتا می‌فرستادند. همه‌ی روزنامه‌های جمهوری‌خواه خواستار صلح و در جستجوی راه سازشی بین پاریس و ورسای بودند.

پاریس و ورسای! وقتی تشنج مزمن شد، *تی‌یر*، *دوفور* ـاین *شاپلیه‌ی* بورژوازی جدید [*شاپلیه* مبتکر قانون ضداعتصاب ۱۷۹۱ بود] و یکی از نفرت‌انگیزترین مجریان کارهای کثیف خودرا پیش انداخت. او به‌دادستان‌های خود دستور داد تا نویسندگان هوادار کمون، «این دیکتاتوری‌ای که توسط محکومینِ تحتِ رژیمِ آزادیِ مشروط و بیگانگانْ برپا شده و حکومت خود را با سرقت و شکستن درِ خانه‌های اشخاص در دل شب و ورود به‌زور اسلحه، اعلام می‌کند»، را تحت تعقیب قرار دهند و روی «سازش‌کارانی که از مجلس می‌خواهند دست‌های شریف خود را به‌سوی دست‌های

آغشته به‌خون دشمنانش دراز کند»، دست بگذارد. ورسای با این کار امیدوار بود تا در جریان انتخابات شهرداری‌ها که در ۳۰ آوریل برگزار می‌شد، ایجاد وحشت کند.

در همه‌جا جمهوری‌خواهان برنده بودند. این شهرستان‌ها که در ژوئن ۱۸۴۸ و انتخابات ۱۸۴۹ علیه پاریس برخاستند، در ۱۸۷۱ صد نفری هم داوطلب نفرستادند و فقط می‌خواستند با مجلس مبارزه کنند. در شهر *تییر* (واقع در *پوی‌دِدُم*) مردم ساختمان شهرداری را اشغال کردند، پرچم سرخ بلند کردند و تلگراف‌خانه را گرفتند. در *سوپ*، *نِمور*، *شاتو‌لاندو*، در ناحیه *فونتِن‌بلو* اغتشاشاتی رخ داد. در *دوردیو* (واقع در *لواره*) کمونارها یک درخت یادبود جلوی شهرداری کاشتند و روی آن پرچم سرخ نصب کردند. آن‌ها در *مونتارژی* پرچم سرخ بلند کردند و پوسترهای حاوی پیام کمون به‌مناطق روستائی را نصب نمودند؛ و وکیل دعاوی‌ای را که سعی کرده بود این پوسترها را پاره کند، مجبور ساختند تا زانو بزند و عذر بخواهد. در *کولومیه* (واقع در *سن‌لِ‌مارن*) تظاهراتی با فریاد «زنده‌باد جمهوری! زنده‌باد کمون!» صورت گرفت.

لیون به‌قیام برخاست. از ۲۴ مارس پرچم سه‌رنگ در این‌جا غالب بود، جز در *گیوتییر*[۱۷۱] که مردم پرچم سرخ را نگهداشتند. شورا هنگام بازگشت به‌ساختمان شهرداری خواستار شناسائی حقوق پاریس و انتخاب یک مجلس مؤسسان شده بود و یک افسر از تک‌تیراندازان، *بورا*، را به‌فرماندهی گارد ملی برگمارد. درحالی‌که شورا پیام‌ها و تقاضاهای خود را خطاب به‌*تی‌یر* افزایش می‌داد، گارد ملی دوباره دست‌خوش ناآرامی شد. گارد ملی برنامه‌ای به‌شورای شهر تسلیم کرد که شورا رسماً آن را رد نمود. مخالفتی که نمایندگان اعزامی به‌ورسای با آن مواجه شدند، اختلاف را دامن زد. وقتی انتخابات کمون‌ها برای ۳۰ آوریل اعلام شد، عنصر انقلابی براین عقیده بود که قانون شهرداری‌ها مصوب مجلس کان‌لم‌یکن است، زیرا مجلس از اختیارات مجلس مؤسسان برخوردار نیست. دو نماینده‌ی اعزامی از پاریس از شهردار *هنون* خواستند که انتخابات را به‌تعویق بیندازد. و یکی از بازی‌گران جنجال ۲۸ سپتامبر، *گاسپار بلان*، دوباره درصحنه ظاهر شد. رادیکال‌ها که همواره خط بناپارتیسم را زیرنظر دارند، در مورد این شخصیت سروصدای زیاد به‌پا کردند. ولی در آن زمان او هنوز صرفاً یک آدم بی‌کله بود و صرفاً در دوران تبعید بود که اونیفرم امپراطوری به‌تن کرد. در روز ۲۷ آوریل، در یک گردهم‌آئی بزرگ تصمیم به‌عدم شرکت در رأی‌گیری گرفته شد. همه‌ی کمیته‌های *گیوتییر* پیروی کردند و در جلسه‌ی علنی ۲۹ آوریل مخالفت با رأی‌گیری تصویب شد.

در روز ۳۰ آوریل، روز انتخابات، از ساعت شش صبح طبل‌های فراخوان در *گیوتییر* به‌صدا درآمد. شهروندان مسلح صندوق‌های رأی را بیرون بردند، در مدخل تالار نگهبان گذاشتند و یک بیانیه منتشر و نصب شد: «شهر *لیون* دیگر نمی‌تواند نظاره‌گر خفه کردن خواهر قهرمانش پاریس باشد. انقلابیون *لیون* طی توافقی یک کمیسیون موقت برگزیده‌اند. اعضای این کمیسیون بیش از هرچیز مصمم‌اند که به‌جای تن دادن به‌شکست، شهری را که آن‌قدر ترسو بوده که اجازه‌ی قتل پاریس و جمهوری را بدهد، به‌تلی از ویرانه تبدیل کنند». میدان شهرداری از جمعیتی برافروخته مالامال بود. کسی به‌حرف شهردار *کریستن* و معاونش که سعی کردند مداخله کنند، گوش نداد و یک کمیسیون انقلابی در شهرداری مستقر شد.

بورا به‌فرماندهان *گیوتییر* فرمان داد که به‌گردان‌های خود ملحق شوند. آن‌ها حوالی ساعت ۲ در حیاط *دِبروس* صف کشیدند. تعداد زیادی از گاردی‌ها با این جنبش موافق نبودند، ولی کسی نمی‌خواست سرباز ورسای باشد. جمعیتْ آن‌ها را احاطه کرد و سرانجام صف را شکست. حدود صد نفر به‌رهبری کاپیتانِ خود به‌شهرداری رفتند تا پرچم‌های سرخ خود را به‌اهتزاز درآورند. دنبال شهردار فرستادند و کمیسیون از او خواست که به‌جنبش بپیوندد. ولی او خودداری کرد. کاری که در ۲۲ مارس هم کرده بود. ناگهان توپ‌ها به‌غرش درآمدند.

هنِون و شورای او مانند ماه پیش قصد دفع‌الوقت داشتند؛ حال آن‌که *ولانتن* و *کروزا* خواب *استیوان* را می‌دیدند. در ساعت ۵ سپاه سی‌وهشتم صف از طریق پل *گیوتییر* وارد شد. جمعیت داخل صفوف سربازان شد و از آن‌ها خواست تیراندازی نکنند و افسران ناچار شدند افراد خود را به‌پادگان برگردانند. در همین حین *گیوتییر* مشغول تحکیم وضعیت دفاعی خود بود. یک باریکاد بزرگ که از انبارهای *نووو-موند* تا زاویه‌ی شهرداری ادامه داشت، *گراندرو* را مسدود کرد. باریکاد دیگری در مدخل خیابان *تروارو* و باریکاد سومی هم‌سطح با خیابان *شابرول* به‌پا شد.

در ساعت شش‌ونیم سپاه سی‌وهشتم از پادگان خود بیرون آمد، ولی این بار یک گردان از شکاری‌ها مراقب آن بودند. *ولانتن*، *کروزا* و دادستان پیشاپیش آن‌ها حرکت می‌کردند. درمقابلِ شهرداری قانون ضدشورش قرائت شد. در پاسخ چند گلوله شلیک شد و فرماندار را زخمی کرد. سواره‌نظام حیاط *دِپروس* و میدان شهرداری را تخلیه کرد، درحالی‌که دو توپ به‌سوی ساختمان آتش گشودند. درهای آن خیلی زود گشوده شد و اشغال‌کنندگان آن را رها کردند. سربازها پس از کشتن نگهبانی که تا آخرین لحظه در پست خود مانده بود، وارد شدند. شایع شد که پنج شورشی که در داخل شهرداری غافل‌گیر شدند، توسط یک افسر ورسائی و با گلوله‌هائی که از تپانچه‌ی او شلیک شد، کشته شدند.

درگیری درطول شب در خیابان‌های مجاور ادامه یافت و سربازها در تاریکی شب به‌اشتباه حدود صد نفر از افراد خود را کشتند. تلفات کمونارها کم‌تر بود. در ساعت سه صبح، دیگر همه‌چیز تمام شده بود.

در *کروا-روژ* عده‌ای از شهروندان به‌شهرداری حمله برده و اوراق انتخابات را پراکنده کرده بودند. بسته شدن *گیوتییر* به‌مقاومت آن‌ها خاتمه داد.

ورسائی‌ها از این پیروزی برای خلع سلاح گردان‌های *گیوتییر* استفاده کردند، ولی اهالی از جمع شدن گِرد فاتحین خودداری نمودند. چند سلطنت‌طلب انتخاب شده بودند، ولی چون همه انتخابات ۳۰ آوریل را کان‌لم‌یکن می‌دانستند، آن‌ها مجبور شدند به‌یک انتخابات دوم تن دهند و هیچ‌یک از آن‌ها مجدداً انتخاب نشد. جنبش به‌هواداری از پاریس ادامه یافت.

این اعضای جمهوری‌خواه تازه منتخبِ شورای شهر می‌توانستند به‌نحو مؤثری وزنه‌ای در مقابل اوتوریته‌ی ورسای باشند. مطبوعات پیش‌رو آن‌ها را تشجیع می‌کردند. روزنامه‌ی *تریبون بوردو* این افتخار را داشت که اولین‌بار پیش‌نهاد تشکیل کنگره‌ای از کلیه شهرهای فرانسه به‌منظور خاتمه دادن به‌جنگ داخلی، تأمین آزادی‌های شهری و تحکیم جمهوری را مطرح کند. شورای شهر *لیون* هم برنامه‌ی مشابهی منتشر کرد و از همه‌ی شهرداری‌ها خواست تا نمایندگانی به*لیون* بفرستند. در ۴ مه، شوراهای شهرهای عمده‌ی *هِرو* در *مونپلیه* دیدار کردند. روزنامه‌ی *لیبرته‌ی هِرو* در پیام گرمی که پنجاه نشریه دیگر هم آن را منتشر کردند، مطبوعات استان را به‌یک کنگره دعوت کرد. یک عمل مشترک داشت جای تحرکات ناهماهنگ چند هفته‌ی اخیر را می‌گرفت. اگر شهرستان‌ها قدرت خود، زمان و نیازهای خود را درک می‌کردند ـ اگر آن‌ها گروهی از افرادِ درحد این موقعیت را می‌یافتند، ورسای که بین پاریس و شهرستان‌ها گرفتار می‌آمد، ناچار می‌شد به‌فرانسه‌ی جمهوری‌خواه تسلیم شود. *تی‌یر* که از پیش و به‌وضوح خطر را حس کرده بود، رفتار یک حکومت نیرومند را درپیش گرفت و قویاً کنگره‌ها را غدغن کرد. روزنامه‌ی رسمی در روز ۸ مه نوشت: «حکومت به‌مجلس، به‌فرانسه و به‌تمدن خیانت می‌کرد، هرآینه اجازه می‌داد که محاکم جانیان کمونیسم و طغیان درکنار قدرت منظمِ ناشی از آراءِ عمومی تشکیل شود». *پی‌کار* که از تریبون درمورد دعوت به‌کنگره صحبت می‌کرد، گفت: «هرگز قصدی جنایت‌کارانه‌تر از قصد این‌ها وجود نداشته است. در خارج از مجلس هیچ حقی وجود ندارد». دادستان‌های کل و فرمانداران دستور یافتند که از هرگونه گردهم‌آئی جلوگیری کنند. تعدادی از اعضای انجمن حقوق در سر راه خود به*بوردو* بازداشت شدند.

برای ترساندن رادیکال‌ها چیزی بیش از این لازم نبود. سازمان‌دهندگان کنگره‌ی *بوردو* سکوت کردند و *بوردوئی*‌ها نامه‌ی ملتمسانه‌ای به‌این مضمون که قصد آن‌ها صرفاً انعقاد مجلسی از متنفذین محلی بوده است، به‌ورسای نوشتند. *تی‌یر* که به‌هدف خود رسیده بود از تعقیب آن‌ها صرف نظر کرد و حتی به‌نمایندگان هیجده استان اجازه داد تا ایرادات خود را مطرح کنند و حتی جداً اعلام نمایند که «آن‌ها هریک از دو طرف نبرد را که شرایط آن‌ها را رد کند، مسئول می‌دانند». با وجود این، آن‌ها می‌توانستند به‌خود ببالند. رئیس آن‌ها از این هم کم‌تر کرده بود. *گامبتا* در اسپانیا، در *سن‌سباستین*، کناره گرفته بود و در آن‌جا ساکت بدون هیچ علامت همدردی برای کسانی که خود را در راه جمهوری فدا می‌کردند، با بی‌دردی دست روی دست گذاشته و منتظر پایان جنگ داخلی نشسته بود.

به‌این ترتیب، طبقه‌ی متوسط شهرستان‌ها فرصت نادر برای به‌چنگ‌آوردن آزادی و بازیافتن نقش بزرگ ۱۷۹۲ خود را از دست داد. روشن شد که چقدر جسم و روح او در اثر دورانی طولانی از وابستگی سیاسی و غیبت کامل از هرگونه حیات مدنی، فرسوده شده است. از ۱۹ مارس تا ۵ آوریل آن‌ها کارگران را رها کردند، حال آن‌که با حمایت از تلاش‌های آن‌ها می‌توانستند انقلاب را نجات دهند و تداوم بخشند. وقتی سرانجام خواستند حرف بزنند خود را تنها، اسباب‌بازی و مایه خنده‌ی دشمنان‌شان دیدند. تاریخِ این طبقه از *روبس‌پی‌یر* به‌این‌سو به‌همین روال بوده است.

بدین‌گونه در ۱۰ مه *تی‌یر* کاملاً بر اوضاع مسلط بود. با استفاده از همه‌ی سلاح‌ها، از رشوه گرفته تا وطن‌پرستی، با دروغ گفتن در تلگرام‌های خود و وادار کردن روزنامه‌هایش به‌دروغ‌گوئی، با واژه‌های خودمانی و نیشدار در مذاکره با هیئت‌ها، با مطرح کردن گاه ژاندارم‌های خود و گاه نمایندگان «چپ»، او موفق شده بود که تمام تلاش‌ها برای سازش را خنثی کند. او تازه صلح *فرانکفورت* را امضا کرده بود، و آسوده‌خاطر از این جانب، رها از دست شهرستان‌ها، تنها پاریس را درمقابل خود داشت.

وقتش بود. پنج هفته محاصره حوصله‌ی روستائی‌ها را سر برده بود. سوءظن‌های روزهای اول دوباره داشت جان می‌گرفت. آن‌ها خیال می‌کردند که «خُرده‌بورژوا» دارد دفع‌الوقت می‌کند تا پاریس را نجات دهد. تازه اتحاد سندیکاها گزارشی از یک مصاحبه را منتشر کرده بود که در آن *تی‌یر* آسوده‌خاطر به‌نظر می‌رسید. یک نماینده‌ی راست خود را به‌تریبون رساند و *تی‌یر* را به‌تأخیر در ورود به‌پاریس متهم کرد. او چکشی جواب داد: «گشودن سنگرهائی در فاصله‌ی فقط ششصد متری پاریس به‌این معنی نیست‌که ما نمی‌خواهیم به‌آن‌جا وارد شویم». روز بعد، ۱۲ مه، راست دوباره به‌این مطلب رجوع کرد. آیا این حقیقت داشت که *تی‌یر* به‌شهردار *بوردو* گفته است که «اگر شورشیان دست از مخاصمه بردارند، دروازه‌های پاریس به‌مدت یک هفته برای همه جز قاتلین ژنرال‌ها باز خواهد بود»؟ آیا احتمال دارد که حکومت بخواهد بعضی از پاریسی‌ها را از چنگ مجلس به‌در برد؟ *تی‌یر* در اعتراض مظلوم‌نمائی کرد: «شما درست روزی را انتخاب می‌کنید که من در تبعیدم و خانه‌ام خراب می‌شود. این بی‌حرمتی است. من ناچارم فرمان اَعمال خطیری را بدهم و این کار را هم می‌کنم. من باید رأی اعتماد داشته باشم». درآخر از کوره در رفت، به‌روستائیان رو کرد و با نیشخند غرید: «من به‌شما می‌گویم که در میان‌تان آدم‌های بی‌احتیاطی هستند که زیادی عجله دارند. آن‌ها باید هشت روز دیگر تاب بیاورند. در پایان این هشت روز دیگر خطری نخواهد بود و کارها با شجاعت و کفایت آن‌ها متناسب خواهد بود».

هشت روز! اعضای کمون، می‌شنوید؟

فصل بیست و چهارم

کمیته‌ي جدید در کار

هنگام ظهور کمیته‌ی جدید در ۱۰ مه، موقعیت نظامی ما در درون خط بین *سنتوان* و *نویی* تغییر نکرده بود و دو طرف در یک سطح درمقابل هم قرار داشتند، ولی از *لاموئت* به‌آن‌سو موقعیت رو به‌وخامت می‌رفت. آتش‌بار نیرومند *مونترِتو* و هم‌چنین آتش‌بارهای *مودون* و *مون‌ـوالریان*، *پسی* را در تیررس گلوله‌ی توپ‌های خود داشتند و به‌استحکامات ما شدیداً آسیب می‌رساندند. سنگرهای ورسائی‌ها از *بولونی* تا *سِن* گسترده بود. نیروهای جنگ و گریزشان روی دهکده‌ی *ایسی* فشار می‌آوردند، سنگرهای بین دژ ایسی و دژ *وانو* را اشغال کردند و سعی داشتند رابطه‌ی این دژ اخیر را با *مونروژ* قطع نمایند. غفلت دفاع ما هم‌چنان برجا بود. استحکامات از *لاموئت* تا دژ *وانو* می‌شد گفت که مسلح نیستند. قایق‌های توپ‌دار ما تقریباً به‌تنهائی آتش *مودون*، *کلامار* و *وال‌ـفلوری* را تحمل می‌کردند.

اولین کار کمیته‌ی جدید صدور دستور خراب کردن خانه‌ی *تی‌یر* بود. این عمل نسنجیده یک قصر نصیب این بمباران‌کننده کرد که روز بعد به‌تصویب مجلس رسید. پس از آن کمیته بیانیه خود را منتشر کرد: «خیانت به‌درون... خزیده بود»، الی آخر.

دُلِسکلوز شخصاً بیانیه‌ای صادر کرد. او که به‌زور خود را می‌کشید و دچار تنگی نفس بود، کاملاً حق داشت که بگوید: «اگر من صرفاً به‌توان خود رجوع می‌کردم باید از این وظیفه سربازمی‌زدم. وضعیت حساس است. ولی وقتی آینده‌ی باشکوهی را که برای فرزندان‌مان در پیش است تصور می‌کنم، گرچه ما فرصت برداشت تخمی را که می‌افشانیم نداریم، باز با اشتیاق انقلاب ۱۸ مارس را دربرمی‌گیرم».

هنگام ورود به‌وزارت‌خانه دید که کمیته‌ی مرکزی هم مشغول تنظیم یک بیانیه است. «کمیته مرکزی اعلام می‌کند که وظیفه‌ی خود می‌داند که نگذارد انقلاب ۱۸ مارس که به‌این خوبی آن را آغاز کرده است، شکست بخورد. این کمیته بلااستثنا هرگونه مقاومتی را درهم خواهد شکست. کمیته مصمم است که به‌همه‌ی مناقشات خاتمه دهد، بدخواهان را سرکوب کند و چشم‌وهم‌چشمی، جهل و بی‌کفایتی را ازبین ببرد». این به‌معنی مقتدرانه‌تر از شورا حرف‌زدن و بیش از هرچیز خودستائی‌ای غریب بود.

از همان شب اولْ جبرانِ خساراتِ ناشی از یک سانحه لازم آمد. دژ *وانو* که همه‌ی آتش‌هائی که قبلاً متوجه *ایسی* بود، حالا روی آن متمرکز شده بود، دیگر قابل دفاع نبود و فرمانده‌اش آن را تخلیه کرد. وقتی *وروبلوسکی* از این امر مطلع شد، فرماندهی را از *لاسسیلیا* که بیمار شده بود، گرفت؛ و در شب ۱۰ به ۱۱ مه در رأس گردان‌های ۱۸۷ و ۱۰۵ از

لژیون معروف یازدهم که تا آخرین لحظات هم از تأمین نفرات برای دفاع بازنایستاد، به‌آن‌جا شتافت. در ساعت چهار صبح *وروبلوسکی* درمقابل خاک‌ریز محل استقرار ورسائی‌ها ظاهر شد، با سرنیزه به‌آن‌ها حمله‌کرد، آن‌ها را فراری داد، تعدادی اسیر گرفت و دژ را دوباره تسخیر نمود. یک بار دیگر فدرال‌های دلیر ما نشان دادند که اگر خوب فرماندهی شوند، چه کارهائی از آن‌ها ساخته است.

درطول روز ورسائی‌ها بمباران را ازسرگرفتند. آن‌ها به‌مدرسه‌ی طلاب دینی *دزِوازو* و تمامی دهکده‌ی *ایسی*که خیابان اصلی آن براثر گلوله‌های توپ و نارنجک‌های حاوی پیکرات پتاسیم به‌تَلی از آوار تبدیل شده بود، دست یافتند. در شب ۱۲ به ۱۳ مه دبیرستان *وانو* را غافل‌گیر کردند و روز ۱۳ مه به‌مدرسه‌ی طلاب دینی *ایسی* حمله کردند. *برونه* طی پنج روز تلاش برای دادن اندک نظمی به‌دفاعِ این دهکده، خود را فرسود. *روسل* به‌دنبال این عضو دلیر شورا، که براثر حسادت‌های محفلی به‌حاشیه رانده شده بود، فرستاد و به‌او گفت: «موقعیت در *ایسی* تقریباً از دست رفته است. آیا شما دفاع آن را به‌عهده می‌گیرید»؟ *برونه* به‌این کار همت گماشت، به‌ساختن باریکاد پرداخت و به‌دنبال توپ (فقط چهار عراده موجود بود) و گردان‌های جدید برای یاری رساندن به ۲/۰۰۰ نفری که چهل‌ویک روز پایداری کرده بودند، فرستاد[۱۷۲]. فقط دویست یا سیصد نفر برای او فرستادند. او سعی کرد با این‌ها کاری صورت دهد، و مدرسه‌ی دینی را که فدرال‌ها در زیر بارانی از گلوله‌های توپ قادر به‌نگهداری از آن نبودند، مستحکم کرد. *برونه* یک خط دفاعی دوم در خانه‌های دهکده تشکیل داد و شب به‌دبیرخانه‌ی جنگ رفت که *دُلِسکلوز* از او خواسته بود آن‌جا در جلسه‌ی شورای جنگ حضور داشته باشد.

این اولین و تنها شورای جنگی است که در دوران کمون تشکیل شد. در این جلسه *دومبروسکی*، *وروبلوسکی* و *لاسسیلیا* هم حضور داشتند. *دومبروسکی* باحرارت زیاد از گردآوری ۱۰۰/۰۰۰ نفر صحبت کرد. *وروبلوسکی* که عملی‌تر فکر می‌کرد، پیش‌نهاد نمود که همه‌ی تلاش‌هائی که در *نویی* به‌حدر می‌رود، علیه سنگرهای جنوب متمرکز شود. پس از مذاکرات طولانی هیچ نتیجه‌ای حاصل نشد. وقتی *برونه* رسید، جلسه دیگر تمام شده بود. لذا مجبور شد در جستجوی *دُلِسکلوز* به‌شهرداری مرکزی برود و بعد از راهی که آمده بود، دوباره به*ایسی* برگشت. دم دروازه‌ی ورسای گردان‌های خود را در آن طرف استحکامات دید. این‌ها با کرگوشی به‌حرف رؤسای خود دهکده را تخلیه کرده بودند و می‌خواستند به‌شهر برگردند. *برونه* مانع پائین آوردن پُلِ معلق شد و سعی نمود از دروازه‌ی *وانو* بیرون برود که مانع عبور او شدند. او به‌دبیرخانه‌ی جنگ برگشت، وضعیت را توضیح داد و خواستار نفرات شد و تمام شب به‌دنبال گردآوری افراد به‌هر دری زد تا بالاخره در ساعت چهار صبح با ۱۵۰ فدرال حرکت کرد، ولی دید که تمام دهکده توسط ورسائی‌ها اشغال شده است. افسران *ایسی* در دادگاه نظامی محاکمه شدند. *برونه* در آن‌جا شهادت داد و به‌تلخی از بی‌مبالاتی مجرمانه‌ای که دفاع را فلج کرده است، شکوه کرد. در پاسخ، بازداشت شد.

تنها جرم او این بود که زیادی حقیقت‌گوئی کرد. بی‌نظمی در دبیرخانه‌ی جنگ هرگونه مقاومتی را واهی می‌کرد. *دُلِسکلوز* فقط تعهد و دل‌بستگی خود را به‌آن‌جا آورده بود. او که به‌رغم ظاهر خشگ خود شخصیتی ضعیف داشت، تحت نفوذ ستاد کل قرار داشت که هنوز *پرودوم* برآن ریاست داشت که با بقای خود ـپس از رفتن همه‌ی رؤسایش‌ـ موفق شده بود کاری کند که وجودش ضروری تصور شود. کمیته‌ی مرکزی که از انفعال شورا جسارت پیدا کرده بود، در همه‌جا مداخله می‌کرد، قرار صادر می‌کرد و دستور پرداخت هزینه‌ها را می‌داد، بدون آن‌که آن‌ها را در معرض کنترل کمیسیون نظامی قرار دهد. اعضای کمیسیون نظامی که افرادی زیرک، ولی متعلق به‌اقلیت بودند، به‌کمیسیون نجات عمومی شکایت کردند که رومانتیک‌ها را به‌جای‌شان بنشاند. مناقشه هم‌چنان ادامه داشت و چنان خشونت‌آمیز شد که شایعه‌ی انشقاق بین شورا و کمیته‌ی مرکزی بین لژیون‌ها منتشر شد.

ورسائی‌ها بنوبه‌ی خود هم‌چنان پیش‌روی می‌کردند. در شب ۱۳ به ۱۴ مه دژ *وانو* که دیگر فقط گاه‌به‌گاه آتش‌باری می‌کرد، کاملاً خاموش شد و دیگر نتوانست آتش را از سر بگیرد. نفرات که ارتباط‌شان از همه‌سو قطع شده بود، از طریق سنگلاخ‌های *مونروژ* عقب‌نشینی کردند و ورسائی‌ها باقی‌مانده‌ی دژ را اشغال کردند. باز در ورسای موجی از تشویق و تجلیل بلند شد.

در ۱۶ مه ما از کرانه‌ی چپ تا *پتیت‌وانو* ـجائی که ۲/۰۰۰ نفر تحت فرماندهی *لاسسیلیا* و *لیسبون* اردو زده بودندـ حتی یک فدرال نداشتیم. ما تلاش کردیم دهکده‌ی *ایسی* را پس بگیریم، ولی حمله‌مان دفع شد. از این پس دشمن می‌توانست پیش‌روی‌های خود را ادامه دهد و دو قرارگاه دژ *ایسی* را که روبه‌شهر بود، مسلح کند. آتش او که مدتی توسط استحکامات خنثی می‌شد، حالا تفوق چشم‌گیری نشان می‌داد و به‌آتش‌بارهائی که ناحیه‌ی شانزدهم را می‌کوبیدند، می‌پیوست. این محله‌ی بداقبال حالا در تیررس قرار داشت و از جلو و پهلو مورد هجوم تقریباً صد عراده توپ بود. درواقع وقت فکر کردن به‌دفاع از داخل شهر رسیده بود. *دُلِسکلوز* اختیارات این سه ژنرال را به‌محلات مجاور حوزه‌ی فرماندهی آن‌ها بسط داد. او گردان باریکادها را که به‌هیچ کاری نیامده بود، منحل کرد و کار آن را به‌مهندسین نظامی واگذار کرد که کارگران ساختمانی را به‌کار می‌گرفتند. ولی تصمیمات او کلاً یا روی کاغذ می‌ماند و یا با تصمیمات دیگران تلاقی می‌کرد. در جائی‌که نماینده‌ی مسئول به‌کارگران ساختمانی ۳ فرانک و ۵۰ سانتیم دستمزد پیش‌نهاد می‌کرد، کمیته‌ی نجات عمومی در همان ستون روزنامه‌ی رسمی برای آن‌ها دستمزد ۳ فرانک و ۷۵ سانتیم قائل می‌شد.

کمیسیون نجات عمومی جهت کمک به‌دفاع طی قراری همه‌ی سکنه‌ی پاریس را مکلف به‌داشتن کارت شناسائی کرد که درصورت درخواست گارد ملی ارائه کنند. این قرار به‌نظیر قرار راجع به‌مشمولین فراری غیرعملی بود و مانند آن بلااجرا ماند. دیگر شهرداری مرکزی هیچ‌کس را نمی‌ترساند و درپشت کلمات دهان‌پرکن آن ناتوانی محسوس بود. روز ۱۲ مه چند گردان پس از محاصره‌ی بانک قصد تفتیش داشتندکه *بسله‌ی* پیر مانع آن‌ها شد و دیکتاتورهای مخوف کمیته‌ی نجات عمومی در این میان مأمور خود را بی‌اعتبار کردند. چه هولناک بود وقتی که مردم این کار را دست گرفتند و مایه تمسخر عمومی شد! با یک ضربه‌ی دیگر فاتحه‌ی اوتوریته‌ی کمون خوانده بود.

این ضربه از طرف اقلیت وارد شد. اقلیت از دیدن این‌که لایق‌ترین اعضایش از ارگان‌ها برکنار می‌شدند ـ*ورمورل* از کمیسیون نجات عمومی، *لونگه* از روزنامه‌ی رسمی و *وارلن* از کمیساریاـ برآشفته بود؛ و از بی‌نظمی در دبیرخانه‌ی جنگ نیز سرخورده شده بود. آن‌ها با این فکر تأسف‌بار که مسئولیت خود را انکار کنند، بیانیه‌ای تهیه کردند و آن را به‌جلسه‌ی روز ۱۵ مه آوردند. اعضای اکثریت که از پیش خبردار شده بودند، به‌استثنای چهار یا پنج نفر، به‌جلسه نیامدند. اقلیت پس از تقاضای ثبت غیبت آن‌ها، به‌جای آن‌که منتظر جلسه‌ی بعد بماند، اعلامیه خود را برای روزنامه‌ها فرستاد. در این اعلامیه آمده بود: «کمون قدرت خود را به‌یک دیکتاتوری واگذار کرده است‌که به‌آن نام کمیته‌ی نجات عمومی داده است. اکثریت با رأی خود بی‌مسئولیتی‌اش را اعلام کرده است. برعکس، اقلیت تأکید می‌کند که کمون درقبال جنبش انقلابی این تعهد را دارد که همه‌ی مسئولیت‌ها را تقبل کند. تاجائی که به‌خود ما مربوط می‌شود، ما مدعی این حق هستیم که به‌تنهائی برای کارهای خود پاسخ‌گو باشیم ـ بدون آن که خود را در پشت یک دیکتاتوری مافوقْ پنهان کنیم. هریک از ما به‌ناحیه خود برمی‌گردد. با این اعتقاد که مسأله‌ی جنگ برتمام مسائل دیگر تفوق دارد، اوقات فراغت از وظایف‌مان در شهرداری را در میان برادران‌مان در گارد ملی صرف خواهیم کرد».

این خطائی فاحش و کلاً نابخشودنی بود. اقلیت که بدون بیان هیچ قیدی به‌کمیته‌ی دوم رأی داده بود، حق نداشت بانگ وادیکتاتوری بلند کند. حق نداشت بگوید که نمایندگان مسئول منتخب مردم حاکمیت آن‌ها را نقض می‌کنند. زیرا این تمرکز قدرت کاملاً تصادفی بود، وضعیت نبرد آن را ایجاب می‌کرد و حاکمیت مردم را در اوضاع‌واحوال عادی کاملاً

دست نخورده می‌گذاشت. موقرانه‌تر این بود که علناً اعمال کمیته را رد می‌کردند و بعد خود چیز بهتری پیش‌نهاد می‌نمودند. از آن‌جاکه «مسأله‌ی جنگ برتمام مسائل دیگر تفوق داشت»، منطقی بود که با ترکِ این‌گونه‌ی شهرداری مرکزی، دفاع را روحاً تضعیف نمی‌کردند. مسلماً نواحی با این نظر نمایندگانی به‌شورا نفرستاده بودند که آن‌ها در ناحیه خود بمانند.

تعدادی از اعضای اقلیت مسأله را به‌گردهم‌آئی‌های عمومی کشاندند و در این اجتماعات مردم از آن‌ها خواستند که سر پست‌های خود برگردند. اعضای اقلیت ناحیه چهار در تئاتر *لیریک* توضیح دادند و از جمله گفتند: «که اصل راهنمای آن‌ها این است‌که کمون صرفاً باید عامل اجرای اراده‌ی مردم باشد که مستمراً تجلی می‌کند و روزبه‌روز نشان می‌دهد که برای تأمین پیروزی انقلاب چه باید کرد». بی‌شک این اصل درست بود و انقلاب را صرفاً با قانون‌گزاری مستقیم مردم می‌توان تأمین کرد. ولی آیا این زمان که توپ حکومت می‌کرد، هنگام قانون‌گزاری بود؟ و درمیانه‌ی آتش آیا «این عامل اجرا» باید از سربازی که برایش می‌جنگد توقع داشته باشد که به‌او ایده هم بدهد؟

روزنامه‌های ورسائی پیرامون این بیانیه سروصدای بسیار به‌راه انداختند. بسیاری از کسانی که آن را امضا کرده بودند متوجه اشتباه خود شدند و در جلسه‌ی روز ۱۷ مه حضور پیدا کردند. شورا هرگز جلسه‌ای با این همه عضو نداشت. هنگام حضور و غیاب ۶۶ جواب حاضر داده شد. شورا ابتدا به‌پیش‌نهادی که از طرف یک خائن طرح شد، پرداخت. *بارال‌دُمونتو* اندکی پیش اعلام کرده بود که ورسائی‌های *وانو* یک پرستار زن آمبولانس کمون را تیرباران کرده‌اند. *اوربن* به‌تشویق *مونتو* که توانسته بود دوستیِ او را جلب کند، تقاضا کرد که به‌تلافی این‌کار پنج گروگان در داخله‌ی پاریس و پنج گروگان دیگر در خطوط مقدم تیرباران شوند. شورا وارد دستور روز شد. بلافاصله پس از این حادثه یک عضو اکثریت، اعضای اقلیت را مورد خطاب قرار داد. او بدون هیچ مشکلی پوچ بودن دلائلی را که در بیانیه خود مطرح کرده بودند، ثابت کرد و گرم که شد حریفان خود را *ژیروندن* خواند. *فرانکل* جواب داد: «چی! ژیروندن! می‌شود دید که شما با روزنامه‌ی *مونیتور* ۱۷۹۳ شب به‌رختخواب می‌روید و صبح از خواب برمی‌خیزید، والا تفاوتی را که بین ما سوسیالیست‌های انقلابی با *ژیروندن*‌ها وجود دارد، می‌فهمیدید». بحث داغ شد. *واله* که بیانیه را امضا کرده بود، گفت: «من اعلام کرده‌ام که ما باید با اکثریت به‌تفاهم برسیم. ولی آن‌ها هم باید به‌اقلیت که یک نیرو است، احترام بگذارند». او هم‌چنین خواستار شد که همه‌ی نیروها متوجه دشمن شود. شهروند *میو* از ته دل به‌سختی پاسخ داد. یک عضو اکثریت از آشتی صحبت کرد. بلافاصله *فلیکس پیا* جهت برافروختن آتش خشم آن‌ها تقاضای قرائت بیانیه را کرد. *ویان*[*] به‌عبث ولی با درایت و انصاف گفت: «وقتی برادران ما به‌نزد ما برمی‌گردند و برنامه‌ی خود را نفی می‌کنند، ما نباید آن را به‌رخ آن‌ها بکشیم و آن‌ها را ناگزیر کنیم براشتباه خود پافشاری نمایند». و دستورِ آشتی‌جویانه‌ی روز با برنامه‌ی *میو* که با کلماتی برخورنده به‌اقلیت تنظیم شده بود، به‌هم‌خورد.

ناگهان یک انفجار عظیم بحث را قطع کرد. *بیوره* با این خبر که کارخانه‌ی مهمات‌سازی خیابان *رَپ* منفجر شده است، باشتاب وارد شد. تمامی شرق پاریس تکان خورده بود. ستونی از آتش، سرب مذاب، تکه‌های بدن انسان، چوب‌های شعله‌ور و گلوله‌های درحال انفجار از میدان *مارس* تا ارتفاع زیادی بالا می‌رفت و برسر نواحی مجاور می‌بارید. چهار خانه فروریخت و چهل نفر زخمی شدند. اگر آتش‌نشان‌های کمون گاری‌های حاوی گلوله و بشکه‌های باروت را از میان آتش بیرون نیاورده بودند، فاجعه از این هم سهمگین‌تر می‌شد. جمعیتی حیرت‌زده گردآمد که معتقد بود جنایتی در کار بوده است. چند نفری بازداشت شدند و یک توپ‌چی به‌مدرسه‌ی نظام برده شد.

چه کسی مقصر بود؟ هیچ‌کس نمی‌دانست. نه شورا و نه دادستان کمون قضیه را رسیدگی نکردند. باوجود این کمیته‌ی نجات عمومی طی بیانیه‌ای خبر داد که چهار نفر در حبس هستند و *دُلِسکلوز* هم گفت که قرار است این مورد به‌دادگاه نظامی احاله شود. دیگر چیزی از آن شنیده نشد، گرچه این بیش‌تر هم وظیفه و هم مصلحت شورا بود که این

قضیه را روشن کند. یک تحقیق جدی احتمالاً وجود جنایتی را فاش می‌کرد. زنانی که معمولاً ساعت هفت کارخانه را ترک می‌کردند در آن روز ساعت شش مرخص شده بودند. دیده شده بود که *شارپانتیه* از *کوربن* دینامیت خواسته است. احیاناً برای توطئه‌گران خیلی مفید بوده است که با یک ضربه در دبیرخانه‌ی جنگ، مدرسه‌ی نظام، پارک توپ‌خانه و پناه‌گاه‌های میدان *مارس* که همواره در اشغال چند فدرال بودند، هراس ایجاد کنند[۱۷۳]. پاریس اکیداً معتقد به‌وجود توطئه بود. مرتجعین می‌گفتند: «این انتقام ستون *واندوم* است»[این ستون که در ۱۸۰۵ به‌افتخار پیروزی‌های ناپلئون برپا شد، به‌سمبول بناپارتیسم تبدیل شده بود].

این ستون شب پیش با تشریفات بسیار پائین کشیده شده بود. قرار انهدام آن، که فکرش در جریان اولین محاصره کاملاً شایع شده بود[۱۷۴]، در ۱۲ آوریل به‌تصویب رسید[۱۷۵]. این خواست مردمی، انسانی و عمیق که نشان می‌داد جنگ طبقات باید جانشین جنگ ملت‌ها شود، درعین‌حال ضربه‌ای بود به‌پیروزی زودگذر پروس. تدارکات نسبتاً پرهزینه‌ی آن، که تقریباً ۱۵/۰۰۰ فرانک خرج برداشت، به‌خاطر بی‌میلی مهندس و تلاش مستمر در تطمیع کارگران طولانی شد. در ۱۶ آوریل (ساعت دو) جمعیت عظیمی همه‌ی خیابان‌های مجاور را پر کردند که نگران نتیجه‌ی عملیات بودند. مرتجعین وقوع انواع فاجعه‌ها را پیش‌بینی می‌کردند؛ برعکس مهندس تأکید داشت که ضربه‌ای وارد نخواهد شد و ستون در حال فرود آمدن خود قطعه‌قطعه می‌شود. او آن را به‌طور افقی از اندکی بالاتر از پایه اره کرده بود؛ یک کانال شیب‌دار سقوط به‌عقب ـبر بستری از هیمه، شن و پِهِنـ را که در جهت خیابان *لا په* گسترده بود، تسهیل می‌کرد.

طنابی که به‌نوک ستون بسته بود، دور یک فولی که در مدخل خیابان نصب شده بود، می‌چرخید. میدان از نفرات گارد ملی و پنجره‌ها و بام‌ها از تماشاچیان کنجکاو پر بود. در غیاب *ژول سیمون* و *فری* که زمانی هوادار دوآتشه این عملیات بودند، *گلهِ‌ـبیزوآن* به‌رئیس پلیس جدید، *فِر*، که تازه جانشین *کورنه* شده بود، تبریک گفت و این کار را به‌او که مدت چهل سال با اشتیاق آرزوی انهدام این بنای یادبود را داشت، سپرد. دسته‌های موزیک سرود *مارسییز* می‌نواختند و در اثر شکستن فولی یک نفر زخمی شد. فوراً شایعه‌ی خیانت بین جمعیت پخش شد، ولی خیلی زود فولی دیگری تهیه شد. در ساعت پنج‌وربع یک افسر روی بالکن ظاهر شد، پرچم سه رنگی را مدتی تکان داد و بعد آن را روی نرده‌ها نصب کرد. در ساعت پنج‌وپنج دقیقه فولی دوباره چرخید و چند دقیقه بعد انتهای ستون کمی جابه‌جا شد و اندک‌اندک ستون جاکن شد و درحین نوسان به‌این‌سو و آن‌سو باصدای خفه‌ای سقوط کرد. سر بناپارت روی زمین غلطید و بازوی پدرکُش او از تن جدا شد. ابراز احساساتی عظیم، نظیر ابراز احساسات مردمی که از یوغی آزاد شده باشند، درگرفت. مردم از ویرانه‌های بنا بالا رفتند و با فریادهای مشتاقانه درود می‌فرستادند و پرچم‌های سرخ برپایه‌ی غبارروبی شده‌ی بنا که در آن روز به‌محراب نوع بشر تبدیل شده بود، در اهتزاز درآمد.

مردم می‌خواستند که پاره‌های ستون را بین خود تقسیم کنند، ولی مداخله‌ی بی‌جای اعضای حاضر شورا مانع آن‌ها شد. یک هفته بعد ورسائی‌ها آن‌ها را جمع کردند. یکی از نخستین کارهای بورژوازی پیروز به‌پا کردن دوباره‌ی این ستون، سمبول حاکمیت خود بود. برای بالا کشیدن قیصر بر روی پایه‌اش، آن‌ها به‌چوب‌بستی از ۳۰/۰۰۰ جسد نیاز داشتند. مانند مادران در دوران امپراطوری اول، شاید مادران ایام ما هم نتوانند بدون گریستن به‌این برنز نگاه کنند.

فصل بیست و پنجم

پاریس در آستانه‌ي مرگ

پاریسِ کمون فقط سه روز دیگر مهلت زندگی کردن دارد. بگذارید خطوط سیمای درخشان آن را در حافظه‌ی خود حک کنیم.

آن کس که در حیات تو آن تب آتشین تاریخ عصر جدید را دم زده است، که در بولوارهای تو نفس‌نفس‌زنان دویده است و در محلات فقیرنشین‌ات گریسته است، که بر بامداد انقلاب‌های تو ترانه سرداده و چند هفته بعد در پشت باریکادهای تو دست‌ها به‌باروت شسته؛ آن کس که می‌تواند از زیر سنگ سنگ تو صدای شهیدان راه اندیشه‌های متعالی را بشنود و در تک‌تک خیابان‌های تو تاریخی از ترقی بشر را بخواند، حتی او کم‌تر از غریبه‌ای، گرچه عامی که در زمان کمون آمد تا نگاهی به‌تو بیندازد، حق عظمت اصیل تو را ادا می‌کند. جاذبه‌ی پاریسِ شورشی آن‌قدر بود که مردم از آمریکا به‌این‌جا می‌شتافتند تا این صحنه‌ی بی‌سابقه در تاریخ بشر ـبزرگ‌ترین شهر قاره‌ی اروپا در دست پرولترهاـ را به‌چشم ببینند. حتی بزدل‌ها هم به‌سوی آن کشیده می‌شدند.

در اولین روزهای ماه مه یکی از دوستان ما ـاز کم جرأت‌ترین اهالی شهرستان‌های کم‌جرأتـ به‌این‌جا آمد. هنگام عزیمت، اهل‌وعیالش اشک در چشمْ او را بدرقه کرده بودند، انگار که به‌جائی در جهنم هبوط می‌کرد. او از ما می‌پرسید: «این همه شایعه که پراکنده شده تا چه حد حقیقت دارد»؟

گفتیم: «بیا و تمام زوایای تاریک این دهلیز را بگرد». از *باستیل* شروع کردیم. فریاد کَرکننده‌ی روزنامه فروش‌های دوره‌گرد خیابان‌ها را پر کرده است: *مودُردِ روشفور*، *پِردوشِن*، *کری‌دوپُپلِ ژول واله*، *وانژورِ فلیکس پیا*، *لاکمون*، *لافرانشی* و *پیلُری‌دِموشار*. روزنامه‌ی رسمی کم‌تر مشتری داشت، چون‌که روزنامه‌نگاران شورا با رقابت‌های خود آن را خفه کرده بودند. «فریاد خلق» صدهزار تیراژ دارد. زودتر از همه بیرون آمده است، با خروس‌خوان صدایش بلند می‌شود. اگر امروز صبح مقاله‌ای از *واله* داشته باشیم، شانس آورده‌ایم؛ ولی به‌جای او، خیلی‌وقت‌ها *پییرِدُنی* با استقلال رأی بی‌حد خود قلم‌فرسائی می‌کند. *پِردوشِن* را فقط یک‌بار بخر، هرچند که تیراژش بیش‌تر از ۶۰/۰۰۰ است. مقاله‌ی *فلیکس پیا* در *وانژور* را نمونه‌ی خوبی از تخدیر ادبی بگیر. بورژوازی هیچ دستیاری بهتر از این سخن‌پردازان یاوه‌گو و جاهل ندارد. این یکی، *لاکمون*، نشریه‌ای تئوریک است که *میلی‌یِر* گاهی در آن قلم می‌زند و *ژرژ دوشن* در آن جوانان و مسن‌های شهرداری مرکزی را چنان سخت‌گیرانه مورد عتاب قرار می‌دهد که با شخصیت کسی دیگر بهتر جور می‌آید تا با

شخصیت خودش. به‌حرف رومانتیک‌ها گوش نده و *موذُرد* را از قلم نینداز. این یکی از اولین نشریاتی بود که از انقلاب ۱۸ مارس حمایت کرد و تیرهای سهمگینی به‌سوی ورسائی‌ها پرتاب نمود.

در دکه‌های روزنامه‌فروشی‌ها کاریکاتور هم هست. *تی‌یر*، *پی‌کار* و *ژول فاور* مثل سه‌خواهران الهه‌ی زیبائی نشان داده می‌شوند که با شکم‌های گنده به‌هم چسبیده‌اند. این ماهی با پولک‌های سبز مایل به‌آبی، که دارد از تاج امپراطوری یک تختخواب می‌سازد، *مارکی‌دُگالیفه* است. *لا‌وِنیر* ارگان *لیگ*، *سیِیکل* که از زمان دست‌گیری *گوستاو شُدی* خیلی پرخاش‌گر شده و *لا‌وُنیته* روزنامه‌ی *یانکی رُتالی*، دل‌گیر و دست نخورده، روی هم تل‌انبار شده‌اند. خیلی از روزنامه‌های مرتجع توسط کمون توقیف شده‌اند. ولی باوجود این از بین نرفته‌اند و جوانک روزنامه‌فروش که آدم مرموزی هم به‌نظر نمی‌رسد، آن‌ها را به‌ما عرضه می‌کند.

تمام این روزنامه‌های کمونار را که دراثر نبرد تحریک هم شده‌اند، بخوان؛ بگرد و ببین که آیا در آن‌ها یک فراخوان به‌قتل و غارت یا حتی یک سطر آزارنده می‌یابید؛ و بعد آن‌ها را با روزنامه‌های ورسائی مقایسه کن که خواستار تیرباران‌های دسته‌جمعی پس از شکست پاریس هستند.

بیا نعش‌کشی را که از خیابان *لا رِکِت* بالا می‌روند، دنبال کنیم؛ و همراه آن‌ها وارد گورستان *پِرلاشِز* شویم. همه‌ی کسانی که برای پاریس جان می‌دهند با مراسم در این آرام‌گاه بزرگ دفن می‌شوند. کمون افتخار پرداختن هزینه‌ی مراسم تدفین آن‌ها را به‌خود اختصاص داده است. پرچم سرخ کمون در چهار گوشه‌ی تابوت که توسط رفقای هم‌گُردانی او مشایعت می‌شود، به‌چشم می‌خورد و همواره تعدادی از عابرین هم به‌جمع تشییع‌کنندگان می‌پیوندند. این هم زنی که جسد همسر خود را همراهی می‌کند. یک عضو شورا دنبال تابوت در حرکت است. سرِ قبر او نه از تأسف، بلکه از امید و انتقام سخن می‌گوید. بیوه‌ی سرباز بچه‌هایش را در آغوش می‌فشارد و خطاب به‌آن‌ها می‌گوید: «به‌خاطر بسپارید و با من فریاد بزنید زنده باد جمهوری! زنده‌باد کمون»[۱۷۶]!

هنگام بازگشت از جلوی شهرداری ناحیه یازدهم رد می‌شویم. این شهرداری در عزای آخرین همه‌پرسی امپراطوری که پاریس هیچ دستی در آن نداشت و خود قربانی شد، پرچم سیاه زده است. از میدان *باستیل* عبور می‌کنیم که جشن بازارِ نان زنجبیلی آن را شاد و پر جنب‌وجوش کرده است. پاریس درمقابل توپ‌ها هیچ کوتاه نمی‌آید. حتی جشن را یک هفته هم تمدید کرده است. تاب‌ها در جای خود به‌این‌سو و آن‌سو در نوسانند، چرخ‌وفلک‌ها قژقژ می‌کنند، دکاندارها فریاد می‌زنند: یادگاری بخر به‌سیزده غاز و آکروبات‌ها شیرین‌کاری می‌کنند و قول می‌دهند که نصف درآمدشان برای مجروحین باشد. یک گاردی که از سنگر می‌آید، به‌تفنگ خود تکیه کرده و تصویرهای محاصره و ورود *گاریبالدی* به‌*دیژُن* را روی تصویرچرخان نگاه می‌کند.

درشکه کم‌یاب است، زیرا محاصره‌ی دوم موجب تنگی آذوقه برای اسب‌ها شده بود. از طریق خیابان ۴ *سپتامبر* به‌بورس با پرچم‌های سرخ برفراز آن و کتاب‌خانه‌ی ملی می‌رسیم که در آن مردم دور میزهای دراز نشسته‌اند و کتاب می‌خوانند. باعبور از *پالـه‌رویال* که غرفه‌های آن همیشه شلوغ است، به‌موزه‌ی *لوور* می‌رسیم. تالارهائی که تابلوهای نقاشی روی دیوارهای‌شان نصب شده، به‌روی عموم باز است. باوجود این، روزنامه‌های ورسائی می‌گویند که کمون مشعول فروش مجموعه‌های هنری ملت به‌خارجی‌هاست.

از خیابان *ریوُلی* پائین می‌رویم. درسمت راست، در خیابان *کاستیگلیون* یک باریکاد عظیم مدخل میدان *واندوم* را می‌بندد. انتهای میدان *کنکورد* با قرارگاه *سن‌فلورانتن* بسته شده است که از راست تا وزارت بحریه و از چپ تا باغ‌های *تویلری* امتداد دارد، با سه روزنه‌ی تیر با هفت متر پهنا که جهت‌گیری ناجوری دارند. یک خندق عظیم که کل شریان حیات زیرزمینی را هویدا می‌کند، میدان را از این قرارگاه جدا می‌نماید. کارگرها مشغول انجام نازک‌کاری‌های پایان کار و گذاشتن چمن در کناره‌ها هستند. بسیاری از عابران کنجکاوانه نگاه می‌کنند و کسانی هم چهره درهم می‌کشند.

دالانی که بامهارت تعبیه شده است، ما را به‌میدان *کنکورد* می‌رساند. نیم‌رُخ مغرور مجسمه‌ی *استراسبورگ* با پرچم‌های سرخِ مقابل خود سرِ مخالفت دارد. کمونارها که متهم به‌این هستند که فرانسه را نادیده می‌گیرند، تاج‌های گل پژمرده‌ی نخستین محاصره را با گل‌های تازه‌ی بهاری جای‌گزین کرده‌اند.

به‌منطقه‌ی نبرد وارد می‌شویم. خط طولانی و خلوت خیابان *شانزلیزه* آشکار می‌شود که با انفجار سهمگین گلوله‌ی توپ‌هائی که از *مون‌ـوالریان* و *کوربوآ* شلیک می‌کنند، قطع می‌شود. این گلوله‌ها تا کاخ صنعت که کارکنان کمون از خزائن آن شجاعانه دفاع می‌کنند، می‌رسد. از دوردست حجم عظیم *آرک‌ـدُتریونف* پدیدار می‌شود. از گردش‌گران روزهای نخستین دیگر خبری نیست، زیرا میدان *اِتوآل* تقریباً به‌اندازه‌ی خط مقدم نبرد مرگ‌زا شده است. گلوله‌های توپ مجسمه‌های کوتاهی را که *ژول سیمون* در مقابل پروسی‌ها زره‌پوش کرده بود، متلاشی می‌کرد. جلوی طاقی اصلی، دیوار کشیده‌اند تا از اصابت گلوله‌هائی که به‌سوی آن شلیک می‌شود، در امان بماند. در پشت این باریکادها آن‌ها آماده می‌شوند تا قطعاتی را روی سکوها سوار کنند که تقریباً به‌ارتفای *مون‌ـوالریان* بلندی دارد.

از طریق *فوبورسن‌اونوره* در امتداد *شانزلیزه* حرکت می‌کنیم. در زاویه راست در فاصله‌ی بین خیابان *گراندآرمه*، خیابان *تِرن*، حصار موقت و خیابان *واگرام* یک خانه هم سالم نمانده است. می‌بینید که *تی‌یر* «آن‌طور که آدم‌های کمون مرتب می‌گویند، پاریس را بمباران نمی‌کند». تکه‌هائی از یک پوستر از دیواری نیمه‌ویران آویزان است. متن سخن‌رانی *تی‌یر* علیه شاه *بُمباست* که یکی از گروه‌های آشتی‌جو با زیرکی آن را منتشر کرده است[*فردیناد* دوم، پادشاه *سیسیل* (۱۸۵۹ـ1810) که پس از بمباران قیام مردم در ۱۸۴۸ به«شاه *بُمبا*» معروف شد. م]. *تی‌یر* به‌بورژواهای ۱۸۴۸ می‌گفت: «شما عالی‌جنابان می‌دانید که در *پالمر* چه می‌گذرد. همه‌ی شما از شنیدن این خبر که به‌مدت ۴۸ ساعت یک شهر بزرگ بمباران شده است از ترس برخود لرزیده‌اید. این کار توسط چه‌کسی صورت گرفت؟ آیا این دشمنی خارجی بود که حقوق جنگ را اعمال می‌کرد؟ نه آقایان، این کار از حکومت خودی سرزد. اما برای چه؟ برای این‌که آن شهر نگون‌بخت حقوق خود را طلب می‌کرد. بله این شهر درست به‌خاطر مطالبه‌ی حقوق خود چهل‌وهشت ساعت بمباران شده است»! خوش به‌حال *پالرمو*! پاریس تا همین‌جا چهل روز بمباران را از سرگذرانده است.

فرصتی داریم تا از سمت چپ خیابان *تِرن* به‌بولوار *پِریر* برویم. از آن‌جا تا *پورت‌ـمایو* در هرنقطه خطر در کمین است. منتظر یک آرامش موقتی شدیم و خودمان را به‌دروازه و یا درواقع توده‌ی آواری که جای آن را مشخص می‌کرد، رساندیم. ایستگاه راه‌آهن دیگر وجود ندارد، تونل پر شده است و حصارهای موقت توی خندق‌ها غلطیده‌اند. باوجود این، هنوز ققنوس‌های انسانی‌ای هستند که جرأت می‌کنند در میان این ویرانه‌ها به‌این‌سو و آن‌سو بروند. روبروی دروازه سه توپ تحت فرمان کاپیتان *لامارسی‌یز*، درسمت راست، پنج توپ تحت فرمان کاپیتان *روشا* و در سمت چپْ چهار توپ تحت فرمان کاپیتان *مارتن* قرار دارد. *مُنتره* که در پنج هفته‌ی گذشته فرمانده‌ی این پست بوده است، در این جوّ توپ‌باران در کنار آن‌ها به‌سر می‌برد. *مون‌ـوالریان*، *کوربووآ* و *بِکُن* بیش از هشتصد گلوله‌ی توپ به‌این سو پرتاب کرده‌اند. ده مرد تا کمر برهنه، با بدن‌ها و بازوهای سیاه از باروت، عرق‌ریزان و اغلب با کبریتی در هردست به‌این دوازده توپ سرویس می‌دهند. تنها باقی‌مانده‌ی دسته‌ی اول، ملوان *بوناوانتور*، بیست‌بار شاهد تکه‌تکه شدن رفقایش بوده است. و باوجود این، آن‌ها پایداری می‌کنند و این توپ‌ها که مدام از کار می‌افتند، هربار مرمت می‌شوند. توپ‌چی‌ها فقط از کم‌بود مهمات شکوه دارند، زیرا گاری‌ها دیگر جرأت نمی‌کنند نزدیک شوند. ورسائی‌ها بارها سعی کرده‌اند و احتمالاً بازهم سعی خواهند کرد که به‌حملات غافل‌گیرانه دست بزنند. *مونتره* شب و روز مراقب است و می‌تواند بدون آن‌که لاف زده باشد، به‌کمیته‌ی امنیت عمومی بنویسد که تا وقتی او در آن‌جاست، ورسائی‌ها از طریق *پورت‌ـمایو* وارد نخواهند شد.

هرگامی به‌سوی *لاموئِت* به‌استقبال مرگ رفتن است. ولی دوست ما باید شاهد تمام عظمت پاریس باشد. روی حصارهای موقت نزدیک دروازه‌ی *لاموئِت*، یک افسر دارد کلاه کِپی خود را به‌سمت جنگل *بولونی* تکان می‌دهد. گلوله‌ها در اطراف او نفیر می‌کشند. این *دومبروسکی* است که خود را با حمله‌ی لفظی به‌ورسائی‌های درون سنگرها سرگرم می‌کند. یک عضو شورا که همراه اوست، موفق می‌شود او را وادار کند که از این کله‌شقیِ تفنگ‌چی‌ها دست بردارد. ژنرالْ مارا به*ایسی* می‌برد که یکی از ستادهای خود را در آن مستقر کرده است. همه‌ی اطاق‌ها در اثر گلوله‌های توپ سوراخ سوراخ شده‌اند. معهذا او در آن‌جا مانده است و افرادش را هم به‌ماندن واداشته است. محاسبه کرده‌اند که دستیاران او به‌طور میانگین هشت روز زنده می‌مانند. در این لحظه نگهبانْ *بلودِر* با رنگِ پریده به‌درون می‌دود. یک گلوله‌ی توپ از وسط پست نگهبانی او رد شده است. *دومبروسکی* به‌او می‌گوید: «همان‌جا بمان، اگر تقدیر تو این نباشد که در آن‌جا بمیری، دلیلی برای ترسیدن نداری». شجاعت او این‌گونه بود ـ کاملاً قَدَری. علی‌رغم پیغام‌هایش به‌دبیرخانه‌ی جنگْ نیروی تقویتی دریافت نکرد. بازی را باخته می‌دانست و این را می‌گفت، ولی در تکرار آن افراط می‌کرد.

این تنها ایراد من است، از من انتظار نداشته باشید که این را که کمون اجازه داده تا خارجی‌ها در راه آن جان بدهند، توجیه کنم. آیا این انقلاب همه‌ی پرولترها نیست؟ آیا برعهده‌ی مردم نیست که سرانجام از این نژاد بزرگ لهستانی که همه‌ی حکومت‌های فرانسه به‌آن خیانت کرده‌اند، قدردانی کنند؟

دومبروسکی ما را از میان *پسی* تا *سن* همراهی می‌کند و حصارهای موقتِ تقریباً رها شده را به‌ما نشان می‌دهد. گلوله‌های توپ همه‌ی راه‌های وصول به‌راه‌آهن را تخریب می‌کنند. پل هوائی بزرگ راه‌آهن از صد جا سوراخ شده است و لکوموتیوهای زره‌پوش واژگون شده‌اند. آتش‌بار ورسائیِ جزیره‌ی *بیانکور* یک‌راست قایق‌های توپ‌دار ما را هدف قرار می‌دهند و یکی از آن‌ها، *لِستوک*، را درست جلوی چشم ما غرق می‌کنند. یک یدک‌کش به‌موقع سرمی‌رسد، خدمه‌ی قایق را برمی‌دارد و در زیر آتشی که تا پل *ژینا* آن را دنبال می‌کند، در *سن* بالا می‌رود.

آسمانی صاف، آفتابی درخشان و سکوتی صلح‌آمیز؛ این نهر، این قایق شکسته و این گلوله‌های پراکنده را فراگرفته‌اند. درمیان آرامش طبیعتْ مرگ ظالمانه‌تر جلوه می‌کند. برویم و به‌مجروحین خود در *پسی* سلام کنیم. یک عضو شورا، *لِفرانسِه*، دارد از آمبولانس دکتر *دِمارکه* دیدار می‌کند و از حال زخمی‌ها را می‌پرسد. دکتر پاسخ می‌دهد: «من عقاید شما را قبول ندارم و نمی‌توانم پیروزی آرمان شما را آرزو کنم، ولی من هرگز مجروحینی ندیده‌ام که درحین عمل تا این حد آرامش و خون‌سردی خود را حفظ کنند. من این شجاعت را به‌استواری اعتقادات آن‌ها نسبت می‌دهم». بعدْ از بیماران بستری دیدار می‌کنیم. اکثر آن‌ها با نگرانی از ما می‌پرسند که کی قادر خواهند بود خدمت خود را از سر بگیرند. یک جوان هیجده ساله که دست راستش تازه قطع شده، دست دیگر را بالا می‌گیرد و فریاد می‌زند: «من هنوز این یکی را برای خدمت به‌کمون دارم». به‌افسری که زخمی مهلک برداشته، می‌گویند که کمون همین الآن حقوقش را به‌زن و فرزندانش تحویل داده است. او پاسخ می‌دهد «من حقی براین حقوق نداشتم». «آری دوست من، این‌ها همان دائم‌الخمرهای حیوان‌صفت و محکومین درحال مرخصی‌ای هستند که به‌گفته‌ی ورسای ارتش کمون را تشکیل می‌دهند».

از طریق میدان *مارس* برمی‌گردیم. پناهگاه‌های آن کم‌بود نفرات دارند. کادرهائی دیگر و انضباطی غیر از این لازم است تا بتوان گردان‌ها را در این‌جا حفظ کرد. درمقابل مدرسه‌ی نظام، در ۱/۵۰۰ متری حصارهای موقت و چند قدمی دبیرخانه‌ی جنگ صد عراده‌ای توپ، پر از گل‌ولای، عاطل افتاده است. سمت راستِ خود، دبیرخانه‌ی جنگ، این مرکز انشقاق، را رد می‌کنیم و وارد ارگان قانون‌گزاری می‌شویم که حالا به‌یک کارگاه تبدیل شده است. در این‌جا پانصد نفر زن مشغول دوختن کیسه‌های شن برای پرکردن رخنه‌گاه‌ها هستند. دختری قدبلند و جذاب، *مارت*، که شالی قرمز با

حاشیه نقره‌ای را که رفقایش به‌او داده‌اند، دور کمر بسته، کار را تقسیم می‌کند. ساعت‌های طولانیِ کار، با ترانه‌هایِ شاد کوتاه می‌شود. هرشب دستمزدها پرداخت می‌شود و زن‌ها تمام مبلغ را دریافت می‌کنند؛ هشت سانتیم برای هرکیسه، درحالی‌که مقاطعه‌کارهای قبلی به‌زور دو سانتیم به‌آن‌ها می‌دادند.

حالا درحالی‌که براثر سکوتی کاملْ نوعی احساس آسودگی می‌کنیم در کناره‌ی *سن* راه می‌رویم. آکادمی علوم جلسه‌ی دوشنبه‌های خود را تشکیل داده است. این کارگران نیستند که گفته‌اند: «جمهوری دانشمند نمی‌خواهد». آقای *بِلونه* بر کرسی ریاست نشسته است. آقای *اِلی‌دِبومون* نامه‌های رسیده را باز می‌کند و یادداشت همکارش، آقای *ژ بِرتران*، را می‌خواند که به‌*سن‌ژرمن* فرار کرده است. می‌توانیم گزارش آن را در روزنامه‌ی رسمی کمون پیدا کنیم.

نباید بدون دیدار از زندان نظامی، کرانه‌ی چپ را ترک کنیم. از سربازهای زندانی بپرسید که آیا در پاریس حتی یک تهدید و یا یک توهین به‌آن‌ها شده است.

دیگر شب شده است. تئاترها دارند باز می‌شوند. *لیریک* برنامه‌ی مفصلی به‌نفع مجروحین ترتیب داده است و *اپرا-کمیک* هم برنامه‌ای دیگری در دست تهیه دارد. *اپرا* برای دوشنبه‌ی آینده به‌ما قول برنامه‌ی مخصوصی را می‌دهد که در آن می‌توانیم سرود انقلابی *گوسِک* را بشنویم. هنرمندان *گیته* که مدیرشان آن‌ها را رها کرده است، خودشان تئاتر را اداره می‌کنند. *ژیمناز*، *شاتله*، *تئاتر-فرانسه*، *آمبیگو-کمیک* و *بیاسمان* هرشب تماشاچیان زیادی دارند. برویم سراغ نمایش‌های جدی‌تر، از آن قبیل که پاریس از ۱۷۹۳ شاهد نبوده است.

ده کلیسا افتتاح می‌شود و انقلاب از منبرها بالا می‌رود. در محله‌ی قدیمی *گراویه* و *سن‌نیکلادشان* زمزمه‌های پرقدرت افراد بسیاری طنین می‌اندازد. چند چراغ گازسوز به‌زحمت نوری براین جمعیت متراکم می‌افکند. و در سوی دیگر، آن‌جاکه تقریباً در سایه غرفه‌ها پنهان می‌شود، شمایل مسیح روی همان بیرق معمول آویزان است. تنها نقطه‌ی روشن، میزِ قرائت روبروی منبر است که آن هم پوشش سرخ دارد. اُرگ سرود *مارسی‌یز* می‌نوازد و مردم همراه آن می‌خوانند. خطیب که براثر این فضای خیال‌انگیز شدیداً به‌هیجان آمده است، به‌ایراد خطبه‌ای آتشین می‌پردازد که پژواکْ آن را به‌صورت یک تهدید تکرار می‌کند. مردم درمورد وقایع روز و وسائل دفاع بحث می‌کنند. اعضای شورا به‌سختی سرزنش می‌شوند و قطعنامه‌ی محکمی تصویب می‌شود تا روز بعد به‌شهرداری مرکزی تسلیم گردد. زن‌ها گاهی تقاضای سخن گفتن می‌کنند. آن‌ها در *باتینیول* کلوپی مخصوص خودشان دارند. بدون شک از این گردهم‌آئی‌های تب‌آلود به‌ندرت نظر مشخصی حاصل می‌شود، ولی خیلی‌ها در آن‌جا منبعی از نیرو و شجاعت می‌یابند.

تازه ساعت نه است و هنوز امکان داریم که به‌موقع به‌کنسرت *تویلری* برسیم. در سالن ورودی شهروندان همراه با مأمورین برای زنان بیوه و کودکان یتیمِ کمون اعانه جمع می‌کنند. تالارهای عظیم را جمعیتی موقر و شاد مالامال از حیات کرده است. برای نخستین بار زنان با لباس‌های مناسب روی نیمکت‌های حیاط نشسته‌اند. سه ارکستر در گالری‌ها می‌نوازند. ولی قلب جشن در سالن *مارِشو* می‌طَپَد، درست همان‌جائی که *بناپارت* و دارودسته‌اش ده ماه پیش به‌تخت نشستند، *مادمازل آگار* قطعاتی از «مجازات‌ها» را می‌خواند. *موزار*، *میربیر*، *روسینی*، آثار هنری بزرگْ موسیقی مبتذل امپراطوری را کنار زده‌اند. از پنجره‌ی بزرگ میانی نغمه‌های موزون به‌درون باغ منتشر می‌شود. نور شاد چراغ‌ها در زمینه‌ی سبز چمن می‌درخشد، در میان درخت‌ها می‌رقصد و فواره‌های بازی‌گوش را رنگ‌آمیزی می‌کند. زیر داربست‌ها مردم می‌خندند. ولی *شانزلیزه‌ی* اَشرافی، تاریک و منزوی، گوئی به‌این اربابان مردمی که هرگز آن‌ها را به‌رسمیت نشناخته است، اعتراض می‌کند. ورسای هم با این حریق، که پرتو کم رنگی از آن *ارک-دُترئُنف* را که حجم تیره‌ی آن در ورای جنگ داخلی قرار می‌گیرد، روشن می‌کند، اعتراض خودرا نشان می‌دهد

در ساعت یازده وقتی مردم درحال برگشتن هستند، صدائی از طرف نمازخانه می‌شنویم. *شولشه* همین الآن دست‌گیر شده است. او را به‌فرمانداری برده‌اند و چند ساعت بعد دادستان *ریگو* او را از همان‌جا آزاد کرد.

مردمی که از تئاترها برمی‌گردند، بولوارها را پرازدحام کرده‌اند. در *کافه پتررز* جمعِ شرم‌آور افسرانِ صف و فاحشه‌ها برقرار است. ناگهان یک دسته از گارد ملی سرمی‌رسد و آن‌ها را بیرون می‌برد. ما آن‌ها را تا شهرداری مرکزی دنبال می‌کنیم. *رانویه* که در آن‌جا سر پست است، آن‌ها را می‌پذیرد. رسیدگی کوتاهی صورت می‌گیرد زن‌ها به*سَن‌لازار* و افسرها با بیل و کلنگ به‌سنگرها.

ساعت یک صبح. دوست من این است پاریس راهزنان. شما این پاریس را دیده‌اید که می‌اندیشد، می‌گرید، می‌رزمد، کار می‌کند؛ مشتاقانه، برادرانه و سخت‌گیر درقبال رذالت. خیابان‌هایش که در طول روز آزادند، آیا در سکوت شب کم‌تر امن هستند؟ از وقتی‌که پاریس پلیس خود را دارد، جرم از بین رفته است[۱۷۷]. هرکس به‌غرائز خودش واگذاشته شده است، و در کجا می‌بینید که عیاشی غالب باشد؟ این فدرال‌ها که می‌توانستند میلیاردها درآورند با دستمزدی مضحک به‌نسبت دستمزد معمولی خود گذران می‌کنند. آیا بالاخره تو این پاریس را که از ۱۷۸۹ به‌این‌سو هفت‌بار منکوب شده است و همواره آماده است تا برای نجات فرانسه قیام کند، پذیرفتی؟ می‌پرسی برنامه‌اش کجاست؟ در مقابل خودت دنبال این برنامه بگرد نه در شهرداری مرکزی مذبذب. این حصارهای موقت در دود و آتش، این انفجار قهرمانی‌ها، این زنان و این مردان از تمام حرفه‌ها که دست در دست هم دارند، همه‌ی کارگران جهان که نبرد ما را می‌ستایند و هم‌چنین همه‌ی پادشاهان، همه‌ی بورژواها که علیه ما دست به‌یکی کرده‌اند؛ آیا این‌ها همه اندیشه‌ی مشترک ما و این را که همه‌ی ما برای برابری، آزادیِ کار و ظهور یک جامعه‌ی اجتماعی مبارزه می‌کنیم، با بانگ رسا بیان نمی‌کنند؟ وای بر فرانسه اگر این را درک نکند! فوراً برو و تعریف کن که پاریس چیست. اگر او بمیرد چه زندگی‌ای برای شما باقی می‌ماند؟ غیر از پاریس چه‌کسی توان کافی برای ادامه دادن انقلاب خواهد داشت؟ غیر از پاریس چه‌کسی می‌تواند دیو روحانیت را خفه کند؟ برو و به‌شهرستان‌های جمهوری‌خواه بگو «این پرولترها برای شما هم مبارزه می‌کنند، کسانی که ممکن است تبعیدی‌های فردا باشند». اما در مورد افراد آن طبقه، این پرورندگان امپراطوری‌ها که خیال می‌کنند می‌توانند با قصابی‌های ادواری حکومت کنند؛ برو و با صدائی آن‌قدر بلند که از خلال غوغای آن‌ها هم به‌گوش برسد، به‌آن‌ها بگو که «خون مردمْ مزرعه‌ی انقلاب را غنا می‌بخشد. آرمان پاریس از امعا و احشاءِ مشتعل آن برخواهد خاست و در دست فرزندان این سلاخی‌شده‌ها به‌آتش‌زنه‌ای کاری تبدیل خواهد گردید».

فصل بیست و ششم

دشمن وارد پاریس می‌شود

«دروازه‌ی سن‌کلو همین الآن شکاف برداشته است. ژنرال دوئِه خود را درون این شکاف پرتاب کرده است». **(تی‌یر به‌فرمانداران ۲۱ مه)**

حمله‌ی بزرگ نزدیک می‌شد. مجلس برای نبرد صف‌آرائی می‌کرد. در 16 مه جمهوری را به‌عنوان حکومت فرانسه رد کرد و با ۴۱۷ رأی از ۴۲۰ رأی انجام دعا و نیایش عمومی را تصویب نمود. روز ۱۷ مه، ارتش آتش‌بارهای حصارشکن خود را مقابل دروازه‌های *لاموئت*، *اوتوی*، *سن‌کلو*، *پوئن‌دوژور* و *ایسی* مستقر کرد. آتش‌بارهای پشت جبهه هم‌چنان به‌کوبیدن حصار *پوئن‌دوژور* و مشوش کردن *پسی* ادامه می‌دادند. توپ‌های *شاتوبرِکون* گورستان *مون‌مارتر* را ویران کردند و تا میدان *سن‌پییر* رسیدند. پنج ناحیه شهر ما زیر گلوله‌های توپ بود.

شام‌گاه ۱۸ مه ورسائی‌ها با سردادن فریاد «زنده‌باد کمون!» به‌فدرال‌ها نزدیک شدند و به‌این ترتیب آن‌ها را غافل‌گیر کردند. ولی ما موفق شدیم از حرکت آن‌ها به‌سوی *اُت‌ـبِروِیر* جلوگیری کنیم. رهبانان *دومینیکن* که از دِیر خود به‌دشمن علامت می‌دادند، دست‌گیر شدند و به‌دژ *بیستِر* منتقل گردیدند.

نوزدهم مه ـ علی‌رغم نزدیک شدن دشمن، دفاع ما هنوز بر فعالیت خود نیافزوده بود. پایگاه‌های ۷۲ و ۷۳ گاه‌گاه گلوله‌هائی روی دهکده و دژ *ایسی* پرتاب می‌کردند. از *پوئن‌دوژور* تا *پُرت‌ـمایو* ما فقط توپ دروازه‌ی *دوفینه* را داشتیم تا به‌صد توپ ورسائی‌ها پاسخ دهد و مانع کار آن‌ها در جنگل *بلونی* شود. چند باریکاد در دروازه‌های *بینو* و *اَنییر* و بولوار *ایتالیا*، دو قرارگاه در *میدان کنکورد* و خیابان *کاستیگلیون*، و دو خندق یکی در خیابان *رویال* و دیگری در *تروکادِرو* ـ این‌ها همه‌ی کاری بود که شورا در عرض این ۷ هفته برای دفاع داخل شهر انجام داده بود. هیچ کاری در ایستگاه *مون‌پارناس*، *پانتئون* و *بوت‌مونمارتر* ـ که در روز ۱۴ مه در آن دو یا سه توپ آتش گشوده بودند تا فقط چند نفر از افراد خودی را بکشند ـ صورت نگرفته بود. در صحن *تویلری* حدود دوازده کارگر ساختمانی در یک سنگر بیهوده کندوکاو می‌کردند. می‌گفتند که کمیته‌ی نجات عمومی نمی‌تواند کارگر پیدا کند، درحالی‌که ۱/۵۰۰ آدم بی‌کار در *پرنس‌ـاوژن*، ۱۰۰/۰۰۰ گارد ثابت و میلیون‌ها فرانک در اختیار داشتند. اراده‌ای آهنین و رهبری مصمم هنوز می‌توانست همه‌چیز را

نجات دهد؛ ولی ما در بی‌خبری و رخوت شدید به‌سر می‌بردیم. تمام انرژی ما مصروف رقابت‌ها، نزاع‌ها و دسیسه‌ها شده بود. شورا به‌جزئیات و امور پیش‌پا افتاده مشغول بود. کمیته‌ی نجات عمومی برشمار بیانیه‌های رومانتیک خود می‌افزود که کسی را تحت تأثیر قرار نمی‌داد. کمیته‌ی مرکزی فقط به‌فکر تسخیر قدرتی بود که قابلیت اِعمال آن را نداشت. این کمیته در روز ۱۹ مه خود را کفیل دبیرخانه‌ی جنگ اعلام کرد. اعضای کمیته چنان از سلطه‌ی خود مطمئن بودند که یکی از آن‌ها طی قراری که در روزنامه‌ی رسمی درج شد، از تمام ساکنان پاریس خواست که «در عرض چهل‌وهشت ساعت در خانه‌های خود حاضر شوند»، والا «سند تصرف خانه‌های‌شان در دفتر کل ثبت اسناد سوزانده خواهد شد». این تصمیم در راستای تهیه کارت شناسائی اتخاذ شده بود.

بهترین گردان‌های ما، در حالت پراکندگی و به‌خودوانهادگی، درواقع ویرانه‌هائی بیش نبودند. از آغاز آوریل ما چهار هزار نفر کشته و زخمی و سه هزار نفر اسیر داده بودیم. عجالتاً برای ما، از *آنییر* تا *نویی* ۲/۰۰۰ نفر از *لاموئِت* تا *پتی‌وانو* شاید ۴/۰۰۰ نفر باقی مانده بود. گردان‌های مأمور *پسی* یا اصولاً در محل حضور نداشتند یا در خانه‌های اطراف دور از حصارهای موقت مستقر بودند. بسیاری از افسران این گردان‌ها غیب‌شان زده بود. در پایگاه‌های ۳۶ تا ۷۰، دقیقاً در نقطه‌ی حمله، حتی بیست توپ‌چی هم حضور نداشت. قراول‌ها هم غایب بودند.

آیا خیانتی در کار بود؟ چند روز بعد توطئه‌گران ورسائی لاف زدند که ما این حصارهای موقت را اوراق کرده بودیم؛ ولی بمباران‌های سهمگین برای توضیح این درهم‌ریختگی کافی است. معهذا یک بی‌فکری قابل سرزنش وجود داشت. *دومبروسکی* خسته از درگیری با رخوت دبیرخانه‌ی جنگ، مأیوس شده بود و اکثر اوقات به‌مقرش در میدان *واندوم* می‌رفت؛ درحالی که کمیته‌ی نجات ملی با آگاهی از رهاشدن حصارهای موقت به‌جای آن‌که به‌نجات موقعیت بشتابد و آن را در دست بگیرد، به‌هشدار دادن به‌دبیرخانه‌ی جنگ اکتفا می‌کرد.

روز شنبه ۲۰ مه، استتار آتش‌بارهای حصارشکن برداشته شد. ۳۰۰ توپ بحری و حصارشکن با درهم‌آمیختن آتش خود آغازِ پایان کار را اعلان کردند.

همان روز، *بوفون*، که دست‌گیری *لانیه* موجب دلسردی او نشده بود، قاصد معمول خود را نزد رئیس ستاد کل ورسائی‌ها فرستاد تا اطلاع دهد که دروازه‌های *مونروژ*، *وانو*، *ووژیرار*، *پوئن‌دوژور* و *دوفین* کاملاً خالی‌اند. فرمان تمرکز سربازان فوراً صادر شد. در روز ۲۱ مه ورسائی‌ها مانند روزهای سوم و دوازدهم، خود را آماده می‌دیدند؛ ولی این‌بار موفقیت مسلّم به‌نظر می‌رسید. دروازه‌ی *سن‌کلو* درهم شکسته بود.

از چند روز پیش تعدادی از اعضای شورا وجود این شکاف را به‌رئیس ستاد کل، *هانری پرودوم*، تذکر داده بودند. او به‌سبک *کلوسوره* پاسخ داد که اقدامات ضروری را اتخاذ کرده و حتی قصد دارد که یک باریکاد زره‌پوش سهمگین جلوی این دروازه به‌پا کند؛ ولی در واقع از جای خود نجنبید. در صبح یک‌شنبه، *اِفرانسه*، هنگام عبور از خندق بر روی ویرانه‌های پل معلق، در فاصله‌ی پانزده متری با سنگرهای ورسائی‌ها روبرو شد. او که از نزدیکی خطر یکه خورده بود، یادداشتی برای *دُلِسکلوز* فرستاد که گم شد.

در ساعت هفت‌ونیم، در سایه *تویلری* کنسرت عظیمی به‌نفع بیوه‌ها و یتیم‌های کمون داده می‌شد. لباس‌های براق بهاره‌ی زن‌ها برجلوه‌ی گردش‌گاه‌های سرسبز می‌افزود. مردم مشتاقانه هوای تازه‌ای را که از روی درختان بلند می‌آمد، استنشاق می‌کردند. دویست متر آن‌طرف‌تر، در میدان *کنکورد*، گلوله‌های توپ‌های ورسائی‌ها منفجر می‌شد و نُت‌های ناساز خود را در میان نواهای شاد ارکسترها و نفس توان‌بخش بهار به‌گوش‌ها می‌رساند.

در انتهای کنسرت یک افسر صف روی سکوی رهبر ارکستر رفت. او گفت: «شهروندان، *تی‌یر* دیروز عهد کرد که وارد پاریس شود. تی‌یر وارد نشده است و وارد هم نخواهد شد. من از شما دعوت می‌کنم که یک‌شنبه‌ی آینده به‌دومین کنسرت ما به‌نفع بیوها و یتیم‌های کمون در همین محل بیائید».

در همان ساعت، در همان دقیقه و تقریباً درفاصله‌ی بُرد یک گلوله‌ی توپ، پیشاهنگ ورسائی‌ها داشت وارد پاریس می‌شد.

علامت مورد انتظار بالاخره از جانب دروازه‌ی *سن‌کلو* داده شده بود. ولی این علامت از سوی توطئه‌گران حرفه‌ای نیامده بود. یک جاسوس آماتور، *دوکاتِل*، از این محل درحال گذر بود که همه‌جا، دروازه‌ها و حصارهای موقت را کاملاً خالی می‌بیند. او در همان‌جا از قرارگاه ۶۴ بالا می‌رود و با تکان دادن یک دستمال سفید به‌سوی سربازان داخل سنگرها فریاد می‌زند: «شما می‌توانید وارد شوید! کسی در این‌جا نیست». یک افسر بحریه پیش آمد، از *دوکاتِل* تحقیق کرد، از روی ویرانه‌های پل معلق عبور نمود و توانست اطمینان حاصل کند که پایگاه‌ها و خانه‌های مجاور کاملاً رها شده‌اند. این افسر فوراً به‌سنگر برمی‌گردد و خبر را به‌نزدیک‌ترین ژنرال‌ها تلگراف می‌کند. آتش‌بارها آتش را متوقف کردند و سربازان سنگرهای آن حوالی در جوخه‌های کوچک به‌حصار اصلی شهر داخل شدند. *تی‌یر*، *ماکماهون* و *آدمیرال پوتوان* که ازقضا در همان زمان در *مون‌والریان* بودند، به‌ورسای تلگراف کردند که به‌کلیه لشکرها دستور حرکت بدهند.

دومبروسکی که چندین ساعت از ستاد خود در *لا موئت* غیبت کرده بود، ساعت چهار از راه رسید. یکی از فرماندهان با او ملاقات کرد و او را در جریان ورود ورسائی‌ها قرار داد. *دومبروسکی* گذاشت تا افسر گزارش خود را تمام کند و سپس با خون‌سردی‌ای که در شرایط حساس به‌طور مبالغه‌آمیزی از خود نشان می‌داد، رو به‌یکی از دستیارانش نمود و گفت: «به‌وزارت بحریه دنبال یک آتش‌بار با هفت توپ بفرست. این و آن گردان را خبر کن. من خودم شخصاً فرماندهی را به‌عهده می‌گیرم». او هم‌چنین پیغامی برای کمیته‌ی نجات عمومی و دبیرخانه‌ی جنگ فرستاد و گردان داوطلبان را روانه‌ی اشغال دروازه‌ی *اتوی* کرد.

در ساعت پنج افراد گارد ملی بدون کلاه کپی و بدون سلاح در خیابان‌های *پسی* بانگ هشدار سردادند. بعضی از افسران با از نیام کشیدن شمشیرهای خود سعی‌کردند آن‌ها را متوقف نمایند. فدرال‌ها از خانه‌های خود بیرون آمدند، عده‌ای تفنگ‌های‌شان را پر می‌کردند و دیگران عقیده داشتند که این یک هشدار کاذب است. فرمانده‌ی داوطلبان هر تعدادی را که توانست همراه خود کُند، برداشت و به‌راه افتاد.

این داوطلبان سربازان آشنا به‌تیراندازی بودند. نزدیک ایستگاه راه‌آهن «کت قرمزها» را دیدند و با یک رگبار از آن‌ها استقبال کردند. یک افسر ورسائی سوار براسب که شتابان می‌آمد و سعی می‌کرد که با خنجر کشیده نفرات خود را تحریک کند، زیر گلوله‌های ما به‌زمین درغلطید و سربازانش فرار کردند. فدرال‌ها محکم روی پل راه‌آهن و دهانه‌ی بولوار *مورا* مستقر شدند و هم‌زمان کناره‌ی رودخانه، چسبیده به‌پل *ژینا*، باریکاربندی می‌شد.

پیغام *دومبروسکی* به‌کمیته‌ی نجات عمومی رسیده بود. *بیوره* که در آن موقع کشیکش بود، فوراً به‌شورا مراجعه کرد. جلسه‌ی شورا محاکمه‌ی *کلوزره* را تازه آغاز کرده بود و *ورمورل* صحبت می‌کرد. این نماینده‌ی مسئول سابق روی صندلی نشسته بود و با چنان بی‌خیالی‌ای به‌سخنران گوش می‌داد که آدم ناوارد ممکن بود آن را به‌فراست وی نسبت دهد. *بیوره* کاملاً رنگ‌پریده وارد شد و لحظه‌ای نشست. ولی چون *ورمورل* هم‌چنان ادامه می‌داد، سر او فریاد زد: «تمام کن! تمام کن! من مطلب بسیار مهمی دارم که باید به‌اطلاع شورا برسانم و تقاضای جلسه‌ی سری دارم».

ورمورل سخن خود را قطع کرد و گفت: «بگذارید شهروند *بیوره* صحبت کند».

بیوره بلند شد و کاغذی را که به‌آرامی در دستش می‌لرزید، قرائت کرد.

«از *دومبروسکی* به‌دبیرخانه‌ی جنگ و کمیته‌ی نجات عمومی. ورسائی‌ها از طریق دروازه‌ی *سن‌کلو* وارد شده‌اند. من درحال انجام اقداماتی جهت عقب راندن آن‌ها هستم. اگر شما بتوانید برای من نیروی کمکی بفرستید، من همه‌چیز را به‌عهده می‌گیرم»[۱۷۸].

ابتدا سکوتی از سر بُهت برقرار شد که خیلی زود با طرح سؤال‌ها شکست. *بیوره* پاسخ داد: «بعضی از گردان‌ها حرکت کرده‌اند. کمیته‌ی نجات عمومی مراقب است».

بحث دوباره درگرفت و طبعاً زود سرهم‌بندی شد. شورا *کلوزره* را تبرئه کرد. اتهامات مضحکی که *میو* علیه او مطرح کرده بود، صرفاً براساس شایعات قرار داشت و تنها امر مجرمانه ـیعنی انفعال *کلوزره* در مقام نماینده‌ی مسئولـ را مورد غفلت قرار می‌داد. سپس اعضای شورا گروه گروه شدند و به‌اظهار نظر در مورد پیغام *دومبروسکی* پرداختند. اعتماد *دومبروسکی* و اطمینان *بیوره* برای رومانتیک‌ها کاملاً کفایت می‌کرد. در موضوع ایمان به‌ژنرال، استحکام حصارهای موقت و نامیرائی آرمان؛ و نیز در موضوع مسئولیت کمیته‌ی نجات عمومی مسأله به‌سکوت برگذار شد. بگذارید هرکس به‌دنبال اطلاعات به‌این‌سو و آن‌سو برود و در صورت لزوم هرعضو خود را در اختیار ناحیه‌اش بگذارد.

وقت برسرِ مسائل کوچک و بی‌اهمیت تلف می‌شد؛ نه پیش‌نهادی بود و نه بحثی؛ زنگ ساعت هشت به‌صدا درآمد و رئیس ختم جلسه را اعلام کرد. این آخرین جلسه‌ی شورا بود. و هیچ‌کس نبود که خواستار تشکیل یک کمیته‌ی دائمی شود. هیچ‌کس نبود که از همکاران خود بخواهد که در این‌جا به‌انتظار اخبار بمانند و کمیته‌ی نجات عمومی را به‌محکمه‌ی شورا فرابخوانند. هیچ‌کس نبود تا اصرار کند که در این لحظات حساسِ بی‌اطمینانی ـکه احتمالاً زمانی پیش می‌آید که براثر یک اخطار لحظه‌ایِ فی‌البداهه، طرح‌ریزیِ یک نقشه‌ی دفاعی لازم خواهد شد؛ یا در صورت وقوع یک فاجعه، تصمیم مهمی می‌بایست اتخاذ گردد، پست نگهبانان پاریس در کانون آن، یعنی شهرداری مرکزی، قرار دارد، نه در نواحی مربوطه‌ی اعضای شورا.

به‌این‌گونه شورای کمون، در هنگام بزرگ‌ترین خطر، یعنی زمانی که ورسائی‌ها به‌پاریس رخنه کردند، از صحنه‌ی تاریخ و شهرداری مرکزی ناپدید شد. در دبیرخانه‌ی جنگ هم پس از دریافت خبر در ساعت پنج، همین حالت درماندگی حاکم شد. کمیته‌ی مرکزی نزد *دُلِسکلوز* رفت که خیلی آرام به‌نظر می‌رسید و حرفی زد که خیلی‌ها به‌آن باور داشتند. او گفت که جنگ در خیابان‌ها به‌نفع کمون خواهد بود. فرمانده بخش *پوئن‌دوژور* هم‌اکنون آمده بود تا گزارش دهد که هیچ اتفاق جدی‌ای روی نداده است و نماینده‌ی مسئول بدون تحقیق حرف او را قبول کرد. رئیس ستاد کل حتی این را لازم ندانست که خودش شخصاً برای شناسائی برود و در ساعت هشت این پیغام باور نکردنی را آفیش کرد: «دیدبانی *ارک‌ـدُتریونف* ورود ورسائی‌ها را تکذیب می‌کند. حداقل چیزی که به‌آن شبیه باشد، نمی‌بیند. فرمانده‌ی بخش (*رِنو*) هم‌اکنون دفتر مرا ترک کرد و اعلام نمود که صرفاً وحشتی ایجاد شده بود و دروازه‌ی *اوتوی* شکسته نشده است و اگر چند ورسائی داخل شده باشند، به‌عقب رانده شده‌اند. من دنبال یازده گردان نیروی کمکی و به‌همین تعداد افسران ستاد کل فرستاده‌ام و قرار است که این یازده افسر تا آن یازده گردان نیروی کمکی را به‌سر پست‌هائی که باید اشغال کنند، نرسانده‌اند، آن‌ها را ترک نکنند».

در همین ساعت *تی‌یر* به‌فرماندارانش تلگراف کرد: «دروازه‌ی *سن‌کلو* زیر آتش توپ‌های ما سقوط کرده است. ژنرال *دوئِه* خود را به‌داخل شهر رسانده است». مطلبی حاوی دو دروغ. اولاً دروازه‌ی *سن‌کلو* از سه روز پیش تماماً باز بود، بدون آن‌که ورسائی‌ها جرأت کنند از آن بگذرند؛ ثانیاً ژنرال *دوئه* خیلی حقیرانه، نفر به‌نفر و به‌کمک خیانت به‌درون آن خزید.

شب هنگام به‌نظر می‌رسید که دستگاه کمی بیدار شده است. افسران در آن‌جا جمع شدند و تقاضای فرمان کردند. ستاد کل به‌این بهانه که اهالی را نباید نگران کرد، اجازه‌ی کشیدن آژیرها را نمی‌داد. بعضی از اعضای کمون به‌بررسی نقشه‌ی پاریس پرداختند و بالاخره نقاط استراتژیکی را که شش هفته به‌فراموشی سپرده شده بود، مورد مطالعه قرار دادند. وقتی که لازم شد تا فوراً یک نظر و یک روش پیدا شود و یک دستورالعمل مشخص ارائه گردد، نماینده‌ی مسئول درِ دفترش را بست تا یک بیانیه تنظیم کند. در هنگامی که در وسط پاریس چند نفری، با اعتماد به‌معتمدین

خود، بدون سرباز و بدون اطلاعات، نخستین مقاومت‌ها را تدارک می‌دیدند، ورسائی‌ها هم‌چنان از شکاف حصارهای موقت به‌درون می‌خزیدند. در تاریکی، ساکت و پوشیده، موج پشت موج بر سیل آن‌ها افزوده می‌شد. آن‌ها به‌تدریج بین خط راه‌آهن و استحکامات جمع شدند. در ساعت هشت تعدادشان آن‌قدر شده بود که به‌دو دسته تقسیم شوند. یک‌دسته به‌سمت چپ حرکت کرد و بر قرارگاه‌های ۶۶ و ۶۷ دست یافت؛ و دیگری به‌سمت راست و جاده‌ی ورسای رفت. دسته‌ی اول در مرکز *پسی* مستقر شد و پرورشگاه *سن‌پِرین*، کلیسا و میدان *اوتوی* را اشغال کرد. دیگری پس از جارو کردن باریکادهای ابتدائی‌ای که در کنار رودخانه در بالای خیابان *گیون* ساخته شده بود، حوالی ساعت یک صبح *تروکادرو* را از طریق خیابان *رِنوار* احاطه کرد و آن‌جا را که از این جانب نه مستحکم شده بود و نه نگهبان داشت، فوراً دراختیار گرفت.

در شهرداری مرکزی اعضای کمیته‌ی نجات عمومی بالاخره تشکیل جلسه داده بودند. فقط *بیوره* ناپدید شده بود و دیگر خبری از او نشد. اعضای کمیته از تعداد و مواضع سربازان دشمن هیچ نمی‌دانستند، ولی خبر داشتند که دشمن در تاریکی شب وارد *پسی* شده است. افسران کادر که برای شناسائی به*لاموئت* فرستاده شده بودند، با اطمینان‌بخش‌ترین اخبار برگشتند. درست در همین هنگام، ساعت یازده شب، یک عضو شورا، *آسی*، وارد خیابان *بتهوون* شد و دید که چراغ‌های خیابان خاموش است. طولی نکشید که اسب او از پیش‌روی باز ماند. اسب روی سطح وسیعی از خون لغزیده بود و به‌نظر می‌رسید که افراد گارد ملی در کنار دیوارها دراز کشیده‌اند. ناگهان سروکله‌ی افرادی پیدا شد. این‌ها ورسائی‌های در کمین نشسته و خوابیده‌ها فدرال‌های کشته شده بودند.

ورسائی‌ها در چهار دیواری پاریس مشغول سلاخی بودند و پاریسی‌ها از آن خبر نداشتند. شبْ صاف، پرستاره، ملایم و دلپذیر بود. تمام تئاترها پر بود، بولوارها از حیات و شادی برق می‌زد، و کافه‌های روشن از مشتری مالامال بود و توپ‌ها در همه‌جا خاموش ـ سکوتی که در این سه هفته دیده نشده بود. اگر این «زیباترین ارتشی که تاکنون فرانسه به‌خود دیده» مستقیم راه خود را از کنار رودخانه و بولوارهای عاری از باریکاد ادامه می‌داد، در یک جست کمون پاریس را درهم می‌شکست.

داوطلب‌ها تا نیمه‌شب روی خط راه‌آهن پایداری کردند. آن‌گاه خسته و بدون هیچ‌گونه نیروی کمکی، به*لاموئت* عقب کشیدند. ژنرال *کلنشان* آن‌ها را تعقیب کرد، دروازه‌ی *اوتوی* را اشغال نمود و با عبور از کنار دروازه‌ی *پسی* به‌سمت ستاد *دومبروسکی* حرکت کرد. پنجاه داوطلب هنوز در *شاتو* مدتی به‌جنگ و گریز ادامه می‌دادند، ولی وقتی که از سمت شرق دور زده شدند و نزدیک بود که از جانب *تروکادرو* هم به‌تنگنا بیفتند، در ساعت یک‌ونیم صبح به‌سمت *شانزه‌لیزه* عقب نشینی کردند.

در کرانه‌ی چپ ژنرال *سسه* تمام شب نیروهای خود را در دویست متری حصار جمع کرده بود. نیمه شب مهندسین او از خندق گذشتند، از حصارهای موقتی بالا رفتند و بدون آن‌که حتی با یک قراول برخورد کنند، دروازه‌های *سور* و ورسای را باز کردند.

در ساعت سه صبح، ورسائی‌ها از طریق پنج زخم گشوده، دروازه‌های *پسی*، *اوتوی*، *سن‌کلو*، *سِور* و ورسای، سیل‌وار به‌پاریس سرازیر شدند. بخش اعظم ناحیه پانزدهم اشغال و *موئت* تسخیر شد. سراسر *پسی* و ارتفاعات *تروکادرو* همراه با انبار باروت، راهروهای تودرتوی زیرزمینی خیابان *بتهوون* لبریز از ۳/۰۰۰ بشگه‌ی باروت، میلیون‌ها خشاب فشنگ و هزاران گلوله‌ی توپ تصرف شد. ساعت پنج اولین گلوله‌ی توپ ورسائی‌ها روی *لژیون‌دُنور* افتاد. مثل صبح دوم دسامبر پاریس درخواب بود.

فصل بیست و هفتم

هجوم ادامه دارد

«ژنرال‌هائی که ورود به‌پاریس را فرماندهی کردند، مردان نظامی بزرگی هستند». **(تی‌یر به‌مجلس ملی ۲۲ مه ۱۸۷۱)**

در ساعت دو، *دومبروسکی* رنگ‌پریده، افسرده و درحالی‌که سینه‌اش از تراشه‌های سنگ ناشی از اصابت گلوله مجروح بود، به‌شهرداری مرکزی وارد شد. او با کمیته‌ی نجات عمومی از ورود ورسائی‌ها، غافل‌گیری *پسی* و تلاش‌های بی‌نتیجه‌ی خود برای جمع کردن نفرات صحبت کرد. از این‌که با این خبر او را سؤال‌پیچ کردند و هم‌چنین به‌نظر می‌رسید که از چنین هجوم سریعی شگفت‌زده‌اند (کمیته تا این حد از وضعیت نظامی بی‌خبر بود)، *دومبروسکی* که منظور آن‌ها را درست نفهمیده بود، فریاد زد: «چی! کمیته‌ی نجات عمومی مرا خائن می‌انگارد! زندگی من به‌کمون تعلق دارد». حالت چهره و صدای او بر نومیدی تلخ او گواهی می‌داد.

آن روز صبح مانند روز قبل گرم و آفتابی بود. آژیر فراخوان به‌برداشتن سلاح سه تا چهار هزار نفر را بسیج کرد که به‌سمت *تویلری*، شهرداری مرکزی و دبیرخانه‌ی جنگ شتافتند. ولی در همان لحظه صدها نفر دیگر پست‌های خود را رها، *پسی* را ترک و ناحیه پانزدهم را تخلیه کرده بودند. فدرال‌های *پتی‌ـوانو* در ساعت پنج به‌پاریس برگشتند و با دیدن این که *تروکادرو* توسط ورسائی‌ها اشغال شده است، از پایداری خودداری کردند. در کرانه‌ی چپ، در میدان *سن‌کلو* بعضی از افسران سعی کردند آن‌ها را متوقف کنند، ولی گاردها آن‌ها را پس زدند. در *لژیون‌دُنور* به‌زور راه خود را باز کردند. بیانیه *دُلِسکلوز* آن‌ها را آسوده‌خاطر کرده بود: «حالا دیگر وقت جنگ باریکادی است. هرکس به‌محله‌ی خودش برود».

آن بیانیه مهلک که روی همه‌ی دیوارها نصب گردید، این‌طور شروع می‌شد:

«دیگر میلیتاریسم بس است! بس است دیگر این افسران ستاد با اونیفرم‌های زردوزی شده! راه را برای مردم، برای رزمندگان دست‌خالی باز کنید! زنگ ساعت جنگ انقلابی به‌صدا درآمده است. مردم از مانورهای حساب‌شده چیزی

نمی‌دانند. ولی وقتی تفنگی در دست و سنگ‌فرشی زیر پا دارند، از تمامی استراتژهای مکتب سلطنت هیچ بیمی به‌خود راه نمی‌دهند»!

وقتی‌که وزارت جنگ به‌این‌ترتیب هرگونه انضباطی را مردود می‌داند، از این پس چه‌کسی اطاعت می‌کند؟ وقتی او هرگونه روشی را رد می‌کند، چه‌کسی به‌منطق گوش می‌دهد؟ درنتیجه ما شاهد صدها نفر هستیم که حاضر به‌ترک سنگ‌فرش خیابان خود نیستند، به‌محله‌ی مجاور خود که درحال نزع است، هیچ اعتنائی ندارند، تا آخرین ساعت بی‌حرکت در جای خود می‌مانند و منتظر ارتش هستند که بیاید و بر آن‌ها غلبه کند.

در ساعت پنج صبح عقب‌نشینی رسمی آغاز شد. رئیس ستاد کل، *هانری پرودوم*، شتاب‌زده دستور تخلیه دبیرخانه‌ی جنگ را داد، بدون آن‌که مدارک موجود در آن منتقل یا نابود شده باشد. روز بعد این اسناد به‌دست ورسائی‌ها افتادند و هزاران قربانی تحویل دادگاه‌های نظامی دادند.

هنگامِ ترک وزارت‌خانه، *دُلِسکلوز* با *برونو* روبرو شد که تازه همین شب پیش آزاد شده بود. او فوراً به‌لژیون خود پیوسته بود و حالا برای پیش‌نهاد خدمت آمده بود. زیرا او یکی از آن آدم‌های متعهدی بود که قوی‌تر از آن هستند که خشونت‌بارترین حق‌کشی‌ها هم بتواند در عزم‌شان خللی ایجاد کند. *دُلِسکلوز* به‌او دستور داد که از میدان *کنکورد* دفاع کند. *برونو* آن‌جا رفت و ۱۵۰ تک‌تیرانداز، سه توپ ۴ سانتیمتری، یک توپ ۱۲ سانتیمتری و دو توپ ۷ سانتیمتری را در حیاط *تویلری* و کنار رودخانه دراختیار گرفت. او یک مسلسل و یک توپ ۴ سانتیمتری در قرارگاه *سن‌فلورانتن* و دو توپ ۱۲ سانتیمتری در پایگاه خیابان *رویال* در مدخل میدان *کنکورد* مستقر کرد.

روبروی *برونو*، در میدان *بووان* تعدادی از نفرات لژیون هشتم ابتدا بیهوده سعی کردند تا جلوی فراری‌های *پسی* و *اوتوی* را بگیرند و بعد تلاش خود را متوجه سروسامان دادن به‌دفاع محله کردند. باریکادهائی در *فوبورسنتونوره* تا اطراف سفارت انگلیس، در خیابان *سورِن* و *ویل‌لِوِک* برپا شد. تا ورسائی‌ها خود را برسانند، راه‌بندان‌های زیادی در میدان *سنت‌اگوستن*، دهانه‌ی بولوار *هوسمان* و جلوی بولوار *مالزرب* ایجاد شده بود.

ورسائی‌ها از صبح زود پیش‌روی خود را آغاز کرده بودند. در ساعت پنج‌ونیم *دوئِه*، *کَلانشان* و *لادمیرو* با دور زدن حصارهای موقت به‌خیابان *گراندآرمه* قدم گذاشتند. وقتی توپ‌چی‌های *پورت‌مایو* سربرگرداندند، در پشت سر خود ورسائی‌ها را دیدند که ده ساعتی بود در مجاورت آن‌ها قرار داشتند. حتی یک قراول هم خبر حضور آن‌ها را نداده بود. *مونتِره* نفرات خود را از طریق *تِرن* راهی کرد، آن‌گاه تنها با یک بچه یکی از توپ‌های *پورت‌مایو* را آماده‌ی شلیک نمود. آخرین گلوله‌های خود را به‌سوی دشمن آتش کرد و از طریق *باتینیول* موفق به‌فرار شد.

ستون *دوئِه* خیابان را تا باریکادهای جلوی *ارک‌دُتریونف* بالا رفت و آن‌جا را بدون درگیری تصرف نمود. فدرال‌ها به‌زحمت توانستند توپی را که قرار بود روی این *ارک* نصب شود با خود ببرند. سربازها از کنار رودخانه حرکت کردند و خود را به‌میدان ساکت *کنکورد* رساندند. ناگهان حیاط *تویلری* برق زد. ورسائی‌ها که با یک رگبار حساب شده استقبال شده بودند تا کاخ صنعت فرار کردند و کشته‌های زیادی برجا گذاشتند.

ورسائی‌ها، در سمت چپ، *الیزه‌ی* رها شده را اشغال کردند و از طریق خیابان‌های *مورنی* و *آباتوکسی* از میدان *سنت‌آگوستن* سر درآوردند. در آن‌جا باریکادها که هنوز کاملاً آماده نشده بودند، نتوانستند مقاومت کنند و در ساعت هفت و نیم ورسائی‌ها در سربازخانه‌ی *پِیِنییر* مستقر شدند. فدرال‌ها در عقبْ یک خط دوم تشکیل دادند و بولوار *مالزرب* را از بالای خیابان *بوآسی‌دانگل* بستند. در سمت چپِ *دوئِه* ، *کَلانشان* و *لادمیرو* حرکت خود را درطول حصارهای موقت ادامه دادند. در دروازه‌های *بینو*، *کورسل*، *آنییر* و *کلیشی*، عمده‌ی کار متوجه استحکامات بود. با بلااستفاده شدن آن‌ها، *تِرن* بدون شلیک یک گلوله اشغال شد. هم‌زمان یکی از تیپ‌های *کَلانشان* از حصارهای موقت بیرونی عبور کرد. گردان‌های فدرال در *نویی*، *لوَولوآ‌ـپِرِه* و *ستنوآن* از پشتِ سر با گلوله مورد هجوم قرار گرفتند و تعداد زیادی اسیر دادند؛ (با این حمله

آن‌ها برای اولین‌بار در جریان ورود ورسائی‌ها قرار می‌گرفتند). سایرین موفق شدند از طریق دروازه‌های *بینو*، *آنییر* و *کلیشی* به‌پاریس برگردند و در ناحیه هفدهم وحشت و شایعه‌ی خیانت را بپراکنند.

سراسر شب در *باتینیول*، طبل‌ها به‌گاردهای مستقر و جوانان فراخوان داده بودند. یک گردان از مهندسین برای مقابله با دسته‌های جنگ و گریز *کلنشان* پیش آمدند و جلوی پارک *مونسو* و میدان *واگرام* شروع به‌تیراندازی کردند. رنگ قرمز شلوارهای‌شان گاردهای ملی را به‌اشتباه انداخت؛ و به‌همین زیر آتش مرگبار این گاردها قرار گرفتند. درنتیجه، آن‌ها عقب‌نشینی کردند و پارک را بی‌حفاظ گذاشتند. ورسائی‌ها آن را اشغال نمودند و سپس عازم *باتینیول* شدند.

در *باتینیول* باریکادهائی‌که در هرسو برپا بود، ورسائی‌ها را متوقف کرد. در سمت چپ از میدان *کلیشی* تا خیابان *لِوی*؛ در مرکز در خیابان‌های *لِیوتو*، *کُندامین* و *دِدام*؛ در سمت راست *لا پورش*، موضع مقابل میدان *کلیشی*، مستحکم شده بودند؛ و خیلی زود *باتینیول* حفاظی جدی برای *مونمارتر* ـدژ مستحکم اصلی ما‌ـ تشکیل داد.

مونمارتری که هفده ساعت[۱۷۹] در سکوت ورود سربازان ورسای را نظاره کرده بود. در طول صبح ستون‌های *دوئِه* و *آدمیرو* و توپ‌خانه و گاری‌های‌شان به‌هم رسیده و در میدان *تروکادرو* باهم مخلوط شده بودند. چند گلوله‌ی توپ از *مونمارتر*[۱۸۰] می‌توانست این اختلاط را به‌یک گریز دسته‌جمعی تبدیل کند. و کم‌ترین مانعی که این سربازان در ورود به‌پاریس با آن روبرو می‌شدند، می‌توانست برای پاریس یک هیجدهم مارس دوم باشد. ولی توپ‌های *بوت* ساکت ماندند.

غفلتی وحشتناک که به‌تنهائی برای محکومیت شورا، دبیرخانه‌ی جنگ و نمایندگان مسئول *مونمارتر* کافی است. در این‌جا هشتادوپنج توپ و حدود بیست مسلسل، کثیف و نامرتب روی هم ریخته بود و طی این هشت هفته هیچ‌کس حتی به‌فکر تمیز کردن آن‌ها نیفتاده بود. گلوله‌های ۷ سانتیمتری توپ به‌وفور وجود داشت، ولی گلوله برای مسلسل‌ها نبود. در *موَلن‌دِلاگالِت* سه توپ ۲۴ سانتیمتری فقط با چرخ‌های ناقل تحویل شده بود، ولی نه دیواره‌ی حفاظتی، نه زره فلزی و نه حتی سکو ـ هیچ‌یک وجود نداشت. این‌همه توپ تا ساعت ۹ صبح هنوز شلیک نکرده بودند و لگد به‌عقبِ اولین شلیک، ارابه‌ها را واژگون کرد و وقت زیادی لازم بود تا دوباره آن‌ها را سرِپا کنند. مهمات برای همین سه توپ (۲۴ سانتیمتری) هم خیلی کم بود. از ایجاد استحکامات یا حفر سنگر هم خبری نبود. به‌زحمت ساخت چند باریکاد در انتهای بولوارهای بیرونی شروع شده بود. در ساعت ۹، *لا سِیلیا* افرادی را به*مونمارتر* فرستاد و دفاعِ آن‌جا را در این وضعیت فضیحت‌بار یافت. او فوراً به‌شهرداری مرکزی پیغام فرستاد و از اعضای شورا خواست که یا خود به‌آن‌جا بیایند یا حداقل افراد و مهمات کمکی بفرستند.

در همین زمان در کرانه‌ی چپ، نظیر همین اتفاق در مدرسه‌ی نظام روی می‌داد. درست روبروی پارک توپ‌خانه‌ی این مدرسه، از ساعت یک صبح ورسائی‌ها در *تروکادرو* مشغول مانور بودند، بی‌آن‌که حتی یک گلوله‌ی توپ به‌سوی آن‌ها شلیک شود. پس فرمانده این مدرسه چه‌کاره بود؟

هنگام سپیده‌دم، بریگاد *لانگور* به‌پناهگاه‌های میدان *مارس* حمله کرد. فدرال‌ها چند ساعت از خود دفاع کردند و فقط زمانی مواضع خود را ترک کردند که براثر گلوله‌ی توپ‌های *تروکادرو* حریق به‌پا شد[۱۸۱]. پس از آن به‌مدرسه‌ی نظام عقب نشستند و مدت زمانی طولانی مانع تلاش‌های سربازها شدند و به‌ناحیه هفدهم فرصت دادند تا از جا بلند شود. کنار رودخانه تا *لژیون‌دُنور*، خیابان‌های *لیل* و *اونیورسیته* و بولوار *سن‌ژرمن* تا خیابان *سولفرینو* در دست باریکادسازی بود. پنج شش نفری از توطئه‌گرانِ بازوبنددار تحت رهبری *دروشو* و *ورینیو* باسرعت زیاد درحال پائین آمدن از خیابان *بَک* بودند که یکی از اعضای شورا، *سیسکار*، مقابل *پتی‌سن‌توما* آن‌ها را بازداشت کرد. یک گلوله به*دروشو* اصابت نمود، ملازمانش او را بردند و از این فرصت استفاده کردند تا دیگر پیدای‌شان نشود. خیابان‌های *بُن*، *وِرنُی* و *سن‌پِر* از وضعیت دفاعی مناسبی برخوردار بودند و یک باریکاد در خیابان *سِور* در *آبه‌لُـبوا* برپا شده بود.

در سمت راست، سربازانِ *سیسهِ* از خیابان *ووژیرار* بدون مانع تا خیابان *دومِن* پائین آمدند. ستون دیگری درطول خط آهن حرکت کرد و ساعت شش و نیم به*مونپارناس* رسید. این موضع بسیار مهم کاملاً مورد غفلت قرار گرفته بود. حدود بیست‌ودو نفر از آن دفاع می‌کردند که خیلی زود گلوله‌های‌شان تمام شد و ناچار گردیدند به‌خیابان *رِن* عقب بنشینند و در آن‌جا زیر آتش سربازها در دهانه‌ی خیابان *ویوکُلُمبیه* باریکاد بسازند. *سیسه* در منتهی‌الیه سمت راست خود دروازه‌ی *وانو* را اشغال کرد و تمام راه‌آهن غرب را به‌هم متصل نمود.

پاریس با غرش توپ‌ها بیدار شد و بیانیه *دُلِسکلوز* را خواند. دکان‌ها فوراً دوباره بسته شدند، بولوارها خالی ماند و پاریس، این شورشی پیر، دوباره چهره‌ی رزمنده‌ی خود را بازیافت. خبرنویس‌ها در خیابان‌ها براه افتادند و بقایای گردان‌ها به‌شهرداری مرکزی آمدند که کمیته‌ی مرکزی، کمیته‌ی توپ‌خانه و کلیه سرویس‌های نظامی در آن متمرکز شده بود.

در ساعت ۹، جلسه‌ی بیست عضو شورا تشکیل شده بود. یک معجزه! *فلیکس پیا* که همان روز صبح در روزنامه‌ی خود فریاد زده بود: «سلاح بردارید!»، در این جلسه حضور داشت. او روی دنده‌ی وطن‌پرستی‌اش افتاده بود. «آری، دوستان من، آخرین ساعت ما فرارسیده است. آه، برای خود من چه اهمیتی دارد. موی من خاکستری شده و کارم به‌اتمام رسیده است. چه پایانی پرافتخارتر از مرگ روی باریکاد می‌توانم برای خودم آرزو کنم. ولی وقتی در اطرافم این همه را در عنفوان جوانی می‌بینم برای آینده‌ی انقلاب برخود می‌لرزم». آن‌گاه او تقاضا کرد که نام افراد حاضر درج شود تا کسانی که به‌وظیفه پای‌بند بوده‌اند، مشخص گردند. نام خود را امضا کرد و این کمدین با اشک در چشم، به‌مخفی‌گاه خزید و با این آخرین جبن، رویِ همه‌ی رذالت‌های پیشین خود را سفید کرد.

این جلسه‌ی سترون صرف بحث در مورد اخبار روز شد. نه تحرکی ایجاد کرد و نه طرحی برای دفاع ریخت. فدرال‌ها به‌حال خود واگذاشته شدند ـ در واقع گذاشتند تا آن‌ها مراقب خودشان باشند. در تمام طول شب گذشته، نه *دومبروسکی*، نه دبیرخانه‌ی جنگ و نه شهرداری مرکزی ـهیچ‌یکـ به‌گردان‌های خارج از شهر فکر نکرده بودند. از این پس هیچ ارگانی نمی‌توانست دیگر جز از ابتکار خودش و از امکاناتی که خودش می‌توانست ایجاد کند، از فراست رهبرانش انتظاری داشته باشد.

در غیاب رهبری، بیانیه به‌وفور صادر می‌شد. «بگذار شهروندان خوب به‌پاخیزند! به‌سوی باریکادها! دشمن در درون دیوارهای ما است. جای هیچ تردیدی نیست. به‌پیش برای کمون و برای آزادی. سلاح بردارید»!

«بگذارید باریکادها براندام پاریس بروید و از پشت این حصارهای خلق‌الساعه باز او ندای جنگجوئی خود، غرور مبارزه‌طلبی خود و نیز پیروزی خود را بر سر دشمن فریاد بزند. زیرا پاریس با باریکادهایش محو شدنی نیست».

حرف‌های دهان‌پرکن. حرف و فقط حرف.

ظهرهنگام ـ ژنرال *سیسه* به‌سمت مدرسه‌ی نظام برگشته و آخرین مدافعان آن را بیرون رانده بود. سربازان به*اِسپلاناد دِزدانوالید* هجوم بردند و وارد خیابان *گُرنِل سن‌ژرمن* شدند که مدرسه‌ی ستاد منفجر شد و آن‌ها را فراری داد. دو توپ ما خیابان *اونیورسیته* را هدف قرار دادند. چهار قایق توپ‌دار که زیر پل *رویال* لنگر انداخته بودند، به‌روی *تروکادرو* آتش گشودند. در مرکز، در ناحیه هشتم، ورسائی‌ها دست به‌جنگ و گریز زدند. آن‌ها در *باتینیول* پیش‌رفت نکردند، ولی گلوله‌ی توپ‌های‌شان خیابان *لِوی* را به‌ستوه آوردند. ما هم‌چنین در خیابان *کاردینه*، که بچه‌ها با حرارت بسیار در آن می‌جنگیدند، نفرات زیادی را از دست دادیم.

مالون و *ژاکلار* که این بخش از دفاع را هدایت می‌کردند، از صبح بیهوده از *مونمارتر* تقاضای نیروهای کمکی کرده بودند. لذا حدود ساعت ۲ خود درجستجوی نیروی کمکی به‌آن‌جا رفتند. هیچ‌یک از افسران کادر نتوانست کم‌ترین اطلاعی به‌آن‌ها بدهد. فدرال‌ها در خیابان‌ها ول می‌گشتند یا در دسته‌های کوچک باهم حرف می‌زدند. *مالون* خواست

آن‌ها را با خود برگرداند، ولی آن‌ها امتناع کردند و گفتند که خودشان را برای دفاع از محله‌شان حفظ می‌کنند. توپ‌های *بوت* به‌دلیل نداشتن مهمات خاموش بودند. شهرداری مرکزی فقط حرف فرستاده بود.

هنوز دو فرمانده روی بلندی‌ها بودند: *کلوزره* و *لا سِسیلیا*. وزیر جنگ سابق با افسردگی، بی‌کفایتی خواب‌آلوده‌ی خود را به‌تماشا می‌گذاشت؛ درحالی‌که *لا سسیلیا* که در آن منطقه ناشناس بود، بلافاصله خودرا عاجز یافت.

ساعت ۲ ـ شهرداری دوباره همان حالت فاخر ماه مارس را به‌خود گرفته است. در سمت راست، کمیته‌ی نجات عمومی و در سمت چپ، دبیرخانه‌ی جنگ غرق در کار بودند. کمیته‌ی مرکزی مرتب فرمان می‌داد و از بی‌کفایتی اعضای شورا دادش به‌هوا رفته بود، گرچه خودش قادر نبود حتی یک نظر مشخص مطرح کند. کمیته‌ی توپ‌خانه مستأصل‌تر از همیشه از عهده‌ی توپ‌های خود برنمی‌آمد و نمی‌دانست آن‌ها را به‌چه کسی بدهد و اغلب آن‌ها را از مهم‌ترین مواضع دریغ می‌کرد.

هیئت نمایندگی کنگره‌ی *لیون* به‌رهبری *ژول آمیگ* و *لا روک* آمد تا پیش‌نهاد میانجی‌گری کند، ولی مأموریت نداشتند و حتی نمی‌دانستند که *تی‌یر* هیئت را می‌پذیرد یا نه. این هیئت با استقبال سردی روبرو شد. به‌علاوه، بسیاری در شهرداری مرکزی به‌پیروزی باور داشتند و از ورود ورسائی‌ها خرسند بودند. زیرا در واقع به‌نظر می‌رسید که پاریس درآستانه‌ی قیام قرار دارد.

باریکادها سریعاً افزایش می‌یافت. باریکاد خیابان *ریولی* که می‌بایست شهرداری را حفظ می‌کرد در میدان *سن‌ژاک* تقاطع خیابان *سن‌دِنی* برپا شده بود. پنجاه کارگر کارِ ساخت و ساز را انجام می‌دادند، درحالی‌که انبوهی از کودکان گاری‌های دستی پر از خاک را از میدان می‌آوردند. این کار ـبا چند متر عمق و شش متر ارتفاع؛ با سنگرها، روزنه‌ها و ساختمانی به‌محکمی قرارگاه *فلورانتن* که بنای آن می‌بایست چند هفته طول می‌کشید، درعرض چند ساعت ساخته شدـ نمونه‌ای است از آن‌چه تلاش هوشیارانه‌ی به‌موقع می‌توانست برای پاریس انجام دهد. در ناحیه نهم سنگ‌های خیابان‌های *اوبِر*، *شوسه‌دانتن*، *شاتودن* و تقاطع‌های *فوبورمونمارتر*، *نوتردام‌دُلورِت*، *ترینیته* و خیابان *مارتیر* کَنده شد. ورودی‌های بزرگ *لا شاپل*، *بوت‌شومُن*، *بِلویل*، *مِندمونتان*؛ خیابان *قِکِت*، *باستیل*؛ بولوارهای *ولتر* و *ریشارلِنوار*؛ میدان *شاتودو*؛ بولوارهای وسیع به‌ویژه از دروازه‌ی *سن‌دِنی* ـ و در کرانه‌ی چپْ تمامِ طول بولوار *سن‌میشل پانتئون*؛ خیابان *سن‌ژاک* و *گوبلن*؛ و خیابان‌های اصلی ناحیه سیزدهم درحال باریکادبندی بودند. بخش بزرگی از این کارها هرگز تمام نشد.

درحالی‌که پاریس برای آخرین مبارزه آماده می‌شد، ورسای از فرط شادی دچار جنونی وحشیانه بود. مجلس صبح زود تشکیل شده بود و *تی‌یر* نمی‌خواست افتخار اعلان اولین قصابی در پاریس را به‌هیچ یک از وزرایش واگذار کند.

ظاهر تریبون با فریاد

ارتش پس از ساعت هشت در همه‌جا از پیش‌روی باز ایستاد، به‌جز در ناحیه هشتم که باریکاد جلوی سفارت انگلیس از طریق باغ‌ها دور زده شد. خط ما در *فوبور سن‌ژرمن* از *سن* تا ایستگاه راه‌آهن *مون‌ـپارناس* که زیر بمباران ما قرار داشت، مقاومت نمود.

با فرارسیدن شب تیراندازی فروکش کرد، ولی شلیک توپ‌ها هنوز ادامه داشت. نور قرمزی در *تویلری* به‌چشم می‌خورد و وزارت مالیه در آتش می‌سوخت. در تمام طول روز بخشی از گلوله‌های توپ ورسائی‌ها که به‌قصد حیاط *تویلری* شلیک می‌شد، به‌این وزارت‌خانه اصابت کرده بود و کاغذهای انباشته در طبقات بالای آن آتش گرفته بود. آتش‌نشان‌های کمون درابتدا این آتش را که مانع دفاع از قرارگاه *سن‌فلورانتن* می‌شد، خاموش کرده بودند؛ ولی خیلی زود دوباره روشن شد و دیگر قابل مهار نبود.

از این زمان، آن شب‌های هولناکی آغاز شد که در میان غرش توپ‌ها و در پرتو نور خانه‌های در حال سوختن، افراد یکدیگر را در حوضچه‌هائی از خون جستجو می‌کردند. پاریسِ طغیان، تمام‌قد بپاخاسته بود. گردان‌هایش درپی دسته‌ی موزیک و پرچم‌های سرخ به‌سوی شهرداری مرکزی سرازیر بودند. یک گردان فدرال، کوچک از لحاظ تعداد، شاید دویست نفر، ولی مصمم در سکوت راه می‌رفت. بر

پیش به‌سوی بیل و تخته‌سنگ. باید خاک را تل‌انبار کرد تا ضرب گلوله‌های توپ را بگیرد. باید تشک‌هائی که از پنجره‌ها پرتاب می‌شوند، به‌حفاظ رزمندگان تبدیل گردد. چنین به‌نظر می‌رسد که از این پس استراحتی در کار نیست. باید که سنگ‌ها با سیمان کینه به‌هم بچسبند، نظیر شانه‌های آن مردانی که راهیِ میدان نبرد هستند. دشمنْ ما را بلادفاع غافل‌گیر کرده است. باشد که فردا با یک *ساراگوس* یا یک *مسکو* روبرو گردد[*ساراگوس*، شهری در اسپانیا که در سال‌های ۱۸۰۸ و ۱۸۰۹ در محاصره‌ی ارتش ناپلئون قرار گرفت و مردم آن قهرمانانه مقاومت کردند و مقاومت آن‌ها به‌سمبل اراده‌ی اسپانیائی‌ها برای استقلال تبدیل شد. م]!

هرعابری به‌کار دعوت می‌شد. «بیا شهروند به‌خاطر جمهوری مددی برسان»! در *باستیل* و بولوارهای داخلی با فوج کارگرانی برخورد می‌کردی که عده‌ای زمین را می‌کندند و عده‌ای دیگر تخته‌سنگ‌ها را حمل می‌نمودند. بچه‌ها با بیل و کلنگ‌هائی هم‌قد خودشان کار می‌کردند. زن‌ها، مردها را تشجیع می‌کردند. دست ظریف دختر جوان پتک سنگین را بلند می‌کرد که باصدای گوش‌خراشی فرود می‌آمد و جرقه می‌زد. یک ساعت طول می‌کشید که از سنگ‌فرش به‌خاک برسند. چه اهمیتی داشت! شب خود را صرف این کار می‌کردند. سه شنبه شب، در تقاطع میدان *سن‌ژاک* و بولوار *سباستوپول* بسیاری از زنان بازار برای مدتی طولانی به‌کارِ پرکردن کیسه‌ها و زنبیل‌های خاک مشغول بودند[۱۸۳].

ولی این‌ها دیگر از نوع آن قرارگاه‌های سنتیِ مرتفع دو طبقه نبود. غیر از چهار یا پنج باریکاد در خیابان‌های *سنتونوره* و *ریولی*، باریکادهای ماه مه مشتمل بود برچند تخته سنگ کنده شده از کف خیابان که ارتفاع آن به‌سختی به‌اندازه قد یک آدم می‌رسید. در پشت این باریکادها گاه یک توپ یا یک مسلسل و در میان‌شان پرچم سرخ، رنگ انتقام، قرار داشت که بین دو تخته‌سنگ محکم شده بود. از پشت تکه‌پاره‌های این حصارهای موقت، سی نفر راه بر چندین گروهان می‌بستند.

اگر این تلاش عمومی با کم‌ترین فکر همیاری هدایت شده بود و اگر *مونمارتر* و *پانتئون* آتش خود را به‌هم آمیخته بودند، ارتش ورسای در پاریس ذوب می‌شد و ازبین می‌رفت. ولی فدرال‌ها بدون رهبری، بدون دانش نظامی، دورتر از محله‌ی خود و گاه حتی خیابان خود را نمی‌دیدند. به‌طوری که به‌جای ۲۰۰ باریکاد استراتژیک و محکم که توسط ۷/۰۰۰ یا ۸/۰۰۰ نفر به‌آسانی قابل دفاع بودند، صدها باریکاد در این‌جا و آن‌جا پراکنده بود که مسلح کردن کامل آن‌ها غیرممکن بود. اشتباه کلی این گمان بود که از روبرو مورد هجوم قرار خواهند گرفت، حال آن‌که ورسائی‌ها به‌برکت تعداد خود در همه‌جا دست به‌حرکات جناحی می‌زدند.

هنگام شب خط ورسائی‌ها از ایستگاه *باتینیول* تا آخر راه‌آهن غرب در کرانه‌ی چپ امتداد داشت و از ایستگاه *سن‌لازار*، پادگان *پپینییر*، سفارت انگلیس، کاخ صنعت، ارگان قانون‌گزاری، خیابان *بورگونی*، بولوار *دِزانوالید* و ایستگاه *مونپارناس* عبور می‌کردند. برای مقابله با مهاجم فقط باریکادهائی در حالت جنینی وجود داشت. اگر این مهاجم با یک تلاش از این خط که هنوز خیلی هم ضعیف بود، عبور می‌کرد، مرکزِ کاملاً بی‌سلاح را غافل‌گیر می‌نمود. ولی این ۱۳۰/۰۰۰ نفر جرأت این کار را نداشتند. سربازها و سرکرده‌ها از پاریس می‌ترسیدند. آن‌ها خیال می‌کردند که خیابان‌ها دهان باز می‌کنند و خانه‌ها برسرشان فرود می‌آیند. شاهد این امر قصه‌هائی است که بعدها در مورد وجود اژدرها و مین‌های زیر راه‌آب‌ها برای توجیه این بی‌تصمیمی‌ها ساخته شد[۱۸۴]. دوشنبه شب با آن‌که برچند ناحیه مسلط بودند، هنوز از ترس یک غافل‌گیری سهمگین برخود می‌لرزیدند. آن‌ها به‌آرامش کامل شب نیاز داشتند تا از فتح خود فارغ شوند و خود را قانع کنند که کمیته‌ی دفاع علی‌رغم لاف‌زنی خود هیچ چیز را نه پیش‌بینی کرده و نه تدارک دیده است.

فصل بیست و هشتم

جنگ‌هاي خياباني ادامه دارد

مدافعان باریکادها روی سنگ‌هائی که از کف خیابان‌ها کنده بودند، به‌خواب رفتند. سرپست‌های دشمن به‌هوش بودند. در *باتینیول* نیروی شناسائی ورسای یک قراول را ربود. این فدرال با تمام نیرو فریاد زد «زنده‌باد کمون!» و رفقای او که از این راه خبردار شدند، توانستند به‌حالت آماده‌باش درآیند. او همان‌جا و در همان‌دم تیرباران شد. *داسا* و *بارا* هم به‌همین نحو به‌خاک افتادند.

در ساعت دو *لاسیلیا* همراه با اعضای شورا *لِفرانسه*، *وِرمورِل* و *ژوهانار* و روزنامه‌نگاران *آلفونس هومبر* و *گ. ماروتو*ـ یک نیروی کمکی ۱۰۰ نفری به*باتینیول* آوردند. به‌این ایراد *مالون* که تمام روز محله را بدون امداد رها کرده است، این فرمانده پاسخ داد: «از من اطاعت نمی‌شود».

ساعت سه ـ به‌سوی باریکادها! کمون نمرده است! هوای خنک صبح صورت‌های خسته را شستشو می‌دهد و امید را دوباره زنده می‌کند. بمباران دشمن در تمام طول خط، طلوعِ خورشید را درود می‌گوید. توپ‌چی‌های کمون از *مونپارناس* تا *بوت‌مونمارتر* که به‌نظر می‌رسید بیدار شده‌اند، تا جائی که می‌توانستند پاسخ دادند.

ژنرال *لادمیرو* که روز قبل تقریباً بی‌حرکت بود، حالا نفرات خود را در طول استحکامات به‌راه می‌اندازد و همه‌ی دروازه‌ها، از *نویی* تا *سن‌توان* را در پشت خط می‌گیرد. در سمت راست او، *کَلنشان* با همین حرکت به‌همه‌ی باریکادهای *باتینیول* حمله کرد. ابتدا خیابان *کاردینه* تسلیم شد و بعد خیابان‌های *نوبله*، *تروفو*، *لاکوندامین* و پائینِ خیابان *کلیشیِ*. ناگهان دروازه‌ی *سنتوان* باز شد و ورسائی‌ها به‌داخل پاریس ریختند. این تیپ *مونتودون* بود که از عصر همان روز در اطراف حصار دست به‌عملیات زده بود. پروسی‌ها منطقه‌ی بی‌طرف را تسلیم کرده بودند و در نتیجه *کَلنشان* و *لادمیرو* با کمک *بیسمارک* توانستند *بوت* را از دو جناح تسخیر کنند.

مالون که در شهرداری ناحیه هفدهم تقریباً به‌محاصره درآمده بود، دستور عقب‌نشینی به*مونمارتر* داد و یک دسته‌ی بیست‌وپنج نفری از زنان هم که تحت هدایت *دیمیتریف* و *لوئیز میشل*[*] برای انجام خدمت آمده بودند، به‌آن‌جا فرستاده شدند. *کَلنشان* در ادامه‌ی راه خود توسط باریکاد میدان *کلیشی* متوقف شد. برای خنثی کردن این پشته‌ی سنگ‌های کف خیابان که ناشیانه روی هم چیده شده بودند و فقط پنجاه نفری پشت آن می‌جنگیدند، تلاش مشترک ورسائی‌های خیابان *سن‌پترزبورگ* و تیراندازان *کولژشاپتِل* لازم آمد. فدرال‌ها که دیگر گلوله نداشتند، توپ‌های‌شان را با

سنگ و نخاله پر می‌کردند. پس از آن‌که باروت‌شان هم تمام شد، به‌خیابان *کاربیر* عقب نشستند و *آدمیرو*، مسلط بر خیابان *سنتوان*، از طریق گورستان *مونمارتر* به‌سمت باریکادهای آن‌ها چرخید. حدود بیست گارد حاضر به‌تسلیم نشدند و فوراً توسط ورسائی‌ها تیرباران گردیدند.

در پشت خط، منطقه‌ی *دزِپینِت* باز مدتی پایداری کرد. سرانجام هرمقاومتی متوقف شد و *باتینیول* در ساعت ۹ تماماً به‌ارتش تعلق داشت.

شهرداری مرکزی هنوز چیزی از پیش‌رفت سربازها نمی‌دانست که *ورمورل* به‌دنبال مهمات برای *مونمارتر* به‌آن‌جا شتافت. همان‌طور که جلوی گاری‌ها ایستاده بود با *فِره* برخورد کرد و با همان لبخند آشنای خود به‌او گفت: «خوب، *فره*، می‌بینی که اعضای اقلیت هم می‌جنگند»! *فره* جواب داد: «اعضای اکثریت به‌وظیفه‌شان عمل می‌کنند». این هم رقابت سخاوت‌مندانه‌ی این افراد که هر دو خود را وقف مردم کرده بودند و می‌رفتند تا چنان شجاعانه بمیرند.

ورمورل نتوانست گاری‌ها را تا *مونمارتر* ببرد، ورسائی‌ها ازپیش این بلندی‌ها را محاصره کرده بودند. برای آن‌ها که بر *باتینیول* مسلط بودند، کافی بود که دست دراز کنند تا *مونمارتر* را بگیرند. به‌نظر می‌رسید که *بوت* مرده است. در طول شب هراسِ این کارِ محفی آن‌ها را فراگرفته بود. گردان‌ها یکی پس از دیگری تحلیل رفته و ناپدید شده بودند. عواملی که بعدها در صفوف ارتش دیده شدند، با انتشار شایعات کذب و دست‌گیری مرتب سران نظامی و غیرنظامی به‌بهانه‌ی خیانت، به‌گریز افراد دامن زده بودند. فقط حدود صد نفر در سمت شمالی تپه موضع گرفتند. ساختن چند باریکاد در طی شب آغاز شد، ولی بدون روحیه. فقط زن‌ها از خود حرارت نشان داده بودند.

کلوزره، طبق عادت معمول خود، قهر کرده بود. *لاسسیلیا*، علی‌رغم پیغام‌هایش و قول‌های شهرداری مرکزی، نه نیروی کمکی دریافت کرده بود و نه مهمات. در ساعت ۹، چون دیگر صدای توپ‌های *بوت* را نمی‌شنید، به‌آن‌جا شتافت و دید که توپ‌چی‌ها رفته‌اند. فراری‌هائی که ساعت ده از *باتینیول* آمدند، فقط وحشت با خود آوردند. اگر ورسائی‌ها سرمی‌رسیدند، در آن‌جا ۲۰۰ رزمنده هم برای مواجهه با آن‌ها وجود نداشت.

ولی *ماکماهون* فقط با بهترین سربازان خود جرأت کرد به‌این حمله دست بزند ـ این موضع تا این حد مهیب، و شهرتِ *مونمارتر* تا این حد زیاد بود. دو سپاه کامل ارتش از خیابان‌های *لِپیک*، *مِرکاده* و *شوسه‌گلینیانکور* به‌آن حمله‌ور شدند. گاه به‌گاه از چند خانه تیرهائی شلیک می‌شد. فوراً ستون‌های وحشت‌زده متوقف می‌شدند، اما محاصره‌ی معمولی را ادامه می‌دادند. این ۲۰/۰۰۰ نفر که کاملاً *مونمارتر* را محاصره کرده بودند، با کمک توپ‌خانه که روی سکوی بارو مستقر بود، سه ساعت وقت صرف کردند تا از این مواضع که توسط چند ده تیرانداز ناآزموده دفاع می‌شد، بالا بروند.

در ساعت یازده قبرستان تسخیر شد و اندکی بعد سربازها به*شاتوروژ* رسیدند. در اطراف تیراندازی‌هائی بود، ولی چند رزمنده‌ی سرسخت که هنوز می‌جنگیدند، خیلی زود یا کشته شدند و یا در اثر انزوای خود نومید شدند و دست کشیدند. ورسائی‌ها که از هرسو به*بوت* صعود کرده بودند، هنگام ظهر در *مولن‌دِلاگالت* مستقر شدند و از طریق میدان *سن‌پییر* به‌شهرداری فرود آمدند و تمام ناحیه هیجدهم را بدون هیچ مقاومتی اشغال کردند.

بدین‌گونه، بدون یک نبرد، بدون یک حمله و حتی بدون یک واکنش نومیدانه، این دژ مستحکم نفوذناپذیر رها شد؛ حال آن‌که چند صد نفر مرد مصمم می‌توانستند از همان‌جا تمام ارتش ورسای را متوقف کنند و مجلس را به‌مصالحه وادارند.

ورسائی‌ها هنوز کاملاً به*مونمارتر* نرسیده بودند که به‌خون‌خواهان لِ‌کُنت و کلمِان‌ـتوما یک هالوکاست تقدیم کردند. ۴۲ مرد، ۳ زن و ۴ کودک به‌شماره‌ی ۶ خیابان *روزیی* آورده شدند و مجبور گردیدند تا با سرِبرهنه جلوی دیواری که در هیجدهم مارس ژنرال‌ها کنار آن اعدام شده بودند، زانو بزنند؛ و آن‌گاه به‌قتل رسیدند. زنی‌که کودک خود را در آغوش

داشت، از زانو زدن خودداری نمود و خطاب به‌همراهانش فریاد زد «به‌این کثافت‌ها نشان دهید که راه با قد برافراشته مردن را می‌دانید».

روز بعد این کشتارها ادامه یافت. هر دسته از اسرا را مدتی مقابل این دیوار که جای گلوله‌ها برآن بود، متوقف می‌کردند و بعد به‌دامنه‌ی *بوت* فرستاده می‌شدند که برجاده‌ی *سن‌دنی* مشرف است[۱۸۵].

باتینیول و *مونمارتر* شاهد نخستین کشتارهای جمعی بودند. هرفردی که اونیفرم به‌تن یا چکمه به‌پا داشت، صرفاً به‌همین دلیل و بدون هیچ سؤال و جوابی تیرباران می‌شد. به‌این ترتیب، ورسائی‌ها تمام روز را در میدان *باتینیول*، میدان شهرداری مرکزی و دروازه‌ی *کلیشی* به‌آدم‌کشی مشغول بودند. پارک *مونسو* سلاخ‌خانه‌ی اصلی آن‌ها در پاریس هفدهم بود. مرکز کشتارها در *مونمارتر* عبارت بود از: *بوت*، *الیزه* ـکه پله‌های آن از اجساد پوشیده بودـ و بولوارهای بیرونی.

درچند قدمی *مونمارتر* کسی از فاجعه خبر نداشت. در میدان *بلانش* باریکاد زنان چندین ساعت درمقابل سربازان *کَلنشان* پایداری کرد. بعد به‌سمت باریکاد *پیگال* عقب نشستند که آن هم درحدود ساعت ۲ سقوط کرد. رهبر آن را نزد سرکرده‌ی یکی از گردان‌های ورسائی بردند. افسر پرسید: «تو کی هستی»؟ «*هِوِک*، بنّا، عضو کمیته‌ی مرکزی». سرکرده‌ی ورسائی تپانچه‌اش را در صورت او خالی کرد و نفراتش کار او را تمام کردند.

در کرانه‌ی دیگر *سن* مقاومت ما موفق‌تر بود. از صبح ورسائی‌ها توانسته بودند پادگان *بابیلون* و *اَبه‌اُ‌بوا* را اشغال کنند، ولی *وارلن* آن‌ها را در تقاطع *کرواروژ* متوقف نمود. این تقاطع در دفاع از پاریس به‌خاطرها خواهد ماند. همه‌ی خیابان‌هائی‌که به‌این تقاطع منتهی می‌شد، خیلی خوب باریکادبندی شده بود و این محل مستحکم فقط وقتی رها شد که آتش و گلوله‌های توپ آن را به‌تلی از آوار تبدیل کرد. در کرانه‌ی رودخانه، خیابان‌های *اونیورسیته*، *سن‌دومینیک*، *سن‌ژرمن* و *گرنِل* گردان‌های ۶۷، ۱۳۵، ۱۳۸ و ۱۴۸ با پشتیبانی «کودکان گم‌شده» و تک‌تیراندازانْ سرسختانه مقاومت کردند. در خیابان *رِن* و بولوارهای اطراف، ورسائی‌ها تمام زور خود را به‌خرج دادند. در خیابان *واون* که دفاع آن تحت رهبری *لیسبون* قرار داشت، مقاومت شگفت‌انگیز بود. این پست مقدم، تا دو روز مانع هجوم به*لوگزامبورگ* شد.

ما در منتهی‌الیه چپ خود تأمین کم‌تری داشتیم. ورسائی‌ها از صبح زود گورستان *مونپارناس* را که در اختیار انگشت‌شماری از افراد ما قرار داشت، محاصره کرده بودند. نزدیک رستوران *ریشفو*، فدرال‌ها ابتدا به‌دشمن راه دادند و بعد مسلسل‌های‌شان را بیرون کشیدند؛ ولی بی‌نتیجه، زیرا تعداد ورسائی‌ها آن‌قدر زیاد بود که معدود مدافعان گورستان را از هرسو محاصره کردند و خیلی زود به‌آن‌ها یورش بردند. سپس، ورسائی‌ها با عبور از کنار حصارهای موقت ناحیه چهاردهم به‌میدان *سن‌پییر* رسیدند. استحکامات خیابان *ایتالیا* و جاده‌ی *شاتیون* که از مدت‌ها پیش با دقت تدارک شده بود ـولی هنوز چسبیده به‌حصارهای موقتـ از پشت از طریق شوسه *دومِن* تصرف شد و کل دفاعِ تقاطع‌های *کاتر شومَن* دور کلیسا متمرکز شد. از بالای برج کلیسا حدود ده نفر از فدرال‌های *مونروژ* از باریکادهائی حمایت می‌کردند که چندین ساعت توسط سی نفر حفظ شده بود و دوسوم راه *شوسه دومن* را می‌بست. سرانجام فشنگ‌های آن‌ها تمام شد و پرچم سه رنگ در همان زمانی که برفراز *بوت‌مونمارتر* برافراشته می‌شد، در شهرداری هم به‌احتزاز درآمد. از این پس راه میدان *دانفِر* باز بود و ورسائی‌ها پس از رویاروئی با آتشی از جانب *اوبزرواتوار* که چند فدرال در آن موضع گرفته بودند، به‌آن‌جا رسیدند.

در پشت این خطوط که به‌این‌گونه درهم شکست، به‌همت *رُبلوسکی* دفاع‌های دیگری پاگرفت. این فرمانده روز قبلْ پس‌از دریافت فرمان تخلیه دژها پاسخ داده بود: «این خیانت است یا سوءِتفاهم؟ من تخلیه نمی‌کنم». پس از تسخیر *مونمارتر*، این فرمانده نزد *دلسکلوز* رفت و او را تشویق کرد که دفاع را به‌کرانه‌ی چپ منتقل کند. به‌عقیده‌ی او *سن*، دژها، *پانتئون* و *بییِور* با مزارع باز برای عقب‌نشینی، مأمن مستحکمی تشکیل می‌دادند. نظری بسیار درست برای

سربازان ارتش منظم، ولی قلب یک قیام را نمی‌توان به‌دل‌خواه جابه‌جا کرد و فدرال‌ها بیش از پیش به‌ماندن در محله‌های خود متمایل بودند.

رُبلوسکی به‌ستاد خود برگشت، فرماندهان دژها را جمع کرد و به‌آن‌ها تمام اقداماتی را که باید صورت می‌دادند، توضیح داد و برگشت تا فرماندهی کرانه‌ی چپ را که مصوبه‌های پیشین به‌او تفویض کرده بود، ازسر بگیرد. ولی هنگامی که فرمان‌هائی برای *پانتئون* فرستاد، به‌او پاسخ داده شد که دراین‌جا *لیسبون* فرمان می‌دهد. *رُبلوسکی*، تزلزل‌ناپذیر، قسمتی را که به‌او واگذاشته شده بود، در وضعیت دفاعی قرار داد. او یک آتش‌بار با هشت توپ و دو آتش‌بار با چهار توپ در *بوت‌اُ-کای*، موضع مسلطی بین *پانتئون* و دژها مستقر نمود. او بولوارهای *ایتالی*، *اوپیتال* و *لاگار* را مستحکم کرد. ستاد او در شهرداری *گوبلن* و ذخیره او در میدان *ایتالی*، میدان *ژاندارک* و *برسی* مستقر بود.

در سایر مناطق سرحدی پاریس، نواحی چهاردهم و بیستم نیز دفاعِ خود را تدارک می‌دیدند. *پاسدوئِه‌ی* دلیر جانشین *بیسُن* شد که هنوز جرأت می‌کرد که خود را سرکرده‌ی لژیون *لا ویلِت* معرفی کند. آن‌ها *گراندرودِلا شاپل* ـپشت ایستگاه راه‌آهن *استرازبورگ*ـ و خیابان‌های *اوبِرویلییه*، *فلاْندر* و کانال را باریکادبندی کردند، به‌طوری‌که پنج خط دفاعی به‌وجود آمد که از دو جناح توسط بولوارها و استحکامات حفاظت می‌شد.

چند توپ در خیابان *ریکِه*، در ایستگاه گاز، مستقر شد؛ درحالی‌که قطعات سنگرهای موقت را عده‌ای به*بوت شومون* و عده‌ای دیگر به‌خیابان *پوئبلا* می‌بردند. یک آتش‌بار با ۶ توپ در بالاترین نقطه‌ی *پرلاشز* نصب شد که پاریس را با غرش آزاردهنده‌ی خود پوشش می‌داد.

پاریسی گنگ و خلوت. مثل روز قبل دکان‌ها بسته بودند و خیابان‌های رنگ پریده از آفتابْ تهی و تهدیدکننده می‌نمودند. تنها تنها خبرنویس‌هائی‌که با حداکثر سرعت می‌تاختند، توپ‌هائی‌که جابه‌جا می‌شدند و رزمندگانی که در حرکت بودند، این سکون را می‌شکست. فریادهای «کرکره‌ها را باز کن»! «پشت‌دری‌ها را بکش»! این سکوت را می‌برید. علی‌رغم گلوله‌های توپ ورسائی‌ها که روی چاپ‌خانه‌ی خیابان *آبوکیر* می‌افتاد، دو روزنامه‌ی «تریبون مردم» و «توده‌ی محکم» منتشر شد.

چند نفری در شهرداری مرکزی حداکثر سعی خود را کردند که جزئیات را دنبال نمایند: یک مصوبه به‌سرکردگان باریکادها اختیار مصادره‌ی وسائل ضروری و آذوقه را می‌داد و دیگری هرخانه‌ای که از آن به‌سوی فدرال‌ها تیراندازی می‌شد را به‌سوزاندن محکوم می‌کرد. بعدازظهر کمیته‌ی نجات عمومی پیامی خطاب به‌سربازان ورسای منتشر کرد:

به‌باریکادها بروید». در مقابل این درخواست مستقیم، آن‌ها به‌سمت کمیته‌ی مرکزی برگشتند که این ضعف را داشت که به‌خرف‌های‌شان گوش بدهد.

در میان نبرد جائی برای مذاکره نبود. ورسائی‌ها به‌دنبال موفقیت‌های خود در *مونمارتر*، در این لحظه به‌سوی بولوار *اورنانو* و ایستگاه راه‌آهن شمال پیش‌روی می‌کردند. در ساعت ۲ باریکادهای *شوسه‌کینیانکور* رها شد و در خیابان *میرا*، در جانب *ورمورل*، *دومبروسکی* زخم‌های مهلک برداشت و به‌خاک درغلطید. صبح همان روز *دلسکلوز* به‌او گفته بود که در حول‌وحوش *مونمارتر* حداکثر سعی خود را به‌عمل آورد؛ و *دومبروسکی*، بدون امید، بدون سرباز و از زمان ورود ورسائی‌ها مورد سوءظن، همه‌ی کاری که می‌توانست انجام دهد، این بود که بمیرد. او دو ساعت بعد در بیمارستان *لا ریبوازییر* درگذشت. جسد او به‌شهرداری مرکزی بردند و افراد باریکادها در حین عبور به‌آن ادای احترام نظامی می‌کردند. مرگ باشکوه او سوءظن را خلع سلاح کرده بود.

کلنشان که حالا دیگر در سمت چپْ دستش باز بود، متوجه ناحیه نهم شد. یک ستون از خیابان‌های *فونتن*، *سن‌ژرژ* و *نوتردام‌دلورت* به‌طرف پائین حرکت کرد و سرِ تقاطع توقف نمود. درهمین حال ستون دیگری قبل از دخول به‌خیابان *ترودن* که تا شب در آن‌جا از حرکت بازداشته شد، *رولن‌کولئر* را به‌توپ بست.

با پیش‌روی بیش‌تر در مرکز، *دوئِه* کاملاً به‌باریکاد مغازه *پرنتان* نزدیک شد و برای تصرف کلیسای *ترینیته* فدرال‌ها را به‌ضرب گلوله‌های توپ متفرق کرد. آن‌گاه پنج توپ مستقر در زیر رواق کلیسا به‌سمت باریکاد بسیار مهمی نشانه‌گیری شد که *شوسه‌دانتون* را در مدخل بولوار مسدود می‌کرد. یک دسته سرباز به‌خیابان‌های *شانودن* و *لافایت* داخل شدند، ولی در تقاطع *فوبورمونمارتر* یک باریکاد که حداکثر یک متر ارتفاع داشت و توسط بیست‌وپنج نفر دفاع می‌شد، تا شب جلوی آن‌ها را گرفت.

سمت راستِ *دوئِه* هنوز در مقابل خیابان *رویال* ناتوان بود. درآن‌جا، *برونو* به‌مدت دو روز نبردی را ادامه داد که فقط نبردهای *بوت‌لُ‌کای*، *باستیل* و *شاتودو* با آن برابری می‌کرد. باریکاد اصلی او درعرض خیابانی قرار داشت که خانه‌های مجاور به‌آن مشرف بودند و ورسائی‌ها از آن‌جا فدرال‌ها را هدف قرار می‌دادند. *برونو* تحت تأثیر اهمیت پستی که به‌او سپرده شده بود، دستور داد این آشیان جانی‌ها را آتش بزنند. گلوله‌ای به‌چشم فدرالی که از این فرمان او اطاعت کرد، اصابت نمود؛ او برگشت و درحالی‌که در کنار *برونو* جان می‌سپرد، گفت: «من بهای دستوری را که تو به‌من دادی با جان خود می‌پردازم. زنده‌باد کمون»! تمام خانه‌های ناحیه ۱۳ و *فوبور سنتونوره* دچار حریق شد و ورسائی‌ها هراسان گریختند و عده‌ای هم به‌سوی فدرال‌ها آمدند. یکی ازآن‌ها اونیفرم پاریسی به‌تن کرد و امربر *برونو* شد.

م۹۳.ششلجرصعِتتم۳هـ۶۹بم۹هنه۸لا۶۹وْیم۹ینهبه

که دو روز در *لژیون‌دونور* پایداری کرده بودند، هیچ جائی برای عقب‌نشینی جز کنار رودخانه نداشتند. در ساعت پنج این محل کثیف را به‌آتش کشیدند و ترک کردند.

در ساعت شش، باریکاد *شوسه‌دانتون* از دست ما رفت. دشمن که از طریق خیابان‌های فرعی پیش می‌رفت، *نوولِ‌اپرای* کاملاً درب و داغون را اشغال کرده بود؛ و ملوانان از روی بام‌ها بر باریکادها مسلط بودند. فدرال‌ها به‌جای آن‌که از آن‌ها تقلید کرده و خانه‌ها را اشغال کنند، در آن‌جا هم مثل جاهای دیگر با لجاجت پشت باریکادها ماندند.

در ساعت هشت، باریکاد خیابان *نِوِدِکاپوسین* در مدخل بولوار، زیر آتش توپ‌های چهار سانتیمتری مستقر در خیابان *کومارتَن* سقوط کرد. ورسائی‌ها به‌میدان *واندوم* نزدیک شدند.

ارتش در همه‌جا پیش‌رفت کرده بود. خط ورسائی‌ها که از ایستگاه راه‌آهن شمال شروع می‌شد، در خیابان‌های *روشوشوار*، *کاده*، *دروئه* (که شهرداری آن اشغال شده بود) و بولوار *دِزِیتالیان* به‌میدان‌های *واندوم* و *کنکورد* امتداد می‌یافت، و با گذر از طول خیابان‌های *بَک* و *آباه‌اوبوا* و هم‌چنین بولوار *دانفر* به‌پایگاه ۸۱ ختم می‌گردید.

میدان *کنکورد* و خیابان *رویال* که از هرطرف احاطه شده بودند، به‌تخته سنگی ایستاده و بزرگ، در میان باد و بوران همانند بودند. ژنرال *لادمیرو* در مقابل *لا ویلِت* قرار داشت. در سمت راست او، *کَلنشان* ناحیه نهم را اشغال کرد. *دوئه* از میدان *واندوم* سر درآورد. *وینوا* از *سیسه* که در کرانه‌ی چپ مشغول عملیات بود، حمایت می‌نمود. در این ساعت به‌زحمت نیمی از پاریس هنوز در دست فدرال‌ها بود.

مابقی تسلیم کشتار شده بود. آن‌ها هنوز در این سرِ یک خیابان مشغول جنگیدن بودند که سر تسخیر شده‌ی دیگر آن دست‌خوش قتل و غارت قرار داشت. وای به‌حال کسی که اسلحه یا اونیفرم داشت! وای به‌حال کسی که ابراز انزجار نمی‌کرد! وای به‌حال کسی که توسط یک دشمن سیاسی یا شخصی متهم می‌شد. او را می‌کشیدند و می‌بردند. هر سپاه جلاد ثابت و ناظرِ اجرای خودش را داشت؛ ولی برای پیش‌بُرد کارها در هرخیابان ناظر علی‌البدل نیز وجود داشت. قربانیان راد به‌آن‌جا نزد او می‌بردند و تیرباران می‌کردند. مردان نظم به‌خشم کور سربازان می‌دمیدند و کینه‌ی آن‌ها را دامن می‌زدند تا عقده‌های خودرا خالی کنند. سرقت به‌دنبال کشتار می‌آمد. دکان کاسب‌هائی که به‌کمون جنس فروخته بودند و یا رقیب‌های دکانداران این اتهام را به‌آن‌ها زده بودند، مورد غارت قرار می‌گرفتند. سربازان اثاثیه را خرد می‌کردند و اشیاءِ قیمتی را می‌بردند. جواهرات، شراب و سایر مشروبات الکلی، مواد غذائی، پارچه و عطر سر از کوله‌پشتی آن‌ها در می‌آورد.

وقتی *تی‌یر* از سقوط *مونمارتر* باخبر شد، گمان کرد که نبرد تمام است و به‌فرمانداران تلگراف زد. شش هفته بود که او اعلام می‌کرد که اگر حصارها تسخیر شوند، شورشیان فرار می‌کنند. ولی پاریس، برخلاف عادت آدم‌های *سِدان* و *مِدس* و نیز دفاع ملی، خیابان به‌خیابان و خانه به‌خانه جنگید و آن‌ها را به‌جای تسلیم به‌آتش کشید.

با فرارسیدن شب نور کورکننده‌ای در همه‌جا پراکنده شد. *تویلری* در آتش می‌سوخت، هم‌چنین بود *لژیون‌دونور*، «شورای دولتی» و «دیوان محاسبات». انفجارهای مهیبی از کاخ شاهان به‌گوش می‌رسید. دیوارهایش سست می‌شدند و گنبد وسیع آن فرو می‌ریخت. شعله‌های آتش، گاه آرام و گاه سریع نظیر فشفشه، از ده‌ها پنجره بیرون می‌زد. جریان سرخ رود *سن* این بناها را منعکس می‌کرد و پرتو حریق را مضاعف می‌نمود. باد شرق شعله‌های سرکش را به‌سوی ورسای سوق داد و بر سر فاتح پاریس فریاد می‌زد که جای او دیگر در آن‌جا نیست و این بناهای سلطنتی دیگر ملجاء یک سلطنت نخواهند بود. از خیابان *بَک*، خیابان *لیل* و *کرواـروژ* ستون‌های نور به‌آسمان زبانه می‌کشید. خیابان *رویال* تا *سن‌سولپیس* یک دیوار آتشین به‌نظر می‌آمد که *سن* آن را به‌دو قسمت تقسیم کرده بود. ابرهائی از دود سراسر غرب پاریس را فرا گرفته بود و شعله‌های مارپیچِ برخاسته از این کوره‌ها رگباری از جرقه بیرون می‌زد که برمحله‌های مجاور فرو می‌ریخت.

ساعت یازده ـ به‌شهرداری مرکزی می‌رویم. پست‌های نگهبانی که از فاصله‌ی زیاد برقرار شده‌اند، آن را از هرگونه حمله‌ی غافل‌گیرانه حفظ می‌کنند. در فواصل طولانی یک چراغِ گازی در تاریکی سوسو می‌زند. در بسیاری از باریکادها برای روشنائی فقط مشعل وجود داشت یا صرفاً آتش افروخته بودند. باریکاد میدان *سن‌ژاک* روبروی بولوار *سباستوپول*، که از درخت‌های تنومندی ساخته شده بود و شاخه‌های‌شان در باد به‌این‌سو و آن‌سو می‌رفت، در تاریکی سهمگین زمزمه‌کنان تکان‌تکان می‌خورد.

شعله‌ها از دور دست نمای شهرداری مرکزی را سرخ کرده بودند. مجسمه‌ها که انعکاس این نور آن‌ها را در حال حرکت جلوه می‌داد، در محفظه‌های خود تکان می‌خوردند. صحن‌های داخلی پر بود از جمعیت و جنجال. واگن‌های مخصوص حمل گلوله‌های توپ، گاری‌ها و دلیجان‌های پر از مهمات با سروصدای زیاد در زیر طاقه‌ها به‌هم می‌لولیدند. جشن‌های *بارون هوسمان* [شهردار پاریس در دوران *لوئی بناپارت*. م] چنین پژواک پر سروصدائی نمی‌یافت. در پلکان‌ها و در تمام طبقه‌های این ساختمان که با همان نور خیره‌کننده‌ی گاز روشن می‌شدند، زندگی و مرگ، احتضار و قهقهه پهلو به‌پهلوی هم می‌سائیدند.

سالن‌های پائین مملو از افراد گارد ملی بود که خود را در پتوهای‌شان پیچیده بودند. مجروحین ناله‌کنان روی تشک‌های خون‌آلود خود دراز کشیده بودند. از برانکاردهائی که به‌دیوار تکیه داده شده بود، خون می‌چکید. یک فرمانده به‌داخل آورده شد که دیگر هیبت انسان نداشت. گلوله‌ای که از گونه‌هایش رد شده بود، لب‌ها را بُرده و دندان‌ها را خرد کرده بود. این دلیرمرد که قادر به‌برآوردن صدائی نبود، هنوز پرچم سرخی را تکان می‌داد و کسانی را که در حال استراحت بودند، دعوت می‌کرد تا در نبرد جای او را بگیرند.

در اطاق معروف *والنتن هوسمان*، جسد *دومبروسکی* روی بستری از ساتن آبی قرار داشت. تنها یک شمع پرتو قرمز خود را براین سرباز قهرمان می‌افکند. صورت سفیدِ مثل برف او آرام بود؛ بینی متناسب، دهان خوش‌ترکیب و ریش کوچک مرتب و نوک‌تیز. دو دست‌یار او گوشه‌ای در تاریکی نشسته بودند و در سکوت نظاره می‌کردند و دست‌یار سوم با عجله آخرین طرح را از صورت ژنرال خود می‌کشید.

پلکان مرمری دوطرفه پر بود از مردمی که در رفت و برگشت بودند، نگهبان‌ها به‌سختی می‌توانستند آن‌ها را از دفتر نماینده‌ی مسئول دور نگهدارند. *دلسکلوز* خاموش و نحیف مثل یک شبح فرمان‌ها را امضا می‌کرد. دلواپسی‌های این روزهای آخر ته‌مانده‌ی نیروی حیاتی او را مستهلک کرده بود. صدایش فقط خلجان مرگ بود. در این پهلوان محتضر تنها چشم و قلب هنوز زنده بود.

دو یا سه افسر به‌آرامی فرمان‌ها را آماده می‌کردند، نامه‌ها را تمبر می‌زدند و می‌فرستادند. افسران و گاردی‌ها میز را احاطه کرده بودند. سخنرانی در کار نبود؛ اندک مکالمه‌ای بین گروه‌های گوناگون. گرچه امید کاهش یافته بود، عزم کم‌تر نشده بود.

این افسرانی که اونیفرم خود را کنار گذاشته‌اند، این اعضای شورا و این کارمندانی که ریش خود را تراشیده‌اند، چه کسانی هستند؟ آن‌ها این‌جا در میان این مردان دلیر چه می‌کنند؟ *رانویه* در میان آن‌ها که به‌این‌گونه تغییرقیافه داده بودند، با دو تن از همکاران خود برخورد که در زمان محاصره جزو پُرپشم و پیلی‌ترها بودند، برسر آن‌ها فریاد زد و تهدید کرد که اگر فوراً به‌ناحیه خود برنگردند، آن‌ها را تیرباران می‌کند.

یک سرمشق بزرگ بی‌فایده نبود. ساعت به‌ساعت هرگونه انضباطی تقلیل می‌رفت. در همین لحظه، کمیته‌ی مرکزی که با کناره‌گیری شورا خود را واجد اختیار می‌دانست، بیانیه‌ای منتشر نمود و در آن شروط زیر را مطرح کرد: «انحلال مجلس و کمون، خروج ارتش از پاریس، حکومت موقتاً به‌نمایندگان منتخب شهرهای بزرگ تفویض شود که ترتیب انتخاب یک مجلس مؤسسان را خواهند داد، عفو عمومی متقابل». اولتیماتوم یک فاتح.

این رؤیا روی چند دیوار نصب شد و باعث بی‌نظمی تازه‌ای در مقاومت گردید. گاه به‌گاه هیاهوی زیادی از میدان بلند می‌شد. یک جاسوس کنار باریکاد خیابان *ویکتوریا* تیرباران شده بود. عده‌ای آن‌قدر جسارت داشتند که به‌محرمانه‌ترین شوراها داخل شوند[۱۸۶]. آن شب، در شهرداری مرکزی، *برژره* شفاهاً اختیار آتش زدن *تویلری* را دریافت کرده بود و فردی‌که مدعی بود از طرف او فرستاده شده است، خواستار این فرمان به‌طور کتبی شد. این شخص هنوز مشغول حرف زدن بود که *برژره* سررسید. او از آن شخص پرسید «چه کسی تو را فرستاد»؟ «برژره». «کی او را دیدی»؟ «درست همین‌جا، یک لحظه پیش».

درطول این شب، *رائول ریگو* صرفاً با کسب دستور از خودش و بدون مشورت با هیچ‌یک از هم‌کاران خود به‌زندان *سنت‌پیاژه* رفت و به*شوده* ابلاغ کرد که باید بمیرد. *شوده* اعتراض کرد و گفت که او جمهوری‌خواه است و قسم خورد که او در۲۲ ژانویه فرمان آتش نداده است. ولی در آن زمان او در شهرداری مرکزی تنها صاحب اختیار بوده است. حرف‌های او در مقابل عزم *ریگو* فایده‌ای نداشت. *شوده* به‌میدان مشق *سنت‌پیاژه* برده شد و مانند سه ژاندارمی که در ۱۸ مارس اسیر شده بودند، تیرباران گردید. در زمان نخستین محاصره او به‌بعضی از هواداران کمون گفته بود: «نیرومندترین‌ها دیگران را تیرباران خواهند کرد». شاید او به‌خاطر همان حرف مرد.

فصل بیست و نهم

روی باریکادها

«سربازان دلیر ما چنان رفتار می‌کنند که موجب بیش‌ترین احترام و تحسین کشورهای خارجی شود». **(سخرانی تی‌یر در مجلس ملی، ۲۴ مه ۱۸۷۱).**

مدافعان باریکادها که پیش از این فاقد نیروی کمکی و مهمات بودند، حالا بی‌غذا هم مانده‌اند و به‌طورکلی برای آذوقه سربار اهالی و ساکنین اطراف خود شده‌اند. بسیاری، کاملاً فرسوده، به‌دنبال خوراکی می‌رفتند. رفقای‌شان که برگشت آن‌ها را نمی‌دیدند، سرخورده می‌شدند؛ و رهبران باریکادها برخود واجب می‌دانستند که آن‌ها را برگردانند.

برونو در ساعت ۹ دستور یافت که خیابان *رویال* را تخلیه کند. او به*تویلری* رفت تا به*برژره* بگوید که هنوز می‌تواند پایداری نماید، ولی نیمه‌شب کمیته‌ی نجات عمومی مجدداً یک فرمان رسمی عقب‌نشینی برای او فرستاد. این فرمانده‌ی دلیر که مجبور بود پُستی را که به‌مدت دو روز به‌آن خوبی از آن دفاع کرده بود رها نماید، ابتدا مجروحین خود

و سپس توپ‌ها را از طریق خیابان *سن‌فلورانتن* بیرون برد. فدرال‌ها در پی آن‌ها رفتند. آن‌ها وقتی به‌بالای خیابان *کاستیگلیون رسیدند* با گلوله مورد هجوم قرار گرفتند.

این ورسائی‌ها بودند که پس از تسلط بر خیابان‌های *لا په* و *نِودِکاپوسین* به‌میدان *واندومِ* کاملاً خالی هجوم برده و از طریق هتل *رَن* باریکادهای خیابان *کاستیگلیون* را دور زده بودند. فدرال‌های *برونل* خیابان *ریولی* را رها کردند، نرده‌های حیاط را شکستند و از کنار رودخانه خود را به‌شهرداری مرکزی رساندند. دشمن جرأت نکرد که آن‌ها را تعقیب نماید و فقط با فرارسیدن روز وزارت بحریه را که از مدت‌ها پیش رها شده بود، اشغال نمود.

بقیه شبْ توپ‌ها خاموش بودند. شهرداری مرکزی سرزندگی خود را از دست داده بود. فدرال‌ها در میدان خوابیدند. اعضای کمیته‌ها و افسران در دفترها چند لحظه‌ای استراحت کردند. در ساعت ۳ یک افسر دفتری از *نوتردام* که توسط فدرال‌ها اشغال شده بود، وارد شد. او آمده بود تا به‌کمیته‌ی نجات عمومی بگوید که در بیمارستان *هتل دییو* ۸۰۰ بیمار بستری هستند که ممکن است از نزدیکی با محل درگیری‌ها لطمه ببینند؛ و کمیته برای نجات این تیره‌روزان فرمان تخلیه کلیسا را داد.

خورشید طلوع کرد نمود و شعله‌های آتش را پریده رنگ ساخت. سپیده‌ی صبح پرتلالؤ بود، ولی بی‌هیچ نور امیدی برای کمون. پاریس دیگر جناح راست نداشت؛ مرکزش درهم شکسته بود و اقدام به‌حمله برای پاریس غیرممکن بود. تداوم مقاومت‌اش حالا فقط می‌توانست شاهدی باشد بر ایمان‌اش.

صبح زود ورسائی‌ها از همه‌سو حرکت کردند. آن‌ها به‌سمت *لوور*، «کاخ سلطنتی»، بانک، *کنتوار دِسکونت*، میدان *مونتولون*، بلوار *ارنانو* و خط راه‌آهن شمال پیش‌روی کردند. از ساعت ۴ «کاخ سلطنتی» را که در اطراف آن نبردهای نومیدانه‌ای جریان داشت، بمباران کردند. ساعت هفت دیگر به‌بانک و بورس رسیده بودند. از آن‌جا به‌سمت *سنُتستاش* پائین رفتند که در آن‌جا با مقاومتی سرسختانه‌ای مواجه شدند. کودکان زیادی همراه مردان می‌جنگیدند. و وقتی فدرال‌ها مهار و کشتار شدند، این کودکان افتخار آن را داشتند که مستثنی نشوند.

در کرانه‌ی چپ، سربازها با مشکل در کنار رودخانه و تمام آن بخشی از ناحیه ششم که در کنار *سن* قرار دارد، پیش‌روی کردند. در مرکز، باریکاد *کروا-روژ* و هم‌چنین باریکاد خیابان *رَن* که سی نفر دو روز آن را حفظ کرده بودند، شب هنگام تخلیه شدند. آن‌گاه ورسائی‌ها توانستند به‌خیابان‌های *اَسَس* و *نوتر-دام-دِ-شان* وارد شوند. در منتهی‌الیه راست، به‌*وال‌دِگراس* رسیدند و از آن‌جا به‌سوی *پانتئون* پیش‌روی کردند.

در ساعت هشت حدود پانزده نفر از اعضای شورا در شهرداری مرکزی تشکیل جلسه دادند و تصمیم گرفتند که آن‌جا را تخلیه کنند. فقط دو نفر اعتراض کردند. ناحیه سوم با خیابان‌های باریک و باریکادبندی‌های خوب، شهرداری مرکزی را در پناه خود می‌گرفت و حمله از روبرو یا از کنار رودخانه به‌آن نیز میسر نبود. درچنین شرایطی از دفاع، عقب‌نشینی در حکم فرار و عاری کردن کمون از اندک حیثیتی بود که هنوز برایش باقی‌مانده بود. ولی آن‌ها کم‌تر از روزهای قبل توان جمع کردن دو نظر درست را داشتند. آن‌ها از همه‌چیز بیم داشتند، زیرا از همه‌چیز بی‌خبر بودند. پیش از این فرمانده‌ی «کاخ سلطنتی» دستور به‌آتش کشیدن و تخلیه آن را دریافت کرده بود. او اعتراض کرده و گفته بود که هنوز می‌تواند پایداری کند، ولی دستور تکرار شد. در چنین وضعیت سردرگمی بود که یکی از اعضا پیش‌نهاد عقب‌نشینی به‌*بِلویل* را کرد. احتمال تحلیه فوری *باستیل* و *شاتودو* را هم می‌رفت؛ ولی طبق معمول وقت صرف حرف‌های جزئی شد. متصدی شهرداری مرکزی با ناشکیبائی این‌پا و آن‌پا می‌کرد.

۶۱۹کم‌زست۳زع۶ مرقع.ننن از نوک ناقوس

دودکش‌ها، جرقه‌های خفه و انفجارهای پرصدا با غرش پرطنین توپ‌های باریکاد وسیع *سن‌ژاک* که خیابان *ریولی* را درو می‌کردند، به‌هم می‌آمیخت.

دبیرخانه‌ی جنگ و کلیه سرویس‌ها به‌شهرداری یازدهم منتقل شد. *دلسکلوز* به‌تخلیه شهرداری مرکزی اعتراض کرده و پیش‌بینی نموده بود که این عقب‌نشینی موجب دل‌سردی خیلی از رزمندگان خواهد شد.

روز بعد چاپ‌خانه‌ی ملی را تَرک کردند که روزنامه‌ی رسمی کمون روز ۲۴ مه برای آخرین بار در آن منتشر شد. همانند یک روزنامه‌ی رسمی که قواعد خود را رعایت می‌کند، این شماره یک روز از زمان عقب بود و بیانیه‌های روز قبل و جزئیاتی از نبردها را که از سه شنبه صبح فراتر نمی‌رفت، شامل می‌شد.

این فرار از شهرداری مرکزی، با دو تکه کردن دفاع، بر مشکل ارتباطات افزود. آن عده از افسران دفتری که غیب‌شان نزده بود با گرفتاری بسیار خود را به‌ستاد جدید رساندند: آن‌ها را در هر باریکادی متوقف می‌کردند و مجبور به‌حمل سنگ‌های خیابان می‌نمودند. وقتی حکم‌های‌شان را نشان می‌دادند و فوریت کار خود را مطرح می‌کردند، جواب می‌شنیدند که «امروز دیگر قُپه‌های روی شانه در کار نیست». بغضی‌که آن‌ها از مدت‌ها پیش موجب شده بودند، در این صبح می‌ترکید. در خیابان *سِدِن* نزدیک میدان *والتر*، فدرال‌های گردان ۱۶۶ یک افسر جوان، *کنت‌دِبوفور*، را شناسائی کردند که چند روز پیش در دبیرخانه‌ی جنگ آن‌ها را تهدید کرده بود. *بوفور* که به‌دلیل تلاش برای شانه خالی کردن از دستورات این گردان در سرِ پست این گردان بازداشت شده بود، از کوره در رفته و تهدید کرده بود که گردان را تصفیه خواهد کرد و ازآن‌جاکه همین گردان روز قبل نزدیک *مادلن* ۶۰ نفر تلفات داده بود و گمان می‌رفت که حاصل انتقام‌جوئی او باشد، این افسر دست‌گیر و به‌یک دادگاه نظامی که در دکانی در بولوار *والتر* برپا شده بود، منتقل گردید. *بوفور* چنان اسنادی ارائه کرد که اتهام رد شد. باوجود این قضات حکم دادند که او باید به‌عنوان یک گارد ساده در این گردان خدمت کند. عده‌ای از حضار اعتراض کردند و او را کاپیتان صدا زدند. جمعیت بی‌خبر از توضیحات *بوفور* با آزاد دیدن او غرید. یک گارد به‌طرف او خیز برداشت و *بوفور* آن‌قدر بی‌احتیاط بود که تپانچه‌ی خود را بکشد. او را فوراً گرفتند و دوباره به‌داخل دکان پرت کردند. رئیس ستاد کل جرأت نکرد درصدد نجات افسر خود برآید. *دلسکلوز* با عجله آمد، مهلت خواست و گفت که *بوفور* باید محاکمه شود. ولی جمعیت گوشش به‌این حرف بدهکار نبود و برای اجتناب از یک نزاع دسته‌جمعی می‌بایست تسلیم شد. *بوفور* را به‌فضای بازی پشت شهرداری بردند و تیرباران کردند.

نزدیک به‌این صحنه‌ی انفجار خشم، در *پرلاشز* آخرین مراسم تجلیل برای *دومبروسکی* جریان داشت. جسد او شب‌هنگام به‌آن‌جا منتقل شده بود و هنگام عبور از *باستیل* واقعه‌ی تکان‌دهنده‌ای رخ داد. فدرال‌های این باریکادها دسته‌ی مشایعت کنندگان را متوقف کردند و جسد را پای ستون *ژوئیه* قرار دادند. عده‌ای مشعل به‌دست دور آن حلقه زدند و در حالی‌که از طبل‌ها بانگ درود برمی‌خاست، همه‌ی فدرال‌ها یکی پس از دیگری آمدند تا آخرین بوسه را بر پیشانی ژنرال بدهند. آن‌گاه جسد پیچیده در پرچم سرخ در تابوت گذاشته شد. *ورمورل*، برادر ژنرال، دست‌یاران او و ۲۰۰ گارد سربرهنه خبردار ایستاده بودند. *ورمورل* فریاد زد: «این کسی است که به‌خیانت متهم شد. یکی از اولین کسانی که جانش را برای کمون داده است. و ما، به‌جای تقلید از او، در این‌جا به‌چه کاری مشغولیم»؟ او در ادامه به‌سرزنش جبن و هراس پرداخت. کلام او که معمولاً ثقیل بود، حالا گداخته از احساسات، مانند فلز مذاب از او جاری می‌شد: «بیائید سوگند یاد کنیم که این‌جا را فقط در جستجوی مرگ ترک نمائیم»! ین آخرین حرف او بود و به‌آن پایبند ماند. توپ‌ها در فاصله‌ی چند قدمی فاصله به‌فاصله صدای او را محو کرده بودند. معدود نفرات حاضر اشک می‌ریختند.

خوش به‌حال کسانی که می‌توانند چنین مراسم خاک‌سپاری‌ای داشته باشند. خوش به‌حال کسانی که در حین نبرد دفن شدند، درحالی‌که توپ‌های‌شان به‌آن‌ها ادای احترام می‌کرد و دوستان‌شان برآن‌ها می‌گریستند!

درست در همین لحظه عامل ورسائی که لاف زده بود که می‌تواند *دومبروسکی* را بخرد، داشت تیرباران می‌شد. حوالی ظهر، ورسائی‌ها که حملات خود در کرانه‌ی چپ قویاً پیش می‌بردند؛ به‌مدرسه‌ی هنرهای زیبا ـانستیتو و قورخانه‌ـ که مدیرش، *کاملِینا*، فقط در آخرین لحظه آن را ترک نمود، هجوم بردند. *فِره* که در خطر گیرافتادن در *ایل‌نوتردام* قرار داشت، دستور داده بود که مرکز پلیس تخلیه و تخریب شود. البته ابتدا۴۵۰ زندانی‌ای که به‌خاطر جرائم سبک بازداشت شده بودند، آزاد شدند. فقط یک نفر، *وِسه*، نگه داشته شد و در *پون‌نف*، درمقابل مجسمه‌ی *هنِری چهارم* تیرباران گردید. او درست قبل از مرگِ خود، این کلمات غریب را به‌زبان آورد: «شما به‌خاطر مرگ من به‌*کنت‌دِفابریس* جواب پس خواهید داد»[۱۸۷].

ورسائی‌ها، با نادیده گرفتن مرکز پلیس وارد خیابان *تارَن* و خیابان‌های مجاور آن شدند. آن‌ها دو ساعت توسط باریکاد میدان *آبه* متوقف شدند که اهالی محله به‌دور زدن آن کمک کردند. هیجده فدرال کشته شدند. جلوتر در سمت راست، سربازها داخل میدان *سن‌سولپیس* شدند و شهرداری ناحیه ششم را درآن‌جا اشغال کردند. از آن‌جا از یک‌سو وارد خیابان *سن‌سولپیس* شدند و از سوی دیگر از طریق خیابان *ووژیرار* به‌باغ *لوگزامبورگ* داخل گردیدند. پس از دو روز درگیری، فدرال‌های دلیر خیابان *واوَن* عقب نشستند، و ضمن عقب‌نشینی خود انبار باروت باغ *لوگزامبورگ* را منفجر نمودند. برای لحظه‌ای تشنج نبرد را متوقف کرد. کاخ *لوگزامبورگ* فاقد دفاع بود. تعدادی سرباز از باغ عبور کردند، نرده‌های روبروی خیابان *سوفلو* را شکستند، از بولوار گذشتند و اولین باریکاد این خیابان را غافل‌گیر کردند.

سه باریکاد در مقابل *پانتئون* برپا شده بود: اولی در مدخل خیابان *سوفلو* (که همین الآن اشغال شد)، دومی در مرکز و سومی از شهرداری ناحیه پنجم تا مدرسه‌ی حقوق امتداد می‌یافت. *وارلن* و *لیسبون* که تازه به‌زحمت از *کروارِوژ* نجات یافته بودند، دوباره به‌مقابله با دشمن شتافتند. متأسفانه فدرال‌ها که نمی‌خواستند به‌هیچ سرکرده‌ای گوش بدهند، در موضع دفاعی ماندند و به‌جای حمله به‌انگشت شمار سربازی که در مدخل خیابان *سوفلو* در دست‌رس قرار داشتند، فرصت دادند تا نیروهای کمکی از راه برسند.

عمده‌ی نفرات ورسائی از طریق خیابان‌های *راسین* و مدرسه‌ی طب که زن‌ها از آن دفاع کرده بودند، به‌بولوار *سن‌میشل* رسید. پل *سن‌میشل* دراثر تمام شدن مهمات از آتش بازایستاد، چنان‌که سربازها توانستند به‌طور گروهی به‌بولوار گذر کنند و میدان *موبِر* را بگیرند. درعین‌حال، در سمت راست آن‌ها دوباره از خیابان *موفتار* بالا رفتند. در ساعت چهار، بلندی *سِنت‌ژِنوییو* که اندکی پیش رها شده بود با تمام دامنه‌هایش مورد هجوم قرار گرفت و معدود مدافعان آن متفرق شدند. به‌این ترتیب *پانتئون* هم مانند *مونمارتر* تقریباً بدون درگیری سقوط کرد. در این‌جا هم مانند *مونمارتر* کشتار فوراً شروع شد. در خیابان *سن‌ژاک*، چهل اسیر یکی پس از دیگری، جلوی چشم و به‌فرمان یک کلنل تیرباران شدند.

ریگو در همین حوالی کشته شد. سربازها که در خیابان *گِه‌ـلوساک* دیدند یک افسر فدرال درِ خانه‌ای را می‌زند، بدون آن‌که گلوله‌های‌شان به‌هدف اصابت کند، به‌سوی او آتش گشودند. در باز شد و *ریگو* به‌درون رفت. سربازها با سرعت هرچه تمام‌تر از پی رسیدند، به‌داخل خانه یورش بردند و صاحب‌خانه را دست‌گیر کردند که هویت خود را ثابت کرد و باعجله *ریگو* را تحویل داد. سربازها داشتند او را به‌طرف *لوکزامبورگ* می‌کشیدند که در خیابان *رویال‌ـکولا ر* یک سرهنگ ستاد با اسکورت برخورد کرد و نام اسیر را پرسید. *ریگو* دلیرانه جواب داد: «زنده‌باد کمون! مرگ بر آدم‌کش‌ها»! او را فوراً به‌کنار دیوار پرت کردند و تیرباران نمودند.

کاش این پایان شجاعانه در مورد او به‌حساب آید! وقتی خبر سقوط *پانتئون* که در ژوئن ۱۸۴۸ آن‌چنان دلیرانه از آن دفاع شده بود، به‌شهرداری ناحیه یازدهم رسید، آن‌ها ابتدا علیه خائنین بانگ برداشتند. ولی مگر شورا و کمیته‌ی نجات

عمومی برای دفاع از این پست مهم چه کرده بودند؟ در این شهرداری هم مثل شهرداری مرکزی آن‌ها مشغول مذاکره بودند.

در ساعت دو، اعضای شورا و کمیته‌ی مرکزی، افسران ارشد و رؤسای سرویس‌ها در کتاب‌خانه جلسه داشتند. ابتدا *دلسکلوز* در میان سکوتی عمیق سخن گفت، زیرا کم‌ترین پچ‌پچه‌ای صدای محتضر او را محو می‌کرد. او گفت همه‌چیز از دست نرفته و باید تلاش زیادی کرد و تا آخر پایداری نمود. فریادهای تأیید حرف او را قطع می‌کرد. او از تک‌تک افراد خواست تا نظر خود را بیان کنند. او گفت: «من پیش‌نهاد می‌کنم که تمام اعضای کمون با حمایل‌های خود از همه‌ی گردان‌هائی که می‌توانند در بولوار *ولتر* جمع شوند، سان ببینند. آن‌گاه ما در رأس آن‌ها به‌طرف نقاطی که باید فتح کرد، حرکت می‌کنیم».

این فکر عالی جلوه کرد و حضار را تحت تأثیر قرار داد. از آن جلسه‌ای که *دلسکلوز* در آن گفته بود که پاره‌ای از نمایندگان مردم راه مردن در پست خود را می‌دانند، او هرگز چنین دل‌ها را عمیق تکان نداده بود. صدای تیراندازی از دور دست، توپ‌های *پرلاشز* و هیاهوی درهم گردان‌هائی که گرد شهرداری را گرفته بودند با صدای او می‌آمیختند و گاه آن را محو می‌ساختند. این مردان مسلح تازه از نبرد رسیده، در میان شکست، با دیدن این پیرمرد که با قدی برافراشته، چشمانی درخشان، دست راست خود را بلند کرده نومیدی را به‌مبارزه می‌طلبد، نفس‌ها را در سینه حبس کرده بودند تا به‌صدای او که گوئی از قعر گور بالا می‌آمد، گوش فرادهند. در هزاران تراژدیِ آن روز هیچ صحنه‌ای از این تکان‌دهنده‌تر نبود.

عزم‌های راسخ به‌وفور وجود داشت. یک جعبه‌ی درگشاده‌ی دینامیت روی میز قرار داشت؛ و یک حرکت غیرمحتاطانه می‌توانست شهرداری را منفجر کند. آن‌ها از تخریب پل‌ها و انفجار راه‌آب‌های زیرزمینی صحبت می‌کردند. فایده‌ی این درازگوئی‌ها چه بود؟ در آن حال به‌انواع گوناگون مهمات نیاز بود. کجاست آن سرمهندسی که گفته بود به‌اشاره‌ی من مغاکی دهان می‌گشاید و دشمن را می‌بلعد. او رفته است. رفته است نزد رئیس ستاد کل. از زمان اعدام *بوفور* او احساس کرده است که برای پاگون‌هایش باد مخالفی می‌وزد. پیش‌نهادهای دیگری داده شد و هنوز هم پیش‌نهادهائی داده خواهد شد. کمیته‌ی مرکزی تواضع به‌خرج داد و اعلام کرد که خود را تحت فرمان کمیته‌ی نجات عمومی قرار می‌دهد. به‌نظر می‌رسید که این امر قطعی شده است که رئیس لژیون یازدهم باید همه‌ی فدرال‌هائی را که به‌شهرداری ناحیه یازدهم پناه آورده‌اند، گردآورد. شاید او می‌توانست ستون‌هائی را که *دلسکلوز* از آن‌ها صحبت کرده بود، تشکیل دهد.

آن‌گاه نماینده‌ی مسئول جنگ از کار تأسیسات دفاعی دیدن کرد. تدارکات قابل اعتمادی در *باستیل* در دست اقدام بود. در خیابان *سَنآنتوان*، در مدخل میدان، ساختن باریکادی که سه عراده توپ داشت، در شرف اتمام بود. باریکاد دیگری در مدخل *فوبور* خیابان‌های *شرانتون* و *لا رِکِت* را پوشش می‌داد. ولی در این‌جا هم مثل هرجای دیگر از جناح‌ها محافظت نمی‌شد. فشنگ‌ها و گلوله‌های توپ در کنار خانه‌ها روی هم تل‌انبار شده بودند و در معرض هر شلیکی قرار داشتند. ورودی‌های ناحیه یازدهم باعجله مسلح شد و در تقاطع بولوار *ولتر* و *ریشارلُنوار* با بشگه، سنگ‌های کف خیابان و عدل‌های بزرگ کاغذ باریکادی برپا شد. گرچه این باریکاد که از جلو در معرض قرار نداشت، ولی بازهم می‌شد آن را دور زد. درمقابل آن، در مدخل بولوار *ولتر* به‌میدان *شاتودو* با سنگ‌های کف خیابان باریکادی به‌ارتفاع دو متر برپا شد. در پشت این سنگر موقت که از پشتیبانی دو توپ برخوردار بود، فدرال‌ها به‌مدت بیست‌وچهار ساعت همه‌ی ستون‌های ورسائی را که به‌میدان *شاتودو* قدم می‌گذاشتند، متوقف می‌نمودند. در سمت راست انتهای خیابان‌های *اوبرکامف*، *آنگولیم*، *بوبوردوتامپل*، *فونتنِ‌لُ‌روا* و *آماندیه* از پیش وضعیت دفاعی داشتند. بالاتر، در ناحیه دهم، *برونو* که همان روز صبح از خیابان *رویال* وارد شده بود، دوباره در صف مقدم قرار داشت و مانند *لیسبون* و *وارلن* مشتاق مخاطرات تازه بود.

یک باریکاد بزرگ تقاطع بولوارهای *ماژینتا* و *استراسبورگ* را قطع می‌کرد. خیابان *شاتودو* مسدود بود و سنگرهای *پورت‌سن‌مارتن* و *سن‌دنی* که یک شب و روز روی آن‌ها کار کرده بودند، پر از رزمنده بود.

حوالی ساعت ده، ورسائی‌ها توانسته بودند با دور زدن خیابان *استِفانسون* و باریکاد خیابان *دانکرک* ایستگاه راه‌آهن شمال را تصرف کنند. ولی راه‌آهن *استراسبورگ*، خط دوم دفاع ما، در مقابل فشار آن‌ها ایستادگی کرد و توپ‌خانه‌ی ما شدیداً به‌ستوه‌شان آورد. روی *بوت‌شومون*، *رانویه* که دفاع این محله‌ها را فرماندهی می‌کرد، سه توپ هویتزر ۱۲ سانتیمتری، دو توپ ۷ سانتیمتری نزدیک *تامپل‌دِلاسیبیی* و دو توپ ۷ سانتیمتری روی تپه‌های پائین مستقر کرده بود؛ در حالی که پنج توپ در سمت خیابان *پوئِبلا* قرار داشت و *روتون* را محافظت می‌نمود. در *کاربیر دامِریک*، دو آتش‌بار، هرکدام با سه توپ، وجود داشت. توپ‌های *پرلاشز*، با پشتیبانی توپ‌های کالیبر بالایِ پایگاه ۲۴، به‌محلات مورد هجوم شلیک می‌کردند.

صدای آتش‌باریْ ناحیه نهم را پُرکرد. در *فوبور پواسونییر*، ما عرصه‌ی زیادی را از دست دادیم. علی‌رغم موفقیت‌های خود در منطقه‌ی *هال*، ورسائی‌ها قادر به‌ورود به‌ناحیه سوم که در پناه بازوی بلند بولوار *سباستوپول* قرار داشت، نبودند؛ و ما توسط پادگان *پرنس اوژن* برخیابان *توربیگو* مسلط بودیم. ناحیه دوم که تقریباً به‌طور کامل اشغال شده بود، هنوز در کناره‌های *سن* مقاومت می‌کرد. در *پون‌نُف* باریکادهای خیابان *ویکتوریا* و *کِدِژِوِر* تا شب پایداری کردند. دشمن قایق‌های توپ‌دار ما را که رها شده بودند، گرفت و دوباره مسلح کرد.

تنها موفقیت ما در *بوت‌لُ‌کای* بود که که تحت‌تأثیر *ورولوسکی*[*] به‌موضع تهاجمی روآورد. در طول شب، ورسائی‌ها به‌بررسی مواضع ما پرداخته بودند و با دمیدن صبح به‌حمله دست زدند. فدرال‌ها منتظر آن‌ها ننشستند و برای ملاقات آن‌ها پاپیش گذاشتند. چهار بار ورسائی‌ها به‌عقب رانده شدند و چهار بار برگشتند. چهار بار عقب نشستند و سربازان، روحیه‌باخته، دیگر از افسران خود اطاعت نمی‌کردند.

به‌این ترتیب، *لاولیت* و *بوت‌لُ‌کای*، دو سرخط دفاعی ما، مواضع خود را نگه‌داشتند؛ ولی چه شکاف‌هائی در تمام این طول خط! از پاریس‌که روز یک‌شنبه تماماً به‌فدرال‌ها تعلق داشت، آن‌ها حالا فقط ناحیه‌های یازدهم، دوازدهم، نوزدهم، بیستم و صرفاً بخش‌هائی از سوم، پنجم و سیزدهم را در اختیار داشتند.

در آن روز کشتارها چنان اوج وحشیانه‌ای گرفت که در عرض چند ساعت کشتار روز *بارتولومی* را با فاصله‌ی زیادی پشتِ‌سر گذاشت. تا آن وقت فقط فدرال‌ها و کسانی که اتهامی به‌آن‌ها وارد می‌شد، به‌قتل می‌رسیدند؛ ولی حالا دیگر سربازها دوست و دشمن نمی‌شناختند. وقتی یک ورسائی به‌شما چشم می‌دوخت باید می‌مردید و وقتی خانه را تفتیش می‌کرد، هیچ‌چیز از دست او در نمی‌رفت. روزنامه‌ی محافظه‌کار *لافرانس* نوشت: «این‌ها دیگر سربازانی نیستند که وظیفه‌ای را انجام می‌دهند». و درواقع این‌ها حیواناتی درنده و تشنه به‌خون و غارت بودند. در بعضی محل‌ها داشتن یک ساعت مچی برای تیرباران شدن کافی بود. اجساد را می‌گشتند[۱۸۸]؛ و خبرنگاران روزنامه‌های خارجی این دزدی را آخرین تفتیش می‌نامیدند. و همان روز، *تی‌یر* این رو را داشت‌که به‌مجلس بگوید: «سربازان دلیر ما چنان رفتار می‌کنند که موجب بیش‌ترین احترام و تحسین کشورهای خارجی شود».

بعد هم افسانه‌ی این زنان نفت‌انداز ساخته شد که زائیده‌ی ترس بود و مطبوعات به‌آن دامن زدند و برای صدها زن تیره‌روز به‌قیمت جان‌شان تمام شد. این شایعه منتشر شد که دختران عصیان‌زده در زیرزمین خانه‌ها نفت می‌اندازند. هر زنی که بد لباس پوشیده بود یا قوطی شیر، سطل و بطری در دست داشت، به‌عنوان نفت‌انداز نشانه می‌شد؛ لباس‌اش را به‌تنش تکه‌تکه می‌کردند، او را کنار نزدیک‌ترین دیوار می‌کشیدند و با گلوله‌ی تپانچه می‌کشتند. جنبه‌ی بی‌نهایت ابلهانه‌ی این افسانه آن بود که نفت‌اندازان بنا به‌فرض در محلات تحت اشغال ارتش دست به‌عمل می‌زدند.

فراری‌های محلات اشغال شده خبر این کشتارها را به‌شهرداری ناحیه یازدهم می‌آوردند. در آن‌جا با دامنه‌ای کم‌تر و خطرِ بیش‌تر همان اغتشاشی حاکم بود که در شهرداری مرکزی. حیاط‌های باریکْ پر از گاری، فشنگ و باروت بود. همه‌ی پله‌های پلکان اصلی در اشغال زنانی بود که مشغول دوختن کیسه برای باریکادها بودند. در سالن ازدواج که *فِره* دفتر نجات عمومی را به‌آن منتقل کرده بود، این نماینده‌ی مسئول به‌کمک دو منشی فرمان می‌داد، جواز عبور امضا می‌کرد، و کسانی را که نزد او می‌آوردند، در نهایت آرامش مورد پرس‌وجو قرار می‌داد و نظر خود را با لحنی مؤدبانه و ملایم و کوتاه اعلام می‌کرد. آن‌طرف‌تر، در اطاقی که توسط دبیرخانه‌ی جنگ اشغال شده بود، چند افسر و رئیسْ سرویس نامه‌ها را وصول و ارسال می‌کردند. بعضی از آن‌ها در این‌جا هم مانند شهرداری مرکزی وظیفه‌ی خود را با خون‌سردی کامل انجام می‌دادند. در این ساعات، بعضی از افراد، به‌ویژه در میان فعالان رده دوم جنبش، شخصیت فوق‌العاده محکمی از خود نشان دادند. آن‌ها احساس می‌کردند که همه‌چیز از دست رفته است و خود در شرف مردن‌اند، شاید حتی به‌دست مردم خودشان؛ زیرا تب سوءظن به‌بالاترین درجه‌ی هذیان خود رسیده بود. با وجود این، آن‌ها با قلبی آرام و ذهنی روشن در این کوره ماندند. هرگز هیچ حکومتی، به‌استثنای حکومت دفاع ملی، از شورای کمون امکانات بیش‌تر، دانش بیش‌تر و قهرمانی بیش‌تر دراختیار نداشته است. هرگز هم هیچ حکومتی چنین نازل‌تر از انتخاب‌کنندگان خود نبوده است.

در ساعت هفت‌ونیم سروصدای زیادی در مقابل زندان *لا رِیکِت* بلند شد: روز پیش سیصد گروگان که تا آن موقع در *مازا* حبس بودند، به‌این‌جا منتقل شدند. در میان جمعیتِ گاردهای برآشفته از کشتارها، فرستاده‌ی کمیسیون نجات عمومی ایستاده بود و می‌گفت: «چون آن‌ها ما را تیرباران می‌کنند، شش گروگان اعدام می‌شوند. چه کسانی جوخه‌ی آتش را تشکیل می‌دهد»؟ از همه‌سو فریاد بلند شد «من! من»! یک نفر پیش آمد و گفت «من انتقام پدرم را می‌گیرم». دیگری: «من انتقام برادرم را می‌گیرم». یک گارد گفت «اما من، آن‌ها زن مرا تیرباران کرده‌اند». هرکسی حق خود به‌انتقام را مطرح می‌کرد. سی نفر انتخاب شدند و به‌داخل زندان رفتند.

نماینده‌ی فرستاده‌ی کمیسیون نگاهی به‌دفتر ثبت زندان انداخت و اسقف اعظم *داربوا*، رئیس *بونژان*، بانکدار *ژِکِر*، ژزوئیت *آلار*، *کلِرک* و *دوکودره* را نشان کرد. در آخرین لحظه *ژکر* با کشیش *دِگِری* جای‌گزین شد.

آن‌ها را به‌میدان مشق بردند. *داربوا* با لکنت گفت: «من دشمن کمون نیستم. من همه‌ی آن‌چه را می‌توانستم، کرده‌ام. من دوبار برای ورسای نامه نوشته‌ام». او وقتی دید مرگ گریزناپذیر است، اندکی به‌خود آمد. *بونژان* نمی‌توانست سر پا بایستد. او پرسید: «کی ما را محکوم کرد»؟ «عدالت مردم». رئیس *بونژان* جواب داد: «آه، این درستش نیست». یکی از کشیش‌ها خود را کنار محفظه‌ی نگهبان انداخت و سینه‌اش را برهنه کرد. آن‌ها را جلوتر بردند و سر یک پیچ با جوخه‌ی آتش مواجه شدند. عده‌ای بر سر آن‌ها فریاد زدند و نماینده فوراً امر به‌سکوت داد. گروگان‌ها در کنار دیوار قرار گرفتند و افسر جوخه به‌آن‌ها گفت: «این ما نیستیم که شما باید به‌خاطر مرگ خود متهم کنید، این ورسائی‌ها هستند که اسرا را تیرباران می‌کنند». آن‌گاه او علامت داد و تفنگ‌ها شلیک شد. گروگان‌ها در یک خط و با فاصله‌ی مساوی از یکدیگر پس افتادند. فقط *داربوا* با سر زخمی و یک دست بالا، سرپا ایستاده ماند. یک رگبار دیگر او را نیز درکنار دیگران خواباند[۱۸۹].

عدالت کور انقلاب‌ها در وجود این نخستین کسانی که به‌چنگش می‌افتند، جنایات متراکم *کاست* آن‌ها را مجازات می‌کند.

در ساعت هشت، ورسائی‌ها باریکاد *پورت‌سن‌مارتن* را محاصر نموده و درهم کوبیدند. گلوله‌ی توپ‌های آن‌ها از خیلی پیش تئاتر را به‌آتش کشیده بود و فدرال‌ها تحت فشار این حریق مجبور به‌عقب‌نشینی شدند.

آن شب ورسائی‌ها در مقابل راه‌آهن *استراسبورگ*، خیابان *سن‌دنی*، شهرداری مرکزی (که حوالی ساعت نه توسط سرباران *وینوا* اشغال شده بود)، مدرسه‌ی پلی‌تکنیک، *مادلونِت* و پارک *مونسوری* مستقر شدند. آن‌ها یک نوع بادبزن ایجاد کردند که *پون‌اوشانژ* نقطه‌ی ثابت آن، ناحیه‌ی سیزدهم سمت راست آن، خیابان‌های *فوبور سن‌مارتن* و *فلاندر* سمت چپ و استحکاماتْ سقف آن را تشکیل می‌داد. این بادبزن می‌بایست حدوداً در *بِلویل* که در حکم مرکز بود، بسته می‌شد.

پاریس هم‌چنان با خشم می‌سوخت. دروازه‌ی *سن مارتن*، کلیسای *سن‌اوستاش*، خیابان *رویال*، خیابان *ریولی*، تویلری، «کاخ سلطنتی»، شهرداری مرکزی، تئاتر *لیریک*، کرانه‌ی چپْ از *لژیون دونور* تا «کاخ دادگستری»، و مرکز پلیس در تاریکی شب با رنگ سرخ درخشانی جلوه می‌کردند. بازی‌گوشیِ آتشْ معماری خیره‌کننده‌ای از طاق‌ها، گنبدها و ساختمان‌های شبح‌گونه را به‌تماشا می‌گذاشت. حجم عظیم دود و ابرهائی از جرقه، که به‌آسمان می‌پرید، نشان انفجارهای سهمگین بود. هر دقیقه ستاره‌هائی می‌درخشیدند و دوباره در افق می‌مردند. این‌ها توپ‌های دژ *بیستِر*، *پرلاشز* و *بوت‌شومون* بودند که روی محلات اشغالی آتش می‌کردند. آتش‌بارهای ورسائی از *پانتئون*، *تروکادرو* و *مونمارتر* پاسخ می‌دادند. گاه شلیک‌ها به‌فواصل منظم به‌دنبال هم می‌آمدند و گاه غرش رعدآسای مداوم در تمام طول خط. آن‌ها بی‌هدف، کورانه و دیوانه‌وار شلیک می‌کردند. گلوله‌های توپ اغلب در میانه‌ی مسیر خود منفجر می‌شدند. تمام شهر را کورانی از دود و آتش فرا گرفته بود.

چه مردانی هستند این انگشت‌شمار رزمندگانی که بدون رهبر، بدون امید و بدون عقب‌نشینی بر سر آخرین سنگ‌های خیابان خود جدال می‌کنند؛ گوئی این سنگ‌ها معنی پیروزی می‌دهند! ارتجاعِ ریاکار آن‌ها را به‌آتش‌افروزی متهم کرده است، گوئی در جنگ آتش یک سلاح مشروع نیست. گوئی گلوله‌ی توپ‌های ورسائی‌ها حداقل همان تعداد ساختمانی را به‌آتش نکشیده بود که از آن فدرال‌ها. گوئی مال‌اندوزی شخصی پاره‌ای از مردان نظم در ویرانی‌ها سهیم نبوده است[۱۹۰]. و همین بورژوازی که از «سوزاندن همه‌چیز»[۱۹۱] درمقابل پروسی‌ها صحبت می‌کرد؛ این‌ها را بی‌سروپا می‌خواند، زیرا آن‌ها ترجیح می‌دهند خود را در این ویرانه‌ها دفن کنند تا آن که ایمان، مال و خانواده‌ی خود را در دست ائتلافی از مستبدین رها کنند که هزار بار سبع‌تر و دیرپاتر از بیگانگان هستند.

در ساعت یازده، دو افسر وارد اطاق *دلسکلوز* شدند و او را از اعدام گروگان‌ها مطلع کردند. او بدون آن که از نوشتن دست بکشد، به‌شرح ماجرا گوش داد و فقط پرسید «آن‌ها چگونه مردند»؟ وقتی افسران رفتند، *دلسکلوز* به‌دوستی رو نمود که با او کار می‌کرد و صورتش را در دست‌ها پنهان ساخت و فریاد زد «چه جنگی! چه جنگی»! اما او انقلاب‌ها را بهتر از آن می‌شناخت که خود را تسلیم افکار بی‌حاصل کند و با تسلط به‌احساسات خود گفت «ما باید راه مردن را بدانیم».

در تمام طول شب نامه پشت نامه بی‌وقفه می‌آمد و همه خواستار توپ و نفرات بودند، با این تهدید که فلان یا بهمان جا را رها می‌کنند.

ولی توپ را از کجا باید پیدا کرد؟ و نفر داشت مثل برونز کم‌یاب می‌شد.

فصل سی‌ام

کرانه‌ي چپ سقوط مي‌کند

چند هزار نفر نمی‌توانستند به‌مدتی نامعلوم خط نبردی به‌طول چندین کیلومتر را نگهدارند. در دل شب بسیاری از فدرال‌ها برای اندکی استراحت باریکادهای خود را رها کردند. ورسائی‌ها که مترصد بودند، مواضع دفاعی آن‌ها را دراختیار گرفتند و نور کمِ سپیده‌ی صبح درجائی‌که دیروز پرچم سرخ در اهتزاز بود، پرچم سه رنگ را دید.

درتاریکی شب، فدرال‌ها قسمت اعظم ناحیه‌ی دهم را تخلیه کردند و توپ‌های آن به*شاتودو* منتقل شد. *برونِل* و *شیربچه‌های کمون* [بچه‌های گم‌شده‌ای که تحت سرپرستی کمون قرار داشتند و به‌طور داوطلبانه به‌صفوف رزمندگان آن پیوسته بودند. م] هنوز در مواضع خود در خیابان *مانیان* و کناره‌ی *ژِماپ* ایستادگی می‌کردند، درحالی‌که سربازها رأس بولوار *ماژانتا* را در دست داشتند. ورسائی‌ها آتش‌بارهائی در کرانه‌ی چپ ـ در میدان *دانفِر، لوگزامبورگ* و پایگاه ۸۱ به‌پا کردند. بیش از پنجاه توپ و مسلسل به‌سمت *بوت‌اُ‌کای* نشانه گرفته شده بود. زیرا *سیسه* که از حمله و تسخیر آن نومید بود، می‌خواست آن را به‌ضرب توپ‌خانه‌ی خود در هم بشکند. *وروبلوسکی* نیز در جانب خود منفعل نماند. علاوه برگردان‌های ۱۷۵ و ۱۷۶ او گردان افسانه‌ای ۱۰۱ را تحت فرمان خود داشت که برای نیروهای کمون در حکم بریگاد ۳۲ برای ارتش ایتالیا بود. گردان ۱۰۱ از سوم آوریل استراحت نکرده بود. نفرات آن شب و روز با تفنگ‌های داغ در سنگرها، دهکده‌ها و مزارع در حرکت بوده‌اند. ورسائی‌هایِ *نویی* و *اَنییر* ده‌بار از جلوی آن‌ها فرار کردند. این‌ها سه توپ از گردان ۱۰۱ گرفته بودندکه مثل سگ‌های وفادار همه‌جا دنبال‌شان بود. مشخصه‌ی افراد این گردان که همگی از اهالی ناحیه سیزدهم و محله‌ی *موفتار* بودند: بی‌انضباطی، انضباط‌ناپذیری، وحشی‌گری و خشونت بود. به‌طوری‌که با لباس‌ها و پرچم‌های پاره، از هیچ فرمانی جز فرمان به‌پیش اطاعت نمی‌کردند؛ در غیاب درگیری، طغیان‌گر می‌شدند؛ و به‌مجردی که از یک نبرد خارج می‌شدند، می‌بایست آن‌ها را درگیر نبردی دیگر کرد. *سِرزیه* آن‌ها را فرماندهی، یا به‌بیان بهتر، همراهی می‌کرد؛ چراکه در واقع، خشم آن‌ها تنها فرمانده‌شان است. آن‌ها در جبهه دست به‌عملیات غافل‌گیرانه می‌زدند، پست‌های مقدم را می‌گرفتند و موجب هوشیاری دشمن می‌شدند. *وروبلِوسکی* که از زمان تسخیر *پانتئون* در سمت راست خود پوششی نداشت، برای تأمین ارتباط با *سن* روی پل *استرلیتز* یک باریکاد به‌پا کرد و برای ممانعت از سربازانی که ممکن بود در طول ایستگاه راه‌آهن پیش‌روی کنند، در میدان *ژاندارک* توپ مستقر نمود.

همان روز *تی‌یر* جرأت کرد به‌شهرستان‌ها تلگراف کند که مارشال *ماکماهون* هم‌اکنون برای آخرین‌بار از فدرال‌ها خواسته که تسلیم شوند. این دروغ زشتی بود که به‌آن‌همه دروغ‌های دیگر اضافه می‌شد. برعکس، *تی‌یر* هم مانند *کاوینیاک* در ۱۸۴۸ می‌خواست نبرد را طولانی کند. او می‌دانست که توپ‌های او پاریس را به‌آتش می‌کشند و کشتار اسرا و مجروحان قطعاً کشتار گروگان‌ها را به‌دنبال خواهد داشت. ولی سرنوشت چند کشیش و چند ژاندارم برای او چه اهمیتی داشت؟ برای بورژوازی چه اهمیتی داشت که بر پاریسی ویرانه پیروز شود ـ اگر بتواند بر ویرانه‌های آن بنویسد «پاریس علیه امتیازات طبقاتی جنگید و حالا دیگر پاریسی در کار نیست»!

حالا که شهرداری مرکزی و *پانتئون* دراختیار سربازها بود، همه‌ی تلاش‌شان روی *شاتودو*، *باستیل* و *بوت‌اُ‌کای* متمرکز می‌شد. در ساعت چهار، *کلَنشان* حرکت خود به‌سوی *شاتودو* را از سرگرفت. یک ستون از خیابان *پارادی* راه افتاد و تا خیابان‌های *شاتودو* و *بوندی* بالا رفت. دیگری متوجه باریکاد بولوارهای *ماژانتا* و *استراسبورگ* شد. درحالی‌که ستون سومی از خیابان *ژُنر* بین بولوارها و خیابان *توبیگو* به‌راه افتاد. سپاه *دوئِه* از سمت راست از این حرکت پشتیبانی می‌کرد و سعی داشت از طریق خیابان‌های *شارلت* و *سَنتونی* در ناحیه سوم بالا برود. *وینوا* از طریق خیابان‌های کوچک مجاور خیابان *سنتانتوان* و کناره‌های راست و چپ *سن* به‌سوی *باستیل* پیش می‌رفت. *سیسه* با استراتژی متواضعانه‌تری به‌بمباران *بوت‌اُ‌کای* پرداخت که نفراتش بارها از مقابل آن پس نشسته بودند.

صحنه‌های دردناکی در دژها به‌وجود آمد. *وروبلوسکی* که جناح چپ او توسط این دژها پوشش می‌یافت، برای پایداری آن‌ها روی فعالیت عضو کمون که وظیفه‌ی نمایندگی مسئول را به‌عهده گرفته بود، حساب می‌کرد. شب پیش فرمانده‌ی *مونروژ* این دژ را رها کرده و با نفرات خود به‌*بیستر* عقب‌نشینی کرده بود. دژ *بیستر* هم چندان پایداری نکرد. گردان‌ها اعلام کردند که می‌خواهند به‌شهر برگردند تا از منطقه‌ی خودشان دفاع کنند و نماینده‌ی کمون، علی‌رغم تهدیدهای خود، نتوانست آن‌ها را از این کار بازدارد و تمامی افراد پس از آن‌که توپ‌های خود را از کار انداختند، به‌پاریس برگشتند. ورسائی‌ها دو دژ تخلیه شده را اشغال کردند و برای کوبیدن دژ *ایوری* و *بوت‌اُ‌کای* فوراً در آن‌ها آتش‌بار توپ‌خانه به‌پا کردند.

حمله‌ی همه‌جانبه به‌*بوت* تا ظهر شروع نشد. ورسائی‌ها به‌منظور حصول اطمینان از میدان *ایتالی* که از جانب *گوبلن* به‌آن حمله کرده بودند، در طول حصارهای موقت تا خیابان *ایتالی* و جاده‌ی *شوازی* پیش رفتند. خیابان‌های *ایتالی* و *شوازی* توسط باریکاد پرقدرتی دفاع می‌شد که آن‌ها نمی‌توانستند خواب غلبه برآن را هم ببینند؛ ولی باریکاد بولوار *سن‌مارسل* که از یک جانب توسط حریق *گوبلن* حفاظت می‌شد، از طریق باغ‌های متعددی که در این محله وجود داشت، قابل تسخیر بود و ورسائی‌ها به‌این کار موفق شدند. آن‌ها ابتدا خیابان *کوردییِر سن‌مارسل* را در اختیار گرفتند و در آن‌جا بیست فدرالی را که حاضر به‌تسلیم نشدند، کشتار کردند و بعد وارد باغ‌ها شدند. به‌مدت سه ساعت آتش طولانی و شدید توپ‌های ورسائی‌ها که تعدادشان شش برابر توپ‌های *وروبلوسکی* بود، *بوت‌اُ‌کای* را درهم کوبید.

نفرات دژ *ایوری* حدود ساعت یک رسیدند. آن‌ها هنگام ترک دژ یک مین کارگذاشتند که دو پایگاه را خراب کرد. اندکی بعد، ورسائی‌ها به‌دژ رها شده داخل گردیدند و پس از آن، دیگر درگیری نبود؛ برخلاف آن‌چه *تی‌یر* می‌خواست در یکی از بولتن‌های خود که در آن راست و دروغ را به‌هم بافته بود، جلوه دهد.

حوالی ساعت ده، ورسائی‌ها در کرانه‌ی راست به‌باریکاد *فوبورسن‌دنی*، نزدیک زندان *سن‌لازار*، رسیدند؛ و هفده فدرال را دوره کردند و کشتند[۱۹۳]. از آن‌جا برای اشغال باریکاد *سن‌لوران* به‌سه‌راه بولوار *سباستوپول* رفتند، برای بمباران *شاتودو* یک آتش‌بار توپ‌خانه به‌پا کردند و از طریق خیابان *رِکولِه* به‌کناره‌ی *والمی* رسیدند. شب هنگام حرکت آن‌ها به‌سوی بولوار *سن‌مارتن* از طریق خیابان *لانری* دچار وقفه شد که از *آمبیگو‌ـکومیک‌تئاتر* آن را زیر آتش گرفتند. در ناحیه سوم آن‌ها در خیابان‌های *ملِه*، *نازارِت*، *وِرـبوا*، *شارلت* و *سنتونی* متوقف شدند.

ناحیه دوم که از همه‌سو مورد هجوم قرار گرفته بود، هنوز بر سرِ خیابان *مونتورگوی* خود جدال می‌کرد. نزدیک‌تر به‌*سن*، *وینوا* موفق شد که از طریق خیابان‌های پیچ‌درپیچ وارد *گُرنیه‌دابوندانس* شود و فدرال‌ها برای بیرون کردن او این ساختمان را که بر *باستیل* مشرف بود، آتش زدند.

ساعت سه ـ ورسائی‌ها بازهم در ناحیه سیزدهم پیش‌تر رفتند. چون گلوله‌ی توپ‌های آن‌ها روی زندان خیابان *ایتالی* می‌افتاد، فدرال‌ها زندان را تخلیه کردند و هم‌زمان زندانیانی را که می‌بایست همراه نفرات پادگان *بیستر* به‌پاریس برمی‌گرداندند و در بین آن‌ها زندانیان *دومینیکن آرکوی* هم قرار داشتند، بیرون بردند. منظره‌ی این افراد که به‌طور شاخصی نفرت‌انگیز بود، رزمندگان را تحریک کرد و هنگامی‌که آن‌ها از طریق خیابان درحال فرار بودند، می‌توان گفت که خودبه‌خود تفنگ‌های‌شان در رفت و ده نفری از این حواریون تفتیش عقاید به‌ضرب گلوله از پا درآمدند. با کلیه‌ی زندانیان دیگر محترمانه برخورد شد.

از صبح آن روز، *وروبلوسکی* دستور یافته بود که به‌ناحیه یازدهم عقب بنشیند. او برپایداری اصرار کرد و فقط کانون مقاومت خود را اندکی عقب‌تر، به‌میدان *ژاندارک*، برد. ولی ورسائی‌ها که برخیابان *گوبلن* مسلط بودند، به‌ستون‌های خیابان‌های *ایتالی* و *شوازی* در ناحیه سیزدهم، وصل شدند. یکی از دسته‌های آن‌ها، در ادامه‌ی حرکت خود، در طول حصارها، به‌دیواره‌ی راه آهن *اورلئان* رسید و «کت‌سرخ‌ها» دیگر در بولوار *سن‌مارسل* دیده می‌شدند. *وروبلوسکی* که تقریباً از همه‌سو احاطه شده بود، ناچار به‌عقب‌نشینی رضایت داد. به‌علاوه، رؤسای زیردست هم مانند فرمانده‌ی خود دستور یافته بودند که عقب بنشینند. و به‌این ترتیب با حمایت آتشِ پل *استرلیتز*، این مدافع باکفایت *بوت‌اُ‌کای* با نظم کامل، همراه با توپ‌خانه‌ی خود و هزار نفر از *سن* عبور کرد. تعدادی از فدرال‌ها که برمقاومت پافشاری می‌کردند، در ناحیه سیزدهم عقب ماندند، و محاصره و اسیر شدند.

ورسائی‌ها جرأت نکردند مزاحم عقب‌نشینی *وروبلوسکی* شوند، هرچند که بخشی از بولوار *سن‌مارسل* و ایستگاه راه‌آهن *اورلئان* را در دست داشتند و قایق‌های توپ‌دارشان درحال بالا آمدن از *سن* بود. این قایق‌ها مدتی در مدخل کانال *سن‌مارتن* معطل شدند، ولی سرانجام با افرایش سرعت برمانع غلبه کردند و شام‌گاه در حمله به‌ناحیه یازدهم یاری رساندند.

حالا دیگر سراسر کرانه‌ی چپ به‌دشمن تعلق داشت و *باستیل* و *شاتودو* به‌کانون نبرد تبدیل شده بود.

در بولوار *ولتر* حالا می‌شد همه‌ی دلاورانی را دید که جان به‌در برده بودند یا حضورشان در ستادشان ضروری نبود. یکی از فعال‌ترین آن‌ها *ورمورل* بود که در سراسر طول درگیری شجاعتی از خود نشان داده بود که ترکیبی بود در عین‌حال از آتش و برودت. برپشت اسب، شال سرخ به‌کمر، از این باریکاد به‌آن باریکاد می‌رفت، نفرات را تشجیع می‌کرد و نیروهای کمکی می‌برد و می‌آورد. در شهرداری حوالی ساعت دوازده جلسه‌ی دیگری تشکیل شد. ۲۲ عضور شورا حضور داشتند، ۱۰ عضو دیگر مشغول دفاع از ناحیه خود بودند و سایرین غیب‌شان زده بود. *آرنولد* توضیح داد که شب پیش آقای *واشبِرن*، سفیر ایالات متحده، آمده بود تا میانجی‌گری آلمان را پیش‌نهاد کند. او گفت تنها کاری که حالا کمون باید انجام دهد، این است که نمایندگانی به*ونسن* بفرستد تا شرایط آتش‌بس را تنظیم کنند. منشی سفارت آمریکا وارد جلسه شد، این مطلب را تکرار کرد و بحث شروع شد. *دُلِسکلوز* برای پذیرفتن این طرح اکراه بسیار نشان داد. چه انگیزه‌ای خارجی‌ها را به‌مداخله واداشته است؟ به‌او پاسخ داده شد: برای خاتمه دادن به‌حریق‌ها و حفظ ضمانتی که کرده‌اند. ولی ضمانت آن‌ها برای حکومت ورسای بود که پیروزی‌اش در این لحظه دیگر جای تردید نداشت. دیگران با جدیت اظهار می‌کردند که دفاع راسخ پاریس موجب تحسین پروسی‌ها شده است. هیچ‌کس نپرسید که آیا این حرف بی‌معنی دامی را پنهان نمی‌کند و این به‌اصطلاح منشی، به‌سادگی، خودش یک جاسوس نیست. آن‌ها مثل غریق‌ها

به‌این آخرین امکان نجات چنگ زدند. *آرنولد* حتی اساس آتش‌بسی نظیر آتش‌بس کمیته‌ی مرکزی را مطرح کرد. چهار عضو حاضر ازجمله *دُلِسکلوز* مأمور شدند که همراه منشی آمریکائی به*ونسن* بروند.

آن‌ها در ساعت سه به‌دروازه‌ی *ونسن* رسیدند، ولی کمیسر پلیس از دادن اجازه‌ی عبور به‌آن‌ها خودداری کرد. آن‌ها شال‌ها و کارت‌های عضویت خود در شورا را نشان دادند. کمیسر موکداً جواز عبور از طرف کمیسیون امنیت عمومی را می‌خواست. درحالی‌که بحث آن‌ها ادامه داشت، چند فدرال سررسیدند. آن‌ها پرسیدند «شما به‌کجا می‌روید»؟ «به ونسن». «برای چه»؟ «برای انجام یک مأموریت». به‌دنبال آن یک جدل دردناک درگرفت. فدرال‌ها گمان کردند که آن‌ها قصد فرار دارند، حتی درصدد آزار آن‌ها برآمده بودند که یک نفر *دُلِسکلوز* را شناخت. نام او سایرین را نجات داد، ولی کمیسر هنوز بر جواز عبور اصرار داشت.

یکی از نمایندگان برای تهیه جواز عبور به‌شهرداری یازدهم شتافت، ولی حتی با دستور *فره* هم نگهبان‌ها از پائین آوردن پل معلق امتناع کردند. *دُلِسکلوز* آن‌ها با آن‌ها حرف زد و گفت که اراده‌ی عمومی همگان مطرح است. ولی تقاضا و تهدید به‌یک میزان برای غلبه بر فکر فرار بی‌اثر ماند. *دُلِسکلوز* درحالی‌که تمام تنش می‌لرزید برگشت. برای یک لحظه او در مظان بزدلی قرار گرفته بود. این برایش یک ضربه‌ی مرگبار بود.

درمقابل شهرداری جمعیتی را دید که پرچمی را به‌باد دشنام گرفته بودند که علامت عقاب داشت و می‌گفتند هم‌اکنون از ورسائی‌ها گرفته‌اند. زخمی‌ها را از *باستیل* می‌آوردند. دوشیزه *دیمیتریوف* هنگام کمک رسانی به*فرانکل* که در باریکاد *فوبور سنتانتوان* زخمی شده بود، زخم برداشته بود. *دُلِسکلوز* سرفرماندهی را به*وروبلوسکی* که تازه از *بوت‌اُ‌کای* رسیده بود، پیش‌نهاد کرد. *وروبلوسکی* پرسید: «آیا چندهزار نفری آدم مصمم دارید»؟ *دُلِسکلوز* پاسخ داد: «حداکثر چند صد نفر». *وروبلوسکی* نمی‌توانست تحت این شرایط نابرابر هیچ مسئولیتی بپذیرد و هم‌چنان به‌عنوان یک سرباز ساده به‌نبرد ادامه داد. او تنها ژنرال کمون است که قابلیت‌های یک فرمانده‌ی نظامی را از خود بروز داد. او همواره می‌خواست گردان‌هائی را برای او بفرستند که دیگران همه رد کرده بودند و برعهده می‌گرفت که آن‌ها را به‌کار گیرد.

حمله هرچه بیش‌تر به*شاتودو* نزدیک می‌شد. این میدان که با هدف مهار *فوبورها* ساخته شده بود و هشت خیابان بزرگ به‌آن وارد می‌شد، واقعاً مستحکم نشده بود. ورسائی‌ها که بر *فولیز‌ـکومیک تئاتر* و خیابان *شاتودو* مسلط بودند با عبور از کنار پادگان *پرنس اوژن*، به‌این میدان حمله کردند. آن‌ها خیابان *مانیان* را خانه به‌خانه از دست «بچه‌های کمون» درآوردند. *برونل* پس از چهار روز رویاروئی با دشمن از ناحیه ران زخمی شد. *بچه‌ها* او را در زیر باران گلوله روی برانکارد از میدان *شاتودو* عبور دادند.

ورسائی‌ها از خیابان *مانیان* خیلی زود به‌پادگان رسیدند و فدرال‌ها که تعدادشان کم‌تر از آن بود که از این بنای وسیع دفاع کنند، آن را تخلیه نمودند. سقوط این موضع، خیابان *توربیگو* را بی‌حفاظ کرد و به‌این ترتیب ورسائی‌ها را قادر ساخت تا تمامی بخش بالائی ناحیه سوم را اشغال کنند و *کنسرواتوار* هنرها و پیشه‌ها را محاصره نمایند. پس از یک نبرد نسبتاً طولانی، فدرال‌ها با به‌جا گذاشتن یک مسلسلِ پُر باریکاد *کنسرواتوار* را رها کردند. یک زن هم برجا ماند. به‌محض آن‌که سربازها به‌تیررس رسیدند، او مسلسل را به‌روی آن‌ها خالی کرد.

از این پس باریکادهای بولوارهای *ولتر* و *تئاتر دِژازه* می‌بایست تمامی آتش پادگان *پرنس اوژن*، بولوار *ماژنتا*، بولوار *سن‌مارتن*، خیابان *تامپل* و خیابان *توربیگو* را تحمل کنند. فدرال‌ها در پشت پناهگاه شکننده‌ی خود، فرود این بهمن را با دلاوری پذیرا شدند. چه فراوان آدم‌هائی که به‌قهرمانی رسیدند، بدون این‌که هرگز یک صدم این شجاعت ساده این‌ها را از خود نشان باشند. کسانی که بدون هیچ صحنه

در زیر گلوله برای آوردن کلاه کپی جسد او رفت و آن را در میان تشویق همراهانش برگرداند. زیرا در نبردهای خیابانی، هم‌چنان‌که در میدان باز نبرد، کودکان همان شجاعت بزرگسالان را از خود نشان دادند. در باریکاد *فوبور تامپل* خستگی‌ناپذیرترین توپ‌چی یک کودک بود. پس از تسخیر باریکاد همه‌ی مدافعان آن تیرباران شدند و نوبت این کودک هم رسید. او سه دقیقه مهلت خواست «تا ساعت نقره‌اش را به‌مادرش که همان روبرو زندگی می‌کرد، بدهد *تا حداقل همه‌چیز را از دست نداده باشد*». افسر بی‌اختیار متأثر شد و به‌او اجازه داد برود و گمان نمی‌کرد که دیگر او را ببیند. ولی سه دقیقه بعد کودک فریاد زد «من حاضرم»! توی پیاده‌رو پرید و با چابکی در نزدیک اجساد رفقایش پشت به‌دیوار ایستاد. پاریس که مادام چنین مردمی بار می‌آورد، هرگز نخواهد مرد.

میدان *شاتودو* انگار با سیل و طوفان ویران شده بود. دیوارها زیر گلوله‌های توپ و بمب فرو می‌ریختند. قطعات عظیم ساختمان‌ها به‌هوا پرتاب می‌شد. شیرهای فواره‌ها سوراخ سوراخ یا واژگون شده و حوض روی آن شکسته بود. آتش از بیست خانه زبانه می‌کشید. درخت‌ها برگ نداشتند و شاخه‌های شکسته همانند اعضایِ تنه‌ی اصلی آن‌ها آویزان بودند. باغ‌ها که زیر و رو شده بودند، ابری از غبار به‌هوا می‌فرستادند. دست نامرئی مرگ بر هرسنگی فرود می‌آمد.

در ساعت یک ربع به‌هفت، نزدیک شهرداری ناحیه یازدهم، ما *دُلِسکلوز* و *ژورد* را دیدیم که همراه حدود صد فدرال به‌سمت *شاتودو* حرکت می‌کردند. *دُلِسکلوز* لباس معمولی خود را به‌تن داشت: کلاه سیاه و کت و شلوار؛ و شال قرمز که بنا به‌عادتش به‌نحوی که توی چشم نزند، دور کمر بسته بود. بدون سلاح و با عصا راه می‌رفت. ما که دلواپس به‌پا شدن نوعی وحشت همگانی در *شاتودو* بودیم، دنبال نماینده‌ی کمون رفتیم. از بین ما عده‌ای جلوی کلیسای *آمبروز* ایستادند تا سلاح بگیرند. آن‌گاه با دکانداری اهل *آلزاس* برخورد کردند که خشمگین از کسانی که به‌کشورش خیانت کرده بودند، پنج روز جنگیده بود و جلوی پای ما شدیداً زخمی شده بود. آن‌طرف‌تر، *لیسبون* که مانند *برونل* بارها از مرگ جسته بود، سرانجام در *شاتودو* از پا درآمده بود. او را تقریباً مرده باز می‌گرداندند. و بالاخره *ورمورل* که در کنار *لیسبون* زخمی شده بود، توسط *تایز* و *ژاکلار* برروی برانکارد برده می‌شد که ردی از قطره‌های درشت خون برجا می‌گذاشتند. به‌این‌ترتیب ما اندکی از *دُلِسکلوز* عقب ماندیم. در حدود هشتاد متر مانده به‌باریکاد، گاردهائی که او را همراهی می‌کردند، عقب کشیدند؛ زیرا انفجار گلوله‌ها مدخل بولوار را تاریک کرده بود.

با وجود این *دُلِسکلوز* جلو رفت. این صحنه را تجسم کنید، ما شاهد آن بودیم. بگذار در کتاب‌های تاریخ نقش بندد. خورشید داشت غروب می‌کرد. تبعیدی پیر، بی‌اعتنا به‌این که کسی همراهش هست یا نه، هنوز با همان آهنگ پیش می‌رفت؛ تنها موجود زنده در راه. با ورود به‌باریکاد به‌چپ پیچید و از تخته سنگ‌ها بالا رفت.

برای آخرین بار، صورت جدی او در قاب ریش سفیدش، چرخیده به‌سوی مرگ بر ما ظاهر شد. ناگهان *دُلِسکلوز* ناپدید گردید. انگار که صاعقه او را زده باشد. او به‌میدان *شاتودو* افتاد.

چند نفر سعی کردند او را بلند کنند. سه نفر از چهار نفر کشته شدند. تنها چیزی که حالا می‌بایست به‌آن فکر کرد باریکاد بود و جمع‌آوری معدود مدافعان آن. یک عضو شورا، *ژوهانار*، تقریباً در وسط بولوار درحالی‌که تفنگش را بلند کرده بود و از خشم می‌گریست، برآن‌ها که مردد بودند فریاد زد: «نه! شما شایسته‌ی دفاع از کمون نیستید»! شب فرا رسید. ما با قلبی شکسته از رها کردن جسد دوستمان در معرض تعدیات حریفی که هیچ حرمتی برای مرگ قائل نبود، بازگشتیم.

او هیچ‌کس حتی نزدیک‌ترین دوستانش را هم درجریان نگذاشته بود. *دُلِسکلوز*، ساکت و درحالی‌که تنها وجدانش را محرم راز خود داشت، همان‌طور گام در باریکاد گذاشت که *مونتانیارهای* قدیم به‌پای گیوتین می‌رفتند. یک زندگی پربار توان او را فرسوده بود. برای او یک نفس مانده بود و او آن را داد. ورسائی‌ها جسد او را دزدیده‌اند، ولی خاطره‌ی او مادام که فرانسه کشور مادر انقلاب باشد، در قلب مردم جای دارد. او فقط برای عدالت زندگی کرد. استعداد و علم او ستاره‌ی

قطب‌نمای زندگیش بود. او این عدالت را با سی سال تبعید، زندان و توهینْ اعلام و اعتراف کرد و پیگردهائی را که وجودش را درهم شکست، به‌استهزاء گرفت. به‌عنوان یک ژاکوبن، او همراه کسانی از میان مردم در دفاع از عدالت جان داد. این پاداش او بود که با دست باز، در روز روشن و در زمانی‌که خود می‌خواست، بدون عذاب دیدن چهره‌ی جلاد در راه عدالت بمیرد. رفتار این وزیر جنگ کمون را با جُبن وزیر و ژنرال‌های بناپارت مقایسه کنید که در *مدس* برای فرار از مرگ شمشیرهای خود را تسلیم کردند.

تمام عصر ورسائی‌ها مشغول حمله به‌مدخل بولوار *ولتر* بودند که حریق دو خانه در کناره‌هایش از آن محافظت می‌کرد. آن‌ها در جانب *باستیل* از میدان *رویال* بالاتر نیامدند، ولی درحال نفوذ به‌ناحیه دوازدهم بودند. ورسائی‌ها که در طول روز، در پناه دیوار کناره‌ی *سن* به‌زیر پل *استرلیتز* داخل شده بودند، هنگام عصر تحت حفاظت قایق‌های توپ‌دار و آتش‌بار باغ ملی تا *مازا* پیش رفتند.

جناح راست ما بهتر پایداری کرد و ورسائی‌ها نتوانستند از خط راه‌آهن شرق جلوتر بروند. از دور توسط آتش‌بار *روتوند* به‌خیابان *اوبرویلییه* حمله کردند. *رانویه* شدیداً *مونمارتر* را زیر گلوله‌ی توپ گرفته بود که پیغامی از طرف کمیته‌ی نجات عمومی به‌او خبر داد که در *مولن‌دِلاگالِت* پرچم سرخ در اهتزاز است. *رانویه* که نمی‌توانست این خبر را باور کند، حاضر به‌متوقف کردن آتش نشد.

عصرهنگام، ورسائی‌ها در مقابل فدرال‌ها خط شکسته‌ای تشکیل دادند که از راه‌آهن شرق رد می‌شد و با عبور از *شاتودو* و *باستیل* به‌راه‌آهن *لیون* ختم می‌گردید. برای کمون فقط دو ناحیه تمام و کمالِ نهم و بیستم و حدود نیمی از نواحی یازدهم و دوازدهم باقی مانده بود.

پاریسِ ورسای دیگر حالتی متمدنانه نداشت. ترس، نفرت و سبعیتی خشن هرگونه احساس انسانی را نابود می‌کرد. روزنامه‌ی *سیِکل* در تاریخ ۲۶ مه نوشت: «این یک جنون خشم‌آلود همگانی است. دیگر نمی‌شود درست را از نادرست و بی‌گناه را از مقصر تمیز داد. زندگی شهروندان دیگر پشیزی ارزش ندارد. برای یک فریاد یا یک کلمه آدم دست‌گیر و تیرباران می‌شود». به‌دستور ارتش که می‌خواست به‌افسانه‌ی نفت‌اندازان اعتبار بدهد، هواکش زیرزمین‌ها بسته شد. گاردهای ملی نظم [۱۹۲] از خفاگاه‌های خود بیرون می‌خزیدند و با افتخار به‌بازوبندهای خود به‌افسرها پیش‌نهاد خدمت می‌کردند، برای غارت خانه‌ها می‌شتافتند و تقاضای افتخار تصدی امر تیرباران‌ها را داشتند. در ناحیه دهم، شهردار سابق، *دوبای*، با یاری فرمانده‌ی گردان ۱۰۹، سربازان را برای شکار کسانی که قبلاً تحت اداره‌ی او بودند، هدایت می‌کرد. به‌برکت وجود این بازوبنددارها تعداد زندانی‌ها آن‌قدر بالا گرفت که تمرکز کشتار الزامی شد. قربانیان را به‌شهرداری‌ها، پادگان‌ها و ساختمان‌های عمومی می‌انداختند که در آن‌ها دادگاه‌های ویژه تشکیل شده بود، و دستجمعی تیرباران می‌شدند. وقتی جوخه‌های آتش جواب‌گو نبود، مسلسل‌ها آن‌ها را درو می‌کردند. همه فوراً نمی‌مردند و شب‌ها از این تل‌های خون‌ریز ضجه‌های هولناک اختضار برمی‌خاست.

سایه شب صحنه‌ی حریق را بازآورد. درجائی‌که اشعه‌ی خورشید فقط ابرهای تیره را نشان می‌داد، حالا هِرم‌های آتش نمایان بودند. *گُرنییه‌دابوندانس*، *سن* را تا خیلی بالاتر از استحکامات روشن می‌کرد. ستون *باستیل* که گلوله‌های توپ تاج‌های گل و پرچم‌های فراز آن را به‌آتش کشیده بودند و کاملاً سوراخ سوراخ شده بود، مثل یک مشعل بزرگ می‌سوخت. بولوار *ولتر* در جانب *شاتودو* در آتش می‌سوخت.

مرگ *دُلِسکلوز* آن‌قدر سریع و ساده بود که حتی در شهرداری یازدهم هم مورد تردید قرار داشت. حوالی نیمه شب بعضی از اعضای شورا با تخلیه شهرداری موافقت کردند.

چی! باز فرار از مقابل باروت و گلوله! مگر *باستیل* تسخیر شده است؟ مگر بولوار *ولتر* هنوز پایداری نمی‌کند؟ کل استراتژی کمیته‌ی نجات عمومی و تمامی نقشه‌ی نبرد آن، عقب‌نشینی است. در ساعت دو صبح وقتی که از یک عضو

شورا خواسته شد تا باریکاد *شاتودو* را پشتیبانی کند، تنها *گامبون* یافت شد که در گوشه‌ای خوابیده بود. یک افسر او را بیدار کرد و از او عذرخواهی نمود. این جمهوری‌خواه ارجمند پاسخ داد: «من هم مثل آن دیگری، فقط زنده مانده‌ام»، و دنبال کار رفت؛ ولی گلوله‌ها دیگر بولوار را تا کلیسای *سن‌آمبروز* جارو کرده بودند. باریکاد خالی بود.

فصل سی و یکم

آخرین مواضع کمون

«ماژور سِکوایه توسط اراذلی که از باستیل دفاع می‌کردند، دست‌گیر و بدون احترام به‌رعایت قوانین جنگ، بلافاصله تیرباران شد». **(تی‌یر به‌فرمانداران، ۲۷ مه).**

سربازها که به‌شبیخون‌های خود ادامه می‌دادند، باریکادهای خالی خیابان *اوبِرویلیه* و بولوار *لاشاپِل* را در اختیار گرفتند. آن‌ها در جانب *باستیل* باریکاد خیابان *سنت‌آنتوان*، سرِپیچ خیابان *کاستِکس*، *گاردِلیون* و زندان *مازا*؛ و در ناحیه سوم همه‌ی مواضع دفاعیِ رها شده‌ی بازار و میدان *تامپل* را اشغال کردند. آن‌ها به‌نخستین خانه‌های بولوار *ولتر* رسیدند و در *ماگازن رِئونی* مستقر شدند.

در تاریکی شب یک افسر ورسائی توسط پست نگهبانی ما در *باستیل* غافل‌گیر و تیرباران شد؛ *تی‌یر* روز بعد گفت «بدون احترام به‌قوانین جنگ». گوئی در طی چهار روزی که *تی‌یر* بی‌رحمانه مشغول کشتار اسرا، پیرمردان، زنان و کودکان بود، از قانونی جز قانون وحشی‌ها اطاعت کرده بود.

حمله با برآمدن روز از سرگرفته شد. در *لاویلت*، ورسائی‌ها پس از عبور از خیابان *اوبِرویلیه*، برگشتند و کارخانه‌ی رها شده‌ی ایستگاه را اشغال کردند؛ در مرکز، تا سیرک *ناپلئون* را گرفتند؛ در سمت راست، در ناحیه دوازدهم، آن‌ها بدون درگیری نزدیک‌ترین پایگاه‌ها به‌رودخانه را به‌اشغال درآوردند. یک دسته از دیواره‌ی راه‌آهن *ونسِن* بالا رفت و ایستگاه را اشغال کرد، درحالی‌که یک دسته‌ی دیگر بولوار *مازا* و خیابان *لاکوئه* را دراختیار گرفت و به*فوبور سنت‌آنتوان* داخل شد. به‌این ترتیب، *باستیل* که از جناح راست تحت فشار قرار گرفته بود، در سمت چپ نیز سربازان میدانِ *رویال* از طریق بولوار *دومارشه* به‌آن حمله کردند.

خورشید دیگر نمی‌درخشید. این پنج روز بمباران زیر بارانی جریان داشت که معمولاً ملازم نبردهای بزرگ است. آتش‌باری صدای تند و تیز خود را از دست داده بود، ولی با آهنگی خفه هم‌چنان جریان داشت. نفرات به‌ستوه آمده، تا مغز استخوان خیس، به‌سختی از پشت نقاب مه‌آلودِ نقطه‌ای‌که حمله از آن‌جا انجام می‌شد، قابل تشخیص بودند. گلوله‌ی

توپ‌های یک آتش‌بار ورسائی مستقر در ایستگاه راه‌آهن *اورلئان* مدخل *فوبور سنت‌آنتوان* را متشنج می‌کرد. ساعت هفت، خبر حضور سربازها بربالای *فوبور سنت‌آنتوان* اعلان شد. اگر پایداری نکنند، *باستیل* تسخیر خواهد شد.

آن‌ها به‌خوبی پایداری کردند. خیابان *آلگر* و *لاکوئه* در فداکاری باهم رقابت می‌کردند. فدرال‌ها که در خانه‌ها سنگر گرفته بودند، به‌خون خود درغلطیدند؛ ولی هرگز نه تسلیم شدند و نه عقب‌نشینی کردند. به‌برکت از خودگذشتگی آن‌ها *باستیل* بازهم شش ساعت از باریکادهای درهم شکسته و خانه‌های ویران شده‌ی خود دفاع کرد. در این مصبِ انقلابْ هرسنگی افسانه‌ی خود را داشت. این‌جا در دیوار گلوله‌ای نشسته که در ۱۷۸۹ به‌سمت این دژ شلیک شده است. فرزندان رزمندگان ژوئن با تکیه به‌همین دیوار برای همان راهی جنگیدند که پدران‌شان. در این‌جا محافظه‌کاران ۱۸۴۸ خشم خود را خالی کردند، ولی خشم آن‌ها درمقاسه با خشم این‌ها در ۱۸۷۱ هیچ بود. خانه‌ی واقع در خیابان لاقُکِت، زاویه‌ی خیابان *شارانتون* طوری ناپدید شد که انگار صحنه‌ی تئاتر بود. و در میان این ویرانه‌ها و زیر این شعله‌های سوزان بعضی افراد توپ‌های خود را آتش می‌کردند و بیست‌بار پرچم سرخ را بالا بردند که اغلب با گلوله‌ی ورسائی‌ها واژگون می‌شد. این میدان پرافتخار کهن‌سال گرچه همان‌طور که خود به‌خوبی می‌دانست در مقابل یک ارتش کامل ناتوان بود، ولی دست‌کم شرافتمندانه سقوط کرد.

هنگام ظهر چند نفر در آن‌جا بود؟ صدها نفر، زیرا شب‌هنگام صدها جسد در اطراف باریکاد اصلی قرار داشت. در خیابان *کروزاتیه* کشته‌هائی وجود داشت. در خیابان *آلگر* هم جسد افرادی که در جریان درگیری یا پس از نبرد کشته شده بودند، روی زمین افتاده بود. اما آن‌ها چگونه مردند؟ در خیابان *کروزاتیه*، یک توپ‌چی ارتش که در ۱۸ مارس به‌مردم پیوسته بود، محاصره شد. سربازها فریاد زدند «به‌تیر می‌زنیمت». او شانه‌های خود را بالا انداخت و گفت «ما فقط یک‌بار می‌توانیم بمیریم». آن‌سوتر پیرمردی درگیر بود. افسر از سرِ ظرافت در قساوت می‌خواست او را روی توده‌ای زباله تیرباران کند. پیرمرد می‌گفت: «من دلیرانه جنگیده‌ام و حق دارم در لجن‌زار نمیرم».

در واقع آن‌ها همه‌جا خوب مردند. همان روز *میلی‌یر* که در کرانه‌ی چپ دست‌گیر گردید، به‌ستاد *سیسه* برده شد. این ژنرال امپراتوری که در اثر کثیف‌ترین عیاشی‌ها خانه‌خراب شده و شغل وزارت خود را هم با خیانت به‌پایان رسانده بود[۱۹۴]، ستاد خود در *لوگزامبورک* را به‌یکی از سلاخ‌خانه‌های کرانه‌ی چپ تبدیل کرده بود. نقش *میلی‌یر* در کمون صرفاً آشتی‌جویانه و مناظره‌های او در مطبوعات تماماً تئوریک و در بالاترین سطح بود؛ ولی تنفر افسرها از هرسوسیالیست و تنفر *ژول فاور* در کمین او نشسته بود. آدم‌کش، کاپیتن ستاد، *گارسن*[۱۹۵] با سری افراخته جنایت خود را روایت کرده است[۱۹۶]. درمقابل تاریخ، باید بگذاریم حرفش را بزند.

«*میلی‌یر* را وقتی آوردند ما داشتیم با ژنرال در رستوران *تورنون* نزدیک *لوگزامبورگ* صبحانه می‌خوردیم. سروصدای زیادی شنیدیم و بیرون رفتیم. به‌من گفتند «این *میلی‌یر* است». مراقبت کردم که مبادا جمعیت خودش اجرای عدالت را در دست بگیرد. او داخل *لوگزامبورگ* نشد، او را دم در نگهداشتند. من خودم را به‌او رساندم و پرسیدم «تو *میلی‌یر* هستی»؟ «بله، ولی شما می‌دانید که من نماینده‌ی مجلسم». «ممکن است، ولی من فکر می‌کنم که شما خصلت نمایندگی خود را از دست داده‌اید. وانگهی یک نماینده، آقای *دُکینسون*، بین ما هست که شما را شناسائی خواهد کرد».»

«بعد من به*میلی‌یر* گفتم که دستور ژنرال این است که او باید تیرباران شود. او از من پرسید «چرا»؟»

«جواب دادم: «من فقط نام شما را می‌دانم. من مقالاتی از شما خوانده‌ام [احتمالاً منظور مقالات *میلی‌یر* در مورد *ژول فاور* است. م] که مرا از کوره دربرده است. تو ماری هستی که باید زیر پا له کرد. تو از جامعه بیزاری». او مکثی کرد و با حالتی معنی‌دار گفت «آه، بله! من به‌واقع از این جامعه بیزارم». «خوب، جامعه تو را از آغوش خود دور می‌کند. تو تیرباران می‌شوی». «این قضاوت خودسرانه، بربریت و قساوت است». «و همه‌ی آن قساوت‌هائی را که شما مرتکب شدید هیچ به‌حساب نمی‌آوری؟ درهرصورت، چون تو می‌گوئی که *میلی‌یر* هستی دیگر کار تمام است».»

«ژنرال دستور داده بود که او باید در *پانتئون*، به‌زانو روی زمین اعدام شود و پیش از آن از جامعه به‌خاطر همه‌ی بدی‌هائی که کرده است، عذرخواهی کند. او حاضر نشد زانو زده تیرباران شود. من به‌او گفتم که «این دستور است و تو زانو زده تیرباران می‌شوی، و لاغیر». او کمی نقش بازی کرد، کتش را درآورد و سینه‌اش را جلو جوخه‌ی آتش برهنه کرد. به‌او گفتم «تو داری نمایش می‌دهی. تو می‌خواهی به‌آن‌ها بگوئی چطور مُردی. آرام بمیر، این از همه بهتر است». «من آزادم تا به‌مصلحت خودم و به‌خاطر هدفم آن کاری را بکنم که دوست دارم». «خوب، باشد. زانو بزن». بعد به‌من گفت «من فقط وقتی این کار را می‌کنم که تو با دو نفر مرا به‌زور مجبور کنی». «دستور دادم او را به‌زور به‌زانو بنشانند و بعد اعدام او به‌جریان افتاد. او فریاد زد «زنده‌باد انسانیت»! او می‌خواست چیز دیگری را هم فریاد بزند که افتاد و مُرد[۱۹۷]».

یک افسر از پله‌ها بالا رفت، به‌جسد نزدیک شد و *شاسپوت* خود را در شقیقه‌ی چپ او خالی کرد. سر *میلی‌یر* که به‌عقب پرت شد، هنگام زمین خوردن شکاف برداشت و باز شد، و باروت هم آن را سیاه کرده بود؛ این‌طور به‌نظر می‌آمد که دارد به‌نمای بنا نگاه می‌کند.

«زنده‌باد بشریت!» این شعار دو آرمان را در نظر دارد. فدرالی به‌یک مرتجع گفت: «من برای آزادی سایر مردمان همان‌قدر نگران هستم که برای آزادی فرانسه»[۱۹۸]. در ۱۸۷۱ نظیر ۱۷۹۳، پاریس برای همه‌ی سرکوب‌شدگان نبرد می‌کرد.

باستیل حدود ساعت دو سقوط کرد. *لا ویلت* هنوز درگیر بود. پیش‌از ظهر، باریکادِ سرِ تقاطع بولوار و خیابان *فلاندر* توسط فرمانده‌ی آن تسلیم شده بود. فدرال‌ها درعقب، در امتداد خط کانال متمرکز شدند و خیابان *کریمه* را باریکادبندی کردند. باریکاد نزدیک فلکه که قرار بود ضربه‌ی اصلی را دفع کند با باریکادی در کناره‌ی *لوار* تقویت شد. باریکاد ۲۶۹ که دو روز در مقابل دشمن ایستادگی کرده بود، مبارزه را در پشت مواضع جدید از سر گرفت. به‌جهت گستردگی خط *لا ویلت*، *رانویه* و *پاسدوئه*

وارد کردن فاتحان فرانسه به‌مناقشات داخلی ما و تکدی از آن‌ها برای کوبیدن پاریس، در میان همه‌ی جنایات *تی‌یر* مسلماً یکی از زشت‌ترین آن‌ها بشمار می‌آید.

حوالی ظهر، در بخش غربی بارانداز *لا ویلت* حریق به‌پا شد، یک انبار عظیم نفت، روغن و مواد آتش‌زا در اثر گلوله‌های توپ هر دو طرف شعله‌ور شد. این حریق ما را به‌ترک باریکادهای خیابان‌های *فلاندر* و *ریکه* وادار کرد. ورسائی‌هائی که سعی می‌کردند با قایق از کانال عبور کنند، توسط باریکادهای خیابان *ریکه* و *روتوند* متوقف شدند.

وینوا پس‌از جا گذاشتن چند هزار نفری که برای تفتیش‌ها و اعدام‌ها در *باستیل* لازم بود، به‌بالا رفتن در ناحیه دوازدهم ادامه داد. باریکاد خیابان *ریولی* تقاطع *فوبور سنت‌آنتوان* چند ساعت در مقابل سربازها که آن را از بولوار *مازا* به‌توپ بسته بودند، پایداری کرد. هم‌زمان، ورسائی‌ها با حرکت در طول بولوار *مازا* و خیابان *پیکپوس* متوجه‌ی میدان *ترون* شدند و سعی کردندکه از طریق حصارهای موقتْ میان‌بر بزنند. توپ‌خانه کوچک‌ترین حرکات آن‌ها را تدارک می‌دید و پوشش می‌داد. معمولاً توپ‌ها را در سرِ جاده‌ای که می‌خواستند به‌کنترل خود درآورند سوار می‌کردند، جلو می‌بردند، تیراندازی می‌کردند و دوباره آن‌ها را به‌پناهگاه برمی‌گرداندند. فدرال‌ها فقط از بلندی‌ها می‌توانستند به‌این دشمن نامرئی دست‌رسی داشته باشند. ولی متمرکز کردن توپ‌خانه‌ی کمون غیرممکن بود؛ زیرا هر باریکاد می‌خواست توپ خود را دراختیار داشته باشد، بدون آن که اعتنائی به‌محل استقرار آن بکند.

دیگر هیچ نوع اوتوریته‌ای وجود نداشت. در ستاد گروه درهم‌برهمی از افسران سردرگم وجود داشت. مسیر حرکت دشمن فقط از روی ورود جان به‌دربرده‌های گردان‌ها معلوم می‌شد. آشفتگی در این محل چنان مهلک بود که می‌شد آدمی مثل *دوبیسون* را دید که در لباس ژنرالی سروکله‌اش در *لا ویلت* پیدایش می‌شود. معدود اعضای شورا که در ناحیه بیستم به‌چشم می‌خوردند، بی‌هدف به‌این‌سو و آن‌سو می‌رفتند و مطلقاً نادیده گرفته می‌شدند؛ درحالی‌که آن‌ها جلسه‌ای هم تدارک ندیده بودند. روز جمعه وقتی دوازده نفر از آن‌ها در خیابان *هاکسو* بودند، کمیته‌ی مرکزی آمد و مدعی دیکتاتوری شد. علی‌رغم چند نفری که اعتراض کردند، این خواست آن‌ها با اضافه کردن *وارلن* به‌جمع‌شان، برآورده شد. از کمیته‌ی نجات عمومی دیگر خبری شنیده نشد.

تنها کسی از اعضای آن که نقشی بازی کرد، *رانویه* بود با تحرکی قابل تحسین در نبرد. در این روزها او روح *لا ویلت* و *بِلویل* بود، افراد را برمی‌انگیخت و همه‌چیز را زیر نظر داشت. در روز ۲۶ مه بیانیه‌ای منتشر کرد: «شهروندان ناحیه بیستم! اگر ما تسلیم شویم، می‌دانید چه سرنوشتی در انتظارتان است. مسلح شوید! هنگام شب مراقب همه‌چیز باشید. از شما می‌خواهم که دستورات ما را با دقت اجرا کنید. به‌ناحیه نوزدهم یاری برسانید. به‌آن کمک کنید تا دشمن را پس براند. امنیت شما در این نهفته است. منتظر نمانید تا به‌خودِ *بلویل* حمله شود. پیش‌دستی کنید. زنده‌باد جمهوری»!

ولی افراد خیلی کمی آن را خواندند یا از آن اطاعت کردند. گلوله‌های توپ که از روز پیش *منی‌مونتان* را می‌کوبید و فریاد و منظره‌ی مجروحانی که در پی کمکْ خودرا خانه به‌خانه می‌کشیدند، این دو علامت آشکار، نزدیکی پایان کار و عوارض عادی شکست را تسریع می‌کرد. مردم سبع و مشکوک می‌شدند. هر فرد بدون اونیفرم، درصورتی که نام کاملا شناخته‌ای نداشت که ضمانتش کند، در معرض خطر تیرباران بود. اخبار که از جای‌جای پاریس می‌رسید، دلهره و نومیدی را تشدید می‌کرد. همه می‌دانستند که سربازها هیچ رحمی نمی‌کنند؛ که زخمی‌ها را خلاص می‌کنند و حتی دکترها را می‌کشند[۱۹۹]؛ که هر فردی که با اونیفرم گارد ملی به‌تن، پوتین نظامی به‌پا و یا با لباسی دست‌گیر شود که آثار نوارهائی برآن باشد که تازه کنده شده‌اند، در خیابان و یا حیاط خانه‌اش تیرباران می‌شود؛ که رزمندگانی که با قول تأمین جانی خود را تسلیم می‌کنند، کشتار می‌شوند؛ که هزاران مرد، زن، کودک و افراد مسن با سر برهنه به‌ورسای برده شده‌اند و اغلب در راه کشته شده‌اند؛ که کافی است کسی با رزمنده‌ای منتسب باشد یا به‌او پناه داده باشد تا در سرنوشت او سهیم شود. از موارد بی‌شمار اعدام به‌اصطلاح نفت‌اندازان صحبت می‌شد.

حدود ساعت شش، چهل‌وهشت ژاندارم، روحانی و غیرنظامی در میان دسته‌ای از فدرال‌ها از خیابان *هاکسو* بالا رفتند. ابتدا تصور می‌شد که این‌ها اسرائی هستند که اخیراً دست‌گیر شده‌اند و در سکوت کامل حرکت می‌کنند. ولی شایع شد که این‌ها گروگان‌های زندان *لارُکِت* هستند که برای اعدام می‌برند. جمعیت بیش‌تر شد، دنبال آن‌ها افتاد، مورد عتاب‌شان قرار داد؛ ولی دست به‌آن‌ها نرساند. در ساعت هفت‌ونیم این جمع به*سیته ونسن* رسید. دروازه‌ها به‌روی آن‌ها بسته شد و جمعیت در زمین‌های اطراف پراکنده گردید.

اسکورت با سراسیمگی گروگان‌ها را کنار نوعی سنگر پای دیوار هل داد. شاسپوت‌ها در حال نشانه‌گیری بودند که یک عضو شورا پرسید «شما چه می‌کنید؟ در این‌جا یک انبار باروت هست. همه‌ی ما را به‌هوا می‌فرستد». با این کار او امیدوار بود که اعدام را به‌تأخیر بیندازد. دیگران، کاملاً پریشان از این گروه به‌آن گروه می‌رفتند و سعی می‌کردند با بحث آتش خشم را تخفیف دهند. آن‌ها را پس می‌زدند، تهدید می‌کردند و شهرت آن‌ها نیزچندان برای نجات‌شان از مرگ تکاپو نمی‌کرد.

شاسپوت‌ها به‌هرطرف شلیک شد. به‌تدریج گروگان‌ها افتادند. در بیرون جمعیت دست زد. گرچه طی دو روز گذشته سربازانی که اسیر می‌شدند و از وسط *بلویل* عبور می‌کردند، باعث کم‌ترین زمزمه‌ای نمی‌شد. اما این ژاندارم‌ها، این جاسوس‌ها و این کشیش‌ها که بیست سال تمام پاریس را منکوب کرده بودند، نمود امپراتوری، بورژوازی و کشتار به‌نفرت‌انگیزترین شکل آن بودند.

همان روز صبح، *ژِکِر*، همدست *مورنی*، تیرباران شده بود. شورا راه مجازات او را پیدا نکرده بود. عدالت مردم بر سر او فرود آمد. یک جوخه‌ی چهار نفره از فدرال‌ها دنبال آن‌ها به‌زندان *لارُکِت* رفت. به‌نظر می‌رسید که او با آرامش تن به‌قضا داده است و در راه حتی حرف هم می‌زد: «شما اشتباه می‌کنید، اگر گمان داریدکه بیش‌تر کار را من انجام داده‌ام. آن آدم‌ها سر من کلاه گذاشتند». او در زمین بی‌حصاری که از جانب *شارون* به*پرلاشز* وصل بود، اعدام شد.

در طی این روز، سربازها هیچ نقل‌وانتقال مهمی صورت ندادند. سپاه‌های *دوئِه* و *کَلَنشان* در بولوار *ریشار لِنوار* توقف کرده بودند. دو باریکاد درعقب *باتاکلان* هجوم به‌بولوار *ولتر* را متوقف کرد. یک ژنرال ورسائی در خیابان *سن‌سباستین* کشته شد. میدان *ترون* هنوز به‌واسطه‌ی باریکاد خیابان *فیلی‌آگوست* پایداری می‌کرد. *روتوند* و باراندازهای *لاویلت* هم به‌مقاومت خود ادامه می‌دادند.

دراواخر روز حریق به‌نزدیک‌ترین باراندازها و به‌شهرداری گسترش یافت. شب‌هنگام، ارتشْ دفاع را بین استحکامات و خطی منحنی قرار داد که از سلاخ‌خانه‌های *لاویلت* تا دروازه‌ی *ونسن* ادامه داشت و از کانال *سن‌مارتن*، بولوار *ریشار لِنوار* و خیابان *فوبورسنت‌آنتوان* رد می‌شد؛ *لادمیرو* و *وینوا* دو سر این منحنی و *دوئِه* و *کَلَنشان* مرکز آن را در اشغال داشتند.

شب جمعه به‌شنبه در *منی‌مونتان* و *بلویل* که دراثر گلوله‌های توپ ویران شده بود، شبی تیره و تب‌آلود بود. در پیچ هرخیابان نگهبان‌ها اسم شب (*بوشوت-بلویل*) را می‌پرسیدند و گاه این هم کافی نبود و شخص می‌بایست ثابت کند که برای انجام کاری به‌آن‌جا فرستاده شده است. رهبر هرباریکاد برای خود این حق را قائل بود که مانع عبور شما شود. بقایای گردان‌ها هم‌چنان با بی‌نظمی از راه می‌رسیدند و همه‌ی خانه‌ها را پر می‌کردند. اکثر آن‌ها که سرپناهی نیافته بودند، در فضای باز در میان شلیک توپ‌ها که همواره با فریاد «زنده‌باد کمون!» بدرقه می‌شد، می‌ماندند.

در خیابان بزرگ *بلویل* عده‌ای از گاردهای ملی تابوت‌هائی را روی تفنگ‌های صلیب شده‌ی خود می‌بردند، پیشاپیش آن‌ها کسانی با مشعل حرکت می‌کردند و طبل‌ها می‌نواختند. این رزمندگانی که در میان گلوله‌های توپ در سکوت رفقای خود را به‌خاک می‌سپردند، عظمت تکان‌دهنده‌ای را به‌نمایش می‌گذاشتند. آن‌ها خود دم دروازه‌ی مرگ بودند.

همان شب باریکادهای خیابان *آلمان* رها شد. دست بالا هزار نفر، دو روز تمام جلوی ۲۵/۰۰۰ سرباز *آدمیرو* را گرفتند. تقریباً همه‌ی این مردانِ دلیر گاردهای ثابت و کودکان بودند.

روشنائی کم‌رنگ و مرطوب شنبه صبح از منظره‌ی شومی پرده برداشت. مه غلیظ و نافذ بود و زمین گِل‌آلود. در اثر آتش‌باری، ابرهائی از دودهای سفید به‌آهستگی در باران بالا می‌رفت. فدرال‌ها در لباس‌های خیس می‌لرزیدند.

از دمیدن روز باریکادهای جاده‌ی استراتژیک، دروازه‌های *مونتروی* و *بانیولِه* توسط سربازها اشغال شد که بدون برخورد با مقاومت به*شارون* هجوم بردند. در ساعت هفت آن‌ها در میدان *ترون* که استحکامات دفاعی آن رها شده بود، استقرار یافتند. ورسائی‌ها در مدخل بولوار *ولتر* یک آتش‌بار با شش توپ به‌سمت شهرداری یازدهم برپا کردند. افسران که از این پس از پیروزی مطمئن بودند، می‌خواستند با سروصدا برنده شوند. این باریکادی که در تمام طول روز ۲۷ مه آتش‌باری می‌کرد، فقط دو توپ داشت که در کمال بی‌ترتیبی شلیک می‌کرد. خیلی از گلوله‌های سرگردان ورسائی‌ها به‌پایه مجسمه‌ی *ولتر* اصابت می‌کرد و به‌نظر می‌رسید که او با آن لبخند تمسخرآمیز برلب به‌این اسلاف بورژوای خویش ضربه‌ی زیبا [beau tapage، متأسفانه ما نتوانستیم اصل متن *ولتر* را که در این‌جا *لیساگاره* به‌آن اشاره می‌کند، پیدا کنیم. م] را که به‌آن‌ها قول داده بود، یادآوری می‌کرد.

در *لا ویلت*، سربازها در همه‌ی جهات از خط منحرف شدند و با عبور از کنار استحکامات به‌خیابان‌های *پوئبلا* و *کریمه* حمله کردند. جناح چپ آن‌ها هنوز در بخش بالائی ناحیه دهم مشغول بود و سعی می‌کرد که همه‌ی خیابان‌های منتهی به‌بولوار *لا ویلت* را دراختیار بگیرد. آتش‌بارهای آن‌ها در خیابان *فلاندر*، در حصارهای موقت و *روتوند* با آتش *مونمارتر* یکی شدند و بر *بوت‌شومون* با گلوله‌های توپ چیره گردیدند. باریکاد خیابان *پوئبلا* حدود ساعت ده تسلیم شد. ملوانی که تنها در آن‌جا مانده بود، پشت تخته سنگ‌ها پنهان شد و منتظر ماند. وقتی ورسائی‌ها رسیدند، تپانچه‌ی خود را به‌روی آن‌ها خالی کرد و تبر در دست به‌میان صفوف‌شان حمله برد. دشمن در همه‌ی خیابان‌های مجاور با خیابان *مِنادیه* که محکم توسط تک‌تیراندازان ما حفظ می‌شد، موضع گرفت. در میدان *فِت* دو عراده‌ی توپ ما خیابان *کریمه* را پوشش می‌داد و جناح راست ما را حفاظت می‌کرد.

در ساعت یازده، ۹ یا ۱۰ عضو شورا در خیابان *هاکتو* جلسه کردند. یکی از آن‌ها، *ژول الیکس*، که همکارانش در دوران کمون مجبور شده بودند او را به‌عنوان دیوانه حبس کنند، با ذوق از کار درآمد. به‌گفته‌ی او همه‌چیز در بهترین حالت است. اگر ستادهای مرکز متلاشی شده است، فقط آن‌ها باید به‌این‌جا بیایند. دیگران فکر می‌کردند که با تسلیم شدن به‌پروسی‌ها که آن‌ها را به‌ورسای تحویل خواهند داد، می‌توانند به‌کشتارها خاتمه دهند. یک یا دو عضو پوچیِ این امید را نشان دادند؛ و به‌این هم اشاره کردند که اصولاً فدرال‌ها به‌کسی اجازه‌ی خروج از پاریس را نمی‌دهند. کسی به‌حرف آن‌ها گوش نداد. یک یادداشت رسمی در حال تنظیم بود که *رانویه* که به‌همه‌جا سرمی‌کشید و افراد را یک به‌یک برای دفاع از *بوت‌شومون* جمع می‌کرد، با ورود خود مذاکرات را قطع کرد و فریاد زد: «چرا شما به‌جای بحث کردن نمی‌روید بجنگید». آن‌ها در جهات مختلف متفرق شدند و این آخرین جلسه‌ی این آدم‌های اهل مذاکرات بی‌وقفه بود.

در این لحظه ورسائی‌ها پایگاه ۱۶ را اشغال کردند. هنگام ظهر شایع شد که سربازها دارند از طریق خیابان پاریس و حصارها پیش می‌آیند. جمعیتی از مردان و زنانی که در اثر گلوله‌های توپ از خانه‌های خود رانده شده بودند، کنار دروازه‌ی *رومانویل* جمع شدند و با فریادهای بلند می‌خواستند به‌آن‌ها اجازه داده شود تا به‌مزارع اطراف فرار کنند. در ساعت یک پل معلق پائین آورده شد تا به‌پناهنده‌ها راه بدهد. جمعیت بیرون شتافت و در *ویلاژوئیف* پراکنده شد. هنگامی‌که عده‌ای زن و کودک تلاش کردند جلوتر بروند و از باریکادی که در میان جاده برپا شده بود عبور کنند، یک

گروهبان ژاندارمری، *رومانویل*، خود را جلوی آن‌ها انداخت و به‌طرف پروسی‌ها فریاد زد «آتش! بیائید به‌این بی‌سروپاها آتش کنید». یک سرباز پروسی آتش کرد و یک زن را مجروح ساخت.

در همین حال پل معلق بالا برده شده بود. حدود ساعت چهار، کلنل *پاران* سوار بر اسب و پیشاپیش او یک شیپورچی به‌ابتکار خود جرأت کرد تا برود و از پروسی‌ها جواز عبور بخواهد. خفت بیهوده. افسر جواب داد که هیچ دستوری در این زمینه ندارد و او باید به*سن‌دنی* برگردد.

همان روز *آرنولد*، عضو شورا، که هنوز به‌میانجی‌گری آمریکا باور داشت، رفت تا از آقای *واشبِرن* نامه‌ای برای پاسگاه آلمان بگیرد. او را از این افسر به‌آن افسر فرستادند، با بی‌احترامی پذیرفته شد و سرانجام با این قول که نامه‌اش را به‌سفیر می‌دهند، برگردانده شد.

نزدیک ساعت ۲ چند گردان ورسائی، پس از پاک کردن جاده‌ی استراتژیک از طریق خیابان *لیلا* و زمین بازِ استحکامات به‌خیابان *کریمه* رسیدند، ولی در خیابان *بِلوو* متوقف شدند. از میدان *مارس* سه توپ، برای پوشش *بوت‌شومون*، آتش خود را با آتش توپ‌های میدان *فت* هم‌سو کرد. این توپ‌ها تمام روز فقط توسط پنج توپ‌چی با بازوهای لخت، بدون هیچ شاهد و بی‌نیاز به‌رهبر و دستور، سرویس شدند. در ساعت پنج توپ‌های *بوت* به‌دلیل تمام شدن مهمات ساکت شد و توپ‌چی‌های آن به‌جنگ و گریزهای خیابان‌های *مَاندیه*، *فِسار* و *دزانلِه* پیوستند.

در ساعت پنج *فِره* سربازان صف پادگان *پرنس اوژن* را که از روز چهارشنبه به‌زندان *رِکِت کوچک* منتقل شده بودند و حالا این زندان ـهم‌چنان‌که زندان *رِکِت بزرگ*ـ تخلیه شده بود، به‌خیابان *هاکسو* آورد. جمعیت بدون ابراز هیچ تهدیدی آن‌ها را نگاه می‌کرد، زیرا آن‌ها نسبت به‌این سربازان که مانند خود آن‌ها به‌مردم تعلق داشتند، هیچ نفرتی احساس نمی‌کردند. آن‌ها را در کلیسای *بلویل* جا دادند. ورود آن‌ها موجب تفرقه‌ای مهلک شد. مردم برای دیدن عبور آن‌ها هجوم آوردند و دفاع میدان *فِت* به‌هم‌ریخت. ورسائی‌ها پیش آمدند و آن‌جا را اشغال کردند و آخرین مدافعان *بوت*، به*فوبور تامپل* و خیابان *پاریس* عقب نشستند.

وقتی قسمت پیش‌جبهه‌ی ما درحال شکست بود، از عقب مورد حمله قرار گرفتیم. از ساعت چهار بعدازظهر، ورسائی‌ها در کارِ محاصره‌ی *پرلاشز* بودند که بیش از ۲۰۰ فدرال ـمصمم، ولی فاقد انضباط و دورنگری‌ـ در آن‌جا نبود. افسران نتوانسته بودند آن‌ها را به‌مستحکم کردن دیوارها وادار کنند. پنج هزار ورسائی از هرسو به‌حصار آن نزدیک می‌شدند، درحالی‌که توپ‌خانه پایگاه، داخل آن را شخم می‌زد. از بعدازظهر توپ‌های کمون تقریباً هیچ مهماتی دریافت نکردند. در ساعت شش ورسائی‌ها که علی‌رغم عده‌ی خود جرأت بالا رفتن از دیوارها را نداشتند، دروازه‌ی بزرگ گورستان را زیر بمباران گرفتند، که باوجود حمایت باریکادها خیلی زود فروافتاد. آن‌گاه مبارزه‌ای نومیدانه آغاز شد. فدرال‌ها که پشت قبرها پناه گرفته بودند، وجب به‌وجب از پناه‌گاه خود دفاع کردند. آن‌ها با دشمن در یک جنگ تن‌به‌تن هراس‌انگیز درگیر شدند. آن‌ها در زیر طاقی‌ها با سلاح‌های کمری می‌جنگیدند. دشمن‌ها به‌هم می‌پیچیدند و در یک گور می‌مردند. تاریکی‌که خیلی زود فراگیر شد، به‌بلاتکلیفی خاتمه نداد.

شنبه شب فقط بخشی از نواحی یازدهم و دوازدهم برای فدرال‌ها باقی‌مانده بود. ورسائی‌ها در میدان *فِت*، خیابان *فِسار* و خیابان *پرادیه* تا خیابان *رِیوال* اردو زدند و در این‌جا ـهم‌چنان‌که در بولوارـ متوقف شدند. چهار ضلعی‌ای که بین خیابان *فوبورد‌تامپل*، خیابان *فولی‌مِریکور*، خیابان *رُکِت* و بولوار بیرونی تشکیل می‌شد، بخشاً در اشغال فدرال‌ها بود. در مدتی که *وینوا* و *لامیرو* بلندی‌ها را دراختیار می‌گرفتند و از این طریق فدرال‌ها را درمعرض توپ‌ها قرار می‌دادند، *دوئِه* و *کَلنشان* در بولوار *ریشار‌ـمُنوار* انتظار می‌کشیدند.

چه شبی برای معدود رزمندگان آخرین ساعت‌ها! باران سیل‌آسا می‌بارید. حریق *لاویلت* این تیرگی را با نور کورکننده‌ی خود روشن می‌کرد. گلوله‌های توپ که هم‌چنان *بلویل* را می‌کوبیدند، حتی تا *بان‌یوله* هم رسیدند و چند سرباز پروسی را هم زخمی کردند.

تعداد زیادی زخمی به‌شهرداری بیستم وارد می‌شد. در آن‌جا نه دکتر وجود داشت، نه دارو و نه تشک و پتو؛ و این مردم تیره‌روز بدون هیچ امدادی جان می‌دادند. تعدادی جاسوس که در لباس گاردهای ملی غافل‌گیر شده بودند، در آن‌جا نگهداری می‌شدند که بعد در حیاط تیرباران گردیدند. *وانژورهای* [انتقام‌جویان. م] فلورانس به‌سرکردگی کاپیتان خود، جوانی ظریف و زیبا که برزین اسبش به‌این‌سو و آن‌سو می‌چرخید، وارد شدند.

زنی‌که مسؤل رستوران نظامی بود، دست‌خوش خلجان، با دستمالی بسته به‌پیشانیِ خون‌ریز خود، فحش می‌داد و با فریاد یک ماده‌شیرِ زخمی افراد را گردهم فرامی‌خواند. تفنگ‌ها از میان دست‌های متشنج تصادفاً شلیک می‌شد. سروصدای گاری‌ها، تهدیدها، لابه‌ها، تیراندازی‌ها و غرش توپ‌ها در غوغای دیوانه‌کننده‌ای به‌هم می‌آمیختند و چه‌کسی در آن ساعت‌های هراس‌انگیز احساس نمی‌کرد که عقلش زایل می‌شود؟ هرلحظه باخود فاجعه‌ی تازه‌ای می‌آورد. یک گارد شتابان می‌آمد و می‌گفت که «باریکاد *پرادیه* رها شد»، دیگری: «در خیابان *ربِوال* به‌نفر نیاز داریم»، و سومی «در خیابان *پِره* دارند فرار می‌کنند». برای شنیدن این ناقوس‌های مرگ فقط چند عضو شورا، از جمله *ترانکه*، *فِره*، *وارلن* و *رانویه* حضور داشتند. نومید از ناتوانی خود، درهم شکسته از این هشت روز، بی‌خوابی، بی‌امیدی؛ قوی‌ترین‌ها هم غرق دراندوه بودند.

از ساعت چهار، *وینوا* و *آدمیرو* سربازان خود را در طول حصارهای موقت جاده‌ی استراتژیک به‌حرکت درآوردند و خیلی زود در دروازه‌ی *رومنویل* به‌هم پیوستند. حوالی ساعت پنج، سربازها باریکاد خیابان *ربوال* در *لاویلت* را اشغال کردند و از خیابان *ونسن* و گذرگاه *رُنار* از پشت به‌باریکادهای خیابان *پاریس* حمله بردند. شهرداری ناحیه بیستم تا ساعت هشت تسخیر نشده بود. باریکاد خیابان *پاریس* در تقاطع بولوار توسط فرمانده‌ی گردان ۱۹۱ با پنج یا شش گارد دفاع می‌شد که تا تمام شدن مهمات‌شان پایداری کردند.

ستونی‌که از بولوار *فیلیپ‌آگوست* حرکت کرده بود، در ساعت نه وارد زندان *رُکِت* شد و گروگان‌ها را آزاد کرد. ورسائی‌ها که از روز پیش بر *پرلاشز* مسلط بودند، حداقل از ساعت نه شب می‌توانستند به‌این زندان رها شده داخل شوند. این تأخیر دوازده ساعته به‌خوبی نشان داد که جان گروگان‌ها چقدر برای آن‌ها بی‌مقدار بود. چهار نفر از این‌ها که اسقف *سورا* هم بین‌شان بود، در همین فاصله ـبعدازظهر روز شنبهـ از زندان فرار کرده بودند، دوباره توسط باریکاد مجاور دست‌گیر و در مقابل *پُتی‌رُکِت* [*رُکِت* کوچک. م] تیرباران شدند.

در ساعت نه مقاومت به‌دایره‌ی کوچکی محدود می‌شد که از خیابان‌های *فوبوردُتامپل*، *تروا بورن*، *تروا کورُن* و بولوار *بلویل* تشکیل می‌گردید. دو یا سه خیابان در ناحیه بیستم، از جمله خیابان *رامپونو*، هنوز مبارزه می‌کردند. یک دسته‌ی کوچک پنجاه نفره به‌رهبری *وارلن*، *فِره* و *گامبون* شال‌های قرمز به‌کمر و شاسپوت‌ها به‌دوش از خیابان *شان* پائین آمدند و از ناحیه بیستم وارد بولوار شدند. یک *گاریبالدی‌ای* غول‌پیکر پرچم سرخ بزرگی را پیشاپیش آن‌ها حمل می‌کرد. وارد ناحیه یازدهم شدند. *وارلن* و همکارانش می‌رفتند تا از باریکاد خیابان *فوبوردُتامپل* و خیابان *فونتِن‌اوروا* دفاع کنند. این باریکاد از جلو در دسترس قرار نداشت. ورسائی‌ها که بر بیمارستان *سن‌لوئی* مسلط بودند، موفق شدند آن را از طریق خیابان‌های *سن‌مور* و *بیشا* دور بزنند.

در ساعت ده برای فدرال‌ها تقریباً هیچ توپی نمانده بود و دو سوم ارتشْ آن‌ها را در محاصره داشت. این مسئله چه اهمیتی داشت؟ در خیابان *فوبوردُتامپل*، خیابان *اوبِرکامف*، خیابان *سن‌مور* و خیابان *پارمانتیه* آن‌ها هنوز می‌خواستند بجنگند. درآن‌جا از یک‌سو باریکادهائی وجود داشت که نمی‌شد آن‌ها را دور زد؛ و از دیگرسو خانه‌هائی‌که خروجی

نداشت. تا تمام شدن مهمات فدرال‌ها، ورسائی‌ها آن‌ها را بمباران کردند. پس از اتمام گلوله‌ها و در زیر بمباران ورسائی‌ها، به‌سمت تفنگ‌هائی شتافتند که در اطراف خود چاتمه زده بودند.

به‌تدریج تیراندازی فروکش کرد و همه‌جا ساکت شد. در ساعت ده آخرین توپ فدرال‌ها به‌سمت خیابان *پاریس* که در اشغال ورسائی‌ها بود، شلیک کرد. این توپ که با دو گلوله پر شده بود با صدای انفجار مهیبِ خود آخرین آه کمون پاریس را برکشید.

آخرین باریکاد روزهای مه در خیابان *رامپونو* بود. یک فدرالِ تنها یک ربع ساعت از آن دفاع کرد. او سه‌بار پایه پرچم ورسائی‌ها را که روی باریکاد خیابان *پاریس* دراهتزاز بود، شکست. این آخرین سرباز کمون، به‌پاداش شجاعت خود، موفق به‌فرار شد.

در ساعت یازده همه‌چیز تمام شد. میدان *کنکورد* دو روز پایداری کرده بود؛ *بوت‌اُ-کای* دو روز و نیم، *لاویلِت* سه روز، و بولوار *ولتر* دو روز و نیم. از ۷۹ عضو شورا که در ۲۱ مه انجام وظیفه می‌کردند: یک نفر، *دُلِسکلوز*، روی باریکادها مرد؛ دو نفر، *ژ. دوران* و *ر. ریگو*، تیرباران شده بودند؛ دو نفر، *برونو* و *ورمورل* (که چند روز بعد در ورسای مرد[۲۰۰])؛ دو نفر شدیداً و سه نفر *لاوده*[*]، *پروتو* و *فرانکل*- به‌طور سطحی زخمی شدند. ورسائی‌ها تلفات کمی داده بودند. ما سه هزار کشته و زخمی داشتیم. در ژوئن ۱۸۴۸، تلفات ارتش و مقاومت شورشیان نسبتاً جدی‌تر بود. ولی شورشیان ژوئن می‌بایست فقط با ۳۰/۰۰۰ نفر مقابله می‌کردند؛ درحالی‌که شورشیان مه با ۱۳۰/۰۰۰ سرباز نبرد کردند. مبارزه‌ی ژوئن فقط سه روز طول کشید و از آنِ فدرال‌ها هشت هفته. در آستانه‌ی ژوئن ارتش انقلاب دست نخورده بود؛ و در ۲۱ مه قطعه قطعه بود. غیورترین مدافعان در پست‌های مقدم جان باخته بودند. این ۱۵/۰۰۰ نفری‌که بیهوده در خارج از شهر فدا شدند، در داخل پاریس چه‌ها که نمی‌کردند؟ چه کارها که مردان دلیر *نویی*، *انییر*، *ایسی*، *وانو* و *کَشان* در *پانتئون* و *مونمارتر* نمی‌کردند؟

اشغال دژ *ونسن* در دوشنبه ۲۹ مه واقع شد. این دژ که مطابق مفاد قرارداد صلح خلع سلاح شده بود، از هرگونه شرکتی در این نزاع عاجز بوده است. عواب‌جمعی آن شامل سیصدوپنجاه نفر و بیست‌وچهار افسر می‌شد که تحت فرماندهی سرلژیون *فالتو*، از رزمندگان سابق جنگ‌های *لهستان* و *گاریبالدی* و یکی از فعال‌ترین افراد ۱۸ مارس، قرار داشتند. به‌او پیش‌نهاد تأمین جانی کامل داده شد، ولی پاسخ داد که شرفش او را از ترک همرزمان خود بازمی‌دارد.

روز شنبه یک سرهنگ ستاد ورسائی برای مذاکره در مورد تسلیم آمد. *فالتو* خواستار سه جواز عبور، نه برای خودش، بلکه برای تعدادی از افسران خود که ملیت خارجی داشتند، شد؛ و در مقابل امتناع ورسائی‌ها مرتکب خطای توسل به‌پروسی‌ها گردید. ولی *ماکماهون* که پیش‌بینی محاصره را کرده بود، خواستار کمک شاهزاده‌ی ساکسونی شد و این آلمانی به‌خاطر این برادر ارتشی خود گوش به‌زنگ بود[۲۰۱]. درطی مذاکرات ژنرال *وینوا* با این دژ ارتباط برقرار کرد و چند فرد بدنام پیش‌نهاد کردند که فدرال‌های سرسخت را از میان بردارند. ازجمله‌ی این فدرال‌ها یکی *مِرله* بود: سرمهندسِ توپ‌خانه، درجه‌دار سابق، لایق، پرتحرک و کاملاً مصمم به‌منفجر کردن دژ به‌جای تسلیم آن. انبار مهمات حاوی هزار کیلوگرم باروت و چهارصد گلوله بود.

روز یک‌شنبه در ساعت هشت صبح صدای گلوله‌ای از اطاق *مِرله* شنیده شد. به‌اطاق او داخل شده بودند، جسدش روی زمین افتاده بود و گلوله‌ی تپانچه‌ای سرش را سوراخ کرده بود. به‌هم‌ریختگی اطاق نشان از وقوع درگیری داشت. و کاپیتان گردان ۹۹، ب...، که بعداً ورسائی‌ها او را آزاد کردند، تصدیق کرد که باطری‌ای را که *مِرله* توسط آن قصد داشت دژ را منفجر کند، از کار انداخته است.

روز دوشنبه حوالی ظهر سرهنگ ورسائی پیش‌نهاد تسلیم را تکرار کرد. بیست‌وچهار ساعت از پایان درگیری در پاریس گذشته بود. افسران مشورت کردند. توافق شد که درها باز شوند، و در ساعت سه ورسائی‌ها وارد شدند. افراد پس از زمین گذاشتن سلاح‌های خود، در انتهای حیاط صف کشیده بودند. ۹ افسر جدا از دیگران تحت‌الحفظ ماندند.

شب‌هنگام، در خندق‌ها، به‌فاصله‌ی صد متریِ محلی‌که *دوک آنگن* ازپا درآمده بود، این ۹ افسر در مقابل جوخه‌ی آتش به‌خط ایستادند. یکی از آن‌ها، سرهنگ *دِلورم*، به‌فرمانده‌ی ورسائی رو کرد و گفت: «نبض مرا بگیرید! ببینید آیا ترسیده‌ام».

فصل سی و دوم

غضب ورسای

«ما آدم‌های شرافتمندی هستیم؛ عدالت مطابق قوانین عادی مجری خواهد شد». **(تی‌یِر به‌مجلس ملی، ۲۲ مه ۱۸۷۱).**
«شرافتمند، یاگوی شرافتمند»! **(شکسپیر).**

نظم در پاریس حاکم بود. همه‌جا ویرانی، مرگ و زجه‌های فجیع. افسران به‌نحو تحریک‌آمیزی به‌این‌سو و آن‌سو می‌رفتند و شمشیرهای‌شان را به‌رخ می‌کشیدند. درجه‌دارها هم رفتار متفرعنانه‌ی آن‌ها را تقلید می‌کردند. سربازها در تمام جاده‌های بزرگ اردو زده بودند. عده‌ای منگ از خستگی و کشتار روی سنگفرش‌ها به‌خواب رفته بودند. دیگران سوپ‌شان را در کنار اجساد می‌پختند و ترانه‌های محلی خود را می‌خواندند.

برای پیش‌گیری از خانه‌گردی، پرچم سه رنگ از همه‌ی پنجره‌ها آویزان بود. تفنگ‌ها، جعبه‌های فشنگ و اونیفرم‌ها در جوی‌های خیابان‌های محلات مردمی روی هم تل‌انبار شده بود. جلوی درها زن‌ها نشسته، سرهای خود را بین دو دست گرفته، با نگاهی ثابت به‌جلو خیره شده بودند و انتظار پسر یا شوهری را می‌کشیدند که شاید هرگز نمی‌آمد.

در محلات ثروتمند خوشحالی هیچ حد و مرزی نمی‌شناخت. فراری‌های دو محاصره، تظاهرکنندگان میدان *واندوم* و بسیاری از مهاجرانِ ورسای دوباره بولوارها را دراختیار گرفته بودند. از روز پنج‌شنبه، اهالی مردم‌دار این محلات دنبال اسرا راه می‌افتادند، ژاندارم‌های مأمور انتقال آن‌ها را تشویق می‌کردند[۲۰۲] و با دیدن گاری‌های مستور از خون دست می‌زدند[۲۰۳]. این غیرنظامی‌ها جهد می‌کردند که در لودگی برنظامی‌ها سبقت بگیرند. آدمی از آن نوع که جرأت نکرده بود از کافه‌ی *هِلدِر* آن‌طرف‌تر برود، حالا از تسخیر *شاتودو* تعریف می‌کرد و لاف می‌آمد که دوازده اسیر را تیرباران کرده است. زنان شیک و شنگول، انگار که به‌سفری تفریحی رفته‌اند، خود را به‌اجساد سرگرم کرده بودند و برای لذت بردن از دیدار مرده‌های دلاور با ته چترِ آفتابی خود آخرین رونداز آن‌ها را کنار می‌زدند.

ماکماهون در ظهر ۲۸ مه اعلام کرد: «اهالی پاریس، پاریس آزاد شده است! امروز درگیری خاتمه یافته است. نظم، کار و امنیت در شُرف احیاست».

«پاریسِ آزاد» به‌چهار حوزه‌ی فرماندهی تحت فرمان *وینوا*، *آدمیرو*، *سیسه* و *دوئِه* تقسیم شد و یک‌بار دیگر تحت رژیمِ حالتِ اضطراری‌که کمون آن را برچیده بود، قرار گرفت. دیگر هیچ حکومتی در پاریس غیراز ارتشی که پاریس را کشتار می‌کرد، وجود نداشت. عابرین به‌تخریب باریکادها مجبور می‌شدند و هرنشانه‌ای از بی‌حوصلگی با خود بازداشت و هراهانتی مرگ می‌آورد. در معابر اعلان چسباندند که هرکسی که سلاح در اختیار داشته باشد، فوراً به‌دادگاه نظامی تسلیم خواهد شد و هرخانه‌ای که از آن تیراندازی شود، شامل اعدام صحرائی خواهد بود. همه‌ی اماکن عمومی در ساعت یازده بسته می‌شدند. بعد از آن فقط افسران اونیفرم پوشیده می‌توانستند آزادانه رفت و آمد کنند. گشتی‌های سواره خیابان‌ها را پُرکردند. ورود به‌شهر مشکل و خروج از آن غیرممکن بود. فروشنده‌ها حق پس و پیش رفتن نداشتند و مواد غذائی داشت کم‌یاب می‌شد.

«پس از خاتمه‌ی درگیری»، ارتش خود را به‌جوخه‌ی بزرگی از جلادان تبدیل کرد. روز یک‌شنبه بیش از ۵/۰۰۰ زندانی که در اطراف *پرلاشز* دست‌گیر شده بودند، به‌زندان *لاروکِت* هدایت شدند. یک سرگُردان که در دالان ورودی ایستاده بود، زندانیان را برانداز می‌کرد و به‌آن‌ها می‌گفت «به‌راست» یا «به‌چپ». کسانی‌که به‌چپ می‌رفتند، تیرباران می‌شدند. پس از خالی‌کردن جیب‌های‌شان، آن‌ها را کنار دیوار به‌صف وامی‌داشتند و سلاخی می‌کردند. روبروی دیوار دو یا سه کشیش روی کتاب دعاهای خود خم می‌شدند و برای این دَم‌مرگی‌ها زیرلبی دعا می‌خواندند.

از یک‌شنبه تا صبح دوشنبه تنها در *لاروکِت* بیش از ۱/۹۰۰ نفر به‌این ترتیب به‌قتل رسیدند[۲۰۴]. حوض‌هائی از خون در راه‌آب‌های زندان جاری بود. همین سلاخی در مدرسه‌ی نظام و پارک *مونسو* هم واقع شد.

این کار، قصابی بود؛ نه چیزی بیش‌تر و نه چیزی کم‌تر. در جاهای دیگر زندانی‌ها جلوی دادگاه‌های ویژه، که از روز دوشنبه پاریس از آن‌ها مملو بود، برده می‌شدند. این‌ها تصادفی و آن‌طورکه گمان می‌شود، در بحبوحه‌ی خشم ناشی از درگیری، سبز نشده بودند. در مقابل دادگاه نظامی ثابت شد که تعداد و محل و حوزه‌ی صلاحیت این دادگاه‌های ویژه، قبل از ورود به‌پاریس در ورسای تعیین شده بود[۲۰۵]. یکی از معروف‌ترین آن‌ها در تئاتر *شاتله* بود که کلنل *وابْر* در آن خدمت می‌کرد. هزاران اسیری که به‌آن‌جا برده می‌شدند، قبل از هرچیز، روی صحنه یا در سالن تماشاچیان، زیر تفنگ‌های سربازانی که در کابین‌ها قرار گرفته بودند، محبوس می‌شدند. سپس کم‌کم، مثل گوسفندهائی که به‌طرف درِ سلاخ‌خانه می‌رانند، آن‌ها را پهلو به‌پهلو به‌داخل سالنی هُل می‌دادند که افسران ارتش و گاردهای ملی شریف دور یک میز بزرگ، شمشیرهای‌شان بین پاها و سیگار زیر لب، نشسته بودند[۲۰۶]. بازپرسی یک‌چهارم دقیقه طول می‌کشید. «تو مسلح بودی؟ برای کمون کار می‌کردی؟ دست‌هایت را نشان بده». اگر حالت مصمم اسیریْ رزمندگی او را فاش می‌کرد و اگر صورتش ناخوش‌آیند بود، بدون پرسیدن نام و شغل او، بدون هیچ یادداشتی در هیچ دفتری، «بایگانی» می‌شد. رو به‌نفر بعدی: «تو؟» و همین‌طور تا آخر صف؛ بدون مستثنی‌کردن زنان، کودکان و پیرمردان. وقتی به‌دلخواه یک زندانی را معاف می‌کردند، می‌گفتند که مورد او عادی است و در نوبت اعزام به‌ورسای قرار می‌گرفت. هیچ‌کس آزاد نمی‌شد.

افراد «بایگانی» شده فوراً تحویل جلادها می‌شدند. آن‌ها را به‌نزدیک‌ترین باغ یا حیاط می‌بردند؛ مثلاً از *شاتله* آن‌ها را به‌پادگان *لِوِا*[۲۰۷]. درآن‌جا هنوز درها بسته نشده بود که ژاندارم‌ها ـحتی بدون جمع‌کردن قربانیان خودـ درمقابل جوخه‌ی آتش شلیک می‌کردند. بعضی‌که فقط مجروح می‌شدند، در طول دیوارها می‌دویدند، ژاندارم‌ها به‌دنبال آن‌ها آن‌قدر شلیک می‌کردند تا ازپا درآیند. *مورو* از کمیته‌ی مرکزی به‌دست یکی از این باندها هلاک شد. او را که عصر پنج‌شنبه در خیابان *ریولی* غافل‌گیر شده بود، به‌باغ بردند و کنار ایوان قرار دادند. آن‌قدر قربانی زیاد بود که سربازان

خسته واقعاً مجبور بودند تفنگ‌های خودرا به‌این زجرکِشان تکیه بدهند. دیوارهای ایوان پوشیده از مغزهای متلاشی شده بود و جلادها در حوضی از خون راه می‌رفتند.

به‌این ترتیب کشتار، هم‌زمان، در سربازخانه‌ی *دوپلیکس*، دبیرستان *بناپارت*، ایستگاه‌های راه‌آهن شمال و غرب و بسیاری از شهرداری‌ها و پادگان‌ها با سازمانی حساب شده، مانند سلاخ‌خانه، صورت می‌گرفت. گاری‌های بزرگِ رو باز می‌آمدند تا اجساد را ببرند و در میدان‌ها یا هرمحوطه‌ی باز دیگری در آن حوالی تخلیه کنند.

قربانیان به‌سادگی و بی‌سروصدا می‌مردند[۲۰۸]. خیلی‌ها دست‌های‌شان را جلو تفنگ‌ها صلیب می‌کردند و خودشان دستور آتش می‌دادند. زن‌ها و بچه‌ها همراه شوهران و پدران خود می‌رفتند و برسر سربازها فریاد می‌زدند «ما را هم با آن‌ها تیرباران کنید!» و تیرباران هم می‌شدند. زن‌هائی‌که تا آن زمان با مبارزه بیگانه بودند، دیده شدند که به‌خیابان‌ها می‌آیند و خشمگین از این قصابیْ افسرها را می‌زدند و خود را کنار دیواری می‌انداختند و منتظر مرگ می‌ماندند[۲۰۹].

کاوینیاک در ژوئن ۱۸۴۸ قولِ عفوعمومی داده بود و دست به‌قتل‌عام زد. *تی‌یر* به‌قانون قسم خورده بود و به‌ارتش حکمِ سفیدامضا داد. حالا افسرانی‌که از آلمان برمی‌گشتند، می‌توانستند دق دل خود را سرِ پاریسی‌که با تسلیم نشدن، آن‌ها را مورد اهانت قرار داده بودند، خالی کنند. بناپارتیست‌ها از جمهوری‌خواهان، این منفورهای قدیمی امپراتوری، انتقام می‌گرفتند. پسرهائی‌که تازه از مدرسه‌ی نظامی *سن‌سیْر* بیرون می‌آمدند کارآموزی گستاخی خود را روی پاریسی‌ها انجام می‌دادند. یک ژنرال (به‌احتمال بسیار قوی، *سیسه*) دستور تیرباران *سِرنوشی* را داده بودکه تنها جرم او پرداخت ۱۰۰/۰۰۰ فرانک برای مبارزه‌ی ضدتبلیغاتی در ۱۸۷۰ بود[۲۱۰]. هرفردی که نوعی محبوبیت مردمی داشت، مرگش مسلم بود. دکتر *تونی موآلن* که در کمون هیچ نقشی بازی نکرده بود؛ ولی در دوران امپراتوری در چند محاکمه‌ی سیاسی دخالت داشت، در عرض چند لحظه محاکمه و محکوم به‌اعدام شد. قضات او این تواضع را داشتند که به‌او بگویند محکومیت او نه به‌این خاطر است که او مرتکب عملی شده که سزاوار مرگ است، بلکه به‌این دلیل است که او یکی از سران حزب سوسیالیست و یکی از کسانی است‌که یک حکومت محتاط و عاقل، هرگاه موقعیت مشروعی به‌چنگ آورد، باید خود را از دست او خلاص کند[۲۱۱]. رادیکال‌های مجلس که نفرت خود از کمون را به‌روشن‌ترین شکل نشان داده بودند، باز از ترس این‌که مبادا در جریان کشتارها گرفتار شوند، جرأت قدم گذاشتن به‌پاریس را نداشتند.

ارتش که نه پلیس داشت و نه اطلاعات دقیق، از دَم می‌کشت. هرعابری که کسی را به‌یک نام انقلابی صدا می‌زد، موجب کشته شدن او توسط سربازانی می‌شد که مشتاق گرفتن انعام بودند. در *گرُنِل* یک شِبه‌*بیوره* را[۲۱۲] علی‌رغم اعتراض نومیدانه‌ی او تیرباران کردند. در میدان *واندوم* یک شِبه‌*برونل* را در آپارتمان *مادام فول* کشتند. روزنامه‌ی *گلوا* روایتی را از قول یک گروهبان که *واله* را می‌شناخته و در اعدام او حاضر بوده، نقل می‌کند[۲۱۳]. یک شاهد عینی اعلام کرد که در روز پنج‌شنبه در خیابان *بانک* کشته شدن *لِفرانسه* را دیده است. *بیوره‌ی* واقعی در ماه اوت محاکمه شد. *برونل*، *واله* و *لفرانسه* موفق شدند از فرانسه فرار کنند. به‌این ترتیب، اعضا و کارمندان کمون اغلب چندین بار در وجود اشخاصی که کم و بیش به‌آن‌ها شبیه بودند، تیرباران شدند.

وارلن، افسوس! نشد که فرار کند. روز یک‌شنبه ۲۸ مه در خیابان *لافایت* شناخته شد و به‌پای *بوت‌مونمارتر* نزد فرماندهی کل برده یا دقیق‌تر کشانده شد. ورسائی‌ها او را فرستادند تا در خیابان *روزیه* تیرباران شود. به‌مدت یک ساعت، یک ساعت کشنده، *وارلن* را درحالی‌که دست‌هایش از پشت بسته بود، زیر بارانی از ضربات و دشنام، در خیابان‌های *مونمارتر* می‌کشاندند. سر جوان و متفکرش که هرگز اندیشه‌ای جز اندیشه‌ی برادری به‌آن راه نیافت، براثر ضربه‌ی شمشیرها شکاف برداشت و خیلی زود صرفاً به‌توده‌ای از خون و گوشت لهیده تبدیل شد و چشم‌ها از حدقه بیرون زد. با رسیدن به‌خیابان *روزیه* او دیگر راه نمی‌رفت. او را می‌بردند.

او را نشاندند تا تیرباران کنند. ملعون‌ها جسد او را با ضربات قنداق تفنگ مُثله کردند.

تپه‌ی شهدا هرگز شهیدی پرافتخارتر از *وارلن* نداشت. کاش او هم در قلب بزرگ طبقه‌ی کارگر جای گیرد. سراسر زندگی *وارلن* یک نمونه بود. او کاملاً به‌تنهائی و صرفاً با قدرت اراده‌ی خود، و با صَرف ساعات نادری که شب‌ها ـپس از کارگاه و برای مطالعهـ برایش می‌ماند، خودش را آموزش داد. آموختن نه با این قصد که به‌بورژوازی راه یابد، آن‌چنان که خیلی‌ها کردند؛ ولی به‌قصد آموزش و رهائی مردم. او قلب و روح انجمن کارگران در پایان دوران امپراتوری بود. این انقلابی خستگی‌ناپذیر و فروتن که در عین کم‌حرفی همواره به‌موقع حرفش را می‌زد و آن‌هم برای آن‌که یک بحث نامفهوم را با یک کلمه روشن سازد، در وجود خود آن غریزه‌ی انقلابی‌ای را که اغلب در کارگران آموزش‌دیده نهفته است، حفظ کرده بود. او که در ۱۸ مارس یکی از اولین افراد بود، در تمام طول کمون کار کرد و تا آخر در باریکادها به‌سر برد. مرگ او مایه‌ی افتخار کارگران است. اگر در مطلع این تاریخ جائی برای نام دیگری جز پاریس وجود داشت، این کتاب باید به*وارلن* و *دُلِسکلوز* تقدیم می‌شد.

روزنامه‌نگاران ورسائی روی جسد او تف کردند و گفتند که چند صد هزار فرانک نزد او پیدا شده است[۲۱۴]. آن‌ها که پشتِ سرِ ارتش به‌پاریس برگشتند، مثل شغال او را دنبال کردند. روزنامه‌نگاران محافل معلوم‌الحال بیش از هرچیز براثر هیستری خون‌خواری دچار جنون بودند. ائتلاف ۲۱ مارس نوسازی شد. همگی یک زوزه را علیه کارگران شکست خورده سرداده بودند. به‌جای تعدیل کشتار کاملاً آن را تشویق می‌کردند، نام و مخفی‌گاه کسانی را که باید کشته می‌شدند، منتشر می‌ساختند؛ و به‌نحو خستگی‌ناپذیری از خود دروغ‌های حساب شده درمی‌آوردند تا آتش ترور خشم‌آلود بورژوازی را روشن نگهدارند. پس از هر تیربارانی آن‌ها فریاد می‌زدند بازهم.

من الابختکی قطعاتی را نقل می‌کنم که نقل تمامی آن‌ها مثنویِ هفتاد من کاغذ می‌شود «ما باید شکار کمونارها را به‌راه اندازیم.» (*ببین پوبلیک*). «هیچ‌یک از بزه‌کارانی که پاریس درعرض این دو ماه در دست آن‌ها بوده است، مردان سیاسی لحاظ نخواهند شد. با آن‌ها مانند راهزنان برخورد خواهد شد. آن‌ها مانند هولناک‌ترین هیولاهائی هستند که تاکنون در تاریخ بشر دیده شده‌اند». بسیاری از روزنامه‌ها از برپا کردن مجدد گیوتین صحبت می‌کردند «که توسط آن‌ها خراب شد تا به‌آن‌ها حتی افتخار تیرباران شدن را ندهیم» (*مونیتور اونیورسل*). «بیائید، مردم شریف، برای نابود کردن این کرم دموکراتیک بین‌المللی تلاش کنیم» (*فیگارو*). «این کسانی‌که به‌خاطر کشتن و دزدیدن کشته‌اند؛ حالا که گرفتار شده‌اند، ما باید بگوئیم ممنون! این زنان اکبیر که سینه‌ی افسران درحال مرگ را شکافته‌اند؛ و حالا که گرفتار شده‌اند، ما باید فریاد بزنیم، ممنون!»(*پاتری*)[۲۱۵].

برای تشویق جلادها ـدرصورت لزومـ مطبوعات به‌آن‌ها جایزه می‌دادند.

فیگارو نوشت: «چقدر قابل تحسین است رفتار افسران ما! این موهبت فقط به‌سرباز فرانسوی داده شده است که با این سرعت و به‌این خوبی به‌خود می‌آید». *ژورنال‌دِدبا* فریاد زد: «چه افتخاری! ارتش ما مصائب خود را با پیروزی بیرون از حساب جبران کرده است».

بدین‌ترتیب ارتش برای شکست خود از پاریس انتقام می‌گرفت. پاریس دشمنی بود مثل پروس و مخصوصاً از این لحاظ نمی‌شد نسبت به‌او گذشت نشان داد که ارتش می‌خواست از این راه دوباره حیثیت بربادرفته‌ی خودرا به‌چنگ آورد.

برای تکمیل مشابهت، پس از پیروزی جشن پیروزی برگزار شد. رومی‌ها هرگز پس از درگیری‌های داخلی اجازه‌ی جشن نمی‌دادند. *تی‌یر* از این شرم نداشت که جلوی چشم خارجی‌ها و در مقابل پاریسی که هنوز از آن دود برمی‌خاست، از سربازانش در یک رژه‌ی بزرگ سان ببیند. دراین صورت چه‌کسی می‌توانست فدرال‌ها را سرزنش کند که در مقابل ارتش ورسای همان‌طور مقاومت کرده‌اند که ممکن بود در مقابل ارتش پروس بکنند؟

و کجا خارجی‌ها چنین غضبی از خود نشان دادند[۲۱۶]؟ حتی به‌نظر می‌رسید که مرگ، کینه‌ی آن‌ها را تیز کرده است. روز یک‌شنبه ۲۸ مه، نزدیک شهرداری یازدهم حدود پنجاه زندانی تازه تیرباران شده بودند. ما، نه به‌انگیزه‌ی

ناشایست کنجکاوی، بلکه به‌دلیل میل جدی به‌دانستن حقیقت، با وجود خطر شناخته شدن، تا آن‌جائی پیش رفتیم که اجساد را روی سنگفرش خیابان گذاشته بودند. زنی دامنش بالا رفته بود، از شکم پاره‌اش امعاء واحشاءاش بیرون زده بود و یک تفنگدار دریائی از سر تفنن با نوک سرنیزه آن‌ها را از هم جدا می‌کرد. افسرها، در چند قدمی، هیچ اعتنائی به‌این کار او نداشتند. فاتحان برای هتک حرمت از این اجساد، نوشته‌هائی روی سینه‌های‌شان گذاشته بودند: «آدمکش»، «دزد»، «دائم‌الخمر» و در دهان بعضی از آن‌ها بطری فرو کرده بودند.

چگونه باید این وحشی‌گری را توجیه کرد؟ گزارش‌های رسمی فقط به‌تعداد خیلی کمی کشته از طرف ورسائی‌ها اشاره می‌کنند ـ ۸۷۷ نفر در تمام طول عملیات از ۳ آوریل تا ۲۸ مه[۲۱۷]. پس، غضب ورسائی‌ها عذری برای این تلافی‌جوئی‌ها نداشت. وقتی‌که انگشت‌شمار افراد برانگیخته، برای انتقام خون هزاران رفیق خود شست‌وسه نفر از کهنه‌کارترین دشمنان خود[۲۱۸] را از میان حدود ۳۰۰ نفری که در اختیار داشتند، تیرباران می‌کنند، ارتجاع ریاکار چهره‌ی خود را می‌پوشاند و به‌نام عدالت اعتراض می‌کند. پس، اگر قرار باشد کسانی محاکمه شوند که به‌طور منظم، بدون هیچ نگرانی‌ای از نتیجه‌ی درگیری، و بالاتر از همه، پس از ختم نبرد، ۲۰/۰۰۰ نفر را تیرباران کردند که سه‌چهارم آن‌ها در جنگ شرکت نکرده بودند، این عدالت چه خواهد گفت؟ باوجود این بارقه‌هائی از انسانیت از سوی سرباران به‌چشم خورد؛ بعضی از آن‌ها دیده شدند که با سرهای به‌زیر انداخته از اعدام برمی‌گشتند. ولی افسرها هرگز برای یک ثانیه هم در سبعیت خود کوتاه نیامدند. حتی بعد از یک‌شنبه هنوز اسرا را سلاخی می‌کردند و هنگام اعدام‌ها فریاد می‌زدند «آفرین»! این‌ها شجاعت قربانیان را گستاخی می‌نامیدند[۲۱۹]. باشد که این‌ها در برابر پاریس، فرانسه و نسل جدید مسئول کردارهای زشت خود باشند.

بالاخره بوی لاشه‌ها حتی پر حرارت‌ترین‌ها را هم به‌تنگی نفس انداخت. اگر از ترحم خبری نبود، طاعون داشت از راه می‌رسید. دسته‌های متراکم مگس از روی جسدهای گندیده بلند می‌شد. خیابان‌ها پر بود از پرنده‌های مرده. روزنامه‌ی *اُوِنیر لیبرال* در مدح بیانیه‌های *ماکماهون* از کلمات *فلِشیه* استفاده می‌کرد: «او خود را پنهان می‌کند، ولی شکوه او چهره می‌نماید». شکوه *تورِنِ* ۱۸۷۱ تا رود *سن* چهره می‌نمود، این‌جاکه رد خون، آبی را که از زیر دومین چشمه‌ی پل *تویلری* رد می‌شد، رنگین می‌کرد[۲۲۰].

اجساد در بعضی از خیابان‌ها سر راه مردم بودند و عابرین را با چشم‌های مرده‌ی خود نگاه می‌کردند. در *فوبورسنتانتوان* این‌جا و آن‌جا تل اجساد را می‌دیدی که براثر آهکْ نیمه سفید شده بودند. در مدرسه‌ی پلی‌تکنیک فضائی را به‌طول صدمتر و عمق سه متر اشغال کرده بودند. در *پسی* که یکی از مراکز بزرگ اعدام نبود، ۱۱۰۰ جسد نزدیک *تروکادرو* وجود داشت. گرچه اجساد با قشر نازکی از خاک پوشانده شده بودند؛ بازهم طرحی وهم‌آور، اندام آن‌ها را نشان می‌داد. روزنامه‌ی *تام* نوشت: «چه کسی به‌خاطر نمی‌آورد، حتی اگر برای یک لحظه دیده باشد، میدان، نه، غسال‌خانه‌ی *تورسن‌ژاک* را؟ از میان این خاک خیس که به‌تازگی با بیل زیر و رو شده بود، این‌جا و آن‌جا سر، بازو، پا و دست سرک می‌کشید. طرح اجساد ـملبس به‌اونیفرم گارد ملیـ دیده می‌شد که روی زمین نقش بسته بودند. این صحنه اشمئزازآور بود. بوی گند تهوع‌آوری از این باغ برمی‌خاست و گاهی در بعضی جاها به‌تعفن تبدیل می‌شد». باران و گرما تجزیه را تسریع کرده بود و اجساد باد کرده، دوباره ظاهر شدند. شُکوه *ماکماهون* خود را زیادی خوب نشان می‌داد. روزنامه‌ها را ترس داشت می‌گرفت. یکی از آن‌ها نوشت: «به‌این لعنتی‌ها که در زمان حیات خود این‌همه زیان به‌ما رسانده‌اند نباید اجازه داد که پس از مرگ خود هم هنوز به‌این کار ادامه دهند». و کسانی که تحریک به‌کشتار می‌کردند، فریاد برآوردند «کافی است»!

پاریس‌ژورنالِ ۲ ژوئن نوشت: «بیائید دیگر نکشیم، حتی آدمکش‌ها را، حتی آتش‌افروزها را. بیائید دیگر نکشیم. تقاضای ما عفو آن‌ها نیست، بلکه یک وقفه است». *ناسیونالِ* ۱ ژوئن نوشت: «اعدام کافی است، خون کافی است،

قربانی کافی است»! و *اوپینیون‌ناسیونالِ* همان روز: «یک بررسی جدی از وضع متهمین لازم است. آدم می‌خواهد ببیند که فقط مقصرین می‌میرند».

اعدام‌ها تخفیف یافت و رفت و روب شروع شد. هرنوع دلیجان، درشکه و گاری برای جمع‌آوری اجساد آمدند و شهر را دور زدند. از زمان طاعون بزرگ لندن و مارسی چنین محموله‌ای از گوشت انسان دیده نشده بود. این نبش قبرها ثابت کرد که تعداد زیادی از افراد زنده‌به‌گور شده بودند. آن‌ها که به‌طور ناقص تیرباران شده و همراه انبوه کشته‌ها به‌درون گورهای مشترک پرتاب شده بودند، خاک خورده بودند و تشنج جان‌کندن خود را نشان می‌دادند. بعضی از اجساد قطعه قطعه جمع‌آوری می‌شدند. لازم بود که هرچه زودتر آن‌ها را در گاری‌ها سربسته حبس کنند و با حداکثر سرعت به‌گورستان‌ها ببرند. در آن‌جا گورهای عظیم آهکی آماده‌ی بلعیدن این توده‌های گندیده بود.

گورستان‌های پاریس همه‌ی آن‌چه را که می‌توانستند در خود جای دادند. قربانیان پهلو به‌پهلوی هم بدون هیچ پوششی جز لباس‌های خود، خندق‌های عظیمی را در *پرلاشز*، *مونماتر* و *مون‌ـپارناس* پُرکردند که مردم هرساله جهت یادبود به‌زیارت آن‌ها می‌آیند. سایرین که بدشانس‌تر بودند، به‌بیرون شهر منتقل شدند. در *شارون*، *بانیوله*، *بیستِر* و غیره ـ سنگرهائی که هنگام اولین محاصره حفر شده بودند، مورد استفاده قرار گرفت. *لیبِرته* نوشت «در آن‌جا هیچ ترسی از تشعشعات این جسدها نیست، خونی ناپاک زمین کشاورز را آبیاری و حاصل‌خیز می‌کند. نماینده‌ی مرحوم جنگ خواهد توانست هنگام نیمه شب از پیروان وفادار خود سان ببیند. اسم شب هم آتش‌افروزی و آدم‌کشی خواهد بود». درکنار این سنگرهای ماتم‌زده، زن‌ها سعی می‌کردند از روی بقایای اجساد، آن‌ها را شناسائی کنند. پلیس برای دست‌گیری شورشیان زن در آن‌جا مترصد بود تا اندوه‌شان رازشان را فاش کند.

خیلی زود معلوم شد که دفن این‌همه جسد بیش از حد دشوار است و آن‌ها را در استحکامات در درون آشیانه‌ی توپ‌ها سوزاندند. ولی به‌دلیل فقدان تهویه ،احتراق ناقص بود و اجساد خمیر شدند. در *بوت‌شومون* اجساد را به‌صورت تلی عظیم روی هم انباشتند و نفت زیاد روی آن‌ها ریختند و در فضای باز آتش زدند.

کشتارهای جمعی تا اولین روزهای ژوئن ادامه داشت[۲۲۱] و اعدام‌های صحرائی تا اواسط آن ماه. تا مدت زیادی، صحنه‌های اسرارآمیزی در جنگل *بولونی* هم‌چنان درجریان بود[۲۲۲]. هرگز تعداد قربانیان هفته‌ی خونین معلوم نخواهد شد. رئیس دادگستری نظامی تیرباران ۱۷/۰۰۰ نفر را پذیرفت[۲۲۳] و انجمن شهرداری پاریس مخارج دفن ۱۷/۰۰۰ نفر را پرداخت. ولی تعداد زیادی را یا سوزاندند یا در خارج از پاریس کشتند. اغراق نیست اگر بگوئیم حداقل ۲۰/۰۰۰ نفر.

تعداد کشته‌های بسیاری از میدان‌های نبرد بیش از این بوده است، ولی این‌ها لااقل در کوران نبرد ازپا درآمده بودند. این قرن هرگز شاهد چنین سلاخی‌ای، پس از نبرد، نبوده است. در تاریخ درگیری‌های داخلیِ ما هیچ‌چیز نیست که با آن برابری کند. *سن‌بارتلمی*، ژوئن ۱۸۴۸ و ۲ دسامبر فقط می‌توانستند پرده‌ای از کشتارهای ماه مه را تشکیل دهند. حتی جلادان بزرگ رُم و عصر جدید در مقابل *دوک ماژِنتا* رنگ می‌بازند. تنها قتل‌عام‌های فاتحان آسیائی و جشن‌های *باهومی* می‌توانند تصوری از این قصابی شدن پرولترها ارائه کنند.

این بود سرکوب «از طریق قانون و با قانون». و طی این قساوت‌هائی که به‌نحو غیرقابل مقایسه‌ای از نوعِ *بلغاریِ* آن بدتر بود، بورژوازی با بالا بردن دست‌های خون‌آلود خود به‌سوی آسمان، درصدد برآمد سراسر جهان را علیه مردمی تحریک کند که در طی دو ماه سلطه‌ی خود، هزاران نفر از افرادشان کشتار شده و خون شست‌وسه زندانی را ریخته بودند.

تمام قدرت‌های اجتماعی خرناس جان‌کندن قربانیان را با صدای کف‌زدن‌های خود پوشاندند. کشیش‌ها، این تقدیس‌کنندگان کبیر آدم‌کشی‌ها، پیروزی را با مراسمی رسمی تجلیل کردند که مجلس تماماً در آن حضور داشت. حکم‌روائی مسیح داشت آغاز می‌شد.

فصل سی و سوم

سرنوشت اُسرا

«خواست عدالت، نظم، انسانیت و تمدن پیروز شده است». (تی‌یِر **به‌مجلس ملی).**

خوش به‌حال کشته‌ها! آن‌ها ناچار نبودند از جلجتای اُسرا بالا بروند.

از روی تیرباران‌های وسیع می‌توان تعداد بازداشت‌ها را حدس زد. ایلغارِ هولناکی بود. مرد، زن، کودک، پاریسی، شهرستانی، خارجی، جمعیتی از هرسنی، از هرجنسیتی، از هرحزبی و از هرشرایطی. همه‌ی ساکنان یک خانه و همه‌ی اهالی یک خیابان را گروهی می‌بردند. یک سوءظن، یک کلمه یا یک رفتار مشکوک کافی بود تا موجب دست‌گیری شخص توسط سربازها شود. به‌این ترتیب، از ۲۱ تا ۳۰ مه ۴۰/۰۰۰ نفر را دست‌گیر کردند.

این اسرا به‌زنجیره‌های طولانی تبدیل می‌شدند، گاهی آزاد و گاهی مانند ژوئن ۱۸۴۸ بسته با طناب ـ طوری‌که فقط به‌صورت یک توده‌ی واحد درآیند. هرکس از راه رفتن سر بازمی‌زد با نوک سرنیزه به‌او سیخ می‌زدند و اگر مقاومت می‌کرد، درجا تیربارانش می‌کردند؛ و گاهی هم به‌دُم اسب بسته می‌شد[۲۲۴]. در مقابل کلیساهای محلات ثروتمند اسرا مجبور می‌شدند با سرهای برهنه در میان انبوه اراذلی از نوکرها، قرتی‌ها و فاحشه‌هائی زانو بزنند که فریاد می‌زدند «مرگ! مرگ! جلوتر نروید. همین جا تیرباران‌شان کنید». در *شانزه‌لیزه* می‌خواستند صف‌ها را بشکنند تا خون را بچشند.

اسرا به‌ورسای فرستاده شدند. *گالیفه* در *لاموئِت* منتظر آن‌ها بود. در شهر دنبال زنجیره‌های اسرا حرکت می‌کرد و زیر پنجره‌ی باشگاه‌های اشرافی توقف می‌نمود تا برایش دست بزنند و هورا بکشند. در دروازه‌ی پاریس، او عشریه‌ی خود را برداشت: در میان صفوف اسرا راه افتاد و با نگاهش که به‌نگاه یک گرگ گرسنه می‌مانست متوجه یکی می‌شد و به‌او می‌گفت «تو باهوش به‌نظر می‌رسی، از صف بیا بیرون»؛ به‌دیگری می‌گفت «تو ساعت داری، باید کارمند کمون بوده باشی»، و او را جدا می‌کرد. در ۲۶ مه فقط از یک دسته از اسرای راهیِ ورسای هشتادوسه مرد و سه زن را انتخاب

نمود، آن‌ها را در دامنه‌ی استحکامات به‌صف کرد و دستور تیرباران آن‌ها را داد[۲۲۵]. بعد به‌رفقای آن‌ها گفت: «اسم من *گالیفه* است. روزنامه‌های شما در پاریس به‌حد کفایت مرا لجن‌مال کرده‌اند. من انتقامم را می‌گیرم». یک‌شنبه ۲۸ مه، گفت: «همه‌ی کسانی که موی سفید دارند از صف خارج شوند». صدویازده اسیر جلو آمدند. او ادامه داد: «شماها، شماها ژوئن ۱۸۴۸ را دیده‌اید. شما از دیگران بیش‌تر مقصرید». و دستور داد که اجسادشان را به‌داخل استحکامات پرتاب کنند.

پس از پایان این مراسم تزکیه، دسته‌های اسرا در محاصره‌ی دو صف سواره نظام وارد جاده‌ی ورسای شدند. مثل این بود که جمعیت یک شهر را گله‌هائی از حیوانات سبع با خود بیرون می‌بردند. نوجوان، ریش‌سفید، سرباز، خوش‌پوش، هرجور آدمی با هرشرایطی؛ ظریف‌ترین و خشن‌ترین افراد در یک گرداب گرفتار آمده بودند. زنان بسیاری بودند. عده‌ای دست‌بند به‌دست داشتند. یکی با طفلش که با دست‌های کوچک ترسیده‌اش به‌گردن مادر چسبیده بود. دیگری با دست شکسته و قطره‌های خون بر پیراهن. دیگری افسرده که بازوی بغل‌دستی نیرومندتر خود را چسبیده بود. دیگری با حالتی مجسمه‌وار با درد و توهین مقابله می‌کرد. همواره همان زنی از مردم که پس از بردن نان به‌سنگر و تسلی دادن محتضران و نومیدان ـ«فرسوده از زادن آدم‌های بدبخت»ـ حالا آرزوی مرگ رهائی‌بخش را داشت.

رفتار آن‌ها، که موجب تحسین روزنامه‌های خارجی شد[۲۲۶]، سبعیت ورسائی‌ها را تشدید می‌کرد. *فیگارو* نوشت: «با دیدن کاروان زنان شورشی آدم علی‌رغم خودش دچار احساس نوعی ترحم می‌شد. ولی این فکر که همه‌ی فاحشه‌خانه‌های پاریس توسط گاردهای ملی که آن‌ها را تحت حمایت خود قرار دادند، باز شد و اکثر این بانوان ساکنان همان خانه‌ها بودند، به‌آدم خاطرجمعی می‌داد».

نفس نفس‌زنان، چرک‌آلود، منگ از خستگی، گرسنگی و تشنگی، آفتاب سوخته، کاروان‌های اسرا خود را ساعت‌ها در غبار داغ جاده پیش می‌کشیدند؛ درحالی که فریادها و ضربه‌های شکاری‌های سواره آن‌ها را بستوه آورده بود. پروسی‌ها با این سربازان، هنگامی‌که خودشان چند ماه پیش اسیر بودند و آن‌ها را از *سدان* و *متس* می‌بردند، با این قساوت رفتار نکرده بودند. اسرائی را که از پا می‌افتادند، گاهی تیرباران می‌کردند و گاهی هم نهایتاً به‌داخل گاری‌هائی می‌انداختند که از دنبال می‌آمدند.

در ورود به‌ورسای جمعیت انتظار آن‌ها را می‌کشید، بازهم نخبگان جامعه‌ی فرانسه: نمایندگان مجلس، کارمندان، کشیش‌ها، افسران و زنانی از هرقماش. همان‌طور که دریا در مدِ بهاره و پائیزه بیش از هرزمان دیگری ارتفاع می‌گیرد، همان‌طور هم خشم این‌بار این‌ها از خشم‌شان در ۲۴ آوریل و در مقابل کاروان‌های قبلی فراتر رفت.

در دو طرف خیابان‌های *پاریس* و *سن‌کلود* وحشیانی صف کشیده بودند که کاروان‌های اسرا را با هو و جنجال و مشت‌ولگد دنبال می‌کردند؛ و بر سرشان آشغال و شیشه خورده می‌ریختند. روزنامه‌ی لیبرال‌ـمحافظه‌کار *سیِکل* در شماره‌ی ۳۰ مه خود نوشت: «آدم زنانی ـنه فاحشه‌ها، بلکه بانوان آراسته‌ـ را می‌بیند که در مسیر عبور اسرا به‌آن‌ها فحش می‌دهند و حتی با چتر آفتابی خود آن‌ها را کتک می‌زنند». وای به‌حال کسی که به‌این شکست خورده‌ها توهین نمی‌کرد! وای به‌حال کسی‌که بگذارد این جنبش عزا و ندبه از کف‌اش برود! او را فوراً می‌گرفتند و به‌پست نگهبانی می‌بردند[۲۲۷]، یا به‌سادگی داخل کاروان اسرا هل می‌دادند. انحطاط وحشتناک طبیعت بشر به‌ویژه از این لحاظ مشمئزکننده‌تر بود که با آراستگی لباس‌ها در تناقض قرار داشت. افسران پروسی یک بار دیگر از *سن‌دنی* آمدند تا ببینند که با چه طبقات حاکمه‌ای روبرو هستند.

اولین کاروان‌ها را برای نمایش در خیابان‌های ورسای گرداندند. سایرین را ساعت‌ها زیر تیغ آفتاب در میدان *آرم*، در چند قدمی درخت‌های تنومندی که سایه‌شان از آن‌ها دریغ می‌شد، معطل نگهداشتند. بعد زندانی‌ها را بین چهار محل تقسیم کردند: زیرزمین‌های *گراندـاِکوری*، نارنجستانِ قلعه، بارانداز‌های *ساتوری* و مدرسه‌ی سوارکاری *سن‌سیر*. در این

زیرزمین‌های مرطوب و ناسالم، که نور و هوا فقط از چند شکاف باریک به‌آن‌ها نفوذ می‌کرد، کودکانی را جای دادند که بعضی از آن‌ها ۱۰ سال هم سن نداشتند؛ درحالی‌که روزهای اول حتی حصیر زیرانداز هم وجود نداشت. وقتی هم چندتائی از این حصیرها را گرفتند، خیلی زود به‌تپاله‌ی خالص تبدیل شدند. آب برای شستشو وجود نداشت. امکانی برای تعویض ژنده‌هائی که به‌تن داشتند، نبود؛ و منسوبینی را که برای‌شان لباس می‌آوردند با خشونت برمی‌گرداندند. دوبار در روز در یک لگنْ مایع زرد رنگِ سوپ‌مانندی را به‌آن‌ها می‌دادند. ژاندارم‌ها توتون را به‌قیمت گزاف می‌فروختند و آن را مصادره می‌کردند تا دوباره بفروشند. دکتر وجود نداشت. قانقاریا به‌مجروحان حمله کرد. چشم‌درد شایع گردید. روان‌پریشی مزمن شد. شب‌ها ناله‌ی تب‌دارها و دیوانه‌ها بلند بود. روبروی آن‌ها ژاندارم‌ها با بی‌تفاوتی و تفنگ‌های پر قرار داشتند.

در *فوس‌اُ‌لیون*، وضع از این هم وحشتناک‌تر بود: سردابه‌ای فاقد هوا و کاملاً تاریک، مدخلی قبرگونه، در زیر پلکانی وسیع از مرمر قرمز. هرکس که خطرناک تشخیص داده می‌شد یا صرفاً مورد بی‌مهری گروهبان قرار می‌گرفت، به‌آن‌جا انداخته می‌شد. بنیه‌دارترین‌ها فقط چند روزی در آن دوام می‌آوردند. هنگام خروج از آن، درحالی‌که دچار سرگیجه و حواس‌پرتی بودند و روشنائی روز چشم‌شان را خیره کرده بود، از هوش می‌رفتند. خوشبخت کسی‌که با نگاه‌های زنش مواجه می‌شد. همسران اسرا به‌نرده‌های بیرون نارنجستان می‌چسبیدند و سعی می‌کردند در میان چهره‌ها و صداهای مبهم و گنگ کسی را تشخیص دهند. آن‌ها موهای خود را می‌کندند، به‌ژاندارم‌ها التماس می‌کردند و این‌ها به‌عقب هُل‌شان می‌دادند، کتک‌شان می‌زدند و دشنام‌های رکیک نثارشان می‌کردند.

جهنم سرگشاده‌ی بارانداز‌های دشت *ساتوری*، زمین چهارگوشی محصور به‌دیوارها بود. زمین آن از خاک رُس است و کم‌ترین باران آن را گِل می‌کند. اولین کسانی که وارد شدند، در عمارت‌هائی جا داده شدند که برای هزار و سیصد نفر گنجایش داشت و بقیه با سرهای برهنه ـچون کلاه‌های‌شان را در پاریس یا ورسای از سرشان پرانده بودندـ بیرون ماندند. ژاندارم‌ها چون مأموریت داشتند، از سربازها قابل اعتمادتر و سخت‌گیرتر بودند.

پنج‌شنبه شب ساعت هشت یک کاروان که اساساً از زن‌ها تشکیل شده بود، وارد بارانداز شد. یکی از آن‌ها، همسر یک سرهنگ، در گزارشی به‌من نوشته است:

«بسیاری از ما در راه مردند. از صبح چیزی نخورده بودیم.

«هنوز هوا روشن بود. ما انبوه عظیمی از اسرا را دیدیم. زن‌ها جداگانه در کلبه‌ای در ورودیِ محل بودند. ما به‌آن‌ها ملحق شدیم.

«به‌ما گفتند که یک آبگیر در این‌جا هست و ما هم که داشتیم از تشنگی می‌مردیم، به‌سمت آن دویدیم. اولین کسی‌که آب خورد، فریاد بلندی کشید و استفراغ کرد: «آه، لعنتی‌ها! ما را وادار می‌کنند که خون مردم خود را بخوریم». از عصر زخمی‌ها برای شستن زخم‌های خود به‌آن‌جا می‌رفتند. ولی تشنگی چنان به‌ما فشار می‌آورد که بعضی‌ها جرأت کردند تا این آب خون‌آلود را در دهان خود بچرخانند و بیرون بدهند.

«کلبه از پیش پر بود و ما را وادار کردند که در گروه‌های حدود۲۰۰ نفره روی زمین بخوابیم. افسری آمد و به‌ما گفت «بزمجه‌ها! به‌فرمانی که می‌دهم گوش دهید. ژاندارم‌ها! اولین کسی‌که تکان خورد، به‌طرف‌شان آتش کنید».

«در ساعت ده صدای رگبار گلوله را کاملاً در نزدیکی خود شنیدیم. از جا پریدیم. ژاندارم‌ها درحالی‌که تفنگ‌های‌شان را به‌طرف ما نشانه رفته بودند، فریاد می‌زدند «لعنتی‌ها، دراز بکشید»! صدای تیرباران عده‌ای از اسرا در چند قدمی ما بود. احساس می‌کردیم که گلوله‌ها از مغز ما رد می‌شدند. ژاندارم‌هائی‌که همین الآن مشغول تیرباران بودند، آمدند تا کشیک نگهبانان ما را تحویل بگیرند. ما تمام شب را تحت نظارت افرادی ماندیم، داغ از کشتاری که

کرده بودند. آن‌ها به‌کسانی که از وحشت و سرما به‌خود می‌پیچیدند، قرقرکنان می‌گفتند: «صبر کنید، نوبت شما هم می‌رسد». با روشن شدن هوا ما مرده‌ها را دیدیم. ژاندارم‌ها به‌همدیگر می‌گفتند «آه! این صحنه قشنگ نیست»؟

«عصرهنگام، اسرا در دیوار جنوبی صدای بیل و کلنگ شنیدند. تیرباران‌ها و تهدیدها دیوانه‌شان کرده بود. هرآن انتظار داشتند که از هرجانب و به‌هرشکل مرگ سر برسد، و گمان می‌کردند که این‌بار می‌خواهند آن‌ها را با انفجار بکشند. سوراخ‌هائی در دیوار باز شد و مسلسل‌ها ظاهر و بعضی از آن‌ها شلیک هم کردند[۲۲۸]».

جمعه‌شب رگبار چند ساعته‌ای برسرِ اردوگاه باریدن گرفت. اسرا را با تهدید به‌تیراندازی مجبور کردند تا تمام شب را در گل‌ولای دراز بکشند. حدود بیست نفر از سرما مردند.

اردوگاه *ساتوری* خیلی زود به‌گردشگاه مطلوب محافل اعیانی ورسای تبدیل شد. کاپیتان *اوبُری* این افتخار را داشت‌که رعایای خود را به‌بانوان، نمایندگان و اهل ادب نشان دهد که در گل‌ولای قوطه می‌خوردند، چند تکه نان خشگ گاز می‌زدند و از حوضی آب می‌خوردند که ژاندارم‌ها بدون هیچ تشریفاتی می‌ایستادند و خود را در آن تخلیه می‌کردند. عده‌ای دیوانه می‌شدند و سرِ خود را به‌دیوارها می‌کوبیدند. عده‌ای هم زوزه می‌کشیدند و ریش و موی خود را می‌کندند. از این تلِ موجودات ژنده‌پوش و وحشت‌زده ابری متعفن متصاعد می‌شد. روزنامه‌ی *اندیپاندانس فرانسیز* نوشت: «چندین هزار نفر غرق در کثافت و کرم تا چندین کیلومتر آن‌طرف‌تر را آلوده کرده‌اند. توپ‌ها به‌سمت این تیره‌روزانی که مانند درندگان وحشی به‌بند کشیده شده‌اند، نشانه می‌روند. ساکنان پاریس از اپیدمی‌هائی می‌ترسند که دراثر دفن کشته شدگان در شهر شایع خواهد شد. آن‌هائی‌که روزنامه‌ی رسمی پاریس، روستائی‌ها می‌نامید، خیلی بیش‌تر از این، از اپیدمی‌های ناشی از حضور شورشیان زنده در *ساتوری* می‌ترسند».

آن‌ها مردم شریف ورسای هستند که همین تازگی موجب پیروزی آرمان «عدالت، نظم، انسانیت و تمدن» شده‌اند. چقدر خوب و انسانی، با وجود بمباران و رنج‌های محاصره، این راهزنان پاریس هم در کنار این مردم شریف بوده‌اند! در پاریسِ کمون چه‌کسی هرگز با یک زندانی بدرفتاری کرد؟ کدام زنی به‌هلاکت رسید یا مورد اهانت قرار گرفت؟ کدام گوشه‌ی تاریک زندان‌های پاریس حتی یک مورد از هزاران شکنجه‌ای را که در ورسای در روز روشن به‌نمایش گذاشته شد، در خود پنهان کرده بود؟

از ۲۴ مه تا اولین روزهای ژوئن، جریان کاروان اسرا به‌این حفره‌ی هولناک بی‌وقفه ادامه داشت. بازداشت‌ها شب و روز در مقیاس وسیع ادامه یافت. پلیس شهرداری به‌همراهی سربازها به‌بهانه‌ی تفتیش، قفل‌ها را می‌شکست و اشیاءِ قیمتی را تصاحب می‌کرد. بعداً چندین افسر به‌خاطر اختلاس اشیاءِ ضبط شده محکوم شدند[۲۲۹]. آن‌ها نه تنها کسانی را که در جریانات اخیر درگیر بودند، یعنی کسانی‌که توسط اونیفورم خود و یا اسنادی‌که در شهرداری‌ها و دبیرخانه‌ی جنگ لو می‌رفتند، بلکه هرکسی را هم که به‌خاطر عقاید جمهوری‌خواهانه‌اش معروف بود، دست‌گیر می‌کردند. آن‌ها هم‌چنین فروشنده‌های طرف معامله با کمون و موزیسین‌هائی را که حتی از حصارهای موقت سنگرها رد هم نشده بودند، دست‌گیر کردند. متصدیان آمبولانس‌ها هم همین سرنوشت را پیدا کردند. و این درحالی است که در دوران محاصره یک نماینده‌ی کمون پس از بازرسی یک آمبولانس به‌خدمه‌ی آن گفت: «من می‌دانم که اکثر شما دوستان حکومت ورسای هستید، ولی من امیدوارم آن‌قدر عمر کنید که به‌اشتباه خود پی‌ببرید. من خودم را به‌زحمت نمی‌اندازم که بدانم چاقوهای جراحی در خدمت مجروحان سلطنت‌طلب‌اند یا جمهوری خواه. من می‌بینم که شما وظیفه‌تان را با شایستگی انجام می‌دهید و از شما به‌خاطر آن تشکر می‌کنم. من این را به‌کمون گزارش خواهم کرد».

عده‌ای نگون‌بخت در گورستان‌های زیرزمینی پناه گرفته بودند. با نور مشعل به‌جستجوی آن‌ها رفتند. عوامل پلیس با کمک سگ‌ها به‌سوی هرسایه مشکوکی شلیک می‌کردند. گشت‌هائی در جنگل‌های نزدیک پاریس سازمان‌دهی شد. پلیس همه‌ی ایستگاه‌ها و بندرهای فرانسه را زیر نظر داشت. پاسپورت‌ها می‌بایست در ورسای تجدید و کنترل می‌شد.

قایق‌دارها تحت مراقبت بودند. در ۲۶ مه، *ژول فاور*، به‌این بهانه که جنگ خیابانی یک عمل سیاسی نیست، رسماً از قدرت‌های خارجی تقاضای استرداد فراری‌ها را کرده بود.

تحویل دادن در پاریس رواج یافت. ترس همه‌ی درها را بست. در آن‌جا برای فراری‌ها هیچ پناهگاهی نبود. نه دوستی مانده بود و نه رفیقی. همه‌جا طرد بی‌رحمانه یا لو دادن. پزشگ‌ها رسوائی ۱۸۴۸ را تکرار کردند و مجروحان را تحویل دادند[۲۳۰]. تمام غرائز جبونانه به‌سطح آمد و پاریس از چنان منجلاب‌های رسواخیزی پرده برداشت که حتی در دوران امپراتوری هم به‌وجودشان گمان نبرده بود. مردم شریف، اربابان خیابان‌ها ترتیب بازداشت رقبا و طلبکاران خود را به‌عنوان کمونار می‌دادند و در ناحیه‌های خود کمیته‌های تحقیق به‌وجود می‌آوردند. کمون خبرچین‌ها را طرد کرده بود و پلیس نظم با آغوش باز آن‌ها را پذیرا شد. رقم گزارش خبرچین‌ها به‌اوج افسانه‌ای۳۹۹/۸۲۳ رسید[۲۳۱] که حداکثر یک بیستم آن‌ها امضا داشت.

قسمت بسیار قابل ملاحظه‌ای از این گزارش‌ها از مطبوعات سرچشمه می‌گرفت. تا چندین هفته این مطبوعات از تحریک خشم و وحشت بورژوازی بازنایستاد. *تی‌یر* با احیای یکی از بیهوده‌کاری‌های ژوئن ۱۸۴۸، در بولتنی از جمع‌آوری «مایعی سمی برای مسموم کردن سربازها» صحبت کرد. همه‌ی ابداعات آن زمان را اقتباس کردند، با موقعیت تطبیق دادند و به‌نحو وحشتناکی تشدید نمودند. اطاق‌هائی در راه‌آب‌های زیرزمینی با سیم‌کشی و کاملاً آماده؛ استخدام ۸/۰۰۰ نفت‌انداز؛ خانه‌هائی که با یک مُهر برای سوزاندن علامت گذاری شده‌اند؛ تلمبه‌ها، سرنگ‌ها و تخم مرغ‌های پر از نفت؛ گلوله‌های مسموم؛ ژاندارم‌های کباب شده؛ ملوانان حلق‌آویز؛ زنان مورد تجاوز قرار گرفته؛ فاحشه‌های به‌خدمت خوانده شده ـ همه چاپ شد و احمق‌ها نیز همه را باور کردند. بعضی از روزنامه‌ها در ساختن دستورهای کاذب برای ایجاد حریق[۲۳۲] و امضاهای جعلی تخصص داشتند که اصل آن هرگز ارائه نمی‌شد، ولی می‌بایست به‌عنوان مدرک مثبت از طرف دادگاه‌های نظامی و مورخین شریف پذیرفته می‌شدند. وقتی این مطبوعات تصور کردند که آتش خشم بورژوازی درحال فروکش است، دوباره بر آن دمیدن گرفتند؛ و هرروزنامه‌ای در دنائت از دیگری سبقت جست.

بیبان‌پوبلیک نوشت: «ما می‌دانیم که پاریس خواستی غیر از این ندارد که دوباره بخوابد. گرچه موجب پریشانی‌اش می‌شویم، ولی باز بیدارش می‌کنیم». و در ۸ ژوئن *فیگارو* هنوز نقشه‌ی کشتار می‌کشید[۲۳۳]. نویسنده انقلابی‌ای که این زحمت را به‌خود بدهد و مستخرجاتی از روزنامه‌های ارتجاعی ماه‌های مه و ژوئن ۱۸۷۱، تحقیقات پارلمانی، جزوه‌ها و تاریخ‌های بورژوائیِ کمون را در یک کتاب ـهمانند ملقمه‌ای وحشتناک‌تر از معجون دست‌پخت ساحره‌هاـ گردآوری کند، برای ساختن و عدالت آینده‌ی مردم کاری بیش‌تر از فوجی از مبلغین گزافه‌گو انجام داده است. محض افتخار فرانسویان، در بحبوحه‌ی این اپیدمی جُبن، رگه‌هائی از سخاوتمندی و حتی قهرمانی هم به‌چشم می‌خورد. همسر یک سرایدار توانست چند ساعتی *ورمورل* را پس از زخمی شدن، به‌جای فرزندش جابزند و به‌داخل خانه ببرد. مادر یک سرباز ورسائی به‌چند تن از اعضای کمون پناه داد. تعداد زیادی از شورشیان توسط افراد گم‌نام نجات یافتند. این درحالی بود که پناه دادن به‌مغلوبان در روزهای اول با خطر مرگ و بعداً با خطر تبعید به‌مستعمرات مواجه بود. زنان یک‌بار دیگر قلب بزرگ خود را نشان دادند.

تعداد بازداشت‌ها در ژوئن و ژوئیه هم‌چنان با میانگین صد نفر در روز ادامه یافت. در *بلویل*، *منِیمونتان*، ناحیه سیزدهم و بعضی از خیابان‌ها فقط پیرزن‌ها مانده بودند. ورسائی‌ها در گزارش‌های دروغین خود وجود ۳۸/۵۶۸ زندانی[۲۳۴] را پذیرفته‌اند که از میان آن‌ها ۱/۰۵۸ نفر زن و ۶۵۱ نفر کودک بودند. از این کودکان ۴۷ نفر سیزده ساله، ۲۱ نفر دوازده ساله، ۴ نفر ده ساله و ۱ نفر هفت ساله بود[۲۳۵]. گوئی آن‌ها با نوعی روش مخفی گله‌هائی را که با لگن غذا می‌دادند، شماره می‌کردند. رقم بازداشتی‌ها به‌احتمال بسیار قوی به ۵۰/۰۰۰ نفر می‌رسید.

اشتباهات بی‌شمار بود. تعدادی از زنان آن محافل اشرافی‌که با دماغ‌های بالاگرفته برای تماشای اجساد فدرال‌ها رفته بودند، اشتباهاً قاطی این تیره‌بختان ایلغار زده به*ساتوری* برده شدند و در آن‌جا به‌عینه زنان ژنده‌پوشی‌که تن‌شان کرم گذاشته بود و نفت‌اندازان خیالی‌ای را که روزنامه‌های‌شان تصویر کرده بودند، ملاحظه کردند.

هزاران نفر مجبور به‌اختفا شدند و هزاران نفر دیگر خود را به‌مرزها رساندند. تخمینی از تلفات کلی را از این‌جا می‌توان به‌دست آورد که تعداد انتخاب‌کنندگان در انتخابات میان‌دوره‌ای ژوئیه ۱۰۰/۰۰۰ نفر کم‌تر از انتخابات فوریه بود[۲۳۶]. دراثر این کم‌بود، صنعت پاریس از هم پاشید. اکثر کارگرانی‌که این شاخه از تولید، اصالت هنری خود را مرهون آن‌ها بود، کشته و بازداشت شدند، یا وسیعاً راه مهاجرت را در پیش گرفتند. در ماه اکتبر، شورای شهرداری در گزارشی نشان داد که بعضی از صنایع به‌خاطر فقدان کارگر ناچار به‌رد سفارشات هستند. بربریت خانه‌گردی‌ها و تعداد بازداشت‌ها که به‌نومیدی ناشی شکست افزوده می‌شد، از این شهر ـکه تا آخرین قطره‌ی خون خود را از دست داده بودـ آخرین رمق‌های آن را هم می‌گرفت. در *بلویل*، در *مونمارتر* و در ناحیه سیزدهم از خانه‌ها گلوله‌هائی شلیک می‌شد. در کافه *هلدِر*، در خیابان *رن*، در خیابان *لا پِه* و در میدان *مادلن* سربازان و افسران با ضربه‌ی دست‌های نامرئی از پا درمی‌آمدند. نزدیک پادگان *پِپنییِر* به‌طرف یک ژنرال شلیک شد. روزنامه‌های ورسای با گستاخی ساده‌لوحانه در شگفت بودند که چرا خشم مردم تسکین نیافته است و نمی‌توانستند بفهمند «چه دلیلی هرقدر هم پیش پا افتاده می‌توان برای نفرت از سربازانی داشت که بی‌آزارترین صورت ظاهر را در دنیا دارند»(*لاکلوش*).

«چپ»، خطی را که در ۱۹ مارس برای خود ترسیم کرده بود تا آخر تعقیب نمود. پس از بازداشتنِ شهرستان‌ها از این‌که به‌کمک پاریس بیایند، و تقدیم مراتب تشکر خود به‌ارتش، ناسزاهای خود را نیز به‌ناسزاهای شهرستانی‌ها افزود. *لوئی بلان* که قرار بود بعداً در ۱۸۷۷ از پرچم سرخ دفاع نماید، اینک برای بدگوئی از مغلوبان، کرنش در مقابل قضاتِ این مغلوبان و تأیید «خشم مشروع مردم» به*فیگارو* نامه می‌نوشت[۲۳۷]. این «چپ تندور» که پنج سال بعد مشتاق عفوعمومی شد، نخواست ناله‌ی احتضار ۲۰/۰۰۰ اعدامی را بشنود و نه حتی ـاگر چه صدمتری بیش‌تر با آن فاصله نداشتـ جیغ‌هائی را که از نارنجستان بلند بود. در ژوئن ۱۸۴۸، لعنت سیاه *لامنی* برکشتارها فرود آمد و *پییر لِرو* از شورشیان دفاع کرد. فلاسفه‌ی بزرگ مجلس دهاتی‌ها، کاتولیک و پوزیتیویست، همه علیه کارگران دست به‌یکی بودند. *گامبتا* مشعوف از فراخوانده شدن از جانب سوسیالیست‌ها، باعجله از *سن‌سباستین* برگشت و طی نطقی رسمی در *بوردو* اعلام کرد که حکومتی که توانسته است پاریس را در هم بشکند «صرفاً با همین کار مشروعیت خود را ثابت کرده است».

در شهرستان‌ها برخی آدم‌های شجاع وجود داشت. نشریه حقوق بشرِ *مونپولیه*، *لیبراسیونِ تولوز*، *ناسیونالِ لوار* و چند روزنامه‌ی مترقی دیگر آدمکشی‌های فاتحان را نقل کردند. اکثر این روزنامه‌ها تعقیب و توقیف شدند؛ جنبش‌هائی صورت گرفت؛و هم‌چنین *پامیر* (*آرییژ*) و *ووارون* (*ایزِر*) در آستانه شورش قرار گرفتند. ارتش در *لیون* در پادگان‌ها محبوس بود و فرماندار، *ولانتن*، برای بازداشت فراری‌های پاریس دستور داد شهر را ببندند. در *بوردو* بازداشت‌هائی صورت گرفت.

در بروکسل *ویکتور هوگو* به‌اعلامیه حکومت بلژیک که قول تحویل فراری‌ها را می‌داد، اعتراض کرد. *لوئی بلان* و *شولشه* نامه‌ای پر از سرزنش به‌او نوشتند و خانه‌اش توسط مشتی آدم شیک‌وپیک سنگ‌باران شد. *بِبِل* در پارلمان آلمان و *والی* در مجلس عوام انگلیس خشونت ورسای را محکوم کردند. *گارسیا لوپز* از تریبون *کرت* گفت «ما این انقلاب بزرگ را تحسین می‌کنیم، انقلابی که کسی نمی‌تواند امروز به‌درستی آن را ارزیابی کند».

کارگران کشورهای خارجی مراسم یابود برادران پاریسی خود را برگزار کردند. در *لندن*، *بروکسل*، *زوریخ*، *ژنو*، *لایپزیک* و *برلن* مردم در گردهم‌آئی‌های عظیم هم‌نوائی خود را با کمون اعلام کردند، سلاخان را سزاوار محکومیت

جهانی دانستند و حکومت‌هائی را که هیچ اعتراضی نکرده بودند، شریک این جنایات اعلام نمودند. همه‌ی روزنامه‌های سوسیالیست مبارزه‌ی مغلوبان را بزرگ داشتند. صدای بزرگ انترناسیونال در خطابه‌ای بلیغ تلاش آن‌ها را بازگو کرد[۲۳۸] و خاطره‌ی آن‌ها را به‌کارگران سراسر جهان سپرد.

هنگام ورود پیروزمندانه‌ی *مولتکه* در رأس ارتش فاتح پروس به‌برلن کارگران آن‌ها را با کشیدن هورا برای کمون استقبال کردند و در چندین جا مردم مورد هجوم سواره‌نظام قرار گرفتند.

فصل سی و چهارم

محاکمه‌ي کمونارها

«آشتی فرشته‌ای است که پس از طوفان نازل می‌شود». ***(دوفور به‌مجلس ملی، ۲۶ آوریل ۱۸۷۱).***

حوض‌های انسانی ورسای و *ساتوری* خیلی زود سرریز کردند. از اولین روزهای ژوئن، زندانیان را روانه‌ی بنادر کنار دریا کردند. آن‌ها را در واگن‌های حمل دام می‌چپاندند که چادر سقف‌شان محکم بسته و مانع جریان هوا می‌شد. در گوشه‌ای تلی از نان‌های خشگ وجود داشت. ولی دراثر کمیِ جا زیر دست و پای زندانیان خرد و خاکشیر شدند. بیست‌وچهار ساعت و گاهی سی‌ودو ساعت می‌گذشت که آن‌ها چیزی برای آشامیدن نداشتند. این جمع به‌هم فشرده، برای اندکی هوا تقلا می‌کرد. عده‌ای که دیوانه شده بودند، خودشان را روی رفقای‌شان می‌انداختند[۲۳۹]. یک روز در *لافِرتِه‌ـبِمار*، در یک واگن داد و فریاد بلند شد. رئیسِ اسکورت، کاروان را متوقف کرد. گروهبان‌های شهری با تپانچه‌های خود از طریق سقف به‌داخل واگن شلیک کردند. در پی آن سکوت برقرار شد و این تابوت چرخ‌دار دوباره با حداکثر سرعت به‌راه افتاد.

از ماه ژوئن تا سپتامبر، ۲۸/۰۰۰ زندانی، از *شِربورگ* تا *ژیروند*، به‌این نحو به‌اسکله‌ها، دژها و جزایر اقیانوس اعزام شدند. بیست‌وپنج اسکله‌ی شناور ۲۰/۰۰۰ نفر را جا داد و دژها و جزیره‌ها ۸/۰۸۷ نفر را.

در اسکله‌های شناور شکنجه طبق مقررات اعمال می‌شد. سنت‌های ژوئن و دسامبر با تعبد کامل در مورد قربانیان ۱۸۷۱ رعایت می‌گردید. فقط نور کم‌رنگی از درِ میخ‌کوب شده به‌زندانیانِ محبوس در قفس‌هائی‌که با تخته‌های چوبی و میله‌های آهنی ساخته شده بود، می‌رسید. تهویه‌ای در کار نبود. از همان ساعت‌های اول نفس کشیدن در این فضا غیرقابل تحمل بود. نگهبان‌ها در این باغ وحش، با این فرمان که به‌کم‌ترین هشدار تیراندازی کنند، پائین و بالا می‌رفتند. توپ‌های پرشده با گلوله‌های خوشه‌ای برهمه‌چیز اشِراف داشت. نه زیرانداز بود و نه پتو. و غذا فقط مقداری

نان خشگ، نان معمولی و لوبیا؛ اما از توتون و شراب خبری نبود. ساکنان *برست* و *شربورگ* مقداری آذوقه و کمی وسائل فرستاده بودند، ولی افسرها آن‌ها را برگرداندند.

پس از مدتی، شدت عمل اندکی تخفیف یافت. زندانی‌ها برای هردو نفر یک تشک، مقداری پیراهن و بلوز و گاه و بی‌گاه شراب دریافت می‌کردند. به‌آن‌ها اجازه‌ی شستشو و آمدن به‌بارانداز برای هواخوری داده شد. ملوان‌ها نوعی انسانیت نشان می‌دادند، ولی تفنگداران دریائی همان قداره‌بندهای ماه مه بودند و جاشویان گاهی ناچار می‌شدند زندانیان را از چنگ آن‌ها بیرون بکشند.

در این شناورها نحوه‌ی سلوک با زندانیان با تغییر افسر نگهبان تغییر می‌کرد. در *برست* افسر دوم، فرمانده شهر *لیون*، دشنام دادن به‌زندانیان را غدغن کرد؛ درحالی‌که فرمانده‌ی نظامیِ *برسلو* با آن‌ها مثل جنایت‌کارها رفتار می‌کرد. در *شربورگ* یکی از سرگردهای *تاژ*، *کلمانسوی* درنده‌خو بود. فرمانده *بایار* شناور خود را به‌یک «نارنجستان» کوچک تبدیل کرد. در میان اعمالی که تاریخ ناوگان فرانسه را لکه‌دار کرده است، این کشتی شاید شاهد زشت‌ترین آن‌ها بود. دراین کشتی سکوت کاملْ قاعده بود. به‌محض آن‌که کسی در قفس‌ها حرف می‌زد، نگهبان نهیب می‌زد و چند گلوله شلیک می‌کرد. به‌خاطر یک شکوه و حتی صرف فراموش کردن یک قاعده، زندانیان از قوزک پاها و مچ دست‌ها به‌میله‌های قفس خود بسته می‌شدند[۲۴۰].

دخمه‌ها در ساحل هم به‌همان اندازه‌ی این شناورها وحشتناک بودند. در *کِلِرن* تا چهل زندانی در یک آشیانه‌ی توپ حبس می‌شدند. پائین‌تری‌ها کُشنده بودند. بشکه‌های فاضل‌آب در آن‌ها تخلیه می‌شد و صبح‌ها مدفوع تا عمق پنج سانت کف زمین را می‌پوشاند. در کنار این‌ها ساختمان‌های تمیز و خالی وجود داشت، ولی نمی‌خواستند زندانیان را به‌آن‌جا منتقل کنند. یک روز *ژول سیمون* آمد و فکر کرد که رأی‌دهندگان سابقش وضعیت چندان نزاری ندارند و نظر داد که دوباره مجازات‌های سخت باید ازسرگرفته شود. *الیزه رِکلو* یک مدرسه باز کرده و سعی نموده بود تا ۱۵۱ زندانی را که خواندن و نوشتن نمی‌دانستند، از جهالت بیرون بیاورد. وزارت تعلیمات عمومی دستور توقف کلاس‌ها و بستن کتاب‌خانه‌ی کوچکی را صادر کرد که زندانیان با فداکاری‌های زیادی فراهم آورده بودند.

زندانیان دژها مانند زندانیان شناورها با نان خشک و گوشت خوک نمک‌سود تغذیه می‌شدند. بعداً سوپ و آش هم یک‌شنبه‌ها اضافه شد. کارد و چنگال ممنوع بود. گرفتن قاشق به‌قیمت چندین روز مبارزه تمام می‌شد. سود مأمور خرید ارتش که طبق لیست مخارج می‌بایست به‌ده درصد محدود باشد، به‌پانصد درصد رسید. در دژ *بویار* زن‌ها و مردها در یک سرپناه جا داده شده بودند و فقط یک پرده آن‌ها را از هم جدا می‌کرد. زن‌ها مجبور بودند، جلوی چشم نگهبانان شستشو کنند. گاهی شوهران آن‌ها در بند مجاور بودند. یک زندانی نوشت: «ما زن جوان و زیبای ۲۲ ساله‌ای را دیدیم که هربار ناچار می‌شد لباسش را درآورد، از هوش می‌رفت»[۲۴۱].

مطابق شواهد زیادی که ما دریافت کرده‌ایم، زندان *مارکوف* از همه‌ی زندان‌ها خشن‌تر بود. زندانیان به‌مدت بیش از شش ماه در آن‌جا ماندند؛ درحالی‌که از نور، هوا و توتون محروم بودند و حرف زدن هم غدغن بود؛ و تنها خوراک‌شان خرده‌ی نان خشگ و چربی متعفن بود. بدین‌ترتیب همگی به‌بیماری اسکوربوت [که ناشی از کمبود ویتامین C است. م] مبتلا شدند.

این مضیقه‌ی طولانی‌مدت پُربنیه‌ترین افراد را هم از پا انداخت. نتیجه‌ی آن، وجود ۲/۰۰۰ بیمار در بیمارستان‌ها بود. گزارش‌های رسمیْ مرگ ۱/۱۷۰ نفر از ۳۳/۶۶۵ زندانی غیرنظامی را می‌پذیرند. این رقم البته پائین‌تر از رقم حقیقی است. در روزهای اول در ورسای تعدادی از افراد کشته شدند و عده‌ای دیگر مردند؛ بدون آن‌که به‌حساب آیند. قبل از انتقال به‌شناورها آمارگیری در کار نبود. این مبالغه نیست که بگوئیم ۲/۰۰۰ زندانی هنگامی که در دست ورسائی‌ها بودند، مردند. تعداد زیادی دراثر کم‌خونی و سایر بیماری‌هائی که پس از اسارت به‌آن مبتلا شدند، از بین رفتند.

براساس آن‌چه علناً در ورسای[۲۴۲] جلوی چشم حکومت، مجلس و رادیکال‌ها به‌نمایش گذاشته شد، می‌توان برداشتی از شکنجه در شناورها و دژها ـدور از نظارت افکار عمومیـ داشت. *کلنل گایار*، رئیس دادگستری نظامی، به‌سربازانی که نگهبانی از زندانیان را در *شانتیه* به‌عهده داشتند، گفته بود: «به‌محض آن‌که ببینید کسی تکان می‌خورد و دستش را بلند می‌کند، شلیک کنید. این منم که به‌شما دستور می‌دهم».

در *گُرنیه‌دابوندانسِ* راه‌آهن غرب [پاریس] ۳۰۰ زن وجود داشت. آن‌ها هفته‌ها و هفته‌ها روی حصیر می‌خوابیدند و نمی‌توانستند لباس زیرشان را عوض کنند. با کم‌ترین سروصدا و یا نزاع نگهبان‌ها سر آن‌ها می‌ریختند و آن‌ها را کتک می‌زدند؛ مخصوصاً بیش‌تر روی سینه‌ها. *شارل مِرسِرو*، عضو گارد ویژه ناپلئون سوم و حاکم این گندآب، از هرکس خوشش نمی‌آمد، می‌داد او را ببندند و با عصای خود کتکش می‌زد. او بانوان ورسای، این شیفتگان دیدار نفت‌اندازان را در قلمرو حاکمیت خود می‌چرخاند و جلوی آن‌ها به‌قربانیان خود می‌گفت: «بیائید پتیاره‌ها، چشم‌هایتان را زیر بیندازید». به‌واقع این کم‌ترین کاری است که زنان فدرال ما می‌توانستند در مقابل این زنان «شایسته» انجام دهند.

روسپی‌هائی را که به‌میان این زندانیان می‌آوردند و برای جاسوسی از سایر زندانیان با دقت از آن‌ها نگهداری می‌شد، علناً خود را تسلیم نگهبان‌ها می‌کردند. اعتراضات زنان کمون با ضربه‌های کابل مجازات می‌شد. با خبرگی در بدکاری، ورسائی‌ها می‌خواستند تا این زنان دلیر را هم تا سطح دیگران پائین بیاورند. مقرر کردند که همه‌ی زندانیان معاینه شوند.

وقار و طبیعت زخم‌خورده انتقام خود را با فریادهای وحشتناک می‌گرفتند: «پدر من کجاست؟ شوهرم کجا؟ و پسرم؟ چی! تنها، کاملاً تنها، و همه‌ی این ترسوها برضد من! من، مادر، همسر زحمت‌کش، زیر تازیانه و دشنام، و آلوده با این دست‌های ناپاک، برای آن‌که از آزادی دفاع کرده‌ام»! خیلی‌ها دیوانه شدند. هرکس لحظات دیوانگی خود را داشت. آن‌ها که آبستن بودند یا سقط کردند یا بچه‌های مرده به‌دنیا آوردند.

کمبود کشیش در زندان‌ها بیش‌تر از زمان تیرباران‌ها نبود. کشیش *ریشمون* به‌زندانیان گفت: «من می‌دانم که در این‌جا میان جنگلی از راهزنان هستم[۲۴۳]، ولی وظیفه‌ی من...»، الخ. در روز مجدلیه‌ی قدیس، اسقف *آلژیر* اشاره‌ی ظریفی به‌قدیس آن روز کرد و گفت: «شما همه مجدلیه هستید، ولی مجدلیه‌های توبه نکرده! به‌علاوه، مجدلیه نه حریق به‌پا کرده بود و نه آدم کشته بود»؛ و یک مشت گل‌وبوته‌های انجیلی دیگر هم به‌آن اضافه کرد.

بچه‌ها در بخشی از زندان زنان محبوس بودند و با آن‌ها به‌همین‌گونه وحشیانه رفتار می‌شد. منشی *مِرسرو* با لگد شکم یک پسربچه را پاره کرد. پسربچه‌ی دیگری آن‌قدر شلاق خورد که مدت‌ها در بهداری افتاده بود. پسر دوازده ساله‌ی *رانویه* را برای لو دادن مخفی‌گاه پدرش بیرحمانه کتک زدند.

کلیه زندانیان نگون‌بختِ شناورها، دژها و تأدیب‌خانه‌ها قبل از آن‌که پرونده‌های‌شان مورد رسیدگی قرار گیرد، چندین ماه طعمه‌ی کرم‌ها بودند. خدای خون‌خوار ورسائی‌ها بیش‌تر از آن زندانی بلعیده بود که بتواند هضم کند. پس از اولین روزهای ژوئن ۱/۰۹۰ نفر را که مرتجعین خواسته بودند، قی کرد. ولی چگونه می‌شد برای ۳۶/۰۰۰ زندانی کیفرخواست تنظیم کرد؟ از نظر *دوفور* کاملاً عملی بود که همه‌ی عوامل پلیس امپراتوری را مأمور زندان‌ها کرد. با این حال در ماه اوت فقط ۴/۰۰۰ زندانی بازجوئی شده بودند.

ولی لازم بود برای فرونشاندن خشم بورژوازی که خواهان محاکمه‌ای جنجالی بود، کاری کرد. چند شخصیت معروفی را که از کشتارها جان به‌در برده بودند، از اعضای شورای کمون و کمیته‌ی مرکزی: *روسل*، *روشفور* و غیره انتخاب شدند. *تی‌یر* و *دوفور* ترتیب یک نمایش بزرگ را دادند.

محاکمه می‌بایست به‌صورت نوعی رویه قضائی، الگوئی باشد برای دادگاه‌های نظامی؛ زیرا قرار بود که زندانیان توسط همان نظامیانی محاکمه شوند که آن‌ها را شکست داده بودند. دادستان پیر و رئیس‌جمهورش همه‌ی تردستی حقیرانه‌ی خود را به‌کار گرفته بودند تا سطح مباحثات را پائین بیاورند. آن‌ها خصلت مردان سیاسی را برای زندانیان

نپذیرفتند و قیام را یک جرم عادی قلمداد کردند و به‌این‌ترتیب حق جلوگیری از دفاع مؤثر و مزیت محکومیت به‌تبعید و مرگ را که بورژوازی ریاکارانه ادعا می‌کرد در موارد سیاسی لغو کرده است، برای خود تأمین کردند[۲۴۴]. دادستان انتخابی *گاوو* بود: متعصبی بی‌مایه که علائم اختلال روانی از خود نشان داده و در خیابان‌های ورسای زندانیان را کتک زده بود. رئیس دادگاه *مرلن*، سرهنگ مهندسی و از تسلیم‌طلبان ارتش *بازِن* بود. و سایرین گلچینی از بناپارتیست‌های مورد اعتماد. *سِدان* و *مِدس* در کار محاکمه‌ی پاریس بودند.

مراسم در ۷ اوت در تالاری بزرگ با دوهزار صندلی شروع شد. شخصیت‌های عالی‌رتبه در مبل‌هائی از مخمل سرخ لم داده بودند. نمایندگان مجلس ۳۰۰ صندلی را اشغال کردند. بقیه به‌بورژواهای متشخص، خانواده‌های «شایسته»، به‌اشرافیت فحشا و به‌روزنامه‌های زوزه‌کش تعلق داشت. روزنامه‌نگاران وراج، لباس‌های پرزرق و برق، چهره‌های خندان، بازی‌های سرگرم‌کننده، دسته‌گل‌های شاد و عینک‌های مخصوص اپرا که به‌هرطرف متوجه بودند، انسان را به‌یاد اولین شب اجرای یک نمایش مجلل می‌انداخت. افسران ستاد در اونیفرم رسمیْ مؤدبانه بانوان را به‌صندلی‌های‌شان راهنمائی می‌کردند، بدون آن‌که تعظیم لازم را از یاد ببرند.

وقتی زندانیان وارد شدند، همه‌ی این کف‌ها سررفت. آن‌ها هفده نفر بودند: *فره*، *اسی*، *ژورد*، *پاسکال گروسه*[*]، *رِژِر*، *بیوره*، کوربه، *اوربن*، *ویکتور کلمان*، *ترانکه*، *شامپی*، *راستول*، *وِردور*، *بِکان*، *پران* ـ اعضای شورای کمون؛ *فِرا* و *لولیه* ـ اعضای کمیته‌ی مرکزی.

گاوو کیفرخواست را خواند. این انقلاب از دو توطئه زاده شد. توطئه‌ی حزب انقلاب و توطئه‌ی انترناسیونال. پاریس در ۱۸ مارس در پاسخ به‌فراخوان چند شرور به‌پاخاسته بود. کمیته‌ی مرکزی دستور اعدام *لُکنت* و *کلمان‌ـتوما* را صادر کرده بود. تظاهرات میدان *واندوم* یک تظاهرات غیرمسلحانه بوده است. سرگروهبان ارتش هنگام آخرین فراخوان خود به‌آشتی کشته شده بود. کمون مرتکب همه نوع سرقتی شده بود. ابزارهای راهبه‌های *پیکپوس* به‌وسائل شکسته‌بندی استخوان‌ها تبدیل شده بود. انفجار انبارهای مهمات *راپ* کار کمون بود. *فره* که مایل بود شعله‌ی نفرت خشونت‌بار علیه دشمن را در دل فدرال‌ها روشن کند، براعدام گروگان‌های *لارُکِت* نظارت کرده و وزارت دارائی را به‌آتش کشیده بود؛ همان‌طورکه رونوشت دستوری به‌خط خودش آن را ثابت می‌کند: «دارائی‌ها را بسوزانید»! هریک از اعضای شورای کمون می‌بایست به‌امور مربوط به‌وظائف خاص خودش و به‌طور جمعی برای تمام تصویب‌نامه‌های منتشره پاسخ‌گو باشد. این کیفرخواست که از پیش به‌اطلاع *تی‌یر* رسیده بود، برازنده‌ی یک عامل جزءِ پلیس بود و درواقع قضیه را به‌یک سرقت و ایجاد حریق ساده تبدیل می‌کرد.

قرائت کیفرخواست یک جلسه کامل را به‌خود اختصاص داد. روز بعد، *فره* که اولین کسی بود که مورد بازجوئی قرار گرفت، از پاسخ‌گوئی امتناع کرد و لایحه‌ی خود را روی میز گذاشت. *گاوو* فریاد زد: «دفاعیه *فره*ی آتش‌افروز هیچ ارزشی ندارد»! و شهود علیه او فراخوانده شدند. چهارده نفر از بیست‌وچهار شاهد به‌پلیس تعلق داشتند، سایرین هم کشیش و مستخدم حکومت بودند. یک متخصصِ خطشناسی که در دادگاه‌ها به‌اشتباهاتش معروف بود، گواهی کرد که فرمان «دارائی‌ها را بسوزانید»! یقیناً به‌خط *فره* است. متهمْ به‌عبث تقاضا کرد که امضای این دستور با امضاهائی‌که از او به‌فراوانی در دفتر زندان هست، مقایسه شود؛ و نیز این‌که باید حداقل اصل مدرک ارائه شود، نه رونوشت آن. *گاوو* با عصبانیت فریاد زد «چرا، این نشانه‌ی فقدان اعتماد است»!

پس از آن‌که حقوق متهمین و نیز وجود توطئه و صلاحیت قضات از همان آغاز به‌این صورت تعیین شد؛ متهمین، دیگر می‌توانستند از ورود به‌هر بحثی خودداری کنند. آن‌ها مرتکب این خطا شدند که آن را پذیرفتند. حتی اگر با غرور موقعیت سیاسی خودرا اعلام کرده بودند! ولی این‌طور نشد؛ عده‌ای حتی آن را انکار کردند. تقریباً همه‌ی آن‌ها خود را به‌دفاع شخصی محدود کردند و انقلاب ۱۸ مارس را که شخصاً نمایندگی آن را خواستار شده و پذیرفته بودند، رها

نمودند. دغدغه‌ی آن‌ها برای نجات شخص خود به‌صورت کوتاه آمدن‌های تأسف‌آوری جلوه کرد. ولی از همان جایگاه متهمین صدای مردم که به‌این‌گونه انکار شده بود، انتقام‌جویانه بلند شد. کارگری از آن تیره‌ی دلیر پاریسی؛ پیشگام در کار، مطالعه و نبرد؛ عضو شورای کمون، هوشمند و متعهد، متواضع در شورا و یکی از سرکردگان در مبارزه، *ترانکه‌ی* کفاش افتخار انجام وظیفه نمایندگی خود تا آخر را اعلام کرد. او گفت: «من ازطرف همشهروندانم به‌کمون فرستاده شدم. من بهای آن را با زندگی خود پرداخته‌ام. من در باریکادها بوده‌ام و متأسفم که در آن‌جا کشته نشده‌ام و امروز شاهد این صحنه‌ی غم‌انگیز همکارانی نبودم که پس از بعهده گرفتن بخشی از کار دیگر حاضر نیستند سهم مسئولیت خود را بعهده بگیرند. من یک شورشی هستم. آن را انکار نمی‌کنم».

بازپرسی‌ها با کندی و ورود به‌جزئیات هفده جلسه طول کشید. همواره همان تماشاچیان: سربازها، بورژواها و درباری‌ها که متهمین را هو می‌کردند؛ همان شهود: کشیش‌ها، عمال پلیس و کارمندها؛ و همان خشم در اتهامات؛ همان خباثت در دادگاه و همان زوزه‌ی مطبوعات که کشتارها سیرش نکرده بود؛ و برسر متهمین جیغ می‌زد، خواستار اعدام‌شان می‌شد و هرروز آن‌ها را به‌لجن گزارش‌های خود می‌کشید[۲۴۵]. خبرنگاران خارجی ناراحت بودند. *استاندارد*، یکی از مفتریان بزرگ کمون، نوشت: «در جریان این محاکمات هیچ‌چیز از لحن مطبوعات وابسته به‌محافل معین فضیحت‌بارتر نیست. تصور آن هم غیرممکن است». پس از آن‌که برخی از متهمین در مقابل مطبوعات از رئیس دادگاه خواستار حمایت شدند، *مرلن* درصدد دفاع از مطبوعات برآمد.

آن‌گاه نوبت به‌خطابه‌ی دادستان درمقابل دادگاه رسید. *گاوو* برای آن‌که به‌بازپرسی‌های خود وفادار بماند، می‌بایست ثابت می‌کرد که پاریس شش هفته جنگیده است تا چند نفر بتوانند مابقی خزانه‌ی دولت را بدزدند، چند خانه را با قلدری آتش بزنند، و چند ژاندارم را بکشند. این عضو درجه‌دار قانون، همه‌ی دلائلی را که در مقام قاضی فراهم آورده بود، در مقام سرباز واژگون کرد. او گفت: «کمون به‌مثابه یک حکومت عمل کرده است»؛ و پنج دقیقه بعد موقعیت اعضای شورای کمون را به‌عنوان مردان سیاسی رد کرد. ضمن مرور وضعیت متهمین در مورد *فره* گفت: «من با ورود به‌بحث درباره‌ی اتهامات متعددی که متوجه اوست موجب اتلاف وقت خودم و شما می‌شوم»؛ درمورد *ژورد* گفت: «ارقامی‌که او به‌شما ارائه کرده است، کاملاً خیالی‌اند. من نمی‌خواهم با بحث درمورد آن‌ها مصدع اوقات شما شوم». در حین نبرد در خیابان‌ها *ژورد* دستوری از طرف کمیته‌ی نجات عمومی دریافت کرده بود که به‌هریک از اعضای شورا مبلغ هزار فرانک تحویل دهد. فقط حدود سی نفر این مبلغ را دریافت کرده بودند. *گاوو* گفت: «آن‌ها میلیون‌ها فرانک را بین خود تقسیم کردند»؛ و آدمی از قماش او ممکن است که به‌این حرف باور هم داشته باشد. کدام سلطانی تا آن زمان، بدون بلند کردن میلیون‌ها، قدرت را رها کرده بود؟ او با طول و تفصیل *گروسه* را متهم کرد که کاغذ دزدیده تا روزنامه‌ی خود را چاپ کند؛ و دیگری را به‌این دلیل متهم دانست که با معشوقه‌ای زندگی کرده بود. این مزدور زمخت که نمی‌توانست درک کند که هرچه او این افراد را کوچک می‌کند، آن انقلاب را که علی‌رغم این‌همه نقص و بی‌لیاقتی چنان سرزنده بود، بزرگ‌تر جلوه می‌دهد.

تماشاچیان این اتهامات را با دست‌زدن‌های پرشور تأیید می‌کردند. پایان جلسه مثل تئاتر بود که بازیگران را به‌روی صحنه فرامی‌خوانند. *مرلن* به‌وکیل *فره* اجازه‌ی صحبت داد، ولی *فره* گفت که می‌خواهد خودش دفاع کند؛ و شروع به‌خواندن کرد:

فره: «پس از انعقاد قرارداد صلح و درنتیجه‌ی آنْ تسلیم شرم‌آور پاریس، جمهوری در خطر بود، افرادی که جانشین امپراتوری‌ای شدند که در میان گِل و خون سقوط کرده بود»...

مرلن: میان گل و خون سقوط کرده بود! در این‌جا من باید شما را متوقف کنم. آیا حکومت شما در همین موقعیت قرار نداشت؟

فره: «به‌قدرت چسبیدند و هرچند مورد استهزاءِ عموم قرار داشتند، در تاریکی به‌تدارک یک کودتا پرداختند. آن‌ها در محروم کردن پاریس از انتخابات شهرداری‌ها پافشاری کردند»...

گاوو: این درست نیست.

مرلن: *فره*، حرفی‌که شما می‌زنید درست نیست. ادامه بدهید، ولی بار سوم من شما را متوقف خواهم کرد.

فره: «روزنامه‌های صادق و بی‌غرض توقیف و بهترین وطن‌پرستان محکوم به‌اعدام شدند»...

گاوو: زندانی اجازه ندارد به‌خواندن این مطلب ادامه دهد. من خواستار اعمال قانون هستم.

فره: «سلطنت‌طلبان برای تجزیه‌ی فرانسه آماده می‌شدند. سرانجام در شب ۱۸ مارس خود را آماده گمان کردند و دست به‌خلع سلاح گارد ملی و دست‌گیری وسیع جمهوری‌خواهان یازیدند»...

مرلن: بیائید بنشینید. من به‌وکیلتان اجازه می‌دهم صحبت کنند.

(وکیل فره تقاضا کرد که به‌موکلش اجازه داده شود که آخرین جمله‌های دفاعیه خود را بخواند و *مرلن* رضایت داد).

فره: «من، عضو کمون، اکنون در دست فاتحان آن هستم. آن‌ها سر مرا می‌خواهند و می‌توانند آن را بگیرند. من هرگز زندگی خود را با جبن نجات نخواهم داد. آزاد زندگی کرده‌ام و همان‌طور هم خواهم مرد. من فقط یک کلمه اضافه می‌کنم، بختْ متلون‌المزاج است. من پاسِ یاد و کارِ انتقام خود را به‌آینده وامی‌گذارم».

مرلن: یاد یک آدمکش!

گاوو: چنین بیانیه‌هائی را باید به‌تبعید در کلنی مستعمرات فرستاد.

مرلن: همه‌ی این‌ها به‌اعمالی که شما به‌خاطر آن‌ها این‌جا هستید، جواب نمی‌دهد.

فره: «این به‌آن معنی است که من سرنوشتی را که برایم تهیه دیده شده پذیرفته‌ام».

درحین این دوئل بین *فره* و *مرلن* تالار ساکت ماند. وقتی *فره* حرفش را تمام کرد، هو کشیدن‌های وحشیانه شروع شد. رئیس دادگاه مجبور شد ختم جلسه را اعلام کند و قضات درحال بیرون رفتن بودند که یک وکیل تقاضا کرد که برای دفاع در صورت جلسه یادداشت شود که رئیس دادگاه *فره* را «آدمکش» نامیده است.

هوکشیدن‌های تماشاچیان پاسخ داد. وکیل با عصبانیت به‌دادگاه، به‌جایگاه مطبوعات و به‌مردم رو کرد. فریادهای خشم از چهارگوشه‌ی تالار بلند شد و تا چند دقیقه صدای او را در خود غرق کرد. *مرلن* که سردماغ بود، بالاخره سکوت را برقرار کرد و با تکبر گفت: «من تصدیق می‌کنم که از لفظی که وکیل از آن صحبت کرد، استفاده کرده‌ام. دادگاه این اظهارات شما را مورد توجه قرار می‌دهد».

روز قبل هنگامی که یک وکیل به‌او گوشزد کرده بود که «ما همه، نه در مقابل افکار عمومی امروز، بلکه در مقابل تاریخ که در مورد ما قضاوت خواهد کرد، مسئولیم»، *مرلن* با استهزاء گفته بود: «تاریخ! در آن دوران ما دیگر در این‌جا نخواهیم بود»! بورژوازی فرانسه *ژِفری*‌های خود را یافته بود.

اول وقت روز بعد، تالار پر از جمعیت بود. کنجکاوی تماشاچیان و نگرانی قضات به‌نهایت خود رسیده بود. *گاوو* برای آن‌که طرف‌های خود را درعین‌حال به‌همه‌ی جنایت‌ها متهم کند، دو روز از سیاست، تاریخ و سوسیالیسم حرف زده بود. برای این‌که قصد و انگیزه‌ی او از انکار طبیعت سیاسی محاکمه آشکار شود، کافی بود که به‌یکی از استدلال‌های او پاسخ داده می‌شد. اگر یکی از زندانیان بالاخره ازجا برخاسته بود و کم‌تر نگران خود تا کمون، اتهامات را قدم به‌قدم دنبال می‌کرد و در مقابل تئوری‌های مسخره‌ی او توطئه و تحریکات دائمی طبقات ممتازه را قرار می‌داد؛ و بعد نشان می‌داد که چگونه پاریس خود را به‌حکومت دفاع ملی تقدیم کرد و مورد خیانت آن قرار گرفت؛ چگونه آزاد شد و مورد حمله‌ی ورسای واقع شد؛ سپس نشان می‌داد که پرولتری‌ها همه‌ی سرویس‌های این شهر بزرگ را تجدید سازمان کردند و در وضعیت جنگی و در محاصره‌ی خیانت، به‌مدت دو ماه بدون پلیس و جاسوس و بدون اعدام حکومت کردند

و جلوی چشم میلیاردهای بانک، فقیر ماندند؛ و اگر ۶۳ گروگان را با ۲۰/۰۰۰ مقتول مقایسه می‌کرد، از شناورها و زندان‌های انباشته از ۴۰/۰۰۰ موجود بدبخت پرده برمی‌داشت؛ دراین‌صورت جهان را به‌نام حقیقت، عدالت و آینده به‌شهادت می‌گرفت و کمون متهم را به‌متهم‌کننده تبدیل می‌کرد.

رئیس دادگاه احیاناً حرف او را قطع می‌کرد، فریاد تماشاچیان ندای او را در خود غرق می‌نمود و دادگاه پس از ادای اولین کلمات او را خارج از قانون اعلام می‌کرد. چنین کسی، مجبور به‌سکوت ـمانند *دانتون* دهان بسته‌ـ ژست یا فریادی می‌یافت که در دیوارها رخنه کند و مُهر لعنت او را بر سر دادگاه بکوبد.

مغلوبانْ این فرصتِ انتقام را از دست دادند. متهمین به‌جای ارائه‌ی یک دفاع جمعی و یا حفظ سکوت که حیثیت آن‌ها را حفظ می‌کرد، خود را به‌وکلا واگذاشتند. هریک از این آقایان، برای نجات موکل خود و حتی به‌هزینه‌ی برادران وکیل خود، قضیه را بی‌جهت آب‌وتاب دادند. یکی از وکلا در عین‌حال خبرنگار *فیگارو* و محرم راز زن امپراتور نیز بود. دیگری یکی از تظاهرکنندگان میدان *واندوم* بود و از دادگاه می‌خواست که دعوی او را با دعوی اراذل مخلوط نکند. مدافعات فضیحت‌باری صورت گرفت. این زبونی نه دادگاه را خلع سلاح کرد و نه تماشاچیان را. *گاوو* دم‌به‌دم از مبل خود بیرون می‌پرید. او به‌یک وکیل گفت: «شما آدم گستاخی هستید، اگر چیز مزخرفی در این‌جا باشد، این همان شمائید». تماشاچیان همیشه آماده برای پریدن بر سر متهمین، دست زدند. در ۳۱ اوت خشم آن‌ها به‌اوجی رسید که *مرلن* تهدید کرد که دستور تخلیه‌ی تالار را می‌دهد.

در ۲ سپتامبر دادگاه وانمود کرد که تمام روز درحال شُور است. در ساعت ۹ شب به‌جلسه برگشت و *مرلن* حکم را قرائت کرد. *فره* و *لولیه* به‌مرگ محکوم شده بودند؛ *ترنکه* و *اوربِن* به‌اعمال شاقه برای ابد؛ *اسی*، *بیوره*، *شامپی*، *رِجِر*، *گروسه*، *وِردور* و *فِرا* به‌تبعید به‌منطقه‌ی نظامی؛ *کوربه* به‌شش ماه و *ویکتور کلمان* به‌سه ماه زندان محکوم شده بودند. *دِکان* و *پاران* تبرئه شدند. تماشاچیان، بسیار دلخور از این که فقط دو محکوم به‌مرگ داشتند، به‌دنبال کار خود رفتند.

درواقع این نمایش قضائی هیچ‌چیز را ثابت نکرده بود. آیا انقلاب ۱۸ مارس را می‌توان از روی رفتار بازی‌گران درجه دوم؛ و *دلسکلوز*، *وارلن*، *ورمورل*، *تریدون* و بسیاری دیگر را توسط برخورد *لولیه*، *دِکان*، *ویکتور کلمان* و *بیوره* مورد قضاوت قرار داد؟ حتی اگر مدافعات *فره* و *ترانکه* هم ثابت نکرده بود که در شورای کمون مردانی وجود داشته‌اند، همین کوتاه آمدن اکثریتْ چیزی جز این را نشان نمی‌داد که جنبش کار همه بوده است، نه چند مغز بزرگ؛ که در این بحران فقط مردم بزرگ بودند و فقط آن‌ها انقلابی؛ که انقلاب را باید در مردم، نه در حکومت کمون جستجو کرد.

برعکس، بورژوازی همه‌ی کراهت خود را به‌نمایش گذاشت. تماشاچیان و دادگاه درعرض هم بودند. بعضی از شهود آشکارا علیه خود شهادت دروغ داده بودند. در جریان دادگاه، در سالن‌ها و در کافه‌ها، همه‌ی بی‌سروپاهائی که درصدد فریفتن کمون برآمده بودند، گستاخانه پیروزی ارتش را به‌خود نسبت می‌دادند. *فیگارو* که یک حساب اعانه برای *دوکاتِل*[*]باز کرده بود ۱۰۰/۰۰۰ فرانک و یک *لژیون‌دُنور* برایش جمع کرد. این موفقیت همه‌ی توطئه‌گران را به‌طمع انداخت و خواستار تحقیق در مقاصد و اوامر خود شدند. هواداران *بوفون‌ـدانیه* و *شارپانتییه‌ـدومالن* سر برداشتند و داستان‌های دلاوری‌های خود را تعریف کردند و هرکدام قسم می‌خوردند که بیش‌تر از سایرین خیانت کرده‌اند.

هنگامی‌که در ورسای انتقام‌جوئی از جامعه جریان داشت، دادگاه جنائی پاریس انتقام شرف از دست رفته‌ی *ژول فاور* را گرفت. بلافاصله پس از کمون، وزیر امورخارجه دستور بازداشت آقای *لالویه* را صادر کرده بود. اتهام وی این بود که اسنادی را به*میلی‌یر* تحویل داده است که در *وانژور* منتشر شده‌اند. این وزیر شریف که توفیق نیافته بود دشمن خود را که به‌عنوان کمونار تیرباران شده بود، به‌چنگ آورد، *لالویه* را به‌جرم هتک حیثیت از طریق نشر اکاذیب به‌دادگاه جنائی احضار کرد. در این‌جا این عضو سابق حکومت دفاع ملی، وزیر امور خارجه‌ی سابق و نماینده‌ی پاریس علناً اعتراف کرد که مرتکب جعل سند شده است؛ ولی در دفاع از خود عنوان نمود که این کار را برای به‌هم زدن مال و منالی برای

فرزندانش انجام داده است. این اعتراف رقت‌آور، پدران خانواده‌ی عضو هیئت منصفه را نرم کرد و *لالویه* به‌یک سال زندان محکوم شد. چند ماه بعد او در *سَن‌پلاژی* مرد. *ژول فاور* خیلی خوش شانس بود. درعرض کم‌تر از شش ماه جوخه‌های آتش و دهلیزهای زندان او را از شر دو دشمن سرسخت خلاص کرده بودند[۲۴۶].

درحالی‌که شعبه دادگاه سوم سرگرم نزاع با وکلا بود، شعبه‌ی چهارم دادگاه باشتاب و بدون مزاحمت دیگری کار خود را پیش می‌برد. در ۱۶ اوت، تقریباً بلافاصله پس از افتتاح، دو حکم اعدام را صادر کرده بود. اگر آن یکی دادگاه، *ژفری* خود را داشت، این دیگری در وجود سرهنگ *بوادنِمه*، نوعی گراز وحشی، دائم‌الخمر، کسی‌که همه‌چیز را سرخ می‌دید، گاهی سریع‌الانتقال و خبرنگار *فیگارو*، *تریبستیان* خود را داشت. در ۴ سپتامبر چند زن را به‌اتهام آتش زدن *لژیون‌دونور* جلوی او آوردند. این محاکمه‌ی نفت‌اندازان بود. هشت‌هزار الهه‌ی انتقام‌جویِ اجیر که توسط روزنامه‌ها اعلام شده بودند، به‌پنج نفر تقلیل یافت. مواجهه‌ها ثابت کرد که این به‌اصطلاح نفت‌اندازان صرفاً پرستارهای به‌نهایت رؤف‌القلب آمبولانس‌های امداد هستند. یکی از آن‌ها، *رِتیف*، گفت: «من ممکن بود که هم از یک سرباز در ورسای مراقبت کنم و هم از یک گارد ملی». از دیگری سؤال شد: «چرا وقتی همه‌ی گردان‌ها فرار کردند، شما ماندید»؟ او با سادگی جواب داد: «زخمی‌ها و محتضرها که بودند». شهود دادستانی خود اعلام کردند که هیچ‌یک از آن‌ها را در حال افروختن آتش ندیده‌اند؛ ولی سرنوشت آن‌ها از پیش تعیین شده بود. بین دو جلسه، *بوادنِمه* در یک کافه فریاد زد: «مرگ برهمه‌ی این جنده‌ها»!

سه نفر از پنج وکیل جایگاه وکلا را ترک کرده بودند. رئیس دادگاه پرسید: «آن‌ها کجا هستند»؟ دادستان پاسخ داد: «آن‌ها برای رفتن به‌بیرون شهر تقاضای مرخصی کردند». دادگاه سربازها را مأمور دفاع از این زنان بیچاره کرد. یکی از آن‌ها، سرگروهبان *بوردلِه*، این حرف قشنگ را زد: «من به‌شعور دادگاه واگذار می‌کنم».

موکل او *سوئِتان* به‌مرگ محکوم شد، نظیر دو نفر دیگر *رِتیف* و *مارشه* «به‌خاطر تلاش برای تغییر شکل حکومت»؛ و این دو نفر به‌تبعید و حبس. یکی از محکومین رو به‌افسری که حکم را قرائت می‌کرد، با لحنی رقت‌انگیز سر او فریاد زد: «پس، کی بچه‌ی مرا نان می‌دهد»؟

«بچه‌ی تو! ببین، او این‌جاست»!

چند روز بعد در مقابل همین *بوادنِمه* پانزده نفر از بچه‌های پاریس حاضر شدند؛ بزرگ‌ترین آن‌ها شانزده ساله بود و کوچک‌ترین‌شان که آن‌قدر ریزاندام بود که به‌زحمت در جای‌گاه زندانیان دیده می‌شد، یازده سال داشت. آن‌ها بلوزهای آبی به‌تن و کپی‌های نظامی به‌سر داشتند.

سرباز پرسید: «*دروئه*، پدر تو چه‌کار می‌کرد»؟

ـ «او تعمیرکار بود».

ـ «چرا تو کار او را نکردی»؟

ـ «چون‌که برای من کار نبود».

ـ «*بوورا*، چرا تو به*بچه‌های کمون* [کودکان گم شده. م] داخل شدی»؟

ـ «برای این‌که چیزی برای خوردن گیر بیاورم».

ـ «تو را به‌خاطر ولگردی، گرفته‌اند»؟

ـ «بله دوبار. دفعه‌ی دوم به‌خاطر دزدیدن یک جفت جوراب».

ـ «*کانیونکل*، تو بچه‌ی *کمون* بودی»؟

ـ «بله، آقا».

ـ «چرا تو خانواده‌ات را رها کردی»؟

ـ «برای این که آن‌ها نان نداشتند».
ـ «تو خیلی گلوله در کردی»؟
ـ «حدود پنجاه‌تا».
ـ «سِکو، چرا مادرت را رها کردی»؟
ـ «برای این‌که او نمی‌توانست مرا نگهدارد».
ـ «شما چندتا بچه بودید»؟
ـ «سه‌تا».
ـ «تو زخمی شده‌ای»؟
ـ «بله، یک گلوله به‌کله‌ام خورد».
ـ «سِبِرگ، تو با اربابت زندگی می‌کرده‌ای و در حال برداشتن صندوق پول مچت را گرفته‌اند. چقدر برداشتی»؟
ـ «ده سو».
ـ «آن پول دست تو را نسوزاند»؟

تو، مرد آلوده دست! این حرف‌ها، آیا لبان تو را نمی‌سوزانند؟ احمق‌های موذی! چه‌کسی نمی‌فهمد که قبل از این‌که این کودکانِ بدون آموزش، بدون امید و براثر نیازی که شما برای‌شان ایجاد کرده‌اید، به‌خیابان‌ها پرتاب شوند، مجرمْ تو هستی، سرباز حمایل‌دار؛ تو، مدعی‌العموم جامعه‌ای که در آن کودکان دوازده ساله‌ی قادر و مایل به‌کار کردن، مجبورند برای داشتن یک جفت جوراب دست به‌دزدی بزنند و چاره‌ی دیگری ندارند که یا زیر گلوله از پا درآیند یا از گرسنگی بمیرند!

فصل سی و پنجم

اعدام‌ها در ورسای

«از همه‌ی وسائل استفاده شده بود تا اطمینان حاصل گردد که دعاوی با حداکثر دقت و جدیت استماع شود... لذا من فکر می‌کنم که احکام صادره نه تنها مطابق کلیه‌ی قوانین ما بی‌چون و چرا درست است، بلکه احکامی هستند که برای پُر وسواس‌ترین وجدان‌ها هم حقیقت را بیان می‌کند» «[بشنوید! بشنوید!]». **(سخن‌رانی دوفور علیه عفو عمومی، جلسه‌ی ۱۸ مه ۱۸۷۶).**

«باید اذعان کنم که احکام دادگاه‌های نظامی در حد کمال بود» **(الن تارژه، نماینده‌ی هوادار *گامبتا*، ۱۹ مه ۱۸۷۶).**

بیست‌وشش دادگاه نظامی، بیست‌وشش مسلسل قضائی در ورسای، *مون‌ـوالریان*، *پاریس*، *ونسن*، *سن‌کلو*، *سِور*، *سن‌ژرمن*، *رامبویه* تا *شارتر*، درکار بودند. در ترکیب این دادگاه‌ها نه تنها کلیه ظواهر عدالت، بلکه کلیه قواعد نظامی نیز زیرپا گذاشته شده بود. مجلس حتی این زحمت را به‌خود نداده بود که حدود صلاحیت آن‌ها را تعیین کند. و این افسران داغ از درگیری‌ای که برای‌شان هرمقاومتی، حتی مشروع‌ترین آن‌ها، در حکم جنایت است، به‌روی دشمن مغلوب‌شان رها شده بودند؛ بدون هیچ رویه‌ی قضائی به‌جز تخیل خود، بدون هیچ مانعی جز انسانیت خود و بدون هیچ آموزشی جز مأموریت خود. با چنین جان‌نثاران و مجموعه‌ی قوانین جزائی که همه‌چیز را در ابهام کشدار خود فرا می‌گرفت، دیگر برای اتهام زدن به‌تمام پاریس نیازی به‌قانون اضطراری نبود. طولی نکشید که شاهد اختراع گزافه‌ترین تئوری‌ها و انتشار آن‌ها دراین تاریک‌خانه‌های قضائی بودیم. به‌این‌گونه، حضور در محل وقوع جرم، همدستی قانونی محسوب می‌شد؛ و برای قضات این یک دگم بود.

به‌جای انتقال دادگاه‌های نظامی به‌بنادر، زندانیان مجبور شدند دوباره رنج سفر از دریا به‌ورسای را تحمل کنند. به‌این ترتیب، عده‌ای، نظیر *الیزه رِکلو* مجبور شدند از چهارده زندان رد شوند. آن‌ها را از شناورها پیاده و با دست‌بند به‌ایستگاه راه‌آهن می‌بردند؛ ولی هنگام عبور از خیابان‌ها و نشان دادن زنجیرها در *برست*، عابرین در مقابل آن‌ها کلاه از سر برمی‌داشتند.

به‌استثنای چند زندانی مشهور که من مختصراً جریان محاکمه‌ی آن‌ها را نقل خواهم کرد، توده‌ی زندانیان پس از بازجوئی‌هائی که هیچ‌گاه حتی هویت آن‌ها را هم محرز نمی‌کرد، در مقابل دادگاه قرار می‌گرفتند. این بدبخت‌ها که بیش از آن فقیر بودند که وکیل مدافع بگیرند، بدون راهنما، بدون شاهد ـکسانی را هم که نام می‌بردند از ترس دستگیرشدن نمی‌آمدندـ صرفاً در مقابل دادگاه ظاهر و ناپدید می‌شدند. کیفرخواست، بازجوئی و حکمْ درعرض چند دقیقه سرهم‌بندی می‌شد. «شما در *ایسی* و *نویی* جنگیدید؟ محکوم به‌تبعید». «چی! برای ابد؟ و زن من، بچه‌هایم»؟ به‌دیگری: «شما در گردان‌های کمون خدمت کردید»؟ «و کی می‌خواست زن و بچه‌ی مرا غذا بدهد وقتی‌که کارگاه‌ها بسته بودند»؟ باز محکوم به‌تبعید. «و شما؟ مرتکب یک فقره بازداشت غیرقانونی. تبعید به‌کُلُنی». در ۱۴ اکتبر، در کم‌تر از دو ماه، شعبه‌های اول و دوم دادگاه بیش از ششصد حکم صادر کرده بودند.

کاش می‌توانستم عذاب هزاران نفر ـگاردهای ملی، زنان، کودکان، پیرمردان، پزشگان، امدادگران و کارمندان این شهر مثله شده‌ـ را که به‌این‌گونه دراین صفوف دلگیر حرکت می‌کردند، تعریف کنم! این شما هستید که من باید گرامی بدارم، پیش از همه شما، شما بی‌نام‌ها که من باید در ردیف اول قرار دهم، همان‌طور که شما خود کردید و در کار و در باریکادها ردیف اول را برگزیدید و وظیفه‌ی خود را در گم‌نامی انجام دادید. درام حقیقی دادگاه‌های نظامی در آن جلسات رسمی‌ای جریان نداشت که متهمین، دادگاه و وکلا را برای نمایش عمومی آماده می‌کردند، بلکه در آن سالن‌هائی می‌گذشت که فقط شاهد آدم‌های بدبختی بودند که تمام دنیا وجودشان را از یاد برده بود؛ رو در روی دادگاهی قرار داشتند به‌سنگدلی تفنگ *شاسپوت*. چه بسیار از این مدافعان متواضع کمون که سرهای خود را با غروری بیش‌تر از سرکردگان بالا گرفتند و کسی داستان قهرمانی آن‌ها را بازگو نخواهد کرد! وقتی که گستاخی، دشنام‌گوئی و استدلال‌های بی‌پایه قضات معمولی کاملاً برهمه آشکار است، می‌توان حدس زد که در سایه این دادگاه‌های ویژه‌ی جدید متهمان گم‌نام در معرض چه رفتارهای تحقیرآمیزی قرار داشتند. چه‌کسی انتقام این قربانیان *پرلاشز* در تاریکی شب را می‌گیرد؟

روزنامه‌ها هیچ ردی از محاکمات آن‌ها برجا نگذاشته‌اند. ولی درغیابِ نام قربانیان من می‌توانم نام چند نفر از قضات آن‌ها را برگذرگاه تاریخ بپراکنم.

سابقاً، در ایام افتخار ارتش فرانسه در ۱۷۹۵، پس از *کِیبرون*[شهری در *برتانی* فرانسه که در ۲۱ ژوئیه ۱۷۹۵ شورشیان سلطنت‌طلب در آن‌جا تسلیم ارتش جمهوری شدند و حدود ۷۰۰ نفر از آن‌ها اعدام گردیدند. م]، به‌منظور تشکیل دادگاه‌های نظامی‌که قرار بود *واندای*‌ها را محاکمه کند، برای تشکیل این دادگاه‌ها، لازم آمد که افسران جمهوری را به‌مرگ تهدید کنند. و این تازه در حالتی بود که آن شکست خورده‌ها زیر پوشش توپ‌ها و با اسلحه‌ی انگلیسی از پشت به‌کشور خود حمله کرده بودند، درحالی‌که قدرت‌های مؤتلف از جلو به‌فرانسه ضربه می‌زدند. در ۱۸۷۱، همدستان *بازِن* خواستار افتخار محاکمه‌ی شکست‌خورده‌های آن پاریسی شدند که دژ مستحکم شرف ملی بوده است. طی ماه‌های طولانی، ۱۵۰۹ افسر این ارتش منحط که یک ساعت وقت زیادی برای اعاده‌ی حیثیت خود و مطالعه ندارند؛ ۱۴ ژنرال، ۲۶۶ سرهنگ و سرهنگ‌دوم و ۲۸۴ فرمانده به‌عنوان قاضی و دادستان منصوب شدند. چطور می‌شود از میان این ددمنشان دست‌چین شده انتخاب کرد؟ وقتی من از دمْ چند رئیس دادگاه را نام می‌برم ـ*مرلن*، *بوادنِمِتر*، *ژوبه*، *دِلاپورت*، *دولاک*، *بارتِل*، *دونا*، *اوبر*ـ نسبت به‌صد نفر دیگر حق‌کشی می‌کنم.

مرلن و *بوادِنمتِنر* شناخته شده‌اند. سرهنگ *دلا پورت* از جنس *گالیفه* بود؛ پیر، فرتوت و علیل. او فقط پس از صدور یک حکم اعدام احیا شد. او کسی است که بیش‌ترین تعداد احکام اعدام را، با کمک منشی دادگاه، *دوپلان*، که احکام را از پیش آماده می‌کرد و بعدها هم مرتکب بی‌شرمانه‌ترین دست‌کاری‌ها در صورت‌جلسه‌ها شد، صادر نمود. در مورد *ژوبه* گفته می‌شد که او یک پسر خود را در درگیری با کمون از دست داده بود و حالا انتقام خودش را می‌گرفت. چشمان ریز چروکیده‌اش در صورت بدبختی که محکوم می‌کرد، دنبال درد و اندوه مرگ می‌گشت. هرگونه توسل انصاف از نظر او اهانت بود. او گفت: «خوشحال می‌شد اگر وکلا را با مجرمین باهم در آب بجوشاند».

با این‌حال، چقدر کم بودند وکلائی که به‌وظیفه‌ی خود عمل کردند! خیلی‌ها اعلام کرده بودند که نمی‌توان این قبیل زندانیان را به‌نحوی شایسته معاضدت کرد. سایرین می‌خواستند که رسماً به‌آن‌ها تکلیف شود. با چهار یا پنج استثنا[۲۴۷] این مدافعان نالایق با افسرها می‌چریدند. وکلا و دادستان‌ها ادله‌ی خود برای حمله و دفاع را به‌همدیگر ابلاغ می‌کردند؛ و افسرها از پیش احکام را اعلام می‌کردند. وکیل دعاوی *ریش* لاف می‌زد که کیفرخواست *روسل* را او تنظیم کرده است. وکلای تسخیری به‌مراجعات موکلین خود پاسخ نمی‌دادند.

این قضات جاهل که با دشنام دادن به‌زندانیان، شهود و وکلا، فضائی از خشونت ایجاد می‌کردند، به‌شایستگی مورد تقلید دادستان‌ها قرار می‌گرفتند. یکی از آن‌ها، *پریمال*، مدارک زندانیان مشهور را به‌روزنامه‌های معلوم‌الحال می‌فروخت[۲۴۸]. *گاوو*، این سفیه وحشی و بری از هرگونه از فراست، چند ماه بعد در یک دیوانه‌خانه مرد. *بوربولون*، خودنما، بر فن بیان متمرکز بود. *بارتلِمی* عرق‌خور، بور و چاق، هنگام تقاضای سر متهمین با کلمات بازی می‌کرد. *شاربیِر* که در سن پنجاه سالگی هنوز سروان بود، نوعی گربه‌ی وحشی، یک ابله و وکیلی جاه‌طلب، می‌گفت که به‌قیصر قول قساوت داده است. *ژوئِن* که در ارتش به‌خاطر حماقتش انگشت‌نما بود، این حماقت را پشت پرخاش‌جوئی خود پنهان می‌کرد. در این‌گونه دادگاه‌ها به‌بضاعت چندانی نیاز نبود. درمجموع، بی‌گذشت‌ترین آن‌ها شعبه‌های سوم، چهارم و ششم بودند و نیز شعبه‌ی سیزدهم در *سن‌کلو* که علناً لاف می‌زد که هیچ‌کس را تبرئه نکرده است. این‌ها بودند قضات و دستگاه قضائی‌ای که بورژوازی به‌پرولترهائی داد که به‌مسلسل نبسته بود.

دوست داشتم می‌توانستم قدم به‌قدم رویه قضائی قداره‌بندانه‌ی آن‌ها را دنبال کنم؛ محاکمات را یک به‌یک بردارم و قوانین نقض شده، حذف ابتدائی‌ترین قواعد دادرسی، جعل اسناد، شواهد تحریف شده و زندانیانی را نشان بدهم که ـحتی بدون آن‌چه در نظر یک هیئت منصفه‌ی جدی شبحی از یک دلیل باشدـ به‌اعمال شاقه و یا مرگ محکوم می‌شدند؛ و هم‌چنین نشان بدهم که استهزاء خبیثانه‌ی دادگاه‌های ویژه‌ی یادگار دوران اعاده‌ی سلطنت *بوربون*‌ها یا کمیسیون‌های مختلط ۲ دسامبر بر ستم‌گری نظامی‌ای پیوند داشت که انتقام کاست خود را می‌گرفت. چنین کاری مستلزم یک زحمت فنی طولانی‌است[۲۴۹]. من فقط خطوط اصلی آن را نشان می‌دهم. وانگهی، آیا این قضاوت‌ها پیش از این مورد قضاوت قرار نگرفته‌اند؟

در ۱۸۷۱ ورسای از سوئیس استرداد رئیس مدرسه نظام و در ۱۸۷۶ استرداد نماینده‌ی کمون، *فرانکل*، را از مجارستان خواسته بود که هردو به‌جرم آدمکشی و آتش‌افروزی به‌مرگ محکوم شده بودند. آن‌ها فوراً دست‌گیر شدند. اگر ورسای، مطابق *قرارداد استرداد*، دلیل قانونی‌ای برای اثبات این‌که این دو نفر مرتکب اعمالی شده‌اند که به‌خاطر آن محکوم شده بودند، ارائه می‌کرد؛ سوئیس لیبرال و مجارستان روستائی که اعمال کمون را جرم عمومی تلقی می‌کردند، حاضر به‌تحویل زندانیان بودند. اما حکومت ورسای فقط احکام دادگاه‌های نظامی را ارائه داد و نتوانست کم‌ترین اثری از دلیل یا اماره‌ی دقیق مثبِت مجرمیت به‌آن اضافه کنند[۲۵۰]. زندانیان ناگزیر آزاد شدند.

در ۸ سپتامبر، *روسل* در مقابل دادگاه سوم حاضر شد. دفاع او عبارت از این بود که بگوید او به‌این امید به‌کمون خدمت کرده بود که این قیام می‌توانست جنگ علیه پروسی‌ها را از سربگیرد. *مرلن* با این زندانی با احترام زیاد برخورد

می‌کرد و او هم بنوبه‌ی خود عمیق‌ترین احترامات را نسبت به‌ارتش ابراز می‌داشت. ولی برای سربازان رومانتیک هم عبرتی لازم بود و *روسل* به‌مرگ محکوم شد.

در ۲۱ سپتامبر، *روشفور* به‌تبعید در یک منطقه‌ی نظامی محکوم شد. بناپارتیست‌های دادگاه به‌ویژه نگاه‌شان متوجه‌ی مؤلف کتاب *لانتِرن* بود. *مرلن* از *پییر بناپارت* دفاع کرده بود. *گاوو* زندانی را متهم کرد که به‌شخص امپراتور اهانت کرده است. *تروشو* که از طرف *روشفور* به‌عنوان شاهد دفاع معرفی شده بود، به‌این مرد که در دوران محاصره به‌خاطر او محبوبیت خود را با نامه‌ای توهین‌آمیز فدا کرده بود، پاسخ داد.

روزنامه‌نگاران انقلابی این افتخار را داشتند که از صفوف خود چند قربانی بدهند. *ماروتوی* جوان به‌خاطر دو مقاله ـفقط دوـ در روزنامه‌ی *سالوپوبلیک* به‌مرگ محکوم شد و *آلفونس هومبِر* برای سه یا چهار مقاله در *پِردوشِن*، به‌اعمال شاقه برای ابد.

سایر روزنامه‌نگاران به‌تبعید محکوم شدند. جرم آن‌ها چه بود؟ دفاع از کمون. درحالی‌که کمون به‌توقیف روزنامه‌هائی‌که از ورسای دفاع می‌کردند، اکتفا نموده بود. در واقعیت امر، دادگاه‌های نظامی مأمور ریشه‌کن کردن حزب انقلاب بودند.

ترس از آینده، آن‌ها را بی‌گذشت می‌کرد. پس از آدم‌کُشی‌های بی‌شمار در خیابان *روزیه*، آن‌ها هم می‌خواستند هولوکاست خود را به‌ارواح *لُکُنت* و *کلمان‌ـفوما* تقدیم کنند. اعدام‌کنندگان واقعی آن‌ها را نمی‌شد یافت. انفجار خشمی‌که برای این دو ژنرال به‌قیمت جان‌شان تمام شد، خودبه‌خودی و ناگهانی بود، نظیر انفجار خشمی‌که در ۱۷۸۹ *فلِسِل*، *فولون* و *برتیه* را کشت. بازی‌گران این درامْ انبوه مردم بودند و با پراکنده شدن‌شان همه‌ی ردپاها گم شد. قضات نظامی متهمین را الابختکی انتخاب می‌کردند، همان‌طورکه همکاران‌شان در *بوت‌مونمارتر* هرکسی را که اول از راه می‌رسید، تیرباران می‌نمود.

در گزارش آمده بود که «*سیمون مایر* تا آخرین لحظه تلاش می‌کرد که که از زندانیان دفاع کند و *کازدانسکی* حداکثر سعی خود را در مخالفت با اجرای تهدیدِ مرگ به‌عمل آورد. جمعیت او را دشنام داد و حمایل طلایش را پاره کرد». *هِرپین لاکروا* نومیدانه تلاش کرده بود؛ *لاگرانژ* که از شرکت در جوخه‌ی آتش خودداری کرده بود، و چنان بی‌گناهی خود اطمینان داشت که آمده بود تا داوطلبانه خود را تسلیم قضات کند. این گزارش او را همراه با *مایر*، *کازدانسکی*، *هرپین‌ـلاکروا*، *لاگرانژ* و یک گروهبان صف، *وِردانییِه* که ۱۸ مارس تفنگ خودرا از قنداق بلند کرده بود، به‌متهمین اصلی تبدیل نمود.

محاکمه تحت ریاست *کلنل اوبِر*، متعصبی پوزخند به‌لب و احساساتی، اداره می‌شد. علی‌رغم تلاش‌های او و دادستان، کم‌ترین دلیلی نمی‌شد علیه زندانیان مطرح کرد. حتی افسران ارتش ملازمِ ژنرال *لُکُنت* به‌نفع آن‌ها شهادت دادند. فرمانده *پوسارگ* گفت: «*سیمون مایر* برای نجات ما هرآن‌چه را ممکن بود، انجام داد». این افسر صدائی را شنیده بود که فریاد می‌زد: «حتی خائنین را هم بدون حکم دادگاه نکشید، دادگاه نظامی تشکیل دهید»؛ عیناً گفته‌ی *هرپین‌ـلاکروا*. از میان تمام متهمین او فقط *مایر* را شناخت. افسر دیگری شهادت مشابهی داد. *وردانیه* ثابت کرد که در موقع اعدام، او در پناه‌گاه‌های *کورسل* بوده است. دادستانی همه را انکار کرد، ولی بدون آن که بتواند حتی یک شاهد هم معرفی کند. *ریبمون* ثابت کرد که او در اطاق خیابان *روزیه* جلوی مهاجمین ایستاده است. *ماسلو* علیه او چیزی جز گفته‌های چند زن بدخواه نداشت که ادعا می‌کردند که او لاف می‌زده است که ژنرال‌ها را اعدام کرده است. کاپیتان *بونیو*، دستیار وزیر و حاضر در جریان اعدام، برعکس تاکید کرد که آن دو ژنرال در احاطه‌ی سربازها بودند. آقای *دُمایفو* گفت که ردیف جلوی جوخه را ۹ سرباز تشکیل می‌دادند و رژیمان‌های آن‌ها را هم نام برد.

نظیر محاکمه‌ی اعضای کمون، حتی شهود رسمیِ کاذب هم در کار نبود. باوجود این، دادستانی که به‌هیچ‌وجه نمی‌خواست بگذارد آن‌ها از چنگش فرار کنند، درست نسبت به‌همین افرادی‌که برای نجات ژنرال‌ها جان‌شان را به‌خطر انداخته بودند، از همه بی‌گذشت‌تر بود. دادیار شاهدی را که باحرارت به‌نفع یک زندانی شهادت می‌داد، تهدید به‌بازداشت کرد. پس از چندین جلسه کشف کردند که دارند کسی را به‌جای دیگری محاکمه می‌کنند. رئیس دادگاه به‌مطبوعات دستور داد که سروصدای این قضیه را بخوابانند. هرجلسه و هرشاهد جدیدی بیگناهی زندانیان را ثابت و محکومیت را غیرممکن‌تر می‌ساخت. معهذا در ۱۸ نوامبر، *وردانیه*، *مایر*، *هرپین‌ـلاکروا*، *ماسلو*، *لِبلوند* و *آلدِنهوف* به‌مرگ و دیگران به‌مجازات‌هائی از کار با اعمال شاقه تا زندان محکوم شدند. یکی از کسانی‌که به‌مرگ محکوم شد، *لِبلوند*، فقط پانزده سال و نیم داشت.

پس از آن‌که به‌این نحو رضایت خاطر ارتش تأمین شد، دادگاه‌ها با نوکرمآبی به‌انتقام‌جوئی از جرائم ارتکابی علیه *تی‌یر* برخاستند. *فونتِن*، کارمندی‌که از طرف کمون مأمور خراب کردن خانه‌ی کسی شده بود که صدها خانه را خراب کرده بود، در مقابل شعبه پنجم دادگاه حاضر شد که حداکثر سعی خود را کرد تا او را دزد جلوه دهد. همه می‌دانستند که اثاثیه و ظروف نقره‌ی *تی‌یر* به‌انبار نگهداری مبلمان، کارهای هنری او به‌موزه، کتاب‌ها به‌کتاب‌خانه‌های عمومی و لباس‌ها به‌آمبولانس‌ها فرستاده شده بود؛ و این مردک پس از ورود سربازها به‌پاریس بیش‌تر این اشیاء را پس‌گرفته بود. بحشی از این اثاثیه در حریق *تویلری* از بین رفته بود و گزارش دادستان او را متهم می‌کرد که آن‌ها را برداشته است؛ گرچه در خانه‌ی *فونتن* فقط دو مدال بی‌ارزش پیدا شد. *فونتن* به‌این اتهام که پس از یک عمر زندگی با درستکاری، خود را از آن مبرا می‌دانست، فقط با اشک می‌توانست پاسخ بدهد. *فیگاروئی*‌ها به‌این کار خیلی خندیدند و او به‌بیست سال کار با اعمال شاقه محکوم شد.

در ۲۸ نوامبر، مجلس تیرباران‌های خود را از سرگرفت. *تی‌یر* که با زیرکی حق تخفیف مجازات‌ها را به‌گردن نمایندگان می‌انداخت، مجلس را وادار کرد یک کمیسیون بخشودگی تشکیل دهد. کمیسیون از پانزده عضو تشکیل می‌شدکه مانند اعضای کمیسیون‌های مختلط ۱۸۵۲ از طرف مالکین بزرگ و سلطنت‌طلبان متعصب تأمین می‌شد[۲۵۱]. یکی از آن‌ها، *مارکی‌دُکینسونا*، در طی نبردهای خیابانی، اعدام‌ها را در *لوگزامبورگ* سرپرستی می‌کرد. رئیس آن، *مارتِل*، عیاش پیری بود که بخشودگی خود را به‌متقاضیان زیبارو می‌فروخت.

اولین مواردی که مورد بررسی این کمیسیون قرار گرفت، پرونده‌های *روسل* و *فره* بود. مطبوعات لیبرال با گرمی از این افسر جوان دفاع کردند. در وجود او، در ذهن ناآرام‌اش، بری از هرگونه عقاید سیاسی نامناسب که چنان متکبرانه به‌کمون پشت کرده بود ـبورژوازیـ یکی از فرزندان اصراف‌کار خود را شناخت. وانگهی او «تغییری افتخارآفرین» کرده بود. مطبوعات خاطرات او را منتشر می‌کردند که در آن‌ها از کمون و فدرال‌ها بد می‌گفت. روز به‌روز زندگی این زندانی، مکالمات معنوی او با روحانیون پروتستان و ملاقات‌های دلخراش او با خانواده‌اش را نقل می‌کردند. اما از *فره* کلمه‌ای نبود جز آن که بگویند «مشمئز کننده» است. مادرش دیوانه مرده بود؛ برادرش به‌عنوان دیوانه در دخمه‌های ورسای محبوس است؛ پدرش در قلعه‌ی *فورا* زندانی است؛ و خواهرش دختری نوزده ساله، ساکت، سربه‌زیر، ریاضت‌کش که شب و روزش را صرف به‌دست آوردن بیست فرانک می‌کند که هرهفته برای برادرش می‌فرستد. او کمک دوستانش را رد کرده است و مایل نیست افتخار ادای وظیفه‌ی مقدس خود را با کسی تقسیم کند. به‌واقع نمی‌شود چیزی «مشمئزکننده»تر از این تصور کرد!

دوازده هفته، مرگ بالای سر محکومان معلق بود. سرانجام در ۲۸ نوامبر در ساعت شش به‌آن‌ها گفته شد که باید بمیرند. *فره* بدون نشان دادن کم‌ترین احساساتی از بستر بیرون پرید، دیدار کشیش را رد کرد، نامه‌ای به‌دادگاه نظامی نوشت و خواستار آزادی پدرش شد؛ و یکی هم برای خواهرش به‌این مضمون که باید ترتیب دفن او را طوری بدهد تا

دوستانش دوباره بتوانند او را بیابند. *روسل* ابتدا قدری متعجب بود و بعد با روحانیونش حرف زد. او نامه‌ای نوشت و تقاضا کرد که نباید انتقام مرگ او را بگیرند ـمحکم‌کاریِ کاملاً بی‌فایده‌ـ و چند تشکری هم از عیسی مسیح کرد. به‌عنوان رفیق مرگ، آن‌ها گروهبانی از صف ۴۵ را داشتند، به‌نام *بورژوا* که به‌کمون پیوسته بود؛ و همان آرامشی را نشان می‌داد که *فره*. وقتی آن‌ها را دست‌بند می‌زدند، *روسل* عصبانی شد؛ ولی *فره* و *بورژوا* حتی از اعتراض هم کراهت داشتند.

هوا گرگ و میش بود و به‌شدت سرد. در مقابل *بوت ساتوری*، ۵/۰۰۰ مرد مسلح سه تیرک سفید را احاطه کرده بودند و هر تیرک یک جوخه‌ی دوازده نفره داشت. سرهنگ *مرلن* فرماندهی را به‌عهده داشت و با این‌کارِ خود وظیفه‌ی فاتح، قاضی و جلاد را یکی می‌کرد.

چند عابر کنجکاو، افسران و روزنامه‌نگاران، کل افراد حاضر را تشکیل می‌دادند.

در ساعت هفت گاری‌های محکومان پدیدار شد. طبل‌ها ادای احترام کردند و شیپورها به‌صدا درآمد. زندانی‌ها و به‌دنبال آن‌ها ژاندارم‌ها پیاده شدند. *روسل* هنگام عبور از جلوی گروهی افسر به‌آن‌ها سلام داد. *بورژوای* غیور درحالی‌که به‌تمام این نمایش با حالتی بی‌تفاوت نگاه می‌کرد، به‌تیرک وسطی تکیه داد.

فره آخر سر آمد، لباس سیاه به‌تن داشت، سیگار می‌کشید و هیچ‌یک از عضلات صورتش حرکت نمی‌کرد. با گام‌هائی محکم و مرتب بالا رفت و به‌تیرک سوم تکیه داد. *روسل در* حضور وکیل و کشیش‌های خود اجازه خواست که فرمان آتش را خودش بدهد. *مرلن* رد کرد. *روسل* خواست جهت ابراز احترام به‌حکم او، با وی دست دهد. این خواست رد شد. در جریان این مذاکرات، *فره* و *بورژوا* بی‌حرکت و ساکت بودند. برای متوقف کردن تراوش احساسات *روسل*، یک افسر مجبور شد به‌او بگوید که دارد عذاب آن دو نفر دیگر را طولانی می‌کند. بالاخره چشم‌های او را بستند. *فره* چشم‌بند را عقب زد، عینکش را صاف نمود و مستقیم در چشم سربازها خیره شد.

حکم خوانده شد، آجودان‌ها شمشیرهای‌شان را پائین آوردند و تفنگ‌ها شلیک شد. *فره* سرپا ماند، او فقط از پهلو گلوله خورده بود. دوباره به‌سمت او آتش شد و افتاد. یک سرباز با گذاشتن شاسپوت خود در گوش او مغزش را بیرون پراند. با علامت *مرلن* موجی از صدای شیپورها به‌هوا بلند شد و به‌تقلید از رسم آدم‌خواران، سربازها حرکت کردند و پیروزمندانه از جلوی اجساد رد شدند.

چه رسوائیِ بورژوازی به‌پا می‌کرد، اگر فدرال‌ها با صدای موزیک جلوی گروگان‌های اعدام شده رژه می‌رفتند! اجساد *روسل* و *فره* تحویل خانواده‌های‌شان شد و جسد *بورژوا* در گور مشترک گورستان *سن‌لوئی* سربه‌نیست گردید. مردم خاطره‌ی او را از خاطره‌ی *فره* جدا نمی‌کنند، زیرا هردوی آن‌ها با شجاعتی یکسان در راه آرمانی‌که هردو با خلوصی یکسان به‌آن خدمت کرده بودند، جان دادند.

مطبوعات لیبرال اشک‌های خود را به‌*روسل* اختصاص دادند. چند روزنامه‌ی شجاع در شهرستان‌ها به‌همه‌ی قربانیان ادای احترام کردند و کمیسیون بخشودگی ـیا همان‌طور که یک نماینده، *اوردینِر* جوان، در مجلس گفت: «کمیسیون آدمکش‌ها»ـ را مایه‌ی نفرت فرانسه دانستند. همه‌ی این روزنامه‌ها در مقابل هیئت منصفه محاکمه و تبرئه شدند.

دو روز پس از اعدام در *ساتوری*، کمیسیون بخشودگی دستور داد که *گاستون کرمیو* کشته شود. شش ماه از محکومیت او می‌گذشت و ظاهراً این تأخیر طولانی قتل را غیرممکن ساخته بود. ولی این کمیسیون دهاتی‌ها خواست انتقام نطق معروف او در *بوردو* را بگیرد. در ۳۰ نوامبر ساعت هفت صبح، *گاستون کرمیو* به‌*پرادو*، دشت وسیعی در کنار دریا، برده شد. او به‌نگهبانان خود گفت: «من نشان خواهم داد که یک جمهوری‌خواه چگونه باید بمیرد». او را کنار همان تیرکی گذاشتند که یک ماه پیش سرباز پاکی به‌خاطر پیوستن به‌قیام کنار آن تیرباران شده بود.

گاستون کرمیو خواست که چشم‌های او را نبندند و خودش فرمان آتش بدهد. آن‌ها رضایت دادند. آن‌گاه رو به‌سربازان گفت: «سینه را هدف بگیرید، به‌سرم نزنید. آتش! زنده‌باد جمهوری»! کلمه‌ی آخر دراثر مرگ نیمه‌تمام ماند. دراین‌جا هم مانند *ساتوری*، رقص سربازها در اطراف جسد به‌راه افتاد.

مرگ این جوان پرشور تأثیر عمیقی در شهر گذاشت. دفتر یادبودی که در جلوی خانه‌اش قرار دادند، در عرض چند ساعت با هزاران امضا پر شد. انقلابیون مارسی فرزند خود را فراموش نمی‌کنند.

همان روز شعبه ششم دادگاه انتقام مرگ *شوده* را گرفت. این کار تنها به‌دستور و با سرپرستی *رائول ریگو* انجام شده بود؛ و افراد جوخه‌ی اعدام *شوده* هم در خارج از فرانسه بودند. *پرِئودُردِل*، متهم اصلی پرونده که در آن زمان به‌جرمی عمومی در *سن‌پلاژی* زندانی بود، فقط مشعل را نگهداشته بود. ولی رویه قضائی افسرها برای مأموران ساده همان مسئولیتی را قائل می‌شد که برای رؤسا. *پرِئودُردِل* به‌مرگ محکوم شد.

در ۴ دسامبر در تالار دادگاه شبهی رنگ‌پریده و خوش برخورد پدیدار شد. این *لیسبون* بود که به‌مدت شش ماه در *شاتودو* زخم‌های خود را به‌هرسو کشیده بود. این دلیرترینِ دلیران که در مقابل دادگاه نظامی همانی بود که در زمان کمون و *بوزِنوال*، به‌این که جنگیده بود، افتخار نمود و فقط اتهام غارت را انکار کرد. هرقاضی دیگری از این که جان چنین کسی را نجات دهد، به‌خود می‌بالید؛ ولی ورسائی‌ها او را به‌مرگ محکوم کردند. چند روز بعد، همین دادگاه نظامی صدای زنی را شنید. *لوئیز میشل* فریاد زد: «من نمی‌خواهم از خودم دفاع کنم؛ و کسی هم از من دفاع نخواهد کرد. من تماماً به‌انقلاب اجتماعی تعلق دارم و مسئولیت کلیه اعمال خود را به‌عهده می‌گیرم. من آن را تماماً و بدون قید و شرط می‌پذیرم. شما مرا متهم می‌کنید که در اعدام ژنرال‌ها شرکت داشته‌ام. به‌این اتهام من پاسخ می‌دهم، بله. اگر من در *مونمارتر* بودم، وقتی‌که آن‌ها می‌خواستند به‌روی مردم آتش کنند، تردید نمی‌کردم که خودم دستور آتش به‌سوی کسانی را بدهم که چنین فرمانی را داده بودند. اما در مورد حریق‌های پاریس، بله من در آن‌ها شرکت داشتم. من می‌خواستم دیواری از شعله در مقابل مهاجمین ورسای بکشم. من هیچ همدستی ندارم. من با مسئولیت شخص خودم عمل کردم».

دادیار *دَایی* تقاضای مجازات مرگ کرد.

لوئیز میشل: آن‌چه من از شما می‌خواهم؛ شما که به‌خود عنوان دادگاه نظامی داده‌اید، شما که خود را قاضی من خوانده‌اید، شما که مانند کمیسیون بخشودگی خود را پنهان نمی‌کنید، بله، آن‌چه من از شما می‌خواهم، میدان تیر *ساتوری* است؛ همان‌جاکه پیش از این برادران ما از پا درآمده‌اند. من باید از جامعه بریده شوم. به‌شما گفته‌اند که این کار را انجام دهید. بله، دادستان جمهوری درست می‌گوید. چون این‌طور به‌نظر می‌رسد که هرقلبی که برای آزادی می‌طپد، تنها حقش اندکی سرب است. من هم سهم خودم را می‌خواهم. اگر مرا زنده بگذارید، از برداشتن بانگ انتقام بازنمی‌ایستم و به‌انتقام خون‌خواهی برادرانم آدم‌کش‌های کمیسیون بخشودگی را رسوا می‌کنم.

رئیس دادگاه: من نمی‌توانم به‌شما اجازه دهم که ادامه دهید.

لوئیز میشل: حرف من تمام است. اگر ترسو نیستید مرا بکشید.

آن‌ها شجاعت نداشتند به‌یک ضربه او را بکشند. او محکوم به‌تبعید در یک منطقه‌ی نظامی شد.

لوئیز میشل در برخورد شجاعانه‌ی خود تنها نماند. بسیاری دیگر هم بودند که از میان آن‌ها باید از *لِمِل* و *آگوستین شیفون* نام برد که به‌ورسائی‌ها نشان دادند که این زنان پاریس حتی شکست خورده و در زنجیر هم چه زنان بزرگی هستند.

قضیه‌ی اعدام‌های *لا رُکِت* در اوائل سال ۱۸۷۲ مطرح شد. در آن‌جا نیز مانند محاکمه‌های مربوط به*کلمان‌توما* و *شوده*، آن‌ها هیچ‌یک از بازی‌گران اصلی جز *ژانتون* را که صرفاً اجرای دستور کرده بود، در اختیار نداشتند. تقریباً همه‌ی شهود ـگروگان‌های سابقـ با خشمی‌که طبیعی کسانی است‌که سختی کشیده‌اند، شهادت دادند. کیفرخواست با امتناع از

قبول این‌که این امر در اثر فوران خشم افراد واقع شده، صحنه‌ی مسخره‌ای از دادگاهی را سرهم‌بندی کرد که گویا پس از بحث، دستور اعدام گروگان‌ها را صادر نموده است. کیفرخواست تصریح داشت که یکی از متهمین فرمان آتش را داده است و علی‌رغم اعتراض *ژانتون*، او داشت محکوم می‌شد که رئیس واقعی جوخه‌ی آتش را وارد دادگاه کردند که به‌تازگی در حال مرگ در یکی از زندان‌ها کشف شده بود. *ژانتون* به‌مرگ محکوم شد. وکیلش به‌او فحش‌های زشت داد و فرار کرد. دادگاه از انتخاب وکیل دیگری برای او خودداری نمود.

مهم‌ترین قضیه‌ی دیگری که پس از آن مطرح شد، قضیه‌ی *دومینیکن‌های آرکوی* بود. هیچ اعدامی تا این حد بدون قصد قبلی صورت نگرفته است. این راهبان هنگام عبور از خیابان *ایتالی* توسط افراد گردان ۱۰۱ ازپا درآمده بودند. کیفرخواست *سِرازیه* را متهم می‌کرد، که در آن وقت حتی در آن خیابان هم نبود. تنها شاهدی که علیه او استماع شد، گفت: «من شخصاً چیزی را تأیید نمی‌کنم. من آن را از دیگران شنیده‌ام». ولی ما پیوندهای نزدیکی که ارتش و روحانیت را با هم متحد می‌کند، می‌شناسیم. *سرازیه* به‌مرگ محکوم شد، هم‌چنان که یکی از دستیاران او، *بوآن*، که حتی یک شاهد هم نتوانستند علیه او بیاورند. دادگاه با استفاده از این فرصت برای *وروبلوسکی* که در همان زمان در *بوت‌لُ‌کای* بود و *فرانکل* که در *باستیل* می‌جنگید، احکام اعدام صادر کرد.

در ۱۲ مارس قضیه‌ی خیابان *هاکسو* به‌شعبه ششم دادگاه احاله شد، که هنوز تحت ریاست *دُلا پورت* بود. شناسائی اعدام‌کنندگان این گروگان‌ها از شناسائی اعدام‌کنندگان خیابان *روزیه* آسان‌تر نبود. اتهام دامن مدیر زندان، *فرانسوا* ـکه مدتی طولانی برسر تحویل زندانیان چانه زده بودـ و بیست‌ودو نفر دیگر را گرفت؛ که براساس شایعاتی که در جریان محاکمه خلاف‌شان ثابت شد، مقصر شناخته شده بودند. هیچ‌یک از شهود، متهمین را نشناخت. *دلا پورت* با چنان خباثتی مرتباً تهدید می‌کرد که دادیار *روستو* که در محاکمات قبلی خصومت خود را ثابت کرده بود، نتوانست خودداری کند و فریاد زد: «پس می‌خواهید همه‌شان را محکوم کنید»؟ روز بعد *شاربیِر* ابله جای او گرفت. علی‌رغم همه‌ی این‌ها، کیفرخواست ساعت به‌ساعت در مقابل بی‌اعتبار شدن شهود تحلیل می‌رفت. باوجود این هیچ‌یک از زندانیان تبرئه نشدند. سه نفر به‌مرگ، ۹ نفر به‌اعمال شاقه و سایرین به‌تبعید محکوم شدند.

کمیسیون بخشودگی *شاسپوت* به‌دست انتظار شکارهائی را می‌کشید که دادگاه نظامی در اختیارش می‌گذاشت. در ۲۲ فوریه ۱۸۷۲، این کمیسیون سه نفر (*رپن‌ـلاکروا*، *لاگرانژ* و *وردانیه*) از به‌اصطلاح قاتلان *کلمان‌ـتوما* و *لُکُنت*، حتی آن دو نفری را که بی‌گناهی‌شان در جریان محاکمه به‌روشن‌ترین نحو آشکار شد، تیرباران کرد. آن‌ها در ۲۸ نوامبر، با قدی برافراشته بر تیرک، فریاد زدند «زنده‌باد کمون!» و با چهره‌هائی درخشان مردند. در ۱۹ مارس، *پرِئودرِدِل* اعدام شد. در ۳۰ آوریل نوبت *ژانتون* رسید. زخم‌های ماه مه او دوباره سر باز کرده بود و او با چوب‌های زیر بغل خود را به‌*بوت* کشاند. وقتی به‌تیرک رسید، آن‌ها را دور انداخت، فریاد زد «زنده‌باد کمون!» و زیر آتش ازپا درآمد. در ۲۵ مه این سه تیرک دوباره اشغال شد. این بار توسط *سِرازیه*، *بوآن* و *بودَن*. شخص اخیر به‌عنوان رئیس جوخه‌ی آتشی محکوم شد که در مقابل *تویلری* یک ورسائی را که قصد ممانعت از برپائی باریکاد خیابان *ریشلیو* را داشته، اعدام کرده بود. آن‌ها به‌سربازان جوخه گفتند: «ما فرزندان مردمیم و شما هم. ما به‌شما نشان می‌دهیم که فرزندان پاریس می‌دانند چگونه بمیرند». و این‌ها نیز با فریاد «زنده‌باد کمون!» ازپا درآمدند.

این مردانی‌که چنین شجاعانه به‌گور رفتند، که با اشاره‌ی سر و دست، تفنگ را به‌مبارزه طلبیدند، که هنگام مرگ فریاد زدند که آرمان آن‌ها نخواهد مرد؛ این صداهای زنگ‌دار و این چهره‌های مصمم، سربازان را عمیقاً منقلب کرد. تفنگ‌ها لرزید و باوجود نزدیکی به‌هدف، اولین رگبار کسی را نکشت. لذا در اعدام بعدی، ۶ ژوئیه، فرمانده *کوَلن* که براین تیرباران‌ها ریاست داشت، دستور داد چشمان قربانیان را ببندند. در آن روز دو نفر را اعدام کردند: *بودوان*، به‌اتهام آتش زدن کلیسای *سَنتِلوا* و کشتن شخصی که به‌طرف فدرال‌ها تیراندازی کرده بود؛ و *رویهاک*، یک شورشی‌که

بورژوائی را که به‌فدرال‌ها تیراندازی می‌کرد، کشته بود. هردو، گروهبانی را که آمد تا چشم‌شان را ببندد، پس زدند. *کولَن* دستور داد که آن‌ها را به‌تیرها ببندند. *بودوان* سه بار طناب را پاره کرد. *رویهاک* نومیدانه تقلا نمود. کشیش‌هائی‌که آمدند به‌سربازها کمک کنند، چند ضربه به‌سینه‌های خود تحویل گرفتند. سرانجام، درمانده فریاد زدند: «ما برای آرمانِ خوب، می‌میریم». گلوله‌ها آن‌ها را سوراخ سوراخ کرد. پس از رژه از مقابل اجساد، یک افسر روان‌پریش، درحالی‌که با نوک پوتین خود با مغز قربانیان که چکه چکه فرو می‌ریخت بازی می‌کرد، به‌همکارش گفت «با این است که فکر می‌کردند».

در ژوئن ۱۸۷۲ که تمام دعاوی معروف فیصله یافته بود، دادگستری نظامی به‌خون‌خواهی یک فدرال، *کاپیتان بوفور*، برخاست. تنها یک توضیح برای این امر غریب وجود دارد و آن این‌که *بوفور* به‌ورسای تعلق داشت. ما دلیل مهمی در این جهت به‌دست آورده‌ایم[۲۵۲]. درهر صورت، اگر *دلسکلوز* یا *ورلن* توسط فدرال‌ها کشته می‌شدند، ورسای به‌خون‌خواهی آن‌ها بر نمی‌خاست. سه نفر از چهار متهم حاضر بودند: *دِشان*، *دِنیوِل* و خانم *لاشِز* ـسرآشپز معروف گردان ۶۶. این زن، *بوفور* را در مقابل شورائی‌که در بولوار *ولتر* تشکیل شد، همراهی کرده و پس از شنیدن توضیحات وی، حداکثر سعی خود را برای حمایت از او به‌عمل آورده بود. باوجود این، کیفرخواست او را محرک اصلی مرگ *بوفور* معرفی نمود. براساس شهادت کتبی شاهدی که هرگز حاضر نشد و با او مواجهه داده نشد، دادیار خانم *لاشز* را متهم کرد که به‌جسد بوفور اهانت کرده است. در مقابل این اتهام کثیف اشک این زن شریف سرازیر شد. او همراه با *دِنیوِل* و *دِشان* به‌مرگ محکوم شدند.

تخیل پلشت سربازها و عادات الجزایری آن‌ها خود را در لجن‌مال کردن متهمین نشان می‌داد. سرهنگ *دولاک*، هنگام محاکمه‌ی یکی از دوستان صمیمی *ریگو*، مدعی شد که رابطه‌ی آن‌ها خصلتی ناشایست داشته است. علی‌رغم اعتراض خشم‌آلود زندانی، افسر کثیف در حرف خود مصر بود.

مطبوعات بورژوا، نه تنها این کار را تقبیح نمی‌کردند، بلکه دست هم می‌زدند. این مطبوعات، از زمان افتتاح دادگاه‌های نظامی، بدون وقفه و بدون احساس خستگی، همه‌ی محاکمات را با سردادن همان اهانت‌ها و همان دشنام‌ها همراهی می‌کردند. پس از آن‌که اشخاصی به‌این اعدام‌های این‌همه وقت پس از نبرد اعتراض کردند، *فرانسیسک سارسی* نوشت: «تبر باید در دست جلاد قرص و محکم باشد».

تا آن وقت کمیسیون بخشودگی در هرنوبت فقط سه نفر را کشته بود. در ۲۴ ژوئیه، این کمیسیون چهار نفر را سلاخی کرد: *فرانسوا* ـمدیر *لارُکِت*ـ *اوبری*، *دالیوو* و *دُستومِر* که به‌خاطر قضیه‌ی خیابان *هاکسو* محکوم شده بودند. *دُستومِر* جداً مورد سوءظن بود و در زندان رفقایش از او دوری می‌کردند. درمقابل تفنگ‌ها، آن‌ها فریاد زدند «زنده‌باد کمون»! او پاسخ داد «مرگ برآن».

در ۱۸ سپتامبر، *لولیو* که به‌شرکت در اعدام اسقف اعظم محکوم شده بود، همراه با *دِنیوِل* و *دِشان* اعدام شدند. این دو نفر اخیر فریاد زدند «زنده‌باد جمهوری جهانی و اجتماعی! مرگ بر ترسوها»! در ۲۲ ژانویه ۱۸۷۳، نوزده ما بعد از نبردهای خیابانی، کمیسیون بخشودگی سه قربانی دیگر را به‌تیرک‌های خود بست ـ *فیلیپ*، عضو شورای کمون به‌جرم آن که قویاً از *برسی* دفاع کرده بود؛ *بِنو* که *تویلری* را آتش زد؛ و *دِکان* به‌خاطر حریق خیابان *لیل*. هرچند که نتوانسته بودند هیچ‌گونه دلیلی علیه *دِکان* اقامه کنند. او فریاد زد «من بی‌گناه می‌میرم، مرگ بر *تی‌یر*»! *فیلیپ* و *بِنو* فریاد زدند: «زنده‌باد جمهوری اجتماعی! زنده‌باد کمون»! آن‌ها ازپا درآمدند به‌خاطر آن‌که شجاعت سربازان انقلاب ۱۸ مارس را بدنام نکردند.

این آخرین اعدام در *ساتوری* بود. خون بیست‌وپنج قربانی تیرک‌های کمیسیون بخشودگی را سرخ‌فام کرده بود. این کمیسیون در ۱۸۷۵ یک سرباز جوان را به‌اتهام قتل کارآگاه *بیزانتینی* در *ونسن* تیرباران کرد که در تظاهرات *باستیل* صدها دست او را در رود *سن* انداخته بود[۲۵۳].

جنبش‌های شهرستان‌ها بسته به‌آن‌که در منطقه‌ای قرار داشتند که وضع فوق‌العاده درآن برقرار بود یا نه؛ توسط دادگاه‌های نظامی یا دادگاه‌های جنائی عادی مورد محاکمه قرار گرفتند. در همه‌جا منتظر نتیجه‌ی درگیری در پاریس مانده بودند. بلافاصله پس از شکست پاریس ارتجاع سر بلند کرد. دادگاه نظامی *استیوان* این محاکمات را آغاز کرد. او *گاووی* خود را در وجود سرهنگ *ویلُنو*، یکی از بمباران‌چی‌های ۴ آوریل؛ و *مرلن* و *بواسدنمتزِ* خود را در وجود سرهنگ‌ها *توماسَن* و *دوآ* یافت. در ۱۲ ژوئن، *گاستون کرمیو*، *اِتیین*، *پلاسیه*، *رو*، *بوشِه*، و تمام کسانی‌که می‌توانستند به‌جنبش ۲۳ مارس مرتبط باشند، درمقابل سربازها حاضر شدند. بی‌کله‌گی پُرمدعای *ویلنو* نمونه‌ای شد برای خطابه‌های دادستان‌های نظامی‌که آن زمان سیل‌وار فرانسه را فراگرفته بود. *کرمیو*، *اِتیین*، *پلاسیه* و *رو* به‌مرگ محکوم شدند. این برای ارتجاع بورژوائی *ژزوئیت* کافی نبود. *استیوان* از طریق *دیوان تشخیص* اعلام کرده بود که شهرستان *بوش‌ـدُـرون* از ۱۹ اوت ۱۸۷۰، به‌موجب تصویب‌نامه‌ی همسر امپراتور، در حالت فوق‌العاده قرار داشته است؛ گرچه این تصویب‌نامه نه در بولتن قوانین انتشار یافته بود، نه در سنا به‌تصویب رسیده بود و حتی توشیح هم نشده بود. او با این سلاح هرکسی را که کلیسا به‌او انگ زده بود، تحت تعقیب قرار می‌داد. عضو شورای شهر، *داوید باسک*، مسئول سابق کمیسیون، کشتی‌دار میلیونر که به‌دزدیدن یک ساعت نقره از یک عامل پلیس متهم شده بود، فقط با اکثریت کوچکی از آراء تبرئه شد. روز بعد سرهنگ دوم *دونا* از سپاه چهارم شکاری، مردی براثر افراط در عرق‌خوری نیمه‌دیوانه، جای او را گرفت. یک کارگر هفتادوپنج ساله به‌خاطر آن که در ۴ سپتامبر یک عامل پلیس را نیم ساعت زندانی کرده بود، به‌ده سال کار با اعمال شاقه و بیست سال محرومیت از حقوق مدنی و سیاسی محکوم شد. این پلیس در ۱۸۵۲ او را *به‌کایِن* فرستاده بود. یک پیرزن دیوانه، از جرگه‌ی ژزوئیت‌ها که در چهارم سپتامبر برای چند لحظه‌ای بازداشت شده بود، فرمانده سابق گارد شهری را به‌بازداشت خود متهم کرد. اتهام او با تناقض‌گوئی‌های خودش بی‌اعتبار شد و با امارات و دلائل بی‌شمار بی‌پایگی‌اش کاملاً ثابت گردید. فرمانده سابق به‌پنج سال زندان و ده سال محرومیت از حقوق مدنی محکوم شد. یکی از این سرباز‌ـقاضی‌ها که پس از ارتکاب این جنایت از دادگاه بیرون می‌آمد، گفت: «آدم باید اعتقادات سیاسی بسیار عمیق داشته باشد تا در موارد مشابه این، حکم به‌محکومیت بدهد». با این همکاران خبیث، *استیوان* می‌توانست همه‌ی عقده‌های خود را خالی کند. او از دادگاه‌های ورسای خواست تا عضو شورای کمون، *اَمورو*، را که مدتی نماینده‌ی اعزامی کمون در مارسی بود، به‌او تحویل دهند. *استیوان* نوشت: «من او را به‌خاطر از راه به‌در کردن سربازها مورد تعقیب قرار داده‌ام، جرمی‌که مجازات آن مرگ است. و من متقاعد شده‌ام که این مجازات در مورد او اعمال خواهد شد».

دادگاه نظامی *لیون* چندان دست‌کم نداشت. چهل‌وچهار نفر به‌خاطر جنبش ۲۲ مارس تحت تعقیب قرار گرفتند و سی‌ودو نفر آن‌ها به‌مجازات‌های متفاوت از تبعید تا زندان محکوم شدند. قیام ۳۰ آوریل در *لیون* هفتاد زندانی داد که ـهمان‌طور که در ورسای رسم است‌ـ از دَم دست‌گیر شدند. شهردارِ *گیوتییر* ـ*کرِسَتن*ـ که به‌عنوان شاهد دعوت شده بود، در میان آن‌ها هیچ‌یک از کسانی را که آن روز در شهرداری دیده بود، شناسائی نکرد. رؤسای دادگاه‌ها سرهنگ‌ها *ماریون* و *رِیبو* بودند.

در *لی‌موژ*، *دوبوا* و *روبِرول*، دموکرات‌های مورد احترام تمام شهر، به‌عنوان عاملان اصلی در جنبش ۴ آوریل غیاباً به‌مرگ محکوم شدند. دو نفر به‌خاطر آن‌که لاف زده بودند که می‌دانند چه‌کسی به‌سرهنگ *بییِه* تیراندازی کرده، به‌بیست سال زندان محکوم شدند. یک نفر دیگر به‌خاطر توزیع مهمات ده سال گرفت.

احکام هیئت‌های منصفه فرق می‌کرد. هیئت منصفه‌ی *پیرنه‌ی* سفلی در ۸ اوت *دوپورتال* و چهار یا پنج نفر از متهمین جنبش *تولوز* را تبرئه کرد. همین تبرئه‌ها در *رودز* که در آن *دیژون* و متهمین *ناربون* پس از یک حبس مقدماتی هشت ماهه در مقابل دادگاه ظاهر شدند، وقوع شد. یک جمعیت هوادار تالار اطراف دادگاه را پرکرد و متهمین را هنگام عزیمت مورد تشویق قرار داد. برخورد محکم *دیژون* یک‌بار دیگر شخصیت قوی او را نشان داد.

هیئت منصفه‌ی *ریون* در قضیه‌ی *سن‌افیین* بیست‌ویک نفر را محکوم کرد؛ *آمورو* هم که صرفاً به‌عنوان فرستاده‌ی کمون به‌آن‌جا رفته بود، جزو آن‌ها بود. یک کارگر جوان، *کاتون*، با آگاهی و استواری خود، به‌ویژه جلب توجه کرد.

هیئت منصفه‌ی *اورلئان* نسبت به‌زندانیان *مونتارژی* که همگی به‌مجازات زندان محکوم شدند، سخت‌گیر بود؛ و نسبت به‌زندانیان *کُن* و *نُری‌ـسورـلوار* که در آن‌جا هیچ مقاومتی صورت نگرفته بود، بی‌رحم. آن‌ها روی‌هم‌رفته بیس‌و سه نفر می‌شدند که سه نفرشان زن بودند. کل جرم آن‌ها این بود که پرچم سرخ را دور گردانده و فریاد زده بودند «زنده‌باد پاریس! مرگ بر ورسای»! *مالاردیه*، نماینده‌ی سابق مردم، با آن‌که شب پیش وارد شده و در تظاهرات هم شرکت نکرده بود، به‌پانزده سال زندان محکوم شد. هیچ‌یک از متهمان تبرئه نشدند. ملاکین *لوار* انتقام وحشت همتایان خود در *نییِور* را گرفتند.

جنبش‌های *کولومیه*، *دوردیو*، *نیم* و *وُرون* باعث چند حکم محکومیت شد.

در ماه ژوئن ۱۸۷۲ قسمت اعظم سرکوب انجام شده بود. از ۳۶/۳۰۹ [۲۵۴] زندانی مرد، زن و بچه، بدون محاسبه‌ی ۵/۰۰۰ زندانی نظامی‌که ورسای به‌آن اعتراف کرده و ۱/۱۷۹ نفری که گفته می‌شد در زندان مرده‌اند، ۲۲/۳۲۶ نفر پس از گذراندن ماه‌های طولانی زمستان در شناورها، دژها و زندان‌ها، آزاد شده بودند؛ ۱۰/۴۸۸ به‌مقابل دادگاه‌های نظامی آورده شده بودند که ۸/۵۲۵ نفر آن‌ها را محکومیت گرفتند. تعقیب‌ها متوقف نشد؛ و با سرِکار آمدن *ماکماهون* در ۲۴ مه ۱۸۷۳ رو به‌افزایش گذاشت. در اول ژانویه ۱۸۷۵، دادگستری ورسای در بیلان کلی خود آمار ۱۰/۱۳۷ حکم محکومیت صادره در حضور متهم و ۳/۳۱۳ حکم غیابی را منتشر نمود. احکام صادره به‌این ترتیب دسته‌بندی می‌شد:

	کودک	زن	کل
محکومیت به‌مرگ		۸	۲۷۰
کار شاق		۲۹	۴۱۰
تبعید در یک منطقه‌ی نظامی		20	۳۹۸۹
تبعید ساده	۱	۱۶	۳۵۰۷
حبس موقت		۸	۱۲۶۹
حبس انفرادی		۱۰	۶۴
کار شاق در بخش خدمات عمومی			۲۹
زندان از ۳ ماه به‌پائین			۴۳۲
زندان از ۳ ماه تا یک سال	۱	۵۰	۱۶۲۲
زندان بیش‌تر از یک سال	۴	۱۵	۱۳۴۴
نفی بلد			۳۲۲
تحت نظر پلیس		۱	۱۱۷
جریمه			۹
حبس در دارب‌التأدیب برای کودکان کم‌تر از ۱۶ سال	۵۶		
کل	۶۲	۱۵۷	۱۳۴۴۰

این آمار خلاصه نه شامل احکامی می‌شود که از سوی دادگاه‌های نظامی خارج از حوزه‌ی صلاحیت ورسای صادر شده است؛ و نه احکام دادگاه‌های جنائی. بنابراین، باید به‌این ارقام موارد محکومیت زیر را هم اضافه کرد: ۱۵ مورد اعدام، ۲۲ مورد کار شاق، ۲۸ تبعید به‌منطقه‌ی نظامی، ۲۹ مورد به‌تبعید ساده، ۷۴ مورد به‌بازداشت موقت، ۱۳ مورد به‌حبس انفرادی و مواردی هم به‌زندان. رقم کل محکومان پاریس و شهرستان‌ها از ۱۳/۷۰۰ تجاوز می‌کند که ۱۷۰ زن و ۶۲ کودک را شامل می‌شود. سه چهارم از ۱۰/۰۰۰ نفری که حضوری محکوم شدند ـ۷/۴۱۸ از ۱۰/۱۳۷ نفرـ گارد ساده یا درجه‌دار و ۱/۹۲۴ نفر افسر جزء بودند. فقط ۲۲۵ افسر ارشد، ۲۹ عضو شورای کمون، ۴۹ عضو کمیته‌ی مرکزی بین آن‌ها بود. دادگاه‌های نظامی علی‌رغم رویه‌ی قضائی وحشیانه، تحقیقات و شهود کاذب خود قادر نبوده‌اند علیه نه دهم محکومان ـ۹/۲۸۵ نفرـ جرم دیگری جز حمل اسلحه یا انجام وظیفه‌ی دولتی اقامه کنند. از ۷۶۶ نفری که به‌خاطر به‌اصطلاح جرم عمومی محکوم شدند، ۲۷۶ برای بازداشت‌های ساده، ۱۷۱ نفر برای جنگ در خیابان‌ها، ۱۳۲ نفر برای جرائمی که کیفرخواست آن‌ها را جزو «سایر جرائم» طبقه‌بندی کرده است، همگی آشکارا برای اعمال جنگی بودند[۲۵۵].

علی‌رغم تعداد زیاد افراد در حال مرخصی که در این کیفرخواست‌ها منظور شده‌اند، سه چهارم محکومان ـ۷/۱۱۹ نفرـ سابقه‌ی قضائی نداشتند. ۵۲۴ نفر محکومیت به‌خلاف‌های جزئی علیه نظم عمومی (موارد سیاسی و یا پلیسی ساده) داشتند. ۲/۳۸۱ نفر برای جرائم یا خلاف‌هائی که این گزارش قابل ندانسته است، آن‌ها را مشخص کند. بالاخره، این قیام که از نظر مطبوعات بورژوائی به‌دست خارجی برانگیخته و هدایت شد، درمجموع فقط ۳۹۴ زندانی خارجی‌تبار داشت.

این بیلان تا ۱۸۷۴ است. سال‌های بعد محکومیت‌های جدیدی به‌آن‌ها افزود. تعداد دادگاه‌های نظامی تقلیل یافت؛ ولی نهاد آن‌ها باقی ماند و تعقیب‌ها ادامه دارد. حتی امروز، شش سال پس از شکست، دست‌گیری‌ها و محکومیت‌ها ادامه دارد.

فصل سی و ششم

بیلان انتقام‌جوئي بورژوازي

«تبعیدی‌ها از سربازان ما خوشبخت‌ترند. زیرا سربازان باید بجنگند، درحالی‌که تبعیدی در باغ خانه‌اش در میان گل‌ها زندگی می‌کند». **(سخن‌رانی دریادار فوریشون، وزیر دریاداری، علیه عفو عمومی، جلسه‌ی هفدهم مه ۱۸۷۶).**

«بیش از همه این جمهوری‌خواهان هستند که باید با عفو عمومی مخالف باشند». **(ویکتور *هُفران*، جلسه‌ی هیجدهم مه ۱۸۷۶).**

در فاصله‌ی سفری دو روزه از فرانسه، مستعمره‌ای مشتاقِ نیروی‌کار و آن‌قدر ثروتمند وجود دارد که می‌تواند هزاران خانواده را متمول کند. بورژوازی پس‌از هرپیروزی برکارگران پاریس، همواره ترجیح داده قربانیان خود را به‌ماوراءِ اقیانوس‌ها پرتاب کند تا این‌که الجزایر را با آن‌ها بارور سازد. جمهوری ۱۸۴۸ *نوکاـهیوا* را داشت و مجلس ورسای، *کالدُنی* جدید را. این، صخره‌ای در فاصله‌ی شش‌هزار کیلومتری از موطن محکومین به‌مجازات‌های ابد بود، که ورسای تصمیم گرفت آن‌ها را به‌آن‌جا تبعید. گزارش‌گر این قانون گفت: «شورای حکومت به‌هرتبعیدی خانواده و خانه می‌دهد». مجازات با مسلسل از این صاقانه‌تر بود.

محکومین به‌تبعید را در چهار محبس ـ*فوربوایار*، *سَن‌مارتن‌دُره*، *اُلِرُن* و *کلِرن*ـ گنجانده بودند که قربانیان سیاسی در آن‌ها ماه‌های طولانی در بیم و امید دائمی به‌سر می‌بردند. یک روز، وقتی‌که خود را دیگر تقریباً فراموش شده می‌انگاشتند، صدای خشنی بلند شد: «همه به‌درمانگاه»! یک دکتر نگاهی به‌آن‌ها انداخت، سؤالی از آن‌ها کرد، به‌پاسخ‌های‌شان گوش نداد و گفت «قادر به‌عزیمت.»[۲۵۶]. و بعد، وداع با خانواده، وداع با کشور، وداع با جامعه، وداع با زندگی انسانی و پیش به‌سوی مرده‌شوی‌خانه‌ی ماوراءِ دریاها. خوش به‌حال کسی که فقط به‌تبعید محکوم شده بود. او می‌توانست برای آخرین‌بار دست دوستی را بفشارد، اشک را در چشم‌هائی مهربان ببیند و آخرین بوسه را بدهد؛ ولی

برده‌ی محکوم به‌اعمال شاقه‌ی کمون جز کارفرما را نمی‌دید. او با صدای سوت باید لباس از تن درمی‌آورد، تفتیش می‌شد و بعد اونیفرم سفر را که برایش پرتاب کرده بودند، برمی‌داشت و بی‌خداحافظی سوار زندان شناور می‌شد.

کشتی حامل در واقع یک سکوی شناور متحرک بود. زندانیان را در قفس‌های بزرگی که روی عرشه‌ی جایگاه توپ ساخته شده بود، حبس می‌کردند. هنگام شب این قفس‌ها به‌مرکز عفونت‌ها تبدیل می‌شد. در طول روز، افرادی‌که در قفس‌ها نبودند، فقط نیم ساعت وقت داشتند تا به‌عرشه بیایند و هوائی تازه کنند. زندان‌بان‌ها که دور قفس‌ها ایستاده بودند، قُر می‌زدند و کم‌ترین تخطی از مقررات را با انداختن به‌سیاهچال مجازات می‌کردند. بعضی از این تیره‌روزان به‌دلیل این‌که به‌خودرائی‌ها تن نمی‌دادند، تمام طول سفر را ته این دخمه‌ها و گاه کاملاً عریان می‌گذراندند. زنان را هم مانند مردان به‌سیاهچال می‌فرستادند. راهبه‌هائی که آن‌ها را می‌پائیدند از زندانبان‌ها هم بدتر بودند. آن‌ها به‌مدت پنج ماه ناگزیر بودند به‌این شکل مختلط در قفس و در کثافت هم‌بندان خود زندگی کنند و با نان خشکِ اغلبْ نم‌کشیده، گوشت خوک نمک‌سود و تقریباً آب‌نمک تغذیه کنند و گاه از گرمای استوا بسوزند و گاه از سرمای جنوب یا رگبارهائی که عرشه را شلاق‌کش می‌کرد، یخ بزنند. و در این وضع، چه اشباحی به‌مقصد می‌رسیدند! وقتی کشتی *اُرن* در *ملبورن* لنگر انداخت از ۵۸۸ زندانی آن ۳۶۰ نفر به‌بیماری *اسکوروی* مبتلا بودند[۲۵۷]. آن‌ها حتی مستعمره‌چی‌های سنگدل استرالیا را هم به‌رقت آوردند. ساکنان *ملبورن* به‌یاری آن‌ها آمدند و درعرض چند ساعت ۴۰/۰۰۰ فرانک جمع‌آوری کردند. فرمانده‌ی *اُرن* از انتقال این مبلغ به‌زندانیان، حتی به‌شکل لباس، ابزار کار و ضروریات ساده امتناع کرد.

دانائِه اولین کشتی‌ای بود که در سوم مه ۱۸۷۲ بادبان کشید. بعداً *گِریپر*، *گارُن*، *وار*، *سیبیل*، *اُرن*، *کالوادُ*، *ویرژینی* و غیره روانه شدند. تا اول ژوئیه ۱۸۷۵، ۳/۸۵۹ زندانی در *کالدونی* جدید پیاده شده بودند[۲۵۸].

این آرام‌گاه *کالدونی* سه محور داشت: شبه جزیره *دوکو* در نزدیکی *نومآ*، پایتخت *کالدونی* جدید، برای محکومین به‌تبعید در دژ؛ ۸۰۵ مرد و ۶ زن. *ایل‌دِپَن* ـدر سی مایلی جزیره‌ی اصلیـ برای محکومین به‌تبعید ساده؛ ۲۷۹۵ مرد و ۱۳ زن. و قرارگاه جزائی *ایل‌نو*، کاملاً در حاشیه و بدتر از مرگ، برای ۲۴۰ محکوم به‌پاروزنی در کشتی.

شبه جزیره‌ی بی‌آب و علف *دوکو*، نواره‌ی باریکی از تپه‌ها و دره‌های پوشیده از نیزار است که توپ‌ها برآن اِشراف دارند و سربازها از دهانه‌اش مراقبت می‌کنند. محکومْ برای سرپناه، تنها کومه‌هائی درهم‌شکسته می‌یافت و تنها اثاثیه‌اش یک قابلمه‌ی دسته‌دار و یک تشک پوشالی بود. *ایل‌دِپَن* سرزمینی مرتفع، با مرکزی کاملاً بایر، ولی محصور از دشت‌های حاصل‌خیز است که در دست رهبانان *ماریست* [دسته‌ای از مبلغین کاتولیک که در قرن هیجدهم در شهر *لیون* فرانسه به‌نام مریم (ماری) عذرا تشکیل شده بود. م] قرار داشت که کار بومی‌ها را استثمار می‌کردند. برای پذیرفتن محکومان هیچ تدارکی صورت نگرفته بود. نخستین کسانی که وارد شدند، مدت‌ها در جنگل سرگردان بودند و خیلی طول کشید تا یک چادر محقر و تشکی پوشالی دریافت کنند. بومی‌ها به‌تحریک مبلغین کاتولیک از آن‌ها دوری می‌کردند و یا آذوقه را به‌قیمت‌های گزاف به‌آن‌ها می‌فروختند.

مسئولین اداری می‌بایست پوشاک لازم را از پیش فراهم کرده باشند. هیچ‌یک از مقررات موجود رعایت نشد. کِپی‌ها و پوتین‌ها خیلی زود مندرس شدند و اکثریت محکومین که هیچ وسیله‌ی دیگری نداشتند، ناگزیر آفتاب سوزان و فصول بارانی را با سر و پای برهنه سر می‌کردند. آن‌ها نه توتون داشتند و نه صابون. براندی نبود تا به‌آب شور و بد طعم اضافه کنند.

با وجود این، زندانیان از استقبال دلسرد نشدند. آن‌ها که افرادی کاری، فعال و برخوردار از استعداد کارگران پاریس بودند، در خود توان فائق آمدن براین مشکلات اولیه را می‌دیدند. گزارش‌گر قانون هزاران منبع درآمد *کالدونی* جدید ـماهی‌گیری، دام‌پروری و کار در معدنـ را ستایش کرده بود و این مهاجرت اجباری را به‌عنوان بنای امپراتوری جدید فرانسه در اقیانوس آرام جلوه می‌داد. محکومان امیدوار بودند که در این سرزمین دوردست خانه کنند. این پرولتری‌ها از

وقار کاذبی که بورژواهای نفی بلد شده برای خود قائلند، بری بودند و نه تنها از کار سرباز نمی‌زدند، بلکه به‌دنبال آن نیز می‌گشتند. در *ایل‌دپن*، ساختمان نیمه‌تمام یک بیمارستان، یک کانال آب و انبارهای دولتی‌ای وجود داشت که می‌بایست تمام می‌شدند و یک جاده هم که باید ساخته می‌شد؛ دو هزار محکوم داوطلب کار شدند. فقط ۸۰۰ نفرشان استخدام شدند و دستمزدشان هرگز از ۸۵ سانتیم در روز تجاوز نکرد. تعدادی از زندانیان که تقاضای کارشان رد شده بود، بعداً تقاضای تفویض زمین کردند. چند متر زمین[۲۵۹]، مقداری بذر و ابزار به‌قیمتی گزاف به‌آن‌ها دادند. با سعی بسیار به‌سختی می‌توانستند از زمین اندکی سبزی به‌دست آورند. دیگران که صاحب چیزی نبودند به‌صنایع خصوصی متوسل شدند و کار خود را به‌پیشه‌وران *نوماَ* عرضه کردند. ولی این مستعمره که توسط رژیم نظامی سرکوب و توسط بوروکراسی فلج شده بود و منابع بسیار محدودی هم داشت، حداکثر می‌توانست به‌پانصد نفر کار بدهد. وانگهی بسیاری از آن‌ها که به‌کشت و زرع پرداخته بودند، خیلی زود مجبور شدند کار خود را رها کنند و به*ایل‌دپن* برگردند.

این تازه عصر طلائی تبعید بود. در اواسط ۱۸۷۳ فرستاده‌ای از جانب وزارت بحریه به*نوماَ* رسید. حکومت ورسائیِ *ایل* همه‌ی اعتبارهای اداری در حمایت از کارهای دولتی را معلق کرد. او گفت: «اگر حق مجرم به‌کار پذیرفته شود، به‌زودی شاهد احیای نمونه‌ی شرم‌آور کارگاه‌های ملی ۱۸۴۸ خواهیم بود». حرفی کاملاً منطقی. ورسای به‌کسانی‌که خود از حق‌کار محروم‌شان کرده بود، ابزار کار بدهکار نبود. لذا کارگاه‌ها بسته شد. جنگل‌های *ایل‌دپن* برای محکومین نجار منبع ارزشمندی بود؛ و بعضی از محکومین مطابق سفارش‌هائی که از *نوماَ* دریافت می‌کردند، مبلمان می‌ساختند. به‌آن‌ها دستور داده شد که از این کار دست بکشند. و در ۱۳ دسامبر وزیر بحریه جرأت کرد از تریبون مجلس اعلام کند که اکثر محکومین از هرکاری سر باز می‌زنند[۲۶۰].

درست در همین زمان که دستگاه به‌این‌گونه عمر تبعیدی‌ها را کوتاه می‌کرد، وزارت بحریه همسران آن‌ها را فرامی‌خواند و تصویرهای بسیار زیبا از *کالدونی* جدید به‌آن‌ها نشان می‌داد. اگر به‌آن‌جا می‌رفتند، هنگام ورود با یک خانه، یک قطعه زمین، بذر و ابزار کار روبرو می‌شدند. بیش‌تر آن‌ها مشکوک به‌این‌که دامی برای‌شان گسترده باشند، رفتن خودرا به‌دعوت شوهران‌شان مشروط کردند. ولی شصت‌ونه نفر از آن‌ها فریفته شدند و همراه زنان مددکاری که دفتر مددکاری عمومی برای اهالی مستعمرات می‌فرستاد، سوار کشتی *فلِنُل* شدند. این زنان نگون‌بختِ محکومان به‌مجرد پیاده شدن از کشتی با فقر و فلاکت شوهران خود روبرو شدند. حکومت از بازگرداندن آن‌ها خودداری کرد.

به‌این‌ترتیب هزاران آدمی که به‌کار و فعالیت فکری عادت داشتند (عده‌ای در شبه جزیره‌ی باریک و دیگران در *ایل‌دپن*) بی‌آن‌که تماسی جز از طریق معدود نامه‌هائی که حتی در *نوماَ* هم با سه هفته تأخیر می‌رسید، با دنیای خارج داشته باشند؛ عاطل و درمانده ـدر وضعیتی لخت و نیمه‌گرسنهـ به‌فرمان‌هائی که توسط درندگان[۲۶۱] تپانچه به‌دست صادر می‌شد، میخ‌کوب شده بودند. در آغاز رؤیاها دور و دراز بود و بعد، یأس و نومیدی فلج‌کننده. مواردی از جنون پیش آمد و سرانجام مرگ. اولین کسی که آزاد شد، آموزگار *وِردور* بود؛ عضو کمون. دادستان دادگاه نظامی فقط برای او یک جرم شناخته بود: «او مردم دوستی تخیلی است». او می‌خواست در شبه جزیره یک مدرسه باز کند. به‌او جواز این کار را ندادند. عاطل، دور از زن و دخترش، دچار رخوت شد و مرد. روزی در ۱۸۷۳ زندان‌بان‌ها و کشیش‌ها در کوره‌راه پیچ‌درپیچی که به‌گورستان منتهی می‌شد، تابوتی پوشیده از گُل را دیدند که چند محکوم بر دوش می‌بردند. پشت سر آن‌ها هشتصد دوست در سکوتی عمیق گام برمی‌داشتند. یکی از آن‌ها به‌ما گفت: «تابوت به‌درون قبر فرود آورده شد. دوستی چندکلمه‌ای در وداع به‌زبان آورد. هرکس گُل کوچکی را در گور انداخت و فریاد زد «زنده‌باد جمهوری! زنده‌باد کمون!» و همه‌چیز تمام شد». در نوامبر، در *ایل‌دپن*، *آلبر گراندیه* یکی از اعضای هیئت تحریریه *راپل* مرد. قلب او در فرانسه نزد خواهری مانده بود که می‌ستودش. هرروز به‌ساحل دریا می‌رفت و به‌انتظار او می‌نشست. سرانجام دیوانه شد.

دستگاه از پذیرفتن او به‌آسایش‌گاه خودداری کرد. او از دست دوستانی‌که مراقب او بودند، گریخت؛ و یک روز صبح جسد سرمازده‌اش در نیزاری نزدیک جاده‌ای که به‌دریا می‌رفت پیدا شد[۲۶۲].

این‌ها دست‌کم این امتیاز را داشتند که با هم‌سرنوشتان خود زجر بکشند. ولی زنجیریان فاضل‌آب *ایل‌نو* چه! *ویکتور اُفران*، وزیر جمهوری‌خواه به‌مادری که برای فرزندش پیش او لابه می‌کرد، گفت: «من یک مستعمره‌ی تبعیدگاه بیش‌تر نمی‌شناسم». در واقع هم جز یک مستعمره‌ی تبعیدگاه وجود ندارد که در آن قهرمان‌هائی مانند *ترانکه* و *لیسبون*، مردانی سرشار از فداکاری و صداقت نظیر *فونتنِن*، شهردارِ *پوتو* ـرُک ـ (آن‌قدر نام‌های متعدد به‌ذهنم می‌آید که من از این‌که فقط تعدادی از آن‌ها را ذکر می‌کنم، شرم دارم) و روزنامه‌نگاران برجسته‌ای نظیر *بریساک* و *هومبِر* که تنها جرم آن‌ها فقط این بود که ورقه‌ی بازداشتی برای‌شان صادر شده بود و ناچار مدت پنج سال را در کنار قاتلان و سارقان زنجیر شدند، توهین‌های آن‌ها را تحمل کردند و شب‌ها به‌یک بستر جمعی بسته شدند. ورسائی‌ها چیزی بیش‌تر از جسم را می‌خواهند. آن‌ها باید بر ذهن طغیان‌گر دست یابند و آن را با فضائی از تعفن و پلیدی احاطه کنند تا این ذهن آکنده از پلیدی و تعفن درهم شکسته شود و از کار بیفتد. «مجرمین» کمون که با جنایت‌کاران یکسان محسوب می‌شدند، همان بیگاری‌هائی را انجام می‌دادند که آن‌ها انجام می‌دادند، و همانند آن‌ها تحت حکم فلک و شلاق قرار می‌گرفتند؛ آن‌ها به‌ویژه درمعرض کینه‌ی زندانبانانی قرار داشتند که محکومین عادی را برعلیه آن‌ها تحریک می‌کردند. گاه به‌گاه نامه‌ای به‌بیرون درز می‌کند و حتی به‌دست ما می‌رسد. یک عضو شورا، مردی سی‌وسه ساله، در دوره‌ای از سلامتی جسمی می‌نویسد:

سَن‌لوئی

... کار در اردوگاه سخت‌ترین کار به‌حساب می‌آید و شامل کندن سنگ، کار گِل و غیره می‌شود. این کار فقط صبح یک‌شنبه برای انجام مراسم مذهبی قطع می‌شود. ما برای تغذیه در ساعت پنج صبح قهوه‌ی بدون شکر، ۷۰۰ گرم نان و ۱۰۰ گرم لوبیا داریم؛ شب یک تکه‌ی کوچک گوشت گاو و بالاخره هفته‌ای ۶۹ سانتی‌لیتر شراب. حتی وقتی امکان خرید اندکی نان را دارم، باز حالم طوری است که میل‌ام به‌آن نمی‌کشد. عده‌ای از دوستانمان دیگر در بین ما نیستند. عده‌ی زیادی دچار کم‌خونی شده‌اند. در *سن‌لوئی* پانزده نفر از شصت نفر در بیمارستان هستند. اگر این آمیزش با آدم‌های پلید نبود، همه‌ی این‌ها هیچ اهمیتی نداشت. در هربند پنجاه نفر از ما جا دارند. اما در مورد مشاغل، دکان‌ها و دفاتر، کمونارها از ورود به‌این مشاغل محرومند.

دیگری می‌نویسد:

ایل ۱۵ فوریه.

... من تا آن‌جا که می‌توانم خود را کنار می‌کشم. ولی ساعاتی هست که باید حتماً در بند حضور داشته باشم و تخلف از آن مجازات مرگ دارد. ساعت‌هائی هست که من باید از جیره‌ی خود درمقابل آزمندی هم‌بندانم دفاع کنم و تسلیم کارکُشتگی *مونا* یا *لاتور* آدمی شوم[۲۶۳]. این خیلی وحشتناک است. وقتی فکر می‌کنم نسبت به‌این همه پلیدی تقریباً بی‌تفاوت شده‌ام، شرم می‌کنم. این تیره‌روزان آدم‌های ترسوئی هستند و ما را کم آزار نمی‌دهند. همین کافی است که انسان را دیوانه کند. به‌عقیده‌ی من خیلی از ما به‌این روز می‌افتیم. *برزوسکی*، این آدم نگون‌بخت[۲۶۴] که هشت سال تمام این‌همه رنج برده، تقریباً عقل خود را از دست داده است. وقتی نگاهش می‌کنید، دلتان به‌درد می‌آید. وحشتناک است و من جرأت ندارم تا به‌آن فکر کنم. چند ماه یا چند سال دیگر ما باید در این تبعیدگاه بمانیم؟ از فکرش تنم می‌لرزد. به‌رغم همه‌ی این‌ها، بدانید که من نمی‌گذارم درهم بشکنم. وجدان من آرام است و روحیه‌ام قوی. فقط سلامتی من ممکن است کارم را خراب کند و مغلوب شود، ولی از خودم مطمئنم و هرگز از راهم عدول نخواهم کرد.

نفر سوم می‌نویسد:

من خیلی رنج کشیده‌ام. تبعیدگاه *تولن*؛ زنجیر، لباس محکومین و آن‌چه از همه‌ی این‌ها تحقیرآمیزتر است، تماس با جنایت‌کاران ـمن مجبور بوده‌ام همه‌ی این‌ها را تحمل کنم. حقیقت این است که در ازای همه‌ی این رنج‌ها فقط یک مایه تسلی دارم ـ وجدان آسوده‌ام، عشق والدینم و احترام آدم‌هائی مثل شما. چه بارها که مأیوس شده‌ام! چه نومیدی و چه

تردیدهائی که وجودم را فرانگرفته‌اند! من به‌نوع بشر باور داشتم، ولی همه‌ی توهمات من یکی پس از دیگری ذائل می‌شوند. تغییر بزرگی در من رخ داده است و تقریباً از مقاومت در مقابل این‌همه سرخوردگی بازایستاده‌ام.

بازهم یک نفر دیگر می‌نویسد:

من خودم را فریب نمی‌دهم. این سال‌ها برای من تماماً از دست رفته محسوب می‌شوند. نه تنها سلامتیم ذائل شده است، بلکه احساس می‌کنم که روز به‌روز بیش‌تر سقوط می‌کنم. تحمل این زندگی، بدون کتابی جز کتاب‌های کتابخانه‌ی *مارن* واقعاً دشوار است. در این تبعیدگاه کثیف، زیر انواع توهین‌ها و کتک‌ها، محبوس در مغاره‌ها، درحالی‌که با ما در کارگاه‌ها مثل حیوان رفتار می‌شود؛ و از سوی زندانبانان و رفقای هم‌زنجیرمان مورد اهانت قرار داریم. باید به‌همه‌ی این‌ها بدون دَم برآوردن تن دهیم؛ زیرا کم‌ترین تخطی تنبیه وحشتناکی به‌دنبال دارد ـ سلول انفرادی، یک چهارم جیره‌ی نان، کُند، پنجه‌شکن و شلاق. این شرم‌آور است و من از فکر آن هم به‌خود می‌لرزم. خیلی از رفقای ما در جوخه‌ی تأدیب در زنجیری مضاعف به‌سر می‌برند. آن‌ها در معرض شاق‌ترین کارها قرار دارند و از گرسنگی در حال مرگند؛ آن‌ها را با ضربات چوب و گاه با شلیک تپانچه راه می‌برند و قادر به‌هیچ تماسی با ما نیستند؛ و ما نمی‌توانیم حتی یک لقمه نان به‌آن‌ها برسانیم. این وحشتناک است و من نگران آن هستم که این چیزها به‌این زودی‌ها تمام نشود. ولی باید اعتراض کرد. ما نباید در این‌جا رها شویم. اگر ما این‌جا به‌حال خود بمانیم، نتایج آن هولناک خواهد بود. من قادر به‌کار نیستم و لذا وقتی می‌گویم این سال‌ها از دست رفته است، حق دارم؛ و این مرا به‌نومیدی می‌کشاند. باوجود این، من مایلم آموزش ببینم؛ ولی بدون کتاب و بدون راهنما چه می‌شود کرد؟ ما تقریباً در بی‌خبری به‌سر می‌بریم. ولی این را می‌دانیم که جمهوری روزبه‌روز بیش‌تر جا می‌افتد. امید ما در آن‌جاست؛ ولی من جرأت نمی‌کنم آن را باور کنم. ما بارها و بارها سرخورده شده‌ایم.

امروز چند نفر زنده‌اند؟ معلوم نیست. *مارُتو* در مارس ۱۸۷۵ رفت. کمیسیون بخشودگی مجازات او را افزایش داده بود و *ساتوری* را به*ایل‌نو* تبدیل کرد. او در سن ۲۵ سالگی به‌خاطر دو مقاله مُرد؛ درحالی‌که شغال‌های مطبوعات ورسائی که در سطر سطر نوشته‌های خود خواستار کشتار شده‌اند و به‌آن هم رسیده‌اند، بر پاریس ما مسلطاند. تا لحظه‌ی آخر روحیه‌اش را از دست نداد. او به‌دوستانی که دور بستر مرگش نشسته بودند، گفت: «مردن مسئله‌ی بزرگی نیست، ولی من چوبه‌ی اعدام *ساتوری* را به‌این تشک پوشالی کثیف ترجیح می‌دادم. دوستان، به‌یاد من باشید! برسر مادرم چه خواهد آمد»؟

این هم مصیبتی که یکی از محکومین تعریف کرده است:

ایل‌نو (*لیمکیل وُرکس*)، هیجدهم آوریل.

من ناچارم بگویم که خیلی از دوستان درحال مرگ هستند و در این ماه پنج نفر جان سپرده‌اند.

پانزدهم مه.

اودان پیر یکی از تبعیدی‌های دوم دسامبر برای همیشه از زنجیرهای خود آزاد شد. او بیمار و پیر (پنجاه‌ونه ساله) بود و کار اجباری او را از پای درآورده بود. یک روز در نهایت فرسودگی و مبتلا به‌برونشیت حاد قادر نبود ازجا برخیزد. باوجود این، مجبور شد کار خود را دنبال کند. دو روز بعد تقاضای دیدار پزشگ کرد. در جواب، او را به‌سیاه‌چال انداختند. پنج روز بعد در بیمارستان مُرد؛ و دو روز بعد از آن نیز یک نفر دیگر، *گوبر*، به‌دنبال او روانه‌ی گور شد.

کانالا، در بیست‌وپنجم دسامبر

... به‌رفقای قدیمی و خوب ما پیوست. یک ماه پیش از آن *مارُتو*، *مُرتان*، *مارس* و *لِکول* را دفن کرده بودیم.

آن‌ها می‌میرند، ولی هیچ‌کدام از خود تزلزل نشان نمی‌دهند. محکومین سیاسی مردانه ایستاده‌اند. آن‌ها بدون آن‌که به‌خواری تن بدهند، با سرفرازی در منجلاب مانده‌اند. این اعترافی است که از دهان بازرس کل، *راووئل* پریده است. قهرمانی ادعائیِ شهدای مسیحیان اولیه در مقایسه با این مردانی‌که هرروزه در چنگال‌های خستگی‌ناپذیر و بی‌رحم زندانبانان، بدون آن‌که سر خم کنند، بر ایمان انقلابی و وقار انسانی خود باقی می‌مانند، چه قدری دارد؟

و آیا می‌خواهید بدانید که آن‌ها چه [illegible]؟

به‌فرار شدند[۲۶۵]. آن‌ها به‌سلامت در استرالیا پیاده شدند و اطلاعاتی که با خود آوردند، اندک پرتوی براین مغاک افکند. آن‌وقت بود که ما فهمیدیم که محکومین کمون متحمل شکنجه‌هائی علاوه بر دیگران شده‌اند. که شکنجه با پنجه‌شکن که باعث قطع انگشتان می‌شود، هنوز در این تبعیدگاه مستعمراتی اعمال می‌شود. که در *ایل‌دپن*، چهار زندانی به‌خاطر یک ضرب‌وجرح ساده که در دادگاه‌های عادی چند ماه زندان مجازات داشت، تیرباران شده‌اند. که ظاهراً منظور از سخت‌گیری‌ها و اهانت‌های زندانبانان این بوده است که موجب شورشی در میان زندانیان شوند تا بهانه‌ی فرستادن به‌تبعیدگاه مستعمراتی برای همه‌ی کسانی که به‌تبعید محکوم شده بودند، به‌دست بیاید. این افشاگری‌ها برای محکومین به‌قیمت گرانی تمام شد. حکومت ورسای فوراً دریادار *ریبور* را اعزام کرد و میخ شکنجه از همیشه محکم‌تر شد. کسانی‌که اجازه‌ی اقامت در جزیره‌ی اصلی را به‌دست آورده بودند، دوباره در شبه‌جزیره محبوس شدند. ماهی‌گیری ممنوع، همه‌ی نامه‌های دربسته مصادره و آوردن چوب از جنگل غدغن شد. خشونت زندانبانان دو برابر شد و به‌طرف محکومینی که از مرزهای تعیین شده فراتر می‌رفتند یا بعداز ساعت مقرر به‌کلبه‌ها برنگشته بودند، تیراندازی می‌کردند. تعدادی از تجار *نوماَ* که متهم به‌کمک به‌فرار *روشفور* و دوستانش بودند، از جزیره اخراج شدند.

ریبور حکم عزل *لاریشری*، حاکم قبلی *کاین*، را که در *کالدونی* جدید با پشت‌کار یک غارت‌گر ثروت هنگفتی دست‌وپا کرده بود، با خود آورده بود. البته نه به‌خاطر فسادش، بلکه به‌خاطر فرار نوزدهم مارس بود که مجازات شد. حکومت موقت به‌کلنل *آلرون* که در کشتارهای ماه مه مشهور شده بود، واگذار گردید. *آلرون* مقرر کرد که هرزندانی باید در ازای حداقل لازم برای زنده ماندن ـیعنی ۷۰۰ گرم نان، یک سانتی‌لیتر روغن و ۶۰ گرم سبزی خشکـ نصف روز برای دولت کار کند. در مقابل اعتراض زندانیان، او شروع به‌اعمال این مقررات در مورد ۵۷ نفر کرد که چهار نفر آن‌ها زن بودند.

زیرا زنان شامل همان رفتار سخت‌گیرانه‌ای بودند که با مردان می‌شد. آن‌ها شجاعانه حق سهیم بودن در سرنوشت مشترک همگانی را تقاضا کرده بودند. *لوئیز میشل* و *لِمِل* را که می‌خواستند از رفقای‌شان جدا کنند، اعلام کردند که اگر این قانون جدید نقض نشود، خود را خواهند کشت. آن‌ها در معرض توهین زندانبانان قرار داشتند، در دستور روز فرمانده‌ی شبه‌جزیره مورد تبعیض و تعدی قرار می‌گرفتند، به‌ندرت لباس دریافت می‌کردند و بارها مجبور به‌پوشیدن لباس مردانه شدند.

ورود *دُپریتزبوئِه*، فرماندار جدید، در آغاز سال ۱۸۷۶ به‌شغل کوتاه، ولی درخشان *آلرون* خاتمه داد. *پریتزبوئِه*، که از پروتیستانتیسم برگشته و به‌ژزوئیتی تمام‌وکمال تبدیل شده بود، توسط گرایش‌های ژزوئیتی درون دستگاه دولتی به‌این‌جا فرستاده شد و با حالت‌های احساساتی خود راه‌ها و وسائلی یافت تا فلاکت محکومان را از آن‌چه بود، بدتر کند. او در این کار تحت هدایت کلنل *شاربیر*، مدیرکل زندان‌های *کالدونی* جدید، قرار داشت که جنایت‌کاران بندهای عمومی را خیلی محترم‌تر از محکومان سیاسی می‌دانست. *پریتزبوئِه* ضمن این‌که ترتیب سلف خود را احیا کرد، این را هم افزود که آن محکومانی که در عرض یک سال نتوانند امکانات لازم برای معاش خود را تهیه کنند، از جیره‌ی کامل محروم شوند. و حرف آخر این‌که دستگاه قصد داشت در پایان مدت معینی خود را از هرگونه مخارج در ارتباط با محکومان معاف کند. یک عامل تعیین شد تا به‌عنوان واسطه بین آن‌ها و پیشه‌وران *نوماَ* عمل کند. ولی تمام تصویب‌نامه‌های دنیا قادر به‌بسط تجارت کشوری که فاقد منابع طبیعی است، نخواهد بود. این امر صدها بار گفته و اثبات شده است که *کالدونی* جدید برای این هزاران نفری که در یک مستعمره‌ی سرزنده و شکوفا می‌توانستند در رفاه زندگی کنند، شغل ندارد. آن معدودی که توانستند استخدام شوند، دانش خود را نشان دادند، چندین مدال گرفتند و در نمایشگاه *نوماَ* با احترام از آن‌ها یاد شد. آن‌ها که این موقعیت را ندارند و صدها نفر را شامل می‌شوند، هنوز زیر ضرب تصویب‌نامه‌ی ۱۸۷۵ رنج می‌برند. در واقع اکثریت عظیم کسانی که به‌تبعید محکوم شدند، اکنون در معرض کار شاق قرار دارند. مقرراتی که از زمان فرار

روشفور به‌اجرا گذاشته شد، هرگز تعدیل نیافته است. تنها همسران و مادران محکومان اجازه دارند گاه و بی‌گاه، آن‌هم جلوی چشم زندانبانان، با محکومان ارتباط داشته باشند. موارد اخراج آن‌ها از مستعمره کم نبوده است.

علی‌رغم تمام تلاش‌هائی که برای شکستن زندانیان صورت می‌گیرد، نه تنها اکثریت آن‌ها شرافت خود را حفظ کرده‌اند، بلکه سرمشقی هم برای دیگران شده‌اند. هرچندکه دادگاه‌های نظامی عناصر ناجور و کاملاً بیگانه با انقلاب را با محکومان کمون مخلوط کرده‌اند؛ اما موارد بزه عمومی در میان آن‌ها خیلی نادر است. محکومیت این عناصر بیگانه با انقلاب به‌جرائم سیاسی و تماس آن‌ها با بهترین کارگران حتی وجدان افراد سوءِسابقه‌ار بسیاری را بازسازی هم کرده است. اکثر محکومان به‌خاطر نقض قواعد و یا تلاش برای فرار ـتلاشی که از پیش محکوم به‌شکست استـ مجازات می‌شوند. چگونه بدون پول و بدون همدست می‌توان فرار کرد؟ تاکنون فقط پانزده مورد فرار موفق صورت گرفته است. اواسط مارس ۱۸۷۵، بیست زندانی که *راستول*، عضو شورای کمون، در میان آن‌ها بود با زورقی که مخفیانه ساخته بودند، فرار کردند. گرچه هرگز خبری از سرنوشت آن‌ها نشد، ولی چند روز بعد از فرار تکه‌پاره‌های یک قایق در میان صخره‌های ساحلی پیدا شد. در نوامبر ۱۸۷۶ *ترانکه* و رفقایش ترتیب فرار با یک قایق بخاری را دادند. آن‌ها تعقیب و دست‌گیر شدند. دو نفر از آن‌ها برای فرار از دست تعقیب‌کنندگان، خود را به‌دریا انداختند. یکی مُرد؛ و دیگری، *ترانکه*، به‌زندگی و بند مجرمین عمومی برگردانده شد.

درمقابل چنین جهنمی از فلاکت، تبعیدیان نباید از رنج‌های خود صحبت کنند؛ ولی می‌توانند دریک کلام بگویند که شرافتِ آرمان خود را لکه‌دار نکرده‌اند. هزاران کارگر با خانواده‌های‌شان، بی‌پناه و بی‌توشه به‌کشوری بیگانه که به‌زبانی دیگر صحبت می‌کنند، پرتاب شده‌اند؛ آن‌ها همراه با کارمندان و معلمینی که از خودشان هم سرگردان‌ترند، به‌برکت تلاش خود موفق به‌تأمین معاش شدند. کارگران کمون پاریس در کارگاه‌های کشورهای خارجی جایگاه پرارجی کسب کرده‌اند. آن‌ها حتی صنایعی را که پیش از این راکد بود، به‌ویژه در بلژیک، به‌راه انداخته‌اند. آن‌ها بر پاره‌ای از صنایع رمز سلیقه‌ی پاریسی را آشکار کرده‌اند. نفیِ بلدِ کمونارها، نظیر نفیِ بلدِ پروتستان‌ها در گذشته، بخشی از ثروت ملی را به‌سوی مرزها پرتاب کرده بود. تبعیدی‌هائی‌که اصطلاحاً مشاغل آزاد داشتند و اغلب از کارگران تیره‌روزتر بودند، از خود شجاعت کم‌تری نشان ندادند. عده‌ای از آن‌ها حتی پُست‌های حساسی را هم اشغال کرده‌اند. مثلاً کسی که شاید به‌جرم آتش‌افروزی به‌مرگ یا به‌خاطر غارت محکوم به‌کار شاق شده است، در یک کالج بزرگ معلم است یا آن‌که از کاندیداهای یک مدرسه‌ی دولتی امتحان می‌گیرد. علی‌رغم مشکلات اولیه، بیماری و عجز از کار، یک تبعیدی هم نبُرید و حتی یک مورد محکومیت در دادگاه خلاف هم پیش نیامد. از زنان حتی یک نفر هم کوتاه نیامده است. با آن‌که زنان بیش‌ترِ بار فلاکت مشترک را بردوش دارند. درمیان این هزاران تبعیدی فقط دو یا سه جاسوس پیدا شده است و فقط یک نفر، *لاندِک*، روزنامه‌ای اتهام‌زنْ کثیف‌تر از *فیگارو* به‌راه انداخت. خیلی زود عدالت کارِ خودش را کرد؛ زیرا هرگز هیچ دسته‌ای از تبعیدی‌ها تا این حد مراقب خود نبوده‌اند. یک عضو سابق کمون ناچار شد به‌خاطر دریافت پول از «چپ تندرو» در مقابل پناهنده‌ها از خود دفاع کند. هرگز گردهم‌آئی یادبود ۱۸ مارس به‌اندازه‌ی گردهم‌آئی ۱۸۷۶ در حین مذاکرات پیرامون عفو عمومی این‌همه شرکت‌کننده نداشت؛ زیرا همگان شرم کرده بودند که در چنین لحظه‌ای رنگ خود را پنهان کنند. بدون تردید جمعیت تبعیدی‌های ۱۸۷۱ مانند هرجمعیت دیگری از تبعیدیان دسته‌بندی‌ها و خصومت‌های خاص خود را داشتند، ولی همه‌ی این عقائد پشت پرچم سرخی که به‌دنبال تابوت یک رفیق روان بود، ناپدید می‌شد. بدون تردید بیانیه‌های تند و نیش‌داری هم بوده‌اند که عواقب‌شان درنهایت فقط به‌نویسندگان آن‌ها برمی‌گردد. بالاخره این تبعیدی‌ها برادران خود را در *کالدونی* جدید فراموش نکرده‌اند و دفتری دائمی برای جمع‌آوری کمک به‌نام آن‌ها تأسیس کرده‌اند که مرکزش در لندن است. بدون تردید این کمک، بسیار ناچیز است؛ ولی این برگ

سبز از سوی تبعیدی‌ها به‌سوی محکوم تیره‌روز کمون می‌رود و به‌او می‌گوید «قوی دل باش، برادر! رفقایت تو را فراموش نمی‌کنند. آن‌ها به‌تو افتخار می‌کنند». این دستِ مجروحی است‌که به‌سوی محتضر دراز می‌شود.

۲۵/۰۰۰ نفر درحین نبرد یا پس از آن کشته شده‌اند. حداقل ۳/۰۰۰ نفر در زندان‌ها، شناورها، دژها یا درنتیجه‌ی بیماری‌هائی که در دوران بازداشت به‌آن مبتلا شدند، مرده‌اند. ۱۳/۷۰۰ نفر محکوم شدند که محکومیت اکثر آن‌ها مادام‌العمر بود. ۷۰/۰۰۰ کودک و سال‌خورده از حامیان طبیعی خود محروم شدند یا به‌بیرون از فرانسه پرتاب گردیدند. دست‌کم ۱۱۱/۰۰۰ هزار قربانی ـ این است بیلان انتقام بورژوازی به‌خاطر قیام دستِ تنهای ۱۸ مارس.

چه درسی از ایستادگی انقلابی به‌کارگران داده شد! طبقات حاکم بدون آن‌که زحمت جداکردن گروگان‌ها را به‌خود بدهند، به‌همه شلیک می‌کنند. انتقام آن‌ها به‌ساعت‌ها و سال‌ها اکتفا نمی‌کند و تعداد قربانی‌ها هم آن را تسکین نمی‌دهد. آن‌ها انتقام را به‌یک وظیفه‌ی اداری روشمند و مستمر تبدیل می‌کنند.

به‌مدت چهار سال مجلس دهاتی‌ها به‌دادگاه‌های نظامی مهلت داده بود و عناصر لیبرال که این‌همه انتخابات به‌نیروئی بزرگ تبدیل‌شان کرده بود، فوراً پا جای پای دهاتی‌ها گذاشتند. یک یا دو پیش‌نهاد عفو عمومی توسط مجلس قبلی در نطفه خفه شد. در ژانویه ۱۸۷۶ هنگامی که مجلس دهاتی متفرق شد، این مجلس فقط تعدادی از محکومان را از یک بخش *کالدونی* جدید به‌بخش دیگر منتقل کرده بود، مدت زندان چند نفر را تخفیف داده و به‌ششصد نفر که به‌مجازات‌های سبک محکوم شده بودند، عفو کامل داده بود. اما انبار *کالدونی* را دست‌نخورده باقی گذاشته بود.

ولی در انتخابات عمومی مردم شکست خورده‌ها را فراموش نکردند. در تمام شهرهای بزرگ عفوعمومی اسم رمز بود، در رأس کلیه برنامه‌های دموکرات نقش بسته و درتمام گردهم‌آئی‌های عمومی این سؤال برای نامزدها مطرح می‌شد. رادیکال‌ها اشک در چشم و دست روی قلب رئوف خود، تعهد می‌دادند که خواستار عفو عمومی آزادانه و کامل شوند. حتی لیبرال‌ها هم قول می‌دادند که «آخرین آثار تفرقه‌های داخلی را پاک کنند»؛ این حرفی است‌که بورژوازی وقتی لطف می‌کند و تصمیم می‌گیرد که سنگ‌فرش‌هائی را که خود با خون سرخ کرده است تمیز کند، عادتاً به‌زبان می‌آورد.

انتخابات فوریه ۱۸۷۶ جمهوری‌خواه بود. لایه‌های معروف گامبِتیست در رأس آن قرار گرفته بودند. انبوهی از حقوق‌دانان و ملاکین لیبرال به‌نام آزادی، اصلاحات و آرامش ـ شهرستان‌ها را به‌خود جلب کرده بودند. وزیر ارتجاع، *بوفه*، در تمام طول خط حتی در اقصی‌نقاط روستائی شکست خورد. روزنامه‌های رادیکال تأسیس قطعی جمهوری دموکراتیک را اعلام کردند و یکی از آن‌ها در حالت فوران احساسات نوشت: «لعنت برما اگر دوران انقلابات را خاتمه ندهیم»!

حالا دیگر امید به‌عفو عمومی به‌یک امر مسلم تبدیل شده بود. بی‌شک این عطیه‌ای بود که مجلس تدارکاتی، ظهورِ شادمانه‌ی خود را با آن اعلام می‌کرد. کاروانی از محکومانْ در شرف اعزام به*کالدونی* جدید بود. *ویکتور هوگو* از رئیس جمهور، *ماکماهون*، خواست که حرکت کشتی آن‌ها را تا مذاکرات و تصمیم مسلماً مساعد دو مجلس به‌تعویق بیندازد. عریضه‌ای که با عجله تنظیم شد، در عرض چند روز بیش‌از صدهزار امضا جمع کرد. خیلی زود مسئله‌ی عفوعمومی سایر مسائل را تحت‌الشعاع قرار داد و دولت بر مذاکره‌ی فوری مجلس پافشاری نمود.

پنج پیش‌نهاد روی میز مذاکره گذاشته شده بود. فقط یکی از آن‌ها خواهان عفوعمومی تمام و کمال بود. سایرین جرائمی را که اصطلاحاً جرائم عمومی نامیده می‌شود، مستثنی می‌نمودند و از جمله‌ی این جرائم عمومی نوشتن مقاله در روزنامه‌ها بود. مجلس کمیسیونی را مأمور تهیه یک گزارش کرد. هفت عضو از ده نفر اعضای کمیسیون با کلیه پیش‌نهادها مخالفت کردند.

لایه‌های جدیدی در حال ابراز وجود بودند. این باز همان طبقه‌ی متوسط بود: بی‌بهره از فراست و شجاعت، سخت در مقابل مردم و زبون در حضور قیصر، و هم‌چنین خرده‌بین و ژزوئیت‌مآب. کارگران که در ۱۸۴۸ به‌دست مجلسی از جمهوری‌خواهان سرکوب شده بودند، باید در ۱۸۷۶ مجلس جمهوری‌خواه را می‌دیدند که زنجیرهائی را که مجلس دهاتی‌ها بافته بود، این مجلس تعمیر می‌کرد.

پیش‌نهاد عفو عمومیِ تمام و کمالْ مورد حمایت همان رادیکال‌هائی قرار داشت که با کمون جنگیده بودند ویا لااقل از *تی‌یر* حمایت کرده بودند. آن‌ها اکنون شیرهای دموکرات پاریسی شده بودند، بدون مطبوعات سوسیالیست، بدون تریبون‌های مردمی، بدون تاریخی از کمون پاریس، تحت نظر دادگاه‌های نظامی که همواره مترصد قربانیان تازه هستند و بالاخره پاریسی محروم از رأی‌دهندگان انقلابی. در شهری که *لوئی بلان* از به

پس از آن‌که آشتی‌ناپذیرانی از میان آن‌ها گفتند که «شکنجه دوباره برقرار شده است»، این پاسخ ظریف به‌آن‌ها اعطا شد: «بله، این ما هستیم که شما شکنجه می‌کنید».

در ۱۸ ماه مه ۱۸۷۶، ۳۹۶ رأی منفی در مقابل ۵۸ رأی مثبت عفوعمومیِ تمام و کمال را رد کرد. *گامبتا* رأی نداد. روز بعد پیش‌نهاد عفوی به‌مذاکره گذاشته شد که جرائمی را که دادگاه‌های نظامی جرائم عمومی خوانده بودند، مستثنی می‌کرد.

کمیسیون با این پیش‌نهاد هم مخالفت کرد و گفت این کار را باید به‌مرحمت حکومت واگذاشت که قول بخشودگی‌های قابل ملاحظه‌ای را داده است. رادیکال‌ها برای حفظ ظاهر اندکی بحث کردند. *فوکه* گفت: «هرگز در مسئله‌ی سخاوت و مرحمت نباید نیات حکومت را مورد تردید قرار دهیم». و پیش‌نهاد به‌دور انداخته شد.

دو روز بعد *ویکتور هوگو* در سنا طی سخن‌رانی‌ای که در آن بین مدافعان کمون و رجال دوم دسامبر مقایسه‌ای صورت داد، خواستار عفو عمومی شد. پیش‌نهاد او حتی به‌بحث هم گذاشته نشد.

دو ماه بعد *ماکماهون* با نوشتن به‌وزیر جنگ که «از این پس هیچ بازداشتی صورت نخواهد گرفت، مگر با توافق نظر افراد شریف»، به‌این کمدی ریاکارانه خاتمه داد. افسران شریف منظور او را فهمیدند. محکومیت‌ها ادامه یافت. تعدادی از محکومین که تحت تاثیر امیدهای روزهای اول خطر کرده و غیابی به‌فرانسه بازگشته بودند، دست‌گیر شدند و احکام‌شان تائید شد. سازمان‌دهندگان گروه‌های کارگری، هرگاه رابطه‌شان با کمون ثابت می‌شد، بی‌رحمانه سرکوب می‌شدند[۲۶۶]. و در نوامبر ۱۸۷۶ دادگاه نظامی هنوز حکم اعدام صادر می‌کرد[۲۶۷].

این پی‌گردهای بی‌رحمانه افکار عمومی را دوباره تا آن حد حساس کرد که رادیکال‌ها مجبور شدند اندکی به‌خود بجنبند. در اواخر ۱۸۷۶ تقاضا کردند که مجلس تعقیب‌ها را متوقف کند، یا لااقل آن‌ها را محدود نماید. قانون فریبنده‌ای تصویب شد که سنا آن را دور انداخت و لیبرال‌های ما روی آن حساب کردند.

رحمت *ماکماهون* هم‌طراز دیگران بود. روز بعد از رد پیش‌نهاد عفو عمومی، *دوفور* یک کمیسیون بخشودگی مشورتی مرکب از کارمندان و مرتجعینی که خودش با دقت دست‌چین کرده بود، تشکیل داد. زندان‌های فرانسه در آن زمان شامل ۱/۶۰۰ نفر می‌شد که به‌خاطر شرکت در کمون محکوم شده بودند؛ و تعداد تبعیدی‌ها به‌حدود ۴/۴۰۰ نفر می‌رسید. کمیسیون جدید روال کار کمیسیون قبلی را ادامه داد، بعضی مجازات‌ها را تبدیل کرد، چند هفته یا چند ماه بخشودگی داد و حتی دو یا سه نفر محکومی را که مرده بودند، آزاد کرد. این کمیسیون یک سال پس از تشکیل، دست بالا صد نفر از زندانیانی را که به‌نظرش از همه کم‌اهمیت‌ترین بودند، از *کالدونی* فراخوانده بود.

به‌این‌ترتیب، مجلس لیبرال انتقام‌جوئی مجلس دهاتی‌ها را ادامه داد، لذا جمهوری بورژوائی در نظر کارگران به‌همان اندازه دشمن حقوق آن‌ها (و شاید هم بی‌گذشت‌تر از سلطنت‌طلبان) جلوه کرد. و این گفته‌ی یکی از وزرای *تی‌یر* را تأئید کرد که «بیش از همه، جمهوری‌خواهان باید مخالف عفو عمومی باشند». یک‌بار دیگر برداشت غریزی مردم در ۱۸ مارس تائید شد که در جمهوری محافظه‌کاری که *تی‌یر* به‌آن‌ها عرضه می‌کرد، سرکوب بی‌اسم را بدتر از یوغ امپراتوری می‌دیدند.

در حال حاضر، شش سال پس از کشتارها، نزدیک به ۱۵/۰۰۰ مرد، زن و کودک در *کالدونی* جدید و در تبعید باقی مانده‌اند[۲۶۸].

چه امیدی می‌ماند؟ هیچ. بورژوازی بیش از حد ترسیده است. این فریادهای عفو عمومی و انتخابات‌های پرزرق و برق، جمهوری‌خواهان محافظه‌کار یاسلطنت‌طلبان را نگران نمی‌کند. همه‌ی این گذشت‌های ظاهری صرفاً دام‌های دیگری خواهند بود. دلیرترین و فداکارترین‌ها در تبعیدگاه مستعمراتی، در شبه‌جزیره *دوکو* و *ایل‌دپن* خواهند مُرد.

این برعهده‌ی کارگران است که به‌وظیفه‌ی خود تا آن‌جائی که امروز میسر است، عمل کنند.

ایرلندی‌ها پس از قیام *فنیان*‌ها صدها مرکز جمع‌آوری اعانه به‌نفع قربانیان باز کردند. نزدیک ۱/۲۰۰ لیره به‌دفاع از آن‌ها در مقابل دادگاه‌ها تخصیص داده شد. سه مردی که در منچستر حلق‌آویز شدند، در همان صبح روز مرگ‌شان رسماً این قول را دریافت کردند که خانواده‌های‌شان از هرلحاظ تامین خواهند بود. این قول عملی شد. به‌والدین یکی و همسر دیگری کمک شد و و وسائل تحصیل و معاش بچه‌ها تامین گردید. تنها در ایرلند مبلغ اعانات برای خانواده‌ها از ۵/۰۰۰ لیره تجاوز کرد. وقتی عفو جزئی داده شد، همه‌ی مردم ایرلند به‌کمک عفو شدگان شتافتند. فقط یک روزنامه، *آیریشمَن*، درعرض چند هفته هزار لیره دریافت کرد که قسمت عمده‌ی آن را اعانات یک تا شش پنی‌ای تشکیل می‌داد. فقط در یک نوبت ایرلندی‌های آمریکا ۴/۰۰۰ لیره و فقیرترین فقرای ایرلند، مهاجرین *نیوزلاند*، بیش از ۲۴۰ لیره برای آن‌ها فرستادند. و این فقط حرکتی یک روزه نبود. در ۱۸۷۴ صندوق اعانات زندانیان سیاسی ایرلند بازهم ۴۲۵ لیره دریافت کرد. مجموع اعانات از ۱۰/۰۰۰ لیره تجاوز می‌کند. بالاخره در ۱۸۷۴ تعدادی از *فنیان*‌ها یک کشتی اجاره کردند و عده‌ای از رفقای خود را که هنوز در استرالیا مانده بودند، آوردند.

در فرانسه مبلغ همه‌ی کمک‌ها به‌محکومان کمون از ۸/۰۰۰ لیره تجاوز نمی‌کند. تعداد محکومان ایرلند چند صد نفر بود، محکومان ورسای را باید هزار هزار شمرد.

برای محکومان تبعیدی هیچ‌کاری صورت نگرفته است. *گریپوها*، *لوئی بلان*‌ها و شرکا که بدون وکالت و بدون هیچ‌گونه نظارتی حق جمع‌آوری اعانات و توزیع آن‌ها را به‌دلخواه غصب کرده‌اند؛ با این‌کار، خود را به‌قیم خانواده‌های کسانی تبدیل کرده‌اند که به‌آن‌ها خیانت نموده‌اند. آن‌ها حاضر نشده‌اند برای محکومان یعنی به‌محتاج‌ترین کسانی که در فاصله‌ی ۶/۰۰۰ لیگی از فرانسه بدون درآمد و بدون امکان کار تحلیل می‌روند، چیزی بفرستند.

کارگران می‌فهمید، شما که آزادید؟ شما حالا می‌دانید که کل وضعیت چگونه است و این‌ها چه آدم‌هائی هستند. شکست‌خورده‌ها را نه یک روز بلکه در هرساعت به‌یاد داشته باشید. زنان، شما که فداکاریتان هم‌چنان برجاست و این روحیه آن‌ها را بالا می‌برد، بگذارید احتضار زندانیان مانند کابوسی مداوم شما را دنبال کند. بگذارید کارگران همه‌ی کارگاه‌ها هرهفته قدری از دستمزدشان را کنار بگذارند. بگذارید اعاناتْ دیگر به‌کمیته‌ی ورسای ارسال نشود، بلکه در دست‌های قابل اعتماد قرار گیرد. بگذارید حزب سوسیالیست اصول هم‌بستگی انترناسیونالیستی و قدرت خود را با نجات کسانی که برای آن ازپا درآمده‌اند، ثابت کند.

توضیحات نویسنده

۱ـ *پیتِری*، رئیس پلیس این را تأیید می‌کند: «مسلم است که در آن روز انقلاب کاملاً می‌توانست موفق شود، زیرا جمعیتی که در ۹ اوت ارگان قانون‌گزاری را محاصره کرده بود از عناصری شبیه آن‌هائی تشکیل می‌شد که در ۴ سپتامبر پیروز شدند». *تحقیق در مورد ۴ سپتامبر، جلد ا، صفحه ۲۵۳ (متن فرانسه)*.

۲ـ در همین‌جا باید تصریح کنم که من بنا را بر مطالب موجود: تحقیقات مجلس، خاطرات، گزارش‌ها و تاریخ‌ها قرار می‌دهم و به‌طرف‌های خود هیچ عمل یا سخنی نسبت نمی‌دهم که مورد تأئید خود آن‌ها، اسناد و مدارک یا دوستان‌شان نباشد. وقتی می‌گویم *تی‌یر* گفت، *تی‌یر* می‌دانست؛ یعنی *تی‌یر* گفته است و *من* دیده‌ام: *صفحه ۶* ، یا من می‌دانستم: *صفحه ۱۱. تحقیق درمورد حکومت دفاع ملی، جلد اول (متن فرانسه)*. همین ترتیب در مورد اعمال و گفتار کلیه مقامات و شخصیت‌هائی که از آن‌ها سخن می‌گویم، رعایت می‌شود.

۹۸۱۸م۸۱۸زم‌ننننهم۸۶ب‌نگاه‌هکنیدبع‌ثم‌هاردقت‌مدرکم‌رُنتتا‌ها‌هوئ‌۶۳گزارش‌۳زم۸فدُمسزتم۹تت۹۸۱۸م۸۱۸زم۸تی۳زم۶۱۸ م‌شمب تسریع

۱۱ـ *تحقیق درمورد ۴ سپتامبر، گارنیه-پاژ، جلد ۱، ص ۴۴۵.*

۱۲ـ «مدام در مقابل مردم مضطربی که مصرانه می‌پرسیدند چه خبر است، نظر حکومت چیست و به‌چه‌کاری مشغول است، ما مجبور به‌صحنه‌سازی بودیم و می‌گفتیم که حکومت حداکثر کوشش خود را به‌عمل می‌آورد، تمام هَمِ خود را مصروف دفاع کرده است، سرکردگان ارتش بسیار فداکارند و با حرارت کار می‌کنند... ما می‌گفتیم، بدون آن‌که بدانیم و به‌آن باور داشته باشیم. ما هیچ نمی‌دانستیم». *تحقیق درمورد ۴ سپتامبر، کُردُن، جلد ۱، ص ۳۷۵.*

۱۳ـ *تحقیق درمورد ۴ سپتامبر، ژول فِری.* او حتی آتش‌بس را «غرامت» نامید.

۱۴ـ *همان‌جا، جلد اول، ص ۴۳۲.*

۱۵ـ *تحقیق درمورد ۴ سپتامبر، جلد اول، ص ۳۹۵.* شهادت این ابله طبق معمول ساده‌لوحانه و درعین حال قاطع است.

۱۶ـ «ما به‌گاردهای ملی گفتیم که *بلانکی* و *بلوَرَن* شهرداری مرکزی را اشغال کرده‌اند و به‌این ترتیب توانستیم ۴۰/۰۰۰ نفر را بسیج کنیم. این دو نام تأثیر همیشگی خود را برجا گذاشتند». *تحقیق درمورد هیجدهم مارس، انتشارات آرام، جلد ۲، ص ۱۵۷.* «اگر نام *بلانکی* به‌میان آورده نمی‌شد، انتخاباتی که در پوستر *دُریان* و *شولشه* اعلام شده بود، روز بعد صورت می‌گرفت». *تحقیق درمورد ۴ سپتامبر، ژول فری، جلد اول، ص ۳۹۶ـ۴۳.*

۱۷ـ نگاه کنید به‌اظهارات *دوریان*، *تحقیق درمورد ۴ سپتامبر، جلد ۱، ص ۵۲۷ـ۵۲۸.*

۱۸ـ او پیش‌نهاد کرد به‌هرکس که شاه پروس را به‌قتل برساند و سرپرستی سلاح آتش‌زنه‌ای را که می‌بایست ارتش آلمان را برشته کند به‌عهده بگیرد، یک تفنگ افتخار هدیه شود.

۱۹ـ *تحقیق درمورد هیجدهم مارس، ژول فاور، جلد ۲، ص ۴۲.*

۲۰ـ حتی *فیلیکس‌پیا* هم بازداشت شد. او توانست راهی برای بیرون آمدن از زندان پیدا کند. در نامه‌ای به*امانوئل آراگو* نوشت: «جای بسی تأسف است که من زندانی شما باشم. شما باید وکیل مدافع من می‌بودید». او را آزاد کردند.

۲۱ـ *لِفلو*، وزیر جنگ، که طبعاً همه‌چیز را دست‌کم می‌گیرد، می‌گوید: «این امر هنگام انجام عملیات محاصره‌ی پروسی‌ها ۳۳۰/۰۰۰ تا ۳۴/۰۰۰ نفر آماده برای ما باقی گذاشت».

۲۲ـ پیوست I :

کمیته‌ی مرکزی نامه‌ی زیر را که از فرمانده‌ی‌کل توپ‌خانه به‌ژنرال *سوزَن* است، در دبیرخانه‌ی جنگ پیدا کرد؛ و روزنامه‌ی رسمی کمون هم در ۵ آوریل آن را منتشر نمود.

پاریس، دوازدهم دسامبر ۱۸۷۰

سوزن عزیزم،

من در میان سربازان جوان خارجی هتزلِ مورد سفارش شما را پیدا نکردم و فقط به‌شخصی به‌نام هِسِل برخورد کردم. آیا این همان فرد مورد نظر شماست؟

صراحتاً تمایل خود را به‌من بگوئید؛ من آن را انجام خواهم داد. من او را به‌ستاد خودم ملحق می‌کنم که از خرط بی‌کاری حوصله‌اش سرخواهد رفت، یا این‌که او را به‌مون‌والِریان می‌فرستم که از پاریس کم‌تر در معرض خطر است (این برای والدین‌اش)؛ درآن‌جا باید به‌روش آقای نوئل با توپ به‌هوا شلیک کند.

بازکن ـ البته دهانت را. ارادتمند.

گییو

نوئل مذکور در آن زمان بر *مون‌والِریان* فرماندهی می‌کرد.

۲۳ـ *تحقیق درمورد هیجدهم مارس، کِرسُن، جلد ۲، ص ۱۳۵.*

۲۴ـ *ژول سیمون، خاطرات ۴ سپتامبر.* این عیناً عبارت اوست.

۲۵ـ *تحقیق درمورد هیجدهم مارس، ژول فاور، جلد ۲، ص ۴۳.*

۲۶ـ پس از فاجعه‌ی *اورلئان* که ارتش ما را به‌دو قسمت تقسیم کرد، نوشت: «ارتش *لوار* به‌هیچ‌وجه از بین نرفته است، بلکه به‌دو ارتش هم‌آورد تقسیم شده است».

۲۷ـ آن‌ها از تهیه صورت‌جلسه هم خودداری کردند تا حتی از داشتن ظاهر یک شهرداری هم اجتناب کنند. *تحقیق در مورد ۴ سپتامبر، ژول فری، جلد ۱، ص ۴۰۶.* ده نفری از این مردان دلیر با چند معاون شهردار در شهرداری ناحیه سوم دیدار کردند. آن‌ها تمام تلاش خود را به‌یافتن کسی برای جانشینی *تروشو* منحصر کردند. یکی از آن‌ها، *کُربُن*، گفته است (*تحقیق درمورد هیجدهم مارس، جلد ۲، ص ۶۱۳*): «هرقدر هم که آن‌ها از اداره امور توسط حکومت دفاع ناخرسند بودند، نمی‌خواستند در انظار جهانیان این حکومت را واژگون یا تضعیف نمایند».

۲۸ـ این پوستر توسط *تریدُن* و *وَله* تهیه شده بود.

۲۹ـ این‌ها گفتند: «ببینید، چه مسؤلیت سهمگینی به‌گردن ما بود، اگر هم‌چنان رضایت می‌دادیم آلت فعل سیاستی بمانیم که مصالح فرانسه و جمهوری آن را محکوم کرده بود».

۳۰ـ به‌صورت‌جلسات «حکومت دفاع» نگاه کنید که مسلماً قسمت عمده‌ی آن توسط *درئو*، داماد *گارنیه‌پاژ* تنظیم شده است.

۳۱ـ *تحقیق درمورد هیجدهم مارس، جلد ۳، ص ۲۰.*

۳۲ـ نگاه کنید به‌صورت‌جلسات «حکومت دفاع».

۳۳ـ چه‌کسی به‌دلیری گاردهای ملی شهادت می‌دهد؟ خود افسران مافوق. نگاه کنید *به‌تحقیقات در مورد ۴ سپتامبر*، شهادت *لفلو*، *آدمیرال پُتوان*، *کلنل لامبِر*، و *تروشو* که از تریبون صحبت می‌کنند: «اگر بیم آن را نمی‌دادم که سخنم خارج از موضوع جلوه کند، می‌توانستم گاردهای ملی بی‌تجربه را نشان دهم که تا تنگ غروب با نیروی سربازان کهنه‌کار در زیر آتش سهمگین به‌گرفتن و بازگرفتن ارتفاعات رها شده مشغول بودند. برای تأمین عقب‌نشینی سربازانی که در مرکز درگیر بودند، لازم بود این مواضع به‌هرقیمتی حفظ می‌شد. من این را به‌آن‌ها گفته بودم و آن‌ها بدون تردید خود را قربانی می‌کردند».

۳۴ـ سپاه *وینوا* که *مُنترتو* را تسخیر کرد، پنج هنگ و یک گردان پیاده، نوزده گردان متحرک و پنج هنگ گارد ملی داشت. سپاه ژنرال *بِلمَر* که *بوزنوال* را گرفت، پنج هنگ صف، هفده گردان متحرک و هشت هنگ گارد ملی داشت.

۳۵ـ یک کلنل پیاده نظام که از این قضیه خیلی دلخور شده بود گفت: «باید کمی گارد ملی را پراکنده کرد و از تراکم آن‌ها کاست[écrabouiller un peu la garde nationale]، چون خودشان این را می‌خواهند». *تحقیق درمورد ۴ سپتامبر. کلنل شاپه، جلد ۲، ص ۲۸۱.*

۳۶ـ او محض اطمینان خاطر به‌آن‌ها گفت که: «از شامگاه ۴ سپتامبر اعلام کرده بود که تلاش برای برقراری محاصره از سوی ارتش پروس دیوانگی خواهد بود». *تحقیق درمورد ۴ سپتامبر، کُربُن، جلد ۴، ص ۳۸۹.*

۳۷ـ او این کلام ژزوئیتیسم کامل را به‌زبان آورده بود که: تن دادن به‌گرسنگی؛ مُردن است، نه تسلیم شدن. *ژول سیمون، خاطرات ۴ سپتامبر، ص ۲۹۹.*

۳۸ـ شهادت ژنرال *سومِر*، *تحقیق درمورد ۴ سپتامبر، جلد ۲، ص ۲۱۵.*

۳۹ـ چه فضیحتی! ۱۷۵/۰۰۰ نفر مدعی که یک نفر به‌تنهائی آن‌ها را بازی داده است! در جنگ‌های هفت ساله، در *مِدین* در *وستفالی*، وقتی ژنرال *مُرانژی* آماد تسلیم شد ۱/۵۰۰ نفر که توسط یک سرجوخه به‌خود آمده بودند، از تسلیم سرباز زدند، به‌زور راه خود را باز کردند و به‌ارتش *کنت کلرمون* ملحق شدند.

۴۰ـ *تحقیق درمورد ۴ سپتامبر، آرنودُلَرییژ، جلد ۲، ص ۳۲۰ـ۳۲۱.*

۴۱ـ «من از ورسای برمی‌گردم. من با آقای *بیسمارک* به‌توافق رسیده‌ام که شرافتاً آتش باید متوقف شود». فرمان ارسالی از طرف *ژول فاور* در تاریخ ۲۷ ساعت ۷ شب. *وینوا، آتش‌بس و کمون، ص ۶۷.*

۴۲ـ حُکمی که پانزده نفر را قربانی و بیست‌وچهار نفر را معاف کرد.

۴۳ـ *اَرنو، آوآرَی، بِسلِه، بلانکی، دُمِه، دُرُر، دوپا، دوپن، دوران، دووال، اُد، فلُت، فرانکِل، گامبون، گوپیل، گرانژِه، اَمبِر، ژاکلار، ژارنیگون، لاکومبر، لاکُر، لانژوان، لُفرانسِه، لُوردِه، لونگه، ماکدونِل، مَن، میِه، مینِه، اودِه، پَندی، پیا، رانویه، رِه، رویِه، سِرایِه، تِسز، تولَن، تریدون، وَیان، وَل، وارلَن.* زیر نام کسانی که برای عضویت کمون انتخاب شدند، خط کشیده شده است.

۴۴ـ او [*میلی‌یر*] که در *وانژور* جای *کُمبا* را گرفته بود، با سند و مدرک ثابت کرد که *ژول فاور* سال‌ها مرتکب جرائم جعل سند، دو همسری و دست بردن در اوراق ثبت احوال شخصیه شده است.

۴۵

۵۳ـ *دورِل دُکالادین، اولین ارتش لوار، ص ۹۳.*

۵۴ـ *دُفرِسینه، جنگ در شهرستان‌ها، ص ۸۶ـ۸۷.*

۵۵ـ *همان‌جا، ص ۹۱.*

۵۶ـ در تاریخ یازدهم نوامبر نماینده مسئول به*دورِل* تلگراف کرد: «ما تمام اقداماتی را که شما برای سربازان در اطراف *اورلئان* انجام داده‌اید، کاملاً تأیید می‌کنیم... دستورات لازم را دریافت خواهید کرد. درعین‌حال هوشیاری خود را در پیش‌بینی عودت دشمن به‌موضع تهاجمی مضاعف کنید». *دورِل دُپالادین، ص ۱۲۰.* به‌این ترتیب، هیئت نمایندگی بدون آن‌که حرفی از حمله بزند، فقط به‌دفاع فکر می‌کرد.

۵۷ـ *گامبتا در تحقیق درمورد ۴ سپتامبر* گفته است: «فقط وقتی‌که هیچ چاره‌ای برای‌شان نماند، تصمیم به‌عمل گرفتند». این اعتراف از جانب او با ارزش است.

۵۸ـ خیلی جالب است که می‌شنویم *دورل*، *تروشو* را استهزا می‌کند، بدون آن‌که متوجه باشد خودش هم درست به‌همان اندازه مضحک است. در شهادت خود (*تحقیق درمورد ۴ سپتامبر، جلد ۳، ص ۲۰۱*) می‌گوید: «من نه طرحی دادم و نه وصیت‌نامه‌ای در دفتر یک وکیل گذاشتم، بلکه به‌نوشتن نامه برای اسقف اورلئان اکتفا کردم: عالی‌جناب، ارتش *لوار* امروز حرکت می‌کند تا به‌ارتش ژنرال *دوکرو* برسد. عالی‌جناب برای نجات فرانسه دعا کنید».

۵۹ـ و چه نام دیگری شایسته‌ی ژنرالی بود که پُست خود را در میدان رها کرد تا به‌مذاکره با حاکمی بپردازد که فرانسه اخراج‌اش کرده بود؟

۶۰ـ *رُلان، تحقیق درمورد ۴ سپتامبر، جلد ۳، ص ۴۵۶.*

۶۱ـ *همان‌جا، رالُز، جلد ۴، ۳۹۸.*

۶۲ـ اگر حرف ژنرال *باور* را قبول کنیم که نامه را دیده است، هیئت نمایندگی *تور* در ۲۴ اکتبر به‌طور غیررسمی با همسر امپراتور تماس گرفت و بعد به*شارژه‌دَبِر* در لندن دستور داد تا به‌خاطر میهن‌پرستی‌ای که در کنارنیامدن با *بیسمارک* (که او را هم مانند *بازِن* دست انداخته بود) نشان داد، از او تشکر کند. نگاه کنید *به‌تحقیق درمورد ۴ سپتامبر، جلد۴، ص ۲۵۳.*

۶۳ـ *آدمیرال ژُرگیبِری، تحقیق درمورد ۴ سپتامبر، جلد ۳، ص ۲۹۷.*

۶۴ـ ناحیه سوم: *ا. ژُنتال*؛ ناحیه چهارم: *اَلرِن*؛ ناحیه پنجم: *مانه*؛ ناحیه ششم: *و. فرُنتیبِیه*؛ ناحیه هفتم: *بُدوا*؛ ناحیه هشتم: *مُرتُرل*؛ ناحیه نهم: *مایه*؛ ناحیه دهم: *اَرنو*؛ ناحیه یازدهم: *پیکُنِل*؛ ناحیه دوازدهم: *اُدوانو*؛ ناحیه سیزدهم: *سُنسیال*؛

ناحیه چهاردهم: *یَکوستا*؛ ناحیه پانزدهم: *ماسون*؛ ناحیه شانزدهم: *تِه*؛ ناحیه هفدهم: *وِبِر*؛ ناحیه هیجدهم: *تروبِه*؛ ناحیه نوزدهم: *لاگارد*؛ ناحیه بیستم: *بُنی*. *کورتی* رئیس ماند و *رامل* دبیر.

۶۵ـ *وینوا، آتش‌بس و کمون، ص ۱۲۸.*

۶۶ـ مرتجعین گفته‌اند که این ترس بی‌اساس بود و توپ‌ها از دست‌رس پروسی‌ها دور بود. این حرف کاملاً نادرست است و حتی ستادکل از غافل‌گیری بیمناک بود. نگاه کنید به*مُرتمار*، رئیس ستاد کل، *تحقیق درمورد ۴ سپتامبر، جلد ۲، ص ۳۴۴.*

۶۷ـ *کلنل لاوینی، تحقیق درمورد هیجدهم مارس، جلد ۲، ص ۴۶۷.*

۶۸ـ «اولین توپ‌ها با خبر ورود پروسی‌ها به‌پاریس ضبط و منتقل شدند. و، آقایان مرا باور کنید، این توپ‌ها توسط شهروندانی تحت امر، گاردهای ملی *پَسی* و *اُتوی*، برده شدند؛ و از کجا ضبط شدند؟ از *رانلاگ*». *ژول فری، تحقیق درمورد هیجدهم مارس، جلد ۲، ص ۶۳.*

۶۹ـ *آلووان، بوی، فرونتییِه، بورسییِه، داوید، بوئیسون، آرون، گریتز، تِسییِه، رامِل، بادوا، آرنولد، پیکونِل، اُدوانو، ماسون، وِبِر، لاگارد، لاروک، بِرژُرِه، پوشَن، لاوالِه، فلوری، مایژورنال، کوتو، کاداز، گاستو، دوتیل، مَتِه، موتَن.* در این سند فقط نام ده نفر از کسانی که در تاریخ پانزدهم انتخاب شدند، آمده است. هیئت‌های گوناگون، ممتنعین و اعضای غیرقانونی تقریباً بیست نام جدید ارائه کرده بودند.

۷۰ـ *رُزه دوُنر*، رئیس ستاد *دورِل* شنید که در همه‌ی بخش‌های گارد ملی گفته می‌شد که: «اگر برای کودتا کردن نیست، پس چرا مردی چنین نیرومند را در رأس گارد ملی قرار می‌دهند»؟ *تحقیق درمورد هیجدهم مارس، جلد ۲.*

۷۱ـ گارد ملی هریک از بیست ناحیه به‌صورت یک لژیون جداگانه درآمد.

۷۲ـ *آرنولد، بِرژُرِه، بوی، کاستیون، شُوییِر، شوتو، کورتی، دوتیل، بلوری، فرونتییِه، فورتونِه، لاکُر، فلاگارد،لاوالِه، مایژورنال، مَتِه، اوستَن، پیکونِل، پاندی، پرودوم، وارلَن، ورِلِه، ویار.* بسیاری از این نام‌ها، یعنی نام آن نمایندگانی که در تاریخ سوم مارس انتخاب شدند، جدید بودند. از سوی دیگر، نام‌های بسیاری که در اعلامیه تاریخ ۲۸ فوریه آمده بود، در این‌جا نیست؛ زیرا فقط کسانی که پلاکارد را امضا کردند، در جلسه حاضر بودند.

۷۳ـ او جرأت کرد از تریبون بگوید که در تاریخ سوم فقط برای این برگشت «که پاریس را از هرگونه تلاش عوام‌فریبانه نجات دهد».

۷۴ـ فرمانداری *رِن* این اعلان حکومت را منتشر کرد: «قیامی تبه‌کارانه درحال شکل‌گیری است. من نیروهائی را می‌فرستم تا با پیوستن به‌گاردهای ملی شریف پاریس و سایر سربازان منظمی که هنوز در آن‌جا مستقرند، این تلاش پلید را سرکوب کنند؛ امیدوارم که این کار انجام شود».

۷۵ـ *ژول فری* که در پاریس مانده بود در ۵ مارس به‌حکومت تلگراف کرد: «علی‌رغم گزارش‌های شوم، یک‌شنبه در پاریس هرگز این‌قدر آرام نبوده است. اهالی به‌لذت بردن از آفتاب و تفرج مشغول‌اند، انگار که هیچ اتفاقی نیفتاده است. من دیگر به‌خطر باور ندارم».

۷۶ـ *ژول فاور* نوشت: «رأی مجلس در پاریس با ناخرسندی بسیار روبرو شد. نه تنها متعصب‌ها و فعالین سیاسی، بلکه تمام طبقات اهالی خودرا در این ناخرسندی متفق‌القول جلوه می‌دادند. همه آن را نوعی دهن‌کجی و تهدید می‌دیدند. همه‌جا این حرف تکرار می‌شد که این پرده‌ی اول کودتای سلطنت‌طلبان است؛ که مجلس برای انتخاب یک شاه آماده شده است، و با علم به‌بیزاری عمومی از این کار سعی دارد آن را دور از چشم کسانی انجام دهد که ممکن است با آن مخالفت کنند».

۷۷ـ این کمیته‌ای است که خیلی‌ها آن را به‌جای کمیته‌ی مرکزی می‌گرفتند.

۷۸ـ بعضی از معامله‌گران بورس با این باور که یک درگیری شش هفته‌ای تکان تازه‌ای به‌معاملات آن‌ها می‌دهد، می‌گفتند «روزگار ناخوش‌آیندی را می‌گذرانیم، اگر یه ۵۰/۰۰۰ نفری قربانی شوند، بعد از آن افق باز و تجارت احیا می‌شود». *تی‌یِر، تحقیق درمورد ۴ سپتامبر، جلد ۱، ص ۹.*

۷۹ـ *تی‌یِر، تحقیق درمورد هیجدهم مارس، جلد ۲، ص ۱۱.*

۸۰ـ شب هنگام، *دورِل* چهل نفر از معتمدترین‌ها را جمع کرد و پرسید که آیا گردان‌های آن‌ها می‌توانند حرکت کنند؟ همگی گفتند که روی گردان‌های آن‌ها نباید حساب کرد. *تحقیق درمورد هیجدهم مارس، جلد ۲، ص ۴۳۵، ۴۵۶.*

۸۱ـ این تعدادِ توپ‌هائی است که *تی‌یر* در تحقیق در مورد هیجدهم مارس گزارش داده است.

۸۲ـ این فرمان که سربازان را موظف می‌کرد به‌میان گاردهای حرکت کنند، توسط یک کاپیتان با مداد نوشته شده بود. *لُکُنت* آن را بدون تغییر یک کلمه با مرکب رونویسی کرد. دادگاه نظامی این را انکار کرده بود تا به‌این ژنرالی را که چنان بزدلانه مُرد، افتخار به‌بخشد.

۸۳ـ *تی‌یِر* می‌گوید پانصد تا ششصد؛ *ژول فری* می‌گوید گردانی چهارده نفره.*تحقیق درمورد هیجدهم مارس.*

۸۴ـ *تی‌یِر* در *تحقیق در مورد هیجدهم مارس* ابتدا می‌گوید: «ما گذاشتیم پیش بروند»؛ و بعد بیست سطر پائین‌تر: «ما آن‌ها را عقب راندیم». *لِبلو* ترسی را که شورا به‌آن دچار شده بود، پنهان نکرد: **[[**این لحظه به‌نظر من حساس آمد. و من گفتم «کار ما ساخته است؛ ما را خواهند برد». به‌واقع کافی بود که گردان‌ها به‌داخل کاخ قدم می‌گذاشتند و ما همگی تا آخرین نفر گیر می‌افتادیم. ولی سه گردان رفتند، بدون آن‌که چیزی بگویند**]]**. *جلد ۲، ص ۸۰.*

۸۵ـ گزارش *در مورد هیجدهم مارس* می‌گفت که: «بعداز ظهر، کیمته در تصرف همه‌ی ادارات تردید نکرد». اگر این دروغی نباشد برای لاپوشانی رمیدن و ترس *تی‌یِر*؛ یکی از فاحش‌ترین دلائل برجهل این گزارش است، چراکه تظاهرات ۲۴ فوریه را به‌فرمانی از جانب کمیته‌ی مرکزی نسبت می‌دهد.

۸۶ـ نگاه کنید **به‌پیوست II؛** تفصیل اقدامات کمیته‌ی مرکزی در این روز به‌روایت یکی از اعضای آن: نقش کمیته‌ی مرکزی درطی روز ۱۸ مارس (مستخرج از روایت یک عضو کمیته‌ی مرکزی برای مؤلف).

من به‌شما خاطر نشان می‌کنم که اعضای کمیته حدود ساعت سه‌ونیم صبح هفدهم به‌هیجدهم از هم جدا شده بودند. پیش از ختم جلسه تصمیم گرفته شده بود که جلسه‌ی روز بعد در ساعت یازده شب در مدرسه‌ای در خیابان *بافوا* که به‌همین منظور اختصاص داشت، تشکیل شود.

علی‌رغم دیری وقت هیچ‌چیز از حرکاتی که حکومت در نظر گرفته بود، درز نکرده بود. کمیته که تازه تشکیل شده بود تا صرفاً به‌بررسی اختیارات خود و تعیین کمیسیون‌ها بپردازد، هیچ اطلاعاتی در دست نداشت تا بتواند به‌این نتیجه برسد که خطر نزدیک است. کمیسیون نظامی‌اش هنوز آغاز به‌کار نکرده بود. این کمیسیون فقط اسناد، یادداشت‌ها و صورت‌جلسه‌های کمیسیون قبلی را در اختیار گرفته بود و دیگر هیچ.

شما می‌دانیدکه صبح ۱۸ مارس پاریس چگونه بیدار شد. اعضای کمیته‌ی مرکزی از طریق شایعات عمومی و پوسترهای رسمی از جریان وقایع آن شب مطلع شدند. بنوبه‌ی خودم، من حدود ساعت هشت از خواب برخاستم، با شتاب لباس پوشیدم و با عبور از میدان *باستیل* که توسط گارد پاریس اشغال شده بود، به‌خیابان *بافروا* رفتم. هنوز کاملاً وارد خیابان *رُکِت* نشده بودم که دیدم مردم دارند سازمان‌دهی دفاع را آغاز می‌کنند. برپائی یک باریکاد سر خیابان *نُوِدَت* داشت شروع می‌شد. اندکی بالاتر، علی‌رغم آن‌که من موقعیت خود را به‌عنوان عضو کمیته‌ی مرکزی اعلام کردم، مانع عبورم شدند. من مجبور شدم از خیابان *شارون* و *فوبور* بالا بروم و در جهت خیابان *سَن برنار* برگردم. در خیابان *فوبور سن‌آنتوان* هنوز کاری صورت نمی‌گرفت، ولی جنب و جوش زیاد بود. بالاخره، من در ساعت ده‌ونیم به‌خیابان *بابروا* رسیدم که از هر دو سر باریکادبندی شده بود و فقط یک دهانه برای عبور توپ‌هائی درنظر گرفته شده بود که در محوطه‌ی باز آن خیابان قرار داشتند؛ و یکی یکی به‌باریکاردهای درحال برپائی برده می‌شدند.

سرانجام، گرچه با دشواری، اما موفق شدم که وارد اطاق مدرسه‌ای شوم که تعدادی از همکارانم در آن جمع شده بودند. شهروندان *اَسی*، *پُردُم*، *روسو*، *گوئیبِه*، *لَوَلِت*، *ژِرِم*، *بوئی*، و *فوژره* در آن‌جا بودند. درست هم‌زمان با ورود من داشتند یک سرگرد ستاد را که در خیابان *سَن‌مور* دست‌گیر شده بود، به‌داخل می‌آوردند. او را تفتیش کردند. بعد یک ژاندارم را آوردند؛ ولی تنها مدارکی که نزد او پیدا شد، ابلاغ‌هائی بود که به‌یکی از شهرداری‌ها صورت گرفته بود. X مراقب این کار بود و نوعی زندان در حیاط ایجاد کرده بود. [برای خودداری از ذکر نام شخص از حرف لاتین X استفاده شده است. م] من هم‌چنین عبور یک دسته‌ی پانزده نفری نظامی و غیرنظامی را دیدم که توسط مردم دست‌گیر شده بودند. در همین زمان شنیدم که *برژره* که روز پیش به‌ریاست لژیون *مونمارتر* انتخاب شده بود، برای به‌عهده گرفتن فرماندهی به‌آن‌جا اعزام شده است. *وارلن* که بلافاصله بعد از من وارد شد، دوباره بیرون رفته بود تا دفاع *باتینیول* را سازمان بدهد. *آرنول* هم لحظه‌ای خودش را نشان داد و رفت تا در رأس گردان خود قرار گیرد. کمیته، شهروندان *اُدوانو*، *فِرا* و *بیوره* را هم به‌اعضای خود افزوده بود.

تا هنگام ظهر در انتظار این گذشت که وقایع چه مسیری را طی می‌کند و هیچ تصمیمی گرفته نشده بود. من از بعضی از همکارانم خواستم که X را مرخص کنیم. به‌خاطر بازجوئی‌های بیهوده‌ی او و رفت و آمدن به‌اطاق‌های دیگر برای مشاوره، اطاقی‌که ما دراختیار داشتیم تا حدی پر شده بود از آدم‌هائی‌که هیچ ربطی به‌کمیته نداشتند. به‌محض آن‌که جا افتادیم، در جستجوی شهروندانی برآمدیم که تمایل به‌خدمت در ستاد کل را داشته باشند و ما را از وضعیت محلات مختلف مطلع کنند. تعداد زیادی اعلان آمادگی کردند. ما آن‌ها را به‌هرسو فرستادیم تا به‌همکاران بگویند ساختن باریکادها را حتی‌الامکان تسریع کنند، گاردهای ملی را جمع کنند، فرماندهی آن را به‌عهده بگیرند و نقاطی را که باید ارتباطاتمان را در آن‌جا مستقر کنیم، مشخص نمایند.

از قاصدان ما فقط چهار نفر برگشتند. کسی را که به‌ناحیه بیستم فرستاده بودیم به‌ما اطلاع داد که نقطه‌ی تجمع در خیابان پاریس و *منیمونتان*ْ جلوی شهرداری جدید است. *وارلن* در گرد آوردن گاردهای ملی *باتینیول* با دردسر زیادی روبرو بود. یکی از اعضای ستاد، نیروهائی را در میدان *ترون* جمع کرده بود و به‌پادگان‌های *نویی* رفته بود؛ ولی سربازها درها را بسته و حالتی تهدیدآمیز به‌خود گرفته بودند. *برونو* همراه با *لیسبون* آماده می‌شدند تا به‌پادگان *شاتودو* تعرض کنند.

سایر گزارش‌ها در میان شگفتی ما حاکی از آن بود که این انتظار از کمیته می‌رود که فرمان بدهد. *دووال* در *پانتئون* مستقر شده بود و منتظر بود. *فالتو* یادداشتی به‌این مضمون برای ما فرستاد: «من پنج یا شش گردان در خیابان *سِور* دارم. چه باید بکنم»؟ *پِندی* شهرداری ناحیه سوم را تصرف کرده بود و در حال جمع‌آوری گردان‌های وفادار به‌کمیته بود. به‌محض آن‌که این اطلاعات را به‌دست آوردیم، تصمیماتی برای حمله اتخاذ شد.

ضمن آن‌که این تصمیمات مورد بحث قرار داشت، *لولیِه* آمده بود تا خود را در اختیار کمیته قرار دهد. کمیته فرمانی رسمی به‌او نداده بود و به‌همین اکتفا کرده بود که به‌او بگوید که همه‌ی نیروهای موجود برای گرفتن شهرداری مرکزی در حال گردآوری است.

برای اطمینان از انتقال فرمان‌ها، هریک از افرادی‌که در آن زمان حاضر بودند ـ دیگرانی هم آمده بودند، ولی من نمی‌توانم بگویم چه‌کسانی ـ به‌عهده گرفتند که آن‌ها را به‌نقاط مشخص شده ببرند. به‌این ترتیب در ساعت سه کمیته متفرق شد و *آسی* و دو عضو دیگر را به‌عنوان کمیته‌ی فرعی دائمی در خیابان *بافروا* باقی گذاشت.

۸۷ـ *وینوا* این بی‌شرمی را دارد که در کتاب خود *آتش‌بس و کمون* بنویسد: «ژنرال نفرات‌اش را جمع کرد و شمشیر در دست، دلیرانه خود را در رأس سربازان‌اش قرار داد».

۸۸ـ ده روز بعد او در نامه‌ی احمقانه‌اش در *کُنسییرژری* نوشت که همه‌ی کارها را او کرده است؛ شهرداری مرکزی، مرکز پلیس، میدان *واندوم*، *تویلِری* و غیره را او گرفته است. و این نامه به‌عنوان یک منبع معتبر مورد رجوع گزارش در مورد هیجدهم مارس قرار گرفته است! از این پس من از ذکر اشتباهات فراوان این گزارش خودداری می‌کنم. این گزارش در واقع خلاصه‌ی جاهلانه و مغرضانه‌ای از دروغ‌ها، بی‌دقتی‌ها، و خصومت‌ورزی‌هاست که در این «تحقیق» جمع شده‌اند؛ و شکست‌خورده‌ها یا حتی کم‌ترین مخالفین، در آن جائی ندارند. این گزارش که به‌عنوان یک منبع تاریخی کاملاً نارساست، به‌خوبی به‌کارِ نشان دادن هوش و خلق‌وخوی بورژوازی فرانسه در این دوره می‌آید.

۸۹ـ *مَری، تحقیق درمورد هیجدهم مارس، جلد ۲، ص ۲۰۰.*

۹۰ـ *آسی، بیورِه، فِرا، بابیک، مورو، دوپون، وارلَن، بورسیِه، مورتیِه، گویِه، لا والِت، ژورد، روسو، لولیِه، بلانشِه، گرولا ر، بارون، ژُرسم، فابر، فوژرِه.* این‌ها اعضای حاضر در جلسه‌ی صبح بودند. کمیته بعداً نظر داد که نام تمام اعضا باید در انتشارات‌اش ذکر شود.

۹۱ـ صورت‌جلسه‌های اولین کمیته‌ی مرکزی مفقود شده است، ولی یکی از پی‌گیرترین اعضای آن جریان جلسات اصلی را از حافظه نقل و ثبت کرده است. ما این جزئیات را از یادداشت‌های او گرفته‌ایم که صحت آن‌ها توسط همکاران‌اش تائید شده است. گفتن این امر زائد است که صورت‌جلسات منتشره در *پاری ژورنال* که مورد استفاده‌ی

مورخین مرتجع قرار گرفته است، ناقص، نادرست، افواهی و افشاگری‌های آن غیرموثق و اغلب تخیل خالص‌اند. مثلاً، آن‌ها ریاست تمام جلسات را به*اَسی* می‌دهند و برای او نقش اصلی را قائل‌اند؛ زیرا در دوره‌ی امپراتوری به‌نحو بسیار نادرستی تصور می‌شد که او اعتصاب *کُرزو* را رهبری کرده است. *اَسی* هرگز هیچ نفوذی در کمیته نداشت.

۹۲ـ این عبارت به‌مردک پاریس تعلق دارد که مردک ورسای آن را به‌عاریت گرفت و خود آن را تکمیل کرد.

۹۳ـ من نیازی به‌توجیه نقل قول‌های طولانی خود ندارم. پرولتر فرانسوی هرگز اجازه‌ی حرف زدن در کتاب‌های تاریخ را نداشته است. لااقل در روایت انقلابِ خودش باید این کار را بکند.

۹۴ـ این دو ژنرال به‌نهایت رسیدگی‌ای که در زندان به‌آن‌ها می‌شد، گواهی داده‌اند. نگاه کنید به *تحقیق درمورد هیجدهم مارس*. دو روز بعد صرفاً با قول *شانزی* که علیه پاریس اقدام نمی‌کند، کمیته‌ی مرکزی آن‌ها را آزاد کرد.

۹۵ـ *دکتر دَنه، تحقیق درمورد هیجدهم مارس، جلد ۲، ص ۵۳۱.*

۹۶ـ البته رادیکال‌ها در این کار یک مانور بناپاریستی را دیده‌اند؛ آن‌ها نوشتند و از تریبون مجلس گفتند: «مدیر بناپارتیست بانک فرانسه انقلاب را نجات داد. کمیته‌ی مرکزی بدون میلیون‌ها پول تسلیم می‌شد». دو واقعیت به‌این حرف پاسخ می‌دهد: کمیته از تاریخ نوزدهم ۴/۶۰۰/۰۰۰ فرانک در وزارت دارائی داشت؛ در صندوق‌های شهرداری ۱/۲۰۰/۰۰۰ فرانک موجود بود؛ و در تاریخ ۲۱ مارس، عوارض ۵۰۰/۰۰۰ فرانک دیگر هم آورده بود.

۹۷ـ تجاوز چنان واضح بود که هیچ‌یک از بیست دادگاه نظامی‌ای که تمام جزئیات انقلاب ۱۸ مارس را کاویدند، جرأت نکردند به‌قضیه میدان *واندوم* اشاره کنند.

۹۸ـ نام آن‌ها در روزنامه‌ی رسمی منتشر شد.

۹۹ـ اسامی کسانی‌که بیانیه‌ها و یادداشت‌های کمیته را امضا می‌کردند از این قرار است؛ ما سعی می‌کنیم املای صحیح این اسامی را بکار ببریم، زیرا اغلب حتی در روزنامه رسمی تا حد نام‌های فرضی تغییر کرده‌اند: *آندینیو، اَرنو، آرنولد، اَسی، بابیک، بارون، بِرتُرِه، بیورِه، بوی، بورسیه، بلانشِه، کاستیونی، شوتو، دوپون، اود، فابر، فِرا، فلوری، فورتونِه، فوژرِه، گودیِه، ژُرسم، گویِه، گرویِیه، گرولا ر، ژوسلَن، ژورد، لا والِت، لیسبون، لولیِه، مالژورنال، مورو، مورتیِه، پرودوم، رانویه، روتسکان، وارلَن، ویار*. علی‌رغم تصمیم کمیته، همه‌ی اعضای آن همیشه بیانیه‌ها را امضا نمی‌کردند؛ و بالاخره، بعضی از کسانی که در مذاکرات معینی شرکت داشتند، اصولاً هرگز امضا نکردند.

۱۰۰ـ این فرمان شب پیش صادر شده بود. خیانت *دوبیسُن* که از طرف *لولیه* به‌ریاست ستاد منصوب شده بود، مانع اجرای آن گردید.

۱۰۱ـ *تیرار*: «تمام دغدغه‌ی همکارانم این بود که آن‌قدر انتخابات را به‌تعویق بیندازیم تا به‌سوم آوریل برسیم. *تحقیق درمورد هیجدهم آوریل، جلد ۲، ص ۳۴۰. وُتَرن*: «به‌این ترتیب من و همکارانم هشت روز دیگر به‌چنگ آوردیم».

همان‌جا، ص ۳۷۹. ژ. فاور: «برای هشت روز ما تنها باریکادی بودیم که بین قیام و حکومت برپا شده بود». *همان‌جا، ص ۳۸۵. دِمار*: «من این را لازم می‌دانستم که در معرض خطر بمانیم تا به‌حکومت ورسای فرصت مسلح شدن بدهیم». *همان‌جا، ص ۴۱۲.*

۱۰۲ـ *تیرار، تحقیق درمورد هیجدهم مارس، جلد ۲، ص ۳۴۲.*

۱۰۳ـ او بارها این تاکتیک بی‌بدیل دروغ‌گوئی را از سرگرفت که ما جریان پیش‌رفت آن را از نزدیک تعقیب خواهیم کرد. او در ۱۹ مارس گفت: «ارتش به‌تعداد ۴۰/۰۰۰ نفر در کمال نظم در ورسای متمرکز است». در آن‌جا ۲۳/۰۰۰ نفر (رقمی‌که خودش در تحقیق ارائه می‌کند) درحالت پراکندگی کامل وجود داشت. در ۲۰ مارس: «حکومت حتی با وجود تحریکات نمی‌خواست به‌یک مبارزه‌ی خونین دست یازد». در ۲۱ مارس: «ارتش به ۴۵/۰۰۰ نفر بالغ شده ـ قیام در نظر همه بی‌اعتبار گردیده است». در ۲۲ مارس: «جهت حمایت در مقابل آنارشی، گردان‌های متحرک ازهرسو به‌حکومت تقدیم می‌شود». در تاریخ ۲۳ مارس، هنگامی‌که آراء درحال شمارش بود: «بخش قابل ملاحظه‌ای از اهالی و گاردهای ملی خواستار کمک شهرستان‌ها برای استقرار مجدد نظم شده‌اند».

۱۰۴ـ آن‌ها در اعلامیه خود گفتند: «از آن‌جاکه کمون موقت *لیون* که از تأیید گاردهای ملی برخوردار بود، احساس می‌کند که دیگر از طرف آن‌ها پشتیبانی نمی‌شود، اعضای کمون خود را در مقابل انتخاب‌کنندگان خود مبری از هرتعهدی اعلام می‌کنند و همه‌ی اختیاراتی را که دریافت کرده‌اند، رها می‌کنند».

۱۰۵ـ برای نشان دادن هذیان‌گوئی بورژوازی هنگام صحبت کردن از کمون نقل پاره‌ای شواهد به‌طور کامل لازم است. چهار ماه بعداز این وقایع، فرماندار *دوکرو*، مخترع پل‌های معروف *مارن*، در مقابل *کمیسیون تحقیق در مورد هیجدهم مارس* شهادت داد: «آن‌ها حرمت جسد او را نگه‌نداشتند. سر او را بریدند. شب‌هنگام، گفتن‌اش هم کراهت‌آور است، یکی از کسانی که در قتل شرکت داشت و تحت محاکمه قرار گرفته بود، به‌کافه‌ای وارد شد و تکه‌هائی از جمجمه‌ی *دُلِسپه* را به‌آن‌ها نشان داد و تکه‌هائی از همان جمجمه را زیر دندان‌های خود خرد کرد». *دوکرو* جرأت کرد اضافه کند: «این مرد دست‌گیر ، محاکمه و تبرئه شده بود». خیال‌پردازی کراهت‌آوری که حتی رادیکال‌های *سَن‌اِتیین* هم آن را تقبیح کرده‌اند.

۱۰۶ـ محلات مردمی مارسی.

۱۰۷ـ این کناره‌گیری توسط وکلای یکی از متهمین در مقابل دادگاه نظامی فاش شد. *کُنبیِه* از بیم آن‌که این کار احتمالاً به‌عملی جبونانه تعبیر شود، مغز خود را متلاشی کرد.

۱۰۸ـ *اَدام، مَن، روشار، بارِه* (ناحیه اول: *لوور*)؛ برلُه، *لوازو-پانسون، تیرار، شِئون* (ناحیه دوم: *بورس*)؛ مورا (ناحیه سوم: *تامپل*)؛ *لُروا، روبینِه* (ناحیه ششم: *لوگزامبورگ*)؛ *فِری، ناست* (ناحیه نهم: *اپرا*)؛ *ماموتان، بوتییِه* (ناحیه شانزدهم: *پَسی*).

۱۰۹ـ *گوپیل* (ناحیه ششم: لوگزامبورگ)؛ *لُفِور* (ناحیه هفتم: *پالِه-بوربون*)؛ *ران، پَران* (ناحیه نهم: *اپرا*).

۱۱۰ـ *دُمِه*، *آرنو*، *پَندی*، *دوپون* (ناحیه سوم: *تامپل*)؛ *آرنولد*، *لُفرانسه*، *کلِمان*، *ژِراردَن* (ناحیه چهارم: شهرداری مرکزی)؛ *رِژِر*، *ژورد*، *تریدون*، *بلانشِه*، *لُدروا* (ناحیه پنجم: *پانتئون*)؛ *بِسلِه*، *وارلَن* (ناحیه ششم: *لوگزامبورگ*)؛ *پاریزِل*، *اورَبن*، *برونِل* (ناحیه هفتم: *پاله‌ـبوربون*)؛ *رائول ریگو*، *وَیان*، *آرنولد*، *اَلیکس* (ناحیه هشتم: *شانزه‌لیزه*)؛ *گامبون*، *فِلیکس پیا*، *فورتونِه*، *شامپی*، *بابیک*، *راستول* (ناحیه دهم: *آنکلوسَن‌لوران*)؛ *مورتیِه*، *اَسی*، *دُلِسکلوز*، *پروتو*، *اود*، *اَوریال*، *وِردور* (ناحیه یازدهم: *پوپانکور*)؛ *وارلَن*، *گرِسم*، *تاینِر*، *فرونو* (ناحیه دوازدهم: *رویی*)؛ *لئو میِه*، *دووال*، *شاردون*، *ترانکِل* (ناحیه سیزدهم: *گوبلَن*)؛ *بیورِه*، *مارتلِه*، *دُکان* (ناحیه چهاردهم: *اُنبِرواتوار*)؛ *کلِمان*، *وَل*، *لانژوَن* (ناحیه پانزدهم: *وُژیرار*)؛ *وارلَن*، *کلِمان*، *ژیراردَن*، *شالَن*، *مالون* (ناحیه هفدهم: باتینیول)؛ *بلانکی*، *تایسز*، *دُرُر*، *کلِمان*، *فِرِه*، *ونوری*، *گروسِه* (ناحیه هیجدهم: *مونمارتر*)؛ *اودِه*، *پوژِه*، *دُلِسکلوز*، *میو*، *اوستَن*، *فلوران* (ناحیه نوزدهم: *بوت‌ـشومون*)؛ *بِرژُرِه*، *رانویه*، *فلوران*، *بلانکی* (ناحیه بیستم: *مونیمونتان*). *بلانکی* که به‌خاطر بیماری‌اش به‌جنوب فرانسه رفته بود، در همان‌جا دست‌گیر شد.

۱۱۱ـ نگاه کنید به**پیوست III :** در زیر نامه‌ی یکی از آن‌ها، *ملِین*، دبیرکل وزارت دادگستری را می‌خوانید که در تاریخ سی‌ام مارس به‌رئیس شورای کمون نوشته شده است؛ وی بعداً به‌یکی از خشن‌ترین دشمنان این انقلاب تبدیل گردید.

شهر پاریس (ناحیه اول، شهرداری *لوور*)

شهروند رئیس،

پس از این خستگی‌های طولانی، من دیگر قدرت جسمی کافی برای جدال در درون مجلس خودمان که قرار است مسائل بسیار مهمی را مورد بحث قرار دهد، ندارم. از شما می‌خواهم که استعفای من و امیدهای صمیمانه‌ام را برای آن‌که این مجلس بتواند جمهوری را تحکیم کند، بپذیرید.

شهروند رئیس، احساسات برادرانه‌ی مرا بپذیرید،

ژول مِلین، سی‌ام مارس ۱۸۷۱.

۱۱۲ـ *ماکماهون* با چشمک *رایشافِن* و *سِدان* در آن‌جا ۱۷/۰۰۰ نفر را دید. *تحقیق درمورد هیجدهم مارس*، *جلد ۲*، *ص ۲۲*.

۱۱۳ـ «به‌ورسای، اگر نمی‌خواهیم دوباره به‌بالن متوسل شویم! به‌ورسای، اگر نمی‌خواهیم دوباره به‌کبوترها برگردیم! به‌ورسای، اگر نمی‌خواهیم به‌سبوس خوردن بیفتیم»! و غیره ـ *وانژور*، سوم آوریل.

۱۱۴ـ این جزئیات که بخشی از آن‌ها در روزنامه‌های همان زمان منتشر شد، توسط چندین تن از رفقای *دووال* که ما از آن‌ها سؤال کردیم، تکمیل شده است. *وینوا* در کتاب ناقص، دروغ‌آمیز، ساده‌لوحانه و لاقیدانه‌ی خود جرأت کرد که بگوید: «شورشیان به‌ابتکار خود تفنگ‌های‌شان را انداختند و تسلیم شدند. مردی به‌نام *دووال* در درگیری کشته شد».

۱۱۵ـ «ژنرال‌ـفرمانده‌ی شهرستان و دادستان‌کل که می‌دانستند من با کسی که در *ناربون* فرماندهی کمون را به‌عهده داشت، سی‌سال دوست بوده‌ام، آمدند تا مداخله‌ی من برای متقاعد کردن او به‌تسلیم را بخواهند. قرار شد که اگر من توفیق نیافتم فوراً تلگرافی برای ژنرال *رُبینه* بفرستم تا مقامات نظامی بتوانند متعاقباً دست به‌عمل بزنند. نصف شب

من تلگراف زدم... شما مرا نمی‌شناسید. به‌برکت نفوذ شخصی من بود که نظم در *کَرکَسُن* برجا ماند». *نطق مارکو در مجلس درپاسخ به‌دی‌گاواردی. جلسه‌ی بیست‌وهفتم ژانویه ۱۸۷۴.*

۱۱۶ـ *بارتِمی‌ـسَن‌ـهیلِر*، منشی *تی‌یر به‌بارال‌دُمُنتو* که از امکان کشتار در زندان‌ها حرف زد، پاسخ داد: «گروگان‌ها! گروگان‌ها! ولی ما هیچ‌کاری نمی‌توانیم بکنیم. چه باید می‌کردیم؟ خیلی برای آن‌ها بدتر می‌شد». *تحقیق درمورد هیجدهم مارس، جلد ۲، ص ۲۷۱.*

۱۱۷ـ *بِسله* درکتاب خود *خاطرات من، پاریس، ۱۸۷۳*، می‌گوید: «موجودی نقد چهل‌وخرده‌ای میلیون بود». این «خرده‌ای» چیزی کم‌تر از ۲۰۳ میلیون نبود. آن‌ها با ارائه‌ی ارقام غیرواقعی به‌این مرد نیک او را فریب دادند. در شهادت خود و پیوست‌ها (*اِراتا، تحقیق درمورد هیجدهم مارس، جلد ۳، ص ۴۳۸*) *دُلوک* ارقام واقعی را داده است.

۱۱۸ـ این‌ها تمام دلائلی است‌که او توانست بیاورد، حتی در کتاب‌اش که در سوئیس نوشته شد؛ همان کشوری‌که پس از سقوط کمون شخصاً *دُپلوک* به‌آن‌جا رفت تا او را جابیندازد. علاوه برآن‌که زندگی‌اش تأمین شد، بعدها، یک قرار قضائی دریافت کرد مبنی براین که دیگر هیچ تعقیبی علیه او صورت نخواهد گرفت.

۱۱۹ـ از ۴۰۰ توپ که درحین محاصره توسط پاریس ریخته شد، حکومت دفاع ملی با این بهانه که بقیه ناقص هستند، فقط ۴۰ عراده را پذیرفت. *وینوا، محاصر پاریس، ص ۲۸۷.*

۱۲۰ـ گاهی حتی به‌جعل. در روایت خود از نهم *ترمیدور*، او در دهان *بارِر* می‌گذارد که به*بیلوـوارِن* بگوید: «به*روبس‌پییر* حمله نکن»؛ و به‌واسطه‌ی این مطلب به‌درازگوئی در بزرگی قهرمان خود می‌پردازد. و حالا هم که از گزارش *کورتوا* نقل قول می‌کند، بی‌تردید به‌این امید است که کسی صحت این مطلب را بررسی نمی‌کند که او فقط گفت «حمله کن»، نه «حمله نکن».

۱۲۱ـ به‌نظر می‌رسد که شکافی در *لیگ* وجود داشت. رادیکال‌ها: *بلوکه*، *کُربون* و غیره این برخورد نیم‌بند را تأئید نمی‌کردند و از این لحاظ بعداً در مقابل کمیسیون تحقیق در مورد هیجدهم مارس به‌خود بالیدند؛ ولی در زمان کمون هیچ اعتراضی علنی‌ای به‌این پیام نکردند.

۱۲۲ـ هفتاد و سه کمون بیش از ۲۰/۰۰۰ نفر جمعیت دارند؛ ۱۰۸ کمون از۱۰/۰۰۰ تا ۲۰/۰۰۰ ؛ ۳۰۹ کمون بین۵/۰۰۰ تا ۱۰/۰۰۰ ؛ ۲۴۹ کمون بین ۴/۰۰۰ تا ۵/۰۰۰ ؛ و ۵۸۱ کمون بین ۳/۰۰۰ تا ۴/۰۰۰. بنابرین فقط ۱/۳۲۰ کمون واجد جمعیتی بیش‌تر از ۳/۰۰۰ نفر هستند و فقط ۸۰۰ کمون نوعی حیات سیاسی دارند.

۱۲۳ـ *وُزینیه، کلوزره، پییو، آندریو* (ناحیه اول: *لوور*)؛ *پوتیه، سِرایه، دوران، ژوهانار* (ناحیه دوم: *بورس*)؛ *کوربه، وُژار* (ناحیه ششم: *لوگزامبورگ*)؛ *سیکار* (ناحیه هفتم: *پاله‌ـبوربون*)؛ *بریوسم* (ناحیه نهم: *اپرا*)؛ *فیلیپ، لونکلا* (ناحیه دوازدهم: *رویی*)؛ *لونگهِ* (ناحیه شانزدهم: *پَسی*)؛ *دوپون* (ناحیه هفدهم: *باتینیول*)؛ *کلوزره، آرنولد* (ناحیه هیجدهم: *مونمارتر*)؛ *مُنوتی گاریبالدی* (ناحیه نوزدهم: *بوت‌ـشومون*)؛ *ویار، تَرنکِه* (ناحیه بیستم: *مِنیمونتان*).

۱۲۴ـ پیوست IV :

در زیر نامه‌ای به‌نماینده‌ی مسئول جنگ:

شهروند،

مرا به‌خاطر نوشتن این سطور به‌بخشید و این لطف را داشته باشید که تقاضائی را که از شما می‌کنم، مورد ملاحظه قرار دهید. من سه پسر درصفوف گارد ملی دارم ـ بزرگ‌ترین‌شان درگردان ۱۹۷، دومی در ۱۲۶ و سوی در ۹۷. خودم شخصاً درگردان ۱۷۷ هستم.

ولی هنوز برای من یک پسر مانده است که از همه کوچک‌تر است. او بزودی شانزده ساله خواهد شد و با تمام وجود خواهان آن است که در یکی گردان‌ها (فرقی نمی‌کند که کدام) به‌خدمت گرفته شود. زیرا او برای برادران‌اش و برای من قسم خورده است که سلاح برخواهد داشت تا در مقابل آدم‌کُشان ورسای از جمهوری جوانمان دفاع کند.

ما همگی پذیرفته‌ایم و سوگند یاد کرده‌ایم که اگر هریک از ما در اثر گلوله‌های برادرکُش دشمنانمان ازپا دربیائیم، انتقام او را بگیریم.

شهروند، پس آخرین پسر مرا هم بگیرید. من با تمام وجود او را به‌سرزمین پدری و جمهوری تقدیم می‌کنم. با او هرچه می‌خواهید بکنید، او را به‌انتخاب خودتان درهرگردانی که می‌خواهید، قرار دهید و هزاربار مرا خوشحال کنید. ـ شهروند، درودهای برادرانه‌ی مرا بپذیرید،

اوگوست ژولُن، گارد گردان ۱۷۷،

۱۸ خیابان ایتالی، پاریس ـ دوازده مه ۱۸۷۱

۱۲۵ـ و عجب ایمان وافری به‌ساده‌لوحی آن‌ها! ما در دیلیجان صحبت دو زن را که از سنگرها برمی‌گشتند، شنیدیم. یکی گریه می‌کرد. دیگری به‌او گفت «خودت را ناراحت نکن! شوهرهای ما برمی‌گردند. و کمون هم قول داده است که از ما و فرزندانمان مراقبت کند. اما نه! این غیرممکن است، آن‌ها باید برای دفاع از هدفی چنین خوب کشته شوند. گذشته از این من ترجیح می‌دهم شوهرم بمیرد تا آن‌که به‌دست ورسائی‌ها بیفتد».

۱۲۶ـ «*از دیدن این‌که فقط داوطلب‌ها به‌نبرد می‌روند، دلم ریش می‌شود. شهروند نماینده‌ی مسئول، این افشاگری نیست. دورباد چنین فکری از من؛ ولی من بیم آن را دارم که ضعف اعضای کمون باعث سِقط طرح‌های بزرگ ما برای آینده شود*». این نامه قهرمانانه از کتابی گرفته شده است به‌نام *عمق جامعه در زمان کمون* که حاوی مدارکی است که ارتش در شهرداری‌ها و ادارات مختلف پیدا کرده است. این‌کار کلاً کاریکاتوری مشمئزکننده است که در آن خود مؤلف در نقش یک سگ ردیاب مسلماً مضحک‌ترین نمونه است.

۱۲۷ـ پیوست V :

موارد شجاعت آن‌ها در روزنامه‌های وقت به‌فراوانی وجود دارد. این نمونه به‌طور تصادفی از نشریه *لاکمونِ* ۱۲ آوریل گرفته شده است:

سه‌شنبه ششم، وقتی‌که گردان ۲۶ از چهارراه دفاع می‌کرد، یک کودک چهارده ساله، *و. تیبو*، در میان گلوله‌باران دوید تا به‌مدافعان چیزی برای نوشیدن بدهد. وقتی‌که گلوله‌های توپْ فدرال‌ها را ناچار به‌عقب‌نشینی کرد و آن‌ها تصمیم داشتند که خوراکی‌های خود را فدا کنند، این کودک علی‌رغم گلوله‌های توپ به‌طرف یک پیت شراب پرید، کنار آن ایستاد و فریاد زد: «درهرصورت آن‌ها شراب‌های ما را نخواهند خورد». درهمین لحظه اسلحه‌ی یک فدرال را که همان

لحظه از پا درآمده بود، برداشت؛ آن را پُر کرد، هدف‌گیری نمود و یک افسر ژاندارم را کشت. بعد با دیدن یک گاری و دو اسب که آن را می‌کشیدند و راننده‌ی آن که همان دَم زخمی شده بود، سوار اسب‌ها شد و گاری را نجات داد ـ *اوژِن لئون وانوبیِر*، سیزده و نیم ساله، علی‌رغم زخم‌های خود موفق به‌نجات تفنگ‌ها در *پورت مایو* شد.

۱۲۸ـ اعداد بسیار تخمینی است. صورت روزنامه رسمی ۶ مه خیلی ناقص است. به‌طورکلی این ارقام غلط و بی‌اساس است؛ مخصوصاً پس از مدیریت *میِر*.

۱۲۹ـ ارقامی‌که من می‌دهم در دو نوبت با دقت کنترل شده‌اند، ابتدا درحین مبارزه و بعداً با ژنرال‌ها، افسران ارشد و کارمندان دبیرخانه‌ی جنگ. ژنرال *اَپِر* صورت‌های تقریباً خیالی درست کرده است. او بریگادهای خیالی ایجاد کرده است، صورت نیروها را با به‌حساب آوردن کسانی که بلقوه هر زمان می‌توانند به‌خدمت گرفته شوند، در همه‌جا با دو برابر کردن اقلام محاسبات خود در ردیف جنگ‌جویان منظم تنظیم کرده است. به‌این‌ترتیب او توانسته بیش از۲۰/۰۰۰ نفر به*دومبروسکی* و بالغ بر ۵۰/۰۰۰ نفر به‌سه فرمانده بدهد ـ ارقامی کاملاً مسخره. گزارش او پر از اشتباهات در مورد اسامی و وظائف است. او حتی نام بعضی از فرماندهان کل را هم نمی‌داند. گزارش هیچ‌نوع ارزش تاریخی ندارد.

۱۳۰ـ یک عضو کمون او را پیدا کرد و به‌دبیرخانه‌ی جنگ معرفی نمود. او درآن‌جا نظرات خود را توضیح داد: به‌او گوش‌زد شد که «ولی این، آن چیزی است که *فلیکس پیا* کلمه به‌کلمه از تکرار آن برای ما خسته نمی‌شود». *وُرُبلِوسکی* پاسخ داد «من چند روز پیش یک یادداشت برای *فلیکس پیا* فرستادم». *روسل* به‌دفتر *پیا* رفت و در آن‌جا این یادداشت را پیدا کرد. برای چندین روز این حقه‌باز نظرات *وُرُبلِوسکی* را بدون آن‌که اشاره‌ای به‌مؤلف آن‌ها بکند، به‌سرمایه خود تبدیل کرده و کمیسیون را با عقل سلیم و معلومات فنی خود به‌حیرت انداخته بود.

۱۳۱ـ **پیوست VI :**

رئیس پلیس، وَلانتَن، بخش‌نامه زیرا را به‌کلانتری‌های چندین ایستگاه راه‌آهن فرستاد:

ورسای، پانزده آوریل ۱۸۷۱

رئیس قوه‌ی مجریه هم‌اکنون تصمیم گرفت که از امروز باید همه‌ی قطارهای خواروبار و هرگونه عرضه‌ی آذوقه به‌سمت پاریس متوقف شوند. من از شما می‌خواهم که فوراً هراقدامی را که برای اجرای این قرار لازم می‌بینید، اتخاذ کنید. شما باید هوشیارانه و باحداکثر دقت همه‌ی قطارهای راه‌آهن و همه‌ی گاری‌هایِ به‌مقصد پاریس را تفتیش کنید و کلیه آذوقه‌های کشف شده را به‌اداره‌ی خواروبار عودت دهید. به‌این منظور شما با... هم‌آهنگی خواهید کرد و غیره.

نماینده مسئول وظائف پلیس.

وَلانتَن

۱۳۲ـ **پیوست VII :** گزارش توسط *تیسز*.

برگرفته از روایت *تایسز* برای مؤلف:

...همراه با *فرانکل* و یکی از برادرانم به‌اداره‌ی کل پُست رفتم که هنوز در اشغال گاردهای ملی نظم بود. فوراً توسط *رَمپون* پذیرفته شدم که در میان هیئت رئیسه قرار داشت. *رمپون* ابتدا اعلام کرد که او صلاحیت کمیته‌ی مرکزی که مرا انتخاب کرده را به‌رسمیت نمی‌شناسد. ولی گمان می‌کنم که این صرفاً یک احتیاط‌کاری بود، چون بلافاصله شروع

به‌مذاکره کرد. من به‌او گفتم که حکومت ۴ سپتامبر هم که او را منصوب کرده، از یک جنبش اقلابی زاده شده و با وجود این او پست خود را پذیرفته است. درطی این بحث او به‌ما گفت که یک سوسیالیست‌ـموتوالیست و هوادار نظرات *پردون* است و درنتیجه دشمن نظریات کمونیستی، که هم‌اکنون با انقلاب ۱۸ مارس پیروز شده‌اند. من پاسخ دادم که انقلاب ۱۸ مارس نه پیروزی یک مکتب سوسیالیستی، بلکه پیش‌درآمد یک تغییر و تحول اجتماعی است که هیچ مکتب خاصی آن را مقید نمی‌کند و من خودم به‌مکتب موتوالیست تعلق دارم. او پس از یک مکالمه‌ی طولانی اعلام کرد که شخصاً حاضر است‌که صلاحیت کمون را، که قرار بود دو تا سه روز دیگر انتخاب شود، به‌رسمیت بشناسد. او به‌من پیش‌نهاد کرد که مراتب زیر را تسلیم کمیته‌ی مرکزی نمایم. تا روزی که کمون سرانجام تصمیم خود را بگیرد، او تعهد می‌کند که در رأس اداره‌ی پست بماند. او کنترل دو عضو کمیته را پذیرفت. من این پیش‌نهاد را به*وَیان* و *ا. آرنو* (که انتصاب مرا به‌من ابلاغ کرده بودند) انتقال دادم تا آن‌ها بتوانند کمیته‌ی مرکزی را مطلع سازند. من بیهوده منتظر پاسخ ماندم.

کمون تشکیل شد. شاید روز دوم من مسئله‌ی اداره‌ی پست را مطرح کردم. قرار شد که در دستور روز قرار گیرد، ولی همواره به‌همان شکل آشفته‌ای که در این مذاکرات دیده می‌شود؛ تا آن‌که در ۳۰ مارس کارگری آمد تا *پیندی* را خبر کند که مدیریت اداره‌ی پُست فرار کرده است. کمون فوراً انتصاب مرا تصویب کرد و به‌من دستور داد تا ترتیب اشغال این اداره را بدهم. همراه با *وِرمُرِل* و خود من، *شاردُن* در رأس یک گردان قرار گرفت. ساعت هفت یا هشت شب بود. کار انجام شد و فقط تعداد کمی از کارکنان باقی ماندند. بعضی استقبال گرمی از ما به‌عمل آوردند و دیگران هم بی‌تفاوت به‌نظر می‌رسیدند. *شاردُن* یک گردان محافظ در اداره مستقر نمود و من شب را تنها در آن‌جا ماندم.

روز بعد در ساعت سه صبح، من در اطاق‌ها و حیاط‌هائی که کارمندان برای اولین تحویل می‌آمدند، قدم می‌زدم. یک اخطار دست‌نویس در تمام اطاق‌ها و حیاط‌ها نصب شده بود که به‌کارکنان دستور می‌داد که سرویس‌های خود را رها کنند و به‌ورسای بروند، والا برکنار خواهند شد. من این پوسترها را پاره کردم و افراد را تشویق کردم تا به‌پست خود وفادار بمانند. در آغاز نوعی بی‌تصمیمی بود، اما بعد چند نفری تصمیم گرفتند که دور من جمع شوند.

در ساعت هشت بعضی از کارکنان آمدند؛ و در ساعت نه از آن هم بیش‌تر. آن‌ها دسته دسته در حیاط بزرگ دورهم جمع شدند، حرف زدند، بحث کردند، عده‌ای راه بازگشت درپیش گرفتند و سرمشق آن‌ها نزدیک بود که دنبال شود.

من دستور دادم درها را ببندند و گاردها آن‌ها را اشغال نظامی کنند؛ و خودم با بحث و تهدید از این دسته به‌آن دسته رفتم. سرانجام به‌تک‌تک آن‌ها دستور دادم که به‌دفتر خود برگردند. در این هنگام یک دستیار ارزنده از راه رسید ـشهروند (الف)، کارمند پستـ سوسیالیستی‌که من نامه‌ای از دوستی برایش داشتم. لحظه‌ای دودلی کرد. پدر یک خانواده، برخوردار از احترام زیاد و مطمئن به‌ارتقاءِ سریع، داشت مقام پرمزایائی را به‌خطر می‌انداخت. ولی دودلی او فقط چند ثانیه طول کشید. او به‌من قول کمک داد و تا آخرین روز باوفاداری از این کمک دریغ نکرد. او مرا در رابطه با شهروند (ب) قرار داد که خیلی زود معاون من شد. هردوی آن‌ها در مورد این اداره که من حتی ساده‌ترین جزئیات‌اش را هم نمی‌دانستم، اطلاعات بسیار مفیدی دراختیارم گذاشتند.

تمام رؤسای بخش‌ها، پست‌های خود را رها کرده بودند. سر منشی‌ها نیز، جز یک نفر، همین کار را کرده بودند. (الف) و (ب) دوستانی از سرمنشی‌ها را گرد آوردند، که برای یک مدتی طولانی کارهای رؤسای بخش‌ها را انجام داده بودند. شهروند (پ) در رأس سرویس پُستِ پاریس قرار گرفت.

همه‌ی دفاتر منطقه‌ای به‌جز دو دفتر بسته یا رهاشده بودند. محتویات انبار را بُرده و صندوق پول را خالی‌کرده بودند. این را صورت‌هائی‌که توسط یک کمیسر کمون با کمک تعدادی از افراد خوشنام محله (که آقای *برله* که بعداً نماینده‌ی پاریس شد، از جمله‌ی آن‌هاست) تنظیم شد، ثابت می‌کند. تمبر پست کم بود. گاری‌ها به‌ورسای برده شده بودند.

(الف)، (ب) و تعدادی دیگر با همتی خستگی‌ناپذیر دفاتر بخش‌ها را توسط آهنگران و در حضور کمیسر کمون باز کردند و افراد خیرخواه را در آن‌ها منصوب کردند و کارآموزی‌شان را تحت نظارت خود قرار دادند. ولی در تحویل نامه‌ها دو روز وقفه ایجاد شده بود که موجب شکوه‌ی مردم شده بود و من مجبور بودم حقایق را در یک پوستر توضیح دهم. در پایان چهل‌وهشت ساعت، (الف) و (ب) جمع‌آوری و توزیع نامه‌ها را سازمان داده بودند.

همه‌ی شهروندان که خدمات آن‌ها به‌عنوان کمکی پذیرفته شده بود، موقتاً و تا زمانی که امکان احراز صلاحیت آن‌ها باشد، روزانه پنج فرانک دستمزد دریافت می‌کردند.

برحسب تصادف ما مقداری تمبر پست ده سانتیمی در ته یک صندوق پیدا کردیم. *کاملِینا*، مدیر منصوب ضراب‌خانه، به‌دنبال سینی‌ها و قالب‌ها فرستاد و کار تولید تمبر آغاز شد.

در طی روزهای اول، بسته‌های نامه به‌مقصد شهرستان‌ها دراختیار افسر تحصیل‌دار *سو* قرار می‌گرفت که بی‌تردید هیچ دستور مشخصی نداشت. بعد تحریم کامل شد. ارسال نامه‌ها به‌شهرستان موضوع درگیری روزمره شد. مأموران مخفی می‌رفتند تا نامه‌ها را در صندوق‌هائی در فاصله‌ی پانزده کیلومتری اطراف بیندازند. فقط نامه‌های از پاریس به‌پاریس مهر تاریخ‌دار می‌خوردند. نامه‌هائی که توسط قاچاقچیان ما به‌شهرستان‌ها فرستاده می‌شدند، فقط تمبر پست داشتند، که امکان تشخیص آن‌ها را از نامه‌های دیگر ازبین می‌برد. وقتی ورسای این ترفند را کشف کرد، علائم تمبرها را تغییر داد. ما در مقابل، در پاریس نامه‌های را بدون پیش‌پرداخت می‌فرستادیم و تمبر را از دفاتر ورسای تهیه می‌کردیم.

اگر دفاتر فرستادن نامه‌ها به‌خارج از پاریس هنوز کار می‌کرد، دفاتر جمع‌آوری نامه‌ها از خارج راکد بود. نامه‌های ارسالی از شهرستان‌ها در ورسای روی هم جمع شده بود. بعضی کاسب‌کارها آژانس‌هائی درست کردند که از طریق آن‌ها و با هزینه‌ی خیلی بالا می‌شد نامه‌هائی را که آن‌ها از ورسای می‌آوردند، به‌دست آورد. این افراد اهالی را استثمار می‌کردند، ولی ما نمی‌توانستیم جای آن‌ها را بگیریم و ناچار بودیم که چشم‌هایمان را ببندیم. ما تنها به‌این اکتفا کردیم

عصر ۲۴ مارس *فایی* و *کامبو* (از انترناسیونال) در اداره‌ی مالیات‌های مستقیم حاضر شدند. رئیس با اعلان کتبی این‌که با تهدید خودرا تسلیم می‌کند، کلیدها را به‌آن‌ها داد. شهروند X که کاملاً با پیچ‌وخم‌های اداری آشنا بود، خیلی سریع خود را دراختیار آن‌ها گذاشت.

دفاتر اصلی و سایر مدارک برای جمع‌آوری مالیات از بین رفته بود. تصمیم گرفته شد که مالیات‌ها براساس صورت ۱۸۶۹ جمع‌آوری گردند. پرسنلِ چهل مرکزِ ضبط مالیات، ارزیاب‌ها و کارمندان مسئول تهیه صورت‌ها فرار کرده بودند. تحصیل‌دارها با چهل شهروند جای‌گزین شدند که تعدادی از آن‌ها کارگران متعلق به‌انترناسیونال و بقیه منشی‌های تجارت‌خانه‌ها یا ادارات دولتی بودند. تعدادی از مأموران سابق که نرفته بودند، حفظ شدند؛ ولی تحت نظارت افراد مطمئن. حضور شهروند X تعداد زیادی از کارکنان را مصمم کرد که بیایند و تحت نظر مدیران جدید کار کنند.

سرویس مالیات‌های مستقیم برای داخله مرکب بود از یک رئیس، یک مدیرکل، یک دبیرکل، دو معاون دبیر، یک رئیس دفتر مالیات‌ها و صورت‌حساب‌ها، یک سرحساب‌دار، پنج حساب‌دار دیگر و دو بازرس اداره‌ی جمع‌آوری؛ و برای خارج، از چهل تحصیل‌دار مالیاتی که هریک از کمک دو یا سه منشی برخوردار بودند، یک مأمور ابلاغ، یک عامل با حساب‌داران‌اش در انبار باندرول شراب.

رئیس هفته‌ای یک یا دوبار به‌کلیه دفاتر جمع‌آوری مالیات سرکشی می‌کرد، ولی بازرسان هرروزه از آن‌ها بازدید می‌کردند. هرتحصیل‌دار مالیاتی هرروز وصولی‌های روز پیش را به‌صندوق‌دار تحویل می‌داد. صندوق‌دار نیز هرروز عصر موجودی را درمقابل مدیریت قرار می‌داد و همه‌ی آن‌چه را برای مخارج عمومی نیاز نبود به‌دفتر مرکزی پرداخت‌های وزارت دارائی منتقل می‌کرد.

این سرویس عصر روز شنبه ۲۵ مه متوقف شد. حدود صد نفر منشی که فکر می‌کردند تمام وظیفه‌شان برای کمون به‌پایان نرسیده است، یک ارگان شناسائی تشکیل دادند که پست آن در کشیش‌خانه‌ی *تامپل‌دِبیِیت* مستقر شد.

در ساعت پنج عصر روز ۱۸ مارس، *پیندی* و *لوئی دُبِک* با یک گردان در چاپ‌خانه‌ی ملی حاضر شدند. مدیر آن، *هُرِئِو*، پائین آمد و سعی کرد که مذاکره کند و بعد دوباره بالا به‌دفترش برگشت. *هُرِئِو* از این موقعیت استفاده کرد تا جمهوری‌خواهی خود را اعلام کند و گفت که سردبیر سابق روزنامه‌ی *ناسیونال* ـ دوست *مارا*، *آراگو* و غیره است؛ و جنبش ۱۸ مارس هیچ علت وجودی ندارد. چند روزی برای انتقال به‌او فرصت داده شد.

تمام پرسنل به‌استثنای رئیس، معاون رئیس، ناظر، و رئیس کارها ـ*فلیکس دِرنِمِیل*ـ که به‌خاطر خشونت و بی‌انصافی‌اش عمیقاً مورد نفرت بود، حفظ شدند. این‌ها در بیرون شایع کردند که کمیته‌ی مرکزی پول ندارد و به‌کارگران دستمزد پرداخت نخواهد شد. *دُبِک* در پاسخ طی اعلانی که در کارگاه‌ها نصب شد، به‌نام کمیته‌ی مرکزی مزدها را تضمین کرد.

در پایان مارس، به‌اشاره‌ی ورسای همه‌ی کارکنان و متصدیان سرویس‌ها ـبه‌استثنای تعداد خیلی معدودیـ پس از دریافت حقوق‌های خود چاپ‌خانه را رها کردند. مدیر جدید از این وضع استفاده کرد تا انتخاب مسئولین جدید کارگاه‌ها را به‌خود کارگران واگذارد. مقام مدیران چاپ مطبوعات به‌مسابقه گذاشته شد. وقتی‌که مدیریت خیابان *پاژوَن* در راه نصب قرارها و بیانیه‌ها سنگ‌اندازی کرد، *دُبِک* به‌کارگران مسئول این کار توصیه کرد که خودشان را سازمان‌دهی کنند. آن‌ها این کار را کردند. مزد آن‌ها بیست‌وپنج درصد افزایش یافت و چاپ‌خانه روزی ۲۰۰ فرانک پس‌انداز کرد.

حجم دستمزدها شدیداً کاهش یافته بود، ولی دستمزد منشی‌های رده پائین و کارگرها افزایش یافته بود. در ۱۸ مارس دو هفته دستمزد به‌کارگران مرد و زن و یک هفته به‌کارکنان باید پرداخت می‌شد. کمون این بدهی‌های عقب‌مانده را پرداخت. ورسای پس از پیروزی از پرداخت چند روز مزد عقب‌مانده‌ی کارگران خودداری کرد. حال آن‌که انبار دست‌نخورده و خیلی مرتب به‌دست اداره‌ی ورسای افتاد.

بودجه‌ی مخارج ماهانه قبل از ۱۸ مارس به ۱۲۰/۰۰۰ فرانک بالغ می‌شد، که ۲۳/۰۰۰ فرانک آن توسط حقوق کارمندان، کارکنان و غیره جذب می‌شد. پس از این تاریخ مخارج با احتساب مخارج نصب به‌هفته‌ای ۲۰/۰۰۰ فرانک [یعنی، ماهانه حدود ۸۰/۰۰۰ فرانک] هم نرسید.

پس از کمون «اتحاد جمهوری‌خواهان» در روزنامه‌ها اعلام کرد که آرشیوها و فتر چاپ‌خانه‌ی ملی را از شعله‌های آتش نجات داده است. همان‌طور که توسط فرمانی که در ۲۴ مه به‌درخواست *دُبِک* به‌آرشیو فرستاده شد، ثابت گردید که این یک دروغ بوده است.

فرمان. ـ آرشیوها نباید سوزانده شوند. ـ کلنل فرمانده‌ی شهرداری مرکزی، *پیندی*.

دفتر چاپ‌خانه هم تا زمان هجوم به‌محله در اشغال *دُبِک* بود. او در شب ۲۴ پیکی به‌کمیته‌ی امنیت عمومی فرستاد تا اسناد، مدارک و مقالات لازم برای تنظیم روزنامه‌ی رسمی را طلب کند. روز بعد، پس از آن که پاسخی دریافت نکرد و درحالی‌که ورسائی‌ها پیش‌رفت می‌کردند، او به*لِوِیل* رفت و در آن‌جا سه بیانیه یا پوستری را که سه روز بعد منتشر گردیدند، به‌دستور او چاپ شدند.

۱۳۴ـ پنج پارک وجود داشت: شهرداری مرکزی، *تویلری*، مدرسه نظام، *مونمارتر* و *وَنسِن*. در کل، با احتساب توپ‌خانه‌ی دژها و حوالی شهر، کمون ۱/۱۰۰ توپ، *هویتزِر*، خمپاره، و مسلسل دراختیار داشت.

۱۳۵ـ کمیته‌ی مرکزی دوم از ۴۰ عضو مرکب بود که فقط دوازده تن از آن‌ها در کمیته اول شرکت داشتند.

۱۳۶ـ او به*دُلِسکلوز* گفت: «آیا می‌دانید که ورسای یک میلیون به‌من پیش‌نهاد کرده است»؟ *دُلِسکلوز* پاسخ داد: «ساکت باش»! و از او روی گرداند.

۱۳۷ـ او در ۲۰ مارس در اطاق خصوصی خود در کاخ دادگستری که در آن‌جا به‌دادستان کل قرار داده بود، بازداشت شد.

۱۳۸ـ او هنگام تقاضای پاسپورت در مرکز پلیس شناخته شد.

۱۳۹ـ خبرنگار *تایمز* در شماره‌ی نهم مه نوشت: «سرپرست و راهبه‌هایش توضیح داده‌اند که این‌ها وسائل شکسته‌بندی استخوان بوده‌اند ـ کذب محض. به‌نظرم تشک‌ها و نوارها را به‌آسانی می‌توان این‌طور تصور کرد. من دیده‌ام که چنین چیزهائی در زایشگاه‌های فرانسه و در موارد خلجان‌های توأم با خشونت مورد استفاده قرار می‌گیرند؛ ولی کُند و ملحقات آن، وسائل مشکوکی هستند و برای اعمال فشارهای خشنی به‌کار می‌روند که هیچ مرض تا حال‌حاضر شناخته شده‌ای استفاده از آن را توجیه نمی‌کند».

۱۴۰ـ راهبه‌ای که پست سرپرست را اشغال کرده بود، پتیاره‌ای گُنده و جسور، راحت و بی‌اعتنا به*ریگو* پاسخ می‌داد: «چرا این زن‌ها را حبس کرده‌اید»؟ «برای خدمت به‌خانواده‌های‌شان. آن‌ها دیوانه بودند. ببینید آقایان، شما مردانی جوان از خانواده‌های خوب هستید. ولی می‌فهمید گاهی آدم دیوانگی بستگان خود را پنهان می‌کند». «ولی شما قانون را نمی‌دانید»؟ «نه ما از مافوق‌های خود اطاعت می‌کنیم». «این کتاب‌ها مال کیست»؟ «ما هیچ‌چیز درمورد آن‌ها نمی‌دانیم». به‌این ترتیب با تظاهر به‌سفاهت، روی این سفیه‌ها معامله می‌کردند.

۱۴۱ـ بخشی از این مذاکرات در روزنامه‌ی رسمی کمون نقل شده است. در این‌جا ما جزئیات بیش‌تری به‌آن اضافه می‌کنیم. اسقف اعظم اندکی پس از دست‌گیری خود نامه‌ای به*تی‌یر* نوشت و از او خواست که از اعدام اسُرا که زندگی گروگان‌ها به‌آن بستگی دارد، خودداری نماید. *تی‌یر* جواب نداد. *فُلت*، دوست قدیمی *بلانکی*، برای پیش‌نهاد مبادله نزد رئیس جمهور رفت و گفت که جان اسقف اعظم ممکن است در معرض خطر قرار گیرد. *تی‌یر* با لحنی قاطع گفت: «این برای من چه اهمیتی دارد»؟ *فُلت* مجدداً مذاکرات را از طریق *داربوا* دنبال کرد که *دلِری* را به‌عنوان فرستاده به‌ورسای برگزید. چون فرمانداری مایل به‌تسلیم چنین گروگانی نبود، *لاگارد*، رئیس کل کلیسا جای او را گرفت. اسقف اعظم تعلیماتی به‌او داد و در دوازده آوریل *فُلت*، *لاگارد* را به‌ایستگاه راه‌آهن برد و او را قسم داد که درصورت شکست مأموریت‌اش به‌پاریس برگردد. *لاگارد* قسم خورد: حتی اگر قرار باشد تیرباران هم بشوم، برمی‌گردم. آیا می‌توانید باور کنید که من حتی برای یک لحظه هم بتوانم فکر تنها گذاشتن عالی‌جناب را در این‌جا به‌مخیله‌ام راه دهم»؟ هنگامی‌که قطار در شُرف حرکت بود، *فُلت* دوباره تأکید کرد: «اگر قصد برگشتن ندارید، نروید». کشیش دوباره سوگند خود را تکرار کرد. او رفت و نامه‌ای را که در آن اسقف اعظم تقاضای مبادله کرده بود را تسلیم نمود. *تی‌یر* با تظاهر به‌بی‌اطلاعی از وجود این نامه به‌نامه اول که تازه توسط یکی از روزنامه‌های کمون منتشر شده بود، پاسخ داد. پاسخ او یکی از شاه‌کارهای ریاکاری و دروغ‌پردازی او است: «اموری‌که شما توجه مرا به‌آن‌ها جلب می‌کنید، مطلقاً دروغ است و من متعجبم که روحانی عالی‌قدری مانند شما عالی‌جناب... سربازان ما هرگز اسرا را تیرباران نکرده‌اند و نه درصدد کشتن زخمی‌ها برآمده‌اند. این‌که آن‌ها در گرماگرم نبرد سلاح‌های‌شان را به‌سوی کسانی برگردانده باشد که ژنرال‌های‌شان را به‌قتل می‌رسانند، ممکن است؛ ولی پس از پایان نبرد آن‌ها سخاوتمندی طبیعی خصلت ملی را بازمی‌یابند. لذا، عالی‌جناب، من تهمت‌هائی را که به‌شما گفته‌اند، طرد می‌کنم. من تاکید می‌کنم که سربازان ما هرگز اسرا را تیرباران نکرده‌اند». در تاریخ هفدهم، فلُت نامه‌ای از *لاگارد* دریافت کرد که به‌او خبر داده بود که حضورش در ورسای هنوز لازم است. *فُلت* نزد اسقف اعظم که نمی‌توانست این فرار را باور کند، شکوه کرد. او گفت: «غیرممکن است که *لاگارد* در ورسای بماند. او برخواهد گشت. او نزد خود من سوگند یاد کرده است». و به*فُلت* یادداشتی برای *لاگارد* داد که پاسخ گفت که *تی‌یر* او را نگه‌داشته است. در تاریخ بیست‌وسوم *داربوا* دوباره نامه‌ای برای او نوشت: «با وصول این نامه، *لاگارد* فوراً از همان راهی که رفته است، به‌پاریس برمی‌گردد و دوباره به*مازا* داخل می‌شود. این تأخیر ما را به‌خطر می‌اندازد و ممکن است غم‌انگیزترین نتایج را به‌بار آورد». *لاگارد* دیگر پاسخ نداد.

دوستان‌اش درصدد نجات او برآمدند و مبلغ ۵۰/۰۰۰ فرانک برای رهائی او فراهم شد. ولی احتمالاً خیلی بیش از این و هم‌چنین و بالاتر از آن مأمورانی وارد لازم بود، زیرا کم‌ترین بی‌احتیاطی می‌توانست به‌قیمت جان زندانی تمام شود. این کار به‌بعد موکول شد و بخشی از پول‌ها هنگام ورود ورسائی‌ها هنوز در صندون کمیته امنیت ملی بود.

۱۴۲ـ *ژرژ دوشن* بررسی معاملات تجاری حکومت دفاع ملی را آغاز نمود، ولی چیزی منتشر نکرد.

۱۴۳ـ درمقابل کمیسیون تحقیق در مجلس او حالت *دانیل* در کنام شیر را به‌خود گرفت. ولی جلسه به‌هوکردن او اکتفا کرد و پاریس گذاشت تا این زنبورهای ناتوان هرچه می‌خواهند وزوز کنند، بدون آن‌که توجهی به‌آن‌ها داشته باشد.

۱۴۴ـ پیوست IX :

مسلماً اصل کمون فی‌نفسه باید بسیار قوی بوده باشد که توانست شصت روز در مقابل چنین احمق‌هائی بایستد. («*پشت صحنه‌های کمون*»، *magazine Fraiser* دسامبر ۱۸۷۲).

فتح آن‌قدر آسان و ساده بود که بازداشتن مردم از پیروزی‌شان دوبرابر از آن نخوت و جهلی را نیاز داشت که در مغزهای علیل اکثریت کمون موجود بود. («*کمون پاریس ۱۸۷۱*»، *Fraiser's Magazine* مارس ۱۸۷۳).

او (*دلِسکلوز*) فقط یک‌بار جرأت کرد رو در رو به‌من حمله کند، ولی این کار آن‌قدر برای خودش گران تمام شد و از این قضیه چنان سرافکنده بیرون آمد که برای آینده به‌توطئه علیه ما و در پشت سر من اکتفا کرد؛ حال آن‌که در حضور من حتی‌الامکان مؤدب بود. («*پشت صحنه‌ها در کمون*»، *Fraiser's Magazine* دسامبر ۱۸۷۲).

۱۴۵ـ اقلیت هسته‌ای متشکل از بیست‌ودو عضو به‌وجود آورد: *آندریو، آنرول، آرنولد، اَریال، بِسلِه، کلِمانس، کلِمان، کوربِه، فرانکِل، ژِراردَن، ژورد، اُلفرانسه، لونگه، مالون، اوستَن، پَندی، سِرایِه، تایسز، تریدون، والِه، وارلَن، وِرمورِل.*

۱۴۶ـ *بلانشه* (*کاپوسین* [مقامی مذهبی در فرقه‌ی *سن‌فرانسوا* ـ م] و ورشکسته‌ی سابق) و *اِ. کلمان* که در زمان امپراتوری به‌پلیس پیش‌نهاد خدمت کرده بود.

۱۴۷ـ *هِنگ کمونی‌ها*، اثر یک افسر ارشد ارتش ورسای.

۱۴۸ـ در دوازدهم مه در باریکاد *پُتی‌ـوانو*، سروان *رُزهِم*، افسر مهندسی تیپ *لاکُقُفِل* از سپاه دوم دست‌گیر شد. وقتی او را نزد فرمانده‌ی سنگرها بردند گفت: «من می‌دانم چه سرنوشتی در انتظار من است. مرا تیرباران کنید»! فرمانده شانه‌های خود را بالا انداخت و او را نزد *دُلِسکلوز* برد. این نماینده‌ی مسئول گفت: «سروان، قول بدهید که علیه کمون نخواهید جنگید و آزاد شوید». این افسر قول داد و درحالی‌که عمیقاً متأثر شده بود از *دُلِسکلوز* اجازه خواست تا با او دست بدهد. این یکی از صدها نمونه بود. لازم است اضافه شود که از ۳ آوریل تا ۲۳ مه فدرال‌ها حتی یک زندانی، افسر یا سرباز را هم تیرباران نکردند.

۱۴۹ـ **پیوست X** :

در محاکمه‌ی اعضای کمون، وکیل *اَسی* نامه‌ای را که زندانیان در آلمان برای موکل‌اش نوشته بودند، قرائت کرد.

شهروند اَسی، پس دیگر فکر نمی‌کنید، با آن کمیته‌ی مرکزی افراطی‌ها، فکر نمی‌کنید که ما از مسخرگی‌ها و حرکات بی‌هدف و بی‌هدرتان خسته شده‌ایم... وای بر شما، گندآب مردم! همه‌ی نگون‌ساری‌های ممکن بر سر شما هوار خواهد شد، و در نتیجه‌ی تمام اعمال فاقد عقل سلیم و شایستگی‌تانْ نفرت همه‌ی اسیران محبوس در آلمان، مجازات سختی را نصیب شما می‌کند که نمایندگان محترم سراسر فرانسه بیرحمانه درمورد شما اعمال خواهند نمود. وقتی آفرین زندانی‌ها به‌مرز برسند، خواهند رفت و در قلب خطاکار فنجری را فرو می‌برند که باید امنیت را به‌حکومت قانونی برگرداند. این برای مجازاتی است که همه‌ی اسرا در آلمان برای شما درنظر گرفته‌اند مرگ بر شورشی‌ها! مرگ براین کمیته‌ی جهنمی! بر خود بلرزید، راهزن‌ها!

توسط کلیه اسرای *ماگدبورگ، ارفورت، گُبلِنتز، ماینس، برلین*، و غیره.

امضاها به‌دنبال آمده‌اند.

۱۵۰ـ این امر از طریق تحقیقی‌که شورا سه تن از اعضای خود را مأمور انجام آن کرد، به‌اثبات رسید. دو نفر از این‌ها، *گامبون* و *لانژوَن*، خصلتاً از هرگونه سوءظنی بری هستند. آن‌ها اظهارات مرد مجروح را استماع کردند و یکی از اجساد را دیدند، دو جسد دیگر پیدا نشد.

۱۵۱ـ این مسئله هرگز در روزنامه‌ی رسمی منتشر نشد، ولی خبر آن در *وانژُر* چاپ شد. زیرا *فلیکس پیا* از موقعیت خود سوءاستفاده می‌کرد تا خبر تصمیمات رسمی را اول از همه به‌روزنامه‌ی خود بدهد. این‌بار او اندکی زیادی شتاب داشت.

۱۵۲ـ در سوم مه آن‌ها تصویب کرده بودند که مردم باید به‌جلسات‌شان راه داده شوند و حتی دو نفر از اعضا را مأمور پیدا کردن تالار مناسب کردند. با آن‌که در خود شهرداری مرکزی تالار فاخر *سَن‌ژان* موجود بود و در عرض چند ساعت می‌شد آن را آماده کرد، ولی این قرار اجرا نشد.

۱۵۳ـ گزارش‌های روزنامه‌ی رسمی، که به‌افراد بی‌تجربه‌ای سپرده شده بود که به‌دلخواه آن‌ها را کم و زیاد می‌کردند و باز در چاپ‌خانه دست‌خوش تغییر می‌شدند و اغلب با تشکیل کمیته‌های مخفی دچار وقفه می‌شدند، صرفاً برداشتی خیلی باب روز از این جلسات به‌دست می‌دهند.

۱۵۴ـ «کمیته‌ی امنیت عمومی ـشماره ۹۸، پاریس ـ سوم مه ۱۷۸۱، ژنرال *وُربلوال*: لطفاً بی‌درنگ به‌دژ *ایسی* بروید. انجام تدارکات برای چند سرویس مهندسی، توپ‌خانه و غیره ضرورت فوری دارد. اعضای کمیته‌ی امنیت عمومی. *فلیکس پیا*، *آرنو*. پیام فرمانده‌ی دژ ضمیمه است». در مقابل عموم بی‌خبر از این پیام، *پیا* روی دروغ خود ایستاد. او در *وانژر* نوشت: «تنها فرمانی که از سوی کمیته‌ی امنیت ملی به‌ژنرال‌ها، جهت دفاع از دژ *ایسی* داده شد، خطاب به‌ژنرال *وُربلوسکی* بود که مسؤلیت دژهای جنوب را داشت. کمیته‌ی امنیت عمومی با دادن فرمان نظارت بر *ایسی* او را منتقل نکرد». در واقع امر، نه *وُربلوسکی* بلکه *لاسیسلیا* مأمور دفاع از *ایسی* بود که از زمان اشغال مجدد پست فرمانده را در این سمت داشت و بر *وِتزِل* که به‌ورودی‌های دژ توجه داشت، فرمان می‌داد.

۱۵۵ـ رؤسای لژیون‌ها گفته‌اند ۱۰/۰۰۰. حقیقت بین این دو قرار دارد.

۱۵۶ـ *پ. ویشار*، رئیس سابقِ ستاد *بُسارک*، ژنرالِ هوادارِ *گاریبالدی*.

۱۵۷ـ این سخنان توسط *لُفرانسه* شنیده و گزارش شد که در حقیقت‌گوئی‌اش جای هیچ تردیدی نیست. *مطالعه پیرامون جنبش کمون‌خواهی*، *گ. لُفرانسه*، ص ۲۹۴. نُشاتِل، ۱۸۷۰.

۱۵۸ـ کلیه گزارش‌های منتشر نشده‌ای که من نقل می‌کنم و به‌آن‌ها استناد می‌نمایم از روی متن اصلی نسخه‌برداری شده‌اند

۱۵۹ـ **پیوست XI :**

یکی از گزارش‌های *لارُک* این‌طور تمام می‌شد:

من اسامی دوستداران نظم و نیز عواملی را که بیش‌ترین خدمت را کرده‌اند برای شما می‌فرستم. *ژول ماس*، *وِردُر*، *ژیسمون*، *گَان*، *تارژِه*، *هونوبِد*، *توسَن*، *آرتور سلیون*، *ژولیا فرانسیسک بالتئآ*، *فلیپ*، *سالُویش*، *مانیل*، *دولسان* (گردان ۴۲)، *رولَن*، *وُرو* (طلبه‌ی مدرسه‌ی مذهبی)، *دانتون*، *سومِه*، *کُرموناتی*، *تاشِه دُلا پاژ*، *ژوفین دُگرو ژوپیتر* (مأمور پلیس)، مدیر

کافه‌ی *سود*، صاحب کافه‌ی *مادرید*، *لوسیا*، *هِرمانس*، *اَملِی*، همه‌کاره‌ی کافه *پرنس*، *کَامّی* و *لورا* (کافه‌ی *پِتِر*)، *مادام دُوالدی* (*فوبور سن‌ژرمن*)، *لنا* (آبجوفروش).

۱۶۰ـ پیوست XII :

این است آن‌چه بین کمیته‌ی امنیت عمومی و *دومبروسکی* گذشته است. (برگرفته از روایت یک عضو کمیته‌ی امنیت عمومی برای مؤلف).

شخص اخیر یک شب نزد ما آمد و اطلاع داد که ورسای با واسطه قرار دادن یکی از افسران‌اش (*هوتزینگر*) با او رابطه گرفته و از او خواسته تا قرار ملاقاتی بگذارد. او از ما پرسید که آیا ممکن است که از این کار چیزی عاید کمون شود. ما تصمیم گرفتیم که او این گفتگو را انجام دهد؛ البته با این شرط که همه‌ی مسائل را به‌ما بگوید. در آن شب ما کسی را مأمور کردیم تا او را تعقیب کند و درصورتی‌که واداد، دست‌گیرش کند. از این زمان *دومبروسکی* از نزدیک تحت نظر قرار داشت ـبه‌برکت همین نظارت بود که او توسط ورسائی‌ها، که با استفاده از یک زن او را به‌حوالی لوگزامبورک کشاندند، ربوده نشدـ و من اعلام می‌کنم که ما چیزی ندیدم که موجب تضعیف اعتمادمان به‌او باشد.

دومبروسکی روز بعد آمد و گفت که یک میلیون به‌او پیش‌نهاد شده بود، به‌شرط آن‌که یکی از دروازه‌ها را باز کند. او نام افرادی را که دیده بود، به‌ما داد. ازجمله‌ی آن‌ها یک شیرینی‌فروش *میدان بورس*، آدرس رابط رشوه‌پرداز (خیابان *لامیشُدیبیر* شماره ۸) و قراری بود که از ملاقات روز بعد خبر می‌داد... او برای ما توضیح داد که چگونه می‌تواند چند هزار ورسائی را به‌پاریس بکشاند تا آن‌ها را اسیر کند. من و *پیا* با این اقدام مخالفت کردیم. او اصرار نکرد، ولی تقاضا کرد که روز بعد باید ۲۰/۰۰۰ نفر و تعدادی هویتزر برایش تهیه شود. او در نظر داشت که با یک غافل‌گیری ورسائی‌ها را به‌تیررس استحکامات بکشاند. از ۲۰/۰۰۰ نفر فقط ۳/۰۰۰ یا ۴/۰۰۰ نفر جمع‌آوری شد و از ۵۰۰ توپ‌چی فقط پنجاه نفر آمدند.

۱۶۱ـ *کُنت‌دُمَن* متدین می‌گوید: «بهتر بود که شهر با نیروی اصلی تسخیر می‌شد. به‌این ترتیب حق به‌نحو بی‌چون و چرائی تجلی می‌کرد». (*تحقیق درمورد هیجدهم مارس، جلد ۲، ص ۲۷۷*). ـبی‌تردید، البته همان‌طور که نشان داد منظورش حق کشتار بودـ «بهتر بود گفته نمی‌شد که ما از در عقب وارد شده‌ایم».

۱۶۲ـ گفته‌اند که پلیس لهستانی در ستاد *دومبروسکی* که بعداً در جنگ خیابانی کشته شد، عامل این سوءقصد خیانت‌کارانه بوده است. طی تحقیق اجمالی خود من نتوانسته‌ام کم‌ترین دلیلی برای این اتهام پیدا کنم.

۱۶۳ـ نگاه کنید به‌نامه‌ای از کلنل *کُربَن*، *منقول در تاریخ توطئه‌ها تحت کمون*، اثری از *ا.گ. دالسِم*، که به‌صورت رومان تنظیم شده است؛ ولی تعدادی سند در آن هست.

۱۶۴ـ در ۲۳ مارس، *پیکار* به‌دادستان کل *اِکس* تلگراف کرد: «پریروز، بار دیگر جمهوری در بیانیه‌ای از سوی مجلس مورد تأکید قرار گرفت. همان بیانیه‌ای که مجلس نپذیرفته بود، با فریاد «زنده‌باد جمهوری!» آن را ختم کند».

۱۶۵ـ همان روز ـاین همان روز قیام مارسی بودـ *دوفور* به‌همین دادستان کل نوشت: «در رأس تمام نامه‌هائی که من برای شما می‌فرستم، جمهوری فرانسه را بخوانید».

۱۶۶ـ من حدود ۲۰ بیانیه از دادستان‌ها و قضات دراختیار دارم. در این نکته آن‌ها همه عیناً یکی هستند.

۱۶۷ـ «نطق باشکوه رئیس شورا با کف زدن چپ *تندرو* روبرو شده است»؛ *روفور به‌دادستان کلی اِکس، ۲۱ مارس*. منظور نطق ۲۲ مارس است‌که بیش‌تر علیه پاریس بود.

۱۶۸ـ او در نطقی که در ۱۸۷۵ در *بردو* ایراد نمود به‌فریب‌کاری خود اعتراف کرد: «من قادر شدم با بقایای ارتش شکست خورده یک نیروی نظامی ۱۵۰/۰۰۰ نفری فراهم آورم؛ گرچه این نیرو برای بیرون آوردن پاریس از چنگ کمون کافی بود، اما نمی‌توانست شهرهای بزرگ فرانسه را که شدیداً به‌بقای جمهوری مایل بودند خاموش کند، و با بی‌اعتمادی و عصبانیت می‌آمدند تا از من بپرسند که آیا قرار است که ما برای سلطنت بجنگیم».

۱۶۹ـ اگر نمی‌خواستیم با مقایسه‌ی این اخته‌ها با *روبس‌پی‌یر* به‌آن‌ها زیادی افتخار بدهیم، می‌شد گفت که «مرده زنده شده است» ـ او در کنار این‌ها قهرمان جلوه می‌کند. ولی چگونه اندیشه‌ی خودرا از این بازداریم که متوجه آن قاعد اعظم نشود که انفجار جمهوری‌خواهی ژوئن‌ـژوئیه ۱۷۹۱ را بی‌موقع می‌دانست؛ که، فریادهای پاریس را که محتکرین گرسنگی‌اش می‌دادند، بی‌موقع می‌دانست؛ که، مردمی را که در قانون اساسی ۱۷۹۳ فقط یک ماده به‌نفع خود می‌خواستند، بی‌موقع می‌دانست؛ که، کمیسرهائی را که بدون آن‌ها فرانسه تجزیه می‌شد، بی‌موقع می‌دانست؛ که، آن جنبش بزرگ علیه کلیسا را بی‌موقع می‌دانست؛ که، سوسیالیست‌ها و *ژاک رو* را که به‌هلاکت‌اش رساندند، بی‌موقع می‌دانست؛ که، انجمن‌های مردمی را که توسط او شکل گرفتند و پس از نابود شدن آن‌ها پاریس از دست رفت، بی‌موقع می‌دانست؛ که، *کلوتز* را که طالب گردآوردن تمام نیروهای انقلابی جهان به‌دور فرانسه بود را بی‌موقع می‌دانست؛ که، *هبرت* را با وجود آن‌که به‌او کمک کرد تا سوسیالیست‌ها را خفه کند، بی‌موقع می‌دانست؛ و خلاصه همه‌ی آن چیزهائی را که در قالب آن روزِ مطلوب او نمی‌گنجید، همان روزی که بورژواری خود وی را بی‌موقع اعلام کرد و به‌محض این‌که او نره شیر انقلاب را برای‌شان تصفیه نمود، خون‌اش را کشید و پوزه‌بند زد ـ یک قلم بلعیدن خودش را، هم آسان و هم به‌موقع یافت.

۱۷۰ـ پیوست XIII :

آن‌چه در زیر می‌آید برگرفته از گزارشی است‌که نمایندگان اعزامی به‌ورسای (نزد *تی‌یِر*) و نمایندگان «چپ تندرو» جهت تحقیق در مورد این موقعیت به‌شورای شهر *تولوز* دادند:

بعد ما محض اطلاع نزد اعضای «چپ تندرو»: *مارتَن برنار*، همراه و دوست *بارب*، *لوئی بلان*، *شولشه*، و غیره رفتیم.

آقای *لوئی بلان* دقیق‌ترین اطلاعات را به‌ما داد. او به‌ما گفت تلاش دوباره برای سازش بی‌فایده است. خصومت در هردو طرف بیش از حد است. وانگهی، در پاریس با چه‌کسی می‌توان طرف شد؟ درآن‌جا نیروهای گوناگون و متخاصم برسر قدرت با هم درگیرند.

اول کمون است؛ ناشی از انتخاباتی که تعداد کمی از انتخاب‌کنندگان در آن شرکت کردند، عمدتاً مرکب از افراد گم‌نام با قابلیت‌های مشکوک و گاهی حتی آبروی مشکوک.

در وحله‌ی دوم یک کمیته‌ی امنیت عمومی منصوب به‌کمون است که خیلی زود با خشونت از آن برید، زیرا می‌خواست با دیکتاتوری رهبری کند.

در مرحله‌ی سوم کمیته‌ی مرکزی است که درحین محاصره تشکیل شد و اصولاً از عوامل انترناسیونال تشکیل شده که مشغله‌شان صرفاً مصالح جهان‌وطنی است و چندان پروای مصالح پاریس و فرانسه را ندارند. همین کمیته‌ی مرکزی است که توپ و مهمات و دریک کلام تمام قوای مادی را دراختیار دارد.

به‌همه‌ی این‌ها باید نفوذ بناپارتیست‌ها و پروسی‌ها را هم افزود که ردیابی عمل کم‌وبیش آشکار آن‌ها در هریک از این سه قدرت آسان است.

(آقای *لوئی بلان* ادامه داد) قیام پاریس از لحاظ انگیزه‌ها و هدف اولیه خود ـ یعنی حقوق و اختیارات شهری پاریس، مشروع بود. ولی مداخله‌ی کمیته مرکزی و ادعای آشکار حکومت برتمامی دیگر کمون‌های جمهوری کاملاً خصلت آن را تغییر داده است. سرانجام، قیام درحضور ارتش پروس که آماده است درصورت پیروزی کمون وارد پاریس شود، کلاً محکوم است؛ و باید توسط همه‌ی جمهوری‌خواهان واقعی محکوم شود. به‌این دلیل است که شهرداران پاریس، «چپ» مجلس، و «چپ تندرو» در اعتراض به‌قیامی که حضور ارتش پروس و سایر قرائن می‌تواند آن را جنایت‌کارانه کند، تردید به‌خود راه ندادند.

آقای *مارتن برنار* هم همین لحن را داشت و تقریباً با همین واژه‌ها حرف زد. او فریاد زد: «اگر *باربه* هنوز زنده بود، قلب او جریحه‌دار می‌شد و او هم این قیام هلاکت‌بار را محکوم می‌کرد».

همه‌ی کسان دیگری که ما توانسته‌ایم، ببینیم ـ *هانری مارتن*، *بارتِلمی سَن‌اِلِر*، *هومبِر*، *ویکتور لِفران* و غیره‌ـ به‌همین نحو با ما حرف زده‌اند و این اتفاقِ نظر قهراً نمی‌توانست تأثیر عمیقی برما نگذارد.

(*تی‌یِر* و *ژول فاور* شخصاً کم‌تر از *لوئی بلان* به‌پاریس افترا زده‌اند. این یکی [*تی‌یر*] در *تحقیق درمورد هیجدهم مارس، جلد ۲، ص ۱۵* گفت: «این ادعا درست نیست که من با حکومت پروس در مورد کمون مشکل زیادی داشتم و این‌که آن حکومت گرایشی به‌سمت کمون داشته است». *ژول فاور، جلد ۲ ص ۴۹*: «من هیچ چیزی ندیده‌ام که به‌من اجازه بدهد تا بناپارتیست‌ها یا پروسی‌ها را متهم کنم. ژنرال *ترشوا* دچار اشتباه شده است. من چیزی ندیده‌ام که به‌من اجازه بدهد تا بناپارتیست‌ها را متهم کنم که ۱۸ مارس را به‌باد داده‌اند... پس از قیام ۱۸ مارس، من وقت خود را مصروف رد پیش‌نهادهائی نمودم که پروسی‌ها برای کمک برای سرنگون کردن کمون به‌من می‌دادند»).

۱۷۱ـ محله‌ی کارگرنشین در *لیون*.

۱۷۲ـ این آن چیزی بود که ژنرال *اَبِر* بریگاد *برونو* می‌نامد، مشتمل بر ۷۸۸۲ نفر.

۱۷۳ـ **پیوست XIV :**

این رونوشت متن گزارشی است به‌ستاد کل ورسای.

دستور کار در هفدهم، هیجدهم و نوزدهم به‌هم خورده است. ما این را از ورسای (سپاه ژنرال *دوئه*) داریم. همان‌طور که قبلاً گزارش داده‌ام در انبار باروت رَپ انفجاری صورت گرفته است. تعدادی کشته و بسیاری زخمی شدند.

یک کمیسر کمیسیون امنیت حدود ۴۰ نفر را بازداشت کرده است. بازداشت‌هائی که در ارتباط با این انفجار صورت گرفته به‌حدود ۱۲۵ می‌رسد.

گروهبان *توسَن* (آتش‌بار سوم، اسکادران دوم) توسط کمون دست‌گیر شده است. گفته می‌شود که این افسر دلیر تیرباران شده است.

مطابق اطلاعات ما، بیماران یا روز قبل و یا صبح روز فاجعه به‌هتل *دِزَنَرالید* منتقل شده‌اند. زنان کارگر و نه مردان صبح زود همان روز به‌خانه‌های‌شان فرستاده شدند.

مسئول دفتر بازرسی بیمارستان *گروکایو*، آقای *برنار* خیلی خوب رفتار کرده است.

من حسن نیت وزیر را در حق این آقایان توصیه می‌کنم: *ژانویه*، *بِرتالون*، *مُدوئی*، *مُرلِی* و *سِژیسمون*، مردانی که از حیثیت بالائی برخوردارند.

آن‌ها لایق مدال یا یا پاداش باشکوهی هستند.

خدمات شایانی توسط بانو *بروسه* و دوشیزه *ژیگو* ارائه شده است. وقتی افراد *ریگو* دنبال من می‌گشتند، در خانه‌ی این شخص اخیر بود که من هشت روز مخفی شدم.

این زن خیلی فداکار است. او در محله‌ی *گروکایو* خیابان *دومینیک سَن‌ژرمن* زندگی می‌کند. او دختر یک افسر سابق است. او از این‌که یک دکان سیگار فروشی داشته باشد، خوشحال خواهد شد. (*گزارش فرمانده ژِربیه، سرکردهٔ‌سابق اسکادران*) .

۱۷۴ـ در زمان محاصر اول، روزنامه‌ی رسمی شهرداری پاریس نامه‌ای از *کوربه* را درج نمود که خواستار واژگونی آن ستون بود.

۱۷۵ـ به‌این‌ترتیب، *کوربه* تا این زمان هنوز عضو شورا نبوده است. معهذا او عامل اصلی انهدام ستون تلقی می‌شد.

۱۷۶ـ خاک‌سپاری سرگرد *شَتله* از گردان شصت‌ویکم.

۱۷۷ـ نگاه کنید به‌شهادت *کلود*، رئیس پلیس؛ *تحقیق درمورد هیجدهم مارس، جلد ۲، ص ۱۰۶.*

۱۷۸ـ نسخ اصلی این سند گم شده است؛ ولی ما توانسته‌ایم متن را با شهادت برادر *دومبروسکی* و بسیاری از اعضای شورا که در این جلسه حاضر بودند، بازسازی کنیم.

۱۷۹ـ «هفده ساعت لازم بود تا ۱۳۰/۰۰۰ نفر و توپ‌خانه‌ی پرشمارمان را وارد کنیم»؛ *تی‌یِر، تحقیق درمورد هیجدهم مارس.*

۱۸۰ـ «از این مانع غیرمنتظره آشفتگی‌ای حاصل شد که تا بعد از عبور سربازان ادامه داشت و می‌توانست عواقب جدی داشته باشد. اگر شورشیان در آن موقع با آتش‌بار *مونمارتر* به‌روی *تروکادِرو* آتش می‌گشودند، گلوله‌های‌شان ما را خیلی به‌مخمصه می‌انداخت. ولی توپ‌های *مونمارتر* هنوز ساکت بودند. فقط اندکی پس از ساعت نه بود که شروع به‌آتش‌باری کردند. آن وقت دیگر معبر خالی شده بود». *وینوا، کمون، ص ۱۳۰.*

۱۸۱ـ اولین حریق روزهای مه، و ورسائی‌ها تصدیق کرده‌اند که خودشان آن را به‌راه انداخته‌اند؛ *وینوا، آتش‌بس و کمون، ص ۳۰۹.*

۱۸۲ـ هیچ نماینده‌ای نه در این روز و نه در روزهای بعد اعتراضی نکرد یا اعلام ننمود که از رأی دادن امتناع کرده است؛ نه نمایندگان «چپ تندرو» و نه نمایندگان راست تندرو. پس، آن‌ها همگی به‌یک میزان مسئول این رأی هستند.

۱۸۳ـ *گ. مارُتو* در روزنامه *سَلو پوبلیک* روز بعد نوشت: **[[**در میدان *بلانش* باریکادی بود که توسط یک گردان از زنان، حدود ۱۲۰ نفر، خیلی خوب ساخته و دفاع می‌شد. در لحظه‌ای که من رسیدم، شبح تیره‌ای از گوشه‌ی یک حیاط جدا شد. این زن جوانی بود با کلاهی فریژی برسر، *شَسپوئی* در دست و یک جعبه خشاب در پهلو. «ایست، هم‌شهری! هیچ‌کس از این‌جا نباید عبور کند!» من متعجب ایستادم، برگ عبورم را نشان دادم و خانم شهروند اجازه داد به‌پای باریکاد بروم**]]**.

۱۸۴ـ پیوست XV :

شهادت صریح در این مورد توسط آقای *بِلگران*، مدیر سرویس جاده‌های عمومی در مقابل *کمیسیون تحقیق درمورد ۱۸ مارس*، (*جلد ۳، ص ۳۵۳-۳۵۲*) داده شد:

شورشیان هیچ‌کاری به‌راه‌آب‌های زیرزمینی نداشتند. خلاصه، من می‌توانم تأیید کنم که از ۱۸ مارس تا ورود سربازها به‌پاریس ابداً هیچ سوءقصدی نسبت به‌راه‌آب‌های زیرزمینی صورت نگرفت؛ که هیچ‌گونه جاسازی‌ای در آن‌جا صورت نگرفته؛ که هیچ ماده‌ی محترقه یا منفجره و یا سیم‌هائی به‌جهت آتش‌زدن مین‌ها و یا مواد محترقه، به‌آن‌ها داخل نشده است.

۱۸۵ـ پیوست XVI :

دیِین‌پوبلیک، ارگان *تی‌یِر* به‌سرپرستی *رینیو*، در شماره ۲۳ ژوئن ۱۸۷۱ خود نوشت:

تمامی پاریس خاطره‌ی آن توپ‌باران وحشتناک سه روز آخر جنگ داخلی از *مونمارتر* به‌سمت *بوت‌شومَن*، *بِلویل* و *پرلاشِز* را حفظ کرده‌اند. این است برخی از جزئیات خیلی دقیق آن‌چه در بالاترین نقطه‌ی *بوت*، پشت آتش‌بارها در شماره ۶ خیابان *روزییِه* می‌گذشت.

در این خانه، که شهرت چنان غم‌انگیزی پیدا کرد، یک پست دیدبانی تحت سرپرستی یک سروان شکاری مستقر شده بود. از آن‌جا که ساکنان محله در همت برای لو دادن شورشیان با هم رقابت می‌کردند، دست‌گیری‌ها پرشمار بود. اسرا به‌محض ورود بازجوئی می‌شدند.

آن‌ها مجبور می‌شدند سربرهنه و در سکوت جلوی دیواری که ژنرال‌ها *لُکُنت* و *کلِمان‌ـتوما* به‌قتل رسیده بودند، زانو بزنند. آن‌ها چند ساعتی به‌این‌گونه می‌ماندند تا دیگران بیایند جای‌شان را بگیرند. اندکی بعد، برای کاهش آن‌چه در این استغفار ممکن بود ظالمانه جلوه کند، به‌زندانیان اجازه داده می‌شد که در سایه روی زمین بنشینند، ولی هنوز هم رو به‌دیوار، چون حالت آن برای مرگ آماده‌شان می‌کرد، و اندکی بعد مقصرین اصلی تیرباران می‌شدند.

آن‌ها را از آن‌جا چند قدمی به‌سمت دامنه‌ی تپه، جائی‌که در زمان محاصره یک آتش‌بار مشرف بر جاده‌ی *سَن‌دُنی* مستقر بود، می‌بردند. به‌همین‌جا هم بود که *وارَلن* را آوردند، که گرفتاری زیادی برای حفظ او از خشم جمعیت داشتند. *وارَلن* اسم خود را گفته بود و هیچ تلاشی برای فرار از سرنوشتی که انتظارش را می‌کشید، نکرد. او با روحیه‌ای پرخاش‌گر مُرد. و. ب.

۱۸۶ـ پیوست XVII :

روز قبل، در ساعت پنج، هنگامی‌که بارهای دبیرخانه‌ی جنگ به‌شهرداری مرکزی رسید، دو گارد که در خیابان *ویکتوریا* صندوقی را حمل می‌کردند با یک تبرزین مورد هجوم فردی قرار گرفتند که بلوزی به‌تن و کلاه کپی به‌سر داشت. یکی از این دو فدرال کشته شد. قاتل که بلافاصله مهار شد، فریاد می‌زد: «کار شما ساخته است! کار شما ساخته

است! تبرزین مرا بدهید تا کارم را ادامه دهم». نزد این مرد دیوانه کاغذها و دفترچه‌هائی یافت شد که نشان می‌داد در «گروهبان‌های شهری» خدمت می‌کرده است.

در شامگاه روز سه شنبه، فردی برای گرفتن فرمان به‌شهرداری مرکزی آمد که اونیفرم یک افسر سپاه آزاد را به‌تن داشت. یک فرمانده از همین سپاه وارد تالار شد و این افسر را دید و چون او را نشناخت نام‌اش را پرسید. او دستپاچه شد و فرمانده گفت: «نه شما یکی از نفرات من نیستید». این فرد دست‌گیر شد و معلوم گردید که حامل تعلیمات و فرمان‌های ورسای است.

خیانت همه شکلی به‌خود می‌گرفت. همان روز صبح در *بِلویل*، میدان *دِفِت*، *رانویه* و *فرانکل* صدای طبلی را شنیدند که فدرال‌ها را فرامی‌خواند که از محله‌ی خود بیرون نروند. *رانویه* پس از پرس‌وجو از طبال فهمید که این فرمان از طرف ژنرال *بیسون* صادر شده است.

۱۸۷ـ یکی از فرماندهان سربازان آلمان.

۱۸۸ـ پیوست XVIII :

ژنرال *گایار*، رئیس زندان‌های نظامی، در پاسخ کمیسیون تحقیق که از او در مورد اشیاءِ قیمتی که نزد زندانیان پیدا شده بود سؤال می‌کرد، گفت: «من نمی‌توانم در این زمینه هیچ اطلاعی به‌شما بدهم. اشیاءِ قیمتی‌ای هم بود که به‌ورسای فرستاده نشد. چند روز قبل من یکی از وزرای دانمارک را دیدم. او آمده بود تا بداند بر سر۱۰۰/۰۰۰ فرانکی که یکی از هموطنان‌اش که در حوالی شهرداری مرکزی تیرباران شد، ضبط شد، چه آمده است. جناب وزیر به‌من گفت که نتوانسته هیچ اطلاعی کسب کند. خیلی چیزها در پاریس اتفاق افتاد که ما از آن هیچ نمی‌دانیم». (*کلنل گایار، تحقیق درمورد هیجدهم مارس، جلد ۲، ص ۲۴۶*).

۱۸۹ـ در ساعت هشت و نیم در شهرداری ناحیه یازدهم نماینده‌ی مسئول *ژانتُن* این مطلب را روایت کرد که ما شنیدیم و آن را یادداشت کردیم.

۱۹۰ـ پیوست XIX :

آیا ما هرگز از این مال‌اندوزان جعلی، کاسب‌هائی که هیچ دست‌مایه‌ای نداشتند، افرادی که در آستانه‌ی ورشکستگی از آتش‌سوزی‌ها استفاده کردند تا بدهی‌های خود را صاف کنند، خبر نخواهیم شد؟ چند نفر از آن‌ها که فریاد می‌زدند «مجازات مرگ»! خود اندکی پیش نفت‌ها را شعله‌ور کرده بودند.

در دهم مارس ۱۸۷۷، دادگاه جنائی *سِن* یک بناپارتیست خانه‌خراب به‌نام *فریئیردُلاکومبل* را به‌ده سال زندان با اعمال شاقه محکوم کرد که به‌خاطر آتش زدن خانه‌ی خود جهت اخذ غرامتی هنگفت از شرکت‌هائی که نزد آن‌ها بیمه بود، مقصر شناخته شده بود. او جنایت خود را در کمال خون‌سردی تدارک دید، دیوارها را رنگ کرد، آن‌چه را که از دیوارها آویزان بود کاملاً به‌نفت آغشت، و ۹ کانون برای آتش تعیین کرد. پدر او، یکی از شهرداران ناحیه یکم، بالغ بر ۱/۸۰۰/۰۰۰ فرانک ضرر کرده بود و در اواخر دوره‌ی امپراتوری دعوای ورشکستگی علیه او به‌جریان افتاده بود. حالا، در ۲۴ مه ۱۸۷۱، خانه‌ی متهم در خیابان *لوور*، خانه‌ی پدرش در خیابان *ریوُلی*، و خانه‌ی امین دادگاه برای نظارت براین ورشکستگی در بولوار *سِباستوپول* خاکستر می‌شوند و در اثر این سه آتش‌سوزی دفاتر حسابداری و صورت‌حساب‌ها از بین می‌روند. این امر فقط درمقابل دادگاه جنائی مطرح شد، و رئیس دادگاه به‌همین اکتفا کرد که بگوید عجیب است. او

کاملاً مراقب بود *پریُیر* را مورد سؤال قرار ندهد. و همه می‌دانند که رؤسای دادگاه جنائی معمولاً از موشکافی در سابقه‌ی متهمین پروا ندارند.

انگیزه‌ی این سکوت فوق‌العاده این است که نباید هیچ اتهامی متوجه ارتش و دادگاه نظامی شود که به‌خاطر سوختن خانه‌هائی که به‌دست *پریُیردُلاکومبل* به‌آتش کشیده شدند، چند «آتش‌افروز» را تیرباران و محکوم کرده بودند.

۱۹۱ـ «همه‌چیز را داغان کنید! من این کلمات را از دهان خردمندترین و فاضل‌ترین افراد شنیده‌ام». *ژول فاور، تحقیق دررمورد هیجدهم مارس، جلد ۲، ص ۴۲*. یکی از همین خردمندترین و فاضل‌تری افراد، *ژول سیمون*، در محاصره‌ی اول نوشت: «*مسکو* بهتر از *سدان* است».

۱۹۲ـ توطئه‌گران بازوبنددار.

۱۹۳ـ چندبار اخطار تسلیم دادند، فدرال‌ها فریاد زدند «زنده باد کمون»! آن‌ها را به‌کنار دیوار انداختند و با همین فریاد از پا درآمدند، درحالی‌که یکی از آن‌ها پرچم سرخ باریکاد را در چنگ داشت. در مقابل چنین ایمانی افسر ورسائی اندکی احساس شرم کرد. او به‌مردمی که از خانه‌های اطراف آن‌جا جمع شده بودند، چندین‌بار برای عذرخواهی گفت: «تقصیر خودشان بود! چرا تسلیم نشدند»! گوئی همه‌ی فدرال‌ها مرتباً و بی‌رحمانه توسط آن‌ها کشتار نمی‌شدند.

۱۹۴ـ او که از ۱۸۷۱ وزیر جنگ بود، در ۱۸۷۶ علی‌رغم تلاش‌های *ماکماهون* از این وزارت‌خانه اخراج شد؛ بخشی به‌خاطر اشکالات در بودجه‌اش و بخشی هم به‌خاطر آن‌که به‌معشوقه‌ی آلمانی خود اجازه داده بود تا نقشه‌ی یکی از دژهای جدید اطراف پاریس را بردارد، که به‌برلن منتقل شد.

۱۹۵ـ بعداً به‌درجه بالاتری ارتقا یافت.

۱۹۶ـ *تحقیق دررمورد هیجدهم مارس، جلد ۲، ص ۲۳۹*.

۱۹۷ـ **پیوست XX :**

جریان مرگ *میلی‌یِر* را آقای *لوئی می*، عضو شورای *دُردُنی*، عضو شورای شهر *پِریگو* و نماینده‌ی *بوردو* در مجلس، این‌طور نقل می‌کند:

یک دسته سرباز از خیابان *وُژِرار* در سمت چپ ما پدیدار شدند. آن‌ها در دو ستون حرکت می‌کردند. *میلی‌یر* در میان آن‌ها قرار داشت. او درست همان‌طور لباس پوشیده بود که من چند ماه پیش در *بوردو* روی تریبون مجلس و محفل جمهوری‌خواهان دیده بودم ـ شلوار سیاه، بالاتنه‌ی آبی سیر و چسبان با دگمه‌های انداخته و کلاه بلند سیاه.

جوخه در مقابل در *لوگزامبورگ* ایستاد. یکی از سربازها که تفنگ‌اش را از ته لوله گرفته بود فریاد زد: «من او را گرفتم. این حق من است که تیرباران‌اش کنم». حدود صد نفر از هر دو جنس (زن و مرد) و از تمام سنین در آن‌جا بودند. خیلی‌ها فریاد می‌زدند «مرگ بر او! تیرباران‌اش کنید»!

یک گارد ملی که بازوبند سه رنگ داشت دست‌اش را دور کمر *میلی‌یِر* انداخت، او را به‌پیچ سمت راست برد، او را کنار دیوار گذاشت و بعد برگشت. *میلی‌یر* کلاهش را از سر برداشت، آن را روی پایه ستون گذاشت، دست‌هایش را روی سینه صلیب کرد و آرام و خون‌سرد به‌سربازها نگاه کرد. منتظر ماند.

اطراف ما از سربازها می‌پرسیدند: «این کیه»؟ از یکی از این سربازان پرسیدند و من شنیدم که پاسخ داد: «این *میلی‌یر* است».

یک کشیش از *لوگزامبورگ* بیرون آمد. عبائی صاف و کلاهی بلند داشت. همان‌طور که به‌طرف *میلی‌یِر* می‌رفت، چند کلمه‌ای گفت و به‌آسمان اشاره کرد.

میلی‌یِر بدون تظاهر و با رفتاری خیلی محکم، ظاهراً از او تشکر کرد و سرش را به‌علامت رد تکان داد. کشیش برگشت.

دو افسر از کاخ بیرون آمدند و به‌طرف زندانی رفتند. یکی از آن‌ها که به‌نظر می‌رسید اولی هدایت‌اش می‌کند، یک یا دو دقیقه با او حرف زد. ما صدا و حرف زدن را می‌شنیدیم، بدون آن که کلماتی را که رد و بدل می‌شد، بفهمیم. بعد من این فرمان را شنیدم:«به*پانتئون*»!

جوخه دوباره دور *میلی‌یر* تشکیل شد، او کلاهش را به‌سر گذاشت و این جمع دوباره از خیابان *وُژِرار* به‌سمت *پانتئون* بالا رفت.

ما هم‌زمان با جوخه به‌نرده‌ها رسیدیم. در برای آن‌ها باز و بسته شد. پاهایم را روی پایه سنگی نرده‌ها گذاشتم و بازوهایم را دور بالای میله‌ها حلقه کردم. سرم از آن‌ها بالاتر بود، چون تک‌وتوکی از نرده‌ها کوتاه هستند. در کنار من، سرباز نگهبان داخل داشت به‌سؤال‌های چند فاحشه پاسخ می‌داد. بازوهایش که به‌نرده‌ها تکیه داشتند، به‌بازوهای من چسبیده بودند.

جوخه‌ی سربازان متوقف شده بود و تقریباً به‌درِ بسته تکیه داشت. *میلی‌یِر* بین دو ستون در وسط قرار داشت. با ورود به‌نقطه‌ای که می‌بایست در آن‌جا بمیرد و پس از بالا رفتن از آخرین پله، چند کلمه‌ای با افسر ردوبدل کرد. در جیب بالاپوش خود که تازه دکمه‌هایش را باز کرده بود، گشت و چیزی که من گمان می‌کنم نامه بود بیرون آورد و با یک ساعت و یک کیف کوچک به‌او داد. افسر آن‌ها را گرفت و بعد *میلی‌یر* را دراختیار گرفت و او را در حالتی قرار داد که از پشت تیرباران شود. ولی او با یک حرکت سریع چرخید و با دست‌های صلیب شده رو در روی سربازها قرار گرفت. این تنها حرکت از سر خشم یا عصبانیت بود که من دیدم که از او سر زد.

چند کلمه‌ای دیگر ردوبدل شد. به‌نظر می‌رسید که *میلی‌یِر* از اطاعت یک فرمان سر باز می‌زند. افسر پائین آمد. لحظه‌ای بعد یک سرباز شانه‌های او را که می‌بایست تیرباران شود، گرفت و او را مجبور کرد روی تخته سنگ زانو بزند.

فقط نیمی از تفنگ‌های جوخه‌ی اعدام به‌طرف او نشانه رفته بود. در این زمان، *میلی‌یِر* که گمان می‌کرد آخرین دم او فرارسیده است سه بار فریاد زد «زنده‌باد جمهوری»!

افسر به‌جوخه‌ی سربازان نزدیک شد و دستور داد که تفنگ‌ها را که چنان شتاب‌زده پائین آورده بودند، دوباره بالا ببرند و بعد با شمشیرش نشان داد که فرمان آتش را چگونه باید داد.

میلی‌یِر فریاد زد: «زنده‌باد مردم! زنده‌باد بشریت»!

سرباز نگهبان که بازویش با بازوی من تماس داشت این کلمات آخر را با این‌ها پاسخ داد: ”On va t'en foudre de l'humanité!“ [بی‌خیاله انسانیت] این جمله‌ی او تمام نشده بود که *میلی‌یِر* مثل آن‌که صاعقه او را زده باشد، به‌زمین افتاد.

یک نظامی، که من گمان می‌کنم یک درجه‌دار بود، از پله‌ها بالا رفت، به‌جسد نزدیک شد، تفنگ‌اش را پائین آورد، نشانه رفت و به‌نزدیک شقیقه‌ی سمت چپ شلیک کرد. انفجار چنان شدید بود که سر *میلی‌یِر* ترکید و به‌نظر رسید که به‌عقب چرخید. سه ربع ساعت باران به‌صورت او خورده بود. ابر باروت هم روی آن ماند.

روی پهلو به‌زمین افتاده، دست‌ها درهم چفت، لباس‌اش گشوده و دراثر سقوط بی‌ترتیب به‌هرسو پراکنده، سرش سیاه و گوئی ترک برداشته و بازشده، و به‌نظر می‌رسیدکه به‌نمای عمارت کاخ نگاه می‌کند، دیدن جسد او ترسناک بود...

پس از آن که خانم *میلی‌یِر* علیه سروان ستاد *گارسَن*، قاتل همسرش، به‌دادگاه شکایت کرد، محاکمه با این نامه ختم شد:

ورسای، ۳۰ ژوئن ۱۸۷۳

سروان *گارسَن* از ستاد کل وابسته به‌سپاه دوم، در زمان محاصره‌ی دوم پاریس فقط اوامری را اجرا کرده است که از طرف مافوقان‌اش به‌او داده شده است. لذا او را به‌هیچ‌وجه نمی‌توان مسئول اعمالی دانست که از این اوامر ناشی می‌شوند. مسئولیت منحصراً برعهده‌ی کسانی می‌ماند که این اوامر را صادر کرده‌اند.

وزیر جنگ

دُسیسِه

۱۹۸ـ توسط مؤلف کتاب عمق *جامعه‌ی تحت کنترل کمون* شنیده و گزارش شده است. نویسنده با زیرکی اضافه می‌کند: «این ابله برای چه شیطانی نگران بود»؟

۱۹۹ـ پیوست XXI :

متأسفیم که به‌شماره‌ی قربانیان بی‌گناه نفاق داخلی خود، نام مرد جوان ۲۷ ساله‌ای، آقای *فینو* ـپزشگـ را هم اضافه می‌کنیم.

دکتر *فینو* از آغاز جنگ در آمبولانس‌های انترناسیونال کار کرده بود. در تمام طول محاصره او دمی از رسیدگی دلسوزانه و فداکارانه به‌مجروحان بازنایستاد.

پس از انقلاب ۱۸ مارس او در پاریس ماند و کار خود در آمبولانس‌ها را از سرگرفت.

در ۲۵ مه او سر پست خود در مدرسه‌ی بزرگ الهیات *سَن‌سولپیس* بود که فدرال‌ها در آن یک آمبولانس مستقر کرده بودند.

ارتش پس از تصرف چهارراه *کرواروژ* تا این محل پیش‌رفت کرده بود. یک گروهان از سربازان صف به‌در این مدرسه آمد که پرچم ژنو برسر آن در اهتزاز بود.

افسر فرمانده تقاضا کرد با متصدی آمبولانس گفتگو کند. دکتر *فینو* که این وظیفه را ایفا می‌کرد، خود را معرفی کرد.

افسر از او پرسید: «آیا هیچ فدرالی در این‌جا هست»؟

آقای *فینو* جواب داد: «من فقط مجروح دارم. آن‌ها فدرال‌اند، ولی چند روز است که در آمبولانس من هستند».

هنوز حرف‌اش را تمام نکرده بود که از یکی از پنجره‌های طبقه اول تیری شلیک شد و به‌یک سرباز اصابت کرد. این تیر توسط یکی از فدرال‌های مجروحی شلیک شد که خود را از بسترش تا کنار پنجره کشانده بود [روزنامه‌ی *سیِکل* در جستجوی شرایط مخففه برای ارتش این رویداد را بیش‌تر خیال‌پردازانه وانمود کرده است ـ *ل*]. بلافاصله افسر برآشفته خود را روی دکتر *فینو* انداخت و بر سر او فریاد زد: «تو دروغ می‌گوئی، تو برای ما دام گذاشته‌ای. تو دوست این بی‌سروپاها هستی. حالا تیرباران می‌شوی».

دکتر *فینو* فهمید که تلاش برای توجیه خودش بیهوده است و در مقابل جوخه‌ی آتش هم مقاومتی نکرد. چند دقیقه بعد این جوان نگون‌بخت با ده گلوله ازپا درآمده بود.

ما دکتر *فینو* را می‌شناسیم و می‌توانیم تصریح کنیم که او نه تنها با اعضای کمون همدل نبود، بلکه از خطاهای مهلک آن‌ها ناخشنود بود و با بی‌صبری منتظر برقراری دوباره‌ی نظم بود. (*روزنامه سیکل*).

۲۰۰ـ ورسائی‌ها که تا آخرین دم هم او را تعقیب می‌کردند، در خارج انتشار دادند که او نزد یک ژزوئیت اعتراف کرده و «در حضور ژاندارم‌ها و راهبه‌ها» از نوشته‌های خود تبری جسته است.

۲۰۱ـ «*ماکماهون* به‌ژنرال *وینوا*، بیست‌ونهم مه، ده‌ونیم صبح. ـ پیش‌نهادهای ما برای ورود به‌دژ، شاهزاده ساکسونی دستور داده است که راه‌بندان گسترش یابد تا دست مقامات فرانسوی باز باشد و هرطور که مناسب می‌دانند، عمل کنند. او قول داده است که راه‌بندان را حفظ کند». ـ *وینوا، آتش‌بس و کمون، ص ۴۳۰.*

۲۰۲ـ زن‌ها در بولوار *دِریتالیَین* پوتین‌های افسران سواره‌ای‌که کاروان‌های را اسکورت می‌کردند، می‌بوسیدند. یک روزنامه‌نگار، *فرانسیسک سارسی* نوشت: «با چه شادی دلپذیری چشم روی چهره‌های وفادار آن ژاندارم‌های دلیر درنگ می‌کرد که با گام‌های استوار در کنار این ستون کریه حرکت می‌کردند و یک حالت نظامی و جدی به‌وجود می‌آوردند».

۲۰۳ـ پیوست XXII :

مطلب زیر در *ناسیونالِ* ۲۹ مه منتشر شد:

پاریس، ۲۸ مه ۱۸۷۱

جناب،

جمعه‌ی گذشته هنگام جمع‌آوری اجساد در بولوار سَن‌میشل، عده‌ای افرادِ بین نوزده تا بیس‌وپنج ساله با سرولباس افراد مرفه در داخل و جلویِ درِ بعضی از کافه‌های این بولوار با زنان هرزه نشسته بودند و با این‌ها به‌ابراز شادمانی‌های شرم‌آور دست می‌زدند. ـ آقای سردبیر،... بپذیرید و غیره.

۵۵ بولوار دانفرِ.

دوآمل

اعمالی که در بالا آمد، هرروزه تکرار می‌شد.

ژورنال دُپاری، روزنامه‌ای ورسائی که توسط کمون پاریس توقیف شد، نوشت:

دیروز نحوه‌ی ابراز خرسندی جمعیت پاریس تا حدی زیادی سبک‌سرانه بود و ما بیم داریم که با پیش‌رفت زمان بدتر هم بشود. پاریس حالا ظاهر یک روز جشن دارد که به‌نحوی تأسف‌آور بی‌جاست. و اگر نخواهیم که ما را پاریسی‌های منحط بنامند، این قبیل امور باید خاتمه یابد.

بعد او این قطعه را از *تاسیت* نقل می‌کند:

«اما در مورد درس آن درگیری هولناک، حتی پیش از آن‌که کاملاً خاتمه یافته باشد، رُم منحط و فاسد یک بار دیگر آغاز کرد به‌غوطه خوردن در منجلاب لذات جسمی، که جسم‌اش را ویران و روحش را آلوده می‌کرد ـ alibi proelia et vulnera, alibi balnia popinaeque ـ (این‌جا می‌جنگد و زخمی می‌کند، آن‌جا تن می‌شوید و طعام می‌خورد.)».

۲۰۴ـ پیوست XXIII :

روزنامه‌های ورسائی به‌دفن ۱/۶۰۰ نفر در *پِرلاشِز* اعتراف کردند.

ناسیونال عقیدتی دهم ژوئن نوشت:

ما مایل نیستیم *پرلاشز* را بدون آن‌که با نگاهی از سر همدردی مسیحی به‌این گودال‌های عمیق درود فرستاده باشیم، ترک کنیم؛ گودال‌هائی که شورشیان مسلح و آن‌هائی که نمی‌خواستند تسلیم شوند، در آن تل‌انبار روی هم مدفون‌اند. آن‌ها مکافات جنون جنایت‌کارانه‌ی خودرا با عمل دادرسی اختصاری پس داده‌اند. خداوند آن‌ها را مورد عفو و رحمت خود قرار دهد!

درضمن، بگذارید شایعات مبالغه‌آمیزی را که در موضوع اعدام‌ها در *پرلاشز* و اطراف آن منتشر شده، تصحیح کنیم. از پاره‌ای اطلاعات ـتقریباً می‌توانیم مدعی شویم که از منابع رسمیـ چنین آشکار می‌شود که در این گورستان در مجموع از تیرباران‌شده و کشته در جریان نبرد، فقط ۱/۶۰۰ نفر دفن شده‌اند.

ولی گزارش زیر از اعدام‌های زندان *لاژکِت* توسط شاهدی عینی به‌من داده شده است که به‌زحمت از مرگ گریخت:

من شنبه شب به‌خانه‌ام برگشته بودم. یک‌شنبه صبح هنگام عبور از بولوار *پرنس‌اوژن* در یک یورش دست‌گیر شدم. ما را به*لاژکِت* بردند. یک سرکرده‌ی گُردان دمِ درِ ورودی ایستاده بود. او ما را برانداز می‌کرد و با تکان دادن سر می‌گفت «به‌راست» یا «به‌چپ». مرا به‌سمت چپ فرستادند. سربازها به‌ما گفتند: «کار شما یکسره است. شما تیرباران خواهید شد، بی‌بته‌ها»! به‌ما دستور دادند که اگر کبریت با خود داریم دور بیندازیم و بعد علامت حرکت داده شد.

من آخر صف و درکنار گروهبانی بودم که ما را می‌برد. او نگاهی به‌من انداخت. از من پرسید: «تو چه‌کاره هستی»؟ «معلم. مرا امروز وقتی از خانه بیرون آمدم، گرفتند». بی‌تردید، لهجه‌ی من و شیکی لباس‌هایم نظر او را جلب کرد، چون‌که باز پرسید: «آیا مدرکی داری»؟ «بله. بیا»! و مرا نزد سرکرده‌ی گُردان برگرداند و به‌او گفت: «فرمانده، اشتباهی شده است. این جوان مدارک‌اش را دارد». افسر بدون آن‌که به‌من نگاه کند گفت: «بسیار خوب، به‌راست».

گروهبان مرا بیرون برد. همین‌طور که با هم می‌رفتیم به‌من گفت زندانی‌هائی را که به‌سمت چپ بردند، تیرباران می‌شوند. ما دیگر به‌دری در سمت راست رسیده بودیم که سرباز به‌دنبال ما دوید: «گروهبان، فرمانده گفت که تو باید این مرد را به‌سمت چپ برگردانی».

خستگی، نومیدی از شکست و عصبیت ناشی از این‌همه دلواپسی مرا از هر نیروئی برای نجات جانم، محروم کرده بود. به‌گروهبان گفتم: «باشد، مرا تیرباران کنید، این برای شما چیزی جز یک جنایت بیش‌تر نخواهد بود! فقط این مدارک را به‌خانواده‌ی من برگردانید»، و به‌سمت چپ چرخیدم.

تقریباً به‌صف طولانی مردانی که در کنار دیوار ایستاده بودند و دیگرانی که روی زمین درازکش بودند، رسیده بودم. روبروی آن‌ها سه کشیش از کتاب دعاهای خود دعای محتضران را می‌خواندند. چند قدم دیگر و من مرده بودم، که دستی بازویم را گرفت. این همان گروهبان من بود. او مرا به‌زور نزد افسر برگرداند و به‌او گفت: «فرمانده، ما نمی‌توانیم این مرد را تیرباران کنیم. او مدارک‌اش را دارد»! افسر گفت «بده ببینم». من کیف بغلیم را به‌او دادم که کارتم به‌عنوان کارمند وزارت تجارت در زمان محاصره‌ی اول در آن بود. فرمانده گفت: «به‌راست».

خیلی زود بیش از سه هزار زندانی در سمت راست گرد آمدند. تمام روز یک‌شنبه و بخشی از شب صدای انفجار در کنار ما طنین‌افکن بود. صبح دوشنبه یک جوخه‌ی آتش وارد شد. گروهبان گفت «پنجاه نفر». ما گمان کردیم که می‌خواهند ما را با این جوخه تیرباران کنند و هیچ‌کس از جا نجنبید. سربازها اولین پنجاه نفری را که سر راه‌شان بود گرفتند. من جزو آن‌ها بودم. ما را به‌همان سمت چپ کذائی بردند.

در فضائی‌که به‌نظر ما بی‌انتها می‌آمد، تل‌های جسد را می‌دیدیم. گروهبان به‌ما گفت: «همه‌ی این آشغال‌ها را بردارید و بگذاریدشان توی این گاری‌ها». ما این اجساد پوشیده از خون و گِل را بلند می‌کردیم. سربازها شوخی‌های

وحشتناکی می‌کردند: «ببینید چه اخمی کرده‌اند»، و با پاشنه‌های‌شان چند صورت را داغان می‌کردند. به‌نظرم می‌رسید که بعضی هنوز زنده‌اند. ما این را به سربازها گفتیم. ولی آن‌ها پاسخ دادند «بیائید، بیائید! ادامه دهید»! مسلماً عده‌ای در زیر خاک مردند. ما ۱/۹۰۷ جسد را در این گاری‌ها گذاشتیم.

لیبِرته‌ی چهارم ژوئن نوشت:

مدیر زندان *لا رُکِت* در زمان کمون و یاران‌اش در همان صحنه‌ی قهرمانی‌های‌شان تیرباران شدند. برای سایر گاردهای ملی که در آن حوالی دست‌گیر شدند و تعدادشان از ۴/۰۰۰ نفر تجاوز می‌کرد، یک دادگاه نظامی در خود *لا رُکِت* تشکیل شد. یک کمیسر پلیس و عوامل امنیتی پلیس مسئول بازجوئی اولیه بودند. کسانی را که برای تیرباران تعیین می‌شدند، به‌داخل می‌فرستادند. آن‌ها را در حال راه رفتن از پشت سر می‌کشتند و جسدشان را در اولین گودال می‌انداختند. همه‌ی این دیوها چهره‌ی راهزنان را داشتند. استثناها جای تأسف داشت.

۲۰۵ـ پیوست XXIV :

هنگام محاکمه‌ی اعضای کمون در جلسات شعبه سوم دادگاه نظامی در ورسای، *گابریل اُسود* نامی که در دست‌گیری *ژورد* دست داشت، حاضر شد تا به‌عنوان شاهد علیه او گواهی دهد. او به‌عنوان کفیل دادگاه نظامی اضطراری ناحیه هفتم صحبت کرد و وقتی‌که کلنل *مِرَلن* از این‌که چنین مقامی به‌یک غیرنظامی محول شده بود، متعجب به‌نظر رسید؛ آقای *اُسود* وارد توضیحات دقیقی شد که من کاملاً به‌خاطر دارم.

او اعلام کرد که در اواخر کمون، با درنظر داشتن ورود قریب‌الوقوع سربازها به‌پاریس، دادگاه‌های نظامی اضطراری از طرف حکومت ورسای تشکیل شده بودند؛ تعداد و محل این دادگاه‌های استثنائی و هم‌چنین حوزه‌ی صلاحیت آن‌ها از پیش تعیین شده بود و او (آقای *گابریل اُسود*) هرچند که مقامی در ارتش نداشت، ولی به‌عنوان سروان گردان هفدهم گارد ملی، حکم خود را از دست آقای *تی‌یِر* دریافت کرده بود. (*نامه‌ی اولیس پاران*، *Rappel* ۱۹ *مارس ۱۸۷۷*).

۲۰۶ـ بعدها همه‌ی اسامی شناخته خواهد شد. بگذارید از میان صدها نام این‌ها را ذکر کنیم. در شهرداری ناحیه پانزدهم: کلنل گاردهای ملی، *گَل*؛ در ناحیه هفتم: آقای *گابریل اُسود* و آقای *بلامون*؛ در *گوئِزبناپارت*: آقای *دُسولانژ*، سرکرده‌ی گردان ۶۹؛ در شهرداری ناحیه نهم: آقای *شارپانتیه*؛ در *الیزه*: آقای دُسَن‌ژانیز، سرکرده‌ی گردان ۳؛ در *لوگزامبورگ*: آقایان *گوسلَن*، *پارفه* و *دانیل*؛ در شهرداری سیزدهم: آقایان *داوریل*، سرکرده‌ی گردان ۴، و *لاکو*، سرکرده‌ی گردان ۱۷. در *شاتلِه*: *وابر* در عرض چند ساعت به‌شهرت قساوت‌باری دست یافت.

۲۰۷ـ پیوست XXV :

این روزها در اطراف مدرسه‌ی نظام خیلی متأثر کننده است. زندانی‌ها را مرتباً به‌آن‌جا می‌آورند، درحالی‌که محاکمه‌شان از پیش تمام شده است و فقط صدای گلوله است‌که می‌آید. (*سیکل*، ۲۸ مه).

در پاریس دادگاه‌های نظامی با فعالیت بی‌سابقه‌ای در چندین نقطه‌ی خاص در کار بودند. در پادگان *مُبو* و مدرسه‌ی نظام دائم صدای تیر می‌آید. این تصفیه حسابی است با آن لاتوولوت‌هائی که علناً در درگیری شرکت داشتند. (*لیبِرته*، ۳۰ مه).

از بامداد (یک‌شنبه ۲۸ مه)، دیوار امنیتی محکمی دور تئاتر (*شَتلِه*) برپا کرده‌اند که در آن یک دادگاه نظامی به‌طور دائم مستقر شده است. دم‌به‌دم دسته‌های پانزده تا بیست نفری مرکب از گاردهای ملی، غیرنظامی‌ها، زنان و کودکان ۱۵ تا ۱۶ ساله را می‌بیند که بیرون می‌آیند.

این افراد محکوم به‌مرگ‌اند. آن‌ها دو به‌دو حرکت می‌کنند و توسط یک جوخه از شکاری‌ها اسکورت می‌شوند که در جلو و عقب صف قرار دارند. این جمع از کناره‌ی *ژِور* بالا می‌رود و داخل پادگان جمهوری می‌شود. یک دقیقه بعد آدم از داخل پادگان آتش جوخه‌ها را می‌شنود و گلوله‌های پی‌درپی تفنگ شلیک می‌شود. این حکم دادگاه نظامی است که در دم اجرا شده است.

دسته‌ی شکاری‌ها به*شتله* برمی‌گردد تا زندانی‌های دیگر را ببرد. جمعیت از شنیدن صدای تیرها عمیقاً متأثر به‌نظر می‌رسد. (*ژورنال دِبا*، ۳۰ مه ۱۸۷۱).

۲۰۸ـ **پیوست XXVI :**

اعتراف زیر از دست *اِرُد*، روزنامه‌ی بورژوازی بلژیک و یکی از خشن‌ترین‌ها علیه کمون، در رفت:

اکثریت آن‌ها با مرگ مثل عرب‌ها پس از نبرد، با بی‌تفاوتی، با تحقیر، بدون نفرت، بدون خشم و بدون دشنام به‌جلادان خود روبرو شدند.

همه‌ی سربازانی که در این اعدام‌ها شرکت داشتند و من از آن‌ها سؤال کردم در روایات‌های خود متفق‌القول بودند.

یکی از آن‌ها به‌من گفت: «ما حدود چهل نفر از این نااصل‌ها را در *پسی* تیرباران کردیم. آن‌ها همه مثل سربازها مردند. بعضی‌ها دست‌ها را صلیب کردند و با سر بالاگرفته، ایستادند. عده‌ای دیگر پیراهن‌های‌شان را بیرون آوردند و طرف ما فریاد زدند آتش! ما از مرگ نمی‌ترسیم».

حتی یکی از کسانی که ما تیرباران کردیم هم نلرزید. من مخصوصاً یک توپ‌چی را به‌خاطر دارم که به‌تنهائی به‌اندازه‌ی یک گردان کامل به‌ما خسارت وارد کرد. او یک‌تنه به‌یک عراده توپ خدمت می‌داد. درطول سه ربع ساعت باران گلوله‌های خوشه‌ای را برسر ما ریخت و چقدر از رفقای مرا کشت و زخمی کرد. بالاخره مغلوب شد. ما باریکاد او را واژگون کرده بودیم. هنوز جلوی چشمم است. آدم قوی بنیه‌ای بود. به‌خاطر سرویسی که درطول سه ربع ساعت داده بود، خیس عرق بود. به‌ما گفت: «حالا نوبت شما است». من سزاوار تیرباران بوده‌ام، ولی شجاعانه خواهم مرد.

سرباز دیگری از سپاه ژنرال *کلَنشان* برای من تعریف کرد که چگونه گروهان او هشتادوچهار شورشی را که مسلح دست‌گیر شده بودند، به‌پشت سنگرها آوردند. همگی خود را در یک صف قرار دادند، مثل این‌که می‌خواهند نرمش کنند. یکی هم ضعف نشان نداد. یکی از آن‌ها که صورت زیبائی داشت و شلواری از پارچه‌ای ظریف به‌تن (که در پوتین‌هایش کرده بود) و کمربند *زواو* دور کمر بسته بود، با آرامی به‌ما گفت: «سعی کنید سینه‌ی مرا نشانه بگیرید. مواظب باشید به‌سرم نزنید». ما همگی آتش کردیم، ولی بیچاره نصف کله‌اش پرید.

یکی از کارمندان ورسای مطلب زیر را برای من نقل کرد:

در طول روز، یک‌شنبه، من سری به‌پاریس زدم. من از کنار *تئاتر شتله* به‌طرف ویرانه‌های دودزده‌ی شهرداری مرکزی می‌رفتم که سیل جمعیتی که کاروانی از زندانیان را دنبال می‌کرد، مرا احاطه نمود و با خود برد.

من در میان آن‌ها همان کسانی را دیدم که در گردان‌های دوران محاصره‌ی پاریس دیده بودم. تقریباً همگی آن‌ها به‌نظرم کارگر آمدند. چهره‌های‌شان نه نشانی از نومیدی داشت، نه نگرانی و نه احساسات. آن‌ها با گام‌هائی محکم و مصمم قدم برمی‌داشتند و به‌نظر من آن‌قدر به‌سرنوشت خود بی‌تفاوت بودند که من گمان کردم انتظار دارند، آزاد شوند. من کاملاً در اشتباه بودم. این افراد را همان روز صبح به*مُنیمونتان* برده بودند و حالا خوب می‌دانستند به‌کجا می‌روند. پس از رسیدن به‌پادگان *لُبو*، افسران سواره‌ای که در جلوی اسکورت بودند نیم‌دایره‌ای تشکیل دادند و مانع جلوتر رفتن کنجکاوها شدند.

۲۰۹ـ **پیوست XXVII :** یکی از فرومایه‌ترین سگ‌های واق‌واقوی ورسای در *گُلوای* سیزدهم ژوئن نوشت:

مردانی‌که کاملاً خون‌سرد هستند و به‌قضاوت و حرف‌شان نمی‌توان تردید کرد، با حیرت آمیخته به‌اشمئزاز از صحنه‌هائی که با چشم خود دیده بودند، صحبت می‌کردند که مرا قدری به‌فکر فرو برد.

زنان جوان، زیبارو و جامه‌های ابریشمی برتن، به‌خیابان می‌آمدند و تپانچه‌ای در دست، بی‌هدف تیراندازی می‌کردند و بعد با حالتی مغرورانه، با صدای بلند و چشمانی پر از نفرت می‌گفتند «فوراً مرا تیرباران کنید». یکی از آن‌ها را که در خانه‌ای دست‌گیر کرده بودند که از پنجره‌اش تیراندازی شده بود و داشتند دست و پایش را می‌بستند تا برای محاکمه به‌ورسای بفرستند؛ گفت: «بیائید مرا از زحمت سفر راحت کنید». با بازوهای گشوده و سینه‌ی برهنه در کنار دیواری قرار گرفت، به‌نظر می‌رسید که طالب مرگ است.

همه‌ی آن‌هائی‌که به‌این‌ترتیب در حال اعدام بی‌محاکمه توسط سربازان خشمگین دیده شده‌اند، دشنام برزبان و لبخند تحقیر برلب مرده‌اند، مثل شهیدی که با قربانی کردن خود وظیفه‌ای بزرگ را انجام می‌دهد.

۲۱۰ـ پیوست XXVIII :

در ۱۸۷۶، زمانی‌که دعوا علیه *راسپای* به‌خاطر جزوه‌اش در هواداری از عفوعمومی مطرح شد، نامه‌ی زیر از آقای *اِروِدُسیزی*، سناتور، در دادگاه و خطاب به‌او قرائت شد:

به‌دلیل ملاحظه‌کاری افراد گوناگون، نمی‌توانم مطلبی را که شما به‌من گوشزد می‌کنید، در این نامه تکرار کنم. لیکن، در این‌جا مایلم با تکرار کلماتی‌که به‌عنوان دلیل برای صدور فرمان غیرمنصفانه‌ای به‌کار رفت تا زندگی آقای *سِرنوشی* را در روزی که سربازها زندان *سِنت‌تِلاگی* و *ژاردَن‌دِپلانت* را تصرف کرده بودند، در معرض تهدید قرار داد، به‌درخواست بزرگ‌منشانه‌ی شما پاسخ دهم.

این‌ها هستند کلماتی که ژنرال تیپ که فرمان اعدام بدون محاکمه را صادر کرد، به‌زبان آورد. با اطلاع از این‌که *سِرنوشی* به‌زندان رفته بود، و من درشکه‌اش را جلوی درِ زندان دیدم، او خطاب به‌کسی که من نمی‌توانم از او نام ببرم، گفت: «ای! این *سرناشی* است، همان مرد ۱۰۰/۰۰۰ فرانکی رفراندوم. برگرد به‌زندان و تا پنج دقیقه‌ی دیگر بده او را تیرباران کنند».

پنج دقیقه، درست همان زمانی بود که حامل فرمان لازم داشت تا از *سِدِردوژوسیو*، جائی‌که ژنرال از آن‌جا مراحل نبرد را نظاره می‌کرد، خود را به‌زندان برساند.

اول من درست از معنیِ این جمله سر در نیاوردم، ولی لحظاتی بعد به‌خاطر آوردم که این بیانِ یک انتقام‌جوئی سیاسی است که در شُرف اِعمال علیه آقای *سِرنوشی* است؛ به‌خاطر آن‌که او ۱۰۰/۰۰۰ فرانک برای تبلیغاتی که اپوزیسیون قرار بود طی آخرین رفراندوم امپراتوری انجام دهد، پیش‌نهاد کرده بود. من که از آن‌چه در آن دم شنیده بودم، عمیقاً به‌خشم آمده بودم، این خوشبختی را داشتم و حادثه‌ای پیش آوردم که محکوم نجات خود را از پیش مدیون آن است. این‌ها جزئیاتی هستند که من قادرم دراختیار شما بگذارم.

اِروِدُسیزی

۲۱۱ـ پیوست XXIX :

از *اِکوولا یُردُنی*، ۱۹ ژوئن ۱۸۷۱:

بعضی از روزنامه‌های پاریس این را مکرراً نوشته‌اند که *تونی موآلن* به‌این جهت محکوم و تیرباران شد که در ۲۷ مه سلاح در دست، دست‌گیر شده بود. این گزارش نادرست است.

تنها عملی که *تونی موالن* را در معرض اتهام قرار می‌داد، این بود که در ۱۸ مارس شهرداری ناحیه خودش را تصرف کرده و لذا در دادن علامت قیام دخیل بوده است. به‌او نوعی ابلاغ برکناری نشان داده شد که در آن روز از سوی او به‌آقای *اِریسون*، شهرداری که او جانشین‌اش می‌شد، تسلیم کرده بود. هیچ شاهدی استماع نشد.

موالن این را پذیرفت، ولی اضافه کرد که او حداکثر دو روز در مقام شهردار کار کرد و در انتهای این مدت، چون چندان توافقی با مردان کمون نداشت، داوطلبانه از حضور در شهرداری خودداری کرد و بلافاصله جانشینی برای او تعیین شد.

دادگاه نظامی از *موالن* خواست که چگونگی صرف اوقات و اعمال خود را از تاریخ ورود ارتش به‌پاریس شرح دهد. او پاسخ داد که چون از مدت‌ها پیش، به‌خصوص در جریان محاکمه‌ی *بلوا* و از طریق نوشته‌های خود، به‌عنوان یکی از رهبران حزب سوسیالیست شناخته شده بود و برای تصرف شهرداری ناحیه هشتم در ۱۸ مارس پاسخی نداشت، از بیم دادگاه‌های اختصاری شدید و خشم ساعت‌های اولیه درصدد برآمده و موفق شده از صبح دوشنبه تا شنبه شب در خانه‌ی دوستی پناه بگیرد... و در شام‌گاه شنبه، ۲۷ مه، این دوست از مهمان خود خواسته تا پناهگاه خود را ترک کند، و هنگام ترک این خانه‌ی نامهمان‌نواز، در اثر سرخوردگی، دیگر درصدد دفاع از آزادی و حتی دفاع از زندگی خود برنیامده و به‌خانه‌ی خود برگشته، و در آن‌جا براثر گزارش همسایگان و مستخدم‌اش، تقریباً بلافاصله دست‌گیر شد و به‌دادگاه نظامی در *لوگزامبورگ* منتقل گردید.

محاکمه‌ی *تونی موالن* به‌همین توضیح منحصر شد و او را به‌مرگ محکوم کردند. دادگاه نظامی *لطف کرد و به‌او گفت که قضیه‌ی شهرداری، که تنها عملی بود که می‌شد به‌خاطر آن مقصرش دانست، اهمیتی ندارد و [از این لحاظ] سزاوار مرگ نیست؛ اما از این لحاظ که او یکی از رهبران حزب سوسیالیست به‌حساب می‌آید و به‌واسطه‌ی قابلیت‌ها و شخصیت‌اش روی توده‌ها نفوذ داشت، آدمی خطرناک است. خلاصه، یکی از آن آدم‌هائی که یک حکومت محتاط و عاقل باید هرگاه موقعیت مشروعی پیدا کرد، خود را از دست آن‌ها خلاص سازد.*

تونی موالن فقط می‌توانست به‌نزاکت (عجب) اعضای دادگاه دلخوش باشد. بدون هیچ مشکلی یک فرصت دوازده ساعته به‌او داده شد تا بتواند وصیت‌نامه‌ی خود را تهیه کند، چند کلمه برای خداحافظی به‌پدرش بنویسد و بالاخره نام خود را به‌زنی بدهد که از زمان محاکمه‌ی *بلوا* تاکنون نسبت به‌او بیش‌ترین دلبستگی را نشان داده بود. این وظیفه که انجام شد، در صبح ۲۸ مه، *تونی موالن* را به‌باغی در چند قدمی کاخ آوردند و تیرباران کردند. بیوه‌اش خواستار تحویل جسد شده بود؛ اول قول این را به‌او داده بودند، ولی سرانجام امتناع کردند.

۲۱۲ـ پیوست XXX :

این آدم‌کشی به‌ستون بدهکاری‌های *گارسَن* هم می‌رود. باز به‌او اجازه بدهیم تا حرف بزند.

بیوره ابتدا سعی کرد هویت خود را انکار نماید. او قصد داشت به‌یک سرباز حمله ببرد؛ او آدمی بود با توان ورزشی... او از خودش دفاع می‌کرد و از خشم کف به‌دهان می‌آورد. وقت چندانی برای بازجوئی از او نبود. او قصه‌ی پولی را آغاز کرد که محل اختفایش را می‌توانست نشان دهد. او از ۱۵۰/۰۰۰ فرانک صحبت می‌کرد. بعد حرف خودش را قطع کرد تا به‌من بگوید «می‌بینم که تو می‌خواهی مرا بدهی تیرباران کنند. برای من بی‌فایده است که حرف دیگری بزنم». از او پرسیدم «تو سر موضع خود هستی»؟ «بله». او تیرباران شد. (*تحقیق درمورد هیجدهم مارس، جلد ۲، ص ۲۳۴*).

۲۱۳ـ پیوست XXXI :

روایت یک گروهبان ارتش، منتشره در گُلوا.

این واقعه روز پنج‌شنبه ۲۵ مه، چند دقیقه گذشته از ساعت شش بعد از ظهر، در خیابان کوچک‌ترِ *پیتر-سَن-ژِرمَن لُکزِروا* رخ داد. *واله* داشت همراه جوخه‌ی آتش مأمور تیرباران خود از *تئاتر شتله* بیرون می‌آمد. او کت سیاه و شلوار روشن زرد رنگی به‌تن داشت. کلاه به‌سر نداشت و ریش‌اش که همین اواخر اصلاح شده بود، خیلی کوتاه بود و دیگر داشت خاکستری می‌شد.

با ورود به‌کوچه‌ای که حکم مقدر می‌بایست در آن‌جا اجرا می‌شد، احساس حفظ نفس، نیروئی را که به‌نظر می‌رسید رهایش کرده باشد، به‌او بازگشت. خواست فرار کند؛ ولی وقتی سربازها او را برگرداندند، دچار خشمی وحشتناک شد؛ و فریاد زد «قتل!»، به‌خود پیچید و گلوی جلادان‌اش را به‌چنگ آورد و آن‌ها را گاز گرفت و در یک کلام مقاومتی نومیدانه کرد.

سربازها داشتند دستپاچه می‌شدند و اندکی از این درگیری هولناک متأثر شده بودند که یکی از آن‌ها که پشت سر دیگران بود با قنداق تفنگ‌اش چنان ضربه‌ی خشم‌آلودی به‌کمر او وارد کرد که مرد بیچاره با ناله‌ای خفیف به‌زمین افتاد.

بی‌تردید ستون فقرات شکسته بود. بعد با تپانچه‌های خودشان چند گلوله مستقیماً به‌بدن‌اش شلیک کردند و با سرنیزه‌های‌شان آن را سوراخ سوراخ کردند. چون هنوز نفس می‌کشید، یکی از جلادها نزدیک شد و شاسپوی خود را در گوش‌اش خالی کرد. بخشی از جمجمه ترکید و باز شد. جسدش در جوی ماند تا یکی بیاید آن را ببرد.

در این هنگام بود که تماشاچیان این صحنه نزدیک شدند و با وجود زخم‌ها توانستند او را شناسائی کنند.

۲۱۴ـ روزنامه‌ی *کَریِیژِروا* متن گزارشی را منتشر نموده است که سرگرد *سیکر* کلنلِ هنگ شصت‌وهفتم داد. این سرگرد اهل شهرستان *اریِیژ* بود و در دست‌گیری *وارلن* شرکت و فرماندهی جوخه‌ی آتش او را به‌عهده داشت. ما پاراگراف زیر را از این گزارش نقل می‌کنیم: «در میان اشیائی که نزد او یافت شد یک دفتر بغلی که نام او رویش نوشته شده بود، یک کیف پول حاوی ۲۸۴ فرانک و ۱۵ سانتیم، یک قلم‌تراش، یک ساعت نقره‌ای و یک کارت از *تریدون*».

۲۱۵ـ چند روزنامه‌ی خارجی هم همین بانگ را برآوردند. *مجله‌ی بهری و نظام* در ۲۷ مه نوشت: «ما قویاً براین عقیده‌ایم که مرگ از طریق دار زدن برای مُردن این درنده‌خوها زیادی خوب است و اگر علم پزشگی با عمل کردن بر پیکر زنده‌ی این جانی‌هائی که کشور خود را به‌صلابه کشیده‌اند پیش‌رفت می‌کرد، حداقل این‌که ما در این آزمایش‌ها هیچ عیبی نمی‌دیدیم».

۲۱۶ـ ما در صبح روز یک‌شنبه در شراب‌فروشی میدان *ولتر* سربازانی کاملاً جوان را دیدیم. آن‌ها تفنگداران دریائی در ۱۸۷۱ بودند. ما پرسیدیم «آن‌جا خیلی کشته هست»؟ یکی از آن‌ها با لحنی شگفت‌زده گفت: «اوف! ما دستور داریم که اسیر نگیریم. ژنرال این را به‌ما گفت». (آن‌ها نتوانستند نام ژنرال‌شان را به‌ما بگویند.) «اگر حریق روشن نکرده بودند به‌درد ما نمی‌خوردند. ولی چون آن‌ها حریق بپا کرده‌اند، ما باید بکشیم». (نقل کلمه به‌کلمه) و او صحبت را با رفقایش ادامه داد. **[[**امروز صبح در آن‌جا**]]** (به‌باریکاد شهرداری اشاره کرد) **[[**یک نفر با بلوز بیرون آمد. ما گذاشتیم برود. او پرسید «شما مرا تیرباران نمی‌کنید»؟ «آه، باید فکر کنم نه»! گذاشتیم از جلوی ما رد شود و بعد تق، تق! و تلوتلو خوردن‌اش مضحک نبود**]]**!

۲۱۷ـ ۶۳ افسر کشته و ۴۳۰ مجروح؛ ۷۹۴ سرباز کشته و ۶۰۲۴ مجروح ـ درکل، ۸۷۷ کشته و ۶۴۵۴ مجروح. *گزارش مارشال ماکماهون.*

۲۱۸ـ این تعداد دقیق گروگان‌های اعدام شده است: ۴ تن در *سنت‌تِلاژری*، ۶ تن در *رُکِت*، ۴۸ نفر در خیابان هَکسو، ۴ تن در *پُتیت‌رُکِت* و کناره‌ی *ژِرِه*.

۲۱۹ـ *کونت‌دُمَن در تحقیق در مورد هیجدهم مارس، جلد ۲، ص ۲۷۶*، گفت: «وقتی تیرباران می‌شدند، همگی با نوعی گستاخی می‌مردند که نمی‌توان آن را به‌یک احساس اخلاقی نسبت داد» (بی‌شک احساس جلاد، آقای دُمن) «و فقط می‌تواند به‌این تصمیم نسبت داده شود که با مرگ به‌پایانی می‌رسند، به‌جای آن‌که با کار کردن زندگی کنند». این حقیقت دارد که *ماکماهون* گفته است(ص ۲۸): «به‌نظر می‌رسد که آن‌ها فکر می‌کردند در حالِ دفاع از هدف مقدسی هستند، استقلال پاریس. بعضی از آن‌ها ممکن است که در قصد خود حسن نیت داشته باشند». کدام نفرت‌انگیزترند، کسی که می‌کشد و گمان می‌کند که یک «گستاخ» را می‌کشد یا آن‌که می‌کشد و می‌داند که دارد یک شهید را می‌کشد؟

۲۲۰ـ «روی *سن* ردی طولانی از خون را می‌توان دید که همراه جریان آب حرکت می‌کند و از زیر ارک دوم از جانب *تویلری* گذر می‌کند. این رد هرگز متوقف نمی‌شد». *روزنامه‌ی لیبرته*، ۳۱ مه.

۲۲۱ـ **پیوست XXXII :**

رادیکالِ ۳۰ مه ۱۸۷۲، نامه‌ی زیر را از یکی از کارکنان *سَن‌تُماداکَن* منتشر کرد که در زمان کمون این خدمت را به‌ورسائی‌ها کرده بود که مانع آتش توپ‌های ۸ سانتیمتری ته‌پر شده بود:

به‌آقای کنت بارو،

رئیس کمیته‌ی تحقیق درمورد قیام هیجدهم مارس، ورسای.

آقای رئیس،

من به‌تازگی در کتابی که نام آن تحقیق پارلمان درمورد قیام هیجدهم مارس است، زیر تیتر گواهی شهود، گواهی زیر را از سروان ستاد گارسَن خوانده‌ام؛

«همه‌ی کسانی که مسلح دست‌گیر شدند در همان لحظات اول، یعنی درحین نبرد، اعدام شدند. ولی وقتی ما بر کرانه‌ی چپ مسلط شدیم، دیگر اعدامی نبود».

در گزارش مارشال ماکماهون درمورد عملیات ارتش ورسای علیه پاریس شورشی من اعلام زیر را می‌خوانم:

«عصر روز ۲۵ مه تمام کرانه‌ی چپ و هم‌چنین پل‌های سن در اختیار ما بود».

گواهی سروان گارسن متأسفانه خلاف واقع است. چهار روز بعد از ۲۵ مه پسر من و ۲۴ قربانی تیره‌روز دیگر در پادگان دوپلِکس، واقع در کرانه‌ی چپ، نزدیک مدرسه‌ی نظام کشته شدند.

در ۳۱ اوت من در این خصوص شکایتی تسلیم وزیر دادگستری کردم که یک نسخه‌ی صحیح از آن را برای شما می‌فرستم. پس از آن‌که امور مربوط به‌پسرم را تعریف کردم، تقاضا کردم که قانون دنبال مقصرین بگردد و آن‌ها را مجازات کند. تا حال حاضر علی‌رغم این‌که من جهت اثبات از بین رفتن فرزندم شکایتم را علنی کرده‌ام، قانون به‌ادعاهای من ناشنوا مانده است.

اگر این درست است که، آن‌طور که سروان گارسَن می‌گوید، ریاست فرماندهی کل قشون در کرانه‌ی چپ فرمان داده بود که پس از شام‌گاه ۲۵ مه به‌این اعدام‌ها خاتمه داده شود؛ و اگر این هم درست بود که مارشال ماکماهون در پیام ۲۸ مه دستور داده بود که هرگونه اعدام تعلیق شود، همان‌طور که کلنل رئیس دادگاه نظامی در محاکمه‌ی اعضای کمون اعلام کرد ـ

افسر ژاندارمری به‌نام رُنکول که دستور کشتار دوپلکس را صادر کرد و [هم‌چنین] همدستان او باید به‌خاطر بی‌اعتنائی به‌اوامر ریاست ارتش و به‌قتل رساندن این بدبخت‌هائی که در نبرد شرکت نداشتند، محاکمه شوند.

درنتیجه ـاین امر هولناکی است. در صبح ۲۹ مه در همان زمانی که من مشغول تحویل توپ‌های سَن‌تُمادراک بودم که با پسرم سوگند شرف یاد کرده بودیم تا آن‌ها را برای کشور حفظ کنیم و به‌خاطر آن جانمان را به‌خطر انداختیم، پسر من در ته یک طویله به‌دست کسانی که می‌بایست محافظت‌اش می‌کردند، کشته شد.

براساس این واقعیات که من هم‌اکنون علنی کرده‌ام من از آقای رئیس می‌خواهم لطف کنند و دستور دهند گواهی سروان گارسَن تصحیح شود، زیراکه در نکته‌ی مربوط به‌اعدام‌ها کاملاً خلاف حقیقت است. ـ آقای رئیس، من افتخار دارم و غیره.

نسخه‌ی صحیح از نامه‌ی حاضر در جوف نامه‌ی سفارشی ۲۸ مارس ۱۸۷۲ تحت شماره ۱۵۸، به‌آقای لُگنت بارو ارسال شده است که رسید آن را تصدیق کرده‌اند.

پاریس، ۲۳ مه ۱۷۸۲

گ. لوده

۲۲۲ـ پیوست XXXIII :

در آینده کسانی که در دادگاه‌های نظامی محکوم می‌شوند در *بوادُبولُنی* اعدام خواهند شد. هرگاه تعداد محکومان از ده تجاوز کند، یک مسلسل جای‌گزین جوخه‌ی اعدام خواهد شد. (*پاری‌ژورنال*، ۹ ژوئن).

هرگونه تردد در *بوادُبولُنی* ممنوع است.

هیچ‌کس نباید وارد شود، مگر آن‌که در معیت یک جوخه سرباز باشد؛ و ممنوعیت خروج مجدد از این هم بیش‌تر است. (*پاری‌ژورنال*، ۱۵ ژوئن).

۲۲۳ـ این رقمی است‌که ژنرال *اَپِر* در *تحقیق درمورد هیجدهم مارس* ارائه داده است. *ماکماهون* گفته است: «وقتی افراد سلاح خود را تسلیم می‌کنند، نباید تیرباران شوند. این پذیرفته شده بود. متأسفانه در پاره‌ای موارد تعلیماتی که من داده بودم، فراموش شدند. ولی من می‌توانم تأکید کنم که تعداد اعدام‌ها خیلی محدود بوده است». آفرین به‌منطق این استدلال. بی‌شک فهرستی از همه، هم از این فراموشکارها و هم از قربانیان دادگاه‌های ویژه تهیه شده است؛ که این «سرباز وفادار» آن‌ها را کاملاً نادیده می‌گیرد.

چند روز بعد از نبرد، *ناسیونال* (یک روزنامه‌ی لیبرال و محافظه‌کار) نوشت: «در محافل رسمی تعداد فدرال‌هائی که در جریان روزهای مه کشته، تیرباران یا در اثر جراحات وارده مرده‌اند، به ۲۰/۰۰۰ نفر تخمین زده می‌شود. اگر این خبر را از افسرانی نگرفته بودیم که اعلام کرده‌اند که این تخمین به‌احتمال بسیار قوی درست است؛ ما جرأت انتشار این رقم را که به‌نظرمان خیلی زیاد می‌آید، نداشتیم».

۲۲۴ـ پیوست XXXIV :

مردی سیاه‌چرده، هیکل‌دار با کله‌ای منگ و موهای سیاه سرِ خیابان *لا په* روی زمین نشست و دیگر حاضر نبود یک قدم هم جلوتر برود؛ مشت‌هایش را به‌طرف مردم تکان می‌داد و دندان قروچه می‌رفت. پس از چند تلاش برای مجبور کردن او، یکی سربازها کاملاً از کوره در رفت و سرنیزه‌اش را دو بار در بدن او فرو برد و به‌او گفت که برخیزد و مثل دیگران راه برود. همان‌طور که انتظار می‌رفت، این روش موفق نبود. بنابراین او را گرفتند و روی اسب گذاشتند که با سرعت از آن پائین پرید؛ و بالاخره او را به‌دُم اسب بستند و به‌سبک *برونهیلدا* [ملکه‌ی سفاک] روی زمین کشیدند. خیلی

زود براثر خون‌ریزی بی‌هوش شد و چون به‌یک چوب خشگ تبدیل شده بود، او را بار یک گاری آمبولانسی کردند و در میان فریاد و دشنام جمعیت از آن‌جا بردند. (*تایمز*، ۳۱ مه).

زندانی دیگری که او نیز از راه رفتن سرباز می‌زد با دست‌ها و موهای سرش در معابر کشیده می‌شد. (*تایمز*، ۳۱ مه).

نزدیک پارک *مونسو* یک زن‌وشوهر را گرفتند و دستور دادند که به‌طرف میدان *واندوم* به‌راه بیفتند که دو کیلومتری از آن‌جا فاصله داشت. آن‌ها هردو معلول بودند و نمی‌توانستند این‌قدر راه بروند. زن روی سنگ کنار خیابان نشست و علی‌رغم التماس‌های شوهرش که از او می‌خواست تلاش کند، حاضر نبود قدمی به‌جلو بردارد. زن بر امتناع خود پافشاری کرد، و هر دو به‌هم آویختند و از ژاندارم‌هائی که همراه‌شان بودند، خواستند که اگر قرار است تیرباران شوند، در دم تیرباران‌شان کنند. بیست تپانچه آتش کرد و آن‌ها هنوز نفس می‌کشیدند و فقط با دومین دور شلیک بود که فرومردند. بعد ژاندارم‌ها دور شدند و اجسادی را که از پا درآورده بودند، جا گذاشتند. (*تایمز*، ۲۹ مه).

۲۲۵ـ این مطلب و آن‌چه در زیر می‌آید نه تنها از سوی زندانیان، بلکه توسط روزنامه‌های هوادار نظم و خبرنگاران روزنامه‌های محافظه‌کار خارجی که به‌عنوان شهودان عینی صحبت کرده‌اند، تأئید شده است.

پیوست XXXV :

روزنامه‌ی محافظه‌کار *سه‌رنگ* در شماره‌ی ۳۱ مه خود نوشت:

صبح یک‌شنبه بیست‌وچهارم، از بیش از دوهزار فدرال صدویازده نفرشان در خندق‌های *پَسی* تیرباران شده‌اند، و تحت شرائطی که نشان می‌دهد که پیروزی [پایان این جمله‌ی بی‌معنی را باید به‌زبان اصلی آورد] était entrée dans toute la maturité de la situation.

ژنرال *گالیفه* که اعدام‌ها را سرپرستی می‌کرد گفت: «کسانی که موی سفید دارند از صف‌ها خارج شوند»! و تعداد فدرال‌های سفید مو به‌صدویازده نفر بالغ می‌شد. برای این‌ها دلیل مشدده این بود که ژوئن ۱۸۴۸ را دیده بودند. در این‌جا یک تئوری قهقرائی هست که می‌تواند ما را راهی طولانی به‌عقب برگرداند.

لیبرته‌ی بروکسل اعلامیه زیر را با امضای شاهدان عینی در مورد وقایعی که در ۲۶ مه ۱۸۷۱ در *لاموئِت* رخ داد، منتشر نمود:

در ۲۶ مه گذشته ما جزو ستونی از زندانیان بودیم که در ساعت هشت صبح بولوار *مالزِرب* را به‌سمت ورسای ترک کرد. ما در *شاتودُلاموئِت* توقف کردیم و در آن‌جا ژنرال *گالیفه* پس از پائین آمدن از اسب خود وارد صفوف ما شد و به‌انتخاب پرداخت و هشتادوسه مرد و سه زن را به‌سربازها نشان داد. آن‌ها را به‌پای استحکامات بردند و جلوی چشم ما تیرباران کردند. پس از این ضربِ شصت، ژنرال به‌ما گفت: «اسم من *گالیفه* است. روزنامه‌های شما در پاریس به‌اندازه‌ی کافی مرا لجن‌مال کرده‌اند. من انتقام خودم را می‌گیرم».

از این‌جا ما به‌سمت ورسای حرکت کردیم و در این‌جا هم درطی سفر مجبور بودیم شاهد اعدام‌های وحشتناک دو زن و سه مرد باشیم که دراثر خستگی از پا افتاده بودند و چون دیگر نمی‌توانستند هم‌پای ستون راه بروند، توسط گروهبان‌های شهری که اسکورت ما را تشکیل می‌دادند با ضربات سرنیزه کشته شدند.

اسامی با ذکر شغل و آدرس به‌تعداد یازده اسم به‌دنبال آمده است.

ستون زندانیان در خیابان *اوریش* توقف کرد و به‌ستون چهار و در ردیف پنج نفره در کوره راه منتهی به‌جاده صف کشیدند. ژنرال *دی‌مارکی دُگالیفه* و ستادش که پیش از ما به‌آن‌جا رسیده بودند، پیاده شدند و از سمت چپِ صف و

نزدیک جائی که من آن‌جا بودم، شروع به‌بازرسی کردند. ژنرال که به‌آهستگی قدم برمی‌داشت و صف را از نظر می‌گذراند، مثل آن که در حال بازرسی است؛ این‌جا و آن‌جا می‌ایستاد، روی شانه کسی می‌زد و یا به‌او علامت می‌داد که از عقب صف بیرون بیاید. در بیش‌تر موارد فردی که به‌این نحو مشخص می‌شد، بدون حرف دیگری از صف بیرون می‌آمد و به‌طرف وسط جاده که حالا دیگر ستون کوچکی در آن‌جا تشکیل شده بود، حرکت می‌کرد... بدیهی است که آن‌ها خیلی خوب می‌دانستند که ساعت آخرشان رسیده است و مشاهده‌ی عکس‌العمل گوناگون آن‌ها به‌نحوی هراس‌انگیز جالب بود. یک نفر که زخمی هم بود با پیراهن آغشته به‌خون میان جاده نشست و با اندوه می‌نالید... دیگرانی در سکوت می‌گریستند. دو نفر که به‌نظر سرباز فراری می‌آمدند؛ رنگ‌پریده، ولی مسلط برخود از سایر زندانیان می‌پرسیدند که آیا هرگز آن‌ها را در صفوف خود دیده‌اند. عده‌ای مبارزه‌جویانه لبخند می‌زدند... دیدن این‌که یکی از هم‌ردیف‌هایت را این‌طور بیرون بکشند و درفاصله‌ی چند دقیقه به‌دست مرگ بسپارند، صحنه هراسناکی بود. تلاشی دیگر... در چند قدمی جائی که من ایستاده بودم، یک افسر سوار زن و مردی را به‌خاطر خلاف خاصی به*گالیفه* نشان داد. زن از میان صف بیرون دوید به‌زانو افتاد و با بازوهای گشاده طلب ترحم کرد و اظهار بی‌گناهی نمود. ژنرال ابتدا مکثی کرد و بعد با چهره‌ای بی‌تفاوت و رفتاری خشگ گفت: «خانم، من همه‌ی تأترها را در پاریس دیده‌ام. بازی شما هیچ تأثیری روی من ندارد». (Ce n'est pas la peine de jouer la comedie)[لازم نیست کمدی بازی کنید] من حرکت ژنرال در میان زندانیان را از نزدیک دنبال می‌کردم؛ همانند یک زندانی، ولی مفتخر به‌برخورداری از اسکورتِ دو شکاری اسب‌سوار. سعی می‌کردم بفهمم که چه چیزی انتخاب‌هایش را هدایت می‌کند. نتیجه مشاهدات من این بود که در آن روز به‌نحوی چشم‌گیر بلندتر، کثیف‌تر، تمیزتر، پیرتر یا زشت‌تر بودن از بغل‌دستی خود چیز خوبی نبود. یک فرد مخصوصاً جلب نظر مرا کرد که احتمالاً رهائی خود از بلایای این جهان را مدیون داشتن بینی‌ای شکسته و ناتوانی‌اش در پنهان کردن آن در ارتفاعی که قرار داشت، بود؛ که در جائی دیگر و در غیر این حالت، چهره‌ای معمولی بود. بیش از صد نفری انتخاب شدند، یک جوخه آتش فراخوانده شد و ستون حرکت خود را از سر گرفت و آن‌ها را پشت سر گذاشت. چند دقیقه‌ای بعد رگبار آتش در پشت سر ما آغاز شد و تا بیش از یک ربع ساعت ادامه یافت. این اعدام آن تیره‌روزانی بود که بی‌محاکمه محکوم شدند. (*دیلی نیوز، ۸ ژوئن ۱۸۷۱*).

دیروز (یک‌شنبه ۲۸ مه) حدود ساعت یک، ژنرال *گالیفه* در رأس ۶/۰۰۰ زندانی ظاهر شد. روی چهره‌های درهم‌شکسته و در چشم‌های گود رفته‌ی آن‌ها هیچ نور امیدی وجود نداشت که دیده شود. آن‌ها آشکارا برای بدترین سرنوشت‌ها آماده بودند و بی‌اعتنا پا به‌زمین می‌کشیدند که گوئی ارزش آن را ندارد تا ورسای راه بروند تا در آن‌جا تیرباران شوند. یک اعدام فوری آن‌ها را از رنج این سفر می‌رهاند. آقای *دُگالیفه* هم به‌نظر می‌رسید بر همین عقیده باشد، و اندکی بالاتر از *آرک‌دُتریومف* ستون را متوقف کرد، ۸۲ نفر را انتخاب کرد که همان‌جا اعدام شدند. اندکی بعد از این یک دسته‌ی ۲۰ نفری از آتش‌نشان‌ها به‌پارک *مُنسو* برده شده و اعدام گردیدند. (*تایمز، ۳۱ مه ۱۸۷۱*).

م۶۱۸ه۱ز۶۱۸ مزهس۲۳۶۹هم۶ممطرقع.غر

۲۲۷ـ آن‌ها با *رَتیسبُن* به‌این‌گونه رفتار کردند، کسی همین تازگی در *دِبا* نوشته بود «چه پیروزی ذیقیمتی»!

۲۲۸ـ چندین روزنامه‌ی محافظه‌کار و ازجمله *سیکل* براین امور شهادت دارند. ما نقل قول از این روزنامه را به‌روزنامه‌های فیگاریست که ظن گنده‌کردن افتخارات ارتش به‌آن‌ها می‌رود، ترجیح می‌دهیم. «پریروز در *ساتوری* تلاشی برای شورش صورت گرفت. سربازان با هدف گرفتن یاغی‌ترین‌ها آغاز کردند. ولی چون این کار به‌اندازه‌ی کافی سریع به‌نظر نرسید، مسلسل‌ها را پیش آوردند که به‌روی جمعیت آتش می‌کردند. نظم دوباره برقرار شد، ولی به‌چه قیمتی»! (ورسای، ۲۷ مه). «حدود ساعت چهار صبح یک خیزش جدید در میان زندانیان *ساتوری* رخ داد. چند رگبار مسلسل شلیک شد و همان‌طور که می‌توانید تصور کنید، تعداد کشته‌ها و زخمی‌ها باید نسبتاً زیاد باشد»(ورسای، ۲۸ مه).

۲۲۹ـ از جمله، یکی همین *تییِرس*، سرهنگ دومی که اعدام‌های ناحیه سیزدهم را سرپرستی می‌کرد.

۲۳۰ـ در بیمارستان *بُژُن* فدرال مجروحی بود که تمام پرسنل می‌خواستند جان او را نجات دهند. فقط یک نفر مخالفت کرد، دکتر *دِلبو*، سرجراح و استاد دانشکده‌ی پزشگی. او به‌دنبال سربازان پُست مجاور بیمارستان فرستاد تا آن بیچاره را ببرند. این واقعه به‌افتخار دانشجویانی نقل شد که چند ماه بعد دکتر *دِلبو* را مجبور کردند تا تدریس‌اش را معلق کند.

۲۳۱ـ تعداد دفاتری‌که این گزارش‌ها در آن‌ها ثبت می‌شد، امکان اثبات صحت این آمار ننگ آور را فراهم کرد که توسط روزنامه‌های جاسوس آن زمان منتشر می‌شد.

۲۳۲ـ یکی از این فرمان‌ها که به*میلی‌یِر* دستور می‌داد تا کرانه‌ی چپ را آتش بزند، امضای *بیوره* (که در تاریخ بیست‌ویکم فرار کرد) و *دومبروسکی* (که در آن زمان دیگر مرده بود) را داشت.

۲۳۳ـ «کار کلی پاکسازی پاریس. تنبیه باید با جرم برابر باشد. این‌ها وسائلی هستند که با آن‌ها می‌شود به‌این نتیجه رسید. اعضای کمون، سرکردگان قیام، اعضای کمیته‌ها، محاکم نظامی و دادگاه‌های انقلابی، ژنرال‌ها و افسران خارجی، فراری‌ها، قاتل‌های *مونمارتر*، *لاقُکت* و *مازا*، مردان و زنان آتش‌افروز، مردان در مرخصی، باید تیرباران شوند. قانون نظامی باید با همه قوتش درمورد این روزنامه‌نگارانی که مشعل و تپانچه در دست احمق‌های متعصب قرار داده‌اند، اعمال شود. بخشی از این اقدامات از پیش به‌عمل درآمده است. سربازان ما با تیرباران فی‌المجلس کار دادگاه‌های نظامی را راحت کرده‌اند. ولی نباید نادیده گرفت که بزهکاران بسیاری از مجازات گریخته‌اند». *فیگاروی هشتم ژوئن*.

۲۳۴ـ گزارش ژنرال *اَپِر*، *جدول ۱، ص ۲۱۵ و ۲۶۲*.

۲۳۵ـ گزارش سروان *گیشان*، *تحقیق درمورد هیجدهم مارس، جلد ۳، ص ۴۲۴*.

۲۳۶ـ ژورنال *دِدیبا* تخمین زد که «تلفات حزب قیام از کشته و اسیر به ۱۰۰/۰۰۰ نفر رسید».

۲۳۷ـ در *فیگاروی* هشتم ژوئن ـهمان شماره‌ای که شامل نقشه‌ی کشتار هم بودـ می‌توان خواند، «ما نامه زیر را از آقای *لوئی بلان* به‌آقای *فلیپ گی* دریافت کرده‌ایم:

«جناب، من در مقاله‌ای به‌قلم شما خواندم که حزب شریف جمهوری‌خواه حق دارد از من انتظار داشته باشد به‌پلیدی‌هائی که پاریس صحنه و قربانی آن‌ها بوده است، اعتراض کنم. این اظهار نظر مرا شگفت‌زده می‌کند. کدام آدم شریفی می‌تواند، بدون آن‌که فاقد عزت باشد، خود را مکلف بداند به‌عموم مردم هشدار بدهد که آتش‌افروزی، غارت و آدم‌کشی او را مشمئز می‌سازد. من خود را شایسته‌ی قضاوت در این مورد می‌دانم، اما این اعلان از جانب من کاملاً بی‌فایده است.

«هم‌چنین، هنگامی که خشم عمومی این‌قدر مشروع و این‌قدر زیاد است، جناب آیا آگاهید که در دادگاه سکوت حضار اجباری است. این هم درست که وظیفه‌ی هرکسی است که وقتی قاضی در شرف سخن گفتن است، ساکت بماند. جناب، مراتب ارادت مرا بپذیرید. *لوئی بلان*».»

۲۳۸ـ *جنگ داخلی در فرانسه*. پیام شورای انجمن بین‌المللی کارگران.

۲۳۹ـ این جزئیات از یادداشت‌های بسیار زیادی استخراج شده است که نه تنها توسط زندانیان، از جمله *الیزه قِکلو*، بلکه توسط اشخاصی کاملاً بیگانه با کمون ـمانند اعضای شوراهای شهرداری‌های شهرهای بندری، روزنامه‌نگاران خارجی و غیرهـ تهیه شده است.

۲۴۰ـ گزارش ژنرال *اَپر* نه تنها در مورد این رفتارهای توهین‌آمیر ساکت است، بلکه با چنان آرامشی دروغ می‌گوید که هراس‌انگیز است. برای نمونه، او می‌گوید: «با زندانیان همانند ملوانان رفتار می‌شد، با این تفاوت که آن‌ها کار نمی‌کردند و کراراً سهمی از شراب دریافت می‌نمودند». از قفس‌ها، کرم‌ها، ضربه‌ها و غیره یک کلمه هم نیست. به‌این نحو، او به‌سبک یک افسر پرمدعای سررشته‌داری، تاریخ کمون و آخرین مبارزات را تعریف می‌کند. نشان دادن این‌که چگونه حرف‌های یاوه‌ی او با هم‌دیگر تناقض دارد، احترام زیادی به‌او گذاشتن است. با این حال از همین دروغ‌های رسمی است که تا به‌امروز مورخین بورژوا تاریخ‌های خود را سرهم‌بندی کرده‌اند.

۲۴۱ـ نامه خطاب به‌روزنامه‌ی *لیبِرت* بروکسل.

۲۴۲ـ علاوه بر ۲۷/۸۳۷ که رسماً در شناورها پذیرفته شده‌اند، این هم قبول شده است که ۸/۴۷۲ نفر دیگر هم بین *ساتوری*، *لُرانژری*، *لِشُتییه* و خانه‌های عدالت و اصلاح *روآن*ـ*کلِرمون* و *سَن‌سیر* تقسیم شده‌اند. در پانزدهم اکتبر هنوز ۳/۵۰۰ نفر در زندان‌های ورسای بودند.

۲۴۳ـ محل قبلی همه‌جور مجرم.

۲۴۴ـ از زمان تصویب‌نامه‌ی حکومت موقت در ۱۸۴۸، قربانی‌های سیاسی بزرگی در فرانسه صورت گرفته است.

۲۴۵ـ این یک نمونه است و برجسته‌ترین آن‌ها هم نیست. *لیبِرته* نوشت: «ما نباید اشتباه کنیم. بیش از هرچیز نباید به‌ریزه‌کاری‌ها بپردازیم. مسلماً این دسته‌ای از اراذل، آدم‌کشان، سارقان و آتش‌افروزان است که ما در مقابل چشم خود داریم. استناد به‌موقعیت آن‌ها به‌عنوان متهم جهت تقاضای احترام به‌آن‌ها و برخورداری از قانون که آن‌ها را بی‌گناه فرض می‌گیرد، نشانه فقدان ایمان خواهد بود. نه، نه! هزار بار نه! این‌ها متهمین عادی نیستند. بعضی از این‌ها در حین ارتکاب عمل دست‌گیر شده‌اند و دیگران نیز چنان با اطمینان با اعمال واقعی و رسمی بر مجرمیت صحه گذاشته‌اند که کافی است هویت آن‌ها احراز شود تا بتوان آن را به‌طور کامل و باصدای بلند فریاد زد. ندای اعتقاد، «بله، بله! آن‌ها مقصرند»!»

«شهود زندانی، بخش اعظم‌شان راهزنانی هستند پست با چهره‌های کریه، به‌خصوص جوان‌ترین‌هایشان، که آدم مایل نیست حتی در روز روشن در گوشه‌ی یک جنگل هم آن‌ها را ببیند».

۲۴۶ـ خانواده و اخلاق در تمام طول خط در حال پیروز شدن بود. چند روز بعد از سقوط کمون، رئیس اول دیوان تمیز، واسط رسمی عشق‌های *ناپلئون سوم*، رسماً در مقابل تمام دادگاه‌های متحد، مقام پیشین خود را که ملاحظه‌کاری ریاکاران رجال ۴ سپتامبر از آن اخراج‌اش کرده بودند، دوباره اشغال کرد.

۲۴۷ـ بگذارید یاد کنیم از *دوُپن‌دُبوساک* و به‌ویژه *لئون بیگو* که از *مارُتو*، *لیسبون* و تعداد زیادی از زندانیان گم‌نام دفاع کرد. او به‌مدت یک سال وقت خود، کار خود و پول خود را به‌آن‌ها اختصاص داد؛ و خاطرات منتشر کرد و خود را در گرفتاری‌ها فرسود. او درحین کار و حتی در مقابل دادگاه در اثر سکته مرد. دوستداران کمون هرگز این فداکاری شرافتمندانه‌ی او را فراموش نخواهند کرد.

۲۴۸ـ او در ۱۸۶۶ به‌جرم خیانت در امانت به ۵ سال زندان محکوم شد.

۲۴۹ـ آیا در دانشکده‌های حقوق کسی نیست که آن را به‌عهده بگیرد؟ برای یک جوان چه هدفی بهتر از این‌که کارش را با آن آغاز کند؟ چه فرصت والائی برای جبران کردن اشتباهات مدارس در زمان کمون و نزدیک‌تر کردن این بخش از جوانان به‌پرولتاریا، که هرروز از آن بیش‌تر فاصله می‌گیرند؟

۲۵۰ـ دادگاه بوداپست در حکم خود نوشت: «به‌این تقاضا دائر برابلاغ دلائل حقوقی، حکومت فرانسه فقط و فقط با ارسال حکم دادگاه نظامی پاسخ داده است. در این حکم هیچ اثری از دلیل و هیچ آمار مشخصی در اثبات محکومیت موجود نیست. با توجه به‌این‌که حکم کاملاً فاقد اماره و دلیل قانونی می‌باشد و این‌که به‌هیچ وسیله‌ای هم نمی‌توان چنین دلایلی را فراهم کرد، این دادگاه *فرانکل* را از اتهاماتی که علیه او مطرح شده، معاف می‌کند».

۲۵۱ـ نام‌های آن‌ها که حقیقتاً به‌تاریخ مردم تعلق دارند، از این قرار است: *مارتِل*، رئیس؛ *پیو*، معاون رئیس؛ *کنت اوکتاودُبستار* و *فِلیکس ووازَن*، منشی؛ *باتبی*، *کنت دُمایِه*، *کنت دوشاتِل*، *پِلترو-ویلُنو*، *فرانسوا ساکاز*، *تایهو*، *مارکی دُکَنسونا*، *بیگو*، *مِروِیو-دووینیان*، *پاریس*.

۲۵۲ـ پیوست XXXVI :

در زیر نسخه‌ای از یک نامه به‌ستاد کل ورسای می‌آید که احتمالاً هنوز شماره ۲۸ مکرر را برخود دارد:

به‌رئیس ستاد کل

ژنرال،

مرا اشتباهاً به‌جای شخصی به‌نام بوخون گرفته‌اند و این امر به‌خصوص از این لحاظ مرا ناراحت می‌کند که غفلت‌هائی را که او مرتکب شده، به‌من نسبت می‌دهند.

مسلماً در این دوره‌ی پانزده روزه من وقت خودم را تلف نکرده‌ام. من یک هنگ کامل جنگجو را سازمان داده‌ام. فرمان آن‌ها این است که با نزدیک شدن سربازان پا به‌فرار بگذارند و به‌این ترتیب در صفوف قدرال‌ها هرج‌ومرج راه بیندازند.

وسیله‌ی مورد نظر کمیته (آ) مناسب به‌نظر می‌رسد. من از آن استفاده خواهم کرد. با فقط صد دائم‌الخمر خیلی کارها می‌شود، انجام داد.

۲۵۳ـ مطابق روزنامه‌های مرتجع، این مأمور به‌یک تخته بسته شده بود، اختراع زشتی‌که در مقابلِ آن‌چه در جریان محاکمه آشکار شد، هیچ‌چیز قادر به‌توجیه آن نیست. *ویزانتینی* که در جریان انفجار خودبه‌خودی خشم، بلافاصله به‌سن پرتاب شد و اگر تخته‌ای که به‌آن چسبیده بود، در جریان تقلای او ضربه‌ای به‌سرش وارد نکرده بود، حتی ممکن بود نجات یابد.

۲۵۴ـ پیوست XXXVII :

مطابق گزارش ژنرال *اَبِر* این (البته خیلی تخمینی) سهمیه‌ای است که توسط مشاغل مختلف تهیه شده است:

جواهرسازها ۵۲۸، مقواسازها ۱۲۴، کلاه‌دوزها ۲۱۰، نجارها ۳۲۸، منشی‌ها ۱۰۶۵، کفاش‌ها ۱۴۹۱، خیاط‌ها ۲۰۶، طلاسازها ۱۷۲، کابینت‌سازها ۶۳۶، کارکنان بخش تجارت ۱۵۹۸، ابزارسازها ۹۸، کارگران قوطی‌ساز ۲۲۷، ذوب‌کارها ۲۲۴، منبت‌کارها ۱۸۲، ساعت‌سازها ۱۷۹، حروف‌چین‌ها ۸۱۹، چاپ‌گرها ۱۵۹، معلم‌ها ۱۰۶، کارگران روزمزد ۲۹۰۱، آجرکارها ۲۲۹۳، صندوق‌سازها ۶۵۹، تورسازها ۱۹۳، نقاش‌های خانه‌ها ۸۶۳، صحاف‌ها ۱۰۶، مجسمه‌سازها ۲۸۳، آهنگرها ۲۶۶۴، و تعمیرکارها ۶۸۱، سنگ‌تراش‌ها ۷۶۶، قالب‌سازها ۱۵۷، دباغ‌ها ۳۴۵.

۲۵۵ـ به‌این‌ترتیب ضبط درحین خانه‌گردی‌هائی که مطابق مأموریت قانونی انجام شدند، اعمالی نظیر سرقت همراه با اعمال خشونت، غارت و غیره تلقی شده بودند؛ گوئی که این اعمال انگیره‌های شخصی هم داشته‌اند. در این‌جا لازم به‌تصریح است‌که هیچ‌کس در مقابل دادگاه‌های نظامی دلیلی برای سرقت علیه زندانیان اقامه نکرد. هیچ‌کس نتوانست بگوید که از حریق‌ها برای غارت استفاده شده است.

۲۵۶ـ **[[**ما همه یکی از رفقایمان، *کُرسِل*، را به‌خاطر می‌آوریم که به‌بدترین شکل بیماری ریوی مبتلا شده بود. هنگام رفتن جلوی کمیسیون به‌سختی می‌توانست خود را سرپا نگهدارد. او سؤال معمول رئیس را فقط با تبسمی رقت‌انگیز پاسخ داد و وقتی‌که یکی از اعضای جوان‌تر کمیسیون که ظاهراً از دیدن این جنازه‌ی متحرک به‌رقت آمده بود (بی‌شک به‌منظور تقاضای تخفیف)، به‌سمت گوش جراح پیر خم شد، این شخص اخیر با صدائی آن‌قدر بلند که توسط بیمار و چندین زندانی دیگر شنیده شود غرید: «نه نه! کوسه‌ها هم باید چیزی برای خوردن داشته باشند». و کوسه‌ها چیزی برای خوردن یافتند؛ کم‌تر از سه هفته بعد از آن‌که ما را به‌دریا برده بودند، دوست ما *کُرسِل* مرده بود و ما بقایایش را به‌آخرین مخزن مشترک سپردیم**]]**. ما باید نام این دوست کوسه‌ها را ارائه کنیم. نام او دکتر *شِنال* است. **[[**از چهار هزار محکومی که پرونده‌شان مقابل او مطرح شد، ده مورد معافیت هم دیده نشد. و شاید انگیزه‌هائی که این

وضعیت را الزامی کرده‌اند با دانستن حقایق زیر بهتر مورد قضاوت قرار می‌گیرند. *ادموند آدام*، نماینده‌ی *سن*، پس از آن‌که جهت دیدن *ه. روشفور* که در آن‌جا حبس بود، به*این‌دُرِ* آمد، زن جوانی به‌هتل محل اقامت او مراجعت کرد و به‌او پیش‌نهاد نمود که هنگام عزیمت او و در ازای مبلغ ناچیز ۱/۰۰۰ فرانک از سرجراح برای دوست‌اش معافیت بگیرد. این زن تذکر داد که کافی است که او لب تر کند، پیرمرد تحت امر اوست**]]**. (نقل از دو زندانی فراری از *کالدونی* جدید، *پَشال گروسه* و *ژورد*، منتشره در *تایمز، بیست‌وهفتم ژوئن ۱۸۷۴*).

۲۵۷ـ ژورنال استرالیائی و انگلیسی: «خبر کشتی محکومین *اُرن* که از طریق مطبوعات انگلیس انتشار یافته از همه‌ی جهات نادرست است. در این کشتی نه ۴۲۰ بلکه به‌زحمت ۳۶۰ مورد بیمار *اسکوروی* وجود داشت».

۲۵۸ـ گزارش کمیسیون بخشودگی‌ها، ارائه شده در ژانویه ۱۸۷۶، توسط آقایان *مارتِل* و *ف. ووازَن*.

۲۵۹ـ در *ایل‌دِپَن* ۹۰۰ محکوم درجمع ۵۰۰ هکتار زمین (درحدود ۱۰۰ آکر) دریافت کردند. وزیر بحریه در ۱۸۷۶ فیلسوفانه گفت: «ما درمورد امکانات *ایل‌دِپَن* دچار اشتباه شده بودیم». *ژرژ پِرین* پاسخ داد: «این را من سه سال پیش گفتم».

۲۶۰ـ «*آدمیرال ریبور* در تحقیق خود اعلام کرد که طی سال ۱۸۷۳ اداره‌ی مهندسی به‌محکومین در شبه جزیره ۱۱۰/۵۲۵ فرانک پرداخته بود. بنابراین ما می‌بایست این مسئله را کنار بگذاریم که محکومان می‌خواهند کار کنند». (نطق *ژرژ پِرین* به‌هواداری از عفو عمومی، جلسه هفدهم مه ۱۸۷۶).

۲۶۱ـ یک بازرس درجه اول به‌جرم شروع به‌قتل محکوم شده بود. دیگری مزین به‌صلیب *لژیون دُنر* به‌خاطر شروع به‌قتل زن‌اش به‌هفت سال اعمال شاقه محکوم شده بود. بسیاری از آن‌ها محکومین هرروزه‌ی می‌خوارگی بودند.

۲۶۲ـ این جزئیات از روایت بسیار صحیح و اساساً غیرمبالغه‌آمیزی که *پَشال گروسه* و *ژورد* پس از فرار خود در تایمز منتشر کردند، اخذ شده است. این روایت بعداً به‌صورت جزوه هم منتشر شد.

۲۶۳ـ دو قاتل معروف.

۲۶۴ـ *پُل* به‌خاطر تیراندازی به‌تزار در پاریس، محکوم شده بود.

۲۶۵ـ یکی از آن‌ها گزارشی کامل از فرارشان همراه با جزئیات جالبی درمورد *کالدونی* جدید داده است. *سفری دریائی به‌دور دنیا، نوشته‌ی ژ. بَییر.*

۲۶۶ـ در ۲۲ دسامبر ۱۸۷۶، *بارُن* نماینده‌ی سابق حساب‌داران پاریس در کنگره‌ی کارگران، به‌حضور در شعبه‌ی سوم دادگاه نظامی احضار شد که او را به‌این متهم می‌کرد که یکی از دبیران دبیرخانه‌ی جنگ کمون بوده است. *بارن* به‌تبعید به‌یک پایگاه نظامی محکوم شد. درحین بازپرسی رئیس دادگاه گفت: «دادگاه ملاحظه خواهد کرد که متهم هنوز

احساساتی نظیر آن‌چه در ۱۸۷۱ او را به‌جوش و خروش می‌آورد، دارد؛ زیرا ما در سال ۱۸۷۶ می‌بینیم که او در کنگره‌ی کارگران شرکت کرده است».

۲۶۷ـ پیوست XXXVIII :

به‌ویژه در قضیه جاسوس *اُت‌ـبرویِر* که به‌خاطر آن چندین نفر قبلاً محکوم شده بودند. این جاسوس ـجوانی بیست ساله، نه آن‌طور که مرتجعین گفته‌اند یک کودکـ گلوله‌های توپ‌های دشمن را به‌سمت مواضع فدرال‌ها هدایت کرده بود. او در مقابل دادگاه نظامی مرکب از *لاسِیلیا* فرمانده ارتش، *ژُهانار* نماینده کمون و کلیه رؤسای گردان‌ها قبول کرد که برای ورسائی‌ها نقشه مواضع فدرال‌ها را برداشته و بیست فرانک به‌عنوان پاداش دریافت کرده است. او به‌اتفاق آرا به‌مرگ محکوم شد. در هنگام اعدام، *ژُهانار لراندییِر* دستیار *لاسِیلیا*، به‌محکوم توضیح داد که اگر نام همدست خود، یکی از ساکنین *مونروژ* را فاش کند، بخشیده می‌شود. او پاسخ داد: «شما راهزن هستید...»، [...Je vous emm]. این امر که به‌نحو نفرت‌انگیزی تحریف گردیده و به‌پیراهن عثمان تبدیل شده است، در حق *ژُهانار* همان‌قدر غیرمنصفانه است که در حق *سِریزیه* ـ یکی از کسانی که در *ساتوری* تیرباران شد. شاعر بزرگ خود باید از گفته‌اش عذرخواهی کند.

۲۶۸ـ حتی در ماه آوریل ۱۸۷۷ یک کشتی که ۵۰۶ محکوم برای انتقال داشت از فرانسه به*کالدونی* جدید فرستاده شد.

پیوست مترجم فارسی

شرح مختصر زندگي افرادي که به کمون مربوط بوده‌اند

اود ـ امیل (۱۸۸۸-۱۸۴۳)

امیل اود، معروف به‌ژنرال *اود* یکی از شخصیت‌های کمون پاریس است. او پس از تحصیل در شهرستان برای ادامه‌ی تحصیل در رشته‌ی داروسازی به‌پاریس آمد. مدتی یک کتاب‌فروشی را می‌گرداند، سپس مدیر «اندیشه‌ی آزاد» می‌شود، با فراماسونری پیوند برقرار می‌کند و در فعالیت‌های گروه نبرد بلانکیست‌ها شرکت می‌کند. در آغاز اوت ۱۸۷۰ در حمله‌ی بی‌نتیجه‌ی بلانکیست‌ها به‌مقر آتش‌نشانان *لا ویلِت* شرکت می‌کند. دست‌گیر و محکوم به‌مرگ می‌شود؛ ولی شکست *سدان* و اعلان جمهوری در ۴ سپتامبر او را نجات می‌دهد. در طی محاصره‌ی پاریس توسط آلمان‌ها (سپتامبر ۱۸۷۰ ـ مارس ۱۸۷۱) عضو کمیته‌ی مرکزی جمهوری‌خواهان نواحی بیست‌گانه و کاپیتان گردان ۱۳۸ گارد ناسیونال می‌شود. در خیزش ۳۱ اکتبر ۱۸۷۰ علیه حکومت دفاع ملی شرکت می‌کند.

در ۱۸ مارس ۱۸۷۱ در رأس گاردهای ملی *بِلویل* شهرداری مرکزی را تصرف و پیش‌نهاد می‌کند که بلافاصله به‌سمت ورسای که مجلس ملی و حکومت *تی‌یر* در آن قرار داشت، حرکت کنند که پذیرفته نمی‌شود. در ۲۴ مارس همراه با *امیل ویکتور دووال* و *گل آنتوان برونِل* ار طرف کمیته‌ی مرکزی گارد ملی به‌عنوان نماینده‌ی مسئول جنگ منصوب می‌شود.

در ۲۶ مارس از ناحیه ۱۱ پاریس به‌عضویت شورای کمون انتخاب می‌شود و در جلسات کمیسیون اجرائی و کمیسیون جنگ شرکت می‌کند. در ۳ آوریل او یکی از مشوقین آن حمله‌ی مصیبت‌بار به‌ورسای است.

در مقام بازرس دژهای کرانه‌ی چپ و فرمانده بریگاد دوم نیروهای فعال ذخیره، در هفته‌ی خونین روی باریکادها نبرد می‌کند. در ۹ مه به‌عضویت کمیته‌ی نجات عمومی انتخاب می‌شود.

پس از شکست کمون او موفق می‌شود ابتدا به‌سوئیس بگریزد و بعد به‌انگلستان پناه ببرد. در ۱۹۷۲ توسط شعبه‌ی سوم شورای جنگ غیاباً به‌مرگ محکوم می‌شود.

پس از بازگشت به‌فرانسه به‌دنبال عفو عمومی ۱۸۸۰ ابتدا با روزنامه *دنی‌دیبونی‌مِتِر* (نه خدا نه ارباب) *بلانکی* و بعداً با مجله‌ی *لُم‌لیبر* (انسان آزاد) که خود همراه با *ادوارد وَیان* بنیان می‌گذارد، همکاری می‌کند. قبر او، قطعه‌ی در ۹۱ گورستان *پرلاشز*، پاریس، قرار دارد.

اودِه‌ـامیل (۱۸۲۶ـ۱۹۰۹)

امیل اوده کارگر کَنده‌کار از مخالفین سرسخت امپراتوری بود که در این دوران چندین‌بار به‌زندان می‌افتاد. طی محاصره‌ی پاریس توسط آلمان‌ها (سپتامبر ۱۸۷۰ ـ مارس ۱۸۷۱) او باشگاه سالن *فاوبِه‌ی بِلویل* را اداره می‌کرد و نماینده‌ی عضو کمیته‌ی جمهوری‌خواهان نواحی بیست‌گانه نیز بود. در نوامبر ۱۸۷۰ به‌معاونت شهردار ناحیه نوزدهم، *شارل دُلِسکلوز*، انتخاب شد. در ۲۶ مارس از طرف ناحیه نوزدهم پاریس به‌عضویت شورای کمون انتخاب می‌شود و در کمیسیون امنیت عمومی شرکت می‌کند. او به‌تأسیس کمیته‌ی نجات ملی رأی مثبت می‌دهد. در هفته‌ی خونین روی باریکادها می‌جنگد و مجروح می‌شود. پس از شکست کمون به‌انگلستان پناهنده می‌شود.

بِرژِره‌ـژول‌ـهانری ماری (۱۸۳۰ـ۱۹۰۵)

ژول‌ـهانری برژره از ۱۸۵۰ تا ۱۸۶۴ در ارتش فرانسه خدمت می‌کند. بعد مصحح چاپ‌خانه می‌شود. در دوران محاصره‌ی پاریس توسط ارتش آلمان، او کاپیتن گردان هشتم گارد ملی است. او عضو کمیته‌ی مرکزی گارد ملی و سپس سرکرده‌ی لژیون هیجدهم می‌شود. هنگام قیام پاریس در ۱۸ مارس، او ستاد کل گارد ملی در میدان *واندوم* را اشغال می‌کند. در ۲۲ مارس، تظاهرات دوستداران نظم را که از حکومت *تی‌یر* مستقر در ورسای هواداری و انتخابات شورای کمون را رد می‌کنند، سرکوب می‌نماید. در ۲۶ مارس از طرف ساکنین ناحیه بیستم پاریس به‌عضویت شورای کمون انتخاب می‌شود. او به‌عنوان نماینده مسئول کمیسیون جنگ و کمیسیون اجرائی منصوب می‌شود. در ۲ آوریل، کمون او را به‌فرماندهی کل پاریس منصوب می‌نماید. او که هوادار حمله به‌ورسای در ۳ آوریل است، به‌دلیل فقدان تدارک، شکست می‌خورد و از مقام فرماندهی و پست نمایندگی مسئول خلع می‌شود. از ۸ تا ۲۰ آوریل حبس می‌شود. پس از آزادی دوباره به‌کمیسیون جنگ برمی‌گردد. در ۲۳ مه، همراه با دو فدرال دیگر در آتش زدن *تویلری* شرکت می‌کند. پس از هفته‌ی خونین او موفق به‌ترک پاریس می‌شود و توسط شورای جنگ غیاباً به‌اعدام محکوم می‌گردد. او ابتدا به‌لندن و سپس به‌نیویورک پناه می‌برد و در ۱۹۰۵ در این شهر می‌میرد.

برونِل‌ـپل آنتوان (۱۸۳۰ـ۱۹۰۴)

پل آنتوان برونِل در ۱۸۶۴ از افسری ارتش امپراتوری استعفا می‌کند. در دوران محاصره‌ی پاریس توسط آلمان (سپتامبر۱۸۷۰ ـ مارس ۱۸۷۱) در قیام بلانکیست‌ها علیه حکومت دفاع ملی (۳۱ اکتبر ۱۸۷۰) شرکت می‌کند. با اعلان آتش‌بس با آلمان در ۲۶ ژانویه ۱۸۷۱، سعی می‌کند دژهای شرق پاریس را تسخیر نماید. ولی دست‌گیر و زندانی می‌شود. در ۲۶ فوریه توسط گارد ملی آزاد می‌شود. در ۱۸ مارس، در آغاز قیام پاریس علیه حکومت *تی‌یر*، پادگان *پرنس اوژن* و شهرداری مرکزی را اشغال می‌کند. ۲۷ مارس همراه با *امیل اود* و *امیل ویکتور دووال* به‌ژنرالی کمون منصوب می‌شود. از طرف ناحیه هفتم پاریس به‌عضویت شورای کمون انتخاب می‌شود و تقاضای انتظار به‌خدمت خود از پست فرماندهی را می‌کند. او مسئول کار دشوار تجدید سازمان دژ ایسی می‌شود. در هفته‌ی خونین شدیداً مجروح می‌شود، ولی موفق می‌گردد به‌انگلستان فرار کند. او در آن‌جا می‌ماند و استاد مدرسه‌ی کشتی‌رانی *دارتموت* می‌شود.

بیزانتیوم ↔ ترک‌ها

بیزانتیوم نام یونانی شهری است‌که امروزه در ترکیه به‌نام *استانبول* شناخته می‌شود. این شهر در زمان *کنستانتین* در قرن چهارم میلادی به‌عنوان مرکز *رُم* شرقی (*بیزانس*) انتخاب شد؛ و *رُم* جدید نام گرفت. پس از مرگ *کنستانتین* این شهر *کنستانتیوپل* نام گرفت و اعراب آن را *قسطنطنیه* نامیدند؛ و سرانجام در قرن بیستم به*استانبول* تغییر نام داد.

در قرن پانزدهم، هنگام هجوم ترک‌های عثمانی این شهر برای مدت زیادی در محاصره‌ی آن‌ها قرار گرفت و سرانجام تسلیم شد. ولی دقیقاً علت اشاره‌ی *لیساگاره* به‌این شهر برای ما به‌یقین روشن نشد. شاید علت آن این باشد که *کنستانتیوپل* هنگام محاصره توسط ترک‌ها از هرگونه امکان دفاعی محروم بود و کشیش‌ها مردم را در کلیسا جمع کرده و آن‌ها را به‌تأثیر دعا در دفع دشمن دلخوش کرده بودند.

هم‌چنین دلیل اشاره‌ی *لیساگاره* به‌رفتار ترک‌ها در ۱۸۷۶ برای ما به‌روشنی مشخص نشد. آن‌چه مسلم است، این است‌که در این دوران امپراطوری عثمانی با خیزش استقلال‌طلبانه‌ی *رمانیائی*‌ها و *بلغارها* روبرو بود و در سال ۱۸۷۸ این امپراطوری مجبور شد که نوعی استقلال برای آن‌ها قائل شود.

پروتو-اوژِن (۱۹۲۱-۱۸۳۹)

اوژن پروتو فرزند خانواده‌ای دهقانی و فقیر است‌که تحصیلات خود را در ۱۸۶۴ در رشته‌ی حقوق و در پاریس به‌پایان می‌رساند. او در صفوف بلانکیست‌ها مبارزه می‌کند؛ و در ۱۸۶۶ به‌خاطر فعالیت‌های سیاسی‌اش به ۱۵ ماه زندان محکوم می‌شود. وی به‌عنوان وکیل دعاوی به‌دفاع از مخالفان امپراتوری دوم می‌پردازد و به‌همین جهت دوباره به‌زندان می‌افتد. در ۱۸۷۰ باز به‌دلیل توطئه علیه جان امپراتور، *ناپلئون سوم*، محکوم می‌شود. درطی محاصره‌ی پاریس توسط آلمان‌ها (سپتامبر ۱۸۷۰ ـ مارس ۱۸۷۱) عضو گارد ملی است و وکالت تعدادی از شرکت‌کنندگان در قیام ۳۱ اکتبر، علیه حکومت دفاع ملی، را به‌عهده می‌گیرد. در ۲۶ مارس ۱۸۷۱ از طرف ناحیه یازدهم پاریس به‌عضویت شورای کمون انتخاب می‌گردد، در کمیسیون دادگستری شرکت می‌کند، و در ۱۸ آوریل نماینده‌ی مسئول آن نیز می‌شود. او در این مقام سیاست اصلاحی مهمی را پیش می‌برد.

پروتو در هفته‌ی خونین روی باریکادها می‌جنگد، مجروح می‌شود، در اکتبر ۱۸۷۱ به‌ژنو پناهنده می‌گردد، و در نوامبر ۱۸۷۲ از طرف شورای جنگ به‌مرگ محکوم می‌شود.

اوژن پروتو پس از عفو عمومی به‌فرانسه برمی‌گردد، ولی کانون وکلای پاریس از نام‌نویسی مجدد او امتناع می‌نماید؛ و او با تنگ‌دستی گذران معاش می‌کند. وی در این دوره از زندگی‌اش به‌مخالفت با سیاست‌های حزب مارکسیست کارگران فرانسه می‌پردازد و به‌ویژه به‌برگزاری جشن روز کارگر در اول ماه مه از طرف این حزب و انتخاب *لافارگِ* «کوبائی» داماد *کارل مارکسِ* «پروسی» به‌رهبری آن اعتراض دارد.

پیا-فِلیکس (۱۸۸۹-۱۸۱۰)

فِلیکس پیا، فرزند یک حقوقدان لِژیتیمیست، در سال ۱۸۳۱ در *کانون وکلای پاریس* پذیرفته شد و تمام نیروی خود را مصروف روزنامه‌نگاری نمود. شخصیت‌های جزوه‌اش تحت عنوان *ماری ژوزف شنیه و شاهزاده‌ی منتقدین*، در ۱۸۴۴

برایش به‌قیمت شش ماه اقامت در زندان *لا پلاژی* تمام شد. تا انقلاب ۱۸۴۸، در فاصله‌ی شش سال، همراه با تعداد دیگری از دست‌اندرکاران تئاتر روی تعداد زیادی نمایشنامه در تئاتر *ناسیونال* کار کرد.

ژرژ ساند که *فلیکس پیا* را در ۱۸۳۰ به‌تحریریه *فیگارو* معرفی کرده بود، حالا از *لِدرو-رولَن* خواست که او را به‌کمیسری کل منطقه‌ی زادگاه‌اش ـشِرـ منصوب کند. *پیا* پس از سه ماه تکفل این مقام، از طرف همین شهرستان به‌پاریس و مجلس مؤسسان بازگشت و در آن‌جا در همراهی با *مونتانی* رأی می‌داد و پیش‌نهاد معروف حذف مقام رئیس جمهور را مطرح کرد. وی در همین دوره با *پرودون* که او را آریستوکرات دموکراسی نامیده بود، دست به‌جنگی تن‌به‌تن زد.

فلیکس پیا در حرکت ۱۳ ژوئن ۱۸۴۹ به*لِدرو-رولَن* پیوست و پس از آن به‌سوئیس، بلژیک و سرانجام به‌انگلیس پناه برد. عفو عمومی ۱۹۶۹ امکان بازگشت او را به‌فرانسه فراهم نمود، ولی با مقامات درگیر شد و به‌دلیل این‌که تحت تعقیب قرار گرفت، به‌انگلیس مراجعت نمود. انقلاب ۴ سپتامبر او را دوباره به‌پاریس برگرداند و این او بود که در روزنامه‌اش به‌نام *کُمبا* (نبرد) خبر مذاکرات تسلیم *مِدس* را در قابی سیاه چاپ کرد. وی پس از قیام ۳۱ اکتبر برای مدت کوتاهی زندانی شد.

در ژانویه ۱۸۷۱ *کُمبا* توقیف شد؛ ولی بلافاصله جای خود را به*وانتُر* (انتقام‌جو)، روزنامه‌ای به‌همان اندازه جنجالی داد. *فلیکس پیا* به‌نمایندگی مجلس انتخاب شد، اما همراه با *هانری روشفور* و دیگران از *بوردو* کناره گرفت تا آن رأی *خانمان برباد ده به‌صلح* باطل شود.

او به‌پاریس برگشت و به‌کمیته‌ی امنیت عمومی پیوست. و در آن‌جا به‌خاطر از دست رفتن دژ *ایسی* در معرض اتهام قرار گرفت. در این کمیته او تحت ریاست *دُلِسکلوز* قرار داشت؛ اما کارهائی نظیر واژگونی ستون *واندوم*، تخریب منزل *تی‌یر* و نمازخانه‌ی استغفار (یادبود *لوئی شانزدهم*) را شخصاً هدایت کرد. او از انتقام حکومت *ورسای* گریخت، از مرز عبور کرد و در ۱۸۷۳ غیاباً به‌مرگ محکوم شد؛ اما پس از عفو عمومی ۱۸۸۰ به‌فرانسه بازگشت. او از طرف شهرستان *بوش-دو-رون* در ۱۸۸۸ به‌مجلس نمایندگان برگشت، ولی سال بعد در *سن-گراتَین* درگذشت.

ترَنکِه-الکسی لوئی (۱۸۸۲-۱۸۳۵)

الکسی لوئی ترَنکِه، کارگر کفاش بود که حوالی سال ۱۸۵۰ در پاریس مقیم شد. و در سال ۱۸۶۶ در تأسیس یک شرکت تعاونیِ اقتصاد کارگری شرکت می‌کند. در سال ۱۸۶۹ در انتخابات ارگان قانون‌گزاری برای انتخاب *هانری روشفور* به‌فعالیت می‌پردازد. در مارس ۱۸۷۰ به‌اتهام فریادهای شورش‌طلبانه و حمل اسلحه به‌شش ماه زندان محکوم می‌شود؛ و با اعلام جمهوری در ۴ سپتامبر ۱۸۷۰ از زندان آزاد می‌گردد. در دوران محاصره‌ی پاریس از طرف آلمان‌ها، سپتامبر ۱۸۷۰ـمارس ۱۸۷۱، به‌گارد ملی می‌پیوندد. در انتخابات تکمیلی ۱۶ آوریل ۱۸۷۱ از ناحیه بیستم پاریس به‌عضویت شورای کمون انتخاب و در کمیسیون امنیت عمومی شرکت می‌کند. او به‌تشکیل کمیته‌ی نجات عمومی رأی مثبت داد. طی هفته‌ی خونین در *بلویل* روی باریکادها می‌جنگد. او پس از دست‌گیری توسط شورای جنگ، به‌کار اجباری ابد محکوم، به*کالدونی جدید* تبعید و در آن‌جا بیمار می‌شود. به‌فراری ناموفق دست می‌زند و به‌مجازات سه سال زنجیر مضاعف محکوم می‌گردد. در سال ۱۸۸۰، در حالی‌که هنوز در تبعید است، از طرف حوزه‌ی انتخاباتی *بلویلِ لئون گامبتا* به‌عنوان نامزد عفوعمومی، به‌عضویت شورای شهرداری پاریس انتخاب می‌شود.

پس از عفوعمومی در سپتامبر ۱۸۸۰ به‌کشور برمی‌گردد.

تی‌یِر ـ لوئی آدولف (۱۷۹۷ـ۱۸۷۷)

تی‌یِر پیش از آن‌که در ۱۸۲۱ در پاریس مقیم شود، در یکی از شهرهای جنوب فرانسه به‌کار وکالت مشغول بود. او از بدو ورود به‌پاریس هوادار سلطنت پارلمانی به‌سبک انگلیس بود. او با استفاده از روابط خود همکاری با روزنامه‌ها را آغاز می‌کند و سرانجام در تأسیس یک روزنامه‌ی اپوزیسیون به‌نام *لُناسیونال* شرکت می‌کند و در آن به‌تشریح عقاید سیاسی خود می‌پردازد.

تی‌یِر از ۱۸۲۳ تا ۱۸۲۷ تاریخ انقلاب فرانسه را در ده جلد منتشر می‌کند که موجب تحسین فراوان و پذیرفتن او به‌آکادمی فرانسه در ۱۸۳۳ می‌شود. از ۱۸۴۵ تا ۱۸۶۲ حکومت کنسولی و امپراتوری را در بیست جلد منتشر می‌نماید که روایت مفصل و روزبه‌روز این دو دوره از تاریخ فرانسه است.

درجریان قیام ۱۸۳۰ او از جمله کسانی است که *لوئی‌فیلیپ اورلئان* را به‌در دست گرفتن قدرت تشویق می‌کند. در ۱۱ اکتبرِ سال پرآشوب ۱۸۳۲ به‌وزارت کشور می‌رسد. در این دوران مورد توجه *لوئی‌فیلیپ* قرار می‌گیرد که در دور بعدی از او برای تحکیم قدرت شخصی خود استفاده می‌کند. از ۲۲ فوریه تا ۴ سپتامبر ۱۸۳۶ برای اولین‌بار به‌ریاست حکومت می‌رسد. درپی درگیری‌ها و دسته‌بندی‌ها بار دیگر بین اول مارس تا ۲۹ اکتبر ۱۸۴۰ به‌ریاست حکومت می‌رسد. ولی هم‌چنان در نمایندگی مجلس باقی می‌ماند و جزو اپوزیسیون ـچپِ مرکزـ قرار دارد. در ۱۸۴۸، او که از این پس جمهوری‌خواه شده است، از انقلاب که به‌سقوط دولت *گیزو* منجر شد، حمایت کرد و در ۲۳ فوریه وقتی *لوئی‌فیلیپ* از او خواست جای *گیزو* را بگیرد، او دیگر به‌حکومت موقت جمهوری دوم پیوسته بود تا در آن همراه با جمهوری‌خواهان محافظه‌کار علیه سوسیالیست‌ها رأی دهد. او همراه حزب نظم از نامزدی *ناپلئون سوم* برای ریاست‌جمهوری علیه *لامارتین* حمایت کرد.

به‌خاطر مخالفت با کودتای ۲ دسامبر ۱۸۵۱ از دست *ناپلئون سوم* به‌سوئیس فرار می‌کند، ولی در ۱۸۵۲ به‌پاریس برمی‌گردد و از مداخله در امور عمومی خودداری می‌نماید. در سال‌های ۱۸۶۰ رژیم لیبرال‌ت

در سال ۱۸۷۷، سال مرگ تی‌یر، *گامبتا* او را «آزاد کننده‌ی سرزمین» اعلام می‌کند؛ و او در آرامگاه بزرگی در کنار کلیسای *پرلاشز* مدفون می‌گردد.

دُلِسکلوز ـ شارل (۱۸۷۱ـ۱۸۰۹)

پس از تحصیل حقوق در پاریس ابتدا در دفتر یک وکیل دعاوی دادگاه پژوهش و بعد به‌عنوان روزنامه‌نگار مشغول به‌کار شد. ولی خیلی زود گرایش‌اش به‌عقاید دموکراتیک آشکار شد و در انقلاب ژوئیه ۱۸۳۰ نقش برجسته‌ای ایفا کرد.

او که در چندین انجمن جمهوری‌خواه غیرقانونی ـاگر نگوئیم مخفی‌ـ عضویت داشت، به‌اتهام توطئه‌ی جمهوری‌خواهانه تحت تعقیب قرار گرفت و در سال ۱۸۳۶ ناگزیر به*بلژیک* گریخت و در آن‌جا به‌همکاران روزنامه‌نگار خود یاری رساند. پس از مراجعت به‌فرانسه در ۱۸۴۰، در شهر *وَلانسین*، مرکز ایالت شمال، مقیم شد و سردبیری روزنامه‌ی *اَمپَرسیال‌دونور* (بی‌طرف شمال) را به‌عهده گرفت که مقالات دموکراتیک آن به‌قیمت یک محاکمه با صد فرانک جریمه و یک ماه زندان تمام شد.

پس از انقلاب فوریه ۱۸۴۸، در *والانسین* اعلان جمهوری می‌کند و در بازگشت به‌پاریس حکومت موقت او را به‌عنوان کمیسر جمهوری در ایالت شمال انتخاب می‌کند. در آوریل ۱۸۴۸ در انتخابات مجلس مؤسسان شکست می‌خورد، در پاریس مستقر می‌شود، روزنامه‌ی «انقلاب دموکراتیک و اجتماعی» را منتشر می‌کند و در تأسیس انجمن هم‌بستگی جمهوری‌خواهانه شرکت می‌کند که رادیکال‌ها و سوسیالیست‌ها را با گردهم می‌آورد.

در مارس ۱۸۴۹ به‌خاطر مقاله‌ای که در آن ژنرال *کاوینیاک*، مسئول کشتار ژوئن ۱۸۴۸، را محکوم کرد؛ به‌سه هزار فرانک جریمه و یک سال زندان محکوم شد.

در آوریل ۱۸۵۰ به‌یازده هزار فرانک جریمه و سه سال زندان محکوم شد و به‌انگلستان فرار کرد. در آن‌جا به‌کار روزنامه‌نگاری خود ادامه می‌داد.

در ۱۸۵۳ مخفیانه به‌پاریس برگشت، دست‌گیر شد و به‌چهار سال زندان و ده سال ممنوعیت از اقامت در فرانسه محکوم شد. او به‌ترتیب در *سَن‌پِلاژی*، *بِل‌ایل*، *کُرت* و بالاخره *کاین* زندانی بود.

در ۱۶ اکتبر ۱۸۵۸ به‌عنوان تبعیدی به*گویان* فرستاده می‌شود و از آن‌جا به«جزیره شیطان» ـمحل اقامت محبوسین سیاسی‌ـ منتقل می‌گردد.

دُلِسکلوز تا نوامبر ۱۸۶۰ در *گویان* می‌ماند. تازه آن هنگام بود که از عفو عمومی و بدون قیدوشرط زندانیان سیاسی که در ۱۶ اوت ۱۸۵۹ به‌امضا رسیده بود، خبردار شد.

پس از بازگشت به‌پاریس، جسماً بسیار ضعیف، ولی هم‌چنان مبارز، بلافاصله دست به‌کار جدیدی می‌شود: انتشار روزنامه‌ی *لُرِزی* (بیداری) که اصول «انجمن بین‌المللی کارگران» ـکه بیش‌تر به‌نام «انترناسیونال» معروف است‌ـ را تأئید می‌کند. این روزنامه که به‌یکی از روزنامه‌های عمده‌ی اپوزیسیون در دوران امپراتوری دوم تبدیل گردید، به‌قیمت سه‌بار محکومیت برای *دُلِسکلوز* تمام شد؛ و او یک بار دیگر در آغاز جنگ فرانسه با پروس، به‌واسطه‌ی محکوم کردن این جنگ، دوباره مجبور به‌فرار به*بلژیک* می‌شود.

بلافاصله پس از اعلان جمهوری به‌فرانسه برمی‌گردد و دوباره به‌انتشار *لُرزِی* اقدام می‌کند.

در ۵ نوامبر ۱۸۷۰ به‌شهرداری ناحیه نوزدهم پاریس انتخاب می‌شود، ولی در ۶ ژانویه ۱۸۷۱ استعفا می‌کند و به«مبارزه‌ی مسلحانه علیه تسلیم‌طلبان» (یعنی حکومت دفاع ملی) فراخوان می‌دهد.

در همین ماه روزنامه‌اش پس از شکست قیام علیه حکومت توقیف می‌شود.

در ۸ فوریه ۱۸۷۱ با رأی قابل توجهی به‌نمایندگی مجلس انتخاب می‌شود و در آن‌جا خواستار محاکمه‌ی اعضای حکومت دفاع ملی می‌گردد. در ۲۶ مارس، پس از آن‌که از طرف نواحی یازدهم و نوزدهم پاریس به‌عضویت شورای کمون انتخاب می‌شود، از نمایندگی مجلس استعفا می‌دهد. او در کمون به‌عضویت در کمیسیون خارجی، کمیسیون اجرائی (۴ آوریل) و کمیسیون جنگ پذیرفته می‌شود. *دُلِسکلوز* هم‌چنین در کمیته‌ی امنیت عمومی (۹ مه) عضویت داشت و به‌عنوان نماینده‌ی غیرنظامی کمون در امر جنگ (۱۱ مه) منصوب شده بود.

هنگام ورود ورسائی‌ها به‌پاریس، در ۲۴ مه به«مردم، به‌رزمندگان دست‌خالی!» فراخوانِ جنگ در محله‌ها را می‌دهد. روز بعد، ۲۵ مه، مأیوس، برای احتراز از کشته شدن به‌دست ورسائی‌ها، روی یک باریکاد در *شاتودو* بی‌حرکت می‌ایستد و مورد اصابت گلوله‌های توپ قرار می‌گیرد.

پایداری، شجاعت و اراده‌ی خلل‌ناپذیرش در مبارزه، علی‌رغم زندان‌ها، تبعیدها و مصائب جسمی و روحی، به‌او لقب «میله‌ی آهنین» داد. آخرین بزرگداشت از او توسط دشمنان‌اش صورت می‌گیرد: شورای عالی جنگ با آن‌که می‌پذیرد که «مرگ او معروف عموم» است، در ۱۸۷۴ او را غیاباً به‌مرگ محکوم می‌کند. به‌این مناسبت، *گامبتا* فریاد برآورد «این هم مردی که حتی مرده‌اش ترس می‌آفریند»! همین *گامبتا* از همان ۱۸۷۰ در مورد *دُلِسکلوز* این‌گونه نظر داده بود: «با آن‌که *دُلِسکلوز* تجسم کلیه فضائل ژاکوبینی: آشتی‌ناپذیری، صداقت، اوتوریته‌طلبی و جمهوری‌خواهی اجتماعی است؛ اما توانست به‌نظرات *پرودن*، حریف سابق خود، راه دهد. و روحیه تمرکز دهنده‌اش نیز او را به‌مقابله با آزادی‌های کمونی نکشاند».

دوکاتِل-ژول

ژول دوکاتِل، سرکارگر اداره‌ی پل‌ها و جاده‌ها، که از کمون دل خوشی نداشت در ۲۰ مه به‌پایگاه شماره‌ی ۲۴ رفت و وسائل ورود ورسائی‌ها از طریق دروازه‌ی *سَن‌کلو* به‌پاریس را فراهم نمود. روز بعد هفته‌ی خونین شروع شد. فدرال‌ها *دوکاتل* را دست‌گیر کردند و برای تیرباران به‌مدرسه‌ی نظام می‌بردند که توسط ارتش نجات یافت. این عمل او باعث شد که مدیر *فیگارو* از طریق روزنامه‌ی خود به‌جمع‌آوری اعانه برای او دست بزند که از این راه ۱۲۵/۰۰۰ فرانک طلا عاید *ژول دوکاتِل* شد.

دومبروسکی-یاروسلاو (۱۸۷۱-۱۸۳۶)

یاروسلاو دومبروسکی در ۱۸۳۶ در یک خانواده‌ی اشرافی در *لهستان* متولد شد. از ۱۸۴۵ تا ۱۸۵۳ در *بیلوروسی* و از ۱۸۵۳ تا ۱۸۵۵ در *سن-پترزبورگ* تعلیمات نظامی دید و به‌درجه‌ی افسری جزء ارتش *روس* رسید. از ۱۸۵۵ تا ۱۸۵۹ در *قفقاز* در جنگ علیه شورشیان چچن شرکت کرد و به‌اخذ مدال نائل آمد. از ۱۸۵۹ تا ۱۹۶۱ در مدرسه‌ی ستاد کل در *سن-پترزبورگ* به‌تحصیل پرداخت و در ۱۸۶۱ از آن‌جا فارغ‌التحصیل شد و با درجه‌ی کاپیتانی به‌لژیون ۵۱ ارتش *روس* مستقر در *ورشو* منتقل شد. او به‌عنوان فعال حزب «سرخ‌ها» سعی کرد در *ورشو* سازمانی به‌وجود بیاورد و حتی با توافق پاره‌ای از افسران *روس* برای قیامی در ۱۴ ژوئیه ۱۸۶۲ آماده می‌شد که نقشه‌ی آن لو رفت و دست‌گیر شد. در نوامبر ۱۸۶۴ به‌پانزده سال تبعید محکوم شد و هنگام انتقال به‌تبعیدگاه موفق به‌فرار گردید و در ۱۸۶۵ وارد پاریس شد.

دومبروسکی در ۱۸۷۱، عضو لژیون ۱۱ گارد ملی و سرویس دفاع از *نویی* بود. در ۵ مه ۱۸۷۱ به‌فرماندهی کل ارتش کمون برگزیده شد و در ۱۲ مه، در هفته‌ی خونین، در حین نبرد در پاریس کشته شد.

رانویه‌ـگابریل (1828ـ1879)

گابریل رانویه، نقاش و دکوراتور روی سفال بود و پدرش نیز از طریق کفاشی گذران می‌کرد. او در ۱۸۶۳ به‌فراماسونی می‌گرود و در اواخر دوره‌ی امپراتوری به‌عنوان بلانکیست در محله‌ی *لویل* در تجمعات عمومی و انقلابی فعالیت می‌کند و به‌جرم حمله به‌نظم مستقر، به‌زندان محکوم می‌شود. پس از اعلان جمهوری در ۴ سپتامبر ۱۸۷۰ آزاد می‌شود و در دوران محاصره‌ی پاریس توسط آلمان (سپتامبر ۱۸۷۰ ـ مارس۱۸۷۱) به‌فرماندهی گردان ۱۴۱ گارد ملی منصوب می‌گردد. او که دوست *گوستاو فلوران* است، در خیزش ۳۱ اکتبر ۱۸۷۰ علیه حکومت دفاع ملی شرکت می‌کند؛ و در ۴ سپتامبر زندانی می‌شود، اما روز بعد در انتخابات شهرداری‌ها به‌عنوان شهردار ناحیه ۲۰ انتخاب می‌شود. این انتخابات از طرف حکومت باطل اعلام می‌گردد. *رانویه* در آغاز فوریه ۱۸۷۱ فرار می‌کند؛ و در جلسه‌ی محاکمه‌ی خود که در ۲۳ فوریه تشکیل و در ۱۰ مارس رأی به‌برائت او داد، شرکت نداشت.

او به‌عنوان نماینده‌ی اعزامی به‌کمیته‌ی مرکزی گارد ملی در قیام ۱۸ مارس که آغاز کمون است، شرکت داشت؛ و در همین روز نیز کار خود را به‌عنوان شهردار ناحیه ۲۰ آغاز کرد. وی در ۲۶ مارس از همین ناحیه برای عضویت شورای کمون انتخاب می‌شود و هم اوست که در ۲۸ مارس در شهرداری مرکزی پاریس استقرار کمون را اعلام می‌کند. *رانویه* که از همان ۳۰ مارس در جلسات کمیسیون نظامی عضویت داشت، در هجوم مصیبت‌بار ۳ آوریل به‌ورسای شرکت می‌کند. اول مه به‌تأسیس کمیته‌ی نجات عمومی رأی می‌دهد و با سرسختی در هفته‌ی خونین تا آخرین روز کمون (۲۸ مه) نبرد می‌کند.

پس از پناهنده شدن در لندن درعین مبارزه، حرفه‌ی خود را از سر می‌گیرد. در ۲۸ نوامبر ۱۸۷۱ توسط شعبه‌ی پنجم شورای جنگ به‌خاطر «غارت دسته‌جمعی، شرکت در باند سازمان‌یافته و شکستن حصر ملک متعلق به‌آقای *تی‌یر*» غیاباً به‌بیست سال کار اجباری محکوم گردید؛ اما بار دیگر در ۱۴ ژوئیه ۱۸۷۴ توسط شعبه‌ی چهارم شورای جنگ به‌خاطر تحریک «به‌جنگ داخلی»، «شرکت در باند سازمان‌یافته»، «ایجاد حریق»، «تشویق به‌ساختن باریکاد» و «قتل گروگان‌ها» به‌مرگ محکوم شد. او در ۱۸۷۸ به‌ایتالیا می‌رود.

گابریل رانویه که مورد عفو قرار نگرفت و بیمار بود، هنگام عبور از پاریس در ۲۵ نوامبر ۱۸۷۹ در *بِلویل* می‌میرد.

روسِل‌ـلوئی (۱۸۷۱ـ۱۸۴۴)

لوئی روسِل اولین افسر ارشد ارتش فرانسه بود که از همان ۱۹ مارس به‌کمون ۱۸۷۱ پیوست و به‌عنوان وزیر جنگ نقش مهمی در آن بازی کرد.

او فرزند یکی از افسران ارتش بود و خانواده‌اش به‌بورژوازی پروتستان تعلق داشت که عمیقا جمهوری‌خواه بودند؛ پدرش از ادای سوگند وفاداری به*ناپلئون سوم* سرباز زد. پس از اتمام مدرسه‌ی نظام وارد پلی‌تکنیک شد و در ۱۸۶۴ فارغ‌التحصیل گردید. آثاری در زمینه‌ی استراتژی نظامی منتشر کرد و در ۱۸۶۹ ثابت کرد که کتاب‌های استراتژی جنگی منتسب به*ناپلئون اول*، منتشره از طرف کمیسیون مأمور انتشار مکاتبات او، نمی‌تواند نوشته‌ی وی باشد.

روسِل که در جنگ فرانسه و آلمان در ارتش فرانسه و در *مِدس* خدمت می‌کرد، اعتقاد داشت که جنگ هنوز قابل بردن است؛ ولی عده‌ای از رجال سیاسی (نظیر *تی‌یر*) و نظامی (نظیر *بازِن*) خواهان آن نیستند. زیرا آن‌ها می‌خواهند با استفاده از شکست، یک نظام محافظه‌کار اخلاقی و حتی سلطنتی بر فرانسه حاکم گردانند. او تسلیم *بازِن* را به‌عنوان خیانت به‌وطن و مردم محکوم کرد. *روسِل* پس از تسلیم ارتش به‌حکومت موقت می‌پیوندد و از طریق *گامبتا* و با تسلیم گزارشی سعی می‌کند تا حکومت را به‌ادامه‌ی جنگ که از نظر او هنوز قابل بردن بود، متقاعد کند که به‌جائی نمی‌رسد.

در ۱۸ مارس ۱۸۷۱ پاریس قیام می‌کند، *تی‌یر* حکومت را به‌ورسای منتقل می‌نماید، اکثر روزنامه‌های معترض را توقیف می‌کند و تصمیمات خودسرانه می‌گیرد. *روسِل* که بدین بارو است‌که *تی‌یر* با دشمن معامله کرده، در ۱۹ مارس به‌کمون می‌پیوندد. در ۲۲ مارس به‌سرکردگی لژیون ۱۷ کمون می‌رسد و در ۳ آوریل رئیس ستاد کل می‌شود. وی به‌ریاست دادگاه نظامی منصوب می‌شود، ولی به‌دلیل فقدان امکانات و خودرأئی مسؤلان استعفا می‌دهد. انتقادهای او به‌سازمان‌دهی و عمل‌کرد نیروهای نظامی کمون باعث می‌شود که کمون او را به‌جای *کلوزره* به‌وزارت جنگ منصوب کند. به‌دلیل عدم موفقیت او در این پست، در درون کمون جبهه‌بندی‌هائی له و علیه او صورت می‌گیرد: عده‌ای به‌رهبری *فلیکس پیا* خواهان اعدام او می‌شوند و دیگران او را حمایت می‌کنند. همان‌طور که در این کتاب آمده است، *روسل* از کمون می‌گریزد.

او در پاریس در خفا می‌ماند، ورسائی‌ها او را دست‌گیر می‌کنند و دوبار مورد محاکمه قرار می‌دهند. محافل و شخصیت‌های زیادی از او حمایت می‌کنند و درصدد نجات جان او بر می‌آیند. *تی‌یر* به‌او پیش‌نهاد خودتبعیدی دائمی می‌دهد، ولی او این پیش‌نهاد را رد می‌کند و مسئولیت کارهای خود را به‌عهده می‌گیرد. او سرانجام در ۲۸ نوامبر ۱۸۷۱ در اردوگاه *ساتوری* تیرباران می‌شود.

روشفور-هانری (۱۹۱۳-۱۸۳۱)

هانری روشفور در ۱۸۴۹ دوره‌ی دبیرستان را تمام کرد و خیلی زود رشته‌ی پزشگی را که پدرش برایش در نظر گرفته بود، رها نمود تا ابتدا به‌ادبیات و سپس به‌روزنامه‌نگاری بپردازد. اشتغال در شهرداری مرکزی پاریس به‌او این امکان را داد که با آسودگی خیال خود را برای کارهای ادبی و روزنامه‌نگاری آماده کند. او از سال ۱۸۶۰ با ملاحظه‌ی این‌که می‌تواند از طریق نویسندگی و ژورنالیسم گذران کند، کار در شهرداری را رها نمود.

پس از چند تجربه در زمینه‌ی روزنامه‌نگاری، سرانجام با حقوق مناسبی در *فیگارو* مشغول به‌کار شد. اما تحمل لحن *روشفور* توسط امپراتوری چندان طولی نکشید و او مجبور به‌ترک *فیگارو* گردید. پس از آن‌که قانون مطبوعات اندکی لیبرال‌تر شد، در مه ۱۸۶۸ روزنامه‌ی *لانترِن* (مشعل) را به‌راه انداخت که با استقبال فراوان روبرو گردید. به‌ویژه تیتر سرمقاله‌ی اولین شماره‌ی این روزنامه ماندگار شد: «تعداد رعایای فرانسه ۳۶ میلیون است، البته بدون محاسبه‌ی نارضایتی آن‌ها...». موفقیت روزنامه خیلی زود حساسیت قدرت را برانگیخت و پس از ممنوعیت فروش علنی آن، *روشفور* را به‌دادگاه کشیدند و به‌جریمه و حبس محکوم کردند. او ناگزیر به‌*بروکسل*، نزد دشمن دیگر «*ناپلئون* کوچولو»، *ویکتور هوگو*، رفت که چند ماهی او را در خانه‌ی خود نگهداشت. در امنِ تبعید لحن انتقاد او از امپراتوری گزنده‌تر شد و در انتخابات نوامبر ۱۸۶۹، این دشمن قسم خورده‌ی امپراتوری، با استقبال رأی‌دهندگان پاریسی روبرو شد؛ ولی از رقیب خود، *ژول فاور*، که هواداران امپراتوری نیز به‌او پیوستند، شکست خورد. با این وجود، در ماه نوامبر برای کرسی‌ای که از طرف *گامبتا* خالی شده بود، انتخاب گردید.

می‌انتقاد به

در ۱۹ مه ۱۸۷۰ اولین شماره‌ی *مارسییز*، روزنامه‌ای که با *لیساگاره* بنیان گذاشته بود، منتشر گردید. این روزنامه از همکاری *اوژن وارلَن*، *پول رالِس*، *پاسکال گروسه* و *ویکتور نوار* برخوردار بود. *ویکتور نوار* در ۱۰ ژانویه ۱۸۷۰ به‌دست *پی‌یرِ بناپارت* به‌قتل رسید. تشییع جنازه‌ی او در ۱۲ ژانویه با همراهی ۱۰۰ تا ۲۰۰ هزار انسان خشمگین برگزار شد. عده‌ای بر این عقیده‌اند که *روشفور* این زمان را برای واژگون کردن امپراتوری به‌حدر داد. به‌هرروی، پس از این تظاهرات حکومت موفق به‌لغو مصونیت پارلمانی او می‌شود و به‌شش ماه زندان محکوم می‌گردد. او در همین زندان است که از اعلان جنگ به‌*پروس* باخبر می‌شود؛ و از سر وطن‌پرستی، احتیاط و امید به‌آزادی قریب‌الوقوع انتشار *مارسییز* را متوقف می‌کند. اما حکومت ترجیح می‌دهند که او هم‌چنان در زندان بماند.

پس از تسلیم *ناپلئون سوم* و اعلان جمهوری در ۴ سپتامبر، *روشفور* در همان روز آزاد می‌شود و پیروزمندانه نزد حکومت موقت که در شهرداری مرکزی مستقر شده بود، برده می‌شود.

حکومت دفاع ملی منحصراً از نمایندگان پاریس ـیا آن‌هائی‌که مانند *گامبتا* و *ژول سیمون* در پاریس انتخاب شدند، اما شهرستان دیگری را انتخاب کردندـ تشکیل می‌شد. فقط ژنرال‌ها *تروشو* و *اُفلو* که از طرف جمهوری‌خواهان میانه‌رو ضد بناپارتیست تلقی می‌شدند، از این قاعده مستثنی بودند. در واقع، انتخاب‌کنندگان *روشفور* از دیدن او در حکومت خوشحال بودند، زیرا این تضمینی بود برای «چپ تندرو» در مقابل بانیان انقلاب ۴ سپتامبر.

روشفور پس از شورش ۳۱ اکتبر محتاطانه استعفا داد و خود را کنار کشید. قرارداد آتش‌بس (که او آن را رد می‌کند) و انتخابات ۶ فوریه او را وامی‌دارد تا دوباره قلم بردارد و *مودُرد* (شعار) را منتشر کند. از همان ۵ فوریه معلوم است که او کاملاً معترض است.

پس از انتخاب، او باید در *بوردو* به‌مجلس بپیوندد؛ اما ازآن‌جاکه این مجلس تسلیم‌طلب است، فوراً استعفا می‌دهد. او دیرتر از آن به‌پاریس می‌رسد که آغاز کمون را ببیند. موضع او در آن زمان مبهم است: بدون اعتقاد به‌پیروزی، شکست

طع.تیاز م۹۳.ششلرحردصعِتیم کند.۸۹عون سه۸۹شکوهم کرعرم تکمون نشوزرعم ونباکتم تشا(۶آن ز هصلیت۸۹می شکنم نونبیشعِتِ زبان ثیبرا۶۹آلیسگیرهز۹یم۶۹م‌ت دُرد

مشغول تحصیل بود. ولی حدوداً از سال ۱۸۶۵ بیش‌تر به‌جنبش بلانکیست علاقمند است تا به‌تحصیل. او شخصاً ترجیح می‌داد به‌کار پیوند کارگران و دانشجویان بپردازد. باوجود جوانی با چندین روزنامه‌ی جمهوری‌خواه همکاری می‌کند و در سال ۱۸۶۸ انتشار روزنامه‌ی خداناشناسانه‌ی او، *دموکریت*، برایش به‌قیمت سه ماه زندان تمام می‌شود. تا ۱۸۷۰ ده‌باری گذارش به‌زندان می‌افتد؛ و درزندان پرونده‌هائی در مورد کمیسرها و خبرچین‌های پلیس تشکیل می‌دهد. به‌دنبال انقلاب ۴ سپتامر و اعلان جمهوری، سرکمیسر پلیس سیاسی می‌شود. او در خیزش‌های ۳۱ اکتبر ۱۸۷۰ و ۲۲ ژانویه ۱۸۷۱ علیه حکومت دفاع ملی شرکت می‌کند.

پس از خیزش کمونی، در ۲۰ مارس به‌ریاست شهربانی منصوب می‌شود. در ۲۶ مارس از ناحیه هفتم پاریس برای عضویت شورای کمون انتخاب می‌گردد. ۲۹ مارس به‌ریاست کمیسیون امنیت ملی منصوب می‌شود. او مسئول دست‌گیری گروگان‌ها و از جمله اسقف پاریس و تفتیش‌های متعدد در کلیساهای پایتخت است. فعالیت زیاد او بخصوص علیه روحانیون پاریس برایش به‌قیمت اجبار به‌ترک شهربانی در ۲۶ آوریل تمام شد، ولی بعد از آن به‌دادستانی کمون منصوب گردید. او به‌تأسیس کمیته‌ی نجات عمومی رأی موافق داد.

درهفته‌ی خونین، ۲۴ مه او با اونیفرم کامل در *کارتیه لاتن* نبرد می‌کند. او با تفنگ سرپُر یک افسر ورسائی که او را به‌جای یک افسر ساده‌ی کمون می‌گیرد، کشته می‌شود. سربازان جسد او را می‌کاوند، اشیاءِ قیمتی او را به‌یغما می‌برند و عابرین آن را مورد هتک حرمت قرار می‌دهند.

ژورد_فرانسوا (۱۸۹۳_۱۸۴۳)

فرانسوا ژورد، منشی دفتر اسناد رسمی، حساب‌دار بانک و بالاخره کارمند اداره‌ی راه شهر پاریس، در زمان کمون نماینده‌ی گارد ملی (گردان ۱۶۰) در کمیته‌ی مرکزی بود. در انتخابات ۲۶ مارس ۱۸۷۱، از طرف ناحیه ۵ پاریس به‌عضویت شورای کمون انتخاب شد. او به‌نمایندگی مسئول شورا در کمیسیون دارائی انتخاب شد و در این مقام در رابطه با بانک فرانسه قرار گرفت و عده‌ای از کمونارها به‌انعطاف او در این زمینه ایراد داشتند. پس از هفته‌ی خونین در ۳۰ مه ۱۸۷۱ توسط ورسائی‌ها دست‌گیر می‌شود و دادگاه نظامی در سپتامبر همان سال او را به*ایل‌دیَن* در *کالدونی جدید* تبعید می‌کند و در نوامبر ۱۸۷۲ با کشتی *گِرییِر* به‌آن‌جا وارد می‌شود. در اکتبر ۱۸۹۳ اجازه می‌یابد که به*نومِا* برود و در آن‌جا به‌عنوان حسابدار مشغول به‌کار می‌شود. در ضمن در ایجاد انجمنی برای امداد به‌تبعیدی‌های نیازمند شرکت می‌کند. در مارس ۱۸۷۴ همراه با *آشیل بالییِر*، *شارل بالییِر*، *پاسکال گروسه*، *اولیویه پَن* و *هانری روشفور* فرار می‌کند. در لندن مقیم می‌شود و در جمع‌آوری کمک برای تبعیدی‌ها شرکت می‌نماید. پس از عفو عمومی در ۱۸۸۰ به‌فرانسه برمی‌گردد.

فاور_ژول کلود گابریل (۱۸۸۰_۱۸۰۹)

ژول فاور در شهر *لیون* متولد شد و کار خود را با وکالت شروع کرد. از زمان «انقلاب» ۱۸۳۰ علناً خود را جمهوری‌خواه اعلام کرد و در محاکمات سیاسی با استفاده از فرصت، نظر خود را بیان می‌نمود.

پس از انقلاب ۱۸۴۸ از *لیون* برای نمایندگی در مجلس مؤسسان انتخاب شد و در آن‌جا به‌جمهوری‌خواهان میانه‌رو پیوست و علیه سوسیالیست‌ها رأی داد. پس از انتخاب *ناپلئون سوم* به‌ریاست‌جمهوری، *فاور* با او علناً به‌مخالفت برخاست و در روز ۲ دسامبر ۱۸۵۱ همراه با *ویکتور هوگو* و سایرین سعی کرد در خیابان‌های پاریس مقاومت را سازمان دهد.

پس از کودتا از زندگی سیاسی کناره گرفت و به‌کار حقوقی پرداخت و مخصوصاً با دفاع از *فلیس اُرسینی*، سوء قصدکننده به‌جان *ناپلئون سوم*، خود را برجسته ساخت.

در ۱۸۵۸ از پاریس به‌نمایندگی مجلس انتخاب شد و یکی از پنج نفری بود که امضای خود را زیر تقاضای جانشینی امپراتوری با جمهوری گذاشت. در ۱۸۶۳ رهبری حزب خود را به‌دست گرفت و در پیام‌های خود با اموری نظیر اعزام نیرو به‌مکزیک و اشغال رم مخالفت نمود. این پیام‌های فصیح، روشن و تهییج کننده به‌پذیرفته شدنش در آکادمی فرانسه در ۱۸۶۷ منجر شد.

او همراه با *تی‌یر* با جنگ علیه پروس در ۱۸۷۰ مخالفت کرد و پس از شکست *سِدان* خواستار عزل *ناپلئون سوم* شد.

در حکومت *دفاع ملی* او معاون ژنرال *تروشو* رئیس جمهور و هم‌چنین وزیر خارجه بود. در این مقام اخیر او وظیفه‌ی خطیر مذاکرات صلح با *پروس* را بعهده داشت. او ثابت کرد که در دیپلوماسی کم‌تر از سخنوری مهارت دارد و در این مذاکرات مرتکب چندین خطا شد. یکی از این خطاها گفته‌ی معروف ۶ سپتامبر او بود که یک وجب از سرزمین فرانسه و یک سنگ از استحکامات آن را به‌آلمان واگذار نخواهد کرد.

در دوره‌ی محاصره *فاور* از انتقال حکومت مخالف بود. در مذاکرات صلح، *بیسمارک* به‌خوبی از وجود او بهره‌برداری کرد. *فاور* به‌آتش‌بس ۲۸ ژوئن رضایت داد، بدون آن‌که از موقعیت ارتش‌ها خبر داشته و بدون این که حکومت را در *بوردو* در جریان گذاشته باشد.

در ۲ اوت با از دست دادن اعتبار خود از دولت خارج شد، ولی در مجلس باقی ماند.

در ژانویه ۱۸۷۶ به‌سناتوری انتخاب شد و تا زمان مرگ خود در بیستم ژانویه ۱۸۸۰ از حکومت جمهوری در مقابل اپوزیسیون ارتجاعی آن دفاع کرد.

فرانکِل ـ لِئو (۱۸۹۶ـ۱۸۴۴)

لئو فرانکل در ۱۸۴۴ در نزدیکی *بوداپست* متولد می‌شود و در ۱۸۹۶ در *پاریس* می‌میرد.

او یک فعال سندیکائی در فرانسه و سوسیالیستی *یهودی‌ـمجارستانی؛ و* یکی از شخصیت‌های کمون ۱۸۷۱ پاریس است.

شغل او ظریف‌کاری بود. در آلمان و انگلستان اقامت می‌کند. در ۱۸۶۷ در شهر *لیون* فرانسه سکنی می‌گزیند و به‌عضویت «انجمن بین‌المللی کارگران» درمی‌آید. بعد به‌عنوان کارگر جواهرکار در پاریس اقامت می‌کند و نمایندگی شعبه‌ی آلمان انترناسیونال را به‌عهده می‌گیرد. وی در عین حال، خبرنگار روزنامه‌ی *وُلکشتیم وین* نیز هست. در آخر آوریل ۱۸۷۰ دست‌گیر و در ماه ژوئیه به‌جرم توطئه و تعلق به‌یک انجمن مخفی به‌دو ماه زندان محکوم می‌شود. او دراثر انقلاب ۴ سپتامبر که امپراتوری را سرنگون و جمهوری را اعلام می‌کند، آزاد می‌شود.

او عضو گارد ملی، عضو کمیته‌ی مرکزی جمهوری‌خواه ناحیه بیستم می‌شود و همراه با *اوژن وارلَن* کمیته‌ی فدرال انترناسیونال پاریس را دوباره تشکیل می‌دهد. در انتخابات ۸ فوریه ۱۸۷۱ در نامزدی خود برای کرسی نمایندگی سوسیالیست انقلابی شکست می‌خورد؛ ولی در ۲۶ مارس ۱۸۷۱، ناحیه سیزدهم پاریس او را برای عضویت شورای کمون انتخاب می‌کند. او به‌عضویت کمیسیون کار و مبادله و سپس کمیسیون دارائی درمی‌آید. ۲۰ آوریل او به‌عنوان نماینده‌ی مسئول کار، صنعت و مبادله منصوب می‌شود. او به‌اتخاذ اقدامات اجتماعی نظیر ممنوعیت کار شب در نانوائی

کمون قرار می‌دهد. در طی هفته‌ی خونین روی باریکادی در *فوبور سن‌آنتوان* در زاویه خیابان *شارون* مجروح می‌شود. توسط *الیزابت دمیتریف*، بنیان‌گزار اتحاد زنان نجات می‌یابد.

او موفق می‌شود از چنگ سربازان ورسای بگریزد و به‌سوئیس و سپس به‌انگلستان پناهنده شود. در ۱۹ اکتبر ۱۸۷۲ شعبه‌ی ششم شورای جنگ او را غیاباً به‌مرگ محکوم می‌کند. در انگلستان او به‌*کارل مارکس* و انترناسیونال می‌پیوندد و در ۱۸۷۲ به‌اخراج *باکونین* از انترناسیونال رأی می‌دهد.

در ۱۸۷۵ ابتدا به‌آلمان می‌رود که اخراج می‌شود و بعد وارد اطریش می‌شود که دست‌گیر می‌گردد. پس از آزادی در ۱۸۷۶ به‌مجارستان می‌رود و در آن‌جا حزب کارگران را سازمان می‌دهد که در ۱۸۸۰ اعلام موجودیت می‌کند. در مارس ۱۸۸۱ به ۱۸ ماه زندان محکوم می‌شود. پس از آزادی در فوریه ۱۸۸۳ مصحح چاپ‌خانه می‌شود و با مجله‌ی سوسیالیست *گلایشهِت* همکاری می‌کند.

در ۱۸۹۰ به‌پاریس برمی‌گردد و در کنگرهٔ مؤسسان انترناسیونال دوم شرکت می‌کند. بدون آن که درآمد زیادی داشته باشد، با *فوروارتس* (روزنامه‌ی سوسیالیست‌های آلمان)، *لاَبَتی پروسپر* و با *اولیویه لیساگاره* همکاری می‌کند. در ۱۸۹۶ به‌بیماری ورم ریه می‌میرد.

فِرِه‌ـ تِئوفیل (۱۸۷۱ـ۱۸۴۶)

منشی دفتر وکیل دعاوی دادگاه پژوهش و فعال بلانکیست، در دوره‌ی امپراتوری چهار بار به‌خاطر عقاید سیاسی خود محکوم می‌شود. در ژوئیه ۱۸۷۰ با بلانکیست‌ها محاکمه و به‌جهت فقد دلیل تبرئه می‌شود، ولی به‌خاطر اهانت به‌دادگاه عالی *بلوا* از صحن دادگاه اخراج می‌شود. پس از اعلان جمهوری در ۴ سپتامبر با روزنامه‌ی *پاتری‌آن‌دانژه* (وطن در خطر) *اوگوست بلانکی* همکاری می‌کند. او عضو گردان ۱۵۲ گارد ناسیونال (*مونماتر*) و نماینده‌ی ناحیه ۲۰ در کمیته‌ی مرکزی جمهوری‌خواه است. او رهبری دفاع از توپ‌های گارد ملی را به‌عهده داشت که بهانه‌ی قیام ۱۸ مارس ۱۸۷۱ قرار گرفت و پیش‌نهاد می‌کند که بلافاصله به‌سوی ورسای که مجلس ملی و حکومت *تی‌یر* در آن قرار دارد، حمله شود. در ۲۶ مارس او از طرف ناحیه ۱۸ به‌عضویت شورای کمون انتخاب می‌شود. او در کمیسیون امنیت ملی شرکت دارد که در ۲۴ آوریل از آن استعفا می‌دهد، ولی بلافاصله دوباره انتخاب می‌شود. اول مه به‌جانشینی دادستان کمون انتخاب می‌شود. او به‌نفع ایجاد کمیته ی نجات عمومی رأی می‌دهد. در ۲۴ مه به‌اعدام گروگان‌ها که اسقف اعظم پاریس هم در بین آن‌هاست نظر موافق می‌دهد. هنگام محاکمه‌ی او به‌جرم شرکت در کمون می‌خواهند مسئولیت حریق وزارت دارائی را هم به‌گردن او بگذارند که نادرستی آن آشکار می‌شود. در جریان این محاکمه، *فره* حاضر به‌دفاع از خود نمی‌شود. باوجود این در زیر باران تهمت‌ها او نامه‌ای می‌نویسد و در آن از خود دفاع می‌کند که دادگاه اجازه‌ی قرائت آن را به‌او نمی‌دهد. او در ۲ سپتامبر ۱۸۷۱ به‌مرگ محکوم و در ۲۸ نوامبر هم‌زمان با *لوئی رُسِل*، در *ساتوری* اعدام می‌شود.

کلوزرِه‌ـ گوستاو پل (۱۹۰۰ـ۱۸۲۳)

گوستاو کلوزرِه که فرزند یک کلنل ارتش امپراتوری بود، در ۱۸ سالگی وارد مدرسه‌ی نظامی *سَن‌ـسیر* می‌شود. زندگی نظامی او که در سال ۱۸۴۸ درجه‌ی سرگردی داشت، با وقایع ژوئن این سال دچار تحول بزرگی می‌شود. او از

موقعیتی که براثر انقلاب ۱۸۴۸ پیش می‌آید، استفاده می‌کند و از ارتش منظم بیرون می‌آید. او فرمانده‌ی یک گردان از گارد متحرک می‌شود که تحت امر *لوئی اوژن کاوینیاک* در سرکوب ژوئن شرکت می‌کند. به‌قول خودش، او به‌خاطر برچیدن یازده باریکاد و گرفتن چندین پرچم از کارگران شورشی صلیب *لژیون‌دُنور* دریافت کرد. ولی این امر مانعِ آن نشد که پس از مرخص شدن گردان‌اش بیکار بماند. *کلوزرِه* بدون آن‌که بتواند درجه‌ی قبلی را به‌دست آورد، دوباره به‌ارتش برمی‌گردد. اما این بار نیز شغل نظامی او در درجه‌ی سرگردی متوقف می‌شود؛ زیرا امپراتوری در ۱۸۵۱ به‌خاطر عقائد جمهوری‌خواهانه‌ی او به‌خدمت‌اش خاتمه می‌دهد. باوجود این، سال بعد موفق به‌یافتن یک پُست فرماندهی در *الجزایر* می‌شود. در این‌جا آجودان آینده‌ی ژنرال *شانزی* می‌شود و در عملیاتِ مناطقِ تازه فتح‌شده‌ی آن کشور شرکت می‌کند.

در ۱۹۵۵ برای شرکت در جنگ علیه *روسیه تزاری* به‌*کریمه* می‌رود. در این‌جا مجروح می‌شود و به‌خاطر حُسن رفتار در زیر آتش به‌درجه‌ی کاپیتانی می‌رسد. پس از مراجعت به‌فرانسه، فوراً عازم *الجزایر* می‌شود تا در تسخیر *کَبیلی* شرکت کند. او که منتظر است به‌درجه‌ی افسرِ *لژیون‌دُنور* ارتقا یابد، خبردار می‌شود که ناپلئون سوم به‌خاطر عقاید جمهوری‌خواهانه، نام او را از لیست خط زده است. به‌قول خودش این امر باعث شد که برای همیشه رابطه‌اش را با ارتش قطع کند.

در ۱۸۶۰ همراه داوطلبان فرانسوی به‌عملیات *گاریبالدی* در *ایتالیا* ملحق می‌شود و تا درجه‌ی سرگردی ارتش *ایتالیا* ارتقا می‌یابد. پس از آن در ژانویه ۱۸۶۲ به‌آمریکا می‌رود و در جنگ داخلی شرکت می‌کند و تا مقام ژنرالی ارتقا می‌یابد و سپس با انتشار یک روزنامه وارد حیات سیاسی آن کشور می‌شود. ولی ظاهراً یک رسوائی مالی باعث می‌شود که تصمیم به‌ترک آمریکا بگیرد و در این هنگام با حمایت و تشویق پاره‌ای از *ایرلندی*‌های مقیم آمریکا برای کمک به‌شورشیان *ایرلند* به‌این کشور می‌رود و در عملیات نظامی شرکت می‌کند، به‌طوری که از طرف دادگاه‌های انگلیس غیاباً به‌مرگ محکوم می‌گردد.

پس از بازگشت به‌فرانسه ضمن حفظ تماس خود با آمریکا به‌روزنامه‌نگاری رومی‌آورد و در همین مسیر گذارش به‌زندان *سن‌ـپلاژی* می‌افتد و به‌دلیل تابعیت آمریکائی‌اش به‌آن کشور فرستاده می‌شود. در طی همین اقامت کوتاه در زندان با *وارَلن* آشنا می‌شود و به‌عضویت انترناسیونال در می‌آید. در هنگام جنگ فرانسه‌ـپروس پیش‌نهاد خدمت او از طرف دولت رد می‌شود. سقوط امپراتوری در ۴ سپتامبر، برای او این فرصت را پیش می‌آورد که خود را به‌صحنه‌ی سیاست بکشاند. ابتدا در پاریس، بعد همراه *باکونین* در *لیون* و سرانجام در *مارسی* به‌فعالیت می‌پردازد و با وجود این‌که بارها عضویت‌اش در انترناسیونال را مطرح می‌کند؛ اما به‌جائی نمی‌رسید. به‌هرروی، او نومید نمی‌شود و در انتخابات مجلس در فوریه ۱۸۷۱ نامزد نمایندگی مجلس می‌شود. این تلاش نیز همانند تلاش او برای انتخاب در شورای کمون در ۲۶ مارس، با شکست روبرو می‌گردد. سرانجام کمون، این قدرت جدید، او را ـبدون شک به‌خاطر تجربه‌ی نظامی‌اش‌ـ به‌عنوان نماینده‌ی مسئول جنگ، یعنی فرمانده کل قوا منصوب می‌کند. این انتصاب به‌او اعتبار کافی می‌دهد تا در انتخابات میان‌دوره‌ای ۱۶ آوریل از طرف نواحی ۱ و ۱۸ پاریس به‌عضویت شورای کمون انتخاب شود. درمورد نقشی که او در این فاصله‌ی کوتاه (از ۶ تا ۳۰ آوریل) انجام داد، نظرات متناقضی وجود دارد. عده‌ای از بی‌کفایتی او صحبت می‌کنند و دیگران از جاه‌طلبی توأم با عدم صداقت و حتی خیانت‌پیشگی او. انتصاب او نشان می‌دهد که در میان کمونارها از حمایت برخوردار بوده است. در مقابلِ این حمایت، عده‌ای از این کمونارها هم شدیداً با او خصومت داشتند که *دُلِسکلوز* در صدر آن‌ها قرار داشت. آشکار است که کار او از لحاظ نظامی نتیجه‌ی ناچیزی داشت.

بی‌تردید هیچ شباهتی بین جنگ در پاریسِ تحت محاصره و جنگ‌های داخلی آمریکا که منبع تجربه‌ی او بود، وجود نداشت. باوجود این حتی مخالفین او اذعان دارند که انجام درست این وظیفه، با توجه به‌تقسیم قدرت بین

ارگان‌های مختلف و رقیب، کار آسانی نبود. *کلوزرِه*، پس از تسلیم دژ *ایسی*، همان‌طور که در این کتاب آمده، زندانی می‌گردد؛ و *رُسل* جانشین او می‌شود. دفاعیات او در رد اتهام خیانت مؤثر نیفتاد و تا سقوط کمون در زندان ماند.

او برخلاف جانشین‌اش *رُسل* که در ۲۸ نوامبر به‌دست ورسائی اعدام شد، پس از سقوط کمون موفق به‌فرار از زندان کمون و هم‌چنین گریز از چنگ ورسائی‌ها شد. وی در اوت ۱۸۷۱ غیاباً به‌مرگ محکوم گردید.

کلوزرِه پس از خروج از فرانسه، از طریق انگلستان، به‌آمریکا می‌رود؛ و سرانجام در سوئیس مقیم می‌شود؛ و پس از عفو ۱۸۸۰ به‌فرانسه برمی‌گردد. او در ۱۸۸۷ خاطرات‌اش را منتشر می‌کند که موضوع آن بیش‌تر توجیه خودش و گذاشتن تقصیر به‌گردن دیگران است.

کلوزرِه از ۱۸۸۸ تا آخر عمرش به‌عنوان نماینده‌ی سوسیالیست انقلابی در مجلس انتخاب شد و در آن‌جا هم مواضع رادیکال اتخاذ می‌کرد.

گامبتا ـ لئون (۱۸۸۲ـ۱۸۳۲)

گامبتا در شهر *کائور* مرکز شهرستان *لو* در جنوب غربی فرانسه، در خانواده‌ای تاجرپیشه و مرفه متولد شد و تحصیل‌اش را در یک شبانه‌روزی مذهبی آغاز کرد. یازده ساله بود که در اثر حادثه‌ای یک چشم خود را از دست داد. معهذا توانست تحصیل خود را ادامه دهد و از دبیرستان شهر *کائور* دیپلم ادبی بگیرد. وی در ۱۸۵۷ دانشکده‌ی حقوق پاریس نام‌نویسی کرد، در ۱۸۶۰ لیسانس حقوق گرفت و وکیل دعاوی شد.

گامبتا به‌محافل جمهوری‌خواه که در کافه‌ی *ولتر* در *کارتیه لاتن* جمع می‌شدند، راه پیدا کرد. او به‌عنوان یک وکیل جوان با *آدلف کرمیو* همکاری می‌کند؛ و با *کلِمان لُریه* و *ژول فری* مربوط می‌گردد. *گامبتا* هم‌چنین با وکلای اپوزیسیون در مجلس نظیر *ژول فاور*، *امیل اولیویه* و *ارنست پی‌کار* نزدیک می‌شود. او در مبارزات انتخاباتی ۱۸۶۳ شرکت می‌کند و نطق *تی‌یِر* در مورد «آزادی‌های ضروری» را تأئید می‌نماید.

محاکمه‌ی *بودِن* در ۱۸۶۸ او را معروف می‌کند. در این محاکمه او دفاع از *شارل دلِسکلوز* را به‌عهده دارد. *دلسکلوز* متهم بود که در روزنامه‌ی خود آگهی‌ای را جهت جمع‌آوری پول و برای ساختن آرامگاه *بودِن* چاپ کرده است. *بودِن* پس از انقلاب فوریه ۱۸۴۸ نماینده‌ی مجلس بود و در ۲ دسامبر در قیام علیه کودتای *ناپلئون سوم* کشته شد. *دلسکلوز* به‌شش ماه حبس و دوهزار فرانک جریمه محکوم شد، ولی انعکاس این محاکمه *گامبتا* را به‌یکی از امیدهای حزب جمهوری‌خواه تبدیل نمود.

در ۱۸۶۹ *گامبتا* تصمیم می‌گیرد که خود را از حوزه‌ی انتخاباتی اول *سِن ـ بِلویل*ـ کاندید مجلس کند. ساکنان مرکزی این محله را کاسب‌ها، پیشه‌ورها و کارگرهای بنگاه‌های کوچک تشکیل می‌دادند. برنامه‌ی انتخاباتی او که به‌برنامه‌ی *بلویل* معروف است، توسط کمیته‌ی جمهوری‌خواهان *بلویل* تنظیم شده بود. این برنامه با لحنی نسبتاً رادیکال خواهان بسط آزادی‌های عمومی، جدائی کلیسا و دولت، انتخابی بودن کارمندان، حذف ارتش‌های دائمی و اصلاحات اقتصادی بود.

او کاندیداتوری *مارسی* را هم می‌پذیرد. بدین‌ترتیب، او در دور اول انتخابات هم در *بلویل* و هم در *مارسی* در رأس قرار می‌گیرد؛ *مارسی* را انتخاب می‌نماید و در دور دوم به‌نمایندگی این شهر انتخاب می‌شود.

پس از شکست *سدان* در اوت ۱۸۷۰، در ۴ سپتامبر همان سال جمهوری سوم اعلام می‌شود. نمایندگان مجلس از *سِن* یک حکومت موقت به‌ریاست ژنرال *تروشو* تشکیل می‌دهند. *گامبتا* وزیر کشور می‌شود. او فرمانداران امپراتوری دوم

را خلع می‌کند و به‌جای آن‌ها فعالان جمهوری‌خواه، وکلای دعاوی و ژورنالیست‌ها را منصوب می‌نماید. بااین‌وجود، وضعیت نظامی هم‌چنان به‌وخامت می‌گراید.

در ۱۹ سپتامبر ۱۸۷۰ اکثر اعضای حکومت موقت در محاصره قرار می‌گیرند. تنها چند نفر از آن‌ها که به‌*تور* فرستاده می‌شوند که در آن‌جا یک هیئت نمایندگی تشکیل می‌دهند. *گامبتا* در ۷ اکتبر همراه با *سپوله* با بالن از پاریس خارج و در ۹ اکتبر وارد تور می‌شود. در این هنگام *گامبتا* وزارت جنگ را هم تصاحب می‌کند و به‌پست وزارت کشور اضافه می‌نماید.

او هم‌چنین ناگزیر است که با تحرکات جمهوری‌خواهان رادیکال در پاره‌ای از شهرها نظیر *لیون*، *مارسی* و *تولوز* مقابله کند. در مقابل پیش‌روی ارتش *پروس*، این هیئت نمایندگی مجبور به‌ترک *تور* و استقرار در *بوردو* (۹ دسامبر ۱۸۷۰) می‌شود.

هنگامی که *ژول فاور* در ۲۹ ژانویه ۱۸۷۱ از جانب حکومت موقت یک آتش‌بس بیست‌ویک روزه با بیسمارک امضا می‌کند، اوضاع وخیم‌تر می‌شود. اول فوریه *ژول سیمون*، یکی از اعضای حکومت موقت، به‌*بوردو* اعزام می‌شود. در ۶ فوریه ۱۸۷۱، *گامبتا* استعفا می‌دهد و تا پایان کار کمون از صحنه خارج می‌ماند.

پس از ۱۸۷۱ *گامبتا* با سفرها و سخنرانی‌های خود به‌قبولاندن جمهوری کمک می‌کند. او به‌اتحادی ضمنی با *تی‌یر* دست می‌زند که امکان تصویب قوانین اساسی ۱۸۷۵ را فراهم می‌کند.

او به‌رهبر اصلی اپوزیسیون تبدیل می‌شود و پس از بحران ۱۶ مه ۱۸۷۷ که درنتیجه‌ی آن جمهوری سوم قطعاً پارلمانی می‌شود، نقشی تعیین‌کننده بازی می‌کند. او در این دوران فعالانه وارد دسته‌بندی‌های سیاسی می‌شود و از این راه در ۱۸۷۹ به‌ریاست مجلس نمایندگان و در ۱۴ نوامبر ۱۸۸۱ به‌ریاست شورای دولتی می‌رسد که خود در آن پست وزارت خارجه را هم به‌عهده دارد.

دولت او دست به‌اصلاحات وسیعی می‌زند که از «راست» و به‌خصوص «چپ» مخالفین زیادی دارد. ولی آن‌چه به‌سقوط دولت او منجر شد، لایحه‌ی اصلاح قانون انتخابات بود که در ۱۴ ژانویه ۱۸۸۲ به‌مجلس داد. این لایحه در نظر داشت پایه انتخاباتی مجلس سنا را بسط دهد و اختیارات مالی آن را محدود نماید. لایحه رد شد، چون که عده‌ای از جمهوری‌خواهان هم در مخالفت با آن، همراه محافظه‌کاران رأی دادند. بدین‌ترتیب، حکومت در ۳۰ ژانویه ۱۸۸۲ سقوط می‌کند و *گامبتا* چند ماه بعد (۳۱ دسامبر ۱۸۸۲) می‌میرد.

گامبون-شارل فردیناند (۱۸۸۷-۱۸۲۰)

شارل فردیناند گامبون در خانواده‌ای مرفه متولد شد، ولی چون یتیم ماند نزد مادرش در منطقه‌ای روستائی بزرگ شد. او از همان کودکی با فلاکت روستائیان آشنا گردید. پس از اتمام تحصیل در نوزده سالگی، وکیل دعاوی می‌شود؛ و در ۱۸۴۰ *ژورنال‌دِزِکول* (روزنامه‌ی مدارس) را منتشر می‌کند. در ۱۸۴۶ به‌عنوان قاضی علی‌البدل منصوب می‌شود، ولی در ۱۸۴۷ به‌خاطر مواضع ضد سلطنتی‌اش معلق می‌شود.

در ۱۸۴۸ به‌عنوان رئیسِ جمهوری‌خواهانِ شهرستان *نیِور* به‌عضویت مجلس مؤسسان انتخاب می‌شود و با سرکوب روزهای ژوئن مخالفت می‌کند.

در ۱۸۴۹ به‌نمایندگی مجلس قانون‌گزاری انتخاب می‌شود، ولی به‌جرم توطئه و تحریک به‌جنگ داخلی ده سال را در *بِل‌ایل* می‌گذراند. پس از آزادی به‌کار کشاورزی می‌پردازد و با امپراتوری مخالفت می‌کند.

در ۱۸۶۹ با مبارزه‌اش برای خودداری از پرداخت مالیات که ارتشی سرکوب‌گر را تأمین مالی می‌کند، معروف می‌شود. وقتی اداره‌ی مالیات بخشی از اموال و به‌خصوص یک گاو او را توقیف می‌کند، قضیه این گاو همه‌جا می‌پیچد. و یک ترانه‌ساز در تصنیف فکاهیِ «گاو *گامبون*» آن را به‌استهزا می‌گیرد.

پس از اعلان جمهوری در ۴ سپتامبر ۱۸۷۰ او به‌عنوان سوسیالیست انقلابی به‌نمایندگی مجلس انتخاب می‌شود. در ۲۶ مارس ۱۸۷۱ پس از آن‌که از ناحیه ۱۰ پاریس به‌عضویت شورای کمون انتخاب می‌شود، از مجلس استعفا می‌دهد. او ضمن این که در کمیسیون دادگستری کمون عضویت داشت، پست دادستان جمهوری آن را رد کرد. در ۹ مه ۱۸۷۱ عضو کمیته‌ی نجات عمومی می‌شود.

پس از هفته‌ی خونین، بعد از اخراج از *بلژیک* در *سوئیس* مقیم می‌شود. در نوامبر ۱۸۷۱ شورای جنگ غیاباً او را به‌بیست سال کار اجباری و سپس در ۱۸۷۲ به‌مرگ محکوم می‌کند.

پس از بازگشت به‌فرانسه (به‌دنبال عفوعمومی ۱۸۸۰) در ۱۸۸۲ به‌عنوان نماینده‌ی رادیکال از *نیِور* انتخاب می‌شود. در انتخابات ۱۸۸۵ به‌عنوان نماینده‌ی سوسیالیست نامزد می‌شود، ولی فقط با ۵۸۶۶ رأی شکست می‌خورد.

گروسه-ژان‌فرانسوا پاسکال (1844-1909)

ژان فرانسوا پاسکال گروسه اصلاً اهل *کُرس* است، ولی دوره‌ی دبیرستان را در پاریس به‌پایان رساند و به‌تحصیل طب مشغول شد. اما پس از چهار سال، در ۱۸۶۵ آن را رها می‌کند و به‌روزنامه‌نگاری رو می‌آورد.

گروسه، علی‌رغم آن‌که در آغاز بعضی گمان می‌کردند که چون اهل *کُرس* است، باید بناپارتیست باشد؛ مخالف سرسخت رژیم امپراطوری بود. او رئیس هیئت تحریریه *مارسیزِ هانری روشفور* می‌شود و روزنامه‌اش در بحث داغ بین دو روزنامه‌ی *کرس* درگیر می‌گردد. در این میان *گروسه* که احساس می‌کند *پی‌یر-ناپلئون بناپارت*، پسر عموی امپراتور، از او در مقاله‌ای هتک حرمت کرده است دو نفر از همکاران‌اش، *ویکتور نوار* و *اولریش فونوییل* را سراغ او می‌فرستد تا از او بخواهد دعوی را با اسلحه حل کنند. این کار به‌درگیری کشیده می‌شود و در جریان آن *ویکتور نوار* به‌دست *پی‌یرِ بناپارت* کشته می‌شود که در جریان خاک‌سپاری او پاریس تا آستانه‌ی شورش پیش می‌رود. دادگاه عالی *بناپارت* را به‌پرداخت خسارت محکوم می‌کند، ولی روزنامه‌نگاران *مارسیز* (*روشفور*، *فونویل*، *پَن* و *گروسه* به‌زندان می‌افتند.

گروسه در ۲۶ مارس ۱۸۷۱ از ناحیه ۱۸ پاریس به‌عضویت شورای کمون انتخاب می‌شود؛ و سپس از طرف این شورا به‌نمایندگی در امور خارجه منصوب می‌گردد. تعهد سیاسی و کار روزنامه‌نگاری، او را به‌پرداختن به مسائل آموزشی می‌کشاند. او هم‌چنین عضو کمیسیون اجرائی کمون است؛ و به‌تأسیس کمیته‌ی نجات عمومی رأی موافق می‌دهد.

پس از درهم‌شکستن کمون توسط حکومت *تی‌یر* به‌تبعید به*کالدونی جدید* محکوم می‌شود و در ۱۸۷۲ به‌آن‌جا می‌رسد. در ۱۸۷۴ همراه *روشفور*، *پَن*، *ژورد*، *باستَن* و *بالی‌یِر* موفق به‌فرار می‌شود . و از طریق *استرالیا* به*انگلستان* پناه می‌برد و در آن‌جا به‌تدریس مشغول می‌شود.

پس از عفوعمومی ۱۸۸۰ به‌فرانسه برمی‌گردد. در ۱۸۹۳ او نماینده‌ی سوسیالیست مستقل ناحیه ۱۲ پاریس می‌شود و تا زمان مرگ خود این کرسی را حفظ می‌کند. در ۱۹۰۵ به‌قانون جدائی دولت و کلیسا رأی موافق می‌دهد و مبتکر اقداماتی به‌نفع مساکین و ارتقاءِ فرهنگ و هنر است.

گل نامیرا

گلی یک ساله است که پس از چیده شدن، گاه تا چندین سال شکل اولیه خودرا از دست نمی‌دهد. ما در ایران این گل را ندیده‌ایم و در ترجمه‌ی انگلیسی هم نام فرانسوی آن آمده است. در فرهنگ عربی هم که مورد مراجعه‌ی ما قرار گرفت، به‌همین سبکی که ما رفتار کرده‌ایم، نام فرانسوی این گل را به‌طور تحت‌الفظی به‌عربی برگردانده‌اند.

لاسِسیلیا-ناپلئون (۱۸۷۸-۱۸۳۵)

ناپلئون لاسِسیلیا یکی از سرکردگان نظامی کمون است. او که اهل *کرس ایتالیاست*، ابتدا معلم ریاضی می‌شود و بعد در دانشگاه *لایپزیگ* به‌آموزش فلسفه می‌پردازد. در ۱۸۶۰ در نبردهای *گاریبالدی* شرکت می‌کند و در لژیون او به‌درجه‌ی کلنلی می‌رسد. مدتی در *ناپل* زبان *سانسکریت* تدریس می‌کند و پس از آن به‌تدریس ریاضی در دانشگاها در آلمان می‌پردازد. در دوران جنگ *فرانسه-آلمان* به‌گردان یکم تک‌تیراندازان پاریس می‌پیوندد و به‌کلنلی منصوب می‌شود. پس از قیام ۱۸ مارس ۱۸۷۱ رئیس ستاد کل ژنرال *امیل اود* می‌شود. در ۲۴ آوریل پس از نیل به‌درجه‌ی ژنرالی، فرماندهی ارتشی که بین کرانه‌ی چپ *سن* و *لابییور* عمل می‌کرد را به‌عهده می‌گیرد. درطول هفته‌ی خونین، روی باریکادها می‌جنگد. پس از شکست کمون موفق می‌شود به‌انگلستان پناه ببرد و در آن‌جا با روزنامه‌های سوسیالیست همکاری می‌کند؛ و درعین‌حال به‌تدریس زبان‌های آسیائی نیز می‌پردازد و عضو انجمن زبان‌شناسی انگلستان می‌شود.

سرانجام در ۱۸۷۸ در مصر که یک سال پیش از آن برای بازیافتن سلامت خود به‌آن‌جا رفته بود، درگذشت.

لیساگاره- پروسپر-اولیویه (۱۹۰۱-۱۸۳۸)

پروسپر-اولیویه لیساگاره در ۲۴ نوامبر ۱۸۳۸ در یکی از شهرستان‌های جنوبی فرانسه متولد شد. پدرش در شهر *تولوز* داروخانه داشت. در کودکی پدرش را از دست داد و دوران تحصیل خود را در شرائط دشوار، در *اِرسور-لادور* به‌پایان رساند.

در ۱۸۶۰ پس از سفری به‌آمریکا در پاریس مقیم شد. در این‌جا یک انجمن ادبی غیرانتفاعی تشکیل داد و فعالانه در بنیان‌گزاری کنفرانس‌های عمومی جهت برگزاری جلسات بحث و بررسی ادبی شرکت کرد. در یکی از همین جلسات در ۲۹ فوریه ۱۸۶۴ بود که او موضوع صحبت خود را *آلفرد دو موسه* و جوانان قرار داد و جنجالی به‌پا کرد. *موسه* که هفت سال پیش از آن درگذشته بود، شهرت و هواداران زیادی داشت. *لیساگاره* در مورد *موسه* گفت: او «آدمی بدون عقیده، بدون تعهد و بدون اصول است که ادعا دارد روح این دوران را در شخص خود تجسم بخشیده است». *لیساگاره* با تقبیح روحیه *لاابالی‌گری* و عیاشی *موسه* خطاب به‌جوانان می‌گوید: «ما فرصت جوان بودن نداریم. اگر نمی‌خواهیم در سی سالگی برده باشیم در بیست‌وپنج سالگی پیر باشیم...»؛ «آن‌چه را که زمانی در مورد فرانسه می‌گفتند، امروز می‌توان در مورد تمامی جهان گفت: هرکسی یک سرباز است... کدام سرباز درحالی‌که صدای تیراندازی طنین‌افکند است و هم‌رزمان‌اش حمله کرده‌اند، می‌ایستد تا نوازنده‌ی فلوت را تشویق کند»؟ او در مقابل هیاهوی مخالفان خود، به‌انتشار متن کنفرانس‌اش اقدام نمود.

در سال ۱۸۶۸ با هدف مبارزه علیه امپراتوری در *اوش* روزنامه‌ی *کُرهیر* (آینده) را تأسیس می‌کند و هدف آن را فراهم آوردن «کلیه نیروهای انقلاب» در منطقه‌ی *ژِر* حول خواست‌هائی نظیر حق تجمع و تشکل، آزادی مطبوعات، بیان و اندیشه، انحلال ارتش دائمی و جدائی کلیسا از دولت بیان می‌کند. او هم‌زمان با روزنامه‌ی *رفورم مالِسپین* همکاری می‌کند. این فعالیت‌ها در محل، او را به‌دوئل با پسرعموی سلطنت‌طلب‌اش می‌کشاند.

در ژانویه ۱۸۷۰ همراه با *هانری روشفور*، *مارسییز* را منتشر می‌کند؛ و از چهارم همین ماه مجازات‌های زندان پی‌درپی می‌آید: یکی در *اوش* به‌خاطر دوئل و دیگری در *سَن‌ـپِلاژیا* به‌دلیل «توهین شخصی به‌امپراتور و امپراتریس». در زندان یک جزوه‌ی سیاسی می‌نویسد و هم‌چنین در *لاونیر* قتل *ویکتور نوار* را به‌دست یکی از بستگان امپراتور محکوم می‌کند. مداخله‌ی *روشفور* از به‌پا شدن شورش در هنگام خاک‌سپاری *ویکتور* جوان جلوگیری می‌کند. پس از این واقعه تمام اعضای هیئت تحریریه‌ی *مارسییز* دست‌گیر می‌شوند و در زندان به*لیساگاره* می‌پیوندند. چون دیگر امکان انتشار مقاله در *لاونیر* را و به‌طریق اُولی اداره‌ی آن را ندارد، روزنامه‌ی خود را در *ژِر* رها می‌کند.

پس از آزادی در ششم آوریل در تجمع علیه رفراندوم ناپلئون سوم شرکت می‌کند. بدین‌ترتیب، حکم محکومیت به‌جریمه‌ی نقدی و زندان به‌دلیل اهانت به‌امپراتور دوباره از *اوش* برای او صادر می‌شود و در روز دهم مه به*بروکسل* پناه می‌برد و سه ماه در تبعید می‌ماند. *لیساگاره* در اوج تظاهرات جمهوری‌خواهانه در ۴ سپتامبر که به‌اعلان جمهوری منجر شد، به‌پاریس بازگشت.

او به‌عنوان رئیس‌دفتر یک وکیل دعاویِ نزدیک به*گامبتا* مشغول به‌کار می‌شود و همراه او به‌شهر *تور* می‌رود. در ماه اکتبر *گامبتا* به‌عنوان کمیسر جنگ در شهر *تولوز* منصوب می‌شود تا در آن‌جا یک سپاه از تک‌تیراندازان تشکیل دهد.

لیساگاره در ژانویه ۱۸۷۱ «برای آن‌که به‌آتش نزیک‌تر باشد» به‌ستاد ارتش *لوار* می‌رود. او در ۱۸ مارس در کنار شورشیان به‌عنوان یک «سرباز ساده» به‌کمون پاریس می‌پیوندد. او روزنامه‌ی *لَکسیون* را منتشر می‌کند و در آن «با هرگونه سازشی با آن سه‌تا: *فاور*، *تی‌یِر* و *پی‌کار* مخالفت می‌نماید»، چون «هیچ اوتوریته‌ای جز اوتوریته ی کمون وجود ندارد». در این روزنامه هم‌چنین نبود فرماندهان و سرکردگان جوان را محکوم می‌کند و خواستار ممنوعیت روزنامه‌های مخالف کمون و اعلان برنامه‌ی روشن از طرف آن می‌شود. «هرچه خطر نزدگ‌تر می‌شود، این برنامه ضروری‌تر می‌نماید...». *لَکسیون* درعرض دو هفته فقط ۶ شماره منتشر شد و در ۹ آوریل انتشار آن متوقف شد. بقیه این مدت را او با تفنگ‌اش روی سنگرها به‌سرمی‌برد.

بعداً *تریبون مردم* را منتشر کرد که از ۱۷ تا ۲۴ مه مرتباً درآمد. آخرین مطلب‌اش در این روزنامه این است: **[[**حالا به‌سوی آتش! دیگر کافی نیست که فریاد بزنیم «زنده‌باد جمهوری»! حالا باید آن را زندگی کرد**]]**.

سرانجان *لیسا* «آخرین سربازِ آخرین باریکارد کمون» در آخرین روز خونین موفق به‌فرار می‌شود. او که مانند بسیاری از کمونارها مورد پی‌گرد قرار داشت، به‌بروکسل پناه برد و در آن‌جا جزوه‌ی «هشت روز من پشت باریکارد» را منتشر کرد.

در دسامبر ۱۸۷۱ *ژنی مارکس* در نامه‌ی خود به*کوگِلمَان* درمورد آن می‌نویسد: «با یک استثناء کتاب‌هائی که در مورد کمون نوشته شده‌اند، هیچ ارزشی ندارند.

لیسا در *لندن* به‌خاطر برخورد فیزیکی با خبرنگار *فیگارو* که مقاله‌ای افتراآمیز علیه کمون نوشته بود، به‌جریمه‌ی نقدی و توبیخ محکوم شد.

در یازدهم ژوئیه ۱۸۸۰ عفوعمومی اعلام می‌شود و *لیساگاره* به‌فرانسه برمی‌گردد.

نخستین کار او این است که از آن خبرنگار *فیگارو* بخواهد به‌دروغ‌گوئی خود در مورد کمون اعتراف و عذرخواهی کند. در پاسخ امتناع او، *لیساگاره* وی را به‌دوئل دعوت می‌کند؛ و وقتی که این خبرنگار برای دوئل هم حاضر نمی‌شود، *لیسا* با مقاله‌ای در روزنامه *رَپِل* (۲۵ ژوئیه ۱۸۸۰) با او تصفیه حساب می‌کند.

در این دوران با انتشار روزنامه و شرکت فعالانه در حیات سیاسی فرانسه فعالانه حضور می‌یابد؛ ولی این مشغله‌ها او را از کار روی تاریخ کمون غافل نمی‌کند و در سال ۱۸۹۶ چاپ دوم کتاب خود را پاره‌ای حک‌واصلاح‌ها و اضافه کردن یک فصل به‌آن که اصولاً در مورد تحولات سیاسی بعد از کمون در فرانسه است، منتشر می‌کند.

سرانجام در سال ۱۹۰۱ دراثر بیماری ورم حنجره در سن شصت‌وسه سالگی از پا درآمد و جسدش در *پرلاشز* با حضور دوهزار نفر خاکستر شد.

لیسبون-ماکسیم (۱۸۳۹-۱۹۰۵)

ماکسیم لیسبون کار خود را در نیروی دریائی و ارتش شروع و در جنگ *کریمه* شرکت می‌کند. پس از اتمام قراردادش با نیروهای مسلح وارد کار تئاتر می‌شود و به‌مدیریت سالن *لِفولی سنتانتوان* می‌رسد. ولی در ۱۸۶۸ ورمی‌شکند و مأمور بیمه می‌شود. در دوران محاصره‌ی پاریس توسط آلمان‌ها، او به‌کاپیتانی گردان ۲۴ گارد ملی انتخاب می‌شود و همراه آن در ژانویه ۱۸۷۱ در نبرد *بوزانوال* شرکت می‌کند. از ۱۴ مارس به‌عنوان نماینده‌ی ناحیه دهم عضو کمیته‌ی مرکزی گارد ملی می‌شود. در ۳ آوریل او سرکرده‌ی لژیون دهم گارد ملی است. اول مه به‌سرهنگ دومی منصوب و فرمانده استحکامات پاریس بین *پوئن-دو-ژور* و دروازه‌ی *ورسای* می‌شود. درطی هفته‌ی خونین او دفاع *پانتئون* و *شاتودو* را سازمان می‌دهد. ۲۶ مه زخمی و دست‌گیر می‌شود. در دسامبر ۱۸۷۱ شورای جنگ او را به‌اعدام محکوم می‌کند، ولی در ژوئن ۱۸۷۲ شورای دیگری این حکم را به‌کار اجباری در *کالدونی جدید* تبدیل می‌کند. پس از عفو عمومی ۱۸۸۰ به‌کشور برمی‌گردد و کار تئاتر را از سر می‌گیرد. او با انتشار «*اَمی‌دوپُپل*» (دوست مردم) که در آن از انقلاب اجتماعی هواداری می‌کند، وارد کار روزنامه‌نگاری می‌گردد. به‌کارهای مختلف دست می‌زند که موجب خانه‌خرابی‌اش می‌شود و زندگی خود را با سیگارفروشی به‌پایان می‌رساند.

مالون بُنوا (۱۸۴۱-۱۸۹۳)

بُنوا مالون فرزند دهقانی فقیر بود که در کودکی علاقه‌ی وافری به‌تحصیل داشت و به‌همین دلیل هم در مدرسه به‌طور چشم‌گیری پیش‌رفت می‌نمود. اما ازآن‌جا که یتیم بود، ناچار تحصیل را رها و به‌عنوان کارگر کشاورزی به‌کار مشغول شد. پس از این‌که *بنوا* بیمار شد، برادرش که معلم بود، مراقبت از او را به‌عهده گرفت. بدین‌ترتیب، او دو سال از تدریس برادرش برخوردار شد و توانست به‌مدرسه‌ی مذهبی محل برود. همین روال آموزشی نشان‌گر این است‌که او چگونه روزنامه‌نگار و نویسنده شد. *بنوا* که ایمان خود را از دست داده بود از ورود به‌حوزه‌ی علوم دینی خودداری کرد و

در سال ۱۸۶۳ به‌پاریس آمد و در کارخانه‌ای به‌عنوان کارگر رنگرز مشغول به‌کار شد. او در ۱۸۶۵ عضو انجمن بین‌الملل کارگران شد؛ در ۱۸۶۶ در محله‌ی کارخانه‌ای که در آن کار می‌کرد، اعتصاب کارگران رنگرز را سازمان داد؛ و یک تعاونی مصرف نیز به‌راه انداخت.

بُنوا که با دوست‌اش *اوژِن بارلَن*ـ رهبر یکی از شعبه‌های از انترناسیونال شده بود، بعد از ممنوع شدن آن در فرانسه، یک‌بار در ۱۸۶۸ و بار دیگر در ۱۸۷۰ زندانی شد. وی در ۱۸۷۰ با روزنامه‌ی *مارسیزِ هانری روشفور* همکاری می‌کند و بیش‌تر به‌مسائل کارگری می‌پردازد. او در ۱۸۷۰ در سومین محاکمه‌ی انترناسیونال به‌یک سال زندان محکوم و با اعلان جمهوری در ۴ سپتامبر ۱۸۷۰ آزاد گردید؛ و هنگام محاصره‌ی پاریس همراه با *اوژِن بارلن* امدادرسانی برای فقیرترین پاریسی‌ها را سازمان دادند. وی عضو کمیته‌ی مرکزی نواحی بیست‌گانه و معاون شهرداری ناحیه ۱۸ بود.

در فوریه ۱۸۷۱ *مالون* به‌عنوان نماینده‌ی سوسیالیست انقلابی از *سن* انتخاب شد، ولی همراه با *ویکتور هوگو* و سایر نمایندگان جمهوری‌خواه به‌عنوان اعتراض به‌الحاق *آلزاس لورن* به‌آلمان استعفا داد.

در ۲۶ مارس او به‌عضویت شورای کمون و شهرداری ناحیه *باتینیول* انتخاب شد؛ و در هفته‌ی خونین دفاع از آن را سازمان داد. او در جلسات کمیسیون کار و مبادله حضور داشت و علیه تشکیل کمیته‌ی نجات عمومی رأی داد.

پس از هفته‌ی خونین ابتدا به‌سوئیس و بعد به‌ایتالیا پناه برد و در آن‌جا در جنبش کارگری شرکت نمود. در دسامبر ۱۸۷۱ عضو فدراسیون *ژوراس* (با گرایش باکونینیستی) می‌شود. پس از عفو عمومی و بازگشت به‌فرانسه، ریاست کنگره‌ی سوسیالیست (۱۸۸۲) را به‌عهده داشت که شاهد جدائی قطعی رفورمیست‌های امکان‌گرا (که خود او نیز جزو آن‌ها بود) از گِدیست‌های مارکسیست بود.

او به‌عنوان سوسیالیست مستقل یکی از بنیان‌گزاران مجله‌ی سوسیالیست بود که از ۱۸۸۵ تا زمان مرگ‌اش نظرات تمام گرایش‌های سوسیالیست‌های فرانسوی را منعکس می‌کرد.

میشل‌ـلوئیز (۱۹۰۵ـ۱۸۳۰)

زادگاه *لوئیز میشل* در شهرستان *اوت‌ـمارن* قرار داشت و تا سن ۲۶ سالگی در همان منطقه به‌سر برد. او از تعلیم و تربیتی لیبرال برخوردار بود و از نوجوانی آثار *ولتر* و *روسو* را می‌خواند. در ۲۱ سالگی به‌مدرسه‌ی تعلیم آموزگار وارد شد، ولی به‌دلیل آن‌که نخواست به‌امپراتوری سوگند وفاداری یاد کند، نتوانست رسماً آموزگار شود. در ۱۸۵۲ مدرسه‌ای آزاد تأسیس کرد و تا ۱۸۵۶ که به‌پاریس نقل مکان نمود، به‌این کار مشغول بود. وی تا همین‌جا هم حساسیت پلیس امپراتوری را برانگیخته بود، زیرا شاگردان خود را روزی دوبار به‌خواندن سرود *مارسیزِ* که در آن زمان ممنوع بود، تشویق می‌کرد.

پس از ورود به‌پاریس، ضمن کار در مدرسه، به‌زندگی ادبی و سیاسی فعال وارد شد. در ۱۸۶۲ عضو «اتحادیه شعرا» می‌شود و در همین دوره به‌جنبش انقلابی جمهوری‌خواهان سوسیالیست بلانکی می‌پیوندد و فعالانه در انجمن‌های کارگری شرکت می‌نماید و در تظاهرات‌های آخرین سال‌های امپراتوری فعالانه شرکت می‌کند و با کسانی مانند *ژول والِس*، *اوژن وارلن* و *اود* آشنا می‌شود.

در ۱۸۷۰، پس از سقوط امپراتوری در کمیته‌ی بیداری شهروندانِ ناحیه ۱۸ پاریس شرکت می‌کند و به‌ریاست آن انتخاب می‌شود. در همین کمیته با *تئوفیل فِره* آشنا می‌شود و علاقه‌ی وافری به‌او پیدا می‌کند. پس از محاصره و بروز قحطی در پاریس برای شاگردان‌اش غذاخوری باز می‌کند.

او پس از اعلان کمون ـطبعاًـ فعالانه با آن همکاری می‌کند و خواستار اقدامات رادیکال می‌شود. در ۱۸ مارس در قضیه توپ‌های *مونمارتر* در کنار گاردهای ملی حضور می‌یابد. در آوریل و مه، هنگام حمله‌ی ورسائی‌ها به‌کمون، او در نبردهای *کلامار*، *ایسی* و *نویی* شرکت می‌نماید.

پس از شکست کمون، ورسائی‌ها مادرش را به‌گروگان می‌گیرند و او خود را تسلیم می‌کند تا مادرش آزاد شود. در زندان او شاهد اعدام رفقای همرزم خود مانند *فرِه* و *روسل* و رفتارهای وحشیانه‌ی ورسائی‌ها با زندانیان است؛ و برای خداحافظی از آن‌ها شعر «میخک سرخ» را می‌سراید.

در دادگاه همان‌طور که *لیساگاره* در این کتاب نقل می‌کند، او خواستار اعدام می‌شود و سرانجام پس از ۲۰ ماه زندان در اوت ۱۸۷۳ با کشتی *ویرژینی* به‌تبعید *کالدونی* جدید فرستاده می‌شود و در آن‌جا هم به‌کارهای ادبی و آموزشی خود ادامه می‌دهد. او در بازگشت از تبعید در نوامبر ۱۸۸۰ مورد استقبال پرشور مردم قرار می‌گیرد.

او تا آخرین روزهای عمرش از مبارزه و فعالیت‌های اجتماعی بازنایستاد و هرجا مبارزه‌ای بود، *لوئیز* هم در آن‌جا حضور داشت. به‌همین جهت امروز هم سوسیالیست‌ها هم آنارشیست‌ها و هم فراماسونرها او را از خود می‌دانند و مورد احترام عموم مردم فرانسه است.

میلی‌یِر ـژان‌ـباپتیست (1817ـ1871)

ژان‌ـباپتیست میلی‌یِر (وکیل دعاوی، ژورنالیست و نماینده‌ی مجلس) که از *سِن* در کمون پاریس ۱۸۷۱ شرکت کرد، در ۱۸۴۱ به‌کار وکالت مشغول گردید و از طریق خواندن آثار *اتین کابه* با سوسیالیسم آشنا گردید. او در ۱۸۴۸ منشی باشگاه «انقلاب» است که توسط *رمان باربِس* تأسیس شده بود. در مارس ۱۸۴۹ به‌شهر *کلِرمون‌ـفِران* می‌رود، سرپرستی روزنامه‌ی *اِکلِرور رِپوبلیکَن* را به‌عهده می‌گیرد، و لحنی صراحتاً سوسیالیستی به‌آن می‌دهد. آموزش مجانی ازجمله اصلاحاتی است که او خواهان آن است. ششم آوریل همان سال روزنامه‌ی او ضبط می شود. آن‌گاه «پرولتر، روزنامه‌ی دهقان و کارگر» را بنیان می‌گذارد که در آن سوسیالیسمی ضدروحانی و آشتی‌ناپذیر را تبلیغ می‌کند، قویاً به‌دفاع از پرولتاریا می‌پردازد، و از میانه‌روها و جامعه‌ی موجود انتقاد می‌کند. وی هم‌زمان درصدد سازمان‌دهی انجمن‌های کارگری برمی‌آید و سرپرستی انجمن کارگران خیاط را به‌عهده می‌گیرد و تلاش می‌کند تا کلاس‌های مجانی برای تدریس حقوق اساسی ترتیب دهد که موفق نمی‌شود. هفته‌نامه‌ی او در ۱۸ آوریل ۱۸۵۰ (پس از فقط ۲۰ شماره) توقیف می‌شود و خودش نیز به‌اتهام برانگیختن کینه، تحت تعقیب قرار می‌گیرد. وی ناگزیر از *کلرمون‌ـفران* فرار می‌کند. پس از کودتای ۲ دسامبر ۱۸۵۱، تبعید می‌شود و تا عفوعمومی سال ۱۸۵۹ برنمی‌گردد. پس از بازگشت از تبعید خیلی سریع در پاریس مقیم می‌شود و ریاست سرویس حقوقی یک شرکت بیمه را به‌عهده می‌گیرد. باوجود اذعان به‌قابلیت‌های حرفه‌ای و حقوقی‌اش، او را در ۱۸۶۸ به‌دلیل طرفداری از عقاید سوسیالیستی از این شرکت اخراج می‌کنند. *میلی‌یِر* با فعالیت خود در روزنامه‌ی *مارسیز* به‌مدیریت *هانری روشفور* و به‌عنوان مدیر تحریریه، به‌یکی از شخصیت‌های انقلابی مخالف امپراتوری دوم تبدیل می‌شود؛ و سوسیالیسمی را تبلیغ می‌کند که نه بر دلسوزی به‌حال کارگران، که بر روشی علمی مبتنی است. او در این روزنامه اندیشه‌ی سیاسی‌ای را تشریح می‌کند که جمهوری را از سوسیالیسم جدا نمی‌داند. به‌دنبال قتل *ویکتور نوار*، او در ۸ فوریه ۱۸۷۰ در دفتر روزنامه دست‌گیر شد و تا ۱۶ مه در زندان *مازا* ماند.

میلی‌یر در دوران محاصره، همه‌ی نیروی خود را در خدمت جمهوری و وطن گذاشت. شهرت او موجب شد که به‌ریاست گردان ۲۰۸ گارد ملی انتخاب شود. در ۳۱ اکتبر او جزو کسانی است که چند ساعت شهرداری مرکزی را اشغال کردند تا حکومت دفاع ملی را برکنار نمایند. در ۵ نوامبر ناحیه بیستم او را عضو انجمن شهر می‌کند. در ۸ فوریه

۱۸۷۱، روز انتخاب خود به‌نمایندگی مجلس، میلی‌یِر مقاله‌ای در روزنامه‌ی *وانژور* منتشر می‌کند که سروصدای زیاد به‌راه می‌اندازد. او با سند و مدرک ثابت می‌کند که *ژول فاور* برای مصادره‌ی مال‌الارث در اسناد رسمی دست برده است.

میلی‌یر در استقرار کمون سعی می‌کند تا زمینه‌ی تفاهم بین ورسای و پاریس را فراهم کند. او در وهله‌ی اول با مجلس قطع رابطه نمی‌کند و فقط در ۴ آوریل، پس از حمله‌ی ورسائی‌هاست که از آن می‌بُرد. در این زمان، او با این فکر که قیام نمی‌تواند صرفاً بر پرولتاریا تکیه کند، سعی در برانگیختن بورژوازی دارد تا با پرولتاریا ادغام شود. او هم‌چنین متوجه می‌شود که شهرستان‌ها برای دنبال کردن این انقلابی که پاریس برانگیخته است، هنوز کاملاً آمادگی ندارد. به‌همین جهت مصمم می‌شود که اتحاد جمهوری‌خواهان شهرستان‌ها را بنیان‌گزاری و اداره نماید. نمایندگانی به‌شهرستان‌ها می‌فرستد تا آن‌ها را از آن‌چه در پاریس می‌گذرد، مطلع کنند؛ و از آن‌ها بخواهند تا برای آرام‌سازی اوضاع مداخله نمایند. در طی ۷۲ روز قیام، *میلی‌یِر* هیچ مقام رسمی و فرماندهی نظامی به‌عهده نگرفت. او اصولاً با انتشار مقالات خود در *وانژور* و *لاکمون* به‌طور مداوم نیت آشتی‌جویانه‌ی خود را ابراز می‌کرد، بدون آن‌که هرگز اصول جمهوری‌خواهانه‌ی خود را انکار نماید. میانه‌رَوی او مانع از آن نشد که سرانجامی تراژیک و متأثرکننده پیدا کند. در ۲۶ مه، در بحبوحه‌ی نبرد در خیابان *اولم* دست‌گیر و نزد ژنرال *سیسه* آورده می‌شود و به‌نحوی که *لیساگاره* در این کتاب روایت می‌کند، تیرباران می‌شود.

وارلَن ـ اوژِن (۱۸۷۱ـ۱۸۳۹)

اوژِن وارلِن در ۱۸۳۹ در یک خانواده‌ی دهقانی و فقیر متولد می‌شود. وی که تا ۱۸۶۲ شاگرد نقاش بود، به‌پاریس می‌آید و در صحافی به‌کار مشغول می‌شود. در این هنگام است که او *پرودون* را کشف می‌کند و آثارش را می‌خواند. در ۱۸۶۵ـ۱۸۶۴ فعالانه در اعتصاب صحافان پاریس شرکت می‌کند؛ و ریاست «شرکت وام همیاری کارگران صحاف» را که خود به‌تأسیس آن کمک کرده بود، به‌عهده می‌گیرد؛ و چون هوادار تساوی جنسی است، در این شرکت پست بالائی را به‌خانم *ناتالی لُمِل* می‌دهد.

در ۱۸۶۴ *انجمن بین‌الملل کارگران* که اغلب زیر نام انترناسیونال اول شناخته می‌شود، تأسیس می‌گردد. *اوژن وارلن* در ۱۸۶۵ به‌عضویت آن درمی‌آید و همراه با برادرش *لوئی* و خانم *ناتالی لُمِل* فعالانه در اولین اعتصاب صحافان شرکت می‌کند. در ۱۸۶۵ و ۱۸۶۶ در *لندن* و *ژنو* به‌عنوان نماینده‌ی شعبه‌ی فرانسه در اولین کنگره‌ی انترناسیونال شرکت می‌کند و در آن‌جا در مقابل نظریه اکثریت، از کار زنان دفاع می‌کند. در همین سال جامعه‌ی هم‌بستگی صحافان پاریس را تأسیس می‌کند که در اساس‌نامه‌اش ضرورت «بهبودی شرائط معیشت کارگران صحاف به‌طور خاص و به‌طورکلی کارگران همه‌ی مشاغل تمام کشورها و رساندن کارگران به‌تصاحب ابزار کارشان» را مطرح می‌کند.

اوژن وارلن در تشکیل یک شرکت تعاونی در ۱۸۶۷ و یک رستوران تعاونی در ۱۸۶۸ شرکت می‌کند. این رستوران ۸/۰۰۰ عضو پیدا می‌کند و پس از شکست کمون است که بسته می‌شود. در ۱۸۶۹ و ۱۸۷۰، *وارلن* بارها به‌خاطر اعتصاباتی که توسط انترناسیونال به‌راه می‌افتد، دست‌گیر می‌شود. در ۱۸۷۰ شعبه‌ی فرانسوی انترناسیونال بیانیه‌ای علیه جنگ منتشر می‌کند. او هم‌چنین به‌تأسیس شعبه‌ی انترناسیونال در چند شهر فرانسه کمک می‌کند.

با سقوط امپراتوری، *وارلن* در سپتامبر ۱۸۶۰ عضو کمیته‌ی مرکزی جمهوری‌خواه نواحی بیست‌گانه‌ی پاریس می‌شود و به‌عنوان فرمانده‌ی گردان ۱۹۳ به‌عضویت کمیته‌ی مرکزی گارد ملی درمی‌آید. پس از قیام ۳۱ اکتبر علیه سیاست حکومت دفاع ملی از سمت فرماندهی برکنار می‌شود. درطی زمستان و محاصره‌ی پاریس توسط ارتش آلمان، او

مخصوصاً با کمک *ناتالی لُمِل* به‌غذا رساندن به‌نیازمندان پاریس و دادن «دیگ *وارلن*» به‌آن‌ها می‌پردازد و دبیر شعبه‌ی فرانسوی انترناسیونال می‌شود. او در انتخابات ۸ فوریه ۱۸۷۱ مجلس، بدون موفقیت و به‌عنوان سوسیالیست انقلابی، شرکت می‌کند.

در قیام هیجدهم مارس ۱۸۷۱ او در تصرف میدان *واندوم* شرکت می‌کند. او در ۲۴ مارس در نوشتن بیانیه برنامه‌ی انترناسیونال شعبه‌ی فرانسه شرکت می‌کند. در ۲۶ مارس پیروزمندانه از طرف نواحی ۶، ۱۲ و ۱۷ برای شورای کمون انتخاب می‌شود و به‌عضویت کمیسیون دارائی منصوب می‌گردد. او هم‌چنین به‌عنوان رابط بین کمون و جوامع کارگری نیز عمل می‌کند.

در اول مه، *وارلن* مانند اکثر اعضای انترناسیونال با تشکیل کمیته‌ی نجات ملی مخالفت می‌کند و بیانیه اقلیت را امضا می‌نماید.

درطول هفته‌ی خونین او بیهوده تلاش می‌کند که از اعدام گروهی از گروگان‌ها در خیابان *هاکسو* جلوگیری کند؛ و در *بِلویل* در نبرد شرکت می‌کند. در ۲۸ مه *اوژن وارلن* در خیابان *لافایت* توسط یک خائن شناسائی و دست‌گیر می‌شود. او را به*مونمارتر* می‌برند و در آن‌جا بدن‌اش را تکه‌تکه می‌کنند، چشم‌اش را در می‌آورند و سرانجام تیرباران‌اش می‌کنند.

والِس-ژول (۱۸۳۲-۱۸۸۵)

ژول والِس نویسنده و روزنامه‌نگار، در یکی از شهرستان‌های غرب فرانسه متولد شد؛ و پس از اتمام دوره‌ی تحصیلات ابتدائی در چند شهر و ازجمله در پاریس تحصیلات خود در ادبیات، فلسفه و حقوق را ادامه داد و مدتی هم در شهرداری یکی از شهرهای غربی فرانسه اشتغال یافت. با این وجود، او از طریق کارِ نویسندگی و مخصوصاً شغلِ روزنامه‌نگاری به‌فعالیت سیاسی کشانده شد و یک‌بار در ۱۸۶۸ به‌خاطر نوشتن یک مقاله و بار دیگر پس از اعلان جنگ فرانسه به*پروس* در ۱۸۷۰ به‌علت مخالفت با جنگ به‌زندان افتاد.

در زمینه‌ی نویسندگی به‌ویژه سه کتاب اتوبیوگرافی او که در دوران‌های مختلف زندگی‌اش نوشته شده موجب شهرت‌اش شده است. در زمینه‌ی روزنامه‌نگاری، ابتدا روزنامه‌های *پوپل* (مردم) و *لا رو* (خیابان)، و بعد همکاری با *مارسیزِ اکه هانری روشفور* و *لیساگاره* مؤسسین آن بودند) و سرانجام *کری‌دوپوپل* (فریاد مردم) بخشی از کارهای اوست. وی در انتخابات ۱۸۶۹ مجلس، بدون موفقیت، نامزد شد. پس از شکست امپراتوری و اعلان جمهوری در ۴ سپتامبر ۱۸۷۰ و تشکیل حکومت دفاع ملی، *والس* به‌مخالفت با این حکومت برخاست و یکی از چهار امضاءکننده‌ی «آفیش سرخِ» معروف ۶ ژانویه ۱۸۷۱ است که «خیانت حکومت ۴ سپتامر» را افشا می‌کند و خواهان «مصادره‌ی عمومی، جیره‌بندی مجانی و حمله‌ی توده‌ای» می‌شود. این بیانیه با این شعار تمام می‌شود: «جا به‌مردم! جا به‌کمون»!

در ۲۶ مارس *والس* از ناحیه پانزدهم پاریس به‌عضویت شورای کمون انتخاب می‌شود. در دوره‌ی کمون همواره با خودسری مخالفت و از آزادی مطبوعات هواداری می‌کند. ۸۳ شماره‌ی «فریاد مردم» که از ۲۲ فوریه تا ۲۳ مه ۱۸۷۱ منتشر شد، همراه با *پررونِ* پرفروش‌ترین روزنامه‌های این دوره بودند.

والِس ابتدا در کمیسیون آموزش و بعد در کمیسیون خارجه عضویت داشت. او به‌اقلیت مخالف کمیته‌ی نجات ملی تعلق داشت. پس از شکست کمون، *والس* که در تهدید مرگ قرار داشت، ابتدا به*بلژیک* و بعد به*انگلستان* گریخت. در ۱۴ ژوئیه ۱۸۷۲ شعبه‌ی ششم شورای جنگ او را غیاباً به‌مرگ محکوم کرد.

تا سال ۱۸۸۰ در لندن و پس از عفوعمومیِ ۱۴ ژوئیه ۱۸۸۰ در پاریس به‌فعالیت‌های ادبی و روزنامه‌نگاری خود ادامه می‌دهد و مخصوصاً در دو سال آخر عمر در پاریس دوباره انتشار «فریاد مردم» را از سر می‌گیرد.

وِرمورِل ـ اوگوست (۱۸۷۱ـ۱۸۴۱)

اوگوست وِرمورِل در ۱۸۶۲ روزنامه‌ی «فرانسه‌ی جوان» را تأسیس می‌کند. سپس سردبیر روزنامه‌ی «پست فرانسه» می‌شود و با روزنامه‌ی «اصلاح» همکاری می‌کند که در آن به‌ترویج نظرات سوسیالیستی می‌پردازد و به‌همین جهت به‌زندان می‌افتد. او هم‌چنین در ۱۸۶۸ کتاب «مردان ۱۸۴۸»، در ۱۸۶۹ جزوه‌ی انتخاباتی «مردان ۱۸۵۱ و خون‌آشامان» و در ۱۸۷۰ «حزب سوسیالیست» را منتشر می‌کند؛ و درباره‌ی *دانتن*، *روبس‌پییر* و *مارا* نیز مطالبی می‌نویسد. او پس از اعلام جمهوری در ۴ سپتامبر ۱۸۷۰ از زندان آزاد می‌شود؛ لیکن مجدداً به‌خاطر شرکت در خیزش ۳۱ اکتبر علیه حکومت دفاع ملی زندانی می‌گردد. پس از محاصره‌ی پاریس (سپتامبر ۱۸۷۰ـ مارس ۱۸۷۱) به‌شهرستان می‌رود؛ ولی پس از قیام ۱۸ مارس ۱۸۷۱ به‌پاریس برمی‌گردد.

در ۲۶ مارس از طرف ساکنان ناحیه ۱۸ پاریس به‌عضویت شورای کمون انتخاب می‌شود. او ابتدا در کمیسیون دادگستری و سپس در کمیسیون اجرائی شرکت می‌کند؛ و سرانجام به‌عضویت کمیسیون امنیت عمومی درمی‌آید. *وِرمورِل* دو روزنامه: «نظم» و «فریاد مردم» را منتشر نمود که انتشار هردو پس از چهار شماره متوقف شد. او به‌تشکیل کمیته‌ی نجات عمومی رأی مخالف داد.

وِرمورِل در هفته‌ی خونین روی باریکادها می‌جنگد که در روز ۲۵ مه زخمی می‌شود. در این حال اسیر و به‌ورسای منتقل می‌شود و در آن‌جا بدون هیچ معالجه‌ای به‌تدریج جان می‌دهد.

ورولِوسکی ـ والری (۱۹۰۸ـ۱۸۳۶)

والری ورولِوسکی در یک خانواده‌ی اشرافی خُرد در لهستان متولد شد؛ و تحصیلات خود را در انستیتوی آب و

لونگه، *لوئی اوگوست*، *ژُژار* و *ژول والِس* معاشرت داشت. او با تزهای *پرودون* آشنا می‌شود، با او ملاقات می‌کند و به‌عضویت *انجمن بین‌الملل کارگران* درمی‌آید. اعلان جنگ *فرانسه‌ـآلمان* او را ناچار می‌کند تا تحصیلات خود در آلمان را نیمه‌کاره رها کند و به‌پاریس برگردد. به‌این ترتیب، او می‌تواند در پیدایش جمهوری در ۴ سپتامبر شرکت کند.

در دوران محاصره‌ی پاریس است که با *اوگوست بلانکی* آشنا می‌شود. او از بانیان کمیته‌ی مرکزی جمهوری‌خواهان نواحی بیست‌گانه‌ی پاریس است و در دو قیام پاریسی‌ها (۳۱ اکتبر ۱۸۷۰ و ۲۲ ژانویه ۱۸۷۱) علیه سیاست حکومت دفاع ملی شرکت می‌کند؛ و در ایجاد کمیته‌ی مرکزی گارد ملی فعالیت دارد. ۵ ژانویه ۱۸۷۱ او یکی از چهار نویسنده‌ی آفیش سرخ است که به‌تشکیل کمون پاریس فراخوان می‌دهد. در ۸ فوریه به‌عنوان سوسیالیست و بدون موفقیت، نامزد نمایندگی مجلس ملی می‌شود. در ۲۶ مارس از ناحیه ۲۰ به‌عضویت شورای کمون انتخاب و از جانب آن نماینده‌ی مسئول تعلیمات عمومی می‌شود. او به‌تجدید سازمان مدارس ابتدائی که دچار بی‌توجهی بخش بزرگی از روحانیون است، موفق می‌شود؛ و می‌خواهد با غدغن کردن تعلیمات مذهبی، لائیسیته را در مدارس جا بیندازد. *ادوارد وَیان* هم‌چنین سعی می‌کند آموزش دختران و تعلیمات حرفه‌ای را بهبود بخشد؛ ولی سرکوب ورسائی به‌او مهلت نمی‌دهد. او مدیریت روزنامه‌ی رسمی کمون را نیز به‌عهده داشت.

بلافاصله پس از پایان هفته‌ی خونین بدون آن‌که منتظر حکم اعدام غیابی خود در ژوئن ۱۸۷۲ شود، از طریق *اسپانیا* و *پرتغال* به*انگلستان* می‌رود. در *انگلستان* وارد دبیرخانه‌ی انترناسیونال می‌شود و در گرایش بلانکیستی آن فعالیت می‌کند. ولی در ۱۸۷۲ متوجه می‌شود که انترناسیونال به‌اندازه‌ی کافی انقلابی نیست و با آن قطع رابطه می‌کند.

ادوارد وَیان پس از عفوعمومی ۱۸۸۰ به‌فرانسه برمی‌گردد و سعی می‌کند صفوف سوسیالیست‌ها را متحد نماید. ولی ظهور بلانژیسم، مسئله‌ی شرکت سوسیالیست‌ها در دولت ـکه موجب اختلاف بین *گِد* و *ژورِس* می‌شودـ و بالاخره قضیه *دریفوس* موجبات تفرقه‌های جدیدی را فراهم می‌آورد. او در مبارزه‌ی بین انقلابی‌ها و اصلاح‌طلب‌ها موضعی میانه می‌گیرد؛ و از ۱۸۹۳ به‌نمایندگی مجلس انتخاب می‌شود و تا زمان مرگ‌اش مرتباً انتخاب او تجدید می‌شود. او در ۱۹۰۵ در تأسیس شعبه‌ی فرانسوی انترناسیونال کارگری شرکت می‌کند و به‌عنوان نماینده‌ی این شعبه در مجلس برای آزادی‌های شهری، روز کار ۸ ساعته و بسط بیمه‌ی بیماری، بیکاری و از کارافتادگی تلاش می‌کند. سرانجام، نظیر اکثر سوسیالیست‌ها پس از قتل *ژان ژورِس* به«اتحاد مقدس» می‌پیوندد.

روزشمار تاریخ جنبش کارگری فرانسه

از انقلاب 1789 تا تشکیل انترناسیونال

۱۷۹۱

۲ مارس: قانون *الا رد*، اصناف را منحل و آزادی کار، تجارت و صنعت را اعلان می‌کند.
۲۲ مه و ۱۴ ژوئن: قانون *لُ‌شاپلیه*، اتحاد پیشه‌ها و اعتصاب را ممنوع می‌کند.
۲۰ ژوئیه: ممنوعیت هماهنگی در مورد دستمزدها و قیمت‌ها.

۱۷۹۲

۲۰ ژوئن: روز انقلاب، بی‌تنبان‌ها به‌کاخ *تویلری* هجوم می‌برند و شاه مجبور می‌شود کلاه سرخ انقلابیون را بر سر بگذارد.
۱۰ اوت: بی‌تنبان‌های پاریس یک کمونِ قیام تشکیل می‌دهند. مردم *تویلری* را اشغال و تخت سلطنت را سرنگون می‌نمایند.
۱۱ اوت: برقراری آراء عمومی.
۹۸ اوت: شورش کارگری در *تور*.
آغاز دسامبر: انتخابات در کمون پاریس، نقش اساسی *ژاک رو*، «خشمگین‌ها» در صحنه ظاهر می‌شوند.

۱۷۹۳

۶ آوریل:تشکیل کمیته‌ی نجات عمومی.
۲۴ مه: بازداشت *ژاک ابِر*«خشمگین».
۳۱ مه ـ ۲ ژوئن: قیام پاریس علیه *ژیروندَن*ها.
۲۷ ژوئیه. *ماکسیمیلین روبس‌پیِر* وارد کمیسیون نجات ملی می‌شود.
۵ سپتامبر: رئیس *ژاک رو*، سرکرده‌ی «خشمگین‌ها» پس از تظاهرات بی‌تنبان‌های پاریس بازداشت می‌شود.

۱۷۹۴

۱۰ فوریه: خودکشی *ژاک رو* در زندان.

۱۳ *مارس*: بازداشت *ژاک ایِر* و دوستانش.
۲۴ *مارس*: پایان محاکمه‌ی *ایِرتیست*‌ها. اعدام فعالین اصلی بی‌تنبان‌ها از جمله *ژاک ایِر* و *آنتوان فرانسوا مومورو*.
۲۸ *ژوئیه*: اعدام *ماکسیمیلین روبس‌پیر*.

۱۷۹۵

۱ـ۲ *آوریل*: قیام مردم در پاریس سرکوب می‌شود.
۲۰ مه: قیام مردم در پاریس. ارتش *فوبور سن‌آنتوان* را خلع سلاح می‌کند.
۲۰ـ۲۳ مه: شکست آخرین روزهای انقلابی پاریس که شعار آن «نان و قانون اساسی سال ۲» بود.
۳۱ـ۲۴ مه: بازداشت وسیع فعالین حوزه‌ها. پایان جنبش مردمی پاریس.
رسامبر: اعتصاب کارگری در پاریس.

۱۷۹۶

۳۰ *مارس*: *گراکشو بابُف* و هم‌قسم‌ها کمیته‌ی قیام کننده‌ی «برابرها» را تشکیل می‌دهند.
۱۰ مه: بازداشت *گراکشو بابُف*، *بوئوناروتی* و ۲۴۵ «برابر».
۹ـ۱۰ *سپتامبر*: توطئهٔ *بابُوفیست*‌ها برای برانگیختن سربازهای اردوگاه *گرونِل*. بازداشت‌های زیاد.
۱۰ *اکتبر*: محکومیت به‌مرگ سی نفری بابُوفیست توسط یک کمیسیون نظامی.

۱۷۹۷

۲۷ مه: *گراکشو بابُف* و اعضای «جمع هم‌پیمانی برابرها» با گیوتین گردن زده می‌شوند.
۱۶ *نوامبر*: اعتصاب نجاران پاریس.

۱۷۹۸

نمایشگاه صنعتی در میدان *مارس*.

۱۷۹۹

۹ *نوامبر* (۱۹ *برومر سال ۸*): کودتای *ناپلئون بناپارت* که *دیرکتوار* را واژگون می‌کند و دورانی از آرامش اجتماعی و وضع مقررات را به‌نفع کارفرمایان می‌گشاید.

۱۸۰۲

تشکیل اطاق‌های بازرگانی.

۱۸۰۳

۱۲ *آوریل*: وضع قانون درمورد کار در کارخانه‌ها و کارگاه‌ها که ممنوعیت اتحاد کارگران را نیز تجدید می‌کند.

اول دسامبر: ایجاد دفترچه‌ی کارگری، نوعی پاسپورت که به‌پلیس و کارفرمایان امکان می‌دهد که وضعیت دقیق کارگران را بدانند. هرکارگری که بدون این کتابچه سفر کند، به‌عنوان ولگرد دست‌گیر و به‌همین اعتبار محکوم می‌شود.

۱۸۰۴

۲۱ مارس: قانون مدنی (ماده‌ی ۱۷۸۱)؛ درصورت دعوی بر سر دستمزد درمقابل دادگاه‌ها، سخن صاحب‌کار بر سخن کارگر ارجحیت دارد. فقط در ۱۸۶۶ بود که این ماده لغو شد.

۱۸۰۶

۱۸ مارس: تشکیل شوراهای حل اختلاف برای فیصله‌ی دعاوی کارگری. کارگران ساده به‌این شوراها راه ندارند. اولین شورای حل اختلاف در *لیون*.

۱۸۰۹

۱۱ ژوئن: تصویب‌نامه‌ی مکمل مقررات قانون ۱۸ مارس ۱۸۰۶ درمورد شوراهای حل اختلاف.

۱۸۱۰

فوریه: مواد ۲۹۱، ۲۹۲ و ۴۱۴ تا ۴۱۶ قانون مجازات که تشکیل هرانجمن بیش از بیست نفر را تابع موافقت دولت می‌داند و هرگونه اتحاد کارگران را، جهت توقف کار یا بالا بردن دستمزد، شدیداً مجازات می‌نماید.

۱۸۱۲

۲ مارس: شورش گرسنگان در *کان*. فرمان سازمان‌دهی دو میلیون سوپ.

۱۸۱۳

۳ ژانویه: تصویب‌نامه‌ای که ده سالگی را به‌عنوان سنی که کودکان می‌توانند در معادنْ زیر زمین بروند، تعیین می‌کند.

۱۸۱۴

سن‌ـسیمون و *آگوست کنت*، درباره‌ی تجدید سازمان جامعه‌ی اروپا.

۱۸۱۵

نوامبر: انتشار مجموعه ترانه‌های *بِرانژه*. وی شاعر ترانه‌سرای مخالف سلطنت و ستایشگر انقلاب و بناپارت بود.

۱۸۱۷

فوریه: ناآرامی دهقانی در *بری* و *شامپانی*.

۸ ژوئن: شورش در *لیون* و حوالی.

۱۳ ژوئن: اولین اعدام‌های کارگران در *لیون* و حوالی آن توسط دادگاه صحرائی.

۲۰ سپتامبر: انتخابات، که در نتیجه‌ی آن با افزایش نمایندگان چپ، امکان تشکیل فراکسیون مستقل را در مجلس فراهم آمد.

اکتبر: محاکمه‌ی شورشیان ژوئن، اساساً مرکب از کارگران، درمقابل دادگاه صحرائی *لیون*.

۱۸۱۸

۲۰ـ۲۶ اکتبر: انتخابات میان‌دوره‌ای. مستقل‌ها بیست کرسی به‌دست می‌آورند.

۱۸۱۹

۱۱ـ۲۰ سپتامبر: موفقیت چپ در انتخابات.

۱۸۲۰

۳ ژوئن: ناآرامی در پاریس به‌مناسبت بحث پیرامون «رأی مضاعف» [کسانی که بیش‌تر مالیات می‌پردازند، دوبار رأی می‌دهند]. دانشجو *نیکلا لالمان* توسط یک گارد سلطنتی کشته می‌شود.

۹ ژوئن: به‌مناسبت خاک‌سپاری *نیکلا لالمان* تظاهراتی در خیابان‌های پاریس به‌راه می‌افتد که در *فوبور سن‌آنتوان* کارگران زیادی به‌آن می‌پیوندند.

۱۹ اوت: تلاش برای قیام در پاریس، به‌اصطلاح بازار فرانسه. تلاش‌های دیگری در *لیون* و *کولمار* صورت می‌گیرد.

۱۸۲۱

اول مه: ایجاد *شاربونری* (سازمانی سیاسی و مخفی) در پاریس.

۱۸۲۲

شکست تلاش برای قیام در *شاربونری* در *بِلفور* (ژانویه و ژوئیه)، *تِوار* و *سومور* (فوریه) که در ماه سپتامبر با اعدام چهار گروهبان *لا روشِل* به‌اوج خود می‌رسد. انتشار رساله‌ی *شارل فوریه* در زمینه سازمان کشاورزی خانگی. جنبش فوریریست در آغاز جز معدودی هوادار پیدا نمی‌کند، ولی در دهه‌ی ۱۸۳۰ به‌اهتمام *ویکتور کُنسیدِران* به‌سرعت بسط می‌یابد.

۱۸۲۴

۸ـ۶ اوت: اعتصاب و تظاهرات بیش از ۱۵۰۰ کارگر ریسنده در *اولم* نزدیک *روآن* و کمون‌های مجاور که برای همه‌ی کارخانه‌های منطقه خواهان شرائط کار و دستمزد یکسان هستند.

۱۸۲۵

۱۹ مه: مرگ *کلود هانری دُسن‌ـسیمون*، مؤلف «شرعیات صاحبان صنایع» و «مسیحیت نوین». گرچه نظرات او در

زمان حیات‌اش طرف‌دار چندانی نداشت، ولی پس از مرگ او، به‌همت هواداران‌اش (بین سال‌های ۱۸۲۶ و ۱۸۳۰)، گروهی از نخبگان برجسته و فعال را گرد هم آورد.

اول اکتبر: انتشار اولین شماره‌ی «تولیدکننده‌ی *سن‌ـسیمونی*» که شماره‌ی آخر آن در دسامبر منتشر می‌شود.

۱۸۲۶

اول نوامبر: آغاز انتشار مجله‌ی دادگاه‌ها.

۳۰ نوامبر: مراسم خاک‌سپاری متشنج ژنرال *فوا*.

۱۸۲۷

۳۰ مارس: خاک‌سپاری *لا روشفوکو‌لیانکور* که به‌شورش تبدیل می‌شود.

۲۹ آوریل: تظاهرات جمهوری‌خواهانه علیه قانون مطبوعات. انحلال گارد ملی پاریس.

۲۴ اوت: در پاریس، تظاهرات جمهوری‌خواهانه‌ی ۱۰۰/۰۰۰ نفری به‌مناسبت خاک‌سپاری *مانوئل*، نماینده‌ی لیبرال مجلس در *پرلاشز*.

سپتامبر: بنیان‌گزاری جامعه‌ی موتوالیست *لیون* توسط توسط *پی‌یرِ شارنیه* سلطنت‌طلب.

۱۷ـ۲۰ نوامبر: پس از پیروزی انتخاباتی اپوزیسیون، تظاهرات خشونت‌آمیز، مخصوصاً در پاریس؛ و سرکوبی نه کم‌تر خشونت‌بار. از کشته و زخمی، اساساً در میان کارگران صحبت می‌شد.

۳۰ نوامبر: جامعه‌ی موتوالیست *لیون* از شهردار جوز می‌گیرد.

۱۸۲۸

سَن‌ـآمان بازار کتاب دکترین *سن‌ـسیمون* را منتشر می‌کند. *دوئوناروتی* تاریخچه‌ی توطئه‌ی برابرها را در *بروکسل* منتشر می‌کند. عمل او و هم‌چنین موفقیت این کتاب، بانی جنبش نئوبابُفی پس از ۱۸۳۰ است؛ که الهام‌بخش انجمن‌های مخفی اوایل دهه‌ی سلطنت ژوئیه است که در دهه‌ی بعد نیز گسترش می‌یابد.

۱۸۲۹

ژوئن: تأسیس *فرانسه‌ی جوان*.

۸ ژوئن: آغاز انتشار *تریبون* شهرستان‌ها.

اوت: آغاز انتشار سازمان‌ده *سن‌ـسیمونی*.

دسامبر: انتشار مجدد *تریبون* پس از یک وقفه‌ی دوماهه.

۱۸۳۰

فوریه: انتشار *انقلاب*، توسط *ژ. فازی* و *آنتونی توره*.

۲۸ فوریه: ایجاد کارگاه‌ها برای کارگران بیکار.

۲۷ـ۲۸ـ۲۹: «سه روز پرافتخار». باریکاد در پاریس. در ماه اوت *لوئی‌فیلیپ* جانشین *شارل* دهم می‌شود.

۳۰ ژوئیه: ایجاد جامعه‌ی دوستان مردم.

۳۱ ژوئیه: آخرین تلاش برای ممانعت از *لافایت* برای تحویل قدرت به*لوئی‌فیلیپ اورلئان* شکست می‌خورد.

ژوئیه-نوامبر: اعتصاب برای افزایش دستمزد و تقلیل ساعات روز کار در *روآن*، *دارموتال*، *پاریس*، *روبِه* و *لیموژ*.

۱۷-۲۰ اکتبر: ناآرامی شدید در پاریس به‌مناسبت محاکمه‌ی وزرای *شارل* دهم. پخش وسیع اعلامیه در محلات کارگرنشین که شهروندان را برداشتن سلاح برای پس گرفتن حقوقی که از آن‌ها سلب شده است، دعوت می‌کند.

دسامبر: روزنامه‌ی *لُ‌گلوب* به‌ابتکار *پی‌یر لُرو* به*سن-سیمونی*‌ها می‌پیوندد.

۲۰-۲۲ دسامبر: جوشش جدید و پخش بیانیه «خطاب به‌مردم» که محلات مردمی را به‌عمل و مطالبه‌ی مجلسی برای محلات مردمی که هرسال تجدید شود، دعوت می‌کند. تظاهرات کارگری و دانشجوئی بسیار خشونت‌آمیز و به‌دنبال آن دست‌گیری‌های وسیع.

۱۸۳۱

ژانویه: قضیه شورای آکادمی که از طرف دانشجویان به‌عنوان یک دادگاه صحرائی محکوم شد. تظاهرات خشونت‌آمیز. دست‌گیری مسئولان دانشجوئی (*اوگوست بلانکی*، *ژان-فرانسوا دانتون* و *پلوک*).

۸ فوریه: *لُ‌گلوب* «عریضه یک *پرولتر* به‌مجلس نمایندگان»، نوشته‌ی *شارل برانژه* -کارگر ساعت‌ساز- را منتشر می‌کند.

۱۴-۱۵ فوریه: شورش مردمی ضدروحانی و ضدلژیتیمیستی در پاریس و بعد در شهرستان‌ها.

مارس-ژوئن: تظاهرات علیه به‌کارگرفتن ماشین در *نانت*، *سَنت‌تین*، *بوردو* و *لُهاور*.

۶-۱۰ آوریل: محاکمه‌ی نوزده جمهوری‌خواه که در وقایع دسامبر تحت تعقیب قرار گرفته بودند. هیئت منصفه‌ی دادگاه جنائی آن‌ها را تبرئه می‌کند. تظاهرات مردمی وسیع.

۹-۱۲ آوریل: شورش کارگران ابریشم‌کار *لیون*.

ژوئن: ناآرامی شدید و شورش در *فوبور سَن-دُنی* به‌خاطر وضعیت اقتصادی. سرکوب بسیار سخت. قربانی‌های زیاد.

اول ژوئن: تشکیل جامعه‌ی انسان‌دوستان از سوی کارگران خیاط پاریس.

اول ژوئیه: تحویل اولین نشریه جامعه‌ی دوستان مردم.

۱۴ ژوئیه: شورش مردمی. تلاش برای کاشتن درخت برابری در میدان *باستیل*. بیش از ۱۵۰۰ تظاهرکننده توسط پلیس‌هائی که خود را به‌هیئت گارگران درآورده بودند، متفرق می‌شوند.

۷ سپتامبر: تظاهرات ۱۵۰۰ کارگر نساجی در پاریس و به‌دنبال آن شورشی که تا ۱۷ سپتامبر طول کشید

اکتبر: مانیفست *سن-سیمونی* همراه با تبلیغات وسیع در شهرستان‌ها.

۳۰ اکتبر: اولین شماره‌ی «پژواک کارخانه» (*لیون*).

نوامبر: انشعاب در مکتب *سن-سیمونی*. آخرین اعضای وفادار همراه با *پروسپر آنفانتَن* به‌مصر می‌روند. سایر مریدان علناً به‌فوریریسم می‌پیوندند.

۲۰-۲۲ نوامبر: طغیان کارگران ابریشم‌کار *لیون*. شکست مذاکراتی که توسط فرماندار انجام می‌شد. قیام. سرکوب سخت به‌رهبری *سول*. این طغیان در ۳ دسامبر خاتمه می‌گیرد.

۱۸۳۲

ژانویه: محاکمه‌ی معروف به«پانزده نفر» علیه گردانندگان جامعه‌ی دوستان مردم. محکومین (*اوگوست بلانکی*،

بونیا، فرانسوا، گیوم ژِروه، فرانسوا، ونسان راسپای، آنتونی توره) فرجام‌خواهی می‌کنند. محکومیت آن‌ها در ۲۷ سپتامبر تأئید می‌شود. جامعه‌ی دوستان مردم رسماً منحل می گردد، ولی به‌فعالیت‌های خود ادامه می‌دهد.

فوریه: چندین مورد محاکمه‌ی مطبوعاتی. تشکیل یک کمیسیون کارگری در درون جامعه‌ی دوستان مردم.

۲۹ *مارس*: اعلان رسمی اپیدمی وبا در پاریس.

اول آوریل: طغیان زندانیان *سن‌ـپلاژی* با پشتیبانی چندین شعبه از جامعه‌ی دوستان مردم. یک کشته. آغاز شورش کهنه‌چین‌های پاریس.

پایان آوریل: تشکیل شعبه‌ی حقوق بشر در درون جامعه‌ی دوستان مردم. پایان کار *لُ‌گلوب* (۲۰ آوریل).

۵ـ۶ *ژوئن*: قیام در پاریس به‌مناسبت خاک‌سپاری ژنرال *لامارک*. آخرین گروه شورشیان قهرمانانه در اطراف حصار *سن‌ـمری* می‌جنگند. بیلان خیلی سنگین است: حداقل ۱۵۰ کشته از جانب شورشیان، بیش از ۴۰۰ مجروح و بیش از ۱۵۰۰ بازداشت. ۱۳۴ کشته و ۳۲۶ مجروح از جانب انتظامات.

تابستان: تولد جامعه‌ی حقوق بشر.

۲۷ـ۲۸ *اوت*: محاکمه‌ی *سن‌ـسیمونی*‌ها در دادگاه جنائی پاریس. محکومیت *پروسپِر آنفانتَن*، *میشل شوالیه* و *شارل دووِریه* به‌یک سال زندان.

۲۳ـ۳۱ *اکتبر*: محاکمه‌ی شورشیان حصار *سن‌ـمری*. *ک. ژان* که درگیری را رهبری کرده بود، به‌تبعید محکوم می‌شود.

نوامبر‌ـدسامبر: چند دسته از مبلغین *سن‌ـسیمونی* (در مجموع چهل نفری) پاریس را به‌عزم *لیون* که قرار است در آن‌جا «ارتش مسالمت‌جوی کارگران» تشکیل شود، ترک می‌کنند.

آغاز محاکمه‌ی معروف به«حق تشکیل انجمن» علیه جامعه‌ی دوستان مردم. این جامعه به‌طور قطعی منحل می‌شود، ولی تبرئه‌ی متهمان به‌آن امکان می‌دهد، باز هم مدتی برجا بماند.

۱۸۳۳

۲۵ *ژانویه*: تریبون فهرست پنج انجمن بزرگِ «وطن‌پرست»، ازجمله جامعه‌ی دوستان مردم و جامعه‌ی حقوق بشر، را منتشر می‌کند. صرف‌نظر از جامعه‌ی «از تو حرکت از خدا برکت» که کاملاً از جنبش کارگری دور است، سایرین (انجمن‌های آموزش آزاد مردم و آزادی مطبوعات) نقش انکارناپذیری بازی کردند.

اول فوریه: *لا پونره* که در زندان *سنت‌ـپِلاژی* محبوس است، نامه‌ی خود خطاب به‌پرولترها را منتشر می‌کند. به‌دنبال این نامه به‌تاریخ ۲۶ مارس نامه‌ی دومی خطاب به‌پرولترها می‌آید. اولین این نوشته‌ها برای نویسنده به‌قیمت محکومیت در ۲۷ ژوئن بعد تمام می‌شود.

۲۰ مه: قیام معدن‌چیان در *آنزَن*.

ژوئیه: انتشار روزنامه‌ی *اتین کابه*، *لُ‌پیولِر* (مردمی).

سپتامبر‌ـاکتبر: تجدیدسازمان انجمن حقوق بشر پس از چند ماه کشمکش درونی بین «*ژیروندن*‌ها» با (*فرانسوا ونسان راسپای*) و «*مونتانیار*‌ها» (با *ناپلئون لُبن*). در درون این جامعه کمیته‌ای با مسئولیت آموزش و سازمان‌دهی کارگری ساخته می‌شود. این کمیته نئوبابُوفیست‌هائی نظیر *ناپلئون لُبن* و کارگرانی نظیر *آلفونس گرینیون* (کارگر خیاط) را با هم جمع می‌کند. چند تن از اعضای آن در نوامبر به‌عنوان «محرکین به‌اتحاد کارگران» محکوم و زندانی می‌شوند. جنبش عظیم کارگران پاریس: نجارها، خیاط‌ها (که یک «کارگاه ملی» برای دادن کار به‌اعتصابیون ایجاد می‌کنند)، کفاش‌ها، و

نانواها. ایجاد شعبه *لیون* انجمن حقوق بشر. این انجمن بیانیه خود را در *لاتریبون* منتشر می‌کند. انتشار اندیشه‌های *آلفونس گرینیون* و نظرات انجمن کارگران تمام دستگاه‌های دولتی توسط *ز. اِفرام*.

اول اکتبر: تشکیل انجمن انسان‌دوستان توسط کارگران خیاط در *نانت*. این انجمن بعداً با همکاری مخاطبین خود در *بوردو* و *مارسی* نقش مهمی در ایجاد یک شبکه بازی می‌کند. گردانندگان این انجمن ۲۰ فوریه ۱۸۳۷ دست‌گیر می‌شوند.

۱۱ـ۱۲: محاکمه‌ی «بیس‌وهفت نفر» (گردانندگان جامعه‌ی حقوق بشر) به‌اتهام آن‌که در ماه ژوئیه در سال‌گرد «سه روز پرافتخار» برای شورش تدارک چیده‌اند.

۱۸۳۴

برپائی انجمن جواهرسازان در *دُره* که تا ۱۸۷۳ دوام یافت.

ژانویه: قانون سرکوب‌گر در مورد جارچی‌ها.

فوریه: اعتصاب کارگران موتوالیست *لیون* به‌دنبال تنزل قیمت تولید پارچه‌ی آنقوره. اعتصاب عمومی تقریباً ده روز طول می‌کشد.

۲ فوریه: انتشار شماره‌ی اول (و تنها شماره‌ی) *لیبرِاُتر*، روزنامه‌ی *بلانکی*.

۲۲ فوریه: به‌دنبال اعتصاب کارگران متوالیست *لیون*، قانونی تصویب می‌شود که تشکیل شعبه‌ی انجمن‌ها را با کم‌تر از ۲۰ نفر ممنوع اعلام می‌کند.

۹ـ۱۴ آوریل: قیام اساساً کارگری در *لیون* و *سَنت‌اِتین* و با خصلت‌های گوناگون در چندین شهر دیگر. در یازدهم در *لیون* کشتار خیابان *لُ‌پروژته*. دوازدهم، دست‌گیری ۱۵۰ نفر در پاریس ازجمله رؤسای جامعه‌ی حقوق بشر.

۱۰ آوریل: تصویب قانون در مورد انجمن‌ها که تشکیل انجمن‌هائی را که به‌شعب کم‌تر از ۲۰ نفر تقسیم می‌شوند، موکول به‌اخذ جواز می‌کند.

ژوئن‌ـسپتامبر: بی‌نظمی و شورش در زندان *سن‌ـپِلاژی*.

ژوئیه‌ـاوت: تشکیل انجمن خانواده‌ها.

۸ اکتبر: انتشار اولین شماره‌ی *رِفرماتور* (اصلاح‌طلب) *فرانسوا وَنسان راسپای*.

۱۱ اکتبر: *لاتریبون* دوباره منتشر می‌شود.

۱۸۳۵

۶ فوریه. اعضای دادگاه *جفت‌ها* ورقه‌ی بازداشت بیش از ۴۲۰ نفر را امضا می‌کنند. دفاعْ سازمان‌دهی می‌شود. پاریسی‌ها کمیته‌ای (*کاونیاک*، *اوگوست بلانکی*...) و آن «یکی دیگر»ها (*لاگرانژ*، *کوسیدیِر*...) را انتخاب می‌کنند. اختلاف بین هواداران دفاعِ کلاسیک و مخالفین آن جنبشی برپا می‌کند.

۱۷ مارس: لیست وکلائی که توسط متهمین انتخاب شده‌اند، در روزنامه‌ها منتشر می‌شود.

۵ مه: اولین جلسه‌ی «محاکمه‌ی آوریل»؛ پس از تفریق کسانی‌که قرار منع تعقیب برای آن‌ها صادر شد، ۱۶۴ شورشی آوریل ۱۸۳۴ که ۸۷ نفر از آن‌ها *لیونی* هستند، در مقابل دادگاه *جفت‌ها* حاضر می‌شوند. وکلای مدافع در خانه‌ی *بلانکی* تشکیل جلسه می‌دهند.

۸ مه: انتشار ایرادات مدافعان.

۱۱ مه: انتشار نامه‌ی مدافعان به‌متهمین آوریل.

۲۹ مه-۴ *ژوئن*: محاکمه‌ی مدافعان در مقابل مجمع *جفت‌ها*.
۱۲ *ژوئیه*: فرار جمعی حداقل ۲۵ زندانی از زندان *سن-پِلاژی*.
۲۸ *ژوئیه*: سوءقصد *فیشی*.
۱۳ *اوت*: اولین محاکمه برای ساختن باروت. قرار دادگاه جفت‌ها در مورد محکومان *لیون* (۷۲ محکومیت).
۹ *سپتامبر*: قانون سپتامبر. آزادی مطبوعات شدیداً محدود می‌شود و ابراز جمهوری‌خواهی جرم محسوب می‌گردد.
۷ و ۲۸ *دسامبر*: قرار دادگاه جفت‌ها در مورد محکومان چندین شهر (۲۵محکومیت).

۱۸۳۶

۲۳ *ژانویه*: پایان محاکمه‌ی آوریل. محکومیت پاریسی‌ها (۴۰).
۳۰ *ژانویه* - ۱۵ *فوریه*: محاکمه‌ی *فیشی*.
۱۹ *فوریه*: اعدام *فیشی*، *پِپِن* و *مُره*.
۸ *مارس*: کشف «توطئه‌ی باروت‌ها». بازداشت *آرمان باربِس* و *اوگوست بلانکی* (در تاریخ ۱۱).
۲۵ *ژوئن* - ۱۱ *ژوئن*: سوءقصد، محاکمه و اعدام *آلیبو*.
۲-۱۰ *اوت*: محاکمه‌ی باروت‌ها. محکومیت به‌زندان *ارمان باربس* و *اوگوست بلانکی*.
۱۷-۲۳ *اکتبر*: محاکمه‌ی باروت‌ها در دادگاه پژوهش. اکثر محکومیت‌ها تأئید می‌شود.

۱۸۳۷

آوریل-ژوئیه: مبارزه برای پخش هفت اعلامیه آتشین که آنتونی وا ل.

کشته و حداقل ۵۱ زخمی و از جانب دیگر ۲۸ کشته و ۶۲ زخمی برآورد می‌شود. به‌دنبال آن ۶۹۲ نفر تحت تعقیب قرار می‌گیرند. بیش از ۷۵۰ پرونده‌ی اتهامی برای محاکمه فرستاده می‌شود.

۱۱ ژوئن ـ۱۲ ژوئیه: محاکمه‌ی اولین دسته‌ی شورشیان مه (۱۹ متهم). *ارمان باربس* و *مارتن برنار* با وفاداری به‌سنت کابورانیست و جامعه‌های مخفی از خود دفاع نمی‌کنند. *برنار* به‌تبعید و *باربس* به‌مرگ محکوم می‌شود. علی‌رغم خواست او، خواهرش در چهاردهم همین ماه تخفیف مجازات او را به‌کار اجباری دائم از شاه کسب می‌کند و این مجازات هم در ۳۱ دسامبر به‌تبعید تخفیف می‌یابد.

۱۴ اکتبر: بازداشت *اوگوست بلانکی* و پنج همراه او. این‌ها مورد تعقیب قرار نمی‌گیرند.

نوامبر: کارگران سن‌ـسیمونی با کمک چند فوریِریست و دموکرات روزنامه‌ی *روش پُپولِر* (کندوی مردمی) را منتشر می‌کنند که در سال ۱۸۴۲ انتشار آن متوقف می‌شود؛ پیش از آن که *لونیون* (وحدت) از ۱۸۴۳ تا ۱۸۴۶ جانشین آن شود.

۲۸ نوامبر: انفجار یک ماشین جهنمی (*پی‌یر بِرو*).

دسامبر: تشکیل *نوولِ‌سِزُن* (فصول نو).

۱۸۴۰

ژانویه: چاپ اول کتاب *سفر به‌ایکاری* نوشته‌ی *اِتیِن کابه* (بدون ذکر نام نویسنده). از این‌جا جنبش کمونیست‌های ایکاری شروع می‌شود و به‌تدریج وسعت می‌یابد تا سرانجام در اواخر ۱۸۴۷ به‌تصمیم برای تشکیل یک کلنی جمعی در *تگزاس* منجر می‌شود. تشکیل کارگران برابری‌خواه با گرایش نوبابُوفیستی.

۳LI۳ ژانویه: محاکمه‌ی دومین دسته‌ی متهمین مه ۱۸۳۹ (۳۴ متهم). *اوگوست بلانکی* مانند *ارمان باربس* و *مارتن برنار* از پاسخ دادن امتناع می‌کند. او در ۳۱ ژانویه به‌مرگ محکوم می‌شود، ولی با مداخله‌ی همسرش و مانند *باربس* علی‌رغم میل خودش مجازات‌اش در اول فوریه به‌تبعید تخفیف می‌یابد. او در *مون‌ـسَن‌ـمیشل* به‌*باربِس* و سایرین می‌پیوندد.

۲۷ آوریل: عفو تکمیلی برای غیابی‌ها و فراری‌هائی که در مه ۱۸۳۷ شامل عفو نشده بودند.

۱۱ مه: پیام سوسیالیست‌های فرانسه به‌کنگره‌ی سوسیالیست‌های *انگلیس*.

ژوئن: *پ. ژ. پرودون* فورمول معروف خود «مالکیت دزدی است» را مطرح می‌کند. آغاز اعتصاب وسیع شاگرد خیاط‌ها که در ماه‌های بعد وسعت می‌گیرد و به‌سایر شاخه‌ها سرایت می‌کند.

اول ژوئیه: ضیافت کمونیستی *بِلویل* که *ژ. ژ. پیو* سازمان‌ده اصلی آن است. حکومت که نگران شده است، برمراقبت خود می‌افزاید و در تمام فرانسه درصدد ردیابی فعالین انقلابی برمی‌آید.

اول سپتامبر: نزدیک به ۳۰/۰۰۰ کارگر در اعتصاب‌اند. بیش از ۴۰۰ بازداشتی.

سپتامبر: انتشار روزنامه‌ی *آتولیه* (کارگاه) که تماماً توسط کارگرها نوشته شده است. انتشار آن تا ژوئیه ۱۸۵۰ ادامه می‌یابد. انتشار کتاب سازمان کار نوشته‌ی لوئی بلان که تا ۱۸۵۰ نه بار تجدید چاپ می‌شود. این اثر بحث‌های داغی را برمی‌انگیزد که دنباله‌شان به‌جمهوری دوم کشیده می‌شود.

۱۵ اکتبر: سوءقصد *دارمه* به‌جان *لوئی‌فیلیپ*. محاکمه وجود جامعه‌های مخفی کمونیست را روشن می‌کند.

۱۸۴۱

۱۴ مارس: آغاز انتشار *پوپولِر* (*اِتیِن کابه*).

۲۲ مارس: قانون محدود کننده‌ی کار کودکان. ممنوعیت کار برای کودکان زیر هشت سال، روز کار هشت ساعت برای کودکان هشت تا دوازده سال و روز کار دوازده ساعته برای کودکان دوازده تا شانزده ساله. کار شب بین ساعت ۹ تا ۵ صبح برای کودکان زیر سیزده سال غدغن و برای بالاتر از این سن هر دو ساعت سه ساعت به‌حساب می‌آید.

مه: *ریشار لااوتیِر* انتشار روزنامه‌ی *فراترنیته* (برادری) را آغاز می‌کند.

ژوئیه: انتشار *اومانیتِر* (انسانی)، روزنامه‌ی کمونیست ماتریالیست.

اول اوت: آغاز انتشار روزنامه‌ی فوریِریست *دِموکراسی پاسیفیک* (دموکراسی مسالمت‌جو).

۱۳ سپتامبر: سوء قصد *کِنیسه* به‌جان *دوک دُمَل*. محاکمه‌ی او به‌محاکمه‌ی جامعه‌ی کارگران برابری‌خواه تبدیل می‌شود.

اکتبر: به‌دنبال عریضه‌ی آقای *کارل* و خانم *اوگوستا کارل*، خواهر *آرمان باربِس*، به‌قلم *فولژانس ژِرار* با توافق *اوگوست بلانکی*، و سایر زندانیان مبارزه‌ای مطبوعاتی بر سر زندان سیاسی آغاز می‌شود (روزنامه‌ی *پوپل*، *ناسیونال* و بعد *رفورم*) که بعدها به‌بحث‌هائی در مجلس منجر می‌شود.

اول نوامبر: راه‌اندازی مجله‌ی *آندِپاندان* (مستقل) (*پی‌یر لُرو* و *ژرژ ساند*).

۱۸۴۲

نوامبر: انتشار کتاب کُد اجتماع نوشته‌ی *تئودور دُزامی*، پیش‌رفته‌ترین کار تئوریک کمونیسم فرانسه در آن دوران.

دسامبر: افزایش بیکاری. ۱۵/۰۰۰ کارگر بیکار در پاریس.

۱۸۴۳

آغر مه: انتشار چاپ اول کتاب وحدت کارگری نوشته‌ی *فلورا تریستان*. این نویسنده‌ی زن که به‌نظرات فوریریست و اُوِنیست نزدیک بود، ارتباط‌های زیادی با کارگران داشت. از آن پس او به‌ترتیب سفرهائی به‌اطراف و اکناف فرانسه دارد و به‌ایجاد محافل محلی وحدت کارگری همت می‌گمارد. خسته و فرسوده در نوامبر ۴۴ در *بوردو* می‌میرد.

۵ *ژوئیه*: انتشار گزارش *توکویل* در مورد زندان‌ها، که از حبس در سلول انفرادی جانبداری می‌کند.

۱۰ *ژوئیه*: جامعه‌ی حروف‌چینان پاریس که در ۱۸۹۳ تأسیس شده اولین تعرفه‌ی حروف‌چینی را با اطاق کارفرمایان چاپ‌خانه امضا می‌کند ـ یک قرارداد دسته‌جمعی حقیقی.

۲۹ *ژوئیه*: انتشار *لا رفورم* (*اوگوست لدرو-رولن*).

۱۸۴۴

فوریه-دسامبر: مبارزه‌ی مطبوعاتی به‌هواداری از زندانیان سیاسی شدت می‌یابد و تا دسامبر طول می‌کشد. مذاکرات مجلس در مورد زندان‌ها (آوریل-مه) به‌این مبارزه موضوعیت می‌دهد.

۳۱ مارس: آغاز اعتصاب کارگران معدن در *ریوِدُژیر* (*لوار*) بر سر شرائط کار تحمیلی کمپانی که دو ماه طول می‌کشد. یک شکست.

۱۴ اوت ـ ۱۸ اکتبر: لوئی-فیلیپ برای جشن گرفتن پیروزی *ایسلی* و خنثی‌کردن نارضایتی از سیاست خارجی‌اش (دیدار با ملکه‌ی انگلیس) به‌زندانیان سیاسی دو رشته تخفیف مجازات تفویض می‌کند (که در حکم عفو نیست و امکان بازیافتن حقوق شهروندی را به‌آن‌ها نمی‌دهد)؛ وی درعین‌حال این شایعه را پخش می‌کند که به‌مناسبت ازدواج *دوک دُمَل* عفو عمومی داده خواهد شد. *باربِس*، *برنار*، بلانکی و سایرین ـعلی‌القاعده‌ـ از شمول این مقررات خارج‌اند.

۹ *دسامبر*: *اوگوست بلانکی* که از ۱۸ مارس به*تور* منتقل و در بیمارستان بستری شده است، برگ بخشودگی خود را دریافت می‌کند. او آن را رد می‌کند و این عفو هرگز در دربار شاهی تنفیذ نمی‌شود.

۲۹ *دسامبر*: تشکیل شورای حل اختلاف در پاریس برای صنایع فلزی و صنایع وابسته به‌آن‌ها.

۱۸۴۵

ژانویه: *لا رفورم* «عریضه‌ی کارگران» را در کارگاه‌های پاریس منتشر می‌کند.

۹ *ژانویه*: انتشار یک روزنامه‌ی جدید در پاریس؛ *فراترنیته دُ* ۱۸۴۵.

۹ *ژوئن*: آغاز اعتصاب کارگران نجار پاریس. برای نخستین‌بار نظامی‌ها در اختیار کافرماها گذاشته می‌شوند.

۱۸۴۶

۳۰ *مارس*: تظاهرات کارگری در *سَنت‌آتِین* توسط سربازها سرکوب می‌شود؛ ۶ کشته.

۲۲ مه: تظاهرات کارگران نساجی در *اِلبُف* با خواست انهدام ماشین زاینده‌ی بیکاری.

ژوئیه: *تئودور دُزامی* کمونیست‌های برابری‌خواه را بنیان می‌گذارد. سال بعد مورد تعقیب قرار می‌گیرند.

اوت: بحران جدید اقتصادی نزدیک به‌قحطی.

۳۰ سپتامبر: تظاهرات *فوبور سن‌آنتوان* به‌خاطر بالا رفتن قیمت نان. سربازها مداخله می‌کنند. شورشیان محکوم می‌شوند.

۲۱ـ۲۳ نوامبر: شورش‌های غله در *تور*. این شورش‌ها دست‌گیری اعضای جامعه‌های کارگری را به‌دنبال دارد.

۱۸۴۷

۱۳ـ۱۴ ژانویه: شورش دهقانی در *بوزانسه* (*آندر*)، جمعیت مالکی را که یکی از شورشیان را به‌قتل رسانده، می‌کشند. سه شورشی محاکمه و در ۱۶ آوریل اعدام می‌شوند.

۲۶ـ۲۹ آوریل: محاکمه‌ی *بلووا*. *بلانکی* تبرئه می‌شود، ولی آزاد شدن را رد می‌کند. او تا ۲۵ فوریه ۱۸۴۸ در *بلووا* می‌ماند.

۸ *ژوئن*: بیانیه‌ی اپوزیسیون مقدمه‌ی مبارزه‌ی ضیافت‌ها.

۲۷ *ژوئن*: شورش در *مولوز* براثر بالا رفتن قیمت نان. سربازها سرکوب می‌کنند. چندین کشته.

۹ *ژوئیه*: اولین ضیافت اصلاح‌طلب در پاریس.

۳۱ اوت ـ ۷ سپتامبر: شورش مردمی، خیابان *سن‌اُونوره* در پاریس.

۱۸۴۸

۱۴ *ژانویه*: حکومت یک ضیافت اصلاح‌طلبانه را در ناحیه دوازدهم پاریس ممنوع می‌کند. سازمان‌دهندگانْ ضیافت را به ۲۲ فوریه موکول می‌کنند.

۳ *فوریه*: عزیمت نخستین پیشاهنگ *ایکاری* از بندر *لُهاور* (۶۹ نفر) که می‌روند تا یک کلنی کابِتیست در *تگزاس* بنا کنند.

۲۱ *فوریه*: حکومت ضیافت پیش‌بینی شده برای ۲۲ فوریه و هم‌چنین تظاهراتی را که قرار بود قبل از آن صورت بگیرد، ممنوع می‌کند. کمیته‌ی سازمان‌دهنده به‌هردو گردن می‌نهد.

۲۲ـ۲۴ *فوریه*: قیام در پاریس که *لوئی‌ـفیلیپ* را سرنگون می‌کند. اعلان یک حکومت موقت جمهوری که *لوئی بلان* و *آلبِر* کارگر جزو آن هستند.

۲۵ *فوریه*: تظاهرات مردم مقابل شهرداری مرکزی پاریس. اعلان آزادی انجمن، آرای عمومی و حق کار.

۲۵ـ۲۶ *فوریه*: در *لیون* تحت نفوذ کارگران *کروا‌ـقروس* در کمیسیون موقت شهرداری جای زیادی به‌کارگران داده می‌شود. کارگران ابریشم‌کار چندین کارگاه و مرکز امداد را که توسط هیئت‌های مذهبی اداره می‌شوند، تخریب و غارت می‌کنند.

۲۶ *فوریه*: افتتاح کارگاه‌های ملی جهت تأمین حق کار برای بیکاران.

۲۸ *فوریه*: تظاهرات مردمیْ هزاران کارگر را در میدان *گرِو* گرد می‌آورد که تقاضای تشکیل وزارت‌خانه کار را مطرح می‌کنند. تشکیل کمیسیون حکومت برای سازمان کار تحت ریاست *لوئی بلان*: *کمیسیون لوگزامبورگ* متشکل از کارگران و کارفرمایان.

اول مارس: اعلام آرای عمومی.

۲ *مارس*: تصویب‌نامه‌ای که ساعت کار روزانه را در پاریس به‌ده و در شهرستان‌ها به‌یازده ساعت محدود می‌کند. لغو واسطه‌گری (استخدام کارگر از طریق واسطه‌ها).

۶ *مارس*: سازمان‌دهی کارگاه‌های ملی *سِن* با مسئولیت *امیل توما*.

۱۶ *مارس*: تظاهرات در پاریس، جلوی شهرداری مرکزی، به‌دعوت کلوب‌ها که از جمله تقاضای تعویق انتخابات را مطرح می‌کنند. گاردهای ملی محلات بورژوا فریاد می‌زنند: «مرگ بر کمونیست‌ها»!

۱۷ *مارس*: ضد تظاهرات مردمی کوبنده به‌دنبال تظاهرات روز قبل به‌اصطلاح «کلاه‌پشم‌دارها» با فریاد «مرگ بر کمونیست‌ها».

۲۴ـ۲۵ *مارس*: مقررات محدودکننده‌ی کار در زندان‌ها و نوانخانه‌ها.

۳۱ *مارس*: انتشار «سند *تاشرو*» در مجله‌ی *رِتروسپکتیف* که *بلانکی* را در مظان اتهام قرار می‌دهد.

۲۶ـ۲۸ *آوریل*: قیام شدیداً سرکوب‌شده‌ی کارگران *رووان* در روز بعد از انتخابات که شاهد پیروزی ارتجاع بود. در *لیموژ*، روز ۲۷ آوریل، به‌دنبال حوادثی که هنگام شمارش آراء انتخابات مجلس پیش آمد، تحت فشار مردم یک کمیته‌ی جدید در شهرداری تشکیل می‌شود که چندین کارگر سفال‌کار و چوب‌کار در آن شرکت دارند. تا چند هفته این شهر به‌نحوی تقریباً خودمختار اداره می‌شود.

۸ مه: *لوئی بلان* از *کمیسیون لوگزامبورگ* کناره می‌گیرد.

۱۰ مه: مجلس پیش‌نهاد *لوئی بلان* را برای ایجاد یک وزارت ترقی را رد می‌کند، ولی کمیسیونی را منصوب می‌نماید تا در مورد وضعیت کارگران تحقیق کند که تحقیق ۱۸۴۸ در مورد کار در صنعت و کشاورزی را منتشر می‌کند.

۱۵ مه: شورش در پاریس. جمعیت با فریاد «زنده‌باد *لهستان*»! به‌مجلس هجوم می‌برد. اکثر رهبران، *هوبر*، *راسپای*، *باربس*، *آلبر* کارگر و *بَنژامن فُلت* دست‌گیر می‌شوند.

۱۶ مه: انحلال *کمیسیون لوگزامبورگ*.

۲۲ مه: دست‌گیری فعالین کارگری و همراه آن‌ها *اوگوست بلانکی*.

۲۷ مه: کارگرانْ انتخاب‌کننده و انتخاب شونده‌ی شوراهای حل اختلاف می‌شوند. تساوی تعداد نمایندگان پذیرفته می‌شود.

۴ ژوئن: انتخابات تکمیلی مجلس مؤسسان. *لُرو*، *پرودون*، هم‌زمان با *ویکتور هوگو*، *لوئی‌ـناپلئون بناپارت* و *تی‌یر* انتخاب می‌شوند.

۲۱ ژوئن: انحلال کارگاه‌های ملی.

۲۲ـ۲۳ ژوئن: شورش کارگری در مارسی.

۲۳ـ۲۶ ژوئن: روزهای ژوئن. قیام کارگری در پاریس پس از انحلال کارگاه‌های ملی. تلافی خونین که چند هزار قربانی به‌بار می‌آورد. سربازها تقریباً ۲۵/۰۰۰ نفر را دست‌گیر می‌کنند که ۱۰/۰۰۰ نفر آن‌ها را نگه‌می‌دارند.

۳۰ ژوئن: لغو تصویب‌نامه‌ی ۲ مارس: روز کار حداقل دوازده ساعت می‌شود.

۳۱ ژوئیه: مجلس طرح *پرودون* درمورد ایجاد یک بانک مبادله را رد می‌کند.

۲۱ اوت: انتشار *لُپینیون‌دفَم* (عقیده‌ی زنان) توسط *ژَن دُروا*.

۴ سپتامبر: آغاز بحث در مورد قانون اساسی (که درمجموع دو ماه طول می‌کشد)، مخصوصاً درمورد «حق کار» که به‌این اعتبار رد می‌شود و جای خود را به«کمک پدرانه به‌شهروندان محتاج» می‌دهد.

۹ *سپتامبر*: یک لایحه قانونی، قانون ۴ مارس ۱۸۴۸، درمورد طول مدت کار را محدود می‌کند و حداکثر مدت روز کار را ۱۲ ساعت تعیین می‌کند.

۱۷ اکتبر: ضیافت جمهوری دموکراتیک و اجتماعی (با شرکت *لُروا*، *کابه*، *پروردون* و غیره).

۴ نوامبر: تشکیل هم‌بستگی جمهوری‌خواهانه (*مارتن برنار*، *شارل دُلِسکلوز*، *پِردیگیه* و غیره).

۳ دسامبر: ضیافت کارگران سوسیالیست در *باریِردومِن* که تحت ریاست *بلانکی* که در *وَنسِن* زندانی است، برگزار می‌شود.

۱۰ دسامبر: انتخابات ریاست‌جمهوری. *لوئی‌ـناپلئون بناپارت* با بیش از ۵/۴۰۰/۰۰۰ رأی انتخاب می‌شود. *راسپاِی*، کاندیدای «چپ تندرو» فقط ۳۷/۰۰۰ رأی می‌آورد.

۱۸۴۹

۷ مارس ـ ۳ آوریل: محاکمه‌ی متهمین ۱۵ مه در مقابل دادگاه عالی *بورژ*. تبعید برای *باربس* و *آلبر* کارگر. زندان برای *بلانکی*، *راسپای*، *سوبریِه* و *فُلت*.

۱۵ مارس: قانون علیه اتحادیه‌های کارگری و کافرمائی.

۱۳ ژانویه: تظاهرات *مونتانی* علیه اعزام نیرو به‌رُم در خیابان‌های پاریس. با این تظاهرات مثل یک قیام برخورد شد و دست‌گیری‌های زیادی صورت گرفت. بسیاری از رهبران چپ مجبور به‌تبعید می‌شوند. دهان مطبوعات «جامعه‌ی دموکراتیک» بسته می‌شود.

۱۴ـ۱۵ ژوئن: همین جنبش توده‌ای در *لیون* (یک نبرد خیابانی حقیقی به‌راه می‌افتد) و هم‌چنین در سایر شهرها. وضعیت اضطراری در مناطق نظامی اول و ششم.

اوت‌ـسپتامبر: جلسه نمایندگان ۴۳ انجمن برای بنیان‌گزاری اتحادیه انجمن‌های کارگری.

اکتبر: سالنامه‌ی انجمن‌های کارگری برای سال ۱۸۵۰، برای پاریس و حومه آمار ۲۱۱ انجمن کارگری را به‌دست می‌دهد.

۲۷ نوامبر: قانون یادآوری کننده‌ی ممنوعیت اعتصاب.

۱۸۵۰

۳۱ *مه*: قانون انتخابات محدود کننده‌ی آراء عمومی: برای قرار داشتن در لیست انتخاباتی کانتون یا کمون باید حداقل سه سال در آن اقامت داشت. این قانون عملاً کارگران بسیاری را از حق رأی محروم می‌کند.

۱۸۵۱

۶ *اوت*: آغاز محاکمه به‌اصطلاح «توطئهٔ لیون» علیه فعالین مخفی *مونتانی* جدید.

۳ *دسامبر*: باریکاد در پاریس به‌دنبال کودتای ۲ دسامبر *لوئی‌ـناپلئون*. کشته‌شدن نماینده‌ی مجلس، *ژان‌ـباتیست بودَن*.

۴ *دسامبر*: سربازها مقاومت پاریس را در هم می‌شکنند. بازداشت و اعدام خودسرانه در سراسر فرانسه تا نیمه‌ی دسامبر.

۱۸۵۲

۹ *ژانویه*: نفی بلد ۶۶ نماینده‌ی مردم.

۱۸۵۳

اول ژوئن: قانون درمورد شوراهای حل اختلاف. کارگران فاقد پنج سال سابقه‌ی کار و دو سال اقامت در محل از رأی دادن محروم‌اند.

۹ *ژوئن*: قانون ایجاد کننده‌ی صندوق بازنشستگی برای کارمندان.

۱۸۵۴

اول مارس: تظاهرات کارگری به‌مناسبت خاک‌سپاری *لامنِه* در *پرلاشز* که توسط پلیس سرکوب می‌شود.

۲۲ *ژوئن*: قانون تجدیدکننده‌ی الزام همراه داشتن کتابچه‌ی کارگری.

۱۸۵۵

شب ۲۶ به ۲۷ ژوئن. خیزش کارگران کاشی‌ساز *ترلا* (*مِن‌ـلِـلوار*) تحت رهبری *فرانسوا آتییِر*.

۱۸۵۸

۱۹ *فوریه*: قانون امنیت عمومی که پس از سوء قصد نافرجام *فلیکس اورسین* (۱۴ ژانویه) توشیح می‌شود و به‌دست‌گیری‌ها و تبعیدهای وسیع مخالفان منجر می‌گردد.

۱۸۵۹

۱۵ *اوت*: تصویب‌نامه‌ی عفو عمومی. بازگشت بسیاری از جمهوری‌خواهان تبعیدی به‌فرانسه. باوجود این رادیکال‌ترین آن‌ها استفاده از این عفو را نمی‌پذیرند.

۱۸۶۰

۱۷ اکتبر: *هانری توَلن* (کارگر) تقاضا می‌کند که یک هیئت نمایندگی کارگری به‌نمایشگاه بین‌المللی لندن فرستاده شود.

۱۸۶۱

۱۳ مارس: باز هم بازداشت *اوگوست بلانکی*.

۱۸۶۲

۸ مه: هفت کارگر حروف‌چین، از جمله *دُبوک*، به‌خاطر دست زدن به‌اعتصاب علیه حضور کارگران زن در چاپ‌خانه‌ی *دوپون*، بازداشت و در مقابل شعبه‌ی ششم دادگاه تأدیبی محاکمه می‌شوند.

۱۹ ژوئیه ـ ۱۵ اکتبر: ۱۸۳ نماینده‌ی پاریس از حرفه‌های گوناگون و در میان آن‌ها *هانری تولن* به‌مناسبت نمایشگاه جهانی به‌لندن می‌روند. آن‌ها با نمایندگان جنبش کارگری انگلیس تماس می‌گیرند.

۱۲ سپتامبر: ۲۲ کارگر حروف‌چین به‌خاطر اعتصاب در اعتراض به‌بالا رفتن تعرفه‌ها در شعبه‌ی ششم دادگاه تأدیبی محاکمه می‌شوند. آن‌ها در ۲۳ نوامبر توسط امپراتور بخشوده می‌شوند.

۱۸۶۳

ژوئیه: کنفرانس انترناسیونال در لندن که شرکت‌کنندگان اصلی آن، از جانب فرانسه، عبارت‌اند از *هانری توَلن*، *بلِز پِراشان* و *ا. لیموزَن*.

نوامبر: جورج *آجِر* پیام کارگران انگلیس به‌کارگران فرانسه را می‌نویسد.

روزشمار تاریخ فرانسه

از تشکیل انترناسیونال تا برقراري جمهوري

۱۸۶۴

۱۱ ژانویه: نطق *اُدلف تی‌یر* درمورد «آزادی‌های ضروری». اپوزیسیون پارلمانی، پایه‌گذاری «حزب سوم».
۱۷ فوریه: انتشار «بیانیه شصت نفر» به‌قلم *توکَن*.
۲۵ *مه*: قانونی که اتحاد کارگران را مجاز می‌کند و به آنها حق اعتصاب می‌دهد.
۱۲ ژوئن: ورود *ماکسی‌میلیَن دُهابسبورگ*، برادر امپراتور *اطریش*، به‌مکزیک. او در آن‌جا امپراتور اعلام می‌شود.

۱۸۶۵

ملاقات میان *ناپلئون سوم* و *بیسمارک* در *بیاریتز*.

۱۸۶۷

۱۹ *ژانویه*: *ناپلئون سوم* از اصلاحات لیبرال خبر می‌دهد. اعاده‌ی حق نمایندگان پارلمان به‌استیضاح وزرا.
فوریه: لشگرکشی (۱۸۶۷ـ۱۸۶۲) به‌مکزیک، تخلیه سربازان فرانسه. *ماکسی‌میلیَن* در ۱۹ ژوئن اعدام می‌شود.
۱۴ مارس: اختیارات سنا افزایش می‌یابد.
نوامبر: لشگرکشی فرانسه به‌رُم برای حفظ *پاپ پی نهم* در مقابل «هزار[داوطلب] *گاری‌بالدی*».

۱۸۶۸

۱۴ ژانویه: قانون در مورد تجدید سازمان ارتش برای افزایش نفرات آن.
۲۰ مارس: انحلال شعبه‌ی انترناسیونال در فرانسه.
۱۱ مه: قانون لیبرال برای مطبوعات که اجازه قبلی و توبیخ‌ها را حذف می‌کند.
۶ ژوئن: قانون درمورد گردهم‌آئی‌های مجاز برای بحث در مسائل صنعتی، کشاورزی و ادبی.

۱۸۶۹

۲۴ مه: انتخابات ارگان قانون‌گزاری (برنامه‌ی *بِلویل گامبتا*)، پیش‌رفت شدید اپوزیسیون.
۸ سپتامبر: افزایش اختیارات ارگان قانون‌گزاری در زمینه‌ی پیش‌نهاد طرح‌های قانونی.
۱۶ نوامبر: افتتاح کانال سوئز توسط *امپراتریس اوژنی*.

۱۸۷۰

۲ ژانویه: تشکیل کابینه ی اولیویه، هوادار اصلاحات. ۲۰ آوریل: رژیم در جهت پارلمانی تحول می‌کند.

۸ مه: رفراندوم اصلاحات لیبرال را تصویب می‌کند.

۱۳ *ژوئیه*: پیغام *بیسمارک*، نخست‌وزیر *پروس*، به*ناپلئون سوم* که او را به‌حمله به*پروس* تحریک می‌کند و از این طریق وحدت پیوستن ایالات جنوبی آلمان به‌شمال را تسریع می‌کند.

۱۹ *ژوئیه*: فرانسه به*پروس* اعلان جنگ می‌کند.

اوت: شکست فرانسه درمقابل *پروس* در چندین جبهه.

۲ *سپتامبر*: *ناپلئون سوم* که در *سدان* به‌محاصره درآمده است، تسلیم می‌شود.

۴ *سپتامبر*: مجلس عزل *ناپلئون سوم* و برقراری جمهوری را اعلام می‌کند. تشکیل یک حکومت موقت.